

کتاب قبر و یوسف

2

و بیان بصوب سوره آل عمران متوجه شد جمعی از دوستان رسال کربیل  
 مطالعه قصص قرآنی بودند باین تغییر التفات نمودند استماع تقدم تفسير  
 يوسف عليه السلام بر آل عمران فرمودند بنا بر آنکه چون توفیق  
 رفیق الهام این سوره مسیره کرد و داد و اعانت <sup>مدی جل و علا</sup>  
 مراقبت نماید باز ترتیب معهود مراجعت نموده آن <sup>مع ان تامل</sup>  
 منکر شده در سبک تحریر منظره کرد و در این نیز دقتی است از تفاتی  
 متعارف در بیا تفسیر حدائق الحقایق فی کشف اسرار الدقایق و اسال الله سبحان  
 و تعالی التوفیق با تمامه فانه المأمول بافضاله و انعامه <sup>بل در بیان و فصا</sup>  
 این سوره از مبدء و سبب نزول آن اما فضایل و آشت و تفسیر و انوار کشف  
 الالاسر و غیر آن روایت کرده اند از ابی کعب رضی الله تعالی عنه که  
 حضرت رسالت فرمود صلی الله <sup>علیه و آله</sup> وسلم علموا ان قلوبکم سوره  
 يوسف ایما سلم تلامذ علیها ابله و مالک تینه بنون الله تعالی علیه  
 سکرات الموت و اعطاه الله تعالی القوة ان لا یحید مسلما یعنی سائیر  
 بندگان خود را سوره يوسف علیه الصلوٰة و السلام پس بر پستی که سائیر  
 که سوره یوسف علیه الصلوٰة و السلام بخوانند و اهل خود را ایاموزانند و سبک  
 را تعلیم کنند حق تعالی سکرات مرگ بروی اسان گرداند و ا <sup>ات</sup> همیشه  
 کند که بر هیچ مسلمانی حسد نبرد و در اثر است که هر که یازده سوره قرآنی  
 بخواند حق سبحانه تعالی او را از یازده بلیت مصون و محفوظ دارد و هر که  
 سوره الحمد بخواند از ناس ناسپاسی و کاف و نعمتی نجات یابد <sup>مرکه سوره</sup>  
 بخواند از زنجیر و غارت ظالمان و دست بردوزان <sup>النفه</sup> ایمن گردد و <sup>س</sup>  
 و هر که خواه از غضب بادشاهان و شر اسپندلای ایشان در امان آید

1  
 3  
 +

آل عمران بر خواند ۴ و هر که خواهد که رزق وی کشاد گردد و اسباب  
کامرانی وی آموزد و سورة الانعام بخواند و هر که خواهد تا آینه دلش  
از خیار غفلت زدوده گردد و در نصیحت و ذکر استغناء با سوره الاعراف  
بخواند ۶ و هر که خواهد که از دولت نکی و غمزدگی برهد باید که الم نشخ بر خواند  
۸ و هر که خواهد که از شر شیطا و جنیان محفوظ ماند سورة الجن بر خواند ۹  
و هر که خواهد تا شغلات آتش غضب در کانون پینه اش فرو نشاند و سوره  
ششم بحدودت صبر متبدل گردد و سورة العصر بر خواند او هر که خواهد تا زیاده  
کفر و ظلمات طلال المصون و محفوظ ماند سورة الاخلاص و در خود سازد او  
هر که خواهد تا از مکران مسخر سپاهان در امان باشد تلاوت معوذتین  
مبادرت نماید ۱۱ و هر که خواهد تا از مجموع آنچه مذکور شد در حفظ و امان  
حق سبحانه و تعالی در آید باید که سورة یوسف علیه الصلوة و السلام  
تمام بخواند تا از مجموع آفات و بیویه و بلیات اخروی و دنیوی عصمت  
و حریمیت خداوندی حل جلاله در آید انشاء الله تعالی اما سبب نزول  
این سوره کریمه قول است که جماعتی از اهل کتاب نزد یک مصطفی آمدند  
تعالی علیه و سلم و گفتند ای محمد دعوی نبوت میکنی و خاتم و ختم نبوت  
در آنست قوت در می آری سخن از وحی نزول فاجی الی عبدنا ما اوحی الیک  
و طلیسان مجد از حیدر شمس مجید به بنجه و فی فتلی فکان قاب قوسین اواد  
در می گشتی در قصص ما آورده اند که یعقوب علیه السلام از وطن اصلی خود که  
مقام ابا و اجداد و مسقط راس وی بوده است نمبر انتقال فرموده  
و لو ان نبوت بر رویس انالی آن دیار انتشار نموده میخواستیم تا بهم که سبب  
انتقال و موجب آن ارتحال چه بوده خواهد صلی الله علیه و سلم که خطیب منزه

و ادیب کشور امر و منی بود و موافقا ناشر مشکلم تا من نماینده نیم  
و تا فرمایند که گویم درین بودند که جبریل علیه الصلوة و السلام از نزد حضرت  
رب العالمین حل و خلاص این سوره را بر سید المرسلین صلوات الله و علیهم  
علیه فرود آورد چون خواهد صلی الله تعالی علیه و سلم از استماع و حنی فارغ  
شد این سوره بر قوم خواندن گرفت و قوالی دیگر است که صحابه رضی الله تعالی  
عنهم اجمعین نزد حضرت آمدند صلی الله علیه و سلم و گفتند یا رسول الله ما را  
ارزوی است که الله تعالی با سوره فرستد که منی بر امر و منی و منی از  
و وعید نبوی که مثل باشد بر حکایات و قصص تا آینه دل از زنگار موم  
و غصص سقالته تیزیر و حضرت رب العالمین حل جلاله بر وفق آرزوی مطبق  
مراد ایشان این سوره انزال فرمود و قوالی دیگر است که جبودان نزد  
افتخاری نمودند و اظهار فضل کتاب خود می کردند که در کتاب ما قصه یوسف  
علیه السلام که فرزند ارحم بندگان است صلوات الله تعالی و سلام علیه  
بشرح و تبیط مذکور است و بیان غایب و عجایب آن واقعه در اینجا سطر  
و می گفتند که در کتاب شما این قصه مذکور نیست و لطایف و حقایق آن  
فروری چونان بان سبب آرزو مند آن می بودند که کیفیت آن بوحی قوالی  
بدانست حق سبحانه و تعالی از برای تشریف و تکرم مومنان این سوره که  
مشتمل بود بر احسن القصص و بهترین تشریحی بود پس او این عقده از شرسته عقیده  
ایشان بکمال گرم گشت و قوالی دیگر در سبب نزول این سوره مبارکه است این  
قولست لطیف و نقلی غریب که چون در بای نبوت و بحر رخا رفتوت موجی زد  
و کوه سبب افروز ولایت لابل که دو در درج غایت یعنی آن دو دود الهی  
حسن حسین رضی الله تعالی عنهما سبب حل عالم وجود آمدند و از حضرت

صلی الله علیه و سلم آن دو شاه زاده را در کنار نماز بود و آن روز که  
 آفتاب و ماه از یک برج می افتند منور قیامت نامه عیاش  
 و جمع الشمس و القمر مشاهده می افتاداری سر کجا در زمین بود در کنار دریا بود  
 هر جا در می بین بود بر مدار اوج سپاس بودند تا آن کنار را عدل گویم  
 که پر در و م جان بود یا چمن گویم که پر روح ریحان بود اگر عدل بر  
 در و م جان گویم رواست بچرخ منها اللؤلؤ و الم جان و اگر چمن روح و جان  
 گویم رواست نماز یکسانی سخن حضرت مصطفی است صلی الله علیه و سلم  
 خواج علی الصلوة و السلام گاه لب لب حسن می نماید و گاه روی بر روی  
 حسین می آید زمان قهرمان غیرت الهی حل و علا در رسید که ای جبریل از چپ  
 علیه السلام استفسار نماید که این جگر کوسان خویش را دوست مر و در جگر  
 علیه السلام فدو آید گفت یا رسول الله آنچه این دو فرزند دل بند خود را دوست  
 می داری فدو اولادنا کلبا و تا چگونه دوست ندارم دو پاره جگر منند  
 دور و شناسای بصیر منند یا محمد که ام کس را دوست تری داری گفت این دو  
 از یک فصلند و این مرد و من از یک اصلند هر دو در یک شهر فند و هر دو  
 نغمه نای عهد منافند هر دو ملو از آفتاب ماه شش کافند هر دو کوه از یک  
 مرد و کواکب از یک بر چند مرد و روی زهره سعادتمند مرد و دست  
 رزمه سپیادتمند مرد و جگر کوشم رسولند هر دو قرة العین بودند هر دو  
 ابن اسد اندازند هر دو سبط محمد رسول الله اند هر دو مصرع در یک مدینه  
 مرد و سر اعیان یک سفینه اند هر دو حلقه کیوی سید المرسلین اند صلوات الله علیه  
 مرد و شرف علم ال یا پسین اند یا اخی جبریل مرد و را دوست می دارم جبریل  
 علیه السلام و زمان رسانید که آگاه از رسول الله از آنکه این هر دو جگر کوشم

4  
 ترا یکی را بر زم از پای و آرند و یکی را به تن بر دارند غیره من صفات آن  
 هم صبورت و هم غیور بادشمنان معاملات بصورتی کند و بادو  
 بقیوری چون این خبر میب سمع چپ رسید صلی الله علیه و سلم پیش  
 کشت بعد از آنکه بهوش آمد او را و او که ای فاطمه این دو جگر کوشم  
 مرا بسیار چون بزدا و آمدند گفت ای جبریل که گشت فدو زنده مرا و که از زده  
 کرد اند خاندان مرا گفت امتان تو یا رسول الله صلی الله علیه و سلم حسن را  
 در مدینه زهر و منند و حسین را بکربلا مبارک از تن جدا کند رسول  
 علیه افضل و اولاد از شوش بشد و گفت امتی یومنون بی ویر چون  
 شفاعتی تم تقبلون اولادی عیال من امتی انسان من من ایمان ازند و امیر  
 شفاعت من داشته باشند و با وجود این فسر زندان مرا بقبل رسانند  
 معاملات از امت من بغایت غیب و عجیب بیناید درین تاسف بود که  
 جبریل علیه الصلوة و السلام فدو آمد و سوره یوسف فدو آورد و گفت  
 یا رسول الله فاطمان اولاد تو پیغمبر زاده نباشند عاصیان کنه کار باشند  
 بهین که پیغمبر زادگان ببار آورند و چه کردند اگر عاصیان کنه کار است با تو  
 تو این معامله کنند عجب مار و صد و یازده آیت درین باب فدو آورد  
 تا تسلی خاطر شریف آنحضرت کرد و علیه الصلوة و التیمیه قال الله سبحانه  
 علیه و سلام الرحمن الذی جعل الملک بعد التیم جعفر یوسف الرحیم الذی کشف  
 بالقوی و الصبر غصه یوسف صلوات الله علیه و سلامه احمد شریفی  
 فضل التیمیه در زمره الریاض فقیه داود بن سلیمان تفسیری



تعالی آورده است که حضرت مصطفی و صلی الله علیه و سلم که چون نیده  
مومن بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بنویسد حق تعالی از برای آن نیده عباد  
مفصل ساله و اخفاص این عدد است که چون حق تعالی لوح و کتاب را  
آن قلم را صد نیده بود و از هر نیدی یک نیده می چاه ساله راه پس نظر کرد  
حق تعالی در قلم نظر به سبب قلم بواسطه آن منشق گشت خطاب آمد که نبوی ای  
قلم چه خواهد بود تا روز قیامت قلم مناجات کرد که ای عنوان این منشور را  
بچه چیز ابتدا کنم خطاب آمد که ابتدا کن بایه بسم الله الرحمن الرحیم پس در وقت  
سال قلم بر می کرد و دید تا این کلمه را تمام نوشت خطاب آمد که بجزئی و جلا  
ایا عبد من امة محمد صلی الله علیه و سلم قال بسم الله الرحمن الرحیم  
مرد اکسین و دیوانه ثواب بی نهایت یعنی سو کند بجزت و جلال من که بگوید  
از دست صحیح علیه و سلم که یکبار این کلمه را بگوید نویسم من که خداوند در  
دیوان وی ثواب مفصل عبادت یعنی آن مقدار فرصت که قلم در  
نوشتن این کلمه بسر برده اگر بداند علامه در تفسیر این کلمه اقولست قول اول  
ابن عباس گفت رضی الله تعالی عنهما معناه انا الله اری من العرش الی  
الثری یعنی منم آن خدای که می نیم از عرش تا تحت الثری چنانکه هیچ چیز از نظر من  
نیست در لیله ظلمات سودا بر صفحه کمار و در بینم و ذره بسیار زود و هر چه  
بدانم با علی ما جنبش ذره در هوا بینم در کار صوابان خطا بینم در صومعه با  
هر جا که روی ای بندد بنشیند که نامی بینم قول دوم هر حرفی اشارت است  
از این سخن حضرت خداوندی جل و علا الف اشارت با الوهیت است و لام التا  
لطاف

لطافت و اشارت بر بوبیت معنی خبان شود که آله منم نیاید من عوی  
ای یعقوب لطیف منم فرح از من خواهد ای یوسف رب رحیم منم من باز کرده  
ای برادران یوسف قول سیم الف اشارت بالا حضرت خداوندی جل  
و علا یا ابراهیم علیه الصلوة و السلام که آتش مردم خوار را بروی بر و سالم  
و کلبستان کرد ایند لام اشارت بلطف است بجهان با یوسف  
علیه السلام که او را بعد از محنت و شدت بسیار و ذاق و اشتیاق بی تشم  
با یعقوب مکروب علیه الصلوة و السلام در مقام وصال همعان کرد ایند  
در اشارت بر رحمت او بجهان و تعالی بر برادران یوسف علیه السلام  
که همه رتایب و صالح و از جمله پیغمبران کرد آید پس معنی خبان شود که مختا  
الای مع ابراهیم و لطفی من یوسف و رحمتی علی اخوته ان هذه القصة  
احسن القصص قول چهارم الف اشارت بر روز اول که یوسف گفت انی  
رايت احد عشر کواکبا و لام بر روز میان چنانکه فرموده لولا ان را بر بان  
ربه در اشارت بر روز آخر که گفت رب قد آتینى من الملك و علمتى من  
تاویل الاحادیث و دیگر نیز اقول درین باب بزرگان در تفاسیر خویش  
ایراد فرموده اند ولیکن آنچه اخر نم بران اتفاق فرموده اند است که هر  
متجی مباد و ایل سوره از قبیل متشابه است نوم من بر ولا تسئل بکلیفیه اما  
ارباب اشارت را درین باب لطایف مست و از جمله آنها لطیف درین  
کتابی عالی خطاب ایراد باید نمود تا ازین لطایف سراف خالی نباشد و  
زیب و زینت حالی کرد و لطیف اول آنکه ارباب اشارت گفته اند که چون

دوست با دوست خواهد که اسرار محبت در میان آورد سخن که گوید برین داستان  
 گوید تا اغیار منم آن کند سر جا که من و یار بهم باز رسیدیم از بیم پند  
 لب خویش گزیدیم بی واسطه کوشش زبان از طرف چشم بسیار سخن بود که  
 گفتیم و شنیدیم نقلت که در آن شب بی واسطه توبی که است که وصفا  
 چسب میر بود و قاعده وصال بضابطه و غنک و تعال مقرر سمع شریف  
 نبوت پناهی تکلام لطیف حضرت الهی حل و علامت شرف شده و دیده آن بظهور  
 کشیده بکل مشاهد بجمال خود و اجمال جلالت کمال گشت معاملات بسیار  
 بطاعت مصروف و اوقات زمینیان بجزاب و غفلت مشغوف چسب بی محبت  
 رقیب از اسرار دوست بر خور و آرام و از زامی قاضی الی عبده ما او  
 از پرده محمول اشکارا کشته چون حجاب منرا نور دیده در دیده  
 در نور بی حجاب رسید دیدم و خویش را بدست دیده از هر جهت بود  
 چون بی بی است خدا ز اید بی لب بود من کلام شنیدم خطاب آمد که ای  
 مشتاقان صحابه در خرابه خاکدان دینی در تناسی دیدار تو اند با نشان بلبان  
 خویش سر از گردان گفت خداوند از همین مقامی بجا که دان دنیا چگونه  
 اشغال نایم و از اوج مشاهده بخصیض مجاهده بکدام دل تنزل کنم خطاب آمد  
 که یا محمد انکس که ترا مشب باین مقام رسانید می تواند که در هر شب با  
 بیخ نوبت این مقام را در خاکدان دنیا زیارت تو فرسند و آنکه خواهد فرمود  
 صلی الله علی و سلم جعلت قره عینی فی الصلوة سر این معنی است  
 دیگر ای محمد این رازنا که مشب با تو در میان آوردم تو در مجمع صحابه نشسته با  
 خالک

من یکیک بزبان جبریل بسمع شرفیت فرخواستم که نه جبریل دانند که این چه  
 راز است و نه صحابه شناسند که این چه اسرار است آن اسرار که است  
 الم الر کبعض طریس حم و امثال آن تا گویند آن روز که جبریل علیه السلام  
 سوره را فرود آورد چون گفت الف خواجه فرمود صلی الله علی و سلم  
 دانستم چون گفت لام فرمود معلوم کردم گفت را فرمود فهمم فرمودم جبریل گفت  
 علیه الصلوة و السلام یا رسول الله چگونه است که بنور این معانی نرسیده فرمود  
 ای جبریل چون دوست اسرار محبت با محب در میان نهد واسطه را از آن چه  
 خبر باشد پند ما او نمی کند و ضمیر جبریل کشف اسرار لدنی کی کند ام الکنا  
 نقلت که در آشنای این گفت و شنید خواجه علیه الصلوة و السلام از حق  
 تعالی پرسید که الهی امت مرا ازین خلوت که امشب مرا باشت بصبیب  
 خواهد بود فرمان آمد که با ای محمد مرا با تو دو خلوت یکمی امشب و  
 دیگری در میان صحابه چنانکه مبین گشت همچنین با امتت نیز دو خلوت کنم  
 یکی در قبر یعنی در آن منزل بی روزن و دوران زاویه لایب مر دوزن در  
 کج تناسی دوران پت اخزن یکتای دوران وقت که دوستان از قبر  
 وی باز گردند و او را در آن مجلس حدیثها بگردانند اندران خلوت او را است  
 دوم و با وی از روی شفقت خطاب کنم گویم عبیدی او حدوک عمدی  
 او خشوگ و لوقه و اما نفعوک فوعزتی و جلالی لا حمتک رحمة تعجب منسا انکلا  
 چه بنهر کنم خاک و بالین خشت در آن خزه بکشادری آری شست  
 دست اندران کج بر حرمم تحف روح ریحان از آن حضرتم چون کردم

در لحظ چون غبار مبر ذره جرمی زمین در گذار خلوت دیگر با هست در آن  
روز پیر سوز باشد که عامه سپیاه تکویر بر سر آفتاب مینویسند که اذ الشمس  
و خرقه عباسی کدیت در بر نجوم با نجوم افکنند و اذ النجوم امدت کوسا  
باشکن بر چون پل شطرنج بر سپاط بیضی غرابی جان روان گردانند که  
و اذ اجمال سیرت در آن روز با هست و ششیا و ششماره اسبوت  
و غضب گرفتار لثم انبیا بخت و شنیدت مشغول گردانم محساز انبیا  
مشغوف کنم ملائکه را تبیدر مهات بندگان باز دارم امتان عاصی جانانی ترا  
از میان اهل عصات بیرون برده و ترس از قبایلی بشتی در آرم فایده  
بنده خود بدست وی دهم گویم بنده من مترس که کس را بر حال تو اطلاع نیست  
تو میکوی من می شنوم من می گویم تو می شنوی به طاعتی که میرسد عذوه  
قبول می دهم و بهر معصیت تو بد مغفرت بسمع وی میرسانم ای ستمدار  
خلوت من با امتان عاصی تو سه اگر طاعتت ندانم چاک چو از چوک  
شکر کم بود سینه پاک اگر چند رقم بر آه ضلال بکی گفتمت ترس چناه سال  
من آن نامه چون خواهم از پرسش میم که نام خجالت رسدای کریم است  
جرم برون از شمار چه غم چون ترا دارم امر زکار خدا یا اگر چند بد  
ایم ولی هر چه کردم بخود کرده ایم ز آلائش سرفاتت چه پاک که دریا  
نشد تیره از مشت خاک لطیفه دوم اگر پرسند که حکمت چه بود در آختن  
این سه حرف از برای صدره این سوره کریمه جواب است و الله اعلم  
سوره مشتمل بود بر قصه که خوشترین قصص است لاجرم ابتدای این سوره

بحروفی نمود که خوشترین حروف است اما الف نقلت که حق سخن سپ جانه لوح را  
بیا فرید بعد از آن قلم را از کتم عدم بفضای عالم وجود آورد قلم بر لوح الطما  
فضل خود کرده گفت از تو فاصله کم زیرا که من بر تو مشرفم و مستولی و من کل  
الوجه بر تو مستعالی و درجه امر که عالی تر قدر و منزلت وی افزون تر لوح گفت  
آری ترا مقام تکمل و ترفع است و حرام تبه تکمل و تواضع و زودار با معبوسین  
حمت بر ابر حجان مقرر است لاجرم حجت لوح مقبول است او سخن قلم معلوم  
با و شاه عالم تعالی و متعظم بسبب تفاعل و عجب قلم بنظر همیشه منظور گردانند  
منشوق گشت و همچنان سر سگافه مدت دو هزار سال بر بیت ساجدان  
سر بر لوح ماند باین سجده ازان غامت بیرون آمد منظور نظر غایت  
خطاب آمد که ای قلم سر بردار چون هر بر آورد قطره از نوک قلم بر سخن لوح چکید  
بود و با لوح الفت گرفته آنرا علم افضل بر او داشته الف نام کردند و چهار  
مشرق گردانیدند یکی استی و دیگری بلندی سیم و چهارم تقدم و این چهار  
صفت از صفات کمال خویش گردانیدند یعنی الف بلند است نشان نعمت قدر  
خداوند است جل و علا رفیع ال درجیات و و العرش الف را سیت نمود و از نو  
الهی است جل جلاله و من اصدق من الله قیلا الف مجرد است دلیل بی نیازی  
حضرت جلال احدیت جل ذکراه لم تجز اوله الف بر همه حروف سانسبت  
اولیت حضرت عزتت عز اسمع من الاول و الاخر و الظاهر و الباطن  
اولی بی بدایتی آخری نهایتی بی خبر از وجود تو اول و آخر و وسطه تدبیر ای  
در ویش درین نقل که سمت گذارش یافت اشارت و شتارنی اشارت است

که قلم نظر عجب در خود دید و سخنی گفت که در وی شبیه نگه بود بان نظریت  
 تا و پیش فرمودند و ذوق او را بر تیغ سیاست بشکافتند تا دانی که نگه  
 عند اللہ نجابت مبعوث ضاست و متکبر منقوض است چنانکه فرمود صلی  
 علیه و آله وسلم اما بدخل الحیث من کان فی قلبه مثقال حسبه من خردل مسک  
 و لوح چون تواضع نمود برکت آن رفیع القدر آمد و از همه نقایض محفوظ  
 گشت فی لوح محفوظ تا دانی که متواضعان مرفوع اند و متکبران موضوع  
 چنانکه فرمود علیه الصلوٰۃ و السلام من تواضع رفعة الله و من تکبر وضعه  
 سبحانه و تعالی اما بشارت آنست که یک سجده قلم زلت وی در  
 گذرانند و مقبول حضرتش گردانند چنانکه بزرگی وی قسم یاد نمود  
 غز و علان و العلم و ما یسطرون چه گمان بری در باره بنده که در هر شبانه  
 روز می شست و چهار نوبت حضرت او را پس سجده و بتعالی سجده در پیش  
 سوانوافل در غایت خشوع و خضوع بتقدیم میرساند اگر گناہان او را در اندازد  
 و او را بزرگه قبول پسانند عیب و غویب نباشد و نیز نیک فوٹی قلم  
 نیتجه او را که قطره چکیده او بود چهار خلعت پوشیدند و اگر تواضع بد  
 و فوٹی تن دل مارا که سلاله و خلاصه آب و گل ماست چهار خلعت که  
 صفا و وفا و رضا و تقاست شرف گردانند چه عجب بعد از آنکه فیض است  
 نقلیه در باب الف شنیدی از قضایل تعلیه ستم همه بشنود بآنکه وقت نظر  
 عالم تدبر و بار یک پیمان جهان شغل و تفکر در نگارخانه تصویب جنس نقش  
 بندی کرده اند و از اوصاف و نعوت الف بر صحایف تصویر نقاشی تقدیر  
 رسا

و خامه تحریر باین عبارت تعریف نموده اند که الف حرفیت رقم را پس کشید  
 شجره ایست شجره معایش ذباق اهل وفاق رسیده الف نام دارد  
 اما بهیج حرفی الفت نمی گیرد لاجرم در عالم وحدت نقطه و علامت و حرکت  
 نمی پذیرد نیزه صورتیست که خم و بیخ ندارد پاکیزه و سیرت است که هیچ ندارد  
 حرف همه فرزند او اصلت پیوند همه بدوست از آن گویند الف بنی است  
 شرف سبقت دارد از آن سزای شرف نیست معرفت و راست است است  
 بجهت آن علامت تعریف است اگر کتاب کشور معمور است او شجره کشور است  
 و اگر حرف لشکر منصور است او فایده شکر است راست بدستی میاید  
 که باغبان قدرت در باغستان دیر پستان بر کنار جو بیار لوح از برای  
 روح کاشته فی فی بنباری میماند که مهندس فطرت در جامع قرآن  
 برای ابداع آذان احسان برافراشته رفیع نامیت که چون لازم زبان  
 قصد ملازمت بارگاه کلمه الله کند اول سلام وی باید رفتن بلند فایده  
 که چون بلبل میان آهنگ نوای احمد کند کند اول بر شاخ قدوی آرام  
 باید گرفتن صوفی و شیت سیاه پوش که در صدر جریده اول مقام  
 در درجه اعلی دارد محبوب دلگشی است سیم اندام که بر جادو آید  
 تیر قاشش در درون جان او جادو دارد **س** که صفت و ف خالی از وی  
 از صفحه لوح حکمی طی بودی که راستی الف بودی منظور جایش شرف  
 میان جان کی بودی لام حرفیت از غایت تواضع دو ناکشته و گمان  
 اینست بالطف همراه آمده کاهی خود را در حرف بعد درج می کند و کاهی در



صدر بارگاه لاله الا الله نقد کونین ضح میکند گاهی چون زاهدان قاشق در  
در خدمت منحنی ساحت و گاهی چون عاشقان لال خود را در قدم در آید  
حسن و جمال انداخته گاهی چون کشتی تیری برافراشته و گاهی چون شتر باز  
تخل بر داشته از وی بزبان حال سوال کردم که ای مکرز دایره کمال دایره منظر  
تجلی جلالت الف اگر چه بجهت استقامت صدر سوره یوسف رسیده است  
ولوا ترتفع بر تبارک عسا که حرف برافراشته تو باری بجهت خاصیت بدست  
تانی این رسیدی گفت چون در کار و ان قطعاً نکاهی کردم پیش از  
اهل آن کار و از استمول ما فیم خود را از میان ایشان بیکوشیدم رسیدیم  
که نظر من بر متوال است و غنای او در نظر من سخن نماید و طریق فقر شبکایت  
و اضطراب انجامد پس در میان کاف و میم که دو فقیر بی زور و سیم اندوار  
گرفتم تا در هر طرف که نظر کنم چون خود فقیری نیم و قصوری باحوال من را دنیا  
لاجرم از رکت فقر و محبت فقر و منشی با درویشان بوده است که باین  
دولت مشرف گشتم که الفقراء الصبر هم جلا الله تعالی بوم القیامة و باین  
سعادت نایز آمدم که مفتاح اجتهاد محقق الفقراء **س** دلا بصفت صاحب دلا  
تا وقت که تا اثر از وجود تو با خبر سازند چو کیمیای نظر حاجب  
تواند ازند مس وجود ترا در زمان چو سازند **س** را حرفیت ضعیف  
شکل و نحیف بیت اما مفتاح در رحمت و عنوان منشور رفت گاهی  
وجود ضعیف خود را مقدمه لشکر بنا سازد و گاهی بر درگاه رحمن در صم  
در بابی کند سرشته را حتما او سر دفتر رحمت است مجاهد صوم وقت و نیا

مخرم حرم سهرای راز و ناز است از وی سوال کردم که ای ضعیف کس  
و ای خیره نحیف ترتیب در مثل مامن بخوی تلاشته بجهت قابلیت نشسته و بکار  
حروف دراز کرده گفت پای دراز من بسبب کوتاهی دست منست  
چنانکه گفته اند **س** چو سه دست طمع گر کنی ز خود کوتاه سه در که ای  
دین انجمن درار کنی و تحقیق این سخن آنست که ماد و برادر بودیم که بعد از  
از دواج پدرت سلم با مادر دوات در وجود آیدیم درمی از عالم غیب  
حواله ما کردند من از آن درم مقتضای سپین المفردون استغنا نموده  
بان برادر ارشاد داشتیم و لولای فقر بر ذروه معامله خود برافراشته لاجرم  
ما قافله سالار کاروان رحمت ساختند و برادرم را شامت محبت  
درم و دنیا را مقدمه لشکر رحمت گردانیدند اکنون اگر چه از لب پس صورت  
و معنی عاری اما در مقام امید واری ام و این رباعی مصدر برای  
قاری ام **س** روزی که نصیب خوب کیشان بخشند قسمی بنزد  
پریشان بخشند که نیک بوم از ایشان شنند و ربد با شتم ابا اینان  
بخشند لطیفه دیگر بدانکه این **س** حرف را بحوال آدمی نسبت تمام است  
اول بیان کردیم که الف نقطه بود از سر قلم افتاده و در تقدیر آن نقطه  
را بر صفحه لوح بر کشیده آدمی نیز نقطه نقطه است که از سر میل حکیده  
و استاد صنع بزوالی آن قطره **س** و چمن جوانی و صنوبر باغ زندگانی  
گردانید بعد از آن که دشمن روزگار و مریل و نهار در روی تصرف  
منوّه تحمل با بر طام و غم اندوه ایام پیش را چون لام و تا گرد آید دور

پری باسیری گرفتار گشته بعد از آن بر شهر بخوری و باین مهنجوری چون  
ضعیف و نحیف خوابانیده و زار و زارش کردانیده ابتدای حال و آه  
مال ترا در اوایل این قصه بر حصه تو بینماید تا با پیام جوانی و استیغای آقا  
مغز و زکروی و باد نخوت و غرور از سر خویش بیرون کنی **پست**  
امروز باز کونه من نعل بر سپند . فردا چو زیر خاک لگد کوب سپهر . از  
برک ریز یاد کن و دل سبب باع . ای بلبل که بر سپهر کل در تر تمی . قال الله  
تبارک و تعالی ملک آیات الکتاب البین یعنی سو کند بالو بیت ما و سو کند  
بلطف ما و سو کند بر بویت ما که این آیات که تبارک سال فرمودیم درین  
سوره آیه است که ظاهر است امر او در اعجاز اب و روشنت  
معانی او در ایجاز و اطاب و هر اد از کتاب باین تقدیر قرآن باشد  
و توصیف کتاب باین بقول ابن عباس رضی الله تعالی عنهما باین معنی است  
که در وی بیان حرام و حلال است و بقول قتاده رضی الله تعالی عنه  
بجست آنکه در وی بیان شد و ضلالت و بقول امام ابو منصور ماترید  
رحمه الله تعالی علیه باین معنی است که در وی بیان حق و باطل و جوهر و عدل  
و بقول بعضی بدان معنی که هر چه شمارا در امر دین مهم است بسین درو  
معین است و بسین هم لازم است و متعدی چون معنی لازم حمل کنی  
یعنی پیدا بدان معنی است که امر و نهی و وعده و وعید و حرام و حلال  
وی پیدا است و چون بمعنی متعدی معمول داری یعنی پیدا کننده مطیع  
از عاصی و امر از نهی و حلال از حرام **ش** و پیدا کننده اگر چه حقیقت حق سبحانه  
و تعالی

تعالی است و لیکن چون بیان کتاب بود از آن جهت کتاب را همین گفت  
**ش** و آری باب معرفت گفته اند که در ارسال رسول و انزال کتاب بحقیق  
احکام محبت و تاکید سپاس و صلت زیرا که چون محب از حقیقت سوال  
موجب کرد و بر رسول انس تمام کرد و چون از شهود احباب در برده احجاب  
در آید پسلی تمام بود کتابش حاصل آید التوفیق **لمولفه غفر له** هر که حجتش  
ز وصل شد مانع بر رسول و کتاب شد قانع . چونکه با شد زیار خود موجب  
انس که دنیا مه و مکتوب . و آنکه میزان وصل می سپنج . واسطه در  
می کنجد . مصطفی مانند نور شود . چشم بر راه جبرئیل بود . منتظر  
می نشست ایامی . تا کی آرد ز دوست پجانی . چون بر افتاد از جمال تعالی  
گشت جبرئیل در میانه حجاب . قال الله سبحانه و تعالی انما انزلنا و انزلنا  
عربا لعلکم تعقلون بدستی در آیدستی که ما فرود می آیدیم این کتاب  
بین را که در وی قصه یوسف است مذکور در حالی که آن کتاب مقرون  
بود بزبان عربی تا شاید که شما ای عربان در یابید و فهم کنید معانی آنرا  
باسانی که از فتنه و صاحب الکشاف **ش** و احتجاج کرده اند جابرین  
از معتزله باین آیه که توان مخلوقست بدو و جبرئیل اکی نسبت انزال فرمود  
بقرآن و انزال عبارتست از فرود سپندان و هر چه فرود سپنداده  
شود مشتمل گردد از علم بقل و این معنی از صفات حادث داشت نه قدیم زیرا که  
در قدیم تو هم تریل و تجویل مجوز نیست دوم آنکه وصف فرمود بعربی و  
قدیم از توصیف بعربی و پارسی متره است و اهل سنت جواب ایشان

می گویند که قرآن دو عتبار دارد یکی آنکه کلام حق سبحانه و تعالی است  
 قایم بذات وی باین معنی غیر مخلوقست و اعتبار دیگر آنکه مقرب زبان است  
 و مکتوب در صحیفه ما و محفوظ در قلوب ما باین عتبار مخلوقست و آنکه  
 اسناد نزول و عربیت بآن فرموده باین اعتبار دوم است پس نزاع  
 کشت احمد بن محمد تعالی و بدانکه در آن ظهور قدیم در کسوت حدوث  
 بغایت مشکل است و آنانی که از غشاوه حدوث قدیم بیرون تنهاده اند  
 و نقاب صوت و حروف از جمال آن پرده کی عالم غیب بر نهاده اند  
 حقیقت این معنی اطلاع نیافته اند کلامی که صفت قدیم است بذات قدیم  
 تا بعالم حدوث آید و مونس جان و راحت روح و روان مهجوران را  
 بجان گردد و بلهاسنای مخالف و کسوتنمای کوناگون متکلیف می باید شد  
 و تحقق این آنست که چون قرآن از کلمن غیب بعالم شهادت می آید و از  
 عالم بی رنگی به حد جهان رنگ آمیزی نزول میفرمود ادر آن تجلی کرد و قلم  
 و در آن تجلی کسوت پوشید تا قلم را قابلیت قبول آن پیدا آید و چون  
 بلوح آمد کسوت دیگر پوشید و چون از لوح به پیشانی اسپر افیل منعکس  
 کسوت دیگر آید و چون از لوح پیشانی اسپر افیل منظر نظر  
 جبرئیل آمد علیه السلام در بعضی آن اطلاع یافت کسوت دیگرش پوشید  
 و چون از جبرئیل علیه السلام بحقیقه رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
 کشت بنقاب دیگر محتجب شد و چون از خواجه صلوات الله علیه و آله و سلم  
 بصحابه کرام رسید رضی الله تعالی عنهم اجمعین بجاب دیگر درآمد حاصل کرد

حمله غیب بعد از آن پرده متواری گشته است تا امر و زمشا طکی هر قلم  
 بر پشت قوطاس بر دید ما تجلی میکند و بدلا لکی او را از کوشهای از بنا  
 را از نغمه سرای می نماید قال مؤلف الكتاب عفی عنه بسم الله الرحمن الرحیم  
 این چه کتابت کتاب کرم رنگ زوای ال اصحاب بوده کشای این  
 راه سنمای ممد و رونق قفل کشای همه در مانده اند و قلم تا صبر سباج  
 کرده طلوع از افقش در هم بمست قلم صدق فرمان بود لوح کلمی فذلک بیان  
 بحر فلک پر در و مرجان او نه طبق شکر یک طبق خوان او فصل فی بیان  
 القرآن در خلاصه استحقاق آورده است که حضرت رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم فرمود که ما من شیخ افضل منزله عند الله تعالی یوم القیامة  
 من القرآن لابی و لاکمک و لا غیره یعنی نیست شیخ شیخی بزرگ منزلت تر  
 الله تعالی روز قیامت از قرآن به پیغمبر و نه فرشته و نه غیر ایشان  
 زیرا که هم پیغمبر و هم فرشته مخلوقند و قرآن غیر مخلوق خواهد بود محمد بن حلیم  
 ترجمه ای گفته است قدس الله تعالی روحه که حق تعالی از آثار ربوبیت خود  
 چهار چیز در زمین فرستاده است قرآن و کعبه و مومن و سلطان قرآن  
 اینه بسای اوست و کعبه از مطلع و فای او و مومن منظر نور او و شیخ عبد  
 تبری گفته است روح الله تعالی روحه که اگر حق تعالی سب دورا بعد و  
 در حق از قرآن هزار هزار نعم عطا فرماید هنوز بجزایق و دقائق و نکات و اسرار  
 که در قرآن مودع است نرسد زیرا که قرآن صفت حق تعالی است و صفت او  
 چون ذات اوبی نهایت فهم شناسی معانی غیر شناسی چگونه درک تواند کرد

طبعش

پس آنچه بر دلها ظاهر و مکتوف کرد و بقدر آنست که سپیجان و تعالی بران ملحا  
 بکشاید و در آینه قرآنی جمال ربانی بایشان نماید شیخ جنید بغدادی بر داند  
 تعالی مصلحه گفت که روزی بر شیخ سرمدی در آمد نظر الله تعالی مرقد  
 دیدم مدی نزد وی از هوش رفته از حال وی پرسیدم شیخ فرمود آیتی از  
 کلام شنیده است و سر می از سر آن آیت بروی مکتوف کشته و برابر  
 آن هوش از وی اهل شده و نماز نیز از وی فوت کشته شیخ جنید میفرماید  
 روح الله تعالی روح که من کفتم همان آیه را بار خوانید باز خوانند بسوی  
 باز آمد شیخ سرمدی رحمه الله تعالی علیه از من پرسید که این علم از کجا توست  
 من کفتم ای شیخ موجب رفتن نور دیده یعقوب علیه الصلوٰه والسلام  
 دیدن پراهن خون الوده بود باز سبب باز آمدن آن نور همان دیدن  
 پراهن بود آنرا که نور دیده بجهت مخلوقی رفته باشد هم مخلوق باز می کرد  
 آنرا که عقل و هوش برای حق تعالی رفته باشد هم از مخرج تعالی باز آید  
 زیرا که حق تعالی را بغیر حق تعالی بدست نتوان آورد از برای آنکه هر چه  
 را خواهی بغیر آن خیر بدست آری او را بدان غیر باید و یقین تا مستقاد تو کرد  
 حق تعالی را هیچ چیز نتوان در لغت **پست** عقل گوید که من او را بزبان نفهم  
 عشق گوید که همش ناست بجان نفهم جان بدو گوید و بر خود و برین بچند  
 چیست کورا بنود ما شایان نفهم نیست عکس و پرازدیش و مد هوش حسین  
 تا من او را می و رطل که ان نفهم نیست مفتون جهان بستره این عالم خاک بهمان  
 برز و ملک جهان نفهم او داشته است اگر چه که بصورت بشر است بهشتی

که او را بزبان نفهم نیست موجب که رنجور کنم خود را من آه ای کفتم او را  
 بفعان نفهم عنت صورت غیبی خود از ان افزونست که من او را بچنان  
 یا بچنان نفهم شمس تیر که بگردید و محبوب ویت مکر او را بجهان بطلب  
 زمان نفهم در خبرست که فدای بنده اقرآن خوان را چون در بهشت در آید  
 در صحن بهشت مکر دانمار و اشجار پند چشم بر بالا کند درجات بشما  
 پند گوید این چه درجه است خطاب آید که درجات نشت اقرآن و اوق  
 یعنی میخوان و بر می رو گوید بخند خردم گوید به سوره درجه ترا که  
 بنده از غایت تعجب گوید به سوره درجه خداوند اتحق تعالی فرماید به  
 عشری درجه بنده گوید به عشری درجه فرماید به آیتی درجه حق تعالی فرماید  
 به حرفی درجه نهم ای بنده تو آن میخوان و بالامی رو و دوستی کان از  
 در است او در آمد به حرف درجه بر می دارند چون بدرجه آخر رسد  
 بشود و شود در سپید باشد بران پسند بقای سرمدی تکیه زند گوید ملک او  
 خواندم و ختم کردم ندای حضرت ذوالجلال حل جلال در رسید که ای بنده  
 چاره تو آن خود خواندی من شنیدم و در تو می نگریم نوبت تو گد  
 اکنون نوبت منست ای بن تو می شنو تا من میخوانم حضرت ابا د شاد عالم  
 تعالی و تقدس و تعظم قرآن خواندن آغاز کند و سوره طه و پس بر خوانند  
 از لذات سماع آن والد مد موش شود عقل از وی رسیده و قرار از وی  
 بریده کرد گوید بار خدا یا شنیدم لذت کفایت تو آیا چون بود لذت در  
 تو یادشاد عالم حل و علا حجاب جلال از پیش حال بردار و گوید بنده من

لذت گفتار شنیدی لذت دیدار بهین صبح محشر که من از خواب که آن خیرم  
 بجز زکون بحالت کمران بر خیزم . در مقامی که شهیدان نعمت را طلبند . من  
 بخون عذقه کفن نغمه زمان بر خیزم . چون شوم خاک خاکم کدری کن چو صبا .  
 تابویت زرمین در قصه خان خیریم لطیفه مستحبه در تعریف قرآن شریف ای عزیز  
 نامه ایست که کج او تبار گشت نام او کتاب از لسانه الیک مبارکست بلکه  
 بی زهره روشن چنین است هدایت جمایت اذ التملک آیات الکتابین  
 را صد ماصدا فلاك دین است فاصد مقاصد سلاک یقین است باز بلند  
 پرواز ازل و ابد است بلبل بلند آواز زلف سرمد است از غنوم عشقت که  
 مطربان بزم بچشم در پرده بچو نه می نوازند ارغوان شوق است که باغبانان  
 گلشن برای الاطال شوق الا برار بر کنار جو یار و انا الیهیم لاشه شوقی بر آید  
 صاحب کمالیت که در محافل ارباب فصاحت آوازه نوازه فلایا تو سوه  
 من مثله درمی اندازند زنی صاحب جمالیت که در مجمع عایس با همت صد  
 ندای لایمه الا المظهر و ن در سید مدخور شهید طلعتی است که در مطبخ کوزه  
 طباق سموات سبع یک طبق است عطار و فطرتی است که در مکتب تعلیمش  
 الراح تورت و انجیل یک وقت کتاب مصور است که در سیم فلک کرم اوج  
 آب رفیع مکرر و خطاب آن مقدر است که تیر تقدیر او بهیج باب دفع نشود  
 و تم شربت و فهم ملکیت از ادراک معانی نهانی او دورست معجزه آن ممدوح  
 سبک روح قد جار که من ابد نوز است یار و فادار ارباب طلبت کل گزار  
 اصحاب طربت مولف ای کل گزار همه بلبان . ای تو آرام دل طالبان آینه

و ارنج شامی توئی . مطلع انوار الهی توئی . مایه ربیع معانی توئی . فاعله  
 بیع مشائی توئی . مایه مغناطیس مسکین توئی . مونس جان من بگلشن توئی  
 دست بفرست که تو خواهم زدن . با تو بخلوت که وحدت شدن . در دهر  
 مایه درمان تو باش . بدرقه خدمت سلطان تو باش . زنک زمر است  
 دل من زدای . بر دل امر حقیقت کشای . مصقله بردار و مرا جلوه  
 در دل من نوز خدا جلوه ده . بزفکن این پرده ز خسار دوست . مان کن  
 دلم عاشق دیدار اوست . جمله ذرات وجود مرا آینه ساز که منیم خدا  
 آنچه توانی بوصول بلبوش . خلعت خاصه یعنی پوشش . تاج کرا بینه  
 هر چه اداست خدا یا بده . قال الله تبارک و تعالی نحن نقص علیک  
 احسن القصص . ما بر تو میخوانیم خوبترین قصه کردنی با او چنانکه الیک در القرآن  
 بطریق وحی بر تو بر زبان جبرئیل علیه السلام این سوره را خوان گشت من قبله  
 لمن العاقلین و بدیستی که بودی ای محمد پیش از آنکه وحی تو بدستیم از واقعات  
 قصه یوسف علیه السلام گشت دین ان محققه است از مشقه بقدره لام لمن  
 العاقلین گشت بدانکه لفظ قصص احتمال دو معنی دارد یکی اقصا ص که مصدر است  
 یعنی قصه کردن تا تقدیر چنین شود که نحن نقص علیک احسن الاقصا ص  
 و دیگر معنی مفعول یعنی مقصود معنی کرده شده و تقدیر چنین شود که نحن  
 نقص علیک احسن بانقص به من الا حادیت کشف چه فعل ماین مرد و معنی آمده است  
 چنانکه پسند و طلب که معنی مصدر است و هم معنی مفعول و اگر گویند احسن  
 یعنی نیکوترین قصص است این قول خطاست زیرا که قصص نصب قاف مصدر

قصه تقصیر قصاص قصص است و اگر مراد قصص بودی مکبره قاف آمدی  
و این عباس گفت رضی الله تعالی عنهما معنی سخن نین لک حسن البیان است  
کش و مراد از قصص باصلاح عبت بیان کردن خبر است بی دریا حیا  
مقتضای سوق کلام باشد کش و خوبی قصه آنست که حید اللفظ صریح المعنی  
باشد بحقیقتی که ارتباط الفاظ او شیر معانی مرتبه مقصوده باشد تا آن معانی  
مراود در ازا الفاظ منظمه بر بطریق وضوح مفهوم کرده و اما بیان این  
قصه بدانکه علماء تفسیر قدس الله تعالی از واجهم و ارباب تصنیف و تخریر  
نظر الله تعالی بجهت خود چه درین باب بیان فرموده اند اما این فقیر بعد از  
مطالعه آن وجوه چند وجه غیب مشحون بصنوف اشارت در سلسله  
عبارت در آورده تا روح ارواح سامعان و منظر ریاض بواطن طالبان  
باشد و وجه اول آنست که این قصه از ابتدا تا انتها در زمان مدینه و عهد  
بعید بوقوع پیوسته تا از امام حسن بصری رحمه الله تعالی علیه و سبت  
که فرموده که از دیدن خواب که مقدمه این خبر باخط و عنوان این قصه با  
است ما بر جمع فرزند پیرا یعنی یوسف یعقوب علیهما السلام مدت  
ششاد سال شده بود و درین مدت مدید یعقوب کروب را علیه السلام  
هر سال خیر طاری می شد و هر ماهی ناله و آهی و هر هفته غم منفته بهر روز  
سوزی و هر شبی طلسمی و هر جمعی غمی و هر ساعتی شاعنی و هر طریقه العینی فراقی  
می بود چون این قصه مشتمل برین وقایع غریبه و بدایع عجیبه بود لاجرم این  
آمد و وجه دوم آنست که این قصه منسوب چهار کریم بود اول گوینده قصه

بود آن ربی غنی کریم و بزبان رسول کریم بود آنه لقول رسول کریم و بیان  
احوال کریم بود آن نه الاملاک کریم و ذکر آن در قرآن کریم بود آنه لقول  
کریم و چون کریم نزد الله تعالی خویشتن صفات قصه که مشتمل بود برین  
چهار پشت نیز خویشتن قصصا آمد نکته بدان ای درویش که تو نیز  
منسوبی بچهار کریم اول نبی کریم یا امیر الانسان ماعک بر باب  
الکریم و دوم امت رسول کریم انه لقول رسول کریم پی و قرآن کریم  
انه لقول آن کریم خود کریم و کریم زاده و لقد کریمای آدم لاجرم چنانکه این  
خویشتن حکایاتست تو نیز خویشتن کانیاتی قبارک الله احسن الخالقین  
و وجه سیم آنست که قصصا پیغمبران و دیگر علیهم السلام در سوره متفقند  
و این قصه باقصه تمام در یک سوره مذکور است مثلاً قصه آدم علیه السلام  
و السلام در دو اوده سوره مذکور است قصه نوح علیه السلام نیز  
در دو اوده سوره مسطور است قصه هود و چهارده سوره همین است  
قصه صالح علیه السلام در یک سوره معین است قصه ابراهیم در  
سوره مؤدیت قصه لوط علیه السلام در نه سوره سید است قصه موسی  
علیه السلام در پست و نه سوره آورده است قصه شعیب علیه السلام در  
سوره یاد کرده است قصه عزیز در دو سوره ایراد فرموده قصه ایوب  
علیه السلام در دو سوره تعدا کرده است قصه یونس علیه السلام در  
چهار سوره قصه پیدیت داود علیه السلام در پنج سوره کشید است قصه  
سلیمان علیه السلام در چهار سوره مقرر است قصه ذکر یا علیه السلام در سوره

حضرت قصه عیسی علیه السلام در نه سوره معدود است قصه محی علیه السلام  
 در دو سوره معهود است اما قصه یوسف علیه الصلوٰة والسلام در هجده سوره  
 از اول تا با خبر مذکور و غیر نور و مسطور و مشهور است پس احتیث اورا  
 این باشد و چه چهارم آنست که قصه ای پنجمه ان علیهم الصلوٰة والسلام  
 و مشقت و محنت کشیدن ایشان از مریکایگان و کافران بود و قصه یوسف  
 علیه السلام و جور و جفا کشیدن او از ایشان باین برادران بود  
 من از یگانگان دیگر نالم که با من هر چه کرد آن آشکار و پس قصه کرده  
 نام دهم بن کور نبود در اینه پس القصص باشد و چه پنجم آنست که محمدی  
 گفت قدیس سه که این قصه احسن القصص است زیرا که در او بیان است  
 که آن سه حالت احسن است پس این قصه مشتمله برین سه حالت احسن القصص  
 باشد اما بیان آن سه حالت اول رعایت خدمت حق سبحانه و تعالی در  
 شدت و رخا دوم تحسین اخلاق در جمیع معاملتیم بیای داشتن مروت  
 بقدر وسع دهر و قهتا اما رعایت خدمت حق سبحانه و تعالی آن بود  
 که در حین قید قیت و در او ان اظهار سلطنت یوسف صدیق علیه السلام  
 از روی تحقیق نجدهست و طاعت الهی حل و علالهای بذل جسد و طاعت می  
 و در شدت و رخامیان بلا و نعمات تفاوت منی دید و این لطیفیت است  
 و توفیق بی غایت اما تحسین اخلاق آن بود که هر چند از اطراف خلایق  
 و صنایف طوایف محنت و مشقت بدان حضرت عاید می گشت او در برابر  
 هر محنتی محبتی پیش می برد و بجای هر کم داشتی در گذشتی می نمود و هر چه در باره

او بدی می کردند وی عفو می کرد و چندانکه بر صفت ضمیمه نوی قسم اندوه  
 و غم می نگاشت شد وی محمی فرمود و این نیز اعلاای مقامات و اقصای  
 درجات بود اما اقامت مروت انگه بر خیزد از برادران نسبت با  
 یگانه زمان شبیه جد و اندیش نیک و بد ملاحظه می افتاد مگر بر روی  
 ایشان پیدا نکرد و بر روش اشهادشان رسوا نکرد بلکه بجای انتقام انعام  
 می نمود و همه جنابای و فاسق پیش می برد و این صفت در سخاوت سنان  
 عظیم دارد و سخاوت عند الله منزله است مالا کلام دارد و این سبب  
 این قصه احسن القصص نام دارد و چه ششم آنست که امام انام عبدالکریم  
 موازن قشیری قدیس الله تعالی و چه فرموده است که جهت تسمیه این  
 قصه با حسن القصص آنست که درین قصه ذکر محبت حبیب است با حبیب الطهارا  
 محبت و مشقت آن در دمنده غریب و باز مقصود از بیان قصه استحکام  
 محبت حبیب است با حبیب و عبرت گرفتن در طریق مروت ازین قصه  
 عجیب زیرا که این قصه است در روی بیان طالب و مطلب و نیاز  
 محب و محبوب یعنی قصه جمال یوسف و عشق یعقوب قصه مالک و دوست  
 بیان نیاز عاشق و نیاز معشوقست ذکر حبس و اطلاق است لذت و نما  
 و محنت و ذاق است ازین قصه در هر سری موسی است و با هر سه نفسی و  
 در قصه اهل عشق اسرار بیست که عشق نبود و عشق نبود  
 چندین سخن عشق که گفتی که شنیدی و چه هفتم هم امام قشیری در وجه  
 تسمیه این قصه با حسن القصص می فرماید که درین قصه امر و نهی نبود که آن منو

نقد

اشغال دل خوف تقیه در وی چه که اگر قصصین طوق معاملاتت و این  
قصه همه ارباب حالاتت و چه هشتم آنست که صاحب این قصه از حصه  
نفس و هوا به است و از متابعت ایلین بگت طهارت و تقدیس معرا از  
مقتضای هوای نفس خیس قلیس ایلین جنان در گذشته که نه بر مدعی اینست  
این معنی تواند گشتن و بقدیم ترک مراد ازین کوی میل فساد تواند گشتن ازین  
اگر نه بدر قد عصمت چراغ هدایت در راه آن صاحب دولت در شتی  
پیم آن بودی که از شغای جرف سوات بدو رخ زلت گرفتار شتی مایسی که  
باین عصمت موی گذشته در پرده عفت متواری مانع اگر قصه او حسن القیص  
کرد و چه عجب و چه نهم آنست که درین قصه امید واری طوایف کنه که  
و اصلاح معاملات تبا و روزگار آنست از ان جهت موسوم با حسن القیص  
گشته بیانه گانه سپیانه و تعالی بقول ای محمد اگر کنه کاران آنست  
گرفتار ان خطا و زلت که لبایس عصمت بدین معصیت آوده اند و بدت  
عمر سپر کردن بیابان عصیان بوده اند گریبان ندامت گرفته بدرگاه  
توانید و از خوف عذاب ماترسان و از بیم عقاب مالرزان باشند تو سوه  
یوسف علیه السلام برایشان خوان ما دانند که با وجود آزر دن برادران  
م یوسف را علیه السلام عاقبت چون شرمنده و سر خجالت بر پیش آنکه با  
یوسف علیه السلام آمدند یوسف هر چه کرده بودند از نهم در گذر انید  
علکم الیوم کذلک اکر م الاکر من جل جلاله چون بنده کان کنه کا بجناب  
حضرت سئل نبی گشت و استغفار پیش آید و باین نیاز مندی مسابرت نماید

نفس من بگرفت سرتاپای من . کر نکه ی دست من ای ای من . جمله بر تنند  
از تو من بر شپم ز خود . کر تو نیکی دین ام فر خویش هر . ای کنه امر ز  
عذر آموز من . سو ختم صدره چه خواهی سوز من . من ز غفلت صد که اگر  
ساز . تو عوض صد که نوزعت داده باز . چون ندانستم خطا کردم  
ببخش . بر دل و بر جان پروردم بخش . غفوکن دین همیشاهی ما  
محو کن بی حمیتهای ما . مبتلای خویش درین توام . کر بدم در یک هم از  
تو ام . لاجرم اکر م الاکر من و احرم الراجمین جل جلاله و هم نواله  
چنانکه یوسف از همه جنای برادران در گذشته او نیز کما اکر م اکر کل  
معاصی بندگان در گذر که فل ما عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم  
تفطوا من رحمة الله و همچنین ای محمد اگر آزارندگان مادر و دیگره  
دل و مضطر بجانب تو آیند و از کردارهای خود پشیمان گردند تو هم  
قصه یوسف برایشان بر خوان تا چنانکه پدر یوسف را از فرزندان او  
راضی گردانیدم کذلک چون امت بر رضای ما گوشند مادر و پدر و غیر  
ایشان را نیز راضی گردانیم شعر ایالیت شمل و هیجوه مریره . و یالیت  
ترضی و الانام عقاب ترجمه چو تو شیرینی چه غم که تلخ کرد و کام جان  
چو تو خوشودی چه غم از خلق تا شد حکمین . و اگر آنده کنیان شکسته دل  
بجان تو آیند و از آنده انون خود نگویند تو هم سوره یوسف بر  
خوان تا دانست که چنانکه یوسف را علیه الصلوة والسلام از آنده  
کوناگون برمانیدم ایشان را نیز از غم و آنده دینی و آخرت برمانیم



و بر او مقصود برسانیم و چنانکه یوسف را از چاه و زندان برون آوردیم  
و تاج و مملکت مصر سلطنت نشانیدیم ایشانرا نیز از چاه کناره و زندان  
دنی برون آورد و بادشاه مملکت مصر حجت کرد و انیم و او را بیت  
شم را بیت نعیم و ملکا کبرایت نقل کن بنفش سنگ که قرب جان می ماید  
در گذر زین چاه و زندان که جان می ماید باز عوشتی که سر هر سل داری  
پر بر آرد و در نه کلمه نشین که استخوان می ماید . نفس را چون جعفر طیار  
بر کن بال پر . که با لابلال و پر چون مرغ جان می ماید . چو ترازو زر درو  
از مرغابی پس چرا . چو ابراهیم آتش بوستان می ماید . ای خرد  
سگ نفست بگل حن در کشید . یسوع عیسی بر فلک دامن گشتان می ماید  
دیگر ای محمد اگر بر آن محنت کشیده گرم و سرد جهان دیده که پان  
درین پشت تحمل خمین بدرگاه تو آید و از مفارقت اولاد و احوال  
وقرة العین و ثمره الفواد خود نماند تو هم رسول یوسف علیه السلام بر  
ایشان خوان یعنی چنانکه یعقوب بکروب را علیه السلام بعد از هجران بسیار  
بلاقات باز رسانیدیم ایشانرا نیز از محنت مفارقت نعمت موصلت  
برسانیم بیت یوسف که گفته باز آید بکنعان غم مخور . کلبه اخوان شود  
روزی گلستان غم مخور . که بسیار غم باشد باز در صحن چین . چتر گل در کشتی  
ای مرغ خوش خوان غم مخور . باز اگر سوختگان آتش عشق که از شوق وصال  
و عشق جمال دل و جان بر که نهاده و جان و مان بباد برداده بدرگاه تو  
آیند و از سوز عشق و دواع فراق ناله کنند هم سوره یوسف بر ایشان

بگوی چنانکه زینجا نام او را برادر رسانیدم شمار نیز نماد ما برسانیم  
خرم آن لحظه که مشتاق یاری برسد . آرزو مند بخاری بخاری برسد  
قیمت وصل چه داند مگر آن حشمت . که پس از دوری بسیار بیاری برسد  
عزت کل نشاند مگر آن مرغ آسیر . که خزان دین بود پس بهباری برسد  
وجه دهم آنست که در تیسری گوید که بعضی از اصحاب صفه رضی الله عنهم  
غم از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوال کردند که یا رسول الله  
حق تعالی قصه یوسف را علیه السلام احسن خواند حکمت درین چه بود و بود  
از جهت آنکه گویند این قصه نیکو گوی است و صاحب این قصه سلوک  
و مخاطب نیکو حوی لغتند یا رسول الله دیگر سینه ان نیکو روی نبودند  
فرمود . بودند امانه چون یوسف فان یوسف کان فی اللیل مراهی النساء  
و شمسانی السحر کولیا یعنی دایره رویش در شبهای تاریک از ماه تمام  
نیات داشتی و آینه حالش در روزهای تیره از تاب آفتاب تابان  
تر بودی در اسحار چون کواکب شواقب سماوی کردی و در غموم غموم  
گلستان رویش باغ دلگشای گلنجان بودی که پسته او را دیدی  
خسند گشتی محنت زده بیدار روی از جند شدی قدم بر زمین خشکنا  
تر و تازه و سبز و زار گشتی شاخ بر منزه را بدست حق پرست میسودی  
با ذوق و از نار آمدی چون تبسم فرمودی نور از پستان وی ظهور نمود  
و چون سخن گفتن آغاز کردی شجاع نور از کلام وی منظور گشتی و بسبب سینه  
میگوید رحمة الله تعالی که ثلث حسن تمام دنی تنها یوسف علیه السلام

ارزانی داشته بودند و آن جن میراث جدوی استحقاق بود علیه السلام و  
حسن استحقاق از قبل مادر وی ساره خاتون رضی الله عنها بوی مسلم فرموده  
بودند و پس ساره با حسن حواری رضی الله تعالی عنها براری کردی  
و کونه مبارک یوسف علیه السلام چنان صافی بودی که در وقت خوردن  
طعام رنگ آن طعام از کله و سینه وی می درخشیدی تا بآن وقت  
که در معده قرار گزینی و روایات در تقسیم حسن یوسف علیه السلام و همه  
اولاد آدم مختلف افتاده است روایتی آنست که حسن همه آدمیان  
مستقیم بود قسمت بود نصفی تعلق یوسف دارد و نصف دیگر همه آدمیان  
و روایتی آنست که ثلثان حسن نصیب یوسف آمد علیه السلام و یک قسم  
نصیب همه آدمیان از آدم تا بقیامت و گویند که از رسول علیه السلام  
از اختصاص حسن یوسف علیه السلام پرسیدند فرمود آن روز که قرعه افتاد  
و کمالات بنام ارکان ملک نبوت می انداختند و قرعه حسن و جهان بنام  
یوسف علیه السلام بر آمد و فرمود که شب معراج یوسف را علیه السلام  
در آسمان دیدم بر مثال ماه شب چارده می درخشید و استحقاق این بزرگی  
می گوید حمزه الله تعالی که روی مبارک یوسف علیه السلام بر تبه نورانی  
بود که چون در کوچه مصر می گذشتی شعاع رخسار وی بر دیوارها چنان  
می تابید که نور آفتاب از آسمان بر زمین تابید لاجرم هر که در لوله آفتاب  
آن بزرگوار نظر انداختی بعد دل عاشق جمال وی گشتی و بزبان حال باین  
مقال تکلم نمودی **س** چونکه پیام ازل قرعه قسمت انداخت قسمت

هر کس از آن قرعه تعیین افتاد . رقم حسن بنامت چو کشیدند آن روز . قرعه  
عشق بنام من مسکین افتاد **نقلت** که چون خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام باین  
طریق بیان حسن یوسف علیه السلام فرمود خبر در کوی و بازار آمدند و شکر  
گشت تا بجای که زمان در خانها این حدیث در میان آوردند **س**  
رضی الله عنها چون استماع این خبر نمود مضطرب گشت رسول علیه الصلوٰۃ  
والسلام چون تجانه آمد حال عایشه را دید دیگر کون کیفیت آن خبر است  
تا معلوم کند گفت ای عایشه چرا ندانم که گفت درین اندیش ام پارسو  
که درجه فضل و کمال در حسن و جمال شما است یا یوسف را حضرت فرمود  
صلی الله تعالی علیه و سلم هو اوضح و انا ملح منوع یکذره مک ز عالم  
بلاجرم جهان طاهر و عالم باطن مشحون حضرت او گشت تا چاکران حضرت  
در مرتبه محبوبی حضرت خداوندی قدم نهادند که قل آن گنیم محبوب  
فاتبعونی یحکم الله **س** خست با اتفاق ملاحظت جهان گرفت . آری  
با اتفاق جهان می توان گرفت . ای عایشه بنام یوسف قرعه قسمت حسن  
خلق آمد و بنام ما حسن خلق قسم حسن و جهان بر عنوان منشور یوسف صید  
علیه السلام بر کشیدند تا فتنه عالمیان شد و علم افضال و کمال بر قصر خود  
ما برافراشته تا رحمت عالمیان گنیم که و ما رسلناک الاجرمت للعالمین  
عایشه گفت رضی الله عنها پس چرا از غوی خود نکوی گفت اگر من نکویم  
جبار عالم تعالی و تقدس و تعظم میفرماید که و اکمل لخلق عظیم ایشان  
درین مناظره بودند که جبریل علیه السلام از سدره المنتهی در رسید که

لعنبا الله

یار رسول الله چنانچه امر و رعایت را با تو مناظره افتاده است نور یوسف را  
علیه السلام با نور تو نیز مناظره افتاده بود کیفیت آن از جبرئیل علیه السلام  
سوال فرمود و گفت نور ترا و نور یوسف را علیه السلام تو عز زدند حسن و جمال  
یوسف را رسید بسا و نور و شرف و قوت و شجاعت و قهر و هیبت  
و غرور و همت و زهد و عبادت و حوض و شفاعت و مسالت و اجابت  
و قبول و دعوت و قرآن و قبله و امامت و دیانت و فراست و  
ریاست و ایمان و فضل و احسان و ناز و عمارت و تاج و سیف و قصب  
و ذنوب و نجس و درضا و صبر و شفاعت و شکر و حمد و ذکر و خوار آونی و کائنات  
از او اولوا و حمد و حوض مودود و مقام محمود و محضر مشهور و دار السلام  
و خیام و ازواج کرام و ولدان و خدام و رفعت نام و حسب شریف و نسب  
معروف و ثمره مبارک و شجره راسخه و علو درجات و زبان فصیح و کلام صحیح  
و حسن ملیح و دل حضور روشن و صبور و کرم ظاهر و شرف فاخر و کف بزل  
و جود و وصف رکوع و سجود و اقسام شریعت و اعلام طریقت و احکام  
حقیقت و بلد محرم و مسجد معظم و حج و احرام و زعم و مقام و نماز مکتوبه  
و زکوة و مفروضه و روزه ماه رمضان و خواندن قرآن و جمعه و جماعات  
و سمع و طاعات و امر معروف و نهی منکر و تمهیل و تکبیر و تسبیح و تحمید  
و تمجید و علم و وفار و شفاعت و استغفار و بزرگی و ممتی و عظمی و کبریا  
و تشریحی بر کلمه انبیا علیک و علیهم السلام و صدقه از چندین ترا دادند یا  
رسول الله اکنون مشاهده کن که یوسف نیکوترین محمد صلی الله تعالی علیه و سلم

و علی جمیع الانبیا و المرسلین **لطیفه** ای درویش یوسف علیه السلام  
صدیق بود و محمد صلی الله تعالی علیه و سلم محبوب پرده از جمال یوسف  
برداشتند تا همه کس حسن او را اشکارا ببینند اما پرده از جمال محمدی  
علیه الصلوٰة و السلام بر نداشتند چه اگر محبوب بود و محبوب را شرط باشد  
در پرده نگاه داشتن که اولیای تخت قبایلی را غیر فهم غیری **لطیفه** که امروز  
از جمال یوسف علیه السلام پرده برداشته زنان مصر در جمال وی حسری  
مشاهده کردند که دستها بریدند امروز منور از جمال محمدی صلی الله  
علیه بر نداشتند صد نفر از آن مردان هر روز نارنا بریدن گرفتند فی الامر  
در وصف ناقصات عقول پرده از جمال یوسف برداشته تا دستها  
می بریدند و از آن خبر نداشتند فرود که در وصف رجال الله پرده از جمال  
محمد بردارند علیه الصلوٰة و السلام صد نفر از عاصمی از دوزخ بگذرند و خبر  
از دوزخ و عذاب آن نداشتند باشند **نظمت** که در آن شب قرب  
و کرامت که آن سلطان اقلیم رسالت را صلی الله علیه و سلم بر چهار  
بالش سپند قرب نشانند خطاب مستطاب رب الارباب جل جلاله  
بجبرئیل امین علیه السلام در رسید که ای جبرئیل محمد را علیه الصلوٰة و السلام  
در مقام نذر پرده غیرت متواری کرد این سه ایام شب یک پرده  
از آن پرده از جمال با کمال محمدی علیه الصلوٰة و السلام بر و استرا تا نظایر  
عالم بالا حسن و جمال سید نبیا علیه افضل الصلوٰات و اکملها مطالعه نمایند چه  
جبرئیل علیه السلام با هر جلیل جل جلاله یک پرده از جمال محمد برداشت نوری

پدید آمد که در پرتو آن نی عرش را نور مآند و نی آفتاب را و نی ماه و نی ستاره  
و نی کر و بیان عالم قدسی را بعد از خطاب آمد که ای محمد چند نعم  
امت خوزی امشب یک پرده از منقار و نه ار پرده برداریم نور مآند و گوای  
و آفتاب و عرش و کرسی و لوح و قلم مضحل و ناچه گشت خود او در عرش  
قیامت که این منقار و نه ار پرده را بنام برداریم اگر مصلحت و زلات و ظلمات  
منفوات است در جنب آن انوار ناچه و مضحل کرد و چه عجب **لطیفه دیگر**  
بعضی از اهل اشارت گفته اند که خواجه علیه الصلوٰة و السلام خود در کربلا  
خواند و خود را بنام مانند کرد حکمت آن بوده و الله اعلم که نمک را  
خاصیت است که وجود خود را در می باز و خود را در آن طعام می گذارد  
تا آن طعام را قابلیت قبول تو پیدا میشود و کذا که آن حضرت صلی الله تعالی  
علیه و سلم تکلیف است و جملگی نعمت خود را مصرف بآن می دارد و  
وجود خود را از برای امت در باره و ما در و پدر و حرم و حین که جگر کوه کا  
حضرت ویند همه را در کار امت کرد تا در جهان سیرای و الله اعلم  
الی دار السلام است را قابلیت قبول و شرف تربیت و وصول مسیری  
که لذتین احسن و احسنی و زیاده لطیفه دیگر هم درین باب بشود اگر در ویکی  
گوشت و برنج و نخود دیگر و ایچ در آری و او است طبع میاداری  
تا نمک در وی نباشد آن طعام در مذاق اهل و فاق لذتی ندهد که لک  
اگر در وی دل تو دوستی حق تعالی باشد و همه پیغمبران علیهم السلام تا نمک  
مجت محمدی صلی الله علیه و سلم در آن دل نبود شرف قبول الهی حل و علانیاً

**لطیفه دیگر** هم درین باب بشود اهل تحقیق گفته اند که خواجه خود را طعم  
و السلام تک نیست کرد و حقیقت آنست که یک من نمک مثلاً با یک من آب  
بیامیزی چنانکه آن نمک در آن آب بگذارد و وزن ثقل و خود و ثقل مستی  
خود تمام در آن آب مضحل سازد بجای سپرد که چون بمنزل عدل و وزن کبیر  
همان یک من آب پیش نباشدی در ویش هیچ ندانم که تا آن یک من  
نمک که پیش از ملاقات آب و وزنی داشت اکنون کجا شد همچنان نمک و  
محمدی را صلی الله تعالی علیه و سلم در آب شهودا حدی حل ذکر درین  
مسئله تصور کن که این مرد و بهم چنان آمیخت اند که ثقل شربت و  
ثقل پستی مجازی را در آن میز آن هیچ وزنی نماند آن الذین یا بیعوب  
انما یا بیعون الله دلیل این معنی است و ما ریت اذ ریت و لکن ایسری  
شاهد این دعوت **شعر** رقی الزجاج و رقت الخمر . فتسا بها فتسا  
الامر فکانتا خمر و لاقح . و کانتا قدح و لانه **باعتی** این من نه نمک  
اگر منی مست تویی . و در برین پرنی مست تویی . اندر هم تو  
حانه تن مانند نه جان . در زانکه مرا جان و تنی مست تویی . **لطیفه دیگر**  
هم درین باب بشود این سک بخش العین را اگر باب مفت دریا بشوی نجاب  
بیاکی مسدل نکرد و بل که بخش تر شود اما اگر در نمک سار افتد آن وجود  
خود را تمام بگذارد و کسوت نمک در پوشد تمام نمک کرد و دیال و صلا  
طیب شود و از آن نجاست تمام خلاص باید آن هنگام اگر او را در آب انداز  
و در آن آبش بگذارد تمام آب شود که از سستی وی هیچ کوه اثری نماند که

بزرگ نفس اماره که بخش العین عالم معنی است اگر در کنار سرایت محمدی  
صلی الله تعالی علیه و سلم وجود اماره کی خود را در باز و تا مقتضای متابعت  
ست بر تبه مطهرتگی رسد نجاست صوری وی بطهارت معنوی متبدل شود  
تمام نمک محبت شود و قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوا لی یحبکم الله  
سکلی کند رنگ سارا و قد کم کرد و اندوی . من این دریای ریشور از  
نمک کمر نمی دانم . آن سنگام آن نمک در آب وحدت من رطبه الر  
فقه اطاع الله و نوشته تانی آب حیات باقی کرد و که او من کان سیئا  
فاحینا . در بحر فنا که ختم چو نمک . فی لقره ایمان نه یقین ماند شیک  
اندازن من پستان پیداشد . که گشت در آن پستان بهرقت فلک .  
ای درویش اول در نمک سار شریعت از نجاست طبیعت پاک باید شدن  
بعد از آن در آب حقیقت مستغرق گشت از نجاست که گفته اند تا اول  
شریعت محمدی صلی الله تعالی علیه و سلم کامل نشوی بحقیقت احدی  
و اصل نکردی **العطار** کار بست قوی ز خود بریدن . خود را بنجای محض  
دیدن . از کوی شریعت گشتن . و انکه بحقیقت رسیدن . مانند نلیم با  
برین . در لوح فنا بر دویدن . در میکده دست بر کشادن . با ساق  
روح می کشیدن . بی خویش شدن رستی خویش . در پستی دوست آر میدان  
دجه یازدهم آنست که این قصه احسن القصص از برای آنست که در وی ذکر دوستی  
دوستانست و دوستی نادوستان حق تعالی فاضلترین اعمال و مهمون  
ترین امالست قال الله تعالی و حببت لجهنمی للتمایین فی و المیز او رین و المتبا

فی و المتطالین فی و المتواصلین فی و المتوکلین علی و در طبقات پر  
مراته قدس سره آورده که ابو جعفر صید لانی گفت قدس الله تعالی روح  
که در اول ایام ارادت حضرت رسالت راصلی الله تعالی علیه و سلم  
نخواب دیدم نشسته در صدر و جمع مشایخ این طایفه کرد بر کرد او مصطفی  
صلی الله تعالی علیه و سلم بزکریست در آسمان بازگشتا دند و نوشته بود  
اند طشت و ابرق در دست پیش ملک می نهاد تا دست می شسته  
چون بمن رسید گفتند بر گیرید که او نه از نجاست طشت برداشت و رفت  
من گفتم که یارسول الله من نه از نجاست اما دانی که من ایشان را دوست میدارم  
مصطفی گفت صلی الله تعالی علیه و سلم کسی که ایشان را دوست دارد از  
بود طشت باز آوردند تا من دست نشستم مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم  
در من بگریست و می خندید گفت ما را دوست داری ما مای سلطان اینیم  
ادیم که میدید پس الله تعالی سرده که شبی خواب دیدم که نوشته طومار دور  
داشت چیزی می نوشت ویرا گفتم این چیست و چه می نویسی گفت نام دوستان  
اومی نویسم گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من نه از ایشانم و نه از جمله  
دوستان اویم اما دوست دوستان اویم ایشان را دوست می دارم درین  
بودیم که نوشته در رسید گفت طومار را از او پس برو نام وی در سر همه بنویس  
که دوست دوستان من دوست منست ابو العباس عطا که دید نور الله تعالی  
مفجعا اگر نتوانی که دست در روزی درت در دوستان او زن که اگر بد جبر  
ایشان زسی شفاعت ایشان مشرف کردی **طایفه** که یار یوسف را دوست داشت

و یوسف دوست خداست تعالی بود از آن دوستی هر چه اهل سبب باشد  
بیافت اول آنکه بگرگشت بعد از آنکه نیب بود دوم نیاگشت بعد از آنکه  
ناپنا بود و سیم جوان گشت بعد از آنکه بر بود و چهارم توانگر گشت بعد از آنکه  
فقیر بود و پنجم رفیق گشت بعد از آنکه مجبور بود و ششم مقبول گشت بعد از آنکه  
مردود بود و هفتم با حسن و جمال گشت بعد از آنکه کریم منظر و قبیح الحال بود  
هشتم قوی توانا گشت بعد از آنکه ضعیف بود و نهم توانا گشت بعد از آنکه  
جلبد و علا بعد از آنکه نبل و نض و هوا بود و دهم محبوب گشت بعد از آنکه  
محب طالب بود **گفت** ای درویش کسی دوست خداست تعالی را دوست  
میدارد و درونی لذت بهشتیان می باید کسی که خدا تعالی را بی واسطه دوست  
دارد برین که چه دولت و سعادت یابد **امیر نعمه الله** رسودا  
جهان بگذر اگر سودای ناداری **مواهی** خوشتر کن گذر اگر مارا مواد آرد  
چو ادوری عزیز من بپایزد یک من نشین **چو** ای چکانه می کردی نشان آنگاه  
ز خلو سخانه دیده خیال غیر برون کن **بگو** ای نور چشم من بجای من گزارد  
و اپنی مکره ایست در غایت لطافت و آن است که ز لیلیا تا مادام که بود  
را دوست میداشت و حق اسپجانه نمی شناخت نه حق را می یافت و نه یوسف  
چون از طلب و کوشش خود نرسید شد روی حق تعالی آورد و هم یوسف  
رایافت و هم حق را جل و علا **نثار** بدانت که ای تن تا مشغول بدنیایستی  
نه دین یابی نه دنیا و نه عقبی و نه مولی تعالی تو بمولای تعالی مشغول شو تا هم دین  
یابی و هم عقبی و هم مولی پر اراه می گوید قدس سره حق تعالی دنیا را

بیاورید و بر قومی بیاراست و گفت این جای ماست و آخرت را بیاورید  
و بر قومی دیگر بیاراست و فرمود این نشان عطاست و خود را بر قومی  
بیاراست و فرمود این عطای بر عطاست انگاه گفت هر دو کسیتی  
از آن ماست ای سپر دل در دنیا میند که چپته کردی دل در دوزخ  
بند تعالی که از همه رسته کردی در ویش رانه وینى مطلوبست و نه  
عقبی محبوب طلب کردن دنیا رنجور نیست و طلب کردن عقبی مزدور  
مزدور بهشت می نارد و عارف بدوست از صوفی حکویم که صوفی  
خود دوست **پشتر** آیشتر آنچه ازین راه رنج **چو** تو مسمی من  
تو ام چند تو می و منی **نور** حقیق و زجاج چند بود این لجاج **از** چه کرد  
جنین روشنی از روشنی **روح** یکی دان و تن گشته عد و صد من از  
همچون باد اما در صفت روغنی **چند** لغت در همان جمله معنی یکی  
آب یکی گشته چون مشرب بسیار بکنی **ما** همه یک کو هر هم یک جزو یک  
سرم **لیک** دوسی گشته ایم زین فلک منحنی **وجه** دوازدهم است  
که درین قصه احوال چند طایفه مذکور است که همه را عاقبت نجر بود و  
خوبترین قصه اقصی کسانست که عاقبت ایشان نجر باشد مثلاً  
برادران جفا کردند آخر رحمت رسیدند یعقوب علیه السلام مثلاً  
مثلاً شد آخر بمو اصلت مشرف گشت ز لیلیا فراق بسیار کشید عاقبت  
بوصال محبوب فایز گشت یوسف صدیق علیه الصلوٰه و السلام قید جا  
وزندان گشتید آخر الاحمد بولت مملکت و بادشاهی مصر پیوست و

و چون سپهر انجام امور که درین قصه مذکور گشته بخیر انجامیده این قصه  
 موسوم با حسن القصد گشته مامول از کرم الهی حل و علا و لطف استسهای  
 آنکه عاقبت کار ما فقیران بخیر گردد **تنبیه** ای درویش در دو سوز  
 و ناوگ جگر دو ز عارفان همه آنست که عاقبت احوال خود منی دانند و حتم  
 عمر سعادت و یا عیاد با بلند شقاوت نمی شناسند تا نفس با پسین بچه  
 اعتقاد و مرجع و مال بچه منوال قرار گیرد و درین باب نقلی بگویم که  
 زنگار غفلت از آینه دل بزاید و ابواب شبهه و آگاهی بر بواطن با کما  
 کما می بکشد تا نقل امام دار و دطاسی رحمة الله تعالی علیه در روزنامه العلماء  
 آورده است که امام دار و دطاسی رحمة الله تعالی علیه که یکی از متصدان  
 مجاپس قنات و مشدرعان درع وحدت بود در ترقی مدارج معراج  
 مناجات شنائی داشت و در سپاهی مناجات خلوات برمانی  
 می نمود بسوزن تقوی دیده نفس آماره را بر فروست و با تشکرش مولد  
 تعالی عود دل را در مجسمه خسته صنایع توای طبعی را بنقوش مجاہد  
 منقش گردانیده و فوایح روح الطاف غیبی را بشام جان مشتاق  
 گشته روزی شیخ فضیل که معرف جیاض را مین ژوبت و معکف استانه  
 خدمت همانا قمر سعادت بر آسمان جهان اورا نور کرامت نمودن فرست  
 دراعه طلب بردوش نیار افکنده و نعلین توبه و انامت در قدم مذم کرده  
 برسم زیارت بدر صومعه داد و کد ز کردان باب از آمد و شد اصحاب  
 فراز گرفته بود و در نیاز و ابتهمال بر روی خویش باز کرده در درون

خانه چون عود و چخانه آه و ناله در دست انداز ساز کرده آتش آتش  
 باطن آب جگرش بجوشیده و بنفواره و مانع رسیده قطرات رنگ  
 خون آلود بر جبین داد و دیدن گرفت و از حقه شقه احداق است  
 و دهمشت الهی حل و علا روان گشته فضیل نغمه بر آورد که ای داود حده  
 رسول صلوات الله تعالی علیه اگر چه صحت دارد که لایذخل النار من کلین  
 خشیة الله تعالی اما قطره از عقوبت عاقبت ایمن می گرداند و از یک  
 قطره اشک که از دین عاصی چکد در زیر پس خدایتعالی در خفته الغدو  
 جوی از آب حیات جاری گردد و حورای را بر طرف جوی بنشانند  
 دست ز کس غفران بدست او داده منتظر تا آن بندگی کنید از کلین دنیا  
 فنا بکشتن عقوبتی خواهد با صد هزار انواع خشمش در سرای جان ذاب خست  
 فرود آرند و بر کنار آن جوی بارش نشان آن ز کس مغفرت بدست و  
 دهند و آن امانت بوی باز رسانند انشاء الله تعالی ای داود اگر ترس  
 عاقبت است یک قطره اشک بسندست این کس کریم و ناله از برای  
 حیت **س** قطره اشک تو در سودا و سوز آتش دفع نمیداند برو  
 ز کس خیمت که آرد شنبلی نقد کرد و آبروی عالمی اشک بفضیل التماس  
 نمود تا داود از برای وی در بکشد و اجازت زیارتش فرماید  
 داود رحمة الله تعالی از درون خانه جواب داد که ای فضیل چه  
 محل در کشتادن و زیارت کردنت مرا خوف خشیت از زیارت  
 دوستان و اختلاط یاران باز داشته زیارت ماموقوف تا بروز

قیامت فضیل گفت بلبل دل و عنایب جان تمنای کلزار دیدار تو دارد  
که از اصداف الطاف جبروت کوهر از مهر انوار ملکوت تو سفته و هدایای است  
و تحف رحمت و عنایت بخله ثمانه دل و مودعه ضمیر تو نهفته داود الثقات بنسخه  
وی نمود و باب مسدود از برای وی گشود زنی بود در پیکلی داود  
با فضیل گفت اگر تمنای ملاقات شیخ داری جندان صبر کن که وقت غار نشین  
در آید و مقومان حکمت به او اشک قدرت جدا اول زوال تر تقویم جمال روز  
بر کشند و عقایق فرودشان دکان افلاک مایه قطرات قطران سایه بر طلاء  
شعاع آفتاب چکاند موزنان که مناد میان جناب قدس بر منار او کار  
ندای حی علی الصلوة بسمع داود رسانند داود که مشاطه و سپهر اعمال  
ناز از بر یور جماعت خواهر آستین و در بزم بار زم و ان لیس جلد در  
جماعت عروس طاعت را بر شانه قبول عرضه خواهد داد حاصل آنکه چون بیت  
اقامت جماعت بر خیزد و غزیت مسجد کند فتح الباب ملاقات انجا بر سر  
فضیل می گوید که چون این سخن از آن نیک زن شنیدم چون مردان بر تسم صبر و کل  
بر پاض صفت تو کل بر کشیدم و ساعتی در مقام شرطار بر قدم اصطبار  
توقف ورزیدم بعد از آنکه ندای اذان بسمع آن امام زمان رسیدیم  
که آن باب مسدود چون تنق سمانی از افق فلک جبابی کشادن گرفت  
و ماه خورشید که در حجاب خلوتگاه متواری بود جمال وصال نمودن گرفت قدم  
در راه نهاد و روی مسجد و محراب آورد چون کج کعبه معبدش که خزینه تقه  
و بود داود بود از بهرینه ذات عالی معاشش خالی شده حاجت تقبل و زبیر شد

لاجرم چون دیده عاشقان شب زنده دارش باز گذشت فضیل محضنا  
ومن دخله کان آمنه وقت مغنم شمه ده با عتکاف آستانه آن کاشانه  
مبادرت جنت کونج دیده سگسته با قدری آب در تاب آفتاب نهاده  
و چو بهی که بر سقف خانه مرا است با جبار در هم سگسته ساعتی مرا میان در  
کوشه بنشینت تا داود ادا اطاعت ملک و دو دجل ذکره نمود و منزل  
خوش باز آمد و تحت سپلام بجای آورد انجا زبان لستیخ و اربو  
بکشد که یا امام المسلمین چه باشد اگر این کونج آب را از تاب آفتاب بر  
گیرد و در پناه سایه در آری گفت ای فضیل خوردن آب سرد میل نمود  
در دنیا در دل افکن و تمنای بقادر دار دنیا پیدا آید و هر او میشود که مرغ  
روح ازین قفص قالب بفضای عالم ارواح در پرواز آید  
مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک بکشد و روزی قضی ساخت اند از بدغم پیش این  
قالب مردار چه کارست مرا . نیمم زانغ و زغن طوطی سگد نیمم . ای نیمم خری بود  
و صاشر من آر . تا من باشوق قفس را همه در هم شکتم . ای خوشش از دوزخ که باز  
کنم تا ریبار . بهوای هر کوشش بر و بالی بزغم . بعد از آن فضیل گفت ای فضیل  
یاد او دستف و دیوار این خانه در هم سگسته بر تیب امور است حکام  
این خانه قیام نمی غای گفت ای فضیل عارت دنیا از ترزبات نفس و تمنا  
طبع است من در دنیا از بهیامی کریم سو کند بغرت و جلال حضرت احمد  
جل ذکره که مدت سی سالست که من درین خانه متوطنم نظر بر سقف این خانه  
با اختیار خود نه انداختم و درین مدت ندانستم ام که این خانه در سبست



یا سکه فضیل گفت که داود در پیش ازین نجابت حسن و جمال دیده بودم  
و آثار صباحت در حین او پیدا بود تا در میان مردم شهرت جنین یافته  
بود که داود صاحب جمال ترین مرد مست امر و زجران زار و نزار دیدم  
و نا توانی وی بختی دوم گفتم ای داود در ایام جوانی کل حسن و جمالت  
در کاپستان امانی بجمال نصارت شکفته بود اکنون چه موم بجهنم  
و پزمرده گفته است داود گفت ای فضیل مرگت غم از خود جواب  
و سوال و جواب باز داشته که نبرد ای خوردن داریم و نه مجال حضرت  
فضیل گفت یا داود و آن مرگت غم که است گفت اول مطلع بستی  
وقت مرگ که در میان بوقیم الملائکه طبل رحیل زدو کوبند و مقدمات عساکر  
از میزمه و میره اهل در آید سپاه غم و اندوه روی قلب سلطان حیات  
آرد تیر تقدیر کل نفس ذایقه الموت از کمان ایجا تلو تو ایدر کم الموت پیران  
کرد و تیغ پدید برع فلولا اذ بلغت الخلقوم از نیام لکل امة اجل براید و  
برنای زندگانی روان کرد و صب سماع در دو بلا رخسار ارغوانی را  
چون ورق خزان از غفالی کرد و اندمه است مشاهدت ملکوتیات آینه  
حواس را تیره کند و صلابت رویت ملک الموت علیه السلام درین راه  
دیده را خیره کرد و اندنم تا دران ساعت حرارت سکر موت را بشند  
شهادت از کام جانم بیرون برند و یا طلق دل تو را ز بر ذوق کلا اذ بلغت  
التراقی و قبل من اقل و طن انه التراق تلخ کرد و نشد ای فضیل این غم است  
معامله مراد و نا کرده و رخسار کل که طری را برنگ گاه بر آورده غم دوم

آنت که چون مراد رقه نهند و دران منزل بی روزن که مجلس مراد و رقت  
بر روی من در بندند از ذوات خای دنیا در مضیق لحد مجوس کردم  
و از مصاحبت یاران و مرافقت نمکساران مایوس مانم دران کج دنیا  
غم و اندوه عباد و محن کفن در سپه کشم بازنگ زرد و دل پر درد و  
بدیوار لحد نم خطیب ادیب زبان که بر بنه سی و دو پایه اسپهان خطیب  
میخواندی دران منزل پر سوال از نطق و قول باز مانند لبهار لعل نه جانی  
که با کل کورستانی کرد و ندانم که چون در نای یتیم خراج ملکات  
تن و چراغ شبستان بدن بودی چون مده مای نرد از غم فرود  
جان شریف از کالبد بیرون رفته دل لطیف از مول و اندوه خون گشته اندم  
تا دران روز قمر سعادت روسته من ریاض الحبه بر ریاض صفحہ لحد کشند  
و یا نسل سعادت او خرد من خیر ان بر حسین کورم رقم زنت غم سیم المله  
چون لقمه وجودم را در کام نهنک کور نهند و یوسف قالبم را در چاه لحد  
اندازند و بشیر و بشیر ای و منکر چون دل و سوال من ربک بیا سمع و  
گذارند آن نهنال با نهنال است بر لکم که در بهار نهنار مشتاق باغبان نهنال  
بید قدرت در زمین جانم کاشته و در فضای هوای این جهان شتاج و بر  
معانی گشوده دران روز که از محب دمان آن دو مغرب باد یا و ازل  
بران نهنال وز و از تصرف آن نسیم عبیر شمیم نهنال ربوبیت بکرت دید  
ندام تا میوه بر شوق ربی اللہ بیا راید و یا خود بصباغته استغنا و مراد استلزام  
بجوبین بکند که در غم چهارم آنکه چون دمان قبر را بجز نغمه بوم غم غنی

بشکافند و غم بدتم را از سپیده لحد بر اند ذرات کالبد که در اقطار و الکنا  
منتشر بودند یک دم فراموش آیند پوشتها که چون او تار مشبوح عنکبوتی از  
تند باوقه مانی جبروتی درین دریزید شسته بودند یک ندا مجتمع کردند  
بیک صحیح اسرافیل از ان خواب کران پیدار شوم سر از بالین خاک لحد بر دارم  
ندادم در ان روز بسوختن کافور رحمت رخساره ام نور ریاض منوره  
کردند که یوم تبیض و جوه و یا خود بدو و ظلمت اند و وقت اول وقت  
کوته روی مایه سازند و شود و جوه غم غم آنکه چون از کور کور  
مار و مور است بمقتضای یوم بیفح فی الصور بر خیزم و باطراف خلایق و  
بصحرای عصات نهم و زمام انتقام ان لدینا انکالا و جمیاد است ساربان  
سرکش آتش دهنده تا مار قطار کالانعام را گرفته برار المرام غم گشتند نام  
که براق قبول با استقبال من و پشند و یا خود زبانه آتش هم از زبانه  
سرکش کشتا کش من ارسال نمایند که بحیرة الناس یوم القیامة رکباناً بعضهم  
علی النار و بعضهم علی البراق غم غم آنکه چون خلایق را بموقف حساب باز  
دارند و بر قدم قیام بستانند که یوم یقوم الناس لرب العالمین بعتنا  
اعلام زر زلفت آفتاب را چون عمامه اصحابی در هم میخند و قهقاری حساب  
این قبهای لاجوردی بگرد میدان استغنا از تحقیق فنا بنگ بی نیاید  
در هم شکنند نجیان بلند کومان کوسا بر بساط عفات چون بل شطرنج بی  
جان روان گردانند که امر و زشاد و در عرصه محبت قدم  
استقامت رفته و از زمان موت معنوی رسته در شت خانه هشت جشن بنیان

و آنکه فزین و ارباب اطراف روزگار کج رفتار بود سپاده کان زیاده  
دو رخ اسپ بسوی کلکون آتش دو رخ زرد شمر و مانند آن روز پیر  
ستوفیان و فائزان اللد لا یظلم متعال ذره نسیخ جمع و خرج عالمان و الا  
حیات را با طلبند و نسکام حساب و کتاب پیش آید ندانم که آن روز از  
عمده حساب چگونه پروان ایم و نامه اعمال بدست راستم و دست چپم  
چپ غم غم آنکه چون ترازو داران الوزن یومید الحق بمقتضای فایان  
اولی کتاب پیمینه فقول نام و اول کتابیه و اما من اولی کتابیه بماله فیعول تا  
لم اوت کتابیه فقد قلیل و کثیر و تقیر و قطیر اعمال عال دیوان تقدیر را در میزان  
عمل شباین بنجانند و بعضی از اعمال را در معرض قبول در آورند  
و بعضی را بصره استغنیابی نیازی برده بمانند نام داران وقت گفته  
خساست راج آید و یا یله سیات فاما من نخلت موازینه فمونی عیشیه را  
و اما من نخلت موازینه فانه ما و یه غم غم آنکه حضرت جلال احدیت را حل ذکر  
لطیف است و قهری لطفش مبنی رحمت در برابر قهر باغ رضوان بنا کرده  
و قهرش با سپتادی غضب در محاذات لطف تنور مالک متیا گردانیده  
لطفش بتوسط رحمت مخدرات حمله اسلام را از پرده غیب بدر آورده  
تا تماشا بلای رضوان کنند و قهرش میانی غضب تیان حجره کوز از حساب  
بطون بدر انداخت تا همه تنور مالک فراوان کنند و این بهشت لطف خدا  
حل و طامسکل گشته و دو رخ قهر دست سپه جانه منمئل شده و از برای هر کلام  
ذوق معین و مقرر گشته ندانم تا از کدام طریق همراه کدام فرین کلام یک این

دو مترل نزول تو اتم نمود چنانکه فریق الجهت و فریق العیبر لیکال الدین  
اسمعیل حمت الله تعالی در ریای غصت را بن و پایان پدید  
کار زمانه را سه و سامان پدیدیت در بوستان و نیز بستم چون انار  
بی خون دین یک لب خندان پدیدیت پیش از نزار تیر جفا در دل  
پنهان چنانکه یک سر سکان پدیدیت هر خیز را که پدیدیت در جهان  
ایا چه اگر از هجران پدیدیت کفتم که جان ز حادثه بردیم بر بخار  
چندان غم دست که جان خود پدیدیت وجه پسر دهم از جو  
احسنت این قصه است که باخبار و آثار و تقریر و تحریح اخبار و قصص  
اسلاف و کتب اشرف در نظر این بی بضاعت بقول صحیح جنین بود  
و مبرهن گفته است که درین قصه پسیدام از امور عجیبه که مجموع از  
خوارق عادت است واقع است فاما این کتاب تعداد مجموع آن عجایب  
را محمل ندارد و عشری از آن خستیار کرده درین کتاب عالی خطاب  
ایراد نمودیم با مطالعه آن کتاب حواله کردیم و این سی عجایب  
قصه یوسف درین وجه تسمیه با پس القصص بین ما ختمیم عجب اول آنکه چون  
وجود با وجود یوسف علیه السلام در رحم منعلق گشت و بدستکاری  
مهندسان قدرت قصرتش سمت اتمام پذیرفت و سلطان روح از عالم  
فتوح الارواح جنود مجذبه بقصد تعمیه شهرستان مشید نهادن نزل  
نمود و کعب اخبار که در آن نقل و اخبار است چنین تقریر فرموده  
که در رحم مادر جنس ظلمات بزبان فصیح چنانچه بمع مادرش رسید

جنین می گفت انا المفقود انا الصدیق یوسف عجب دوم آنکه چون نهنال  
قائمش در بوستان اعتدال بر حد کمال رسید و کل جوانی بر کلین امانی  
بشکفتن گرفت و برادران این نهنال گلستان نبوت را از کنار جویبار مرآت  
برکنده در تنک جاوه میان کنعان نشاندند میان عالم غیب نهنال وجود  
را بتاب اقیاب عنایت و آبناب رعایت بر تبه تربیت کردند که در صغر  
نبیت با آنکه آن ماه چهارده از مرتبه دو از دوه سپاس لکی بحد سیر و هنوز  
نرسیده بود که میسر پیش وحی الی حل و علا از نهنال نهادن شش ساله  
گرفت که اینها الیه لکنیم با جرمم هذا و هم لا شیء و ن سیم آنکه چون برادرش  
به بهانه سیر بصره بیرون آوردند و برای ایشان بران قرار گرفت که بکار  
قطیعت سرباز کش از تن جدا کنند و کار و بغزیت آن از نیام اشغام  
بیرون آوردند آن کار و بفرمان حضرت واجب الوجود جل جلاله با ایشان  
بگفت و شنود آمد که ای فرزندان یعقوب اگر قاعه قتل یوسف استحکام  
یا بدنیاد نسل یعقوب انهدام پذیرد و دین را بر در باره شکست  
بارد چهارم سخن گفتن بزبلیقا و آن چنان بود که خلیل راصلوات الله و سلامه  
برگی بود که او را بزبلیقا می گفتند و در زمان خلیل علیه السلام گفت شکم  
نتایج داده بود و از زبان درفتان ابراهیم علیه السلام دعای برکت در باب  
او بجزی گشته چون نوبت حضرت استحق علیه السلام شد هفت بطن دیگر  
در دست وی بر او چون نوبت خلافت یعقوب رسید هفت نوبت  
دیگر نسل خود در سلک ملک یعقوب علیه السلام کشید بعد از آنکه برادران

پیراهن خون آلود و بنظر آن چشم فرسود آوردند آن برک مسکین بغایت  
عکین شد و از برپس آن در فوع و همول آن قول بی فوع مکفت و کوه در آمد  
و گفت ای خیمه خدا سپجانه و تعالی آن خون بزغاله ایست که بر اهن را  
ملطخ کرد انیده اند و بعد از آن از خجالت سر فرود افکنند می گفت ای شرم  
ما که اولاد یعقوب از ما زبون تر هیچ جانوری نیافتند که خون وی بد فوع  
بر پیراهن یوسف علیه السلام مانند پنجم آنکه خانه بود که در آن خانه یعقوب  
علیه السلام تربت یوسف میفرمود و بعد از مفارقت یوسف علیه السلام  
آن خانه بناله و گریه در آمد و بهای مای برود و ذاق یوسف علیه السلام  
بدر **س** بخدای که ازین وصال مرمیشین عشاق که بزودیک  
هیج عاقل نیست هیچ دردی تیرد و ذوق ای درویش  
در ذاق در دیت که هیچ چیز از آن در و خجالت تا آوردند که نوح بخی  
علیه السلام از روز که تیشه از برای ترتیب کشتی بر چوب میزد و در ضرب  
اول طراقی بسمع نوح آمد علیه السلام چنانکه عادت نوح علیه السلام  
از صعوبت آن آواز میخیزد بشیرش در دادند که این طراقی از شدت الم  
ذاق است **س** ای چون در ذاق در جهان چست کوه عاخر ذاق باشد  
کیت کوه کونیدم که در ذاقش کوهی آن کیت که از ذاق نگریت کوه  
ششم آنکه یوسف را علیه السلام کبوتران بودند که گاه با ایشان اسر  
چون خبر هلاک یوسف بسمع مبارک یعقوبی رسانیدند آن کبوترکان  
خوشتن را بر دیوار میزدند و در اندوه یعقوب مگروب را میفرودند

تا بزبان حال میگفت **س** که بقدر سوزش دل شیم من بگریستی بر دل  
من مرغ و ماهی تن تن بگریستی که من از درد جدایی بوسه پرد از آن  
ماتی بودی که در روی مردوزن بگریستی شعله را هم اگر بر کوه و صحرا  
تافتی سنگ خار ابر دل پر در دمن بگریستی جام هجران در کشیدیم  
کاش بتوانستی چون صراحی در میان انجمن بگریستی بهفتم آنکه  
چون یوسف را علیه السلام در چاه افکنند و با پیراهن خون آلود برود  
پدر بارگشته و گناه در کردن کرک کردند و آن صحرا همه ناله و  
غوغا در گرفتند و بناجات و امب العطایات جل ذکره مشغول گشتند  
که ای بار خدای اگر دستوری دسی ما این قوم را بانیاب انتقام یاره  
کردانیم و اوادیوسف نام او از ایشان بتانیم روایت که ندای بیخ  
آن ددان در دادند که ای سپاه شما تسکین و رازید که عاقبت این  
طایفه را مغلوب کردانیم و یوسف را بر ایشان فضل نسیم و خلعت عرش  
و شرف را در وی پوشانیم و او را بر سر بر سر و سلطنت و حضور نشانیم  
و این قوم را در پیش او بیایستاییم انگاه و ددان از ناله و خروش  
خاموش گشته ششم سخن گفتن کوسفندان نقلت که چون یعقوب در  
وجوی یوسف در افتاد و اکناف کوه و صحرا همه یوسف طلب می کرد  
و از هر که میرسد خبر می پرسید تا روزی اتفاقا شبانی رسید که کوسفندان  
می پرسید بطریق مهو و از شبان خبر یوسف پرسید کوسفندان بر جواب  
مبادرت نمودند که یاسنی الله از آن روز باز که فرزند دل بسندت را

از کثرت برداشته اند و نقوش احزان بر بیت الاحزان سینات نباشته با هم  
در روی از آب دور و از کلبه نفور گشته ایم آب خوش کوار و نه کلبه  
بر معده گذار یافته و این محنت و اندوه بموافقت تو بر تن خویش نهادیم  
و در مقام ریاضت بر قدم احد طبار استاده ایم هم آنکه چون یوسف در  
چاه آرام گرفت و بسنگ کام مرور قافله بر سر چاه فرار سپید ستوران این  
با نجان رسیدند قدم از رفتن باز کشیدند و با وجود زجر بسیار از مرور آمانی  
نمودند تا کار و اینان بضرورت بر سر چاه فرود آمدند و بشیر و بشری که غلامان  
مالک زخر بودند و در چاه کد اش شد بجای آب آفتاب نمود و هم آنکه  
چون یوسف علیه الصلوٰة والسلام ظلمت آباد چاه را بوجو و چون ماه خود  
روشن کرد ایند چاه نواخت مخلصانه بسمع یوسف صدیق رسانید و زبا  
دبر و یوسف علیه السلام بکشتا و تاق تعالی بساط بهشتی در آن چاه  
بگشاید و سبزه و سکوفه در و پیدا و در و آن چاه را محل وحی و فاضله  
چاهها گردانید نکته ای در ویش چاهی که یوسف در روی نزول  
حضرت احدیه آن چاه را فاضله ترین چاه نامید و اندول بند مومن  
که رحمت الهی محل و علا و انوار استنای موجب فرمان و لکن بعضی قلب  
عبدی در روی نزول فرماید اگر فاضله ترین مواضع کرد و در انوش و فرشت  
و لوح و قلم در کذر و عجیب و غریب نباشد نکته دیگر آن چاه را آب شور و  
تلخ بود و بوجو بركات یوسف صدیق علیه الصلوٰة والسلام خوشگوار  
شد و آب تلخ بشیرین مسدل گشت و تا بقیام قیامت همچنان شیرین با نیک

اگر دل بنده مومن بود و نور ایمان از تلخی کفر تجمعی نجات یابد و بشری  
ایمان و احسان و ایقان و عفان ابد الابد مجلی شود و عجیب و غریب  
نباشد نکته دیگر آن چاه سبزه زار جنت آمد که لک اگر دل بن مومن نیز  
بعد از نزول ایمان بر عهده ان رضا و نبل و فاد و کل توکل و سو پس نخل و لاله  
و آه و ارغوان و یاسمن یقین و سمن چنین و سکوفه محبت و زکس مودت  
و شقایق قیام و حدائق و قایق آراسته و پیراشته کرد و چه عجب یازدهم  
آنکه چون یوسف علیه السلام از چاه پرور آمد و برادران دعوی بندگی  
آغاز کردند اباحی نمود و ویل که یکی از برادران مسن بود از برای اقرار  
طبایحه بر چنین آورد و هر حیوانی که در آن قافله بود هم سبکبار و زخو  
آمدند **س** جای آنت که افلاک بریزد ارم - زین خوابی که بر بنیا و جهان بین  
تاج داران فلک دست تبارک زده اند - زان طبایحه که بر خسان و رویش  
دوازدهم آنکه چون یوسف را علیه السلام بفرود خستد و او را از وطن  
آباد اجداد بیلادی داد و غریبی رحلت میفرمودند اطراف و اکناف آن  
مریوسف را و داع می کردند تا در نقول جنین استماع افتاد و بر و ایات  
اطلاع دست داد که از هر جانی ندای شنیدی که السلام علیک یا یوسف  
از او فرود آمدی و بسند او روان شدی شادمان نزول فرمودی و بیه  
کون کردی معروف حلول نمودی و مجهول ارتحال کردی در وطن مستجابانه  
مستوطن بودی اکنون در من غایبانه را پیشتر کفنی **س** شریقی الرب لعنن نجیم  
برفت کوسی از صحبت مانیک به تنگ آمدن بود - بار برست و بگردن سیم

و رفت . نیز هم آنکه یوسف را علیه السلام در راه چون گذرش بر  
مادر افتاد و خود را از شتر فرود انداخت تا زیارت قبر مادر کند غلام بود بسیار  
موکل بران شاه طباچه ز دربر و ماه ستوران بران غلام نام تقیرین کردند  
و او را بدعا بدوین گردانیدند چهاردهم چون طباچه نامبارک آن  
غلام بر سر و مشربک آن ماه تمام رسید صاعقه از ان واقعه در میان اقوام  
افتاد و ابری بر بالای خواص و عام قافله افتاد و همه را فرود گرفت و  
طوفانی عظیم پدید آمد و کیفیت حال معلوم نبود تا بعد از ان بوی این داشتند  
که سبب این آفت عظمی چه بوده روایتی هست که هم از ابر او شنیدند  
که گوینده می گفت ای قوم هیچ میدانید که چه میکنید و نسبت بکه تعرض  
بعزت مولای من که در اسم عذاب بشما فرستاده اگر عزت این فرزند جنت  
ندارید شمارا فرود گیرم و در حیطه خود محبوس نگاه دارم تا بقیام قیامت  
پانزدهم دعا کردن یوسف و تسکین یافتن آن فتنه ساز دهم در معر  
من یزید در آوردن یوسف علیه السلام در بازار مصر و عجبی که در آن  
جس نطو بر پو پسته چنانکه در محل خود پیش کرد و انشا الله تعالی مقدم  
آنکه عزیز مصر به نقدی که داشت در برابر یوسف بداد چنانچه خزاین وی  
خالی شد و با حق تعالی برکت یوسف علیه السلام باز خزاین وی  
را از نفقود و جواهر مملو کردند بهتر از آنچه بود و دهم عجبی که در حالت  
زینجا با وی بوقوع پوست و آن نیز نشتر و ح و قوم رقم کلک پان خواهد  
شد انشا الله تعالی نوزدهم آنکه یوسف علیه السلام در آن خلوت

باز اینجا چند آنکه از وی تلق و آرزو مندی فهم میکرد بندگی بر ازار  
خود استوار میکرد تا چند عقد بر بند از روی معتقد گشته بود و آن  
بند تا در وقت . و لغد تمت به با یوسف علیه السلام بسجین در آمدند  
و همه بند ما پسند نامی دادند بیستم جبریل علیه السلام که ای یوسف  
نام تو در میان بعبه ان مذکور باشد و عمل تو در عمل مفید ان  
شتر و پست و یکم فرود آمدن جبریل علیه السلام بر پا فرودش رفتن  
با تسانت یوسف علیه السلام بیرون آوردن مشهور از سر مالک  
وی پست و دوم بیرون آمدن دست از دیوار و بران دست  
بود لا تقربوا الزمانه کان فاشه . پست و سیوم شهادت کودکی  
سه ماهه بر طهارت ذیل یوسف علیه السلام پست و چهارم دست بر  
زنان لایات مصر از کمال حیرت در جمال یوسف علیه السلام پست  
و پنجم در آمدن در زندان و سخن گفتن زندان با وی و مضمون آن  
سخن این بود که ای یوسف تو برگزیده حق سبحانه و تعالی و مخصوص تعالی  
پروردگاری جل و علای شاهباز سر دست سلطان غنایت در  
ویرانه چندان جنایت چه وطن ساخت و از بهشت مرافقت انبیایان  
دو رخ مصاحبت اشقیاء چه مبتلا گشته پست و ششم آنکه چون یوسف را  
علیه السلام برندان در آوردند ستوزان در ان او ان پس روز  
از نا خوردن علف را تلف پیش گرفته و ناله می کردند و بر کربت  
و غربت یوسف علیه السلام افسوس میخوردند پست و هفتم آنموتن

علم تعبیر خواب و آن چنان بود که جبرئیل علیه السلام در خواب خوشه مروارید  
در دهان یوسف علیه السلام انداخت و فرمود که ای یوسف خود بر  
یوسف علیه السلام ابتلاع نمود چون لشکر معاصر نمریت نمودند و سپاه  
انتباه نزول اسپیناس فرمودند علم تعبیر ملکه منیره یوسف صدیق علیه  
و السلام گفته بود پست و ششم کیفیت دیدن خواب ملک و استفسار  
تعبیر از وی نمودن و پیش از آنکه خواب بوحی الهی بیان خواب کردن  
بعد از آن تعبیر شروع کردن و آنچه تعبیر فرموده بود بوقوع پوستن پست و ششم  
انگه بعد از خروج از زندان که آفتاب جانش از سحاب حمل باوج معد  
النهار ظهور بهجت و سر در پرون خرامید تحت بخشش بر و پس از شهادت  
اعناق اعیان مشابه نهادند که رقاب جباریه و اعناق العیالان اکاسه  
مقید بقید عبودیتش گردانیدند عجب سی ام نیک عجب بل که عجاپ و سوز  
بی حد و عده که از وقت پراسن و پستاندن تا بوقت محب و محبوب سیکر  
رسیدن و این عجاپ که بر سیل اجمال بعد و دوشده سر یک در محل خود  
تبفصل خلعت بیان خواهد پوشید و بروایات صحیحه محلی و مزین خواهد شد  
وجه چهاردهم از وجه است قصه آنست که سر واقعه که درین قصه بوقوع  
پوسته مجوس م غوب و مطبوع بوده و از برای تحقیق این معنی نامی  
و قلیع این قصه را مجلا بسین سازیم و رایت اسپیناس این قصه بر حصه  
را بر بام افهام ارباب الباب بر او ازیم تا دانند که این قصه بجه معنی است  
القصص لقب کشته ای در ویش ابتدای این واقعات از انجاست

که اولتفاش تقدیر تعلیم تدبیر نقطه جمال یوسف را بر لوح تصویر بر رقم و صورت  
فاحن صورت کجاسته و با وجود حسن صورت بصنایف لطایف حسن  
سیرت نیز آراسته و پیراسته داشته بدان واسطه آتش عشق و علم محبت در  
کانون دل یعقوب مکروب علیه السلام برافزاشته انگاه شعلات نیران  
غیرت در تنور باطن برادران برافزود خسته تا فطیر شفقت از ان آتش  
غیرت پاک سوخت التماس آریله معنار دست مایه این کار سخت و آرد  
افلا یوسف او اطرحه فی غایت محب در عالم مقام در انداخته ماه وجود  
یوسف را علیه السلام از و اج کنار پدر بجنفیف چاه پر خوف و خطر افکنده تا  
نخل جوانی و جو دیوسف را از کلستان امانی در بهار کامرانی چنانکه در این  
بر افکنده آفتاب فلک سعادت را از خضیف افول در برج دلو باوج ظهور بر آرد  
ماه خوکا نشین پسندت نبوت را از چاه تدارت بجای بشارت یا بشه ی خدا  
غلام رسانیده در کران مایه نبوت را در کپا و باز از موت و دلان بل  
بعصیت بسیار از ان فرجنته عود و نرم شهنورد در مجلس عوام کالانعام  
در مجمر جهالت با آتش طالت سوخته رخسار خورشید سیمای بسنی را که شمع  
خلوت سرای کنعان بوده گاه به بخار چاه و گاه بعبار راه الوده گردانیده  
گردانیده ظلمت مابدمر و محنت سرای زندان را بوج یوسف و الملک  
امین و ان و پسند صاحب ولایت ایمان و اچسان و عرفان ساخته در باب  
روزگار در معرکه دلان بی وقار از راه حواس در نظر خیر ازان نشناس  
در صف من زید در آمده آوازه نوان من بشیر سی غلاما کالقم فی اللیله الظلمه

در اطراف و اکناف انجمن بر این منادی محبت آوازه چسبلی اندان نشنا  
بدروازه سمع زلیخا رسانیده طاوس مجوس روح مجروح زلیخا را بر  
شاخار اشتیاق بلال اعدا ق بر پرا نیده و بلبل زبان خلق را در قفس خلق  
بنوار قدس غما حبا در آورده طهارت ذیل یوسف را علیه السلام در خلوتگاه  
ور اوده النبی موی فی پشماعن نفسه بر سر بر آورده اسرار کالت میت لک  
بر طبق عرض پیش آورده سر پوشش حیات بدست ابتدا از روی خوان اشتها  
بر داشته جواب معاذ الله شنیده جمال بر بان لولان را بر بان ربه وین شکر  
ان النفس الامارة بالسور را در معرکه عصمت مزیت داده سپاه غمیت و نقد  
ممت به از کوشه مسیدان شتوت در شمت سورن و هم بهاد معیک کبر  
نفس و هو منتشر گردانیده قلعه محکم البیان عصمت را مفت در مقفل مکتب  
خدنک ماجرا من اراد با بملک سور بر سنگ سی را و دستنی عن نفسی رسید  
شاهد هل و شهد شاهد علم شهادت انکان تمیضه قدم من قبل بر و پس اشهاد  
بر اذخنت خطاب عزیز مشور و شعبان من کید کن در عالم انداخته مخدرات  
الایات ظلما رانیه اکر نه در مشاهد جمالش از غایت حیرت و شهاب ریده  
یوسف علیه السلام بی مایه جنایت در روز باز از زندان سود و مساکان  
مساکن مصر تا ویلات واقعات خود شنیده عزیز مصر در تاویل رویا  
سج بقوات بکرات و مرات سر کرد اینها کشیده یوسف علیه السلام  
بتعبیر آن بر تخت نجات سر فزاکشته و منشور نبوت بتوقیع سلطنت همسان  
کشته برادران انکو با کوب دوران در پیش تخت سلطان فریاد مناد

ابن الفخر بر آورده آفتاب نبوت پرده جمول از پیش نور و رسول رفقا  
برادران رایت آیت انک لانت یوسف در مقام انصاف به  
اعتراف بر افراشته بوی وصال محبوب در کرپان پیرامن تقیه کرده کمال  
قدرت میل مشیت کل بصیرت در دین یعقوب مکروب کشیده و  
آوازه فتد بصیرت در عالم در داده بعد از مدت ذاق از کمال اشتیاق  
چنانچه رسد اهل وفاقست محبت و محبوب یعنی یوسف و یعقوب علیهما السلام  
بر تخت سلطنت دست موافقت در گردن مراقتت در آورده و  
اسرار بنیاد ویل رویای من قبل با یکدیگر در میان نهاده بعد از ان  
موکل اجل از کین یقین پر و ن آمده و یعقوب ممتحن راقع فرح کل نفس المؤمن  
چنانسید و و از تخت حیاتش شجته ماتش غا با نسیده و بزبان حال  
این مقال گفته **رباعی** دل را بهوای تو سپردیم برفت نیک و بد خود  
یکی شدیم برفت خوش باد ترا عسر که از خدمت تو غمهای تو  
یا دکار بردیم برفت بعد از ان یوسف نیز علیه السلام باز از شکارگاه  
نیاز پر و از داده که توفیقی مسلا و انحنی بالفالین و تیر دعوت بهدف آجا  
رسیده و جام اکرام الله تیوی فی النفس از دست سایه باقی  
عالم غیبی در کشیده **س** بدین صحیفه میناز خانه خوشید نکاشته  
سخن خوش باب زدیم ایا بدست ده روزه کشته مستطهر مباحث  
غزه که از تو بزکره دیدم کسی که تلج زرز بود بر شش بصب سباح نماز  
شام در اذخنت زیر سر دیدم رزوز کار همین عا دم بندانم که در شت



خوب و بد نیک در گذردیم و چه پارتدم از جوه حسنیات این  
قصه آنست که یوسف علیه السلام بجهت صفت بنده احسن الخلائق بود  
لاجرم قصه او نیز احسن القصص است اول نسب داشت که کسی را آن نسب  
نبود زیرا که خود بذات خود پیغمبر بود و پدر وی نیز پیغمبر بود علیها السلام  
و جد وی اسحق نیز پیغمبر و جد اعلا وی ابراهیم پیغمبر بود چون نسبت خود بنویسند  
چنین نوشتی که انا یوسف صدیق الدان یعقوب اسر ایل الدان اسحق  
فرج الدان ابراهیم خلیل الله و حضرت رسول ماصلی الله علیه و سلم در  
ذکر نسب وی چنین فرموده اند که الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف  
بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم دویم یوسف را علیه الصلوة و السلام  
مخفی بود که کس را آن محنت نبود زیرا که محنت پیشتر خلائق در فقر و فاقه و در  
نیاز مندیت و یوسف را محنت و بلا در او ان سلطت و استیلا بود  
تا گویند که جبل سان بر تخت ملکت مستند بود و درین مدت یاری آن شد  
که گوید من گیتیم و پیر گیتیم و شب و روز باه حبس کسوز میگذرانید و در بنوی  
نبود که نقش بر آوردی و از برای این سخن این رباعی واقع رباعی  
یکدم نبود که تو غمی نیست مرا صد زخم فراق و مرهمی نیست مرا شب تابش  
ز آتش عشق تو چون سمع میسوزم و یار آدمی نیست مرا از بی طاعتی  
مر روز بیانه شکار پروان آمدی و بر سر راه کنگان بستادی و زمان  
بجانب کنگان بگریستی و در زرقاب بگریستی و باز بجانه آمدی  
مر منسج دو و آهمن آتش بگردون بکنند خورشید را چون شفق در خانه

در خون افکند و در خانه تن کرد لم فارغ شود از یاد تو جامه گریبان گیرش  
وز خانه پروان بگفتند که اگر بر حمت بشود از جور لیلی شمه  
خود را چه باران از هوا بجاک مجنون افکند نقلت که روزی یوسف  
بر سر راه آمد بود و از ره گذریان خبر کنگان می پرسید اعلی وید  
کنگان می آید برشته می سوار یوسف خدام را با امری مشغول گردو پیش  
اعلی آمد و از حال کنگان و یعقوب خبری پرسید گفت یعقوت  
از سورت ذاق و شدت اشتیاق فرزند دل بند خود یوسف نام از  
شهر پروان آمد است و بر سر راه خانه ساخت و از ایت الاحزاب  
نام شناده و شب و روز در فراق یوسف می گریه و میکوبید یوسف  
یوسف و از غایت اندوه و خون این چشم جهان پیش مگفوف گشته  
یوسف علیه الصلوة و السلام در گریه شد ملازمان گفتند یا مالک  
او حدیث یعقوب میگوید تو چرا می گری گفت کار محنت رسیده کان  
دشواریست و بر حال ایشان جایی گریه است همچنان گریان بخانه باران  
و خلوت ساخت قلم برداشت تا نامه نویسد من حال جبرئیل علیه السلام  
در رسید که ای یوسف قلم از دست نه که منوز وقت در رسید  
گفت ای جبرئیل آن پر مسکین مملاک می شود گفت بگذارتنا آنچه دوست  
خواهد چنان شود گفت هیچ پرسیده که گناه او چیست گفت پرسیدم  
گفت چه فرمان آمد گفت فرمان چنین آمد که کسی دعوی محبت ما کند و آنجا  
بغیر ما الفت گیرد سزای او دراری فراق اوست رباعی تا در زنی

مهر به در آری آتش . مرکز نشو و تحقیق وقت تو خوش . مارا خواهی  
خطی بجام در کش . کند یک دل دو دوست می ناید خوش . دل جو یکی  
پیش نیت دوست یکی بسند . وان یک بی اشتراک ذات مقدس بود  
در صف قدمی است آنکه درین دیر خاک . قبله جان و دوش حضرت قدس  
بوالهوسان از عشق لاف زدند لاف رسد . طعمه عقا کجا در جوهر کس بود  
بر سر کوهان زندگیت شام نیشی . گنج نمانی عشق در دل مگر بس بود  
مر که ازین سوط خاک پاسوی بالانهاد . مایه ادنای او سقف مقوس بود  
کلنجی فقر او رتبه پهلوی معین . بستر خاکترین مغزش اظلس بود . صفت  
سیوم از صفات کمال بویستی و حسن و جمال او بود و آن پسین و جمال در  
مرتبه کمال چنان بود که اصحاب سیر و اخبار و ارباب قصص و آثار خصیص  
امام و انام امام تعلیمی محمد الله علیه در عاریس و الیتمان چنین آورده است  
و تشبیه این نقل بدلیل ابونارون عیسی کرده و پسند و آتش مانی سعید  
خزری رضی الله تعالی عنتم درست کرده که حضرت سلطان تخت رسالت  
و برهان نجات جلالت صلی الله تعالی علیه و سلم فرمود که در شب معراج  
توب و کرامت که پایه جا به از منازل آفتاب و ماه در گذر آید  
و رفعت منزه از ابرار کان ممالک ملکوت جلوه دادند یوسف علیه السلام  
در آسمان سیم دیدم در میان فرشتگان چون سب چارده در  
میان ستارگان نوزمی فروخت در و اج حسن در بر و تاج جمال بر  
پنداشتم که ماه تمام از آسمان دنیا سلام آفتاب آمده است و

از آن داننده اخبار کعب اخبار رضی الله تعالی عنده روایت کرده است که از  
کتب آسمانی چنین روایت کرده است که در روز میشتاق که منور  
ارواح و مصور اشباح جل و علاذرات ذریات آدم علیه السلام  
پروان گرفت و صنوف اولاد و احادش را چون صفوف جماعت  
بر صف بداشت صفا صحاب نبوت که خلعت سبقت و حیات و تبت  
التابون اولیک المقربون یافته بودند بظن مبارکش در آورند در میان  
معه انبیا علیهم السلام یوسف را مشاهده فرمود تاج و تاج بر فرق او  
نهادند حله سرف در وی پوشیده رود ای کرامت بردوش او  
انگنده کرده بسیار در بتا زیاده حکومت در دست برینش مقادیر  
ملک بر بسیارش مقادیر از فرشته تصف بر کشیده از خدام و خلف  
خیل انبیا علیهم السلام با وی روان گشته مجموع تسبیح و تقدیر حضرت  
واجب الوجود جل و علا منقول گشته در پیش رویش در خستی در غایت  
نقارت و فرخندگی پدید آورده هر جانب که وی روی آوردی آن  
درخت پیش پیش او میرفتی و آن درخت درخت سعادت بود چون آدم  
علیه السلام آن صورت با سیرت مشاهده فرمود و طوطی زبان در تقصیر  
سوال در حرکت آورد که ای این کدام نبت است که او را باین کرامات  
مخصوص گردانیده و باین درجات علیه اش رسانیده خطاب آمد که ای آدم  
بذلحمود علی آئینه این آن نبت است که بسبب این نعمت که بوی انعام فرموده  
در باره وی صد بسیار بر بدین خطاب آمد که ای آدم سبح عطفیه بوی ازرا

میداری گفت علی خداوند آملتان چسب همه ذریت خود با و داد و نمود از این  
 برداشت برینه خود نهاد و بوسه بر میان دو چشم او داد و گفت یا  
 لاتاسف فانت یوسف اول کسی که با این نام او خوانند آدم صغی بود و هم در  
 عریس امام تغلیبی مذکورست که حق تعالی همه حسن و جمال که بنام سایر اولاد آدم  
 مرقوم بود مجموعاً را در جبین امین آدم تعبیه فرموده بود و چون سبب ذلت  
 آن خلعت از وی باز گرفتند بعد از قبول توبه تملتی از آن با دم باز دادند  
 و تملتان دیگر در وجه یوسف علیه السلام نهادند تا جنس مقرر شده است  
 که حسن یوسف علیه السلام نسبت بحسن خوبان همه عالم چون روشناسی  
 آفتاب بود در خبت تاریکی سب و از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما  
 روایت است که فرمود روزی در مسجد مدینه با اصحاب و قار و سکیه در  
 خدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم نشسته بودم که ناگاه از راه اعز  
 در رسید و شخطی رقاب می کرد تا نزدیک ما آمد چون نظرش بسید عالم صلی  
 علیه و سلم افتاد پرسید که در میان شما شمسند که است ما بجانب آن  
 ماه دو هفته و آن شاه نهفته علیه الصلوٰة والسلام اشارت کرد و هم اعز  
 بآن حضرت توجه فرموده گفت ای محمد بعضی از وفات تورات و انجیل  
 رسیده از خواهر آن چنین مفهوم گشته که از ستم آن سب که امام حسن یوسف بودند  
 و هر اعتقاد نیز چنین است اکنون بطریق مسالت از تو درخواست میکنم  
 و ترا قسم میبندم که میباید که بیان کنی تا یوسف نیکو روی بود  
 یا آدم علیهما السلام مصطفی فرمود علیه السلام یا ابا علی سخن بد در آدم ملو

که آدم پدر آدمیان بود و مسجود و شکرستان و بر گردیده حضرت رحمن بود  
 ای ابا علی حسن آدم بود علیه السلام گفت ای محمد آن چگونه بود گفت  
 چون خدای تعالی قالب آدم را علیه السلام سید قدرت بسیار دید و  
 چیز بوی ارزانی داشت یکی نور در جبین وی یکی انگشته زین را که روشنی  
 آفتاب از نور عرش است که فلک اطلال است و نور جمال یوسف از شعاع نور  
 اقدس است **س** اگر نسبت کنیم نورشید را با روی یار خود بسی ظلمت  
 عیان بنم من اندر روزگار خود چه نسبت کنیم روشن بچهری که چیا دیگر  
 نه بتوانم که هرگز بنگرم در رویا خود ای ابا علی یوسف را دو چشم نگاه  
 بود که کسی دو سه چشمه خلد برین بود و بر دایره نایره روی وی نقاش نگاه  
 خانه فطرت به پر کار قدرت نقطه از نور عرش نهاده بود که بیک اندیشه  
 در شیشه تفکر بر قدم خیر ایستاده و در نظای آن نور رسد از مرکب نظر ساق  
 اگر چشمش را قیاس کنیم که با چنانستی که نور دیده اش تشبیه کنیم که با نشان **س**  
**س** چون چشم تو از چشم عاشقان بنم ز چشمهای هببت اندر نشان بنم  
 بلوح دین فلک نگاشته است که دور دایره صبح را در آن بنم ای ابا  
 یوسف را در کفستان بود که نور از وی می جکد بر چنان است خود خالی  
 که می در نشیدی اگر در آفتاب بگریستی آفتاب از وی خیره گشتی و اگر در راه دید  
 از وی تیره گشتی اگر کسی به جمال او بیدری گشتی و اگر میر شاهده جمال او  
 کردی اسیر گشتی اگر سگانه در او دیدی آشنای گشتی اگر آشنا با او فریق گشتی  
 عارف گشتی اگر عارف با وی هم نشین بودی عاشق گشتی **س** چون که برقع از جمال

یوسف را این خبر

خوشتر برداشتی ماه و خوشتر شد فلک را روشنی کدشتی عاشقانه کشتی و  
پنجار کاز خوشی کاشکی آن روی از زمانه می دشتی انگاه رسول علیه  
و السلام گفت ای اعرابی یوسف را مصور شایخ و نور روح تعالی و تقدر  
نه از عرش آفرین نه از کرسی نه از آسمان و نه از بهشت و نه از نور قدسی خدا  
من جل و علا است که بمن آدمی را از خاک تیره آفرید اعرابی بر خود بلزید و گفت  
ای محمد خدای تو از خاک بمن صورت باین بیت چگونه آفرید رسول  
صلی الله تعالی علیه و سلم یوسفی عبد الله هم رضی الله عنهما نگاه فرمود  
اشارت کرد عبد الله را و از خوش بود این آیه آغاز فرمود و لفظ خلقنا الان  
من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مبین ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا  
مصفوه فخلقنا المصفوه عظاما فکسونا العظام لما ثم انشانا له خلقا اخر فقبلك  
احسن الخلق چون پنجار رسید اعرابی گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم  
اسلام عرضه دمای که بوابان توفیق در خزینه دل را مفتاح تحقیق بگشایند  
و جوایز و ابرایمان و تقدیر در روی تعبیه نهادند و آن حضرت عرض  
ایمان فرمود اعرابی سپاسان شد انگاه بسوی آسمان مکریت و خنده  
زد رسول علیه الصلوٰة و السلام در روی مکریت مستحیر که ایا اعرابی را چه رسد  
فی الحال آواز صیحه جبریل علیه السلام بسمع مبارک رسول صلی الله تعالی علیه و سلم  
رسید جبریل علیه السلام درآمد و گفت ای محمد اعرابی منی بر بساط جمال یوسف  
شطنخ عشق و محبت می ماخت و در آن پرده چنان بود که با ما نمی پرداخت  
الکون که پرده از پیش چشمش برداشتم و آینه دلش را بنور ایمان از رنگ خدا

پاک کردیم واسطه از میان برداشته نظر بر جمال و کمال ما افتاد اکنون خندان  
خندان جانفش را بحضرت خود می بریم العارف رومی قدس سره عاشقانی که با  
خبر میزند پیش معشوق چون سکر میزند عاشقانی که آن نظر حبشند شاد و  
خندان در آن نظر میزند شاه شان در کنار لطف میزند نه جنس خوار و مقصود  
ازالت آب زندگانه خوردند لاجرم شین و کرم میزند از فرشته که شاد بلطف  
دور از ایشان که چون بر میزند تو گمان می رسی که شیرین نیز چون کمان در بر میزند  
عاشقان که جان بیکه کردند همه در عشق بیکه میزند عاشقان چشم غیب گشایند  
غافلان جمله کور و کرم میزند خلق کاینجا عطف پرست بودند کاو بودند و همچو  
میزند انگاه رسول صلی الله علیه و سلم آمد و سر اعرابی را در کنار گرفت خبر  
آمد و لغت یا محمد حضرت عت میفرماید جمال یوسف با پیکان کمان چنین می کند  
تا حقیقت جمال با دو پستان حضرت ما چه کند لیس ز رومی رحمة الله علیه  
بنجای رخ که باغ و گلستان از زوشت کمشای لب که قند و او اتم آرزوست  
ای آفتاب رخ نماز نقاب بزرگان چهره مشفق تا با غم آرزوست بشنیدم  
از موای تو آواز طبل ماز باز آدم که ساعت سلطنت آرزوست  
یعقوب و اریا اسفانامی زخم دیدار خوب یوسف کنگام آرزوست  
زین خلق پر شکایت گریان سدم ملوک آن ای موی و نعره پستان آرزوست  
کویا ترم ز بلبل و ما ز رنگ عام مهریت بردانم و افغانم آرزوست دی  
سیخ با جراح نمی گشت کرد شهر کزدیو و دود ملولم و انسام آرزوست  
گفت یافت نیست بسی بسته ایم گفت آینه یافت می نشود انهم آرزوست

بنامی شمس کشور بر روز شرق من ۴۴م حضور سلیمانم آرزوست  
قوله تعالی وان كنت من قبل لمن الغافلین در تفسیر حسین مذکور است که غفلت  
بر سه گونه است مذموم است و محمود و غیر مذموم و آن غفلت که مذموم  
خالفی است از حق تعالی و تقدس و تعظم جناب پیغمبر تعالی فرمود و الذین  
هم عن آیاتنا غفلون و آن غفلتی که محمود است غفلت است از بندگی  
قال الله تعالی ان الذین یرمون المحسنات العافلات لغوا فی الدنیا و الاکله  
غیر محمود است که درین آیه بیان فرمود و آن کنت من قبل لمن الغافلین  
یعنی ای محمد ما بتوقصه میکنم بواسطه وحی خویش تو این سوره یوسف  
علیه السلام و بدستی که بودی پیش ازین قصه از جمله کسانی که مطلع نشدید  
بر قصه یوسف علیه السلام پس مراد از غفلت اینجا خبر نداشتن از مضمون  
این حکایات است و الا اطلاق غفلت بر حضرت رسالت صلی الله تعالی  
علیه و سلم مناسب نباشد زیرا که غفلت مصطلح حجاب دل را کند و  
مر که رادل موجب کشتن تن از ساحت قبول مطر و دبا شد که بزرگان  
گفته اند من غفلت حجب و من حجب طرد و قال ناصح شعرائت فی غفله و قیل لا  
دسب العمر و الذنوب کما سی و همیشه دل آن حضرت صلی الله تعالی علیه و سلم  
از غفلت خالی و بزرگوار و اتباه خالی **نقلت** که حامد بن اسود که یکی از  
مجردان و بزرگان و عارفان مفرد بود قدس الله تعالی ارواحه مسکویه  
بان عارف با اختصاص سلطان ابراهیم خواص قدس الله تعالی ارواحه  
سفر میرفتیم و بقصیه الرفیق ثم الطریق سعادت مصاحبت آن صاحب دولت

را مقسم ششم دم که ز ما بر وادی افتاد خون خوار و چون شبها سحر آن ب  
اندان و مقدار نماز شام که شاید عیاسی ظلام بر بالای این حجره آبنوسی قام  
در کشیدند و چیز سحری پیکر بر زیر این هودج نیلوفری منظر بر افراشتند در  
اقطار و اکناف این پابان بی پایان نه منزل مهتیا و نه حله مندا درین دیو  
لاخ بی انجام در کج سوراخی آرام گرفتیم و بصد نزار مول متشبت بذیل لاله  
سر در پلاس مواسر نشدیدم اتفاقا این وادی بود که بجای یاران ماران  
دور از روی یاران انجامی بودند و قایم مقام ارتقاب عقارب تو طرب می  
منو ند شیح ز ایدیم در میان ماران انداخته و دل از ناسوی باز برد  
و از روی نیاز بود و نماز مشغول کشته مرانی زمره آنکه طریق موافقت سیاقیم  
چرا که از زمره ما ترسانم و نی یاری الگم شیح را از روی یاری از ان مقام  
بگذرانم با وجود خوف و خشیت من نیز سجاد و موافقت افکندم و دل از  
جان و جهان برنگذدم دیدم که از دور ماری عظیمی میداشت و قصد من  
کرد در چند خواستم که ضبط حال خود نمایم توانستم بی خودانه در شیح کریمم و  
بقدر اک استغاثه او او نیم شیح استفسار احوال فرمودند گفتیم یا شیح ازین  
موزیات مر اسانم و تدبیر این نمی دانم شیح فرمودند که ای حامد اسود و حامد  
حامدان پیش کبر تا زخم اسود باز ره ای حامد بذر خدا می تحسالی مشغول  
باش و بیاد او معشوف تا این گزیند گزیندت زساند حامد می گوید که من با شیح  
شیخ بذر مشغول شدم آن مار از من دفع شد همچنان بر سر ذکر می بودم  
تا علم صبح برآمد و از صلایه طلایه زرانند و در کن این صفحه کبود جدول

بیاض کشیدند و می روز قصب نوز در پوشید صبح مستطیر از در چها  
 مطالع تنویر بر روی خورشید سیاه با ف شب حله نرب اندر روی  
 حتی پس لکم الخیط الابيض من الخیط الاسود بافت آنچه فاعل او را و  
 معرری بود بقتدیم رسانید شد چون از ان مقام مخوف جلت  
 می نمودیم شیخ سجاده پیشانند ماری عظیم از انجا پشما و کفتم یا شیخ ماری  
 بدین عظمت درین سجاده و شما بغایت تا بر روز طاعت ایستاده  
 فرمود یا حامد چندین کامست که باین فراغت و آرام شب گذرانیدم  
 و بدین رحمت بنوده ام یا حامد یک ساعت از ذکر ربانی بازماندی شعبان  
 بر تو مسلط کردند اگر یک لحظه از ذکر قلبی غافل کردی شیطان را بر تو مسلط  
 کند تا دمار از نهادت بر آرد و بعضی از ارباب معرفت گفته اند که اولیاء  
 مومن از غفلت می باشد و انبیا و معصوم رانی زیرا که مومن را اگر غفلت  
 بودی او را در عالم عیش و راحت نبودی و اولیاء اگر غفلت نبودی ذکر  
 ربانی مایشان از اینکشتی شیخ حسین منصور حلاج گفت روح الله تعالی  
 روح الغریز ما ذکرناک الا عن غفلة لان العبد اذا کان حاضراً لا ینطق لسانه  
 بذكرک لان شاهده شهودیات اجمال تجب عن ذکر اوصاف اجمال میگوید  
 ملکا چون قدم در عالم بعد می نسیم درو بر بیابان غفلت می نسیم ترا یاد می کنیم  
 و چون بمنزلت قرب می رسیم قدم بر بساط وصل می نسیم روح در بحر شهود  
 چنان مستغرق می گردد که ذکر ربانی که از اوصاف بشریت و نوعیت انسانیت  
 و علامت انبیت است در میان نمی کنی من عرف الله کل لسانه

پای جان پرون کش از قید بدن - دست در جل متین عشق زن - کز نام  
 دل بدست جان دمی - رو بر عالم غافلان نمی - نوزخ از غنجان سر  
 سلسله در کردن جان انکند - می کشد جان از بزم قدس عیش - تا کند از  
 شراب انز خویش - چون زندیک لمعه انوار شهود - وز دل و جان کجا  
 ماند وجود - تا فست از مطلع حق یقین - لمعه زان نور بر جان معین  
**نقش** که شیخ شبلی قدس سره چون در بدایت حال از کسی نام الله  
 تعالی شنیدی شکر در دهان وی نهادی چون نهایت کار رسید از  
 مر که این نام شنیدی سنگ بروی زدی لغتدای شیخ ترا چه رسید  
 که در بدایت آن لطف می نمودی و در نهایت باین عجب رسانید  
 گفت آن وقت در مقام غفلت بودم گوشم را از استماع نام او  
 روح و راحت بود اکنون که در عالم شهودم و در مشهودم و محضر  
 حضور او از کفها نام او وحشتت و از کف شنید گوش و زبان  
 و از ذکر یک اذانت اشارت باین سر است **یا زهدیت** زود  
 گفت و شنیدت همه خاموشیت - چونکه در اموش کنی خویش را - مرهم حال  
 کنی این ریش را - یا دزبانی چو همه کشتت - موشو از خویش که این وحشت  
 که چه زبان بدرقه سان برود - بدرقه کی ره بر شمر برود - آنکه دلش غرق  
 بحر قناست - از تبعات بشریت جداست - ای درویش چون کس  
 در طریق سلوک بذل جبهه نماید و راه طلب می یابد هر چه تواند تقرب  
 می جوید تا شاید که بدرقه طین و دلیل تحقیق وی آن باشد چون بمنزل

مقصود و اصل شد و مراد حاصل گشت بعد و مسافت آن راه برزخ است  
 قرب و مجالست بجای نبشت از طریق بر رفیق سپید و از سبیل خلیل سوست  
 نه بدرقه در میان می گنجد و نه دلیل و نه واسطه راه می باید و نه وکیل **رباعی**  
 در عشق اگر خوار و ذلیل آمده ام - بر غمت ای دوست دلیل امن ام  
 مندیش که من بجان نخل امن ام - من بر دو جهان بر تو سپیل آمده ام - ای درویش  
 کسی که از محبوب خود و از مطلوب خویش مجبور ماند آتش فراق در جانش  
 مشعل کرد و دوزخ اشتیاق در دلش متصل از برای تسکین این الم و مجید  
 این علم نسبت بدل قول کند و اوصاف جمال معشوق را کسوت نظم را  
 بزبان قوال دهد تا آن قوال قدس را بسره و مانند میکند و خودش را باه تلبیه  
 میکند گاهی مویزش را به بفتشه مثال می زند گاهی رویش را بگل مانند می کند  
 گاهی چشمش را با باد ام مثل میزند و گاهی دمانش را به پسته کجایت میکند  
 همچنین اوصاف جمالش را تمام و کمال ادای نماید و عاشق در سپهر آن  
 جان می پرورد در آشنای این حالت چون معشوق جولان کنان در کلمه ادب  
 عاشق در آید و ماه جاش از محاق بر آید عاشق آن مطرب را عذر خواهد  
 و گوید ذکر اوصاف بجمال عند الوصال سوالات ادب ای مطرب خاموش با  
 بلکه ازین مجلس عسستی که بران شو که تور فوق فرقت بود نه ندیم مجلس فرقت  
 زبان در گشت که مرچه در عالم خیال میگفتی ما اکنون در عالم وصال بعبان  
 پنجم - لوالدی رحمه الله تعالی عکس روی تو در آینه جان می نیم  
 پر تو سخن تو از دیده نمان می نیم - سز آن نکته که بد در تنق غیب نمان در

تماشای جمال تو عیان می نیم - در جهان دیده پناه جان بی رویت  
 روی بنا که بروی تو جهان می نیم - دیده دل کشا و طلب نور یقین کان  
 یقینی که ترا بود کمان می نیم - **الحمد لله والصلوات علی رسوله صلی الله**  
**تعالی علیه و سلم** - اما شروع در بیان این قصه شریفه و ابتدا نمودن اشعار  
 ولادت حضرت یوسف صدیق علیه السلام مستشرقان اشعه نمویس و مستشرقان  
 شعلات نیز آن مقدمه توفیق که مقصد بیان اصحاب اشارت و ارباب عبادت  
 در تحقیقات این قصه و تحقیقات این حصه جنین گفته اند و جوهر زوایا  
 لطیفه بالماس انفاس شریفه همچنین گفته اند که حضرت احدیت جل و علا کما  
 صمدیت از برای جزای اعمال عباد و در کلش برای جنت درجات طیبه  
 و مراتب سینه ترتیب فرموده و مقصود انهار و اشجار خیاچه در قرآن  
 مجید و فرقان حمید مبین و در احادیث معین است تعیین نموده قومی بود  
 که در تصدیق این مقدمات و تحقیق آن کرامات محتاج بمثال شدند  
 تا عقل عقلمه خویشان از ره گذر حواس پس نمونه آن اساس کند و بمشاهده  
 آن تصدیق محضر نماید یکی از اخبار این بود که در بهشت انهار باشد  
 جاری از آب و عمل و نیزه خمر بل که این چهار در یک نهر جاری باشند  
 چنانکه هیچ کدام یکدیگر نیامیزد و به نزدیک عقل این خبر در عایت نکال  
 مینماید حق سبحانه و تعالی نمونه آن چهار جوی مختلف در کلزار خسار یک  
 از افراد آدمیان روان کرد آید آب شیرین دمان و آب شور وید  
 و آب تلخ گوش و آب بی مزه پنی نامت پناه و شصت سال در جوار

یکدیگر میروند که مرکز با یکدیگر نمی آمیزند دیگر آن بود که در بهشت علمای زهر  
و لباسهای فاخر هر یکی رنگی و هر کدام بطوری که کمینه بهشتی را متقاضی و حله  
پوشانند که کونیه هیچ یک دیگر نماند مثال آن کمال قدرت و فضل است  
در ضمن کلزار چندین هزاران هزار او را و با از نار بالوان بی شمار لطفا  
در نمود تا درین کلمهای رنگین از انواع سخن و یا همین و صد برک و نسیبت  
نظری اندازند و تصدیق مخبر نمایند دیگر در بهشت درستی باشد که آنرا  
درخت طوبی گویند و در هر غنچه از غنچه های آن جنات عظمی از اعصاب و با باشد  
منو دارد و درونی آنجا است بر فلک رابع که اثر نورش بر قصر و قبور ظاهر و لا  
و نفحات لمعاتش از غایب و آن ذرات کاینات فایح است تا هر که بنظر  
عبرت تا مل نماید بداند که چنین سحره ممکن الوقوع است و از زمره محال است  
مقطوع کذک از انواع فواکه و اصناف طایس و الطیر و اشرفه و الوان  
و الکوان و حور و قصور از آنچه در اخبار و نصوص مذکور است مجموع را نمودار  
درین عالم کمال قدرت خویش نموده و همه را آینه جمال نامی عرین غیبی  
گردانیده **س** اگر دلی پرده تو ایست که بینی پر تو ذاتش بذات  
جهان بگر که هر ذره است مراش جمال حق زمرات صفاتش میکند جلالت  
صفت در کیفیت افعال و فعل ازین آیاتش **تنت** چون منظر جانست و با  
منظر اعیان **چو اعیان منظر سما و سپما منظر ذاتش** اما از حسن و جمال  
و صفات اهل جنت چنانکه در آثار و اخبار اصحاب روایت ثبوت پیوسته  
منو دارمی بایست حق تعالی انبیا مکرم را علیه السلام کمال کرده نمیشاید

و در ذات هر یک صفاتی از صفات اهل جنت و دویعت نهاد و قد آدم را  
حد قامت اهل جنت و دویعت نهاد و قد آدم نهاد و سال عیسی را مرتبه  
کمال و رتبه اعتدال سن ایشان کرد اینست و زمره داود در از بروم  
سرود و اصوات ایشان ساخت و خلق حسن احسن خلق ترا که محمد است  
صلی الله تعالی علیه و سلم و علی جمیع الانبیا مقصد الاقصای اخلاق و  
عوده الاثنی عشر تنی انسانی گردانید چون نوبت مثال جمال انسان و این  
نفسانی و قوت سهوانی در نهاد و یعقوب علیه السلام در حرکت آمد  
یعقوب را غمیت تا بل که مقدمه توالد و تناسل است در باطن پسر  
پدید آمد همانا باعث همین بود که وعده برکت در خاندان خلعت شنیده  
بود و فرزندان چندانکه بیکانه روزگار و فرزانه عالی مقدار باشد  
مترقب دی می بود **س** در حضرت انکه دست بختش **س** شایسته  
بدر آرد از دستش یعنی که چو سر دین بریزد **س** سرود گشتن بن بخیزد  
یا چون بچمن رسد تند روی **س** سرود میند بجای پیروی **س** کر سر دینی  
کن نه پند **س** در سپایه سرود نشینند **س** زنده است کسی که در دیارش  
ماند خلقی بیاد کارش **س** اقارب و عشایر که نقادان جو اهر انساب  
اقتسابند برین اتفاق نمودند که نامنامه تن قبایل را حلیه جلیله است  
که از ذایل مصون و از نقایص محفوظ است یعنی را حیل نبت لایان  
بن لوط بنی علیه السلام **س** آفت نرسیده دختر خوب **س** چون  
عقل نیام نیک منسوب **س** آراسته لعبتی چو ماهی **س** چون سر و سنی نظاره کا



محبوبیت زندگانی - شہیت قصیدہ جوانی - اوراد رجالہ این قزۃ العین و طلیل و  
قدوہ قبایل نسل در آوردن مناسبست منہیان ان اللہ تعالیٰ میکہ  
تجر الابل الی الابل تنید قواعد مناکحت و تمہید معاقد موصلت اہتمام تمام  
نمودہ پنہا علقہ نکاح منعقد گشت بعد از آنکہ رویے روز قصب نواز بر  
پردن کرد و تاج کافوری ضیا از سر نہاد و مشاطہ رفت نقاب اسرار است بر  
عوس عالم افکند و این نیزیک زکی قام مسلبار نام شب قفل ظلمت بر در حیرہ  
روشناسی زد و یعقوب را علیہ السلام چنانچہ قاعدہ بنی نوع انسانیت مان  
یکانہ آفاق در حجلہ وفاق اتفاق موصلتی افتاد **بزمی آست چون سپاہ**  
**بہشت** بزمیکہ را بعد و مشک سست - کرد بہست زماشوی - مرچ  
باید بشیر نیکوی - حاصل بعد اللہ و اللہی کہ حضرت یعقوب علیہ السلام دان  
تناسل در زمین توکل افکند و دیدن اشطار بر سحاب افضال نہاد و تا از آسمان  
ربوبیت مدارت بہت این دانہ یکانہ را درین زمین پاک طہیت بر چہیت پیشہ  
القصبہ چون قطرہ نطفہ در قارون رحم قرار گرفت و دوران وطن خلوت خانہ  
اربعین بر آورد و در میان عالم غیب کہ از ان تعبیر ملک الارحام کنند ان نطفہ  
را بمنازل می گذرانیدند اولش جلہ حمہ قتی در پوشانیدند و بہرشت **طلقہ**  
بہ بادشاهی نشانند انکاہ بدندانہای ترتیب ترکیب و جواد او را خانہ  
بر مثال علق از علق مضعکی آوردند اعضا و اجزا مرتب و مرکب گشت از  
عظام و غضاريف و اوتار و آورده شہ این و انصال بعضی بہ بعضی **انفصا**  
جزوی از جزوی جانکہ مقتضای حکمت حکیم علی الاطلاق است جل ذکرہ تقدیم

رسانیدند تا قابلیت روح پیدا کرد و بروح قدسی مشرف گشت در اشامی این  
حضرت یعقوب بنی علیہ الصلوٰۃ والسلام در واقعہ جنین نمودہ کہ نور  
عظیم در غایت سرشت از جنین مبارک یعقوب علیہ الصلوٰۃ والسلام ظاهر  
گشتہ و سواطع آن نور بہ تہ مشعل شدہ کہ مطلع ہمہ انوار را احاطت نمود  
تا بجدی کہ نشان این بسط نامان نور روی منور گشتہ علی الصبح کہ بر افق  
براق آفتاب بام رواق آفاق را زرا اندود کرد و در آستان قدرت  
مشعلہ مشعلہ خلایق برافروختند و عطاران حکمت کافور بہجت در بان  
مواد بہت ضیا کوفتہ در طبق عالم بوالای عطر بالای نعم نجیہ منستہ کرد آیند  
یعقوب علیہ السلام تعبیر واقعہ حوالہ بعلم الغیوب نمود جل ذکرہ تا انفا  
غیبی از ورای استار لاری در فضای هوای جان یعقوبی در داوند  
تر از زندگی در رحم منعل گشتہ کہ نشان حسن عالمیان با وی ہمہ باشد  
یعقوب را علیہ السلام نہ ماہ دیدہ بر راہ می بود تا انکاہ کہ وقت وضع  
حمل آمد یوسف علیہ الصلوٰۃ والسلام بر شمال قطبہ نور مجسم از عالم بطون  
بفضای عالم ظہور بیرون فرامید **نور** تہ کلی جو باغ خندان  
چهار و چہ کل نہ از خندان - روشن گہری زلمناکی - شب و روز گہری ای  
خاکی - یعقوب علیہ الصلوٰۃ والسلام حاضر نبود سلمانا در صومعہ طاعت  
عبادت مشغول بود و دل و جان بجناب جانان نجدت معشوق کہ ناکاہ  
یک حضرت جلیل جل جلالہ یعنی خیر سل علیہ الصلوٰۃ والسلام سایہ و نیت  
آورد و گفت السلام علیک یا ابا یوسف ذت عیناک یوسف حق تعالی

ترا فرزند ارجندی کرامت فرمود که در عالم عظیم مثل باشد و او را  
یوسف نام نهاد و در روایت ۶ این چنین گفته است که این نام در روز  
میتاق آدم صفت علیه السلام بر وی اجزا فرموده بود و بعضی گویند  
عبرانی است و بعضی گویند دعوی مشق از آسف و آن اندوه است  
چرا که پیشتر عمر مبارکش مرصوف باندوده گشت پس یعقوب علیه السلام  
احال نجازه انتقال فرمود دید که راحیل از ولادت فارغ گشته یوسف را  
علیه السلام در پرده پیچیده یعقوب علیه السلام نظر فرمود و شامی دید  
در نقاب و مایه در سحاب گویا در سب افروزی بود از درج نبوت  
بپستار چه قوت معقود و یا ذری فیروزی بود در درج برج رست  
در آسمان سبالت معهود در چین بین اذ نوریه دید که چندین سال در  
مرات مجلوه دل و بهجمل مصقول جان می جست و نمی یافت در صورت  
بایست او معنی مشاهده میگرد که چندین گاه در صوامع ناسوت بعد از آنکه  
انگشاف راقع لاهوت می طلبید و نمی دید با و بزبان حال مین مقال گویا  
باشد **د** دلبران ماه پیکر دین ام در جمالت چه دیگر دیدام  
خوب و یاز اجمال در با **ل** لیکس رانیت آبی کان تر است **م** هست نوری  
در چین تو منیر **ک** کان بصیر پرده نمی کرد و پستیر **ا** این چه نور است این  
که تابان از تو شد **ب** یک نظر کردم دل و جان از تو شد **د** دیده جان  
نور می ماید ز تو **ن** نور حق است که نمی ماید ز تو **خ** خواست تا نورش فرود  
آینه ذات ترا ز دستفله **ت** تو ز نور باد شاه عالمی تو کجا د آب و خاک اد

حاصل نکته منعلقه خلق الله تعالی آدم علی صورته که برای دقیقه شناسان  
والدین او تو العلم درجات مکشوف نگشته بود آنچه مشروح و بیان  
مغلق گشت که آن مخفی که بر روی مهران من طلبینی و جدی نگشاده بودند  
بمفتاح فلاح وی مفتوح یافت آری مدتی یعقوب طریق حبت و جوی الهی  
جل و علا و کنت و کوی اسرار با دشامی کماهی مسلوک می داشت و علم  
وصال و لوا عشق جمال بر ایوان تضرع و استمال بر می افراشت آنچه او میخواست  
نه در جام جمال نبوت می دید و نه در آینه کمال مرآت مشاهده می کرد نه آب  
انساب خلیلی آتش عطش عشق او را تسکین می داد و نه با دیاد اسرا می  
دانه تحقیقت را از گاه مجاز متمنا می کرد اسید و مدتی سر بر زانو  
مراقبه مستقر نشسته بود تا آفتاب جمال محبوب از که ام در چرخ طلوع کند و  
انوار ساطع و سماط مطلوب از چه روزنه سطوع نماید که ناگاه آن نور از جام  
جمال یوسف بوی نمودند و آن حسن را از آینه وجود فرزند بروی جلوه داد  
بصیرت زار دل و جان مایل وی گشت و مهر و محبت وی در درون جان  
جاداد **م** میل خلق حله عالم تا ابد **ک** کریمه میکند و کربسوی تست  
جز ترا چون دوست نتوان داشت **د** دوستی دیگران بر بوی تست  
و امام ابو مطیع مکتوب نشسته رحمة الله تعالی در قصص التزیل خود چنین آورده است  
که از آن روز باز که در مقام قضا و قدر بوستان روز کار را با و را دو  
ریا حین و از نار و انوار غایب و بواج آراسته از طینت سب سینه پاکینه  
ریحان عشق و محبت خوش بوی ترا ز عشق یعقوب مکروب زسته و هیچ عاقبت

را با هیچ معشوق این مقدار مهر و محبت نبوده و نه خواهد بود  
 نصرت هر پرده شاهی است حسن . لعل انوار الهی است حسن . حسن که در پرده  
 آب و گلست . تان کن عهد قدیم دست . قبله مر دیده و در این آینه است  
 منظر اهل نظر این آینه است . جلوه این آینه نوز دار . از نظر بصران دور  
 کو چو داند که در آینه چیست . عکس خود آنگونه در آینه کیت . پس چون  
 یعقوب را علمه السلام فرزند دلبنده غوب و دل سپند افتاد با شارت  
 غیبی بیوفت مسمی گردانید و از برای تنیست این ولادت با سعادت  
 چهل کاو که کوه کوهان قائم دم توایم رنگین شتاخ سیمین مناخ عظیم مجسم صغیر الن  
 فرخ فرمود و فقرا ای کنعانز که منظور آن نظر عنایت رحمان بود و جل  
 ذکره درین ولیمه تقدیم نمود و فقیران آن دیار و اسیران آن رکذار را بنیاد  
 احسان و صنوف اکر ام تخصیص فرمود و آنچه قاعن سکر گذاری و ضابطه  
 زمان برداری بود بجای آورد **چون دید پدر جمال فرزند**  
**بکشا در خزینه رسد . از شادی آن خزینه خیزی . میگرد و چو کل**  
**خزینه یری . و از زبان ولادت آن کو هر معدن سعادت هر روز**  
**که مشاطه آفتاب جهان تاب چهره عروس پس فلک را بگلغونه انوار سیار**  
**کویا آن نور از جمال این فرزند ارجمند و ام خوابستی در روز بروز**  
**آن حسن و جمال جهان افروز در ترقی و تزیاید بطالع فیروز استعلامی نمودی**  
**و بر طبق آن محبت یعقوبی علمه السلام دم بدم استیلامی یافتی**  
**مزیه که دلش سرش شد . حرفی ز وفار و نوششند . هر مایه که از خدای او**

دل دوستی درو نهادند . هر کل جمال که در بوستان رخسار وی شکفته  
 در برابر آن بلبل عشق در قفس سینه یعقوبی ناله شوقی برکشیدی هر روز  
 صبا هستی که از شمع دیدار وی تابان گشتی آتش مهری در جان پروانه  
 جان باز خانه بر انداز یعقوبی آنگندی **عشق را پروانه باید که سوزد**  
**پیش شمع . خود مکن بسیار پانی هر کجا سکر بود . خوب روی آن بر که با**  
**اب و آتش در جفا . تا وجود عشق تازان خاک و فاکتر بود . چون برین بجا**  
**یوسف علمه السلام جولین کاملین گذشت و دو سال تمام که مبلغ آجال**  
**فظام است با تمام رسید را حیل او را از شیر باز کرد و چون مسوومه**  
**میشم اش مدت دو سال از اعتکاف سلاله نبوت و خلاصه فوت خاک**  
**ماند که هیچ ولیدی در وی اربعین بر نیارود بود و مرشد قضا که**  
**خانقاه تکوین است پیامین را در آن خلوت سه اربعین از مقام بلون**  
**نطقی و علقگی و مضحکی در گذرانیده و بعد از آن تریب بر تبه ولیدی**  
**رسانید و درین ولادت این ولید ارجمند را حیل از در فاید ارتقا**  
**رحلت کرد و این هر دو فرزندان اسپهان نبوت از اوج تربیت مادر پیش**  
**تعزیت مضطر گشته شادی آن سور نعم ماتم مسدل شد و تنیست فرزند**  
**تبعزیت مادر مقابل افتاد ساقی با دم اللذات خاشاک فوات در قلع و ح**  
**انداخت صر استغنا یک ابتدا در دیده رزند کانی و مقدم العین اما**  
**انگند **کفتم که جام صافی عیشی کنیم نوش . بی درد در دساقی دهرم****  
**می دهد . یک قطره چاشنی مرادم نیرسد . تا صد در اساعز زهرم**

یعقوب علیه السلام از برای رضاع تبیین قابل تعیین نمود و جهت تربیت  
 یوسف علیه السلام خاله او را یانیت لسان ابن لوط را علیه السلام معزز  
 فرمود و لیا در مراعات خاطر یوسف صدیق علیه الصلوٰة والسلام هیچ  
 دقیقه نامرعی نمی گذاشت و بعد ما که شفقت و مهربانی بیغریزند مشابه  
 فرمود او را بعد از مراقت و علقه مناسکت خود مخصوص کرد و بسیار  
 نیز چون اختصاص خود بحضرت یعقوب علیه السلام روز بروز در تربیت  
 دید و شفقت و تربیت میفرمود تا به مرتبه که در رعایت سائیتی که بر مادر  
 اصلی مبادرت جستی و در شفقت مسابقت نمودی تا به در آیام و منتهی شود  
 و اعوام فرزند حکیم شایسته علمی حمیدی گشت نور ظاهری و باطنی از چنین  
 او ساطع و کواکب سعادت دینی و عقبی از افق شایانی او طالع حسنی که  
 بر آفتاب رخشان که سلطان چهار بالمش افلاک است تقوی نمودی نصفا  
 که بر کلبه ککستان که عروس منقعه فیروزه بوستان است تقصیل جستی  
 ادراک شیره از فم جمال و در ک کمال او عاجز و مختصر می بودی وقت  
 مستحله آدمی از ضبط لطف صورت و پس سیرت او ضعیف و مضطرب گشت  
 در آثار آورده اند که روزی یعقوب علیه السلام یوسف را صلوات الله  
 علیه برداشته بود و از غایت محبت و کمال شفقت وی را می نمود که  
 ماه خسارش را بقیق آبدار خود می نمود و گاهی مشرق چین و جبهه سپین  
 او را قبله گاه قبله می نمود و گاه مشرق چین در می در سندان سینه اش  
 می نهاد و گاه مشرق چین در می بر عیون فرقدین کتفین خودش جایی می داد

نمیدانست تا آن نوحته لطف را بکدام زبان نبوازد و آن نخست  
 صنع را بکدام دیده نظر اندازد و گفت ای فرزند بسندیده و ای نور برده  
 دیده بعلم الیقین دانسته ام و بعین الیقین دیدم که در تخلیق این صورت و تربیت  
 این نیت حکیم علی المطلق را جل جلاله حکمت بسیار است و مصداق این  
 معنی در صحف اجداد و بعد از مطالعه کرده ام و از زبان سگان خطایق  
 شنیده ام که حضرت جلال احدیت جل و علا ترا صدیق خود خوانده و ملکان  
 حسن و جمال عالمیان حالت بدیدار فرخ آثار تو فرموده و این کوه بر قامت که  
 خراج مملکت و جودت بر پیم مراقت بمن سپرده و بر وجه محافظت تسلیم  
 من نموده من نیز فرود تا ما امکان بگوئیم و ترا از نظر حاسدان و بین  
 الکمال ناقصان پوشتم تا طمع ظالمعان عالم از تو مصروف گردد و قصد قاصد  
 بنی آدم موقوف مگر تا ما دقیقه کبر ان و ما یلفظ من قول اللاله رقیب حمید  
 که جوهر بیان نقاد کلمات و حروف مند و معیار شناسان مامون و مخوف  
 چون از این استماع اشعار انشا الله مایوس گشته و خطیب ناطقه را که ریب حمت  
 سابقه است از ادای این نکته بالغه فارغ دیدند امکان تجرید بدان تحسیر لید  
 بمفارت آن فرزند گزیده اشش ممتحن کردند و نسیبند و صدق با نسیب سینه  
 با سینه اش نشان سهام فتن و سخن ساختند ~~چنین که از غم عشق تو~~  
 ممتحن شده ام . سهام درد و بلا را نشان من شده ام . میان محنت و غم  
 آنجنان شدم نابود . که گوید ای همه سپه تا قدم من شده ام . مرا بکوی ملا  
 چرمی نرسند برف . که من بعشق تو رسوا می رود زن شده ام . هماغی قسم

و کونین زیر بال مست . ولی در بیع که بموجب قید تن شده ام . در عا<sup>ت</sup> این علی  
و قصص الشریل و تاریخ محمد بلانی و غیر آن پیاورده که آن پر کثیر فراق دید و آن  
عاشق تصادق محبت کشیده چون بوستان آن در کرانایه نبوت و محافطت آن  
کوه بلند پایه قوت مستعد گشت و است که این کهنه بلالانش بسیار و نقد  
جویند گانش بی شمار فلان بان در کین و نقابان در بسیار و این اگر مجافقت  
وی کما یبغی می پردازد بی عبادت مالوف محشوف نمی تواند بود و اگر در کج راه  
طاعت با و در اوقات معمود قیام نماید از حد حاسدان و کید ناسد  
نسبت بان فرزند ارجمند این نمی تواند شد ازین مهر بغایت مخزون می بود تا اتفاقا  
روزی ایلیا که خواهر یعقوب و فرزند مینه اسحاق بود وصلت اشعبا علی  
بنامه یعقوب آمد و یوسف علیه السلام پنج ساله شده بود و بنیامین طفل وضع  
بود ایلیا و یعقوب آورد و گفت ای برادر جلیل و ای فرزند خلیل ترا که این  
همه فرزند ارجمند از خزانه کرم الهی و نعم نامتناهی رسیده باشند و مرا هیچ فرزند  
نی درین ضعیفه که خاله یوسف است نعمت این فرزندان صغار بغایت دشوار است  
اگر یوسف را با هم فرزند می خست یار کنم و هر چه دارم بر او ایثار کنم و او را بدل  
و جان و روح و روان بر کز نیم بغایت مناسب نماید یعقوب علیه الصلوٰة  
و السلام بن سخن با بر ای شریف موافق دیده تلقی قبول فرمود و یوسف را  
علیه الصلوٰة و السلام بعد از اسپ حکام موافق و عمو و دو سپارشها معمود  
بوی سپرد ایلیا مجافقت و نعمت او میان بست و زیادت از آنچه مقصود  
بود و بتقدیم میرسانید هر گاه که سلطان محبت از سخت اصرار مبارک بر کتب نظر

نشی و میدان اشطاط علی کردی و از طریق حبت و جوی بمقصد گفت و گوید  
روی آوردی و معد طافات و مورد مقالات منزل ایلیا بودی بد  
برین طریق می بود و دل را در مقام عسی و لعل می آزمود تا بعد از آنکه در  
که دیگر تحمل مفارقت فرزند ندارد و با ایلیا اظهار این محبت نمود و می گفت  
که ای خواهر منخواهم که دیگر فرزند من بمن سپاری که دیگر طاقت در مفارقت  
طاق گشته و ماه اصرار در محقق افتاده ایلیا نیز با یوسف و لبستانی بسیار  
داشت گفت ای برادر جانکه ترا دل بوی متعلق است مرا نیز خاطر طافات  
وی متشوقست تا مبالغه ایشان نهایت رسید ایلیا گفت یک هفته  
دیگر صبر کن تا بعد از آن این کوه نفس تو بسیار تنگم ایلیا اگر می بود که از خضره  
ابراهم باسحق رسیده بود و علیها السلام و چون ایلیا از هم فرزندان بر کتبه  
بود با شارت پدر آن که تعلق بوی گرفته بود و در سعیت ایشان چنان بود  
که کسی که سرفرموده بروی روشن گشتی او را مدت دو سال طارمت و عند  
مناسب مال باستی کردن چون ایلیا مبالغه حضرت یعقوب علیه السلام در باب  
یوسف و اشتر و او شاهده کرده بود و دل وی تحمل مفارقت یوسف را  
علیه السلام منصف بود بر اینکینت و آن که مرا که میراث پدر بوی رسیده بود و در  
جامه بر میان یوسف بست و بعد از آن آوازه در میان قبیل انداخت که  
که اسحق را برده اند و بدست اندوه و غم سپرده اند چنانچه این گفت و گو  
بسمع شریف حضرت یعقوب رسید یعقوب فرمود که تقصیر و بخشش نموده  
اول از فرزندان من کیر تا شاید ترا تسلی خاطر حاصل آید ایلیا بمقتضای

يعقوبی اول از برادران یوسف گرفته طلب میکرد تا یوسف رسید یعقوب  
فرمود که او را نیز تفحص نماید یلیا گفت وی منور صغیر السن و خور و دست  
این کار نه بر مقدار دست یعقوب علیه الصلوة والسلام مبالغت  
فرمود ایلیا بعد از طلب از زوجه ما یوسف پرور آورد و یعقوب علیه السلام  
متحرک شد ایلیا گفت اکنون بمقتضای نعت تو مراد زود و وی اثبات  
حقیتش گشت یعقوب گفت علیه السلام که اگر این امر مباشرت وی بود  
باشد ضرورتاً بتو او را باز باید که است ایلیا یوسف را باین کید باز بست  
آورده بخانه برد و بمباحثت و معرفت وی مستحق گشت و بمحافظت تو  
وی تا کنون سعی بلیغ نمیدول میداشت تا باندک فرصتی داعی اجل البیک اجازت  
گفته از در قنابد ارتقار طلت نمود و آن کمر یوسف علیه السلام تعلق گرفته  
همراه نزد پدر آورد و یعقوب را علیه السلام عصای بود که از برای بیم  
حق تعالی از بهشت فرستاده بود در آن شب که استحقاق متولد شد علیه السلام  
آن قضیب حواله بوی شد و استحقاق علیه السلام از یعقوب مسلم گشت  
و روایت عابری است که یعقوب را علیه السلام در صحن سرد خستی بود  
که مرزندی که مرور اتول نمودی از آن درخت شاخی پرور آمد  
و چون آن فرزند بزرگ شدی آن شاخ دخت نیز سطر شدی و کمال  
رسیدی از یعقوب علیه السلام قطع فرمودی و بان فرزند تعیین نمود  
چرا که رسم انبیا علیهم السلام چنین بود که هیچ پیغمبر و پیغمبر زاده بی عصا  
نبودی و پست انبیا بوده است عصا داشتن قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم ایضا حکم ان تکون فی یدیه عصا فی اسفله عکازة تیکر علیها اذا  
اعی و میط بها الا ذی عن الطریق و یقتل بها السباع و یتخذها قبله بار  
فلافة و این حدیث دلیل است بر پست عصا داشتن و فضیلت با خود  
همراه داشتن القصة چون حضرت یوسف متولد شد از آن درخت شاخی  
پرور نیامد و چون یوسف علیه السلام مجد اعتدال رسید دید که همراه آن  
عصاها دارند و وی بی با ستغاشه نزد پدر آمد و گفت ای پدر هر یک از برادران  
مرا عصای است و من از آن محروم انشما استد عام میکنم که دعا خواند  
تا حق تعالی عصای از بهشت بمن کرامت فرماید یعقوب علیه السلام چون  
همو ان پاس خاطر وی میداشت بحق تعالی مناجات فرمود که اسالک یارب  
ان یتب لیوسف قضیبا من اجنبه یتفر به علی جمیع اخوته خداوند از تو است  
مینمایم که از برای یوسف عصای از بهشت بفرستی تا بآن بر برادران  
تفوق نموده افتخار کنند جبریل فرود آمد علیه السلام و با وی قضیب از بهشت  
همراه و آن قضیب از زبرجد بود و روایت ابی مطیح السعفی از نقره سفید تر  
بود و از مشک خوش بوی تر بروی کتانی بکخط عربی نوشته که سر القصد  
فی الارض الغرة یعقوب علیه السلام آن عصای یوسف انعام فرمود و نیز  
پراسنی بود که حق تعالی در آتش فرود بار با هم علیه السلام آن پیراهن پوشید  
بود تا بواسطه آن بروی سرد و سالم گشته و آن پیراهن کمال نازک و لطیف  
را یکبار آویخته و پیراسته بود چنانکه او را در هم چمدی در میان دو انگشت  
در آمدی این پیراهن نیز خواله یوسف شد علیه السلام و عامه نیز بود از عمامه خلیل

صلوات الرحمن علیه که بآرت یعقوب علیه الصلوة و السلام قرار گرفته بود آن هم  
 مسند یوسف گشت گاهی یوسف علیه السلام آن پران در پوشیدی و آن عمایه  
 نهادی و آن که بر میان بستنی و نزد پدر سلام آمدی و یعقوب در وی نگاه  
 میکردی و آتش محبت در درون سینه اش شعله میزدی **س** چون نظر بر بند  
 بالای تو می اندازم آتش اندر دل من شعله زدن می گیرد و چنانچه حسن  
 یوسف علیه السلام در ترقی و تزیاید بود محبت یعقوبی نیز بران سوال دم  
 بدم می افزود **س** بس عشق که آن کم شد بس حسن که آن کاست  
 عشق من و حسن نوزمان کل فزون هم **نقلت** که حضرت یعقوب علیه السلام  
 شبی در واقعه دید که زمین می گریه و یوسف بر خود نوحه می کند و زمین می  
 گفت یا اکر م المظلومین کم گنت سبحان علی ظهری خطاب یوسف می گفت ای  
 کرامی ترین همه مظلومان چندانکه بر پشت من در زندان محبوس مانی چون  
 یعقوب علیه السلام این واقعه دید غم و اندوه بسیار بر دل مبارکش  
 مستولی گشت بمشابه که در آن شب از قیام دوران روز از صیام باز ماند **اشاء**  
 ای درویش عارفان گفته اند که بونه ابتلای مجبان حجه خواست هر که قدم  
 درین حجه نهاد کشیدن بار بلاش چاره نباشد ابراهیم خلیل علیه الصلوة  
 و السلام مرتی چشم نهاده بود که آفتاب غلت از که ام مشرق طلوع کند و جانا  
 کمال برکت از که ام در یجه سردار در خانه خالی می کرد و ترتیب ملاقات  
 وصال می نمود ناگاه بخار پیوند اسمعیل نام الدماغ ابراهیم رفت چشم ابراهیم  
 در خواب شد جمال غلت را در بر آور و ندو گفتند هر که عشق نهلت خواب

مرور این زلزلت **ع** عجباً لک کیف نیام . بر بین که بواسطه خواب  
 از چه جمال محبوب گشتی **س** برداشت نقاب و مردم گفت بنابر باری  
 بنگر که از که میانی باز . اکنون عامت این خواب است که در نزد تو مان  
 بی دماغ بخت و با دماغ پیدار شد اتی اری فی المنام ای اذ بک که بک  
 یعقوب نیز غلطی سلام بخواب آرامی گرفت و اجرم ترک دلار می گرفت  
 چون دانست که این خواب حق و صدقت با هیچکس اطهار آن نفرمود **س**  
 دوم در خواب دید که در کرک همه یک رنگ آمدند و در خانه یعقوب را  
 علیه السلام بگشادند و بره ازال ابراهیم علیه السلام از خانه او پروان آوردند  
 و بصحرا ای کنعان بردند خواب شد تا ببلک کنند از گوشه آن زمین فریاد آمد  
 که او ابراهیمی من آرید برداشته آن بره را بان زمین بردند یک کرک ازان  
 مسان بجا است آن بره برخاست و بزبان عبرانی گفت من همسایه تو خواهم بود  
 برویت این واقعه غم و اندوه یعقوب مضاعف گشت و از همگان این واقعه  
 را نیز پنهانی داشت هم در آن روز که خاطر مبارکش بصوف غم و اندوه مان  
 رهین گشته بود که یوسف علیه السلام از در آمد و معروض جناب ابوت  
 بانی کرد انید که این واقعه دیدم که با برادران خود رفته بودیم و هر که ام خدمت  
 همیشه بر هم بسته تا بخانه آریم خدمت از همه سبزه و خدمت ترکشت و پشتوار ما نیزیم  
 برادرانم بحال خود پیش همی من می آمدند و سجود می کردند و مردم طراوات  
 و نصارت همیشه من زیادت میکشت بعد ازان شخصی دیدم که کویا سروی  
 بر آسمان می سود و پایبیار او بزمن قرار یافته در بر جا مسافید و در دست

میزان داشت و آن شخص را تعظیم و تحیل نمود و سلام کرد و شپشه بهیضم را بیاورد  
بهیضم برادران موازنه کرد و نیزم من راجع آمد و برادران را سجد کرد و ندیعقوب  
علاء السلام فرمود این خواب زوار است چندان اعتباری ندارد این  
را حتمی دار و با همگی اظهار کن **کشف** روز دیگر یوسف علیه السلام تیرید  
آمد و برادران نشسته بودند که ناگهان کنگر ناس بر مقدمه و طاع تا خنجر آوردند  
و الطاق و احداق وی برجم آوردند مرغ روح تفض قلب با بر چوختن بر  
شاخار ملکوت آشیانه ساخت و چون از خواب درآمد فرود و اعصاب  
شجره نهاد پیش از تصرف تند باد و واقعه که دیده بود مضطرب و لرزان بود  
و ترس روی مستولی گشته پدر و برادران بر حوالی وی چون این حال مشاهده  
نمودند زبان باستفسار بگشودند یوسف گفت در خواب جنین من نمودند  
که شخصی از آسمان فرود آمد تا من روی خوش بودی با جمال و زینت کمال عصا  
من که به بیدار خدای من جل و علا من عطیه فرموده بود از دست من بتباد و  
عصای برادران نیز از ایشان بگرفت و همه را در زمین فرود برد آن عصای  
من در نشو و نما درآمد و قد و قامت بر داشت تا به تبه که با بر رسید و آنجا  
شاخا بگشود و بر کلهای سبزه و شکوفهها رنگین و میوههای شیرین بیرون آورد  
در میان خوش آواز و بلبلان نغمه پرداز بر اعصاب آن درخت در نغمه و نوا  
در آمدند و آن درخت چنان نورانی بود که از مسرق تا مغرب منور گردید  
و از هر نوع میوه از وی پدید آمد و از آن میوهها بر سر برادران من میرفت و آن  
از آن تناول می کردند و مراسم بود می آوردند و آن عصای ایشان همچنان

بر حال خود بود و تا بعد از آن فرشته عصای ایشان را از زمین بر کند  
و بدریا افکند چون یوسف در مجمع اخوان این واقعه بیان فرمود یعقوب  
علاء السلام از استماع این واقعه بغایت اندوهناک شد چون دانست  
که برادران تاویل و تعبیر خواب وی می دانند و مبادا که از فرط حسد کسی  
بجسد هایش رسانند **کشف** و از و سب منبه رضی الله تعالی عنہ منقوش  
که گفت یوسف علیه السلام هفت ساله بود که این خواب دید چون ازین واقعه  
مدت پنج سال متقضی شد چنانکه بحد دو از ده سالگی رسید آن خواب دید که  
حضرت رب العزت جل و علا در قرآن مجید بیان فرمود قال الله سبحانه اذ قال  
یوسف لابی یا دکن ای محمد آن وقت را که گفت یوسف علیه السلام  
پدر خود یعقوب را صلوات الله تعالی و سلامه علیه یا ایت ای پدر من انی  
رایت احد عشر کولبا بدرستی در هشی که من در خواب دیدم یازده پستان  
والشمس والقمر را تیمم می ساجدین و آفتاب و ماه را دیدم که مرا سجد می کردند و  
عز وجل اذ قال یوسف بدست از احسن القصص بدل استمال زیرا که چون وقت  
قصه که معیار قصه است همین کرد و نیز می شاید که متعلق باشد با ذکر چنانچه در  
و اصح تقریر افتاد مفسر گش و یوسف اسم است عبرانی بقرینه آنکه غیر منقوش و  
در وی بغیر از عجم و عطیست بسی دیگر نیست و اگر عربی بودی منصرف بودی یا  
ایت این عامر یا ایت بفتح س تا خوانده است در جمیع قرآن و وجه آن آنست  
که در اصل یا ایتا بوده بر سبیل نه الف و ما حذف کرده اند و تا منقوش  
قطع کرده اند و باقی قرآنی که تا میخوانند و وجه آن آنست که اصل وی کش یا ای



بوده است تا عرض از این آوردند و این تا تا ناپشت است بقبریه انکه در وقت  
بامی شود و تا ناپشت بد که تیر بلخی میگرد و چنانکه حماته ذکر و شاة ذکر و جل رفته  
و کسرتا که ما قبل بایست که بروی طاری شسته انی زایت احد عشره گوگب است  
رویت پنجا یعنی روی است یعنی در خواب دیدم در قرینه برین که رویت پنجا  
بمعنی نوابست که سجود گوگب حقیقه معقول نیست و دیگر انکه یعقوب فرمود  
م یوسف راعله الصلوة و السلام که لا تقصص رویا ک علی اخوتک کس  
واحد عشره دو اسم است با یکدیگر ترکیب یافته و هر دو مبنی بر فتح آمده و  
والقمر را تیمم ط ساجدین درین آیه چند سوال ایراد فرموده اند اول **مفکش**  
انکه را تیمم و ساجدین در ذوی العقول مستحلت نه در جمادات حکمت در ایراد  
این دو کلمه مخفی ذوی العقول از برای جمادات چه بود جواب آنست که  
چون سجود از افعال ذوی العقول بود لاجرم در وقت اسناد بان جمادات  
ضعیف ذوی العقول ایراد فرمود چنانکه در باب هشتم گفت و ترا هم نظر  
الیک و هم لایبصر و ن سوال دوم انکه اول فرمود انی زایت احد عشره گوگب  
و باز می فرماید که را تیمم ط ساجدین اعاده لفظ رویت را حکمت چیست و  
فایده تکرار چه جواب این بر دو وجه است مونس انکه اول رویت اولی عبارت  
از رویت اشخاص و رویت ثانیه اشارت بر رویت افعال گفت دیدم ذات  
ایشان را و بعد از آن دیدم که در سجده میگردند جواب دیگر انکه یوسف علیه السلام  
بعد از انکه نزد پدر نبود حکایت خواب خود میفرمود گفت ماه و آفتاب و  
گوگب در خواب دیدم پدر از روی پرسید چه کونه دیدی گفت را تیمم ط ساجدین

دیدم که در اسجد میگردند سوال دیگر حکمت چیست در تائیه شمس و قمر از گوگب با و  
فضل این مرد و بر گوگب جواب این نیز بر دو وجه است اول انکه بحسب فضیلت  
ایشان تخصیص بعد از تقیم فرمود چنانکه در آیت دیگر گفت و ملائکه و جبرئیل  
جواب دیگر انکه برادران پیش از مادر و پدر سرف ملازمت یوسف علیه السلام  
بمصر دریافتند و بسجده پیشش قیام نمودند و بعد از آن پدر و مادر بوسی رسیدند  
بجنت تقدم ملازمت تقدم ذکر می یافتند **مف** سوال دیگر در ایراد  
گوگب و آفتاب و ماه چه بود جواب آنست که مراد از آن گوگب یازده گانه  
یازده برادر وی بودند و مراد از آفتاب پدر و از ماه مادر یعنی خاله و  
سوال دیگر احد عشره گوگب فرمود و چنانکه گفت فایده اختیار گوگب بر پنج چه بود  
جواب آنست که فرقت میان پنج گوگب هر پستاره که در اطلوعی و غروب  
باشد از پنج گوگب که در پستان که بر جای خود ثابت بود از آنرا که میسند  
اشارت پنجا آنست که چنانچه گوگب از جای خود نکرده برادران نیز اگر چه نظر  
چنانکنند اما از حال برادری بزرگ دارند و چنانست برادری منقطع نکند  
سوال دیگر مراد از سبع آفتاب و ماه و گوگب تو اضعی بود که عجز سجده گفته  
باشند یا سجده حقیقی بود جواب سجده حقیقی بود هیچ مانعی نیست که کسی در  
خواب بنهد که آفتاب و ماه او را سجده کنند سوال دیگر اسپاچی این شاره که  
در کدامی را چه نامست جواب در خفاف و انوار و مقلح و تیسیر و غیر آن  
از تفاسیر و تواریخ آورده است که میبودی آمد نزد حضرت رسالت صلی  
تعالی علیه و سلم که لب ما تقدم بنظرش رسیده بود و بر وقایع متقدمان

اطلاعی حاصل کرده و از آن حضرت سوال کرد که آن کواکب رفیع مناسبت که  
یوسف در خواب دیده بود و بسجود وی مبادرت نموده بودند آسمانی آن کوا  
چیت ساعتی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گشت فرمود تا جبرئیل  
علیه السلام فرود آمد و از برای حضرت تبیین اسامی یک یک متبیین کردید  
حضرت روی مبارک بآن بیهودی آورده فرمود اگر بیان کنم من ایمان می  
آری گفت آری فرمود آسمانی آن یازده کواکب باین تفصیلت . جبرائیل  
وطارق . و ذیال . و قابس . و عمودان . و قلیون . و منبج . و ضروج  
و فرع . و ثاب . و ذوالکتنین . یوسف علیه السلام این یازده کواکب  
را دید که بافتاب و ماه از آسمان فرود آمدند و در اسجد کردند و بیهودی  
گفت سوگند بخدا که نامها را آن ستارها همین است که بیان فرمودی و در  
کتاب آسمانی چنین مطالعه کرده ام کسی که برین معنی اطلاع یابد با آنکه امی باشد  
و بیع کتب ما تقدم نموده باشد البته بوحی الهی حل و علامه وید است کلمه  
شهادت بر زبان آورده در زمره اهل اسلام منخرط گشت و اتفاقاً همان  
آنست که آن یازده کواکب نمودار یازده برادر یوسف بودند که آسمانی  
ایشان بدین تفصیلت . روئیل . و شمعون . و لاوی . و یهو . و یثا  
و زیلون . و دینه . و ششم . بنیامین بود که با یوسف فرزندان رحیل بود  
ششم . دان . دهم . تعالی . یازدهم . آشره که اینها از دو کثیر که زلفه و بلبله  
نام متولد شدند اما اشارات فی هذه الایه قوله تعالی اذ قال یوسف  
لابیه یعنی یوسف را از خود با پدر خود در میان نهادن با پیکانه حسودی و پدر را

بفرزند مضاف کرد و انبیا در اختصاص فرمود و هر چند برادران خود استند  
این اضافه نمایند تا نشند و هر چند بر زنده را بکید و مکر از پدر دور افکنند  
اما چون نسبت تحقیقی بود فراق ایشان عاقبت بوجوهی مبدل شد و نسبت قدیم  
از آنکه بود تازه تر و خوب تر باز گشت اشارت درین آنست که الله تعالی  
در قرآن قریب بدو است جا مومنان را بخود اضافه فرموده و خود را  
با ایشان باز خوانده شیطان خواست تا قطع این اضافه کند و بنده را از  
حق تعالی دور افکند چند نوبت او را بخطر و زلت آلوده کرده از جناب قدس  
و جوارش دور افکنده کمان برد که مگر فراق مویدهشان مقتدر کرد اندام  
چون آن نسبت میان بنین و حق تعالی حقیقی بود که ضعیف شیطان مبتدیان  
و لایحیق المکر السی الالبابله هم شیطان باز گشته ملعون ازل و ابد است که  
وان علیک لعنی الی یوم الدین و بنده مومن باز بجزارت قرب خداوندی حل  
و علا پوست که . و اذ اسألك عبادی عنی فانی قریب . و تمامی قطع طمع شیطان  
از بندگان خود فرمود که انی عبادی لیس لک علیم سلطان اشارت دیگر قوله  
تعالی یا ایت دلالت کند بر اظهار شفقت و اخبار خبر عجیب و شادمانی پر اشارت  
درین کلمه آنست که چون مومن خواهد که با خدای خود جل و علا را از کویده و اسرار  
سنانی باز کویده درین اضافه نگاه کند از کمال انبساط از روی نشاط پدر را  
بخود اضافه کند که در خود را باین اضافه محبوب و منظور نظر غایت پدر کند  
و اجابت خاص مخصوص ساخت هر بار می گفت یا ایت از روی محبت و خلوص  
مودت جوایش می داد که بسبب یا نبی که لک بنده مومن چون خواهد که در

ساعات با خداوند خویش خطاب کند از روی نیاز که بیدار باری خدای من ای  
پروردگار من ای مقصود من ای مملوب من ای دوست من و ای محبوب من تا  
منو از خطاب فارغ نگشته باشد که بجواب لیتیک عبدی نه یکبار بل که متنا  
بار مشرف شده باشد **س** هزار بار جواب تو گفته ام لیک بدان س  
که یکبار گویم باری **نقلت** که وحی کرد حق تعالی موسی بن عمران صلوات  
تعالی علیه که موسی در فلان فارغی است از خلق رسته و در مخالفت با  
بر روی در بسته زاویه عزت اختیار کرده و در مقام وحدت روی بخت  
ما آورده او را پیغام بارسان و بگوی دوست ترا دستوری داد که **س**  
که داری از وی بخواه و هر رازی که در دست او در دل نهفته داشته اکنون  
بگوی موسی علیه السلام بآن غلام مردی دیدم در نماز ایستاده و در  
در مقام خشوع بجناب قدس فریستاده از غایت ریاضت که خسته و ناله  
آن سرخسخت به پیش انداخته ساعتی مکتب فرمود تا عابد از نماز فارغ گشت  
تحت بجا آورده پیغام بگذرانید و گفت دستوریت هر چه میخواهی بگوی  
هر مرد که داری بطلب آن مرد در زیر لب سخنی آهسته گفت و بر روی  
افتاد موسی علیه السلام متحیر که آیا در پیش را چه پیش آمد فی الحال جبریل در رسید  
و گفت ای موسی مرغ روح مجروح این چنان از قفس قالب طیران نموده بکن  
عش مجید دار گرفت گفت ای جبریل چه حال بود گفت ای موسی صد است که این  
مرد از زومند آنت که یکبار گوید ای خدای من کس تا سخنی و بیاری آن آنت  
اکنون که نامه عمرش در نور دیده شد و اجل مهود مستقنی گشت حق تعالی

او با کرامت فرمود و او را دستوری داد تا یک نوبت گفت ای خدای من  
و جان تجی تسلیم کرد **س** هزار روز و شب در بندانم که از ایوت و غی غافل  
انام . بنیوا هم و کی گزوی عادت . بخلت نامت آید بر زمانم . خدایا از کرم  
دستوریم ده . که گویم نام تو و جان فشانم . ای درویش چون نوبت  
بعاشقان مستندی رسید صلی الله تعالی علیه و سلم حق تعالی دست  
ایش از طاقت مهاجرت و انتظار اجازت نخواهد بود فرمود که بنده مومن  
هر جای باشی مرا بخوان و بهر حال که باشی از یاد من غافل مباش اگر خواهی در  
بخود اضافت کن و بگوی ای پروردگار من و اگر خواهی خود را بمن نسبت ده  
بگوی که من بنده تو استارت دیگر فرمود . **الذی زایت احد عشر امام قشری**  
**رحمة الله تعالی علیه در احسن القصص** فرموده است که چون یوسف علیه السلام  
بلفظ تکلم از خود خبر باز داد که من چنین دیده ام یعقوب علیه السلام  
نزد زد و گفت ای فرزند همچاس تکلم باین کلام نکر و مگر اینکه در محنت افتا  
یعنی پسندادم بخود نمودن نزد ارباب معرفت مرضی نیست و اصحاب اشار  
گفته اند که هر که چهار کلمه بر زبان راند بهلاکت افتاد . **انما و نحن** . و عند  
دلی . ملائکه تکلم سخن نموند و سخن نسیج بجهت آتش فرستادند تا چند فرشته بان  
سوزن گشتند تا در بعضی روایات چنین ورود یافته که مقصد نماز فرشته  
بان آتش که از کانون غیرت الهی از کلمن غیب بطور آرم بود یکبار رسیده  
ابلیس گفت انما خیر منه تشبث بذیل انما نمود و بانانیت خود سازید طاعت مقصد  
مزار ساله او هبامشور گشته ببلغت ابدی گرفتار آمد قارون گفت غندی

قال انما وتية على علم سدي بخف مبتدا شدة فمستفاه و بداره الارض فروع  
گفت لی البیس لی ملک مصر بغرق و حرق که قمار آمد پس عاقل می باید که ازین چپا  
اخر از نماید که گفته اند شیطان هر روز بر سر بازار آید هر که گوید من گوید است  
مشکی اشارت دیگر وجدوی خلیل علیه السلام در پداری دید فلما خیر علیه السلام  
رای گوگبا آسمان نیز در ذات خود گوگبا دید انما زینا لیسار الدیسا  
بزیته الگوگبا مسافران در ظلمات بر وجهیم پستان دیدند و بالبحریم  
عارف نیز در دل خود نشان دید کاشها گوگبا در می یوسف را از ان دیدن  
و سلطنت و نبوت رسید و کذک مکتبا لیسوف فی الارض خلیل علیه السلام از  
دیدن آن نشان نبوت و خلقت آمد انی وجهی للذی فطر السموات و الارض  
آسمان را در دیدن پستان از شر شیاطین نجات و محافظت آمد و حفظ آن  
کل شیطان بار و مسافران از دیدن ستاره و دلیل هدایت آمد جعل لكم النجوم  
سبا عارف را از ظهور نور آن پستان نوری بر نور و سرور بر سر در از جناب  
حضرت عزت آمد جل و علا نور علی نور میداند نوره من شیار اشاره دیگر فرمود  
و الشمس و القمر انیم لی ساجدین ای درویش این یازده گوگبا با آفتاب  
و ماه از جمله جاد است بسجودی که در خوابت بیوسف علیه السلام شنیدند  
از جادوی ترقی نموده بدرجه ارباب عقول رسیدند و دو شاهد عدول برین مدعی  
باره ایشان در محکم این ایه محکم ادا شهادت نمودند یکی ضمیر هم که فاصه  
ذوی العقول است و دیگر جمع سالم ساجدین که این نیز مخصوص بعباد است  
گفت ای درویش مومنی که چندین سال تو متغیر از روزی را نش

و پیش و تصدیق تحقیق عبادت بصدق و ارادت کرده و در هر شب از  
شست و چهار بار حق تعالی را سجد کرده و برای سنن و نوافل اگر نام مومنی از وی  
بزرگتر بود و تکاوی مبدل کرد و از کرم الهی عیب و غیب نباشد جل جلاله انما  
اگر گویند حکمت چه بود سجد و گوگبا و آفتاب و ماه جواب این بچند  
فرموده اند اما آنچه بناظر فقیر دلپذیر افتاده است آنست که بعضی از ارباب  
اشارت در مصنفات خویش آورده و نقل از ابن عباس کرده رضی الله تعالی  
عنها که فرمود حق تعالی دو چیز از مکن با من شهادت بخت آورده است یکی  
و داناتی و دیگر حسن و زیبای داناتی بفرشتگان تقویض فرمود و زیبا  
را بتبارگان سپرد داشت و شکان بعلم خود نیاز میدند و بدانش خویش  
مشغوف گشته دعوی و سخن سبج محمدک آغاز کردند عصای عصمت در دست  
گرفتند و عامه غدیب بر سر نهادند خلعت طاعت در بر کردند و طلیسان  
عبادت بردوشان فلکند نشاندند و ان یسبحون اللیل و النهار لا یفرقون  
بتبارک طارم افلاک برکشیدند عنوان منور تجمید بر منبر تقدیس و تمجید میخوانند  
و سهند در میدان استطاعت میدوانند زاویه افلاک را صومعه کوی  
و سجد و خود خاستند ایجاد انواع موجودات را لطیف و جود خویش نشانند  
دامن همت از خاک و کدورتش در می کشیدند و بخت تکلی بکلیه علم خود را بر تبار  
افزایش متفوق میدند تا گاه ندای آنی جاعل فی الارض خلیفه و اقطار  
و اکناف عالم ملکوت در افتاده و تو عه خلافت بنام آدم صغی و اصلاش بر  
ملایکه ظاهر حال دیدند زبان بگفتار را تجمل فیما من فیها کلمات دند تا ما در

طفل آدم را از رحم عدم بکبوان و بود آور دیون علیه اربعین صبا حاکم کند  
 لطف الهی این کودک چهل روزه را در کنار تربیت گرفته آوازه گلشن نام فی البر و الح  
 در عالم افکند و از پستان فضل و کرم شیر نشیر و زرقانم من الطیبات میداد  
 تا در سخن سخن است بر یکم کلاه فاجتبا بر سر او نماده و گوهر نامت را در  
 خزینه سینه وی مخزون کرد انبیا بعد از ان بد پستان و علم آدم الاسما  
 کلمات ستاده انگاه ملائکه بعالم و دانش خویش می نازیدند در مدرسه انبوی  
 باین کودک نور سیده بمباش در امتحان در آورند تا همه بجز نوادانی  
 لا علم لنا اعترف نمودند انگاه بجز نقصان آن نظر که بجز در فضل و کمال خود  
 بودند فرمودند تا پیش این آدم خاک بسجود در آید اسجد و الا دم لاجرم بخرا  
 آن پندار یکبار پیش آدم بسجود آمدند و بعالم و دانش و فضل و کمال آدم معترف گشتند  
 که لک کواکب نیز بجز وی زیبا سی خویش مغرور بودند و نور ضیا و حسن و مهابت عالمیان  
 می نمودند این نه بطن لاجوردی سپیما که چون نه ورق موسن رخسار بزرگید بکبر  
 و این منادیل سیما سی که چون قناریل حبیبی از سقف فلک اطلس معتقد مزین  
 نیرات کواکب و مملی تجلی زرین نوا بینه چادر شب ز نیکارین اسپمان بر آید  
 و در و اید از اجرام اجسام خود دیدند بسیط مامون و بساط بوقلمون را  
 بقوش نفوس موالید از رشحات ارقام اقلام خود مشا بگردند اصطلاب  
 مکتوم فقط نظره فی النجوم بر دست ابرهیم حلیل صلوات الله تعالی و سلامه  
 از تاثیر خود دانستند اضطراب اعمال طریق خلایق بسبب تکویر و تغیر و دانستند  
 چون هر یک از نجوم و کواکب انظار فضایل و مناقب خود نمودند و نظر بجز و تقاضا

بکمال نمودن نظری بودند از میان ایشان این یازده کواکب را که در حسن و زیبای  
 بافتاب و ماه و زور و ضیایی ممتاز می نمودند بخدمت کاری حضرت یوسف علیه السلام  
 و السلام فرستادند تا در پیش حسن و جمال وی بسجود در آمدند تا چنانچه دانای  
 ملائکه علیه السلام محو و مضمحل گشتند که لک کواکب نیز در جنب حسن و جمال  
 حضرت یوسف علیه السلام متلاشی و نماندند و در بعضی تفاسیر آورده  
 که هر یک از این یازده ستاره مزار و سنگ عرصه است همه نقش و نگار را داشته  
 و بجز و جمال پر استه برابر که برین و لمعان این یازده ستاره عکس برین بسیار  
 اندازد همه می نمای بافتن نمود و او را در کاستن از نقش و نگار ایشان نیست و  
 که در ماه و اعراسه شش مزار و سنگ زیور و زینت است و هر بار که ماه از رخسار  
 ز بروجی روی نماید همه خوب رویان کواکب در نقاب حمل و حجاب اقول  
 متواری گردند باز آفتاب که بادشاه سر بر چارم است و جمشید این منت  
 طارم گاه شعاع او با انواع اصطلاح طبعی دیبا بافتن تا موای بر روی نقش  
 نگار دو گاه از تشابیک خیره نما از نور ظهور خویش رسن تانی نماید تا در زیبای  
 موای چون لولیان روی معلوم زمان پس بازی گشتند محبت مزار و سنگ بر روی  
 وی همه نقش و نگار است هرشت نام کرد و کاجل حلاله بر کرد روی آرایش غدار  
 و کافور نه رخسار است و چون آفتاب در رخسار زمین طناب نقاب احتجاب از پیش  
 جمال بردارد نه ماه را نور ماند و نه کواکب را ظهور پس حکمت در سجود این کواکب عالم  
 مناقب آنکه با وجود کمال حسن و جمال نزد حضرت یوسف علیه السلام بسجود در آمدند چنان  
 و زیبای یوسف علیه السلام بر خوب و میان عالم طلوی و غلی ظاهر کرد و در چنانکه ملائکه

علیه السلام دعوی و ناجی می کردند با دم علیه السلام ایشان را مودب کردند  
 کوکب را نیز که لاف زبانی میزدند یوسف علیه الصلوة والسلام ایشان را تادیب  
 فرموده لما جبه پس بملوی رحمة الله به پیش صورت خوب تمامه را چه بقایا بجنب  
 خاک درت مال و جا را چه بقایا نکت کوکبه نه زیک برآمد تو چو آفتاب بر  
 تماخت ماه را چه بقایا تو سی خلاصه و پس وز شب طفیل تواند تو در باش سفید  
 سیاه را چه بقایا اما بیان کیفیت واقعه یوسف چنانکه یوسف علیه الصلوة والسلام  
 شبی در کنعان در کنار یعقوب صلوات الله غنوده بود و چون کلبه کطری کلین  
 حجر پری آسوده چرا که نقش محبت یوسف علیه الصلوة والسلام بر لوح نعم یعقوب  
 علیه الصلوة والسلام چنان نگاشته شده بود و سودای هوای او در باطن چنان  
 ممکن گشته که البته کیساعت دل مغفرت او خست نمی داد و شبها مرقدا و در  
 خویش ساختی و جانی خواب وی در پیش مستلای خود انداختی گویند آن شب جمعه بود  
 قدر بود که ناگاه یوسف علیه الصلوة والسلام از خواب درآمد گوی که مبارکش  
 بر آمد و ارتقا و بر اندام مستبر گشت افتاده بیان کلبه کطری از جنبش با و سحر می  
 می لرزید و چون قطره سپیاب از تاب آفتاب اضطراب مینمود و یعقوب علیه  
 او را چون عجب سیراب تنگ در گرفت و از کیفیت حال و موجب ارتقا و وی  
 استفسار مینمود یوسف علیه السلام گفت ای پدر خواب عجب دیده ام و از آن  
 خواب بنیابت بگو میدم و از صعوبت وی ترسیدم و صورت واقعه چنان  
 بود که خود را بر کن بلند دیدم که در حوالی آن آبها روان بود و سبزه ها و اوان انها  
 بسیار و از نار بی شمار بود و انواع شقایق و یاسمن و انصاف شکوفه و را حین سکفته

گشته و چنان دیدم که در بار آسمان گشاده بود و مشاعل کوکب چنان شواغل  
 ثواب بر اطراف و اکناف آسمان برافروخته و از نور و ضیاء بهجت و سپینا آن همه  
 بقیع از خیف و بقیع روشن گشته و اطوار شامخه و اوتار را سخته تمام عالم همه بنور  
 سر و مزین شده بجا و انهار در متوج آمده و ماهیان دریا بار بار غمگینا همه  
 بتسبیح و تمجید حضرت پروردگار جل و علا او از گشته سیده ای بدرم الباس یونان  
 از نور و کلید از خراین روی زمین ترو من آورند در اثنای این دیدم که کایا  
 ستاره با ماه و آفتاب از آسمان فرود آمدند و در پیش من سجده و رانقا  
 بعد از آن از غرابت این حال مضطرب از واقعه درآمد یعقوب را علیه السلام  
 تقریر این واقعه و تحقیق تغییر آن تغییر تمام در باطن پدید آمد و گریه بران حضرت  
 گشت یوسف علیه السلام چون پدر را بر مثال ابرو بکریان دید چون کل رعنا بنیاید  
 گفت ای پدر این واقعه ظاهر موجب بهجت و سرور است این گریه و اندوه چرا  
 یعقوب فرمود یا سنی نامن فرخه الا و تبغها ترخه ایسج ذمی باد می زرسد تا زمی  
 در عقب آن نباشد گفت ای پدر تاویل این خواب چیست یعقوب میدانست که  
 کوه سابع سر بردست آسمان فرسای دوست که روزی بران ممکن کرد و در حقیقت  
 زلال آب اقبال او که در جو بیار مال جاری کرد و در باض با بنمت چمن سعادت  
 دوست که کلمای مراد روی ننگفته آید و ابواب آسمان گشاده علامت نزول  
 وحی و ابلاغ امر و تنسی است و مشاعل کوکب از فرخه اطوار انوار علوم و معنی  
 دوست که سبب هدایت عالمیان کرد و در لباس نوزانی خلعت دوست غصمت  
 که بدان مشرفش گردانند و کلید خراین روی زمین استیلا و سلطنت دوست

که همه خلق در کف عدل و احسان وی آسوده و مرفه الحال گردند بعد از آنکه سر رود  
 ابد بپوشدش بوجوه شریف مزین کرد و یازده سبط بنی اسرائیل که کواکب اسپهان  
 و نجوم سپهر سالته پوشش وی پشانی است کانت بر زمین نیاز مندی نهند و اقباس  
 و ماه که عبارت از پروردگار و در عالی مقدار و دو اصل نامدار و سید باسابط  
 موفقت نمایند اما چون سید داشت که حوادث روزگار در کار است از این کمال  
 احترام نموده تعبیر واقعه با یوسف علیه السلام در میان نهاد و از تقریر واقعه  
 نزد اخوان مغش فرمود زیرا که برادران تعبیر خواب میدانستند و بسیار از بوی  
 شیطان از کمر ایشان اندیشید چنانکه حق تعالی فرمود قال الله تعالی قال یاسینی  
لا تقصروا بیاک علی اخوتک فکیه و اکید لک گفت یعقوب مر یوسف علیها السلام  
 ای پسرک من این تعبیر از برای شفقت این خواب خود بار آوران مگوی که کینه  
 و سازب سازند از برای تو الشیطان الانسان عدو بین بدرستی و راستی  
 که شیطان بر آدمی را دشمنی است آشکارا نباید برادران را بران وارد نماید  
 تو کید اندیشند از پنجا گفته اند که الاقارب کالعفار **نقلت** که چون یوسف علیه  
 السلام این نصیحت از پدر استماع فرمود کونه مبارکش متغیر شد و خاطر  
 فارتگشت و هر اس در دلش از عمر برادران پدید آمد چرا که ایشان مردم در شیط  
 بودند و مبارزان خصم شکن مردان فکن یعقوب علیه الصلوة و السلام چون  
 شترش در وی مشاهده فرمود او را نواخته در کرشید و تعبیر خواب وی  
 کرد و دلگیری داده به بشارت بیشتر گردانید و گفت ای فرزند زود باش  
 که بخشندگی منت قاست با ستقامت ترا نجلعت اجتناب شرف گرداند و محتر

اسرار خویش ارزانی داشته نعمت خود بر تو برآل پیر تو تمام گرداند و هر  
 علیه و درجات سینه ابا و اجدادت برساند چنانکه حق تعالی از ان خبر داد  
 و کذ لک بچپک رنگ و همچنین که بنمود حق تعالی این واقعه شریف را بر که نیند ترا  
 به بنوت و بادشاهی و یعلک من تاویل الاحادیث و پیاموزاند ترا علم تعبیر خواب  
 و معانی کلام و آیات و کتب اسپهانی و حدیث و تفسیر و مواظط حکما و گویند  
 تعبیر و تاویل یک معنی است و آن عبارتست از سخن گفتن و اشارت نمودن به انجام  
 و عاقبت کار و تیم نعمته طلیک و علی آل یعقوب و تمام کند نعمت خود بر تو و بر  
 یعقوب علیه السلام و مراد از این نعمت بعضی گویند نعمه اسلام است و  
 گویند نعمت نبوت است چنانکه در آیات دیگر برین معنی اشعاری فرمود است او  
مع الدین نعم الله علیهم من البنین و باین تقدیر دلایست این آیه بر بنوت همه  
 فرزندان یعقوب علیه السلام و تمامی نعمت که مال رسانیدن نعمت بر نعم  
 علیه و ابتداء نعمت در بان فرزندان یعقوب علیها السلام آن بود که ایشان از  
 اصطلاب انبیا علیها السلام بیرون آورد و اتمام نعمت آنکه نجلعت نبوتشان  
 مشرف گردانید و بوحی خویش مویده ساخت کما انما علی ابوبیک من قبل خدا  
 تمام کرد نعمت خود را بر پدر و جد تو برابریم و اسحاق پیش از تو بتابید ایشان  
 بنوت و رسالت و هر یک از ایشان از انعمتتار حاصل اختصاص فرمود و نعم  
 و بنویه با نعم آخر و بران ایشان مقرر کرد انبیا آن ربک علیه السلام  
 بدرستی و راستی که پروردگار تو داناست که کراستحقاق اجتنابست و هر چه  
 می سازد بمقتضای حکمت بسیار در هر کراستحقاق می نوازد و هر کراستحقاق

اما اللطائف والاشارات في ما بين الايتين في قوله تعالى يا نبى لا تقصص رؤيا  
 على خلقك. به انك اين آية دليل بر حقيقت علم تعبير و رفعت شان و عظمت بر  
 او كه اگر خواب صادق و تعبير موافق را نزد ارباب علم و حكمت را عشاء  
 بودى يعقوب مريوسف را عليه السلام از تقرير آن نزد برادران منع نمود  
 و از نجات كه ابن عباس كويد ريشه الله عنهما كه علم تعبير عجيبترين علومست و  
 معبر را تا چند علم ملكه نباشد تعبير مستر كرد و اول علم حساب مى بايد و ديگر معرفت احوال  
 و علم طب و حكمت و نعت و علم كتاب و حديث و بايد كه بحدت تقوى ملكى  
 باشد و بعلوم لدنى مويده و توفيقات عنايت موافق تا علم تعبير مشر مى كرد  
 و اين علم اولاً با آدم صغى عليه الصلوة والسلام حوت شد و بعد از آن  
 بر پيغمبران عليهم السلام مقرر گشت و از جمله ايشان يوسف باين علم از ميان  
 ايشان ممتاز آمد و چون نوبت بحضرت رسالت رسيد صلى الله تعالى عليه وسلم  
 حقيقت اين علم نقد وقت و مى گشت و بشراف ملائمتش صحابه كه امير ميان علم  
 سرفراز آمدند **نقلت** كه روزى زنى بحجرت امير المومنين على كرم الله تقى  
 و رضى عنه كريان و گفت يا امير المومنين دو شتر خوامى و ديدم هونك دران  
 خواب خویش بجايت هر اساتم گفت تقرير واقعه خود نمايى گفت يا امير ميان  
 ديدم كه پستون خانه ام بلكت و خانه بر من فرو آمد امير فرمود و شتر  
 بودى و چگونگى خفته بودى آن ضعيفه گفت مقدارى روغن زيت تناول  
 كرده بودم و با و شوكميه كرده امير پرسيد كه ترا شوهر هست گفت آرى گفت  
 بجايت گفت بجز است امير فرمود كه خدايت بلك خدايت مزد و داد آن زن پو

عليه السلام آمد

اين سخن شبنم بجايت مقبول از نزد امير مريوسف آمد و بنجانه ابى بكر محمد تقى  
 حو و ابو بكر تعبير خواب نيكو ميدانست گفت يا ابابكر خوابى چنين ديده ام و على  
 رضى الله عنه چنين تعبير فرموده است توجه مريفر ماسي گفت تعبير آنست كه على فرمود  
 و ليكن اميد مى دارم كه شوهرت سلامت باز آيد زن بنجانه باز آمد بركت  
 دل در بخور خاطر مدتى كريان و نميگنيم بود تا غايزيان از غرور جهت نمود  
 و شوهر وى سلامت بنجانه باز آمد زن شادمان بنجانه امير المومنين على  
 محالى آمد و گفت اى امير تدبيرت كه از ان سخت مخزون و اندوه نالم و  
 اکنون شوهرم مجد الله سلامت و با عنيت از سفر باز آمد امير تعبير شد كه تعبير  
 خواب را متعجب يافت جبرئيل عليه السلام نزد حضرت مصطفى صلى الله تعالى  
 آمد و گفت اى محمد على را كجوى تا غمناك نباشد كه تعبير واقعه چنان بود  
 كه وى گفته بود و ليكن اميد ابو بكر در ميان آمد چون تو تعبير موبت شوهر كردى  
 من عزرايل را علمه السلام بقبض روح شوهرش فرستادم و چون ابو بكر گفت  
 اميد مى دارم كه سلامت باز آيد فرمودم كه اى عزرايل باز كرد كه ابو بكر انو سيد  
 نتوان كرد بقول تو عزرايل را فرستادم و بگفت ابو بكر باز خواندم تا تعبير  
 تعبير بايد و نه اميد ابو بكر ضايع ماند آورده اند كه **عنه** خطاب **عليه**  
 در ايام خلافت خویش بزيارت مرتضى على كرم الله تعالى وجهه و كنى اى  
 على مراسه خيره مشكل افتاده است از تو استفسار آن گنم ما جواب شامى بشوم  
 انكه دو كس با يكديگر دو سپى هميكنند و اظهار محبت نمايند و هر كز ايشان  
 بر نسبت يكديگر سابقه احصالى نبوده و همچنين دو كس با يكديگر دشمنند و عداوت

عليه الفه آمد

لعنة الله عليه  
عليه السلام



می نمایند و مرکز ایشان نسبت بیکدیگر بدی رسیده بسیار چه توان بود  
امیر فرمود که از حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و سلم جنین شنیده ام که روز  
میشاق ذریات آدم را علیه السلام از من نشانت او بیرون گرفتند یعنی  
در مقام مواجه روی در روی بودند و بعضی شتایشان آنها که رو برو بودند  
در دنیا یکدیگر را باز شناختند و با هم طقه محبت استوار کردند و آن طایفه  
دیگر چون سبقت معرفت نداشتند در مقام نکرت با نیکار گرفتار شدند  
دوم این بود که گفت کسی سخن می شنود و بی تکلف بخاطرش میماند سخن دیگر  
بر خاطر پوشیده می کرد و بسیار چپتا امیر فرمود که هم از رسول شنیدم  
علیه الصلوٰة والسلام که فرمود دلها را غاشیه است کاسی از روی دل  
بر می دارند و کاسی فرود می گذارند وقتی که پوشش از روی دل برداشته باشد  
هر چه بشود یاد گیرد و در وقت پوشش آنچه بشود بر خاطرش پوشیده  
کرد و سوال سیم گفت ای علی مردم خوابها می بیند کاسی خواب ایشان می  
می باشد و کاسی مخالف حکمت درین چپتا امیر فرمود که از حضرت رسالت  
شنیدم صلی الله تعالی علیه و سلم که فرمود هیچکس نیست مگر آنکه در وقت خواب  
روح او را با سپهران می برند و در صعود و سقوط چه با بوی می نمایند  
هر چه در تحت آسمان می بیند چون شیطان در آن دخل ممکن است لاجرم  
خلاف واقع می افتد و هر چه در فوق آسمان می بیند چون شیطان را  
در آن مجال تصرف نیست لاجرم آن موافق واقع می باشد امیر المؤمنین  
عزیزان تخمین مرتضی علی شاده شکر خداوندی جل و علا بتقدیم رسانید

و بتعلیم این سه مسئله استیلاج تمام اظهار فرمود و در ترجمت که حضرت خداوندی  
جل و علا فرشته آفریده است که او را فرشته خواب گویند و درین شب  
را بعد هر فرد از افراد و میان از زمان آدم با با فقر اض عالم جسمها  
و همه این چشمها بجانب این عالم کشاده و چشمی دیگر دارد و بغایت بیخ  
چنانکه وسعت وی با فسحت تمام روی زمین برابری می کند و بان چشم  
ناظر است بلوچ محفوظ و بعرض مجید و هر رقم که بر لوح بنام هر فردی از  
افراد اولاد آدم علیه السلام مرقوم گشته از آنجا میخواند و باین چشم که  
خاص بان آدمی فرد است در خواب بوی می نماید تا آنچه او را خواهد رسید  
اگر غم است سخت باشد و اگر شاد است پرداخته باشد اگر نایم مومن بود  
آن خواب موراکر امت بود اگر کافر باشد الزام حجت بود و چون  
خوابی که موجب استیلاج و فرج بود آن فرشته بر بند مومن شیطان را  
ناید از آن حد پدید آید بالفور غمته را از خواب در آرد تا آن واقعه  
بکسلد و آن مرد افسوس میخورد که خوابی خوش میباید دیدم درین که از خواب  
در آمدم و نیز شیطان در بعضی واقعات دخل کند و کذب با صدق مخلوط  
سازد چنانکه شمه مرقوم شد و علما گویند که در چیز است که در خواب نمودن  
بفرشته مخصوص است و شیطان را در آن جا تصرف نرسد اول دیدار و شکار  
دوم دیدار پنجمین بسم جامع و آن چهارم دیدار اسپهان پنجم ابرشمن و پنجم  
باران منقلم دیدار پستارگان ششم ماه نهم آفتاب و هفتم دیدار بار سبایا  
و هشتاد و هشتاد این ده چیز مرقوم شد که در واقع میبند پسند فرشته باشد و از جل

شیطان مبرا باشد مطلق اشارت دیگر قوله تعالی لا تقصص ویک علی اخوات  
نهی فرمود یعقوب مر یوسف را علیها السلام از اظهار واقعه نزد برادر  
زیرا که دیده بود که برادر وی عیص با وی کجید کرد و قایل با بایل و امثال این  
بسیارست و دیگر آنکه در ذات اولاد خویش این صفت مشاهد می نمود  
و میدانت که در شان ایشان اینست که باین امر اقدام نمایند و در حدیث  
وارد است که فرستاده المؤمن لا تخطفی فان المؤمن یطهر بنور الله فرزند را وصیت  
مشفقانه فرمود گفت ای فرزندان این خواها که دیدی همه اسرار ملک است و  
خزاین بدایع فلکی پاسبان نفس خویش نگاه دار و با برادران اطهار این واقعات  
مکن که نباید کسی گزند و تو طاقت کبید و حسد ایشان نداری یوسف گفت علیه  
ای پدر از اشارت کلام و فرجای کلمات شریفه شما چنین مفهوم می شد  
که همه برادران در سلک نبوة منتظر گردند و بجلالت رسالت مشرف شوند  
پس چنان کید نیاید یعقوب گفت آری کید نیاید ولیکن شاید که شیطان  
بگوید بیاید ان الشیطان للانسان عدو و مبین به بنید که با پدر ما آدم علیه  
و چگونگی کید پیش بر ذلک شریفه درین باب بشنوی در ویش اول پسنا کید  
بفرزندان کرد و از ان شفقت پدری ظهور کرده عند ایشان بخواست  
کناره در کردن شیطان کرد که ان الشیطان للانسان عدو و مبین تقریب  
ای در ویش رحمت پروردگاری و شفقت کرد کاری حل جلال با بندگان این  
کلمه از شفقت یعقوب با فرزندان وی نخواهد بود آن معامله که یعقوب نسبت به  
خود پیش برد و در قیامت حق تعالی باسبندگان خود نسبت با شیطان همان

پیش بر دغی منی که چون آدم صفت را پای عصمت در پیکر لبت آمد و  
بشجر منبیه تقریب نمود و نگاه ممالک ملکوت ازین معامله استبعاد تمام نموده  
بعیانتش منسوب داشتند و آوازه و عصی آدم رب در اقطار و انکاف ملکوت  
افکنند از حضرت جلال احدیت نداند که باز تمامات شیطان جای دیگر  
فرمود فوسل لهما الشیطان زلت بوسوسه و از لال شیطان باز نیست  
موسی علیه السلام مشتی بر قبلی زد و خطه او را بعضیان نسبت کردند و طایفه  
بلغت و گو در آمدند خطاب آمد که ای جبریل در آسمان ندا کن که بدین  
عمل شیطان یوشع علیه السلام از زنده شدن مایه در آب انجمن  
خویش مر موسی را علیه السلام آگاه کند و انبیا چون موسی علیه السلام از وی  
بازخواست این معنی نمود و آن تفسیر را نیز حواله بشیطان کرد و ما انسانیه لایق  
و باز در روز احد چون لشکر اهل اسلام را فتوری پیدا شد بعضی از مسلمانان  
ذاریه بر قرار اختیار کرده بدین مراجعت نمودند چون خواججه علیه السلام باز  
آمد خواست تا باز حواله استخوان معاتب کرد اند جبریل آمد علیه السلام که عیب  
مکن تا انتم لهما الشیطان کذلک حضرت یوسف را نیز علیه السلام خند و  
پیش آمد یکی آنکه غلام ملک گفت اذکر فی عند ربک و عرض واقعه یوسف علیه  
بر ان غلام فراموش گردانیدند و آن نسبیان نیز بشیطان فرمودیم  
که فانساه الشیطان بعد از ان و زندان بحرم اعتراف نمودند و پست  
کرد و گفتند یا ابا اناسی تعف لنا ذنوبنا یعقوب گفت علیه السلام ای  
فرزندان مشتاد سال میشود که من ازین کردار ناممور شما با تشذوق

و شعلات نیز آن اشتیاق میوزم شمایزبان زودی طمع عفو مدارید و  
آرزوی مغفرت مبرید شمایز نکندی در آتش انظار بسوزید تا بعد از آن بر هم  
استغفار بداد ای جهت شما استغفار غام سوف استغفر لکم ربی انه مو العفو  
برادران کریان پیش سخت سیف آمدند کفشد ما آن کردیم که از ما سرید  
نیز آن کن که از تو سر داکر پدر رادل نمی دهد که از ما در گذراند تو باری کرم  
از ما عفو فرما یوسف علیه السلام دست برادران گرفته پیش پدر آورد  
و بر قدم نیاز استاده بعد خواهی برادران زبان بختا دو کفتم ای پدر  
بزرگوار روز اول چگفتی ان الشیطان للانسان عدو بین جسم  
در زندان حالت شیطان فرمودی امر و زهر چه شد که باز روی ما شست  
واری من اکنون با بران سخن شریف تو گناه ایشان بشیطان نسبت کردم  
که من بعد آن غوغا شیطان منی و بین اخوتی و غبار کدورت از آینه دل  
بزودوم میجو ام که شفاعت من در حق ایشان قبول کرده چنانچه من از ایشان  
در گذرانیدم تو نیز ذکر کردی حضرت یعقوب خاطر شریف صاف کرده  
باستغفار فرزندان مبادرت فرمود و بجز اجابت مقرون گشت و بدت  
و سعادت توبت و ترقی بدرجات نبوت چنانکه مفهوم می کرد و از آن  
مشرق گشته بعد از ترتیب این مقدمات عاصیان جا امت و فقیران  
بی بضاعت این ملت چون شاه به این معنی نمودند قوت مرطامه ایشان  
در حد کت آمده تمنای این نوع بنده نوازی در خاطر خطور کرد و جناب  
قدس خداوندی جل و علا این پستمندی از ایشان دانسته اشارت نمود که

دیرست تا این قدر پذیرفته در قرآن مجید در کسوت نصیحت اما و پدید  
مقرر کرد اسید ایم که با نبی آدم لایسک الشیطان کما اخرج ابو یوسف  
تا اگر دشمنان بر قبایح اعمال بندگان اطلاع یافته زبان ملامت این  
گفتار ان را قیود بشریت و مفتونان به ساوس شیطانیت بکشاید  
و چون روز قیامت شود دشمنان عذاب روی بدیشان آرند و خطیبا  
باعتاب متوجه ارباب عصیان و اصحاب نسیان کرد و خواج علی الصلو  
و السلام یوسف وارور مقام شفاعت زبان بعد خواهی است بختا  
و استخلاص امت خود از دست دشمنان عذاب استدعا نماید از جناب  
قدس جواب آید که ای مندر جان در ع عصمت عذر این نکتگان  
پذیرید که اینها سیران هواجر نفسانی و وساوس شیطانی اند و در اطمینان  
صیاد کیا و شیطان افتاده و وی از کمین گاه اندیریکیم مو و قبایح من  
لا ترونهم تیر مگر بر جهان غن در نماده و این ضعیفان نامراد را صید کنید  
خود گردانید و در عرصه ملاکت در آورده باینه تمقنای و لایحوق المکر  
السی الابابله و زرو وبال ایشان بر گردن شیطان نهیم که در سرعت می  
عله الصلو و السلام چنانست که روی مرکب خود را بر مقداری باقی  
کرده است فضولی قدری بار بر صاحبش فرودده و آن مرکب سبب این با  
فرودن سقط گشته صاحب شریعت تقنین این فضولی میکند مانیز بر مرکب  
نفوس بندگان بمقدار قوت و طاقت ایشان بار امانت انا و فضا الا  
بر نماده ایم و شیطان بار و سوسه بران فرودده تا بنده بشومی این بار

دوسه در سالک معاصی افتاده امروز که روز قیامت و منگام انتقام و عتاب است  
ما که قاضی امیر و بادشاه بی چشم و خلیفیم شیطان لعین را تقصیر کرده عوض بند  
بدونخ و شیم و بنده خود را سالم و غانم بچشم بر ای جنت فرود آوریم و عتاب  
حبیب خود صلی الله تعالی علیه و سلم در باره امت قبول کنیم چنانچه شفاعت  
یوسف علیه السلام در حق برادران در معرض قبول رسانیدیم اشارت دیگر  
تو که تعالی حکایت عن یعقوب علیه السلام باینکه لا تقصص رویا علی احدک  
ای پسر بر نگاه دار و بار برادران مگوی که هر که سیر خود آشکار کند کار بر خود  
دشوار کند حکما گفته اند تضایق صدرک عن بزرگ فصدر غیرک اضمح چون  
سرتو از صدر تو پرون آید در صدر دیگر گسان چگونگی پدید آورده اند که  
بادشاهی روزی باندیمی از ندماسری از اسرار در میان آورده مکتان  
و اخبار آن سربالغ بسیار نموده آن ندیم وصیت بادشاه فراموش کرد  
افتخار آن سربنو و تار و زری آن سر که با نمانت بندیم سپرده از زبان بچگان  
بسیج بادشاه رسید رسید که این راز از زبان که شنیده گفت از فلانی  
از آن کس سوال کرد تا منتهی به جان ندیم شد بادشاه بفرمود تا ندیم را بر  
دروازه بردار کردند و خطی نوشته در گردن وی او بختند که بنده  
جز از من افتخار الملوک ای درویش جین منصور صلاح را قدس سره بر سر  
از اسرار خود اطلاع دادند و از افتخار آن سرستماع نتوانست نمود  
بردار میرفت و این راز می گفت شعر سقونی و قالوا الا لئن ولو سقوا جبا  
سراة ما سقیت لعنت . تمت سلیمی ان اموت بجهها و انسهل شی عندنا

با تمت حکایت سبیل مثل شبوا آورده اند که مطرب بود در زیبایی کیتا  
و در خوش نوایی بی همتا در زیبایی دلنواز و در نغمه سراسی خوشش آواز  
در روز کار بی نظیر بود و بادشاه وقت از وی ناکزیر و از غایت محبت  
و تعلق خاطر که بادشاه را بوی بود از وی پیمان گرفت بود که بصحبت بچکس  
تغرب بخوید و با بچکانه و آشناسخی بگوید مگر عیار پیشه بران مطرب مفتون  
شده بود و از عشق آن لیلی مجنون گشته روزی پیغامی بوی و دستناب  
که ای ملاقات ما با یکدیگر بهیج وجهی مسیر کرد تا نایستی در صحبت با بچکان  
بال بی فرامخت اغیار بر آریم و آن نفس را بحساب عمر شماریم مطرب در جواب  
گفت که آری مسیر شود که اگر از سر بر خیزی عاشق در جواب معشوق گفت  
مردان سبب بختی نکنند کمترین بازیست اندر عاشقی جان باختن . بر سبب  
پاکبازی کفر و ایمان بستن . کارم او انست در یکد و نقد مرد و کون .  
حاصل آوردن بد شواری و آسان باختن . شمع من تو خوش برون او منم گشتم  
زانکه ناموزد کسی پروانه را جان باختن . اتفاقا روزی بادشاه در شکار  
بود عیار پیشه بجان مخاطره کرده مجلس ترتیب نمود و شبی با مطرب بصباح  
آورد علی الصبح عیار در خیال مجلس شبانه از خمار وصال بکانه نمود و بچکان  
در آمد و مطراع پت که شب از آن مطرب شنیده بود تکرار می کرد که چون  
من بچمال در خراسان نمود یکی از ملازمان شهنشه مکر در حمام بود و این مصرع  
از آن مطرب شنیده پیش شهنشه آمد و گفت که این مصرع از مطرب بادشاه  
شنیده بودم اکنون از آن مرد اجنبی می شنوم عجب اگر این مرد را با وی نصیبی

دست نداده حاصل تقصص نموده حقیقت حال معلوم کردند و آن در دست  
حکم قتل نموده بسیار نگاه آوردند جلادان تیغها بر کشیده می گفتمند که این است  
سزای آن کس که با خواص ملک بنشیند و راز سه مبه ایشان فاش کند  
صحبت جوکنی با صنم مشکین حال . و آنکه کوی که عافیت نیست مباح  
آن مطرب در آن مجمع آمده بود و کلمات حلقه ایستاد میگفت  
بخون خویش تو خود سعی کرده ورنه . ترا که گفت که با از تو ماحر یعنی کن گفتند  
ای فتنه شهر و ای طرفه دهر اینجا بچه کار آمده گفت روی شفاعت نیست  
زیرا که ملک عیورست آمده ام تا جمال خودش از دور بنمایم و او را از دور  
باز پستام تا از ضربت جلاد و از تیغ سپیداش جز نباشد و از خود  
اثر رماعی مشغول ترا خیزد عالم نبود . مجروح ترا حاجت مرهم نبود . در  
عشق تو که نه از غم می آید . چون در نظر تو ام از آن غم نبود . ای درویش  
با هر مجازی حقیقتی همراه است و با هر صورتی معنی معنی آن روز که آواز  
بجتم و بکنونه در عالم ملک و ملکوت در انداختند و صدای ندای عشق  
و محبت در عیب و شهادت در دادند سلطان قهرمان لمن الملک الیوم  
شمه غیرت از نیام غنت بر کشید که مگذارم که جز جلال من با جمال من مهر  
ورزد و نقاب لا تدر که الا بصار بر جمال با کمال ان الذجیل و یحیی جمال  
ذو که داشت کس رازمه آن نبود که پیرامن سپارده عشق او کرد و  
پسر علاج که عیار پشه بغداد عشق بود رفته راز خود بر بال سیم رخ نیاز  
بر بسته بنجاب محبوب حقیقی در پستاد مضمون آن راز این بود ع

دارم نه خدمت تو دستور می هست . جواب آمد که عشق جمال و شوق  
وصال ما باین حیات مجازی و جان عاریتی راست نیاید دل از جان  
و جهان برداشتنه قدم در جرم راز نهاد و از زبان محبوب حقیقی زخم  
انا الحق کوشش کرده در میان نامحرمان فاش کرد و عقل که ملازم حسنه  
شع بود این سخن را کلمات از زبان محبوب حقیقی شنیده بود و زبان  
اعتراف در راز کرده حکم سلطان شریعت چنان دارد شد که او را بر سر  
چار سوی تن و نفس و دل و جان در سیاه پستگاه بغداد بردار ابتدا آری  
جلادان غیرت عشق نداشتند از افتخار اسرار المللوک فنذا جزا در عالم انداختند  
بر زبان حسین منصور این بیت می گذشت شعر پنی و پیک آنی برهنی  
فارغ بچو دک انی من البین . لاجرم حجاب انانیت بشریت از میان برداشتن  
و بجمال حقیقت حقیقت مکاشفتن کرده اند تا جان در مشاهد جمال جان  
برافتند که نی از خود خبر داشت و فی از غیره چنین که عاشق اویم مهرک  
ندیشتم . که مرگ زاب حیانتت دو سپهر می شوم . چو وصل دوست میسر  
نگردد دم می مهرک . ز به نوش جان عاشق خشن نشتم . اگر جمال تو منم بوقت جان  
دادن . چه جای جان که زهر دو جهان نشد نشتم . اما اللطایف و الاثا  
فی الایة الثانیة قوله تعالی و کذ لک بحسبیک رنگ و بیکم بزرگانرا  
در اجتناب یوسف علیه السلام اقوالست قول اول اجتناب در اصل لغت فاص  
کرد انبیدن چه نسبت از برای جود و مراد اینجا نبوتت یعقوب مر یوسف  
علیها السلام بشارت نبوت و ادای یصطفیک رنگ بالنبوة لفظی

ترا از میان برادران برگزید و منشور غزنت را بتوقیع نبوت مستجاب کرد و آن  
 قول دوم مراد از اجتناب چنانچه سلطنت و بادشاهی است یعنی از جمع برادران  
 حق تعالی پایه سیر دولت را بملکت داری و فرمان گذاری استعدا را  
 فرماید قول سیم مراد امور عظیمه است تا شامل باشد مروت و سلطنت و  
 براخت و غیر آن قول چهارم امام قشیری می گوید قدس سپهره که مراد از آن  
 عصمت و نگاه داشت است از آنچه امر او عزیزان مراد است <sup>یعنی</sup> سیم بود  
 آن امر شنیع که زینب امیر یوسف را علیه السلام بان دعوت می کرد و قول پنجم  
 مراد عت عفو است از برادران و در گذشتن از جرائم ایشان و تسلط <sup>دن</sup>  
 خاطر ایشان بگزار قول ششم شیخ عبد الرحمن سلمی رحمه الله تعالی علیه در خطابه  
 خود می گوید اجتناب یوسف علیه السلام آن بود که باطنش را بحسن خلق بسیار  
 و طاهرش را بلطف مقال و حسن فعل با دوستان برپا است و هر چند به نسبت  
 آن حضرت طریق ادب و سبیل مروت مسلول نداشته و بی هیچ کدام در مقام  
 استقام در نیامد و با همه بجای اسارت احسان پیش برد علیه الصلوة و السلام  
 قوله مغالی و یحکم من یأویل الاحادیث درین کلمه نیز علماء را وجوه است و  
 اول در تفسیر مسکویه متن ای یلهک علم یا اول الیه عاقبه ما یراه الناس فی  
 مناساتیم یعنی از عالم غیب خداوند بی نقصان و عیب جل جلاله بدل مبارک  
 السلام فرماید آنچه مرجع و مال حوایهای مردم است تا از عاقبت حال ایشان  
 مرایانرا واقف و خبر دار کنی و احادیث انهم جمع است مراد حدیث را  
 چنانکه اباطیل مباطل را و مناسات خلق احادیث گفت زیرا که اگر خدا صابرا

حدیث ملک است و اگر کاذب است حدیث شیطان و چه دوم مراد از آیات  
 احادیث جل غوامض کتب آسمانی و کشف مشکلات سنن انبیا علیهم السلام  
 و تفسیر کلمات و فصیح حکامی تواند بود که در آن نیز یوسف را شامی بود  
 چنانچه در عالم تعبیر عظمت برمانی و چه سیم می شاید که احادیث جمع حدیث  
 باشد و مراد از حدیث آنچه گفته و مقصود از تاویل مال آن مال حدیث  
 مستثنی بقدرت الله تعالی می شود و بتکوین و حکمت او سبحانه و تعالی  
 پس باین تقدیر مراد از تاویل احادیث کیفیت استدلال باشد با صنایف  
 مخلوقات روحانیه و موجودات جسمانیه بر حکمت و قدرت و جلالت  
 او و حاصل سخن آنست که یعقوب مر یوسف را گفت علیها السلام که  
 حق تعالی کیفیت استدلال از صنایع بصانع بتو تعلیم فرماید تا در هر چیزی را بگو  
 نظر کنی حسن و جمال مکتون در روی مشاهد تا ناسی مقدمه بدانکه الله تعالی  
 ده نفر از پیغمبران مرسل را بده نوع از علم ترین داد اول آدم صغری علیه  
 و السلام علم اسما که است فرمود و علم آدم الاسبما کلمات دوم آدم  
 را علیه السلام علم کتابت تعلیم فرمود و علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم  
 سیم نوح را علیه السلام علم شریعت آموخت سرع لکم من الدین ما وصی  
نوحا چهارم ابراهیم را علیه الصلوة و السلام علم محاجه ارزانی داشت الم  
ترالی الذی حاج ابراهیم فی ربه سیم داود را علیه السلام صنعت لبوس  
و علمنا صنعت لبوس ششم سلیمان را علیه الصلوة و السلام منطق طیر تعلیم فرمود  
و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر هفتم خضر را علیه الصلوة و السلام علم

ذاست داد و علمتاه من لدنا علما شتم لقمان راعله السلام علم حکمت داد  
 ولقد اتينا لقمان بحکمة نهم حضرت رسول ما راسلنا الله تعالى عليه وسلم همه  
 علوم ارزانی داشت و علمک عالم کن بقلم و منور در طلب زیادتی بود  
 رب زدنی علما و هم یوسف راعله الصلوة والسلام علم تغییر مسلم دست  
 و علمک من تاویل الاحادیث و این بزرگان برکت این علوم بسیار جلای  
 تفوق کرامت فرمود که الذین اوتوا العلم درجات و منفة ان کفنة  
 که درجات هم در دنی ایشانرا مقرر است و هم در عقبی اما درجات دنیا  
 ده است درجه نعت درجه هیت درجه کرامت درجه محبت  
 درجه شرف درجه فضل درجه امامت درجه هدایت درجه اقتدا  
 درجه اصطفاء اما درجات آخرت نیز ده است درجه عطا درجه بها  
 درجه رضا درجه رحمت درجه نعمت درجه شفاعت درجه بها  
 درجه قوت درجه مکاملت درجه امثابت اللهم ارزقنا فضلا  
 قوله تعالى و تیم نعمته علیک و در تمامی نعمت نیز بزرگان را قواست بعضی گویند  
 مراد تمامی نعمت نبوت است و باین تقدیر تفسیر اجتناب نبوت تکرار باشد پس اول  
 است که بعضی دیگر گفته اند که تمامی نعمت انعام سعادت دنیوی است با  
 سعادت اخروی و اگر اختصار تفسیر درجات عالی کنیم آنست که تمام  
 نعمت را به نبوت فرود آریم و امام در تفسیر کسب اختیار این قول فرموده  
 بدلیل آنکه تمامی نعمت است که در کمال خویش از نقصان محفوظ باشد و  
 کمال مطلق در حق بشر مگر با ثبات نبوت تواند بود و دلیل دیگر آنکه فرمود

کما انما علی ابوبیک من قبل ابراهیم و اسحق و موزرت که نعتی موصوفت است  
 ابراهیم و اسحق با شد علیها الصلوة والسلام از سایر خلق نعمت نبوت  
 تواند بود و بر تقدیر تفسیر تمامی نعمت بر نبوت لازم آید اثبات نبوت هر دو را  
 یوسف راعله السلام بقیریه انک فرمود و تیم نعمته علیک و علی ان  
 اگر کسی سوال کند که اثبات نبوت ایشانرا با وجود این نوع معاملا  
 که با یوسف علیه السلام پیش بردند چگونه تواند بود جواب آنست که  
 مراد باینرا علیه الصلوة والسلام بعد از بعثت شریعت است نه قبل البعثة  
 شیخ ابوطالبی مکی قدس سره در قوت القلوب آورده است که از تبار  
 یوسف علیه السلام از آنجا که برادران گفتند یوسف و احوه است  
 انبیا و نحن عصیة ما آنجا که فرمود و کان فیهم من الزاهدين شمه ده ایم چهل و اندی  
 بعضی بزرگتر از بعضی که از برادران یوسف علیه السلام بوجود آمده بود  
 و همه را حق تعالی از ایشان عفو فرموده زیرا که ایشان در درجه مجبونی  
 بوده اند و قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم اذ احب الله تعالی  
 عبدالم یضه ذنب و عزیز علیه السلام یک نوبت در قدرت سخن گفتی  
 وحی آمد یا عزیزا عرض عن ذلک من النبوة یک سوال با وحی این عتبا  
 اند زیرا که وحی در مقام مجبونی بود و با ولاد یعقوب علیه السلام با وجود چهل  
 و اند خطیه مسالمة فرمود که ایشان در مرتبه مجبونی بودند و الله اعلم و حال کلام  
 آنست که هر چه حق تعالی خواهد کند فعال لما یرید است اگر خواهد صد هزار  
 کبیره را به بخشد و بروی کسی نیارد و اگر خواهد یک صغیره بکیرد و شفاعت

شفعی در گذر اند لایسالی عما یفعل و هم یسالون رجبا الی تفسیر و بعضی از علما  
گفته اند که تمامی نعمت آنست که بنده را در وقت منعم از ملاحظه شود و نعمت باز  
دارد تا نازش وی منعم باشد نه نعمت و استغراقی باشد منعم از ملاحظه  
نعمتش تمامی فانی گرداند و شیخ نجفی معاذ را زنی گفت قدس اللہ تعالی بر او  
تمامی نعمت در باره یوسف علیه السلام آن بود که دست انعامش بر او ان  
کشاده گردانید و همه را پیش سریر دولت وی تواجیح و تدلل حاضر و  
تمامه بخاکاری خویش پیش وی اعتراف نمودند که وان کننا لى طمیسین بعضی  
دیگر گفته اند که تمامی نعمت در باره وی آن بود که از ارتکاب امر ناپسندیده  
که مناسب احوال او و ابا کرام او نبود و در نگاه داشتند تا با کرم شیعی  
نکشت و الحمد لله رب العالمین و العاقبت للمتقین ایامان است با و تمام  
نعمت در حق این است بدانکه ارباب معرفت و اصحاب اشارت گفته اند  
که این دولت نه بحضرت یوسف علیه السلام اختصاص داشت بل که منظور  
نظرات عنایت از مخصوصان این است باین سعادت مستعد گشته اند اما  
اجتناب در حق مومنان آنست که ایشان را بعضی نیاز و رفع حاجت بجناب  
دلالت فرماید تا حق تعالی در وقت اسحار بعد از توبه و استغفار و اقرار  
مبهفوات و زلات خویش بالحق تمام طلب نجات و رفعت درجات نماید  
و یقین بدانند که اصلاح در دعا پس تعلق است بجناب قدس خداوند  
جل و علا و تعلق بحق تعالی پس وصولست بحضرت وی علامت قبول و  
و علامت قبول وی اقبال بنده است بحضرت او تعالی در کل احوال و علامت

اقبال بن بکن تعالی انقطاع اوست از خلق و علامت انقطاع از خلق است  
کسب است از ایشان و علامت استیجاب از خلق انست بحق پس بجانان  
و علامت انست بحق تعالی آنست که غیر او را بروی بر نکزینی و او را سبحانه  
همه متفقون بینی چون حال بنده باین سوال رسد بدرجه محتسبان اخیار  
قرار گیرد و اتمام نعمت در باره این است شریفی آنست که بنده را اولاً  
توبه و انابت کرامت کند و عاقبت به مهیبت رساند که حضرت رسول  
صلی اللہ تعالی علیه و سلم تمامی نعمت را چنین تفسیر فرموده که تمام النعمه التوبه  
من الذنب و دخول الجنة و بدانکه نعمت بر دو گونه است نعمت دنیا و  
نعمت آخرت نعمت دنیا ایگانه تمام شود که بنده صاحب بر خیزد بین  
تندرست بود و از رنج و ایذا خلق ایمن باشد و قوت چاشت و شام  
آن روز داشته باشد نعمت دنیا در باره او تمام بود و نعمت آخرت  
آنست که بعد از توبه و انابت در آن وقت قبض روح مرارات سکرات  
موت را حکیم ازلی بشهد نجات از کام جان پرون برد و که در آن وقت  
باطله را بصیقل یقین صادق از جام ایمان بنده بزداید و ذکر انما  
توحید را از قعر بخار و ساد پس بطیانی و مواجس نفسانی جمع پسند پسند  
نیج و بر همین توفیق ربانی بساحل نجات آخرت رساند نقد ایمان و معرفت  
را که سر مایه روز باز از مغفرتت ازین منازل برپهول بقوت لاجول  
سلامت نبی غرامت بدرگاه قیامت رساند مشبه ان رحمت منشور لا  
تکافوا ولا تحزنوا خوانان بسربالین او آیت دمقربان حضرت عیسی



جل جلاله طرق و اطراف کو بیان تجمیر و تکفین و آینه ملک الموت علیه السلام  
 بقض روح او آید جان او را بجانان و اصل یا بدنگیر و منکر از برای رسول  
 و جواب بقبر او آید و در قبر در امشکل باید روایح عنایت از منت فضل  
 بر صحاب کرم و زندقه طرات امطار رحمت باریدن گیرد سیلاب غفران  
 در وادی ایستاد روان کرد و غسل عفو آب مغفرت بر جسد بی حسدش نمود  
 ریزد غبار زنگار جنات اجنبیت از آینه وجودش مصقل شود و ریزد  
 عطر تحیت در محرم قربت بر آتش محبت نهاده بخور مجلس وی کرد است  
 او را از عشا و عیشیم الحمت لباس کفن ترتیب کنند غیر رحمت بروی  
 ریزند کلاب رحمت بروی افشانند و بر تخت لحد چون عروسان خوانده  
 خطبه قل مولد احد بزواج اعمال صالحه را در صورت خوبترین چو  
 حورین در خلد برین در پیش بالین وی نشانند روح پر فتوح او را با علی علیین  
 با عوازم در صد رزم انعام نشانند صد نه از جامه ام کرام  
 از شراب خانه و التدید عوالی و السلام بر صبح و شام در کام جان او فرو  
 ریزند که در است قابل از جام جهان نمایی رومی مصقول گشته و حامل  
 اماره از حکومت ولایت انانیت معزول شده از علت تعلق به اکتفا  
 لباس تعلق مع امانده در رزم شهود بار یافته و در خلوت خانه تقرب محرم  
 اسرار حاصل آهن نکات محبت از کفار در برابر محبوب شنیده و پرده  
 شکیبایی به پنجه شوق در رسم درین طمع از نعیم مقیم جنبت بریده و حجاب  
 با کمال حضرت جلاله دیده و باین مقال گویند که لشیخ زوید و مبارز فرودیم

بر در سلطان خویش باز گشادیم خوشحال پر جان خویش با سعادت  
 رسید و امن بار الشید بر سر کردون زدیم خمیه و ایوان خویش آن  
 سنگیرا که مصر بهج ندیده بخواب سنگره من باقیم درین زندان خویش  
 بی زرد سر و ریم بی حتمی منتریم قند و شکر مینوریم از سنگستان خویش  
 لطیف ای درویش اگر یعقوب مر یوسف را گفت علیها السلام و کذ لک  
 یحییک رنگ حق تعالی خودی خود ترا گفت هو اجبتکم بان مقدر که بعینه  
 هر وقت پختیک از مملکت و نبوت در نماز ازین جیت با که حق تعالی تو  
 فرموده از معرفت و مغفرت در نامی یعقوب مر یوسف را علیها السلام  
 گفت یعلماک من تاویل الاحادیث حق تعالی مر ترا گفت علم الانسان بالعلم  
 یوسف را علیه السلام بان علم تاویل از جاه و بند و زندان خلاصی  
 رسید و بر تخت سلطنت مصر متمکن گشت ترانیه اگر از زکرت این تعلم از او  
 از جاه و میل و بند سلاسل و زندان دوزخ گرامت فرموده بر تخت جنت  
 سلطنت نشانند عجیب و غریب نباشد یعقوب مر یوسف را علیها السلام گفت  
 و تیم نعمته علیک حق تعالی ترا فرموده و انتمت علیکم نعمتی تمام نعمت مر یوسف را  
 علیه السلام آن بود که از تخت چاشنی تخت جاها آورد و از بندگی به بادنا  
 رسانید و از قول غیبی بهر پیغمبری ترقی گرامت فرموده و تمام نعمت در باره  
 ما آن بود و کتم علی نفاخرة من النار فانقذکم منها یعنی شمارا دست  
 و سوسه شیطان در راه عوفان بچاه عصیان انداخته بود تا شمارا بر  
 آتیه بردست پیاره تو بوالی العدازان چاه کنه برون آوردیم

و بخت عزت بر کرد و با شربت محبت آن القیوم التوابین بشانندیم و از ذلت بندگی  
 شیطان رحیم بعزت خدمت رحمان رحیم جل جلاله فرمودیم تا از ذل و ذوق بعبودیت  
 رسانیدیم لطیفه ای در ویش خاطر خویش خوش دارد دل مکریم خداوندی  
 جل و علا استوار میدار که اگر یوسف را علیه السلام اجتناب دادند ترا متابعیت  
 محمد مصطفی دادند صلی الله تعالی علیه وسلم اگر جمال یوسف را با لوان حسن و کلغونه  
 زیبای کوزه دادند ترا در مقام محبوبی مرتبه بچشم و بچوبه دادند اگر یوسف را  
 علیه السلام سلطنت مصر و خزینه پر نقدینه دادند ترا سینه بی کینه هو الذی  
 انزل السکینه دادند این امثال این همه بدست جاگری و خدمت کارگی  
 محمد مصطفی علیه الصلوٰة و السلام تبارزانی داشتند تا همه عالمیان دانستند  
 که چون خادمان مابین همه دولت و سعادت مستعد کردند مراتب علم و درج  
 سینه مخدوم را برین قیاس بدین لطیفه شریفی در ویش ارباب اشارت  
 می گویند که آفتاب و ماه و کواکب حضرت یوسف علیه السلام در پستاندند سینه  
 مومن نیز بر سه کرامت فرمودند بل که بهتر و خوشتر و تحقیق این که حضرت حق  
 تعالی دن سینه مومن را هنوز توحید بیار است و توحید را با آفتاب مانند کرد  
 چنانکه آفتاب را سراج خواند و جعلنا الشمس سراجا توحید را سراج تشبیه بود  
 مثل نوره کشکوه فیها مصباح و بعد از آن سینه بنده را بنور اسلام شمع  
 کرد انبیا من شرح الصدور دلا پیلام و اسلام را با نسبت کرد چنان  
 ماه را نور داد که هو الذی جعل الشمس ضیا و القمر نورا اسلام را نیز نور کرامت  
 فرمود که فهو علی نور من نور به انگاه سینه بنده را مبعوث بیار است و معرفت را

بگو اکب مانند کرد کاشاکوب در می و کوب رازنیت و ادک انانیاها  
 ال دنیا بنیة الکواکب و نور معرفت را نیز زینت نهاد و زینت قلبه کیم  
 ازین تقریر و اوستی که چنانکه خورشید و ماه و کواکب در آسمان نهادند  
 و اسلام را معرفت در باطن سینه مومن نهاد و این سه که اینچنانها و بهتر  
 از ان سه که اینچنانها و آن سه که اینچنانها و از برای تو نهاد و این سه که  
 اینچنانها و از برای خود نهاد نور آن سه بر آب و خاک می تابد و نور این سه  
 بر عالم پالت می تابد نور آنها بهبوط میل دارد و نور آنها بصعود و اینجا  
 آفتاب و ماه و ستاره پیش یوسف از آسمان بر زمین آمدند اینجا آفتاب و ماه  
 و ستار از پیش تو با آسمان میروند گانه پس بجان و تعالی بقول سینه من آفتاب  
 و ماه و پستان یوسف فرمودم تا پدر تعبیه می نمود اینجا توحید و اسلام  
 و معرفت را بتوانعام فرمودم و خود معجز تو باشم یعقوب تعبیه خوات و  
 با جبار فرموده و کذلت بختیک ربک من ترا میگویم حجت با هم و هدینام  
 یعقوب می یوسف را گفت و تیم نعمته علیک من ترا میگویم و اتمت علیک نعمتی  
 اگر یعقوب می یوسف را گفت و علی ابوبیک من ترا کفتم لئلا یکم ابراهیم اگر یعقوب  
 یوسف را گفت ان ربک حکیم عظیم من ترا کفتم ان الله کان علیما حکیما  
 یعقوب یوسف را گفت لا تقصص رویاک علی اخوتک من ترا کفتم قل  
 بفضل العبد و حبه فبذلک فلیفحوا و گفت مگوی که چه دکن من  
 میگویم مگوی تا حسد بر ندای در ویش آنچه حق تعالی راست باندگان  
 خواص او عام از فهم و ادراک آن عاجزند و از تحقیق این معنی شمه بر قوم

رقم بیان می کرد انم خاطر شریف مصروف من دارد بلکه چون آینه دل در صفا  
 کمال پذیرد و پذیرای عالم غیبی گردد و پرتو انوار صفاتی از درای حجب رو  
 و قلبی عکس آینه دل اندازد و بقدر صفای آن دل در وی جمال نماید اگر در دل  
 کو کبکی صفایافته باشد آن نور بقدر کوبی مشاهده افتد و چون آینه دل از رنگ  
 طبع تمام زده کرده در صورت قمر مشاهد افتد و چون آینه کمال صافی شود  
 بنور ذکر جلای بر جلایابد در صورت نور شدید مشاهد افتد و اینها همگی  
 پرتو صفات ربوبیت بود لاجرم که در آینه دل مشاهد می افتد  
 لیکن از بس حجاب روحانی و قلبی بود لاجرم در صورتها مختلف جمال نماید  
 و بعد از آن افول پذیرد باید که عارف خلیل و ارتبیح را حب الافلین  
 حادثات زند تا حجاب روحانی و قلبی از میان محب و محبوب مرتفع گردد  
 جمال ذات بی حجاب در آینه صفات جلوه نماید تا نقاب صفات نیز در  
 نور دیده شود تا نور ذات بی و سایر مایه صفات دیده شود و  
 حقیقت این معنی ظهور پذیرد **س** خاص و عام و وحدت و کثرت بر  
 هر چه بود از غیر آن حضرت برنت . از میان کی شود افعال و صفات  
 ذات ظاهر گشت هم از من ذات . عاشقان دانستند که دیده خفاش  
 را طاقت مشاهده جمال آفتاب نیست هم نظر محبوب را بر جمال او گماشتند  
 و خود تمام از میان پرده برنتند اکنون ای عزیز من **س**  
 راستی و مسمی همه ذات ویت . دین صفات و فعل مآت ویت . آنکه  
 پند جمال خویشتن . فیض کبر و از وصال خویشتن . در میان آینه سپا نشود

هر چه غیر است از میان پرده رود و هم ازین معنی است که شیخ رومی  
 نفسی زده است **س** بر آنم کردل و دیده شوم نیز یکبارده . جوید  
 آفتاب جان تو اتم شمع و اسپتاره . و انقاش را بنگر چه بینی نفس کرنا  
 مد و خورشید را می بین چه کردی کردی ساره . اگر مخمور و کستی نیم آورد  
 که شد عمری که در غمت زخان ومانی آواره **لقد کان فی یوسف و اخوته آيات**  
**للسالین** مرانیه بد پستی که در قصه یوسف علیه الصلوٰة و السلام در این  
 او نشانیهاست هر پرسند کانی یعنی دلیلهاست و اله بر کمال قدرت و  
 خداوندی جل جلاله و لطایف و افعال و عجایب حکمت او سپس جان و تعالی  
 هر آنهارا که سوال می کنند از واقعه یوسف و برادران او در پرده <sup>پلان</sup>  
 و تبیین آیات و تعیین علامات علماء القواله بعضی گویند این سالیان  
 مشرکان بودند که بتلقین می و از حضرت رسالت صلی اللہ تعالی علیه و سلم  
 از قصه یوسف سوال کردند چنانکه در صدر سوره در سبب نزول آیتین  
 شد و کردی گویند صحابه بودند رضی اللہ تعالی عنہم که بعد از نزول  
 امر و نهی و حدود و احکام از روی سوره بر زدند که در وی بیان قصص حکمت  
 و معنیت بود و از امر و نهی خالی بود و از حضرت رساله صلی اللہ تعالی علیه  
 این طلبیدند و این قول نیز تحت گذارش یافته . قول دیگر این عباس می گوید  
 رضی اللہ تعالی عنہما که جهودان نزد حضرت رسالت آمدند صلی اللہ  
 تعالی علیه و سلم تا از احوال یوسف علیه السلام از وی خبر پرسند و پند  
 که حضرت رسالت علیه الصلوٰة و السلام نشسته است و قصه یوسف خبا

درین سوره بین است میخوابد تعجب نمودند گفتند که این قصه ترا از کجا معلوم  
گشته گفت که حضرت پروردگار من جل و علاه تعلیم فرموده است جهود آن  
بزداد آن خویش آمدند و گفتند که <sup>مخبر</sup> قصه یوسف را بعبارت تازه ای بیان  
میتوانند که موافقت با آنچه بزبان عبری در توراته مذکور است پس این تعبیر  
معنی چنان شود که آیات بر صدق نبوت تو رسایان را یعنی جهود آنرا  
قول دیگر است رسایان را یعنی آینه است که در وی جمال عفت از لبت نمود  
و کدورت خجالت از جنایت در وی پدید آید بلب افلاح سر انجام صلاح  
دانسته زمام تقوی از دست بگذارند و اصحاب فساد و خاستگاری  
حساد دیده راه سد او پیش گیرند قول دیگر آیات للسا یلین یعنی در وی  
دلالت و آله بر الطاف ربانی بنگاه داشتن دوستان خویش از ناومانی  
قول دیگر آیات للسا یلین یعنی درین قصه بشارت است بسنی بر کمال نسیب  
محبت و عشق و اشارت است بسنی از شدت ارتباط محبت با محنت قول دیگر  
آیات للسا یلین یعنی در قصه عبرت است در صابران تا دهند که در بلا صبر کرد  
مستلزم ظفر و نیز در سبب و نیز عبرت است در شاکران تا دانند که در غم شکر کرد  
موجب بهره و زیست که یوسف علیه الصلوٰة و السلام هم در بلا صبر کرد  
هم در نعمت شکر کرد و یعقوب نیز علیه الصلوٰة و السلام در محنت ذاق صبر کرد  
و در نعمت وصال شکر بجای آورده لاجرم از بلا ناریشده و نعمتهای  
ابدی پویشند قول دیگر درین قصه عبرت است در مجربان که برادران یوسف  
علیه الصلوٰة و السلام چندانکه با برادر جابوی مروئی نمودند آخوالا را یوسف

علیه السلام در برابر جناسی بعباسیان محمدی صلی الله تعالی علیه و سلم  
مینماید که یوسف کریم بود آمانه چون من مرخید برادران در حق وی خیابا  
کردند از ایشان در گذرانید و از برادران پزیری نکردی تو مرخید جناب  
کرده در حق خود کرده نه در حق من که اگر م الامین و ارحم الراحمین از تو دور  
گذارم و بعد از آشنای بچانه نکردم برادران مرخید جناب که در نام برادر  
از ایشان بر نخاست بنده مومن را نیز اگر بعضیان نام مومنی از وی بر نخواستند  
چه عجب قول دیگر ای درویش درین قصه عارفان را زیادتی معرفت است با  
امیدواری مغفرت صابران را نوید رحمت محبت چنانکه امید رحمت است  
و عده زیاد است مستحکم از امر و ده سیادت و اعیان بشارت آجات  
مخاجان را آوردن حاجت محرومان را بقرت بشارت است معنای رحمت  
اشارت است کاشفان اسرار اعلی است حافظان اسرار که است مکاران را  
غوامت بدکاران را اندامت معصومان را لباس سلامت محرومان را  
بلاست شامتت مخلصان را یاری در کشیدن بار امانت مجربان را دلدار  
در رسیدن شکسای سلامت عاشقان را زبان پسنک ملا  
میرسد لیکن اندر سلامت صد کرامت میرسد هر کسی را زیر دندان نیک  
شادی نهند عاشقان را غیر انکشتند امت میرسد قول دیگر للسا یلین  
بر شرف سوال یعنی با هر که نشینی نیل باش تا در جیب پیمان در بیایی  
ولیکن در سوال ادب نگاه دار اگر با عالمان نشینی سوال بزبان کن و اگر با  
نشینی سوال بر من کن و اگر با مجربان نشینی سوال بدل کن و اگر با عارفان نشینی

صد و فادیدند و در  
مرکز و رت  
کردند

سوال سبکن اذ قال الیوسف وَاخُوهُ اَحِبَّ اِلَىٰ اٰیَاتِنَا چوں کشف برادران  
یوسف علیه السلام بر این یوسف و برادر می بنیامین دوست ترست  
تر و پدر را زنا و سخن **عصبه** و حال آنکه ما جماعت ده تن اقویایم و محبت نزد  
ازین که دو ک ضعیف نیت بی کفایت **ان ابانا لفی ضلال مبین** بدستی درستی  
که پدر ما در محبت این دو فرزند در خطای است آشکارا که بگزیده است  
دو تن ضعیف را بر ده تن قوی **قوله تعالی اذ قالوا لوط فیت متعلق بمقتدر**  
تقدیر چنین شود که اذکر یا محمد یاد کن ای محمد آن وقت را که گفتند  
**لیوسف** این لام اگر چه لام تاکید است و مناسب است که بصفت پدر  
نه بر اسم ما چنین مودی کرد که یوسف و اخوه **لا احب الی اسیا اما در**  
لام اینجا در نظم پس الیوم بود لاجرم چنین مذکور شد و می شاید که لام  
قسم باشد معنی **والله لیوسف و اخوه و نظیره لخلق السموات و الارض کبر**  
**من خلقنا پس** قوله و اخوه ما در بنیامین است و همه اگر چه برادران  
یوسف بودند اما یوسف و بنیامین از یک مادر بودند لاجرم با خود  
یوسف علیه السلام مخصوص گشت **کشف** و یامین بلغت ایشان خون  
را گویند و چون مادر وی در نفاس قوت شد بدان سبب موسوم بنیامین  
و این یامین گشت **قوله تعالی و نحن عصبه** بدانکه عصبه که و می را گویند  
که از ده کمره نباشد و اگر زیادت باشد از ده بچهل همه را عصبه گویند  
و تعصب و قوت نمودن در وی منظور است می گویند ما جماعتی ایم در بین  
همه اقویا و توانیم که نصرت از پدر دفع کنیم و شره زوی شری از زوی پدر

و در از ما منفعت بسیار است که تعهد مواثبی ما میکنیم و ضبط اموال مامی  
پنجم و سب و تحقیر امور معاش و غدا با منقوض است و یوسف و  
برادر وی ضعیف و مستعده هیچ یک ازین امور بی از اینجا که قضا  
عقلت می باید که دو پستی و محبت نسبت با زیادت باشد از آنکه با  
آری اخوان پیدا شدند که دوستی بکثرت و بسیار است و یا بفقوت و  
خدمتکاری نداشتند که دو پستی نتیجه افضال حق است پس بجا نماند  
و احتیاج خلق در خبر است که چون با دوشاه عالم تقدس و تعظم حکم غایت  
محبت رقم بر ناصیه روزگار نبین بر کشد منادی را بفرماید تا از و را بی  
جبروت بیاکند ملکوت نداد و دهد که **ان الله تعالی احب فلانا فاجتوبوا**  
**الله تعالی** فلان بنده را بدو پستی برگزید شما نیز بموافقت آن بنده را  
دوست دارید و دشمنان حلقه محبتش در گوش نشند و چه غم مودتش  
نوش کنند انگاه بفرمان الهی جل و علا قطره محبتش بر بخار و رودهای  
دنیا ریزند هر که از آن آب شربتی بیاشامد در روضه جاننش اورد  
محبت و شقایق مودت آن بنده بسکفد القصة خوان از حقیقت این معنی  
ذابل مانن خود را بیزان قیاس می بخینند و چون معامله پدر را مطلق  
آن نمی دیدند می بخینند و بالجمله بعد از آنکه ترتیب این مقدمات نمودند  
پدر را نسبت بفضلال کردند **ان ابانا لفی ضلال مبین** ای خطایین  
سوال از ندان یعقوب علیه السلام به نبوت پدر اقرار داشتند یا نه  
اگر داشتند و به نبوتش متعرف بودند تحطیه پیغمبر حلو می نمودند و اگر متعرف

بودند حکم مکه شود و آن ممکن نیست جواب فرزندان بر نبوت می حضرت  
بودند و او را بر سالت معتقد بودند اما تو هم آن میدانستی که شاید  
درین امر اجتهادی از زود نفس خود نموده باشی و مجتهد را در اجتهاد  
خطا ممکن نیست ولیکن خطا ایشان کردند که محبت را معلول بعلت دانستند  
اگر دوستی بعلت بودی ایشان محبت سزاوارتر بودندی از یوسف  
علیه الصلوٰة والسلام که رنج و محنت ایشان می بردند و نجسیت پدر  
کما ینبغی قیام می نمودند اما دوستی معلول بعلت نیست لاجرم قیاس  
عقلی اینجا عقیم افتاد سوال اگر کسی گوید که محبت هر چند معلول بعلت  
ابایی سببی هم نیست سبب محبت یوسف و برادر وی علیهما السلام است  
بدر چه بود جواب این بچند وجه بزرگان تقریر فرموده اند و جواب اول  
در تفسیر و تفسیر کبیر میگوید که یوسف و بنیامین علیهما السلام از مادر  
بودند و شفقت و مهربانی نسبت بکودکی که مادرش فوت گشته زیادت  
از آنکه بفرزندان بزرگ مادر دارد و گویند مادر یوسف را حیل درو  
وضع محل بنیامین قوت شد و از میان ازواج ممتاز بود و کسب صورت  
و صفایرت و رعایت قواعد خدمت بدین سبب یعقوب را علیه السلام  
نسبت بوی محبتی زیادت از ازواج دیگر بود نقلت که در وقت ولادت  
بنیامین شدت فحاض استغلا یافت و سورت طلق از حد تجاوز نمود  
را حیل دانست که ازین درد نجات نخواهد یافت و جان در سرد کار  
این فرزند دل بسند خواهد کرد و اشارت حکما گفته که در هر ولادتی چندین

نوبت طعم فرگ می باید چشید تا فرزند متولد شود و در هر دردی ارشادت و  
صعوبت تنای هرک در ضمیمه ما در مصمم کرد و در خانکه مریم گفت رضی الله تعالی  
عنہا یا لیتنی مت قبل بذ او کت نیامنی یا فاما چون نظر بر چنین فرزند افتاد  
همه در دماغش گشت ای درویش ولادت دو است یکی ولادت شایع  
و دیگر ولادت ارواح و این مرد و ولادت مقرون بنی و محنت چون  
در ولادت اولی نظر بر جمال فرزند افتاد در دماغه بر احوت مبدل گشت در  
ولادت ثانیه هر چند شدت نزع و حسرت قبر و فضاحت قیامت دین باشد  
چون مقتضای **بوجه یوسف ندمه الی ربها ناطره** نظر بر جمال کمال حضرت  
جلال احدیت افتد جل جلاله و عسم نواله همه غمها و محنتها بر احوت ولادت  
منقل کرد و بلا نا بعبطانا متبدل شود و رجوع نماید بنقل القصة چون راحیل  
دل از حیات بر کند و دانست که ازین مملکه جان سلامت بیرون نخواهد  
برد یعقوب را بخواند و اشک حسرت در فراق آن حضرت بر چنین براند گفت  
ای محرم راز و ای همدم و هم آواز من چشم از دنیا فراموش کنیم و سفر آخرت  
را سازیم بنامیم و اکنون و دواعی تو و فرزندان میکنم و تا بقیامت در رده  
عصمت متواری میمانم اگر خواهی تا در کور از تو گشتن و با شتم فرزندان  
هر انیکو دارو تیمیکان مرا بدست بی رحمان اسپر گذار که فرزندان بی مادر نزد  
پدر و خویشان خوار و بی مقدار باشند زینهار روانداری که برادران  
بر جگر گوشگان من درشتی کنند و برین فقیرگان تم و درستی نمایند اکنون  
وصیت با تو آن دارم که همواره روح و روان مرا با حسان نسبت باین

این نظره در خاطر منظور کرد و دل را ازین معنی فتوری پیدا شد که یعقوب  
علیه الصلوٰة والسلام بارفت نشان و وضوح برهان با وجود نبوت و کمال  
محبت حضرت عزت جل و علامت یوسف علیه السلام که پان جانفشگر  
و آوان مجتنب در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت تا بمرتبگی که از اندوه و  
دائش اشتیاقش دین جهان پیش اکتفوف گشت که **و ایضت عینا من حسن**  
همان شب حضرت یعقوب را علیه الصلوٰة والسلام خواب دیدم و از  
این اشغال باز پرسیدم کفتم ای برگزیده دوست چون میدانی که مستحق محبت  
این چه شوست که در جهان انکند و شب در روز حدیث یوسف و در زبان  
ساخته اندانی شنیدم که بایستی دل نکه دار و زبان ملامت در کام  
در کش ماری چشم بختای تا دانی ملامت را کنجایش نیست چون نظر کردم  
یوسف را علیه السلام برین مکتوف گردانیدند بغرت و جلال او که در  
خلوت متعاقب وطنی مقامات متعالیه آنکه در یک نظر بحال یوسف علیه  
بر من از تخاین غیبیه مکتوف شد حاصل گشته بود معره پیچیده از دم و از  
برفتم تا مدت سیزده شب از لباس عقل عاری و بکسوت جنون مشغول  
بودم بعد از آنکه بهوش باز آمدم ندای شنیدم که این جزای آن کس که  
عاشقان در گاه مار امارت کند **علامت بر دل صد پار** عاشق  
که باشد زخم شمشیر و بدوزندش سوزن هم لاجرم همواره یعقوب علیه السلام  
اشاره انوار تجلیات ربانی در لوح پشانی یوسف علیه السلام شایسته میکرد  
و اظهار اسرار ترات پشانی در صحیفه طلوع او مطالعه می نمود معانی

تبارک القدر **حسن الخلقین بر صحیفه جنبه او مشرف بود و ابواب منقلبه**  
خلق القدر **علی آدمی** **صورتی** بر وجه نظاره کیان جمال **منقول**  
بود مکن جمال حقیقی بود که در آینه حسن یوسف جلوس میکرد ظهور نور لایزال بود  
که از روزنه کرشمه یوسفی صبر و دار یعقوبی را ذره و وارنجارت می بردند  
گلشن سراسی جنت بود سایه بر عالم آب و خاک انکند ندیم حرم بزم دیش  
بود آرام گاه دل یعقوب مکر و بگشته هر گاه یعقوب را علیه السلام از  
سایه طوبی بودی در قدموزون او نگاه کردی و چون تمنای اقتداح سراسی  
ظهوری در خاطر او خطور کردی ز لعل میگون او نکته استفسار نمودی  
چون چاشنی چشمه رحیق مخموم خوابستی دمان کفتم او دیدی روح مجروح  
یعقوب مکر و ب فواج روح ملکوت از نفس یوسف علیه السلام شنیدی  
و طایر خطایر جبروت را رفیق یقیق او یافتی پس ای درویش اگر محبت  
علیه السلام بحسب ظاهر نسبت با یوسف بود اما فی الحقیقه منسوب بحجاب  
خداوندی جل ذکره بود **بنگفت به پستان رازش** کلمه  
حقیقت از مجازش **چشمه نشکاف سنگ جو شید** در پاشد و سنگ  
یوسف طلبی او درین جوش **بر شاه عشق بود و پوشش** عاشق که  
رزوی دوست کا بد **مر کوبد و روی دوست خواهد** اما بیان کفیت  
وقوف یافتن برادران از خواب یوسف علیه السلام در عوایس امام تعلیمی  
متعالی آورده است که چون یوسف علیه السلام نزد پدر تقریر خواب خود  
نمود و تعجب از پدر بشود ما در شمعون که جلیله یعقوب بود علیه السلام در

در چنانچه آداب زناست استاده بود و یکی از خواب و تعبیر می شنود  
و از حد غیرت بر غیرت میفرود تا شبا نگاه فرزند ان یعقوب علیه السلام  
از کارها ذرا غت یافته هر که در ام شپواره میزیم همراه بنانه باز آمدند و از ماندگی  
پیدا و نداد شمعون پیش بر آمد **لَقَدْ التَّعَبُ لَكُمْ وَالْآجِرُ لَكُمْ** محنت شما  
می کشید و مزد دیگران می برند پسید که این سخن از کجاست ما در گفت  
در رنج و شدت می گذرانید تا یوسف بصفا مودت و سعادت سیاه  
در دنی و آخرت بیشتر می کرد و در برادران نجس نموده از ما در کیفیت واقع  
معلوم کردند و بر تعبیر بد و قوف یافتند و روایت آنست که برادران  
بجمع رئیس یوسف آمدند علیه الصلوة والسلام و گفتند ای یوسف تو دوست  
ترین خلقی نزد ما و محبوب ترین اولاد نزد پدر و سرگزینخی که خلاف واقع  
شده باشد از تو مسموع نیفتاد و میجویمیم که از برای ما خوابی که دیده تقریر  
نمای و این عقده از خاطر ما تمام بکشای یوسف سر مبارک پیش افکنند  
دل باندیشه وادورین امر متفکر که اگر اظهار واقعه می کنند محنت  
زمان پدرست و اگر با باد انکار تشبث مینماید ارتکاب کذب مقدرست  
و آن مناسب مرتبه صدیقان نیست چون تفکرش تطویل انجامید گفتند  
بحق آبا که ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهم السلام که ما را از واقعه  
خویش آگاه کردانی بضر درت تمام کیفیت واقعه بریشان تقریر کرد و ای  
نیز بر تعبیر رویا و قوف داشتند و مرجع و مال آن بدانشند لاجرم دو آن  
غیرت اخوان اشتداد یافت نوا بر غضبشان زبانه زدند گرفت گفتند پس

بر بنی اسرائیل ریاست و تفوق میطلبید و چیزی را که بخواب دید و در سیدار  
دیدن میخواست و پدر را بخواب دروغ فریفته و دل شقیه مسکند اندک آن  
تدارک این واقعه از اهم محاسنت و برید ز طاهر کردن که چراغ این خواب  
بی فروغ است و سبب نامی این خواب بر دروغ مجموع پیش و پس که بنها  
رار از سایر اولاد ممتاز بود و حاضر شده و گفتند سیر رحیل حاکمی  
ساخته و بدان سپید خاطر انور پدر را از جانب ما باز برد خست بر  
از مقالات ایشان تعجب نموده گفت آنی لا اری وجهه وجه الکاذبین و چون  
اثر اقبال بر ناصیه احوال و پیدا است چه عجب اگر نهال سعادتش بر جوان  
امال نشود و نمایا بد و بلال جمالش بر سپهر جلال بدر تمام کرد و او اکثر اخوان از  
خواب یوسف و استماع سخن روپیل بخواب می بودند و در تحیر و تفکر آن واقعه  
شب و روز نمی غنودند تا بعد از انقضای یکساله باز یوسف در خواب بد  
که از سر اصابع همایوشش آب زلال میچکید و بعد از آن آن آبروی مو اگر  
بر مفاوق برادرانش می بارید چون این واقعه را مبعوض عرض پدر بر کوا  
رسانید یعقوب علیه السلام دانست که این معنی نمودار از ایام قحط است  
که دریای پنج شاخ دست احسانش بقبض مکارم و مهستان کشت زار  
امید برادران تشنه لب را سیر کرد و تاویل این خواب را موقوف دانست  
باخا آن نیز نصیت فرمود و باز چون برادران از کیفیت واقعه دوم  
واقف شدند و مزید اخصاص او را بسید در مهربان ملاحظه نمودند و آن  
صد بر صمیمه ایشان استیلا یافته غنیمت بر قصد یوسف مصمم گردانیدند چنانچه



درین آیه گفت و شنید ایشان مذکور شد و داعیه داندیشه ایشان بطریق  
پوست **لما قال الله تعالى ذاقوا يوسف واهوا حبا لى ابنا آراه**  
بعد از آن جمله اجتماع کردند و اسباب دفع او را حلیتها اندیشیدند و  
در آن کوشیدند که یوسف را البته ممنوع گردانند یکی گفت که رقت و می  
می باید نمود بعد از آن هر آن نقصان توبه و انابت فرمود و دیگری گفت او را  
بزمین مدفون می باید ساخت بعد از آن تنبیه اسباب بکارت آن برد  
چون از نظر پدر یک چندی غایب شود و مردم چشمش از نظاره جمال او  
بازماند یاد او بر خاطر فراموش کرد و در آنگاه دست مراد در اغوش  
آید چنانکه حق تعالی ازین گفت شنید ایشان در قرآن مجید بیان میفرماید **قال**  
**الله تعالى اقبل يوسف او طر حواء ارضاء لکم و حبا لکم** گفته برادر  
یوسف علیه السلام بکشید یوسف را و گویند گویند این قول شمعون  
بود و بقول دیگر دان و بقول روپل و یا اوراد و در اندازند از زمین بدرتا  
صافی شود و محبت پدر در شمار او بکلیت خاصه از آن شما شود و مفسران  
می گویند اینجا وجه میگویند مراد دولت چنانکه آنجا فرمود اقبوا و حبا لکم  
و حبا لکم و حبا لکم مراد همه اینانیت و قصد دولت و تملک تو ان بعد تو  
**صالحین** و باشد بعد از آن قتل یوسف و یا دور افکندن وی از نزد پدر و  
تایب یعنی ازین عمل خود بعد از وقوع توبه بکنند و در بعضی از تفاسیر  
آورده است که قایل این قول ابلیس بود علیه اللعنه که برادران مجتمع گشته  
بودند و گفت و گوی یوسف در میان داشتند که ابلیس بصورت پری ایشان

گذر کرد و گفت ای فرزندان یعقوب شمارا یوسف عاقبه الامر سنده  
خواهد ساخت و محکوم حکم خود خواهد کرد و اندید اکنون چون ملکان نامزینند  
و شما چون بندگان کار می کنید فرزندان یعقوب علیه السلام گفتند  
شیخ مذکور این امر چیست گفت **اقتلوا يوسف او طر حواء ارضاء لکم** یوسف را  
و یا بزمین دور افکنید و مراد وی ازین زمین بیابان بود که در وی دود  
بسیار بود و مذکور ویرا هلاک کنند اگر کسی سوال کند بر تقدیر آنکه قایل با قبول  
برادران بوده باشند دلالت بخون ناحق یا اجلای برادر و اندیشیدن غم  
و اندوه پدر مناسب مرتبه نبوت نیست نه بعد از نبوت و نه پیش از آن عوا  
است که با اتفاق علما این واقعه بعد از نبوت نبوده و پیش از نبوت بیا  
از بعضی زلت معصوم بوده اند و اللذا لم یحقه احوال و بزرگان گفته اند  
که درین کلام تنبیه است برین که گناه نکنی و اگر مبتلا شوی در توبه بتسویه قیام  
نداری و زود توبه کنی که برادران یوسف علیه السلام پیش از کن  
قصد توبه کردند و تملک تو ان بعد تو ما صالحین گفتند مراد از صلاح اینجا  
توبه است چنانچه در آیات دیگر فرمود **الا الذین تابوا و اصلحوا من تاب**  
**من بعد ظلمه و اصلحوا** امثال این و بعضی از مفسران گویند مراد از صالحین  
اینجا با صلاح آوردن امر است نسبت با پدر یعنی بعد از وقوع قتل یا اجلا  
بتمهید مقدمات عدل از صلاح خاطر پدر نمایم و در اکثره ضای او گوئیم **قال**  
**قایل منم** گفت گویند از ایشان پس بعضی گویند یهود بود که وی  
از همه قایل تر بود و بر یوسف مشفق تر بود پس بعضی گویند روپل بود که

برادر بزرگتر بود و از همه صایب تر و قوی تر کشف و مجاهد میگردید که متوجه  
بود و لا تقوله یوسف یوسف را کشید که خون ناحق امریت بزرگ و کلماتی است  
عظیم و القوه غایت حب و او را درین چاه افکند **لیقطع بعضی آیه**  
تا او را برکشند از چاه بعضی راه که زیان آن کنتم فاعلین اگر عمل می کنید میسوزد  
من جنس کنید قوله **مقالی و القوه فی غایه حب** بدانکه غایت در  
اصل لغت چیزیست که غایب کرد اند چیزی را از نظر و به پوشاندن از  
کشف و مراد از غایب به جهت قهر است که هر چه در آنجا اقتدا از نظر پوشید  
کرد و وفایده در ذکر غایت اینجا است که اگر مثلا القوه فی غایت کفشی  
احتمال آن داشتی که موضعی از مواضع چاه افکندی که از نظر غایب نبود پس  
چون بنیابت تقیید فرمود دلالت کرد که او را در قعر چاه منظم جایی که از  
نظر ناظران مستور باشد پندارند **مف و لام** محبت از برای عمده است  
یعنی آن چاه معین که نزد ایشان معلوم بود کشف بعضی گویند چاه بیت المقدس  
بود **مف و م** گوید رحمت الله تعالی علیه که چاهی بود در زمین اردن  
**مف کش** و مقاتل می گوید رحمت الله تعالی که چاهی بود در سه و پنجاه کیلومتری  
از منزل یعقوب **کش مف** و گویند یقین آن چاه از برای آن بود که هر  
قوافل بود و مقصود آن بود که کاروانیان او را بیرون آورده از آن  
دیار بدیاری دیگر برند که دیگر زمین کنعان انتقال ممکن نکرد و قوله تعالی  
ان کنتم فاعلین بدو معنی حمل کرده اند یکی آنکه **ان کنتم فاعلین** مشورتی چنان  
مذکور شد و معنی دیگر آنکه اولی است که این کار مکنید و اگر البته در نظر

یوسف از یعقوب علیه السلام چاره نیست باری بجایه افکندن کتفا  
کنید و بقتل مرسائید و نظیر این است که درین آیه دیگر فرمود **وان غایتم**  
**فعاقلوا امثل ما عواقتبتم** یعنی اولی آن است که قوا اشارت میوه و ابا این  
مقدار که برادر از از قتل منع فرمود و گفت در چاه اند از یوسفان بعضی  
الشرهون من بعض حق تعالی از وی را دی میفرماید و شک گذاری می کنند  
و اینجا نکته آنست که یهوه و گفت یک سخن از وی مردمی حق تعالی شنید  
میفرماید میگوید سنده مومن که پنجاه سال کلمه الحق لا اله الا الله می گوید  
و طریق بندگی می بود اگر بکمال کرم از وی پیروی نکنند چه عجب اشارت دیگر  
یهوه و گفت او را کشید و لیکن در چاه افکند تا هم او از قتل برهد و شما هم  
از و خلاص شوید گویند این نمودار حال عاصی است در روز قیامت  
حق تعالی فرماید ای مالک بنده من بواسطه معاصی مستوجب عذاب و عقوبت  
گشته او را بدایع پیروی و مفارقت پروردگاری عقوبت مکن ولیکن او را  
بچاه و دوزخ افکن تا کاروان بسیار و اولیا و علماء و شهدا جو حق این  
چاه خواهند گذشتن او را برین شفاعت از آنجا برکشند تا هم کنا او سوزد  
شود و هم خاطر محمد صلی الله تعالی علیه و سلم نگاه داشته شود و نقلست  
که عاصی را بشامت معاصی در دوزخ باز دارند و کرده کرده از بنیاد  
و اولیا بریل هر اطمنی گذرند در میان فوج ایشان عالمی باشد تا جی از نور  
بر سر نهاده و دو حاجی از نور در بر کرده و هر کس از نور شسته در فضای  
عصمت سوار میگردند تا بزرگیک عشق غمان مکتب خویش باز کشد پس زمان

جناب قدس متوجه او گشته فرماید یا ولی الله قرآن و علم در دل تو نهادم  
مگر اینکه در باره تو اراده خیر داشته باشم بعد از آن بحسب علی السلام خطاب  
فرماید که ای جبرئیل این عالم از جمله ملازمان محمد است علیه الصلوٰه و السلام  
اورا بخدمت محمّد و او برسان جبرئیل علیه السلام مر آن عالم را نیز در حضرت  
رسالت آرد و صلی الله تعالی علیه و سلم رسول صلی الله تعالی علیه و سلم بعد  
اعزاز و اکرام مر آن عالم را از حوض کوثر آب دهد و با جبرئیل علیه السلام بخاک  
جنت روان سازد و خود بجهت دستگیری در مانده کان بصحرا می رسد  
بباید آن عالم با متابعان خویش بر صلوات گذر کند مردی از دوزخ نداند  
که ای بزرگوار دین بفرمایم پس عالم گوید تو کیستی که من استغاثه مینمای  
گوید من ترا در دینی دوست میداشتم اکنون بوسیله آن محبت میخواهم که شفاعت  
مستعد گردانی آن عالم بجناب خداوندی حل و علا توجه نماید فرمان جلال احد  
جل جلاله در رسد که شفاعت تو در حق آن بنین قبول گردم او را از اجاز  
دوزخ بجل متن شفاعت پروان آن عالم متمیز شود که بچه طریقه اجنبش برود  
آرد خطاب آید که ردای خود بدوزخ فرود آر و در سرشته ردای او  
هفتاد تن از اهل دوزخ التماس جویند و همه فریاد برآرند که ما را نیز بجزای  
شفاعت از ورطه هلاکت بساحل نجات رسان از ایشان پرسید که بچه  
وسيله طلب شفاعت میکنند گویند ای برگزیده جناب قدس خداوندی  
اگر چه در دینی بشری ملازمت مستعد نگشته ایم اما بجزای استماع نام تو  
محبت در صمیم قلب مصمم شدیم فرمان آید که راست می گویند ایشان را

شفاعت تو این مسالک را نمایندیم و همه را در کار تو گردیم از فقر چاهیم  
بذروه جبهه النعم شان رسان هم را یکی بار از فقر و دوزخ برگشته و در  
نهر حیوان ریزد انگاه خطاب مستطاب رب العزت جل جلاله بحسب علی  
علیه السلام که ای جبرئیل انبیا بجهت عالمی که در غیبت نام او شنیده اند  
شفاعت وی از عقوبت نجات می بدهد حاصیان است محمد علیه الصلوٰه  
و السلام که ما را ندیده رقم محبت بر عنوان منشور معاملات خود کشیده  
سزاوارتر که ایشان را بر محبت بی غایت بفریاد رسم و از برنج دوزخ  
نجات داده بر نعمت درجات جنت شان فایز گردانم اما میان قصه  
برادران و پسب غصه ایشان و استعدا نمودن از پدر با اجازت و  
یوسف بهم می ایشان علماء تاریخ در کتب عالی شماریخ خود چنین  
فرموده اند که چون محبت پدر نسبت یوسف علیهما السلام مر برادران را  
بتحقیق پیوست و پسب این معرفت ابتدا از آن بود که یعقوب علیه الصلوٰه  
و السلام رعایت جانب یوسف علیه السلام مر می داشت و او پرا  
چیز که اشرف اشیا موروثه آبا و اجداد نبوت شخارفتوت و شمار بود  
اخصاص فرموده بود یکی که اسحق بود و دیگری پیرا بن ابراهیم علیهما السلام  
و دیگری قیس بود از خیران بهشت و واقع که اسحق چنان بود که میراث  
بعثه یوسف علیه السلام رسیده بود و بجهت آن که باقی اولاد مر خواهر  
عزیزه مکرر میداشتند و مر تبار در مندی و معلولی بودی بان که ترک  
جبهه از غل شغای یافت و این که بعد از وفات همه یوسف علیه السلام

گرفته بود چنانچه در صدر کتاب با واقع عصا و کیفیت آوردن آن از بهشت  
 برای یعقوب باسم یوسف علیهما السلام سمت گذارش یافته و قصه پیراهن  
 چنان بود که چون ابراهیم علیه الصلوٰۃ والسلام برهنه کرده در آتش می انداختند  
 جبرئیل علیه السلام بزبان جلیل جل جلاله پیراهن از بهشت آورده در جلیل  
 پوشانیده بود تا بسبب آن پیراهن از آتش و آسپس آن محفوظ بماند **نقلت**  
 که روزی عیسی بود و اولاد یعقوب علیهم السلام جا حمار جدید  
 پوشیده بودند و غنیمت عید گاه کرده یوسف علیه الصلوٰۃ والسلام پیش  
 پدر آمد جامه نو اسپند عانو و یعقوب فرمود پیراهن بد خویش که تقاضا  
 و مباحات این خانه دان بآنت تعویض تو تا میم در پیش و مگر بدیم حق  
 که خواهم بکمال شفاق تو مسلم داشته بر میان بند و عصای که جبرئیل علیه السلام  
 از خیران بهشت برای من هدیه آورده است گرفته بعد گاه خوام تا بهیم چیز  
 تفوق تو بر دیگران معین و محقق کرد و گویند که چون برادران یوسف  
 را علیه السلام بدان ریب و زینت آراسته دیدند باین علامت محبت پدر  
 به نسبت به پسر معلوم کردند و روز بروز از اسباب و علامت برین  
 برین می افزود تا خواب یوسف و تعبیر پدر علیهما السلام مقوی آن بود و در  
 تدبیر امور فراق او از پدر با یکدیگر میشتاورت نموده بدلت شیطان  
 که راه بانگدن یوسف علیه السلام در چاه جزم کردند انچه بخدمت پدر  
 شامتند و معروضی پدر بزرگوار کرد این بدند که ای پدر در کار  
 یوسف چه ابام با بدگمانی و حال آنکه محبت ما زیادت آن گشت که مشروح کرد

و چون درین امر تامل و نای صدق مقال بر ضمیر منیرت ظاہر و لایح کرد و  
 و اکنون ما را چنین برادری باشد بچنین صورت آراسته و بصفاتی  
 سیرت پر استه و بن دو از ده سالگی رسیده و نخل قامتش بر کنار جو بیار نفسا  
 قد کشیده و هنوز از کنر پدر و از حجره بدر نیامد و طریق زندگانی با انا  
 روز کار ندانسته و گرم و سرد جهان ندیده و فرود چون بزرگ شو و در  
 مردم مستوحش باشد و بجناب و عدم متانت در روزگار از کار فرود  
 ماند اکنون او را بصره ایرون فرست تا با ما بجا کا که کوسفندان آید و بازی  
 کند و تا شاکت صبح ایرون فرست نشاط پیفراید و ما او را نگاه بان و  
 دو پست داریم و ساعتی او را بی حافظ و رقیبی نگذاریم حق تعالی ازین  
 حال و ترتیب مقال ایشان خبر میفرماید **قالوا یا ابا ناملک انا منا علی یوسف**  
 گفتند ای پدر ما چیست ترا که ما را استوار مینداری بر یوسف و بر ما امین می  
 باشی در کار او و انا له لنا صحون و بدرستی و راستی که ما او را بر اینه نیکو ایم  
**ارسله معنا خذ ایترنه و یلیج بفرست یوسف را فردا با ما تا مویشی خود بیاوریم**  
 و بازی و نشاط کنیم و انا له لحافظون و بدرستی و راستی که ما او را نگاه بانیم  
 بعد از آنکه فرزندان از یعقوب علیه السلام التماس نمودند که یوسف را همراه  
 ایشان بصره فرستد یعقوب در جواب ایشان فرمود **قال انی لیسیر بنی ان ترمو**  
 بدرستی و راستی که مرا اندو یکین میدار و اینکه شما یوسف را برید و انخاف  
**ان یا کلمه الذیب** و می ترسم که او را کرک بخورد و اتم عنہ حافظون و شما  
 خائف باشید **قالوا لین اکل الذیب و نحن معصبة انا و انما سرورن فرزندان**

در جواب پدر گفته اگر کرک یوسف را بخورد و مواد تن با شیم برستی و  
راستی که نهنگام از جمله زیاکاران باشیم اما اللطایف و الاشارات فی  
هذه الآيات قوله تعالى قالوا يا ابا تاملک لاتا مناعی یوسف مفسر ان  
می گوید رحمت الله تعالی که این کلمه بر سبیل عقاب از ایشان نسبت باید  
ورود یافته و مقاتل مفسر میگوید رحمة الله تعالی که درین آیه تقدیم و تاجیه  
تقدیرین میشود که ایشان گفتند ارسله معنا **یرتغ و یلعب** پس **یرتغ**  
**الی یخرنی ان تدهسوا به الایه** چون پدر این خبر گفت ایشان گفتند یا ابا تاملک  
لاتا مناع و به بعضی روایت آنکه جذبت از پدر پستند عارین امر نمودند  
و مقرون با جابت نکته این نسبت بر سبیل عقاب باین خطاب تکلم نمودند  
**قوله تعالی ارسله معنا یرتغ و یلعب** اینجا خج قرائت ابن کثیر رحمة الله تعالی  
بنون و کسر عین میخوانند از ارتعاب معنی محافظت ای حارس و تحفظ بعضا  
و یلعب بیا میخوانند اسپناد بیوسف میخوانند یعنی محافظت اموال و حرمت  
یکدیگر میگویند و یوسف علیه السلام نشاط و لعب مشغول باشد که او خوردن  
و در طلب اهل است نافع هر دور ایا میخوانند بکسر عین یرتغ تمام  
ارتعاب هم لعب شد یوسف باشد علیه السلام یعنی کاهی موافقت بر عی  
مواشی و محافظت آن اشتغال نماید و کاهی که از آن خاطرش اطلاق کرد بلعب  
و نشاط دفع طال خود نماید بوسع و ابن عامر رحمة الله تعالی مردور ابنون  
خوانده اند بجزم عین یرتغ و اسناد هر دو صحیح کرده اند **مف** و از ابن اثیر  
منقولست که گفت مراد از یرتغ اینجا کاست بشده یعنی با یکدیگر طعام بکشایش

و تفسیر بجزیم و بلعب و نشاط خاطر او را خوش داریم **مف** از انی عمر و قار  
رحمة الله سوال کردند که لعل و لعب مناسب مرتبه نبوت نیست بچ معنی اسناد  
آن معنی بجز و نمودند جواب گفت ایشان هنوز در سلک انبیا منخرط نبوده  
اند و این نوع معاملات سابقا در نبوت لاختلاف فاح نیست **مف** و بعضی  
دیگر گویند که آن لعب ایشان از جمله مباحات بوده تا بعضی تخصیص مباحات  
نموده اند و دلیل آنکه نزد پدر چنین عذر گفته که انا ذنبنا نسئ و ترکنا یوسف  
عند متاعنا و استباق از برای سمار است در مقاتله و محاربه با کفار از جمله  
طاعتت و لیکن ایشان تعبیر بلعب از برای آن کردند که صورت آن بلعب  
مشابهتی دارد و قال البنی علیه الصلوة و السلام لیس من الله ثلاثه طاعة  
الرجل باجرت و رمیة عن قوسه و ما دویبه فرسه و کان رسول الله صلی الله تعالی  
علیه و سلم یسابق عایشة رضی الله تعالی عنها بالاقدام کذنی الیسیرة قرات جهام  
ال کوفه مردور ایا خوانده اند بجزم عین یرتغ منسوب بیوسف علیه السلام  
قرات بجزم یرتغ بیا و بلعب بنون بدان معنی که یوسف علیه السلام بر عی  
مواشی اقدام نماید ایشان بلعب بردارند و این قرات بنایت عید است  
که انی المصاح و در بعضی از تفاسیر آورده که چون برادران گفتند که یوسف  
را با بفرست تا سیر کند و بلعب و لعب و نشاط بر آساید ساعتی دل و برادرش  
داریم و با وی بازی و تماشا کنیم و در و شت و صحرا چه کنیم یعقوب گفت علیه  
و السلام اگر از به کارش سپردی که دست و مرد کار نیست و اگر از به  
بازی سپردی در بازی هیچ چیزی نیست بازی کردن کارنا و انانست **مف**

بخوضوا و یلعبوا و چه کردن فعل ستورانت تا کلون کما تاكل الانعام  
 هر که کار چون کارنا و انان و فعل او چون فعل ستوران بود و در این  
 کار و کردار خود پشیمان بود **حکایت** آورده اند که ابراهیم بن شیبان  
 همراه استاد خویش شیخ عبد الله مغربی رحمة الله تعالی علیهما صحرا  
 پیرون شدند بکنار غار نشسته و نظاره آنها صنع الهی جل و علای  
 ابراهیم دست فرابرد و کیاسی از زمین برکنند و ساعتی در دست کرد  
 و بعد از آن پنداخت شیخ فرمود ای ابراهیم آنچه کردی بر سبیل سم و عا  
 کردی و درین یک امر بیخ خطا از تو بصدور میوست گفت ما شیخ آن  
 کدام بود گفت یکی آنکه مسجی را از تسبیح بازداشتی دوم آنکه تن راستی  
 بازی و لعب باز گذاشتی سیم آنکه دیگری را باین نوع معاملات راه  
 کشادی چهارم بی عبرتی برداشتی پنجم بی حجت پند استی اکنون کسی که یک  
 لحظه از وی بیخ خطا در وجود آید قابلیت صحبت ندارد و از من منقارت  
 نمای باین مقدار عمل کیا نش از صحبت خویش مهور کرد و آید و از بساط  
 مجلس خوش و در ساخت موعظای درویش بام مباحی که سبیل <sup>عظمت</sup>  
 از کسی در وجود آید صحبت مخلوقی را نشاید کسی که اکثر عمر در لعب و  
 بفسق و فجور گذرانید وصال حضرت جلال احدیت را جل و علای کیا  
**توله تعالی انی لخیزنی ان تذبوا به و اخاف ان یا کله الذی حضرت یعقوب**  
 علیه الصلوة و السلام در عذر خویش تمهید و مقدمه فرمود و یکی اظهار  
 حزن خویش در منقارت فرزند و بی صبری در جداسی وی اگر چه ساعتی

باشد و دیگر خوف آنکه نباید در امر او مسابله نموده از حال او غافل شوند  
 و کرک او را بخورد و علماء را در سبب این خوف و دو قولست قوی است  
 که در آن صحرا اگر کان بسیار می بودند و بمواشی و اطفال تعرض می نمودند  
 سبب خوف آن حضرت علیه السلام این بود قوی دیگر موم از ابن عباس  
 رضی الله تعالی عنهما که یعقوب علیه الصلوة و السلام بن سخن از برادر  
 آن گفت که در واقعه دیده بود که خود بر سر کوه ایستاده و توسط لطف  
 در علیهما الصلوة و السلام دیده بود که کرک بقصد وی کردوی در آن و هر چند  
 یعقوب خواست که از آن کن فرود آید و دفع آن کرکان کند نتوانست  
 و راه فرود آمدن بروی مسدود گشت بعد از آنکه از زمانه سیدن یوسف  
 علیه السلام از آن کرکان نومید شد دید که آن کرک بزرگتر موم یوسف را  
 علیه السلام در حمایت خویش گرفت و از آن کرکان دیگر او را باز ستاند  
 ناگاه زمین منشق گشت و یوسف علیه السلام بدان شکاف فرود رفت  
 و بعد از سه روز از آنجا پرورن آمد یعقوب علیه الصلوة و السلام بهیو  
 تمام چون از خواب درآمد یوسف را علیه السلام در کنار خود دید از  
 کمال اشباح گفت الحمد لله این واقعه تمهید در خواب روی نمود و نه پندار  
 امید داشت که عاقبت این خیر انجامد و لیکن در تفسیر این واقعه بغایت  
 مخزون و مجروح بود اما ابن عباس رضی الله عنهما تفسیر چنان فرمود که آن  
 کوه بلند حال یعقوب بود علیه الصلوة و السلام و آن ده کرک اشارت  
 بر برادران بود که قصد یوسف کرده بودند و آن کرک مبین اشارت بهیو

بود که یوسف را از دست دیگر برادران پستانیده از قتل برسانید  
و آن زمین شکافته چاه بود که یوسف را علیه القلوة والسلام در درون  
خویش جاداد از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما پرسیدند که تاویل این خبر  
یعقوب را علیه السلام معلوم بود یا بی فرمود بود و گفتند پس چرا یوسف را علیه  
باشان می سپرد ابن عباس رضی الله تعالی عنهما گفت اما سمعتم اذ اجاب  
عمی البصر سوال یوسف علیه السلام برادران را در واقعه بصورت کواکب  
دید که انی را بیت احد عشره کواکب و حضرت یعقوب بصورت کرکان  
دید حکمت درین چه بود جواب آنست که یعقوب علیه السلام ایشان را  
بجواب در صفت اضمحاصت دید لاجرم بصورت کرک درنده یوسف  
نمودند و یوسف ایشان را بجواب در صفت استغفار و انابت لاجرم بصورت  
ستاره درخشانه بوی نمودند اشارت یعقوب علیه السلام دو عدد  
گفت یکی اندوه خود در مفارقت یوسف علیه السلام و دیگر آنکه نباید که  
برادران عاقل شوند و یوسف را اگر بخورد و این دو عدد مقوی از  
دیا د بلا و اشتداد ابتلای او آمد اول چون گفت انی لخیحی ان تذبوا  
اطهار محبت خویش کرد یوسف علیه السلام و باین سخن نایره حسد ایشان  
در التباب آمد و داعیه ایشان در افتراق یوسف علیه السلام مصمم گشت  
دیگر فرمود اخاف ان یا کله الذیب ایشان هرگز نمیدانستند که کرک بخوردن  
ادمی مبارکست نماید چون از پدر این نکته استماع نمودند گفتند بسیار نایتم  
یوسف را در معرض تلف دراریم و بهمانه بگریم که شرف و این چنانست که

در مثل گویند و کرتی الطعن و کنت ناسیاء و در خبر است از مصطفی صلی الله  
تعالی علیه وسلم که فرمود لا تلغوا الناس الکذب فیکذبوا فان نبی یعقوب  
علیه السلام لم یعلموا ان الذیب یا کل الانسان فلما تغتم انی اخاف  
ان یا کله الذیب قالوا اکل الذیب اشارت شیخ ابو علی و قاتق  
گفت قدس سره یعقوب علیه السلام گفت اخاف ان یا کله الذیب  
کرک را بروی مسلط کردند اگر گفتی اخاف الله تعالی سلام کرک را از  
بازداشتی و هم برادران را کید کردن نکند شتی دیگر گمان یعقوب علیه  
آن بود که ناگاه بان فرزند لاجرم برسد که چون از نزد وی  
غایب کرد در معرض تلف در آید و اگر بر ضمیمه مبارکش حفظ الهی حل و طلا  
مکشوف گشتی و فرزند را تسلیم وی نمودی و استعانت و طلب حفظ از  
خیرت او کردی بدافع ذاق دزدند مبتدا گشتی قوله تعالی قالوا لین اکل  
الذیب و نحن غضبته انا و انما سرورن برادران در جواب پرسیدند  
که اگر چنانچه یوسف را اگر تعرض رساند و حال آنکه ماده مرد قوی بمجانحه  
وی قیام مسیما نگاه ما از جمله مغبونان باشیم بعد از برای کسی  
خاطر پدر تهید مقدمات می نمودند و از جمله آنها یکی آن بود که گفتند  
کرک در میان ما چگونه تواند در آمدن و پستاشی نمودن و حال آنکه شمشیر  
در میان ماست که چون غضبش مستولی گردد و صیحه از وی نطقور آید که از  
بیت و صلابت آن زمان حامل ما بر پنکنند و چون خشم نعره برآورد  
رعد انجا طنین بکس انگین باشد و چون صدای صورت او در نا تو خفا

بسته خاک را در حرکت و اضطراب در آرد و بر آورد و دیگر میبود و چون در غضب  
شود پس با بیابانز شوکت باز بود و نیم بسکاف و بقوت دست از حرم  
پیل عشوم باز و بند تو اند ساخت و از خام شیر دلیر وقت استقام ایسان  
اسپهتمان تو اندر دست ما که روی ما شیم که اگر سایه ننگه ما بر شیشه افتد شیر  
آن شیم از آتش آن اندیشه بر خود بلرزند و اگر تکیان و مان بر سایه عصای  
ما بگذرد و بیست مامره اور از قفا بدنبال او پروان کشد باین نوع سخنان  
خاطر پدر را تسلی میدادند و دم و فسون در می دمیدند تا پدر را از  
مطلق بجز از مقید میل دادند اما بیان کیفیت واقعه تفصیل و ذکر کرد  
بردن یوسف علیه السلام بصره او در چاه افکندن آن بزرگوار بداند  
علماء تواریخ و قصص در کتب معتبره شامل آن شخص جنین ایراد فرموده اند  
که چون برادران بر تفریق فرزند از هم جدا شدند از پدر بجان پیوند غمیت مصمم  
ساختند و به ترتیب مقدمات این مهم و خیم العاقبه پرداختند که بکرات  
مرات معروض ای شریف نبوت شعاری می کردند تا یوسف را اجازت  
داده با ایشان بصره پروان فرستاد و حضرت یعقوب تجویز این امر  
نمی فرمود و اصل المسمس ایشان مقرون بقبول نمی گشت تا روزی از تزد پدر  
ما یو پس باز گشته مقبوض و مخزون نشسته بودند که ابلیس بصورت پیری ایشان  
بگشت و خود را در لباس پارسامی این بریشان نمود و از ایشان استفسار  
حال نموده موجب قبض و اندوه باز پرسید کیفیت واقعه با پدر در میان  
نهادند و گفتند ای پدیت که سرشته شد پدر خود کم کرده ایم و روزگار

بخت و اندوه بسر برده اکنون غرض آنست که برادر گشته از نظر پدر دور  
اند از نیم و تا بواسطه عیبت او لحظه بحضور خود پر از نیم و چندین نوبت از  
از برای این امر تدبیر ما ساخت و بهمانها پرداخته تا شاید پدر اجازت  
فرماید و همه ما بصبح فرستاد حصول مراد محروم مانده ایم و ابا و بیست نمانع  
پدر در اجازت دادند یوسف علیه السلام تقریر کردند ابلیس گفت که آنها  
توقف در اجازت بخت آنست که التماس در غیر محل واقع شده اکنون نه  
وقت صحراست و نه هنگام تماشاست خدای بیاید که ام بهار و موسم  
انصارت کلز از آید و جهان سپهر و خرم شود و دشت و صحرا چون با  
ارم کرد و دلها میل بصره او تماشاست و آن هنگام یوسف را غیب  
کرده بسیر و لهو و لعب میل دهد تا خود از پدر استند ما اجازت نماید و  
مراد و مقصود بر آید القصه برادران این رای را پیش سخن داشته پیر ک پائل  
را کسل کردند و روزی چند مکث نموده دیده برره گذر با و صبا بنیان  
و کوش بر سر دشت اقبال و پیغام نزول اجلال سلطان فیروز نور  
فرستادند بعد از انتظار بسیار که نوبت صولت بهمین با آخر رسید و دور  
حکومت و سیاهی بفرمان الهی حل و علا تمام انجامید سپاه زانان سیاه  
که مقدمه لشکر زستانه منظم گشته بساط انبساط در نور دیدند یک  
نیم بهاری پیغام رسیدن سلطان نوروز تجارت زدگان بجز  
و تاراج رسیدگان چمن رسانید ابلجی نامه بر دیپای مساس  
مشهور فاطمه و الی آثار رحمة الله بر منزه و بیان نواهای جمول در سخن مانع و را



خواندن گرفت و خرد و انجم به بیت المقدس خود خواهد رسید همه مسلمات  
اجتماعی چون خنیاگران رقص کمان و چون بازی کران متعلق زمان پیش نشین  
آمدند و قوی را که در پرده نار استی ساز کرده بودند در عمل آوردند  
و بلا عیب شیطانی و مدعیه نفسانی آن عجمه نور پسته را چون گل نوسکفته  
نخند آیدند **س** زخم خیزد و بچه سازی و نخند و طبع کوک  
جزبازی - انگاره زبان تفقده و تکلم ترغیب گشت و تماشا و تزیین  
و صحرایکشا دند و سپل پیر و نشاط و طریق هو و انبساط در نظر یوسف  
علیه السلام جلن میدادند میکفتند ای یوسف بهار است نیابت خرم نماز  
و کوه و صحرایکمای بی اندان آثار بهار بقلیم صنع کرد کار جل و علا  
نقوش عجیب بر صحیفه روزگار اظهار کرده مصوران قدرت بنجامه فطرت  
در نگارستان بوستان بدایع صور و غایب عز تصویر فرموده نیم  
عبر شمیم صبار بشال نفس جان پرور سپی صدمه العبت مریو پیشین  
را از خاک چمن کفن سخن در سر کشیده بر می انگیزاند فرانش با و صبحی ای  
الهی جل و علا سپر پرده زمر وین سبزه را بطنها به العمل لاله بر طایم  
موابر می کشد ساقیان سحاب از شراب ناب و انزل من بسیار مانا  
به الارض بعد موتها در مجلس باغ و محافل راغ پاله یا قوتی لاله را  
پر می مروق کرد اندمشاط چاکب دست شمال رخساره عوسان متوار  
و دلبران حصاری را بقظرات کلاب شیشه سحاب چنان شسته که دیده  
نظارگیان دران حیران میماند جلگیان نبات نبات و حجر گیان را

اشجار حلتا حیرری و متغیرا رخاری پوشیده سر از در چهار آکام  
بعد نماز و غزوا کر ام بیرون کرده اند دختران ریاض گلستانی که  
از اعراض ریستانی از ضعف و ناتوانی در زیر لاف برف دیده  
و از بازی کردند با اعتدال مزاج قوای طبیعی و توسط هوای ریح تیغ  
ریاضین در صحن بیاتین بغمزه و تاز چشم باز کردند **ش**  
تامل فی نبات الارض والنظر الی آثار ماضی الملک : عیون  
من لجن ناطرات . واحداق لما ذهب سیک . علی قصب الزر  
شاهدات . بان الدلیس له شریک . ای یوسف این چه نقوش  
بدیعه در رقم غریبه که بر صحیفه روزگار مرقوم گشته چه باشد که اگر بود  
برادران بگشت صحرایکمای پیش ازین سخن بدر درین کج زاویه دیگر ساقی  
چه همانرا وقت تفریح و تماشا است و در ملاحظه از نماز بهار ار امش جانها  
و آسایش دلها **س** بیابان و تماشا خا که دلجو است . بهار صمیمه بدر  
چه وقت کا هست . بعد این گل گونا غمه شاد بزی . که قصه تودر  
و غم گونا هست . تو بر زمانه همیخند چون سحاب کر سیت . که خد نماز  
کل از کره سحر کا هست . القصه چندان ازین افسونهها سحر اشوب  
بر یوسف خواندند که خاطر مبارکش بطرف صحرایکما گشت و صمیمه  
نبطاره نبات نبات همچنان پذیرفت قال بعض حکما من لم یستح الربیع  
و از نامه فیهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج بعد از آنکه یوسف علیه السلام  
درین قصه با خوان مهادستان شده موقوف بر حضرت پدر کرد

ایشان پیش پر علیه الصلوة والسلام آمده گفتند یا نبی الله ما زا احاکا  
اگر اجازت باشد مع وضو ای رفیع گردانیم برادر ما یوسف را  
تا شاد سپرافتاده است و موافقت مادر داده و موقوف باجاز  
حضرت شریف شمس است بصرار و ایم که دشت ملتس آنکه اجازت  
زمانی تا علی الصبح میا من طلعت تا یونش ابتیاج نموده با اتفاق  
او بصرار و ایم که دشت و صحرا چون شمایل دوستان یکدل گشته  
موا چون مزاج سردستان معتدل شده نقش حور لغت همه خاک و  
خار و دشت و شش تبرقت همه کوه و کوه سار اگر شرف دستوری  
گرامت زمانی تا آن کله ساری که از پردنای غفوری پروان آمده  
است نظاره کند و عوسان ریاحین را که در بخار خانه بسایین  
جلوه کرده اند بطراوت دیدار خود رونق دهد ارساله معا ابر  
و ملعب چون یعقوب علیه السلام این التماس از ایشان استماع نمود  
جواب داد که لیختری آن تدبیر بود و اخاف یا کله الذیب و بسکی  
من باین فرزند چنانست که اگر او را از پیش من بر بید حقت خردند  
الیف بدن نحیف و قلب ضعیف من کرد و مع ذلک متیر سم که او را  
کرک بخورد و شما از و فافل باشد گفتند ای والد بزرگوار کرک را  
چه محل و مقصد ار که در حریم حرم گشای کند سکی را چه مجال و اقتدار  
آن بود که در مقابل ده نفر سل تن شیره دل بلنک صولت جرات نماید  
در اثنای این مقال یوسف علیه الصلوة والسلام مجلس پدر در آمده

گفت یا است ارسلنی معهم یعقوب علیه السلام گفت ای نبی الله  
یا نبی البتة میخوای که ترا اجازت دهم گفت آری بر طبق مدعا اخوان  
از پرکنغان علیه الصلوة الرحمن جل جلاله و عسم نواله اجازت طلبید  
مقبول شده که در مراجعت مساعت نماید و یعقوب علیه الصلوة والسلام  
این معنی را کرده داشته خواست که بگذر تمسک جوید که ناکا بود  
در گریه شد اضطرار الی عظیم نمود یعقوب را علیه الصلوة والسلام  
دل بروی سوخت از روی ضرورت شرف رخصت از زاری  
و برادر از ابراهیمت و مراعات خاطر وی مبالغت نموده با نجاج  
مامول نوارش نمود و فرزندان از نزد پدر برون آمده بنازل  
خود قرار گرفتند از غایت فرح همه شب تازه میشمه دند تا کی باشد  
که سیاه باف شب حله صبح بافتن گیر دو آفتاب منیر چون محبوبان لپید  
از حبیب فلک اشره تا فتن گیرد و رومی روز قصب نور در یوشد صبح  
مسطب از در یجهای جمال مطالع تنویر مستنیر برون خرامد این رنگی برین  
دندان را که در دوده شب آتش بازی میکند بخنده صبح دم فرزند  
و این قطب بود طلیسان نور و دای ضعیف بسیار در سر کشد و این چشمه  
خورشید روی نموده طلعت ماه در قعر چاه افول و غروب پنهان  
کرد و یعقوب نیز همه شب علیه السلام سپدار مانده بنیاز آن شب را  
چون عمر یوسف در از میخوایست و از سپید کاری صبح بزاری امان  
در میخوایست و چون عاشقی که خیال خرسندی بوده و اکنون بسبب

پونذ گرفته از دمیدن صبح می ترسید و بر خندیدن می گریست و زبانه  
حال می گفت **س** امشب شب پرده داری تبت ای صبح **س** امین  
بیاری تبت ای صبح **س** عالم بر ما سپیاد تا یک کن **س** زانجا که سپید  
کاری تبت ای صبح **س** آخر کار صبح بی وفا می آغاز نهاده و برود  
روز آفتاب عالم از دوز بران خورشید فلک معانی ظاهر شد اولاً  
یعقوب حضرت پدر شتافتند ایجاز و عده را متقاضی گشتند **س** یعقوب  
یوسف را پیش خود خواند و در شبه سما یونس فرست غنیمت شمرده بنظر  
حسرت می گریست و بر مفارقت رخسار فرخنده آثارش می گریست **س**  
می پوش روی رخسار که تا ذخیره بجز **س** زخت بر نیم چند آنکه در کعبه  
بعد از آن یکی خاطر مخزون بر نیت آن قامت موزون مصروف داشت  
موسی دلجوی وی شبانه مطر اگر در آنسید و پیراهن ایرا بهیم خلیل علیه  
والسلام در بر روی کرد و جامه از صفوف سفید در روی پوشانید  
و عمامه اسحاق بنی علیه السلام بر سر او نهاد و کمر اسحاق بر میان او  
ورد ای شیت وصی علیه السلام بر دوشش همایونش افکنند بغلین دم  
صغی صلوات الله تعالی علیه در قدم با قدرش در آورد و عصای معهود  
که جبرئیل علیه السلام از بهشت از برای وی آورده بود بدست وی داد  
و پسر از او صیت کرد که او سیکم تقوی الله تعالی و چپی یوسف السلام  
بالبدان جاع یوسف فاطمه و ان عطش فاسق و قوموا علیه و لا تخذوا  
و کونوا متواصلین من اجمن انگاه یوسف را علیه الصلوة والسلام در بر

و میان دو چشمش میسید و گفت استودعک رب العالمین جل ذکره و  
یعقوب را نظر فی بود که ایرا بهیم زاد اسحاق علیه السلام در وقت  
سفر در وی می نهاد از بهر یوسف علیه السلام زواده ترتیب فرمود  
و در آن طرف نهاد و تسلیم لاوی نمود و مطهره پر آب بدست  
داد و ز ویل یوسف را علیه السلام بر دوشش گرفت و روی پیچود  
آورده گفت که یوسف را بتو می سپارم و در محافظت جانیش امید  
تو میدارم باید که از رعایت حال او غافل نباشی همانا مفارقت خدین  
سال از پنجا بود که توقع مراقبت و حفظ یوسف علیه السلام از غیر  
خط نمود جل جلاله چنانچه در آثار آمده است که حضرت احدیت جل جلاله  
و علا و حی فرستاد یعقوب بنی علیه الصلوة والسلام که اندری لم  
وقت پند و بین یوسف قال لایارب فقال الله تعالی لانک نخت الیه  
و لم تخف عنی و نظرت الی غفله اخوته و لم تنظر الی رعایتی له و اخذت علی محامی  
لا غیر من جنین کویسد که بر در شجر درختی بود که آیت اصلها ثابت  
و فرعها فی السموات کوید انما طر یا حوال او بود که دوستان یکدیگر در پای آن  
درخت وداع کردند چون یعقوب علیه السلام با ولاد بان مو  
رسید توقف نموده یوسف را در کنار گرفت و با اضطراب و یقاری  
تأم او را وداع فرمود و باز سفارش وی پیچود امو که گردانید انجا  
توجه یوسف نمود و گفت ای فرزند وصیت من بشنوم شاید که ایام  
ذائق بتجلیل انجامد و اوقات سحران متصور است پیشتر امتداد یابد ترا

میکنم که ز منهار حق تعالی را فراموش نکنی و چون باران بلا از آسمان  
باران کرد و پناه جز بدرگاه حضرت او نبی جد ترا چون در آتش  
می آتند دست در جمل متین عصمت الهی زد و اعتصام بعجز و  
و تقای کرم خداوندی نمود جل جلاله و گفت ای ذابیب الزنی  
سپیدین و پیر بر زنگ ترا چون کار و بر خلق نهادند خود را در خون  
صابران افکنند و گفت سجد فی انشاء الله من الصابرين آری اطفال  
مهد نبوت چون از رحم عصمت متولد شدند جز زینب تبلیا پرورش  
نیافتند و بجز در مهاد استخوان در آرنج تبت بزیل کرم الهی نمایی حل و علا  
والتجا بغیر او بخوی سپمانه و تعالی انگاه در کنار شکر گفته گفت  
دیکر آنکه مبر حال که باستی باید که پدر را فراموش نکنی که وی نیز ترا فراموش  
نخواهد کرد و تاروی من زینب و طفیفه آنکه بر روی هم یک تختی که پدر  
تار خساره زیبای تو نه چند دمان بنجده نخواهد گشت و انگاه در شکر  
بسیار از دیده مبارید و یوسف راعیه السلام و داع کرد و دیکر بار  
در کنار گفته گفت حسبی الله خلیفتی علیک و بعد از آن از یکدیگر گرفته  
نمودند **هـ** بگذر تا یکمیم چون بر در بهاران کز سنگ کز خرد  
روز و داع یاران فارابی در نوادر القصص آورده است که  
یوسف علیه السلام و برادرانش کامی چند رفتند زود و سهوس  
وزندان چون صورت حال مشاهده کردند مجموع بازگشتند بر کرد  
اوصف کشیدند و چون مهبوسان باز آمد دیکر باره یوسف راعیه السلام

این حدیث را در جلد اول کتاب  
تاریخ اسلام آورده است

در کنار گرفت و نسبت دیکر رولج محبت از کلمه طری جانش استقام  
نموده در عیب آن آه سر و از سینه پرورد بر آورد و گفت بجز این  
الفراق و روی مبارک پرورش ثمره الفواد نهادند چندان بگریست  
که پیر امن وی تر شد **ب** **هـ** چون در د فراق در جهان حسرت تلو  
عاجز فراق ناستده کیت بگو کویستدم که در فراقش مگر می  
آن کیت که از فراق مگر کیت بگو بعد از آن یوسف راعیه السلام  
مصحوب برادران روان فرموده خود بر سر راه با سیتاده و در نظر  
فرزند از جمد آب تحفه از دیده کشاده بمضمون این مقال مترجم شدند  
**هـ** ای کاشن بحر نوح من زیستی تا از غم سحران تو بلر  
**نقلت** که تا برادران در نظر پدر بودند یوسف را چون  
کلید بسته بر سر دست از یکدیگر مبر می ربودند چند آنکه از نظر پدر غایب  
گشتند دست جور واقف بر گشودند و کینه و رینه را در معرض  
ظهور در آوردند **هـ** نغان بن جرح دولابی که هر روز به جای  
افکنده دل افروز غالی در ریاض جان جبنده نهادند چه گرگ  
درنده جو یوسف را بهر انان سپردند فلک گفتا که گرگان بر  
بردند بختان پدر تا سینه وند زیکدیگر مبرش می ربودند کسی آن  
بر سر دوشش گرفتند که این تنگ اندر اغوشش گرفتند چو پاره  
مهر نهادند برود دست جفاکاری شادند که بینه که آن قوم  
که از باد خاکسار تهنی دوتر و از سایه سوار پیاده تر بودند آن اقباب

چون سایه بر زمین انداختند و چون خاک لکه کوب جفایا خشنان  
 چشمه آفتاب چون چشم سحاب از بخار کردارید ایشان نم دارند و آسما  
 بهزار دیده بر کاران قوم پریشان روزگار سکوفه مارگشت ازین  
 واقعه چشمه آفتاب چون سیاه می لرزید و خیمه آسمان چون لمان  
 بر خود می چسبید و دریاها از ان غم نجوش آمدند و وحوش و طیور در  
 خروش باوی بغایتی دست جابر گشت اندک ملک بر فلک انگشت تیر  
 در دندان تعجب گرفته بر احوال ایشان افسوس میخورد و پیدای می شدند  
 که بهرام خون آشام برین بام هفت اشام از جور این قوم بی انصاف  
 خنجر ثعلب و اغتساف در نیام محمت و اعطاف در آوردی  
 دست بضر و اید ابر آوردی دیکری در زیر قدمش از پای در  
 آوردی خلعتها که پدید ناز و اعزاز در وی پوشیده بود بجای  
 تمام از وی در کشیدند بغلیس از پای و عامه از سر برداشته  
 بر مننه پا قدم بر خاری زد. بگل از خار و چسبها میزد. فلکند کفش  
 ره رخاره می کرد. کف سمین ز خاره پاره می کرد. کف پاسی که می  
 بودش ز گل تک ز خون در خار و خاک گشت کلنگ. چو پس ماندی تا  
 ده سخت بجه. طبا کچه کردیش خساره رنج. به تیغ قطع با داند  
 کوتاه. که سپهر زنده با چاه ماه. چو رفتی پیش که دی زخم سیلی  
 قفایتی جن رخ بد خوا نیلی. چو با ایشان شدی پهلو پهلو رسیدی  
 مالش گوشش زمر سو. بزاری هر کرا دامن کشیدی. به پزای که پایش

بگریه هر کرا در یافتادی	بجند بر سر او با نهادی	بناله هر کرا او از کردی
نژامی مخالف ساز زد	چو شد نو سید از نشان گنج یزد	ز خون دیده هر گل از گشت
کمی در خون و که در خاک گشت	ز اندوه دل صد جا گشت	کما سی ای پدرا آخر کما سی
ز حال من چنین نافر حراسی	کلی گرز زو سجاد سید	بر و باران جهانت چلید
چنان از تنگی در تان	که کی رنگ اندرونی تان	نهال ناز پروردوستی
که در تان سپهر گم	چنان باد غم بر خاک افتاد	کز وجود بلند خوار و خاک
مهی کردی شبت در انور بود	ز ظلمت های دوران دور بود	رسیدن از فلک از نشان

که جوید لعه نور از هدالی. گویند که آنچه پدرا از برای زاد یوسف علیه  
 بایشان سپرده بود در محاذات رود بر روی میخوردند و یوسف را  
 لقمه باد می دادند از حرارت و آتش جو و جاک کلبه ک طری رخسار یوسف  
 علیه السلام عرق عرق گشته بود و قطره قطره خوی از عارض لطیفش  
 چون کتاب از گل گلیدن گرفته ضعف تنگی بر یوسف بر تبه استیلا یافته  
 بود که زبان که از دمان بیرون افتاده بود و دل از حیات برکنده و در  
 عجز و بیچارگی بر برادران آورده می گفت ای برادران پیش از آنکه زود  
 از بدن مفارقت گذر شمه آبی برایش عطش من زیند مر چند استغاثه  
 می نمود ملتفت احوال وی نمی گشتند **منقول است** که یعقوب قدری آب  
 در مشرب کرده بود و با مقداری شیر آمیخت و شمعون سپرده تا در  
 عطش یوسف ساند یوسف در وقت تنگی استدعا امانت نمود و بنا بر آنکه  
 روزگار در چشم مروت خاک بی شفقتی ما شنیده بود و شمعون آن آب بشیر

آمیخته را بر زمین ریخت و قطع صلحه رحم انگیخته با وی گفت که از تنگی  
چندین چه نمی آلی که بمن لحظه بمقراض انتقام رشته حیات ترا قطع  
خواهم کرد از غایت عطش و مجاعت و کثرت ایذا و قضاعت و از  
خوف وحشیت از موشش خود برقت میبودار بروی رحم آمده بود  
در کنار گرفت یوسف بهوش باز آمد و از نزد زینهار میخواست میبود  
گفت که ای برادر از قتل مترس که من متضمن شده ام و ترا درینا گرفت  
یوسف گفت علیه السلام من میدانم که از بل بلا و محنتم و از خاندان تحت  
رسیدگانم ولیکن بگفتم مگر محنت من از چکان بود کی دانستم و کجا گمان  
بردم که محنت از برادران پنجم من از چکان دیگر نیامد  
که با من هر چه کرد آن استنا کرد ای درویش عقل دیوانه که خاتمه زاد  
حضرت بزمونی او بر احکام قضا چون و چه نتوان کرد و یک اندیشه  
که پاسکته این پیشه است بدالت او این راه بسته نتوان برد  
سریت خدا را و کرده مرکز کافران و دندان همه بکنند علیه الصلوة  
والسلام **نقلست** که هرگاه یوسف علیه الصلوة والسلام از زخمین  
این دو آن میگردید و از دست هم کاری آن ازین یاری میخواست  
انجماعت بفسوس و سخره می گفتند که آن آفتاب و ماه که در آن گمان  
ترازمین بوس میگردند اکنون گمانند که ترا فریاد نمی رسند  
یا زده کو اک که پیش تو رخ بر زمین نهادند بچه کار مشغولند که ترا درین  
اسیری دستگیر می کنند **نقلست** که چون کوب اقبال یوسف

نقلست

علیه السلام در محاق ادبار افتاد و برادران هر یکی نوعی با نیازی و شیخی  
گشتند و بصر و ایذا را اندام وی خون آلود شده از نیازی در آمد  
شمعون پایی بر سینه وی نهاد و تیغ پروان آورده بقصد قتل یوسف  
مبادرت می نمود یوسف بر پهل استغاثه چنگ در دامن رسول زده  
پناه با و آورده رسول بصر و طرد از خودش دور افکند و روی برگرداند  
که می آرد ما وی همین معامله پیش بردند چون یوسف دانست که  
برادران بر قتل حازم گشته اند دست نظلم در دامن ترحم میبود  
زده گفت ای برادر مرا بتوسپرده اند و اعتماد بر اشفاق تو کرده ملک  
گناه من چیست و تقصیر من که امست اخوان در جواب می گفتند  
وجودک ذنب لایقاس نبوی درین وقت یوسف خنده زد و میخواست  
از وی پرسید که این حال که ترا پیش آمده است چه جایی خنده است  
یوسف گفت علیه السلام که موجب خنده آنست که میان من و الله  
سره نیست انبساط من از انست یهودا گفت آن سر که امست گفت با  
که شمارا دران رامیدیدم شما سنا زیدم که ما جنین برادران  
رفیق و شفیق اند که در قوت و شدت یکتا دبی همنا اند هیچ دشمن ترا  
با ما داد و معاشرت این برادران بر من دست تقدی دراز نتواند  
شد اکنون بشومی آن اعتماد فاسد و اعتماد کاسد بوده است که  
حق تعالی شمارا بر من مسلط کرد اینده تا یقین بدانم که اعتماد بر  
حفظ و حمایت حق تعالی باید و بر هیچکس غیر الله اعتماد نشاید این سخن اندک

رحمی در دل بیو داد و آمد و یوسف را در زیر دامن خود گرفته و کف دست  
 در آورده و دیگر از ارتقا و ضرب و می منع کرد در برادران کفشد  
 که ای بیو دگر از عهد خود رجوع کرده و یار سپهرمان خود در که  
 گفت این عهد است که رجوع از وی بهتر است از وفای نمودن این  
 پیمان پانیت که شکستن آن درست تر است از پوستن تا ما دام که  
 جان در تن منست نگذارم که به تیغ کینش مقول سازید و از وحایت  
 و زندگانش مغز دل گردانید و او مردی بود که چون پیشتر  
 پنج سیاست بر کشیدی پل تنان میدان شجاعت از صولت هیتش جو  
 غالب و باه در غار جمول و زاویه ذمومل مخفی گشته و چون کل رویش  
 از شعله آتش غضب سرخ گشتی تموی اندیش چون پیکان خار بر تن راست  
 با بیادوی برادران صولت سیاستش دیده بودند چون از وی این  
 بشنیدند و ازین حکایت حمایت و بی نیت یوسف علیه الصلوٰه و  
 فهم کردند از بیم بیو داد دست تقدی در آستین او بشنیدند و از وی  
 در قصه یوسف علیه السلام چاره جوئی گشته بیو داد گفت من بقتل  
 یوسف رضاندیم و بکشتن او هم در آستان نباشم چه قتل بغیر حق کبابی است  
 بنایت عظیم و مستوجب عذاب الیم اگر موامینا مید با زکر دیم و این ابان  
 را بر پدر بسیارم کفشد بردن یوسف نیز پدر ادرست محال چه او بر همه  
 ما آگاه شد و از مکنون باطن با قوف یافت و بی شک چون نجد میت بدر  
 جفایای ما مشروح بعرض ادرساند بیو داد تا مل نموده گفت مصلحت است

او را در چاهی افکنیم و حال او از دو پیرون نخواهد بود و دعیت جیاست  
 را بقا بقض اجل بسیار و ویانسی او را پیرون آورده بطرفی بر دور  
 هر تقدیر بی ممانعت قتل او مقصود ما بحصول بیوند القصه نمود  
 این را می راستخن داشته در سه فرسنگ کنعان جانی پیدا کردند که  
 عمق آن به بعضی روایات چهار صد گز بود و بر و اینی همفصد و با صبح  
 روایات همفقا ذکر نمود اما بیان کیفیت احوال یعقوب بنی بعد  
 و دواع یوسف علیهما السلام نقلت که چون در زندان نزد  
 پدر پیرون رفتند یعقوب علیه السلام مشایعت ایشان پیرون آمده  
 در عقب ایشان می دید تا از نظر پدر غایب گشتند پدر از غایت غلبت  
 و اضطراب همچنان بر سپهر راه ساعتی نشست و دل باندیش داد  
 داده چشم انتظار بر راه نهاد تا آرام دل و مونس جانش کی حرات  
 نماید آورده اند که یوسف را خواهر بود و نیه نام دران وقت خفته  
 بود بخواب دید که یوسف را اگر کان در میان گرفته اند و یکبار  
 کرد او میگردند با نیاب خویش اندام نازنینش را آزرده و محروم  
 میسازند از خواب ترسان و لرزان بر حسب و گریان و مالان نیز  
 پدر آمده از حال یوسف استفسار نمود پدر گفت به برادرانش تسلیم کرده  
 بجانب دشت و صحرا فرستادم گفت ای پدر من بگو که او را  
 عجب که بر پیرون او رسد دادید و دوست را بدین من سپردید  
 سراپا بر من در عقب برادران دویده دست در یوسف زد و او را

از برادران خواست که بتانند برادران مجوم کرده اورا مایوس باز  
کردند نزد پدر باز آمد و افسوس کمان می گفت که ای پدر از  
که دوست داری بدست دشمنش چون سپاری **باعی** فی روی بی جای فریاد  
فی نایکند بصل خود شاد ما بنگر که بقابقت چه افتاد ما معشوقه بدست  
دشمنان داد ما پس یعقوب گفت علیه السلام ای فرزند مگر می اندوز  
بخاطر راه ده که باز آید دنیه گفت آری باز آید ولیکن بدت ذاق دراز  
اید گفت ای فرزند وعده مراجعت نماز شام است گفت ای پدر  
حال تو نیز در نماز شام مثل حال من خواهد بود یعقوب را غم و اندوه  
زیادت کشته روی بحراب مناجات آورد و بر جای نماز با نامل  
نیاز سجد توحید و تقدیس میکرد و شنید در آشنای آن لشکر معاصر  
دماغ تا ختن آورده اطباق دیده را فرام آورد و در خواب با وی نمود  
که کسی میگفت بمقا و بمقا و بمقا و بمقا و چهار نوبت باین کلمه تکلم  
نمود یعقوب از خواب درآمد و تعجب خواب نیکو میداشت گفت  
یوسف از بر من بمقا و سال و بمقا و ماه و بمقا و روز و بمقا و ساعت  
رفت از خانه مخزون بیرون دوید و بر سر راه ایشان چشم اشطاب  
بر راه افکند و تا شب با نگاه بر سر راه منتظر نشست تا کی آن بودید  
بچشم در آید و این دیده رمد دیده بمطالع انوار دیدار دوست رس  
کرد در **باعت** سردم غم دیگر پایی برسد تا دیده بهار محبت  
وی **بجد** یار از بر خرف رفت و کنون بر سر راه من منتظر نشسته تا که برسد

بود آن دم که یار ما برسد دل مجروح را دوایر سپید  
مشطر کشته چشم بر راهم تا کی آن یار در بار برسد دل شکسته نشسته بر راه  
تا کی این خسته را شفا برسد چشم من از زمان شود روشن که ز نور خورشید  
دوست را طالبان چو سیاه بمن بی نوا کی برسد منهار از چو نعت نصیب  
قسم من محنت و بلا برسد اما **فصلیج و لطایف و اشاراتی که در این قصه است**  
بدانکه سه چشمه بر کزیده سه چیز به کس سپردند سه حالتشان پیش آمد اول  
علم الصلوة و السلام چون میقات میرفت امت را به برادر خود پادشاه  
سپرد علیها السلام چون باز آمد که ساله پرست شده بودند دوم سلیمان  
و السلام انگشترین بجاریه خویش سپرد بدست دیو افتاد در دریا بش آبخت  
سیم یعقوب علم الصلوة و السلام یوسف را صلوات الله علیه و سلامه بر  
سپرد یوسف بجایه و زندان مبتلا گشت که کس دیگر سه چیز را بجای سپرد  
سپردند به چیز میوید شد اول مادر موسی موسی اعلم الصلوة و السلام حق  
سپرد بار امانت وی سلامت بوی باز داد موسی اعلم الصلوة و السلام برکت آن دو  
ترب و نجات رسید که در بنام بجای یعقوب علم السلام بنیامین را بنجد تنجی  
سپرد فالند خیر حافظ حق تعالی امانت وی بوی باز رساند بن امین نیز بدست  
صحبت یوسف علم السلام و ملاقات وی مشرف گشت حضرت رسول ماصلی الله  
تعالی علیه و سلم نیز امت خود را بحق تعالی سپرد الله خلیقی من بعدی حق تعالی نیز  
در قیامت سلامت بوی باز رساند و امتان نیز برکت این عاملت بهشت  
نعمت و تقادروست یا بنده که لذتین اسنو چسبی و زیاده پس ای درویش



تو هم امروزیان خود را بخدمت خداوندی سپار جل و علا تا روز حقیقت  
بسلامت تو باز سپارد **نقلت** که چون حضرت رساله صلی الله تعالی علیه  
بجرب بدر مبارکت میفرمود یکی از انصاریان غمیت مصمم گردید  
در رکاب سمایون بخدمت آنحضرت استعاذ نمود درین غم راه پاید  
چون زاد و راهی ترتیب نمود عیال دست در دامن وی زده موافق  
آورد یکی آن بود که فرزند در راه داشت گفت درین خطر که مادر را  
شما میگذاری و شاید که مراجعت منیره کرد و دخت و اندوه من متداوید  
اکنون مرا برین محنت و بیم مکن و فرزند خود را تیمم مساز آن مرد چون از تکلیف  
این امر تعدی فی الله سبحانه نموده بود باین عذر متقاعد گشت و گفت ای  
دل فارغ دار که این کودک را بکسی سپرده ام که او را ضایع نکند و در  
گفت بکه سپردی سلمه الله تعالی و وداع زن کرده از خانه بیرون آمد و ملازمت  
آنحضرت بجز و بدر مبارکت نمود چون از غم باز آمد عیال بدار بقا انتقال  
نموده بود و فرزند را بگور برده و مدت بران بگذشته بود و غم یونکنان  
قبه آمد و امانت خود از حق تعالی باز خوانان سر قبر را بگشت و آوازی شنید که  
خدا لامانه علی در آمد سپردید و ما به گشته و ناف بریده و در اقامه بجهت  
مادر مرده و تیز مرده و کودک درین مدت انگشت خود بجای پستان می  
مکیده پدر فرزند را برداشت و بزبان تصرع بجناب قدس خداوندی  
جل و علا این نیاز مندی محروض گردانید که ای قادری که این کودک  
در کور تنگ و تاریک از غم و تلخ نگاه داشتی می توانستی که مادر را از

این فرزند از بلاکت باز داشتی از گوشه لحد آوازی شنید که انامین  
آمین ما تسلیمت الی تسلیمت الیک در ابتدا این سهو ترا فاد که فرزند را  
شما با سپردی و مادر را نام نبردی پروردی و بی پروا درم و سپرد  
سپردم تا بدانی که آنچه بحق تعالی سپاری هر جا طلبی حاضر یابی و آنچه بجان سپاری  
تلف و ضایع یابی **اشارت مقرون نصیحت** چون برادران از برای برود  
یوسف علیه السلام از پدر التماس کردند تا دستوری دهد وی گفت ای  
لیختر نی ان تدبیر به حزن وی بجهت مفارقت بود و خوف خوردن  
که بران پیغزو و لاجرم غم و اندوه وی نهایت رسید **قصه**  
آنست که چنانچه هیچ محبوب نزد یعقوب علیه الصلوٰة والسلام از یوسف  
خوب تر و موعوب تر نبود هیچ محبوبی نزد تو از جان دوستی  
لاجرم بفرات وی اند و مناسکی و اگر عیاد با تلخ خوف روح که عباد  
از گرفتاریت بجناب سرمدی بان منضم کرد و آن مستکام اندوه  
و بیم به نهایت رسد ام و زغان اختیار از دست مرده و جان را بماننا  
نفس و شیطان و اتباع ایشان باز مگذارتا عاقبت لام پشیمان نسوی  
و در وقت مردن از حزن و اندوه مفارقت جان و خوف زوال  
مضمون و محفوظ مانی که الا ان اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون  
**اشارت دیگر مشتمل بر نصیحت یعقوب** فرمود علیه السلام و اخاف ان یکلل  
از کرک بر سپید قاعده آنست که هر که از مرده ترسید همانرا بروی کشند  
که اگر این خوف مسند بچو خداوندی بودی جل و علا اگر همه کرکان عالم

آمدی یک سر موی کزندی یوسف علیه السلام رسانیدن تو ایستی حصه تو نیز  
درین قصه آنست که تو نیز همواره از ملک الموت میترسی علیه الصلوة والسلام  
حق تعالی همواره بر تو خواهد گذاشت که قتل بتو فاک ملک الموت الذی کل کلکم  
و اگر چنانچه واسطه از میان برداری و از خدا بتعالی ترسی او نیز واسطه ملک الموت  
را از میان بردارد و بخودی خود قبض روح تو نماید که الله یتوفی الانفس حیث  
موتها **نصیح** **مفرد** **حکایت** یعقوب علیه السلام گفت من اندک بکین مشیوم  
بفراق یوسف و می ترسم از خوردن کرک چون این سخن بزبان مبارکش  
رفت همان اندوه بردل وی مستولی گشت و همان خوف بر صحنه وی غالب  
آمد زیرا که سخن بسیار حق است و عبرت درین قضیه آنست که در کل  
احوال زبان از مقال نگاه داشتن ضرورتیست که بزرگان گفته اند **مقل**  
فی حركة اللسان فان الانسان وان كان جوه صغیرا کان جوه کبیرا  
**حکایت** مردی پیش شرح قاضی آمد حمزه الله تعالی سخن بسیار گفتن  
پیش او در شرح فرمود ای مرد نفس نگاه دار و نفس از بیم عزیز تر دار جو  
سیم اندک سیم اندازی چندین مهر بروی نهی تا زلف نشود و آنچه سخن  
در دهانت بندردمانه تا سخن معقوفی لصلف نشود و از باب اشارت گفته  
که خاموشی بر لفظ منیت بسیارست نه پنی که حاجب چند آنکه بردرگاه  
هر چه خواهد بگوید و چون در ملازمت و حضور باد شامت زبانش از گفت  
و گو گو تا مستی در ویش می بر بطور او از بر آورده بود و چشم کشا  
که رب ارنی انظر الیک و بگری تر بساط نور زبان در دهان کشیده بود

و چشم فرود خواهد آمد ما زناغ البصر و ما طغی آن یکی را ضربت لب ترا می رسید  
و این را شربت اذن منی آنرا حوالهت بگو آمد و لکن انظر الی الجبل و این را آن  
بخود آمد الم ترا لی ربک باکوینده سخن می گفت و باین خاموشی سر بر می سخت  
کوینده را فریستادند تا با غیر سخن گوید اذهب الی فرعون خاموشی را  
در گوش راز ما در دادند و از افشار آن منع فرمودند فادحی الی عبد ما  
**اشارت** یعقوب علیه السلام فرزند انرا الفت اخاف ان یا کماله  
و اتم غمه غافلون ایشانه بغفلت عیب کرده هما غفلت عذر ایشان شد  
تا از غفلت خویش این عبارت تعبیر کردند که یا ابا اناناه بنیاستق و ترکنا  
یوسف عند متاعنا اینجا از باب اشارت چنین گفت اندک یعقوب در زندان  
پیش از وقوع واقعه تلمیص عذر می فرماید و بجهت شفقت پدری عذر ایشان  
می آموزد تا در وقت اعتذار تشبیه بل غفلت نموده همانرا عذر خود  
نظیر این آنست که الله تعالی بسندگان قاصی عافی همین معامله می فرماید  
در بازخواست تلمیص عذر می نماید که یا ایها الانسان ما نغک بربک الکریم الهمی  
ترا به پروردگار کریمت چه چیز مغرور کرد تا چنانچه فرزند ان یعقوب علیه  
هم غفلت عذر ایشان شد ما را نیز هم کرم او عذر خواه ما باشد تا جو الکریم  
الهی ما پروردگار کریم هم کرم او مغرور کرد **سه** که جهان بر کنایه ما باشد  
کرمست عذر خواه ما باشد از زمین تا آسمان چند نامها بسیارند  
زان کجا هم چشم بر رویار چون محاسب اله ما باشد که چه کم کرده ایم را بجا  
آسانش نیاید ما باشد در چه پس مانده ایم **حکایت** فضل او پیشگاه ما باشد

اشارت لطیف ای درویش یوسف عزیز یعقوب بود همیشه در غم و اندوه  
 و بنام هم عزیز خواندی مرخیز برادران بروی خواری کردند آخر الام عزیز آمد  
 هم بجایه و مکتب چنانکه فرمود و کذک لک کلتا یوسف و هم بنام و حمت یا ایها  
 منسا و الهنا الف یعقوب علیه السلام پیغمبر بود و زنده خود را عزیز خواند  
 آن مجازیه بحقیقت نهاد و آن عزت لازم ذات او آمد حق تعالی برینا  
 عزیز کرده و بغیر نشان در کلام نام برده و الله العزة و الرسول و الامین انجا  
 مرخیز برادران خواستند تا او را خوار گردانند و غش خواری میبند  
 کنند تا نشد این عزیز کرده حضرت حق تعالی را شیطان لعین کی تواند خوار کرد  
 عزیز می و خواری تو بختی و بس عزیز تو خواری نه پند کس ای درویش  
 یعقوب علیه الصلوة و السلام یوسف را علیه السلام برادران سیر و حضرت  
 جلال اهدیت جل جلاله و اسم نواله بنسبید و مشتاد سالتش بغض متباد کرد  
 تا گویند وزی در میان بلا از غایت رنج و غم فریاد آورده که ای عزیز ما  
 بمن سان جبریل آمد و گفت دوست حقیقی سلام می گوید و بعد از آن میفرماید  
 اگر عزیز بودی چرا از دست دادی و چون بدادی اکنون چرا باز میجوئی  
 اکنون حق تعالی باز مینماید که من از یعقوب نپسندیدم که عزیز خود را بکسان  
 دادی پسندم که عزیز خود را بدست شیطان اسپر کرد و نام اشارت در  
 غایت لطافت **شبهای** درویش این واقعه که یعقوب را با یوسف علیهما السلام  
 روی نموده نمود احوال تست زیرا که یعقوب را بدل نسبتی است و یوسف  
 را با ایمان اشارتی انجا یوسف محبوب بود و محب یعقوب و اینچنان دل محب

و ایمان محبوب آنجا یعقوب یوسف را در بر گرفته بود و بزور ارادت  
 اینجا یعقوب دل یوسف ایمان را در بر گرفته و جمال با کمالش را بمجلی طایفات  
 و عبادات در زیور گرفته دیده رمد و من خود را بطالعه و قایق حشمت الهی  
 میدهد و رفته رفته رجا ز به تباری از جبهه مسلسل جل متینش تا بی میسر بدست  
 سینه نور جمال یوسف ایمان روشنست و خارستان عصیان باب نوال  
 و نسیم بهار و صالتش کلش برادران یازده کانه حسد و عداوت و حقد  
 و غل و غضب و بغضا و طمع و نجل و مکر و خیانت و محاد و غیبت  
 در قصد یوسف ایمانت چاه ضلال ترتیب داده و گرفت شیطان تبت  
 که قصد یوسف ایمان و ندان خذلان تیر کرده اخوان صفات ذمیه هر لحظه  
 تیری از جبهه تدمیری بجانب یعقوب دل می اندازند بقصد آنکه یوسف ایمان را  
 از یعقوب دل و جان جدا سازند گامی بگر و حیله یعقوب دل را میخوابند  
 بفریبند و گامی بسحر و فنون یوسف ایمان را بلبه و لعب مفتون کردند  
 کاهیش با زنا و انوار بهار حیات فانی بصحرا می مال و امانی خوانند و  
 کاهیش بفریب و غرور در چاه ظلماتی شتوات نفسانی اندازند تا  
 مان واقف باش تا یوسف ایمانت را ازین فریبندگان نگاه داری  
 و اگر عیاذ بالله بچاه کنه ای فتد فی احوال بحل متین لا اله الا الله از ان چاه  
 براری اگر نه آن بودی که یوسف ایمان در گنبد حفظ و حمایت ملک  
 دیان بودی جل جلاله یک یوسف ایمان از خنک کرک شیطان ایمان  
 نیافتی آنجا یعقوب برقیب یوسف بود و علیهما السلام لاجرم برادرش

از کن ریدر بدر بر دند اپنا مقرب القلوب جل و علا حافظ و نگاه  
ایمان تست لاجرم در کف عصمت رحمت رحمان است و فارغ از  
مگر و خدای شیطان است آنجا یعقوب یوسف را علیهما السلام نزد  
خود میداشت که الا دلی ان کیون عجیب عند الجیب اپنا خداوند تعالی ترا  
نزدیک حضرت خود میدارد که اذ سالک عبادی عتی قالی قریب ای  
در ویش چنانکه در کمال کند روزی سید و شست نوبت کرد شیطان  
بر دل سنده مومن جمله او چون سواطع نور ایمان پند از حوالی دل غمان  
بگرداند زیرا که سنده مومن را نوری داده اند که اگر یک لحظه از آن  
نور طایفه کرد و قاف تا قاف عالم را بهجت و نور زد و **تقلب** که در  
اسرائیل مردی بود که ساله برست روزی میخواست که ساله را سجد کند  
ابری تیره بر آمد و در عد و برق بانگ کرد که ساله از بهیت او از عد بگریخت  
در دل وی قباحست این فعل طایفه گشت و حسن ایمان جمال نمود فی الحال بگفت  
قدس خداوندی جل و علا سپر فرود آورد و گفت خداوند اتر ای  
و از افعال ناپسندیده خود شرمسارم توبه کردم حضرتت مبحث  
مردم توبه من قبول فرمای و کنایان ما ایام زوم در سلک دوستان  
خود در آرزو بعد از نیم از کنه نگاه دارم موسی علیه السلام و حی اب  
که ای موسی آن بیچاره را بگوی که آنچه گفتی شنیدم بلی خداوند اتر ای  
همه چیز نامم منم آنچه گفتی توبه من قبول کن کردم و گفتی کنه من بیچاره از زمین  
و در سلک دوستان در آوردم اما آنچه گفتی از کنه من نگاه دار این

کردن زیرا که مرا خرنیهای رحمت بسیارست و در یابای لطف و کرمی  
شمار اگر ترا از کنه نگاه دارم ازین همه خراین و دفاین محروم ما  
و دوست آنست که دوست را از نعمتها محروم کرد و اند موسی علیه السلام  
پیغام الهی جل و علا بان فقیر رسانید آن در دست از غایت شادی نداشت  
که بگم زبان شکر ایادی نعمت خداوندی جل و علا بقیه درم رساند  
گفت الهی من از دنیا همین که سفند که چند دارم که تقدایشان مینمایم اگر تو که سفند  
نداری تا آنچه دارم با تو مناصف غایم و اگر داری بفرست تا از برای تو ای  
شانی ختم موسی اعلمه السلام ازین سخن فرغ آمد بانگ بروی زدند آمد که  
ای موسی چه بانگ میزنی بروی بگزار که وی مغلوب شوق ماست هر انگلی  
شوق ما بردش غالب آمد کس ابروی حکمی نیست ای موسی او را بگوی که  
تعالی میفرماید که تو و کوسفندان تو ملک مست آنکه لغتی مناصف کنتم من از تو  
قبول کردم و در عوض آن زکوة کوسفندان بتوبت میدم و آنکه گفتی کوسفندان  
خود بفرست تا ششالی نتم عبادت مفقود ساله برداشتم موسی علیه السلام  
ازین سخن عجب آمد گفت الهی سیاهی را این همه مرتبت از کجاست و این  
نوع عذر خواهی از بهر چه خطاب آمد که موسی در سیاهی رنگش منکر در نور  
دلش نظر کن بجزت و جلال من که اگر نور دلش اشکارا کنم از قاف تا قاف  
جهان همه از آن نور روشن کرد و دای در ویش نوز یکساعته ایمان  
که ساله پرستی از بنی اسرائیل باین مرتبه است تا نور ایمان مفقود سال  
خدا پرستان امت محمد صلی الله تعالی علیه و سلم چه کوز باشد و در حضرت

که حق تعالی دل بنده مومن را بده نور و مزین گرداند اول نور هدایت بیده  
 نوره من شیار دوم نور محبت و حب الیکم الایمان سیم نور زینت و زینت  
 فی قلبکم چهارم چهارم نور تقوی اولیک الذین استمخن الله قلوبکم للتقوی  
 پنجم نور حیات حقیقی او من کان میتافا حیات ششم نور الفت و لکن الله  
 پنجم کشف نور شفا و شفا و شفا و در قوم ششم نور سکینت هو الذی انزل  
 السکینة فی قلوب المؤمنین نهم نور ذکر الاله ذکر الله تطمین القلوب و هم  
 نور اسلام فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربہ و شیطان  
 از میان این همه نور نور ایمان را چگونه تواند تعرض سانسیدن است  
 شریفی ای درویش بدانکه هر چه غیر حضرت اوست سبحانه و تعالی نظر محبت  
 در وی دیدن و مهر وی در زین خطاست از پنجا است که هر که با غیر حق  
 موصلت سازد غیرت محبت میان او و محبوب مجازی و مفارقت اندازد  
 زینتی که هر که درین عالم دلش بخیری بسته است عاقبت الامر به تیغ جهنم  
 آدم علیه السلام دل در فرزند بست بدست قاپل شسته شد فقله فان  
 من الناس من جلیل صلوات الرحمن علیه دل در اسمعیل بست علیه السلام بقربان  
 او فرمان آمدنی ارانی المتام انی از بجک عیسی علیه السلام دل مادر بست  
 مادر را از پیش وی برداشتند پس عالم علیه الصلوة والسلام دل در  
 بست جو و جانا پکانگان بروی گذاشت تا مکه را با خان و مان خود با  
 داشت یعقوب نیز علیه السلام دل در یوسف بست برادر از ابران داشت  
 تا از پیش وی برداشتند این مایل خلف روزگار او ساخت او را نیز پیش

اولیکه اشته آری حق سبحانه و تعالی در حق پکانگان صبور است و لکن  
 در کار دوستان غیور است در رساله قسیرتیه میگوید که ان من غیره لکن  
 تعالی مع اولیایه انهم اذا ساکنو غیره اولاً خطو سوا یشوش علیهم ذلک  
 نقاشی که طالبی ملبو لبان آمد جوانی را دیدنش با دسموم سوخته و  
 با تش عشق از دست می گوید که چون نظر این جوان بر من افتاد از من گریز  
 شد در پی وی میرفتم و از وی نصیحت میخواستم روی واپس کرد و من گفتم  
 اخذ فانه غیور لایجب ان یری فی قلب عبده سوا نیک با حدیث  
 که دوست بس غیور است میخواهد که در دل بنده غیر او را نگزیند بود  
 مراد دل غیر از دوست چیزی در نیکیند بخودخانه سلطان  
 کسی دیگر نیکیند درون قصر دل دارم یکی شامی که کرکاشی زد و از  
 زندانیمه بجز و بر نیکیند بصد پرسند دل خیالتش کی زندگیکه که ممد  
 کبریای او به نظر نیکیند رابعه قدس سره بیمار پس بدب بیماری می  
 پرسیدند گفت بگو ششم چشم دل نظری به بهشت انداخته ام اکنون در بو  
 ادبم میکند از نشیج پستی سقطی قدس الله تعالی روحه گفت مدعی در طلب  
 صدیقی بودم تا گاه گذر من بر کن افتاد و جامستی دیدم مریضان هر یکی بعلتی  
 گرفتار آنجا جمیع من بودند از حال ایشان پرسیدم گفتند درین  
 کوه غاریست و در وی محرم اسهاری هر سال یکبار از صومعه خویش نزول  
 مینماید و برین بیماران گذری میفرماید نفیس عسی مثالی وی همه معلولان شفا  
 می نمایند شنج میگوید که من نیز خود را در میان بیماران افکندم و چشم

براه آن بزرگوار نهادم تا که بشکوه تمام از آن کوه فرو آمد و می  
برین معلولان رسید فی الحال بمن نفس او همه علنتا شده و بزهره است  
پوشیده چون آن عزیز بصومعه خود باز گشت من بر اثر وی قدمی خیزدم  
و گفتم مرا نیز غلقت میخوانم که معالجه آن کردم فرمای گفت یا ساری خل غنی  
فانه عینور لایزال تسکن غیره فتسقط عینیه گفت یا ساری ما من میا میسر  
که وی بس غیورست ترانه پند که با غیر انس گرفته و بدان مقدار از نظری  
میفتی **لولا عطف الله تعالی علی** چو چشم از غیر بر بندی همه دیدار او بینی  
ز ذرات جهان تا بان **انوار او بینی** زمرات جهان باری تو ان عکس خورشیدین  
اگر پی برده نتوانی که در رخسار او بینی درون قصه دل در رو که تا از وی  
بهر خود نکو بنکر که تا سپر او بینی **تونی ظاهر تونی منظره تونی ناظر تونی منظر**  
بجیب خود فرو کن سر که تا دیدار او بینی **فلما وهبوه و اجمعوا ان یجملوه فی**  
**عیات حبیب چون بر دند برادران** هر یوسف را علیه السلام و اتفاق  
کردند بر نیکی او را در بن چاه افکنند و او جینا الیه التبتیم با هم نهاد و جی  
کردیم یوسف علیه السلام که توجیهی برادران را با این امر که با توین  
و هم لایشعرون و ایشانرا خبر نبود فلما وهبوه و اجمعوا در اتصال این آیتها **مشقه**  
محتاجیم با ضحاری و تقدیر چنین است که چون برادران گفتند لین کلام الذ  
و سخن عصبه انا اذ انما سر دن فاذن له و ارسله معهم یعنی بعد از عذر بردن  
یعقوب میوسف را اذن فرمود و با ایشان روان کرد پس چون مرورا  
بردند و اتفاق کردند بر نیکی در چاش افکنند اینچنین جواب مقدر است

تا تقدیر چنین شود که مجملوه فیها چون در چاش افکنند نه با تزل و می مستعد  
گشت و علمارا اختلافت که مراد ازین وحی وحی نبوت در سالتت و با  
مراد السلام است چنانکه فرمود و او **حیسنالی ام موسی داوچی ربک**  
**الی النخل** و آنانکه قایلند به نبوت اختلاف نمودند که در ان وقت یوسف  
علیه السلام بجد بلوغ رسیده بود و یانی بعضی گویند بالغ بود و بعضی  
سالکی رسیده بود و گروهی بر آنند که وی صغیر بود ولیکن کامل العقل بود  
و صلاحیت قبول وحی و نبوت داشت چنانکه مرعیسی را بود علیه السلام  
و قوله التبتیم با هم نهاد ای لجزین اخوتک بصنیعهم نه بعد از الیوم بشار  
داد مر یوسف را علیه الصلوة والسلام باین که مرور ازین محنت سخت و  
رهای میدید خواهد آمد و استیلائی بر برادران تحقق خواهد پذیرفت **مفتوح**  
و مغایب وی خواهند گشت و مصداق این سخن آن بود که در سال قحط چو  
برادران بطلب کیندم نزد یوسف علیه السلام آمدند فخر دم و هم لشکره  
یوسف علیه السلام ایشانرا شناخت و ایشان مر یوسف علیه السلام  
نی شناختند صاع خویش را طلبید و دست بروی زد و طینتی از صاع  
پدید آمد یوسف گفت علیه الصلوة والسلام که این جامه خبر می گوید که  
شمار برادری بود پدری یوسف نام و او را در چاه افکنند پدید و پدر را **گفتند**  
که وی را اگر ک خورده است لزو اقع که شسته ایشان خین خبر دادیم  
بلاشعرون ای لم منکرون و ایشان مر یوسف را نمی شناختند و بعضی از  
علماء گویند که این کلام دلالت میکند برین که یوسف علیه السلام مامور بود بر

احوال خویش از پدر در تمامی ایام مفارقت و مقصود تا ویب حضرت  
 یعقوب بود علیه السلام در تکیه عموم و تشدید عموم تا تمام از تعلق ما بوی  
 مجرود کرد و بتوجه بنجاب قدس خداوندی مویید باشد که مقبول  
 بدرجات علیّه لی تحمل مشتقاً کله دست نمیدهد و دولت مشابیهت به  
 محنت میسر می گردد **س** مشتاق تو ام با همه جوری و نجاسی مجرب  
 منی با همه جرمی و خطای صاحب نظران للاف محبت پسندند و امکه  
 سپه انداختن از تیر بلاسی پیدا تو عدلست و جغای تو گرامت دشنام  
 تو خوشتر که ز چکانه دعاسی اما واقعه در چاه افکندن **س** یوسف علیه السلام چنان بود  
 که اولاً برادران بر قتل وی اصرار می نمودند و بکشتن وی غمیت مصمم کرده بودند  
 و آن تذکره اشرف را بعد از استحقاق بسیار در عرض کشتن آوردند  
 چون یوسف را علیه السلام در آن حال بدید در آن پایان بی داد فریاد  
 بر آورد که نه با من بعبود و موافق تا کید کرده اید که معاملات با من طلق  
 با وی پیش نبرد و خون معصومی را منباح شمارید اگر شما آن عهد را بشکنید  
 و آن میثاق را براندازید من این نفاق را نیز براندازم و با شما درین مکرو  
 و ستان عهد ایستادن نباشم و مرانیه صورت حال اینچنانکه در آینه انجیل  
 و اقوال شما معاینه دیده ام بحضرت پدر بزرگوار باز گدارم گفتند ما آن  
 ترا امتثال نموده و ام ترا منقاد گشته ایم و از صواب دید تو اسلماً  
 نخواهیم نمود بعد از آنکه پیود برادران از ازل قتل یوسف منع فرموده بودند  
 را در کف حمایت گرفته بود برادران او را گفتند که ما را از قتل یوسف

باز میداری و سلامت بردن وی نزد پدر خود هیچ گونه ممکن نیست  
 اکنون تدبیر وی چیست بیودا تا مل نمود گفت مصلحت آنست که او را در  
 چاهی افکنیم تا او را بر بگذر میان پرده آرد و یا بهما نجایمیرد و مهربان  
 بی نباشد قتل او مقصود و تحصیل سوپرد و مجموع این رای را مستحسن دانستند  
 در سه فرسنگی کنعان چاهی بود که کویسند سام ابن نوح خرد فرموده بود  
 و آنرا جب الاخیر گفتندی و کروی کویسند که شداد بن عاد کند بود آن  
 چاه در اردن بود میان رین و مصر بر کران راه و این چاه بنیابت می نمود  
 و تاریک بود و قعر آن کشاده و پسر آن تنگ القصه چاهی بنیابت می نمود  
 و پرده حشت و محل موزیات و مقام عقارب و حیات حاصل **س**  
 چینی چون کوزالم تنگ و تیره لب او چون دمان از دهان بی قوت از برون دم  
 در و نشن چون درون دم براسی مردم آزاری بر آید در نقطه اندوده در  
 برون از طاقت اندیشه غریب محیطش بر کرد و رت مرکزین مویش عقوبت می کند  
 نفس ن کرد و بیکدم شستی نفس را بپس زن رویه و کویسند محبت و  
 قه و ضیق راس او هیچ جا نوز که در اینجا فادی امکان پرده آمدن  
 نمودی و منگاک وی بر او است جمهور منقاد که القصه چون یوسف را  
 علیه الصلوه و السلام سپه چاه آوردند و خواستند که آفتاب جمالش را  
 در عین خمیر آن چاه اندازند چنگ در دامن شفقت برادران زده تنگ  
 بجل متین خلق ایشان نمود گاه بزرگی پدر را شفیع آوردی و گاه خود  
 سالی خود را برای ایشان عوضه دادی هر چند تشبیه بدیل شفعا نموده

این را در  
 کتب  
 دیگر  
 نوشته  
 اند

آب

نزد ایشان استغاثه می کرد اصلا بنحمان دی القات نمودند و پیر این  
 آن پاک دامن را چون کربلای از تن عزیزش بر کشیده دست و پای  
 او را بستند و یوسف علیه السلام هر چند درخواست نمود که پیر این  
 گذارد تا درین منزل پر حشمت بر منته نباشم در جواب گفتند ستارگان  
 بگوئی تا از جامه خانه غیب ترتیب خلعت اغراز و تشریف تو از زانی  
 واقاب و ماه را بخوان تا درین چاه تاج غر و جابه بر وقت نهند انگاه  
 ریسمانی بر میان وی بسته او را در چاه او نهند دید که نیاز مندی و عین  
 مستندی نزد اخوان اعتباری ندارد در برابر درخواستی سر نشستی  
 و باز خواستی دارند در عجز و اضطراب و بیچارگی خود دید آب خست از  
 جویدار دیده جاری کرد آسید و دل محزونش بایشان اندوه بریان گشته  
 عرض نیاز غایبانه بیدر فرستاده می گفت **سه** کجای ای پدر آخر کجای  
 ز حال من چنین غافل چو ایسی **م** در چنگ بی مهران فکندی **غ** غالی در  
 کرکان فکندی عزیز خویش را خود خوار کردی **ب** بدست دشمنان انکار کردی  
 بیاینکه بین تا در چه عالم بدست این جسودان با پیالم سهی سپردی که  
 در باغ امانی پروردی بایب زندگانی بدست جوهر از چشمش بکنند  
 بخواری برده در جایش فکندند سروردی از طباخچه ریخته گشته چها  
 ارکان نشان بخیه گشته **خ** خرد و خاشاک در رسم فشانند ز غر و جابه  
 در چاهم فشانند کنون در خاک و خون افتاده ام من **ز** ز دیده جوئی  
 بکشاده ام من **ا** اگر یک شمه از عالم بدانی **ب** بکامت تلخ کرد و زندگانی

که چون یوسف بمیان چاه رسید برادران ریسمان از دست بگداشتند  
 تا در چاه افتد خطاب حق تعالی در رسید که ای جبرئیل بنده مرا در باب  
 جبرئیل گفته از طرفه العین از سدره بمیان چاه رسید یوسف را علیه السلام  
 بر بال اقبال خود نشانده بقعر چاه سلامت فرود آورد و بر بال  
 سنگ سفیدی که از میان آب مرفوع گشته بود نشانده و بعضی روایات  
 آمده است که آن شتی که از برای جدوی خلیل الرحمن صلوات الله تعالی  
 و سلامه علیه در میان آتش نمرود از بهشت فرستاده بود دند جبرئیل  
 ملک جلیل جل جلاله در قعر چاه از برای آن ماه آورده بران بخش نشانده  
 پیر این بود که از بهشت برای خلیل آورده بود دند و در آن وقت که فرود  
 برهنه کرده بود در قامت با استقامتش پوشیده بود دند و یعقوب علیه السلام  
 و السلام اثر تعویذ ساخته بر بازوی یوسف بسته بود جبرئیل از خلافتش  
 پروان آورده بدن مبارکش را بان بسیار است بعد از آنکه یوسف بر سر  
 قرار گرفت حشرات چاه یکدیگر را اند کرده گفتند که بر جای خود قرار گیرید که  
 یکی از کبایر معصومان امیهانی ما آمده است و مجموع تسکین یافته تا یوسف  
 علیه السلام در آن چاه بود از محال خود خبش نمودند و جبرئیل علیه السلام  
 دعا فرج که در اخبار و آثار وارد شده است یوسف علیه السلام  
 فرمود و بر مد اوت بران وصیت فرمود و از نجای بازگشت و روایات  
 در تعیین آن دعا مختلف آمده است در تیسیری گوید که آن دعا این بود  
 اللهم یا کاشف کل کربة و یا مجیب کل دعوة و یا جابر کل تسیر و یا ميسر کل



عیبه و یا صاحب کل غیب و یا مونس کل و حید لا اله الا انت سبحانک انما  
 ان تجعل لی فرجا و محزبا و ان تعذف جبک فی قلبی حتی لا یكون لی هم ولا  
 ذکر غیرک و ان تحفظنی و ترجمنی یا ارحم الراحمین و در بعضی از تفاسیر آورده  
 مثل کشف الاسرار و غیر آن که یوسف در چاه این دعا کرد که یا صریح الرحمن  
 یا عنیوت المستغنی یا مخرج کرب المکر و بین قدری مکانی و تعرف حالی  
 و لایحیی تلک شیئی ان من امری فرشتگان آسمان آواری شنیدند نموده  
 افتادند گفتند خداوند آواز بکاسی می شنویم و ندای دعا بسمع ما می رسد  
 نگار بکار صبی میماند و دعا بدعا ربی اللہ تعالی فرمود که این آواز بود  
 پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم خلیل من صلوات اللہ و سلامه علیه من  
 فرشتگان برود در دل یوسف صدیق هله السلام بکر بيشه حوران جنت بنا  
 در آمدند خطاب حضرت جل و علا در رسید که ای ملائکه تیکین که بدک  
 لطف دوست آن کند که بهیودست . هیچ گنجی نمی برنجی می نشود و هیچ کل  
 بی غار شکفت و هیچ راحتی بی مشقتی دست ندهد و هیچ نعمتی بی محنتی روی نیاید  
 دل ز سوز عشق و داغ یار یابد پرورش . چون زر خالص که  
 اندر نار یابد پرورش . دل ز نخل قاشتش در زیر بار آمد ولیک . میوه آن  
 بهتر که اندر بار یابد پرورش . هیچ کس بی خار غم یک کل درین بستان نچید  
 کل میان پس در نزاران خار یابد پرورش . کعبه که ما من خایفانت سیابان  
 پرافتش در راه است بهشت که مقصد مطیعا نست دوزخ و پیل صراطش بر  
 گذرگامست صبح منور را شب مکر مقدمه لشکر است عمارت بوستان و گام

را خرابی شورستان نفسانی مقرر است ای ملائکه دولت نبوت مومنین  
 رسالت را از کشیدن بار بلا چاره نباشد یوسف آسمان رست  
 و آفتاب سهر جلالت ماه و آفتاب را کا عروبت و کاسی طلوع ماه  
 بخوف مبتلا کرد و کاسی بخوف ماه جمال یوسفی نبی است کمال سیده است  
 از خسوفی چاره نذار و چون از خسوف چاه بدون آید بر اوج سهر عروبت  
 و چاه بدر تمام نور خواهد بود و از آفتاب نبوت نور وحی و الهام خواهد بود  
 در کشف الاسرار مسکوبید که چون یوسف علیه السلام در چاه قرار گرفت  
 چاه ظلمانی نور آبی گشت و آب تلخ و شورش خوشگوار چون آب زندگانی  
 شده و چاه پست الشرف آن ماه کشته بمرتب اشعاع یافت چند آنکه چشم  
 افتد فحمت آمد و اللہ تعالی منقاد نزار فرشته بموانست وی در آن  
 چاه دستا و جبریل در زمین و میکائیل بر بسیار علیها السلام قرار گرفتند و آن  
 چاه را برای وی روضه اخضری کردند اینند سینه زاری با نوح  
 ریاحین را رسته مزین بسبزه های نوحاسته این فرشتگان بنگساری وی از نازل  
 غلوی نزول فرموده و هر یکی او را به بشارتی مبرشته گردانیده چون هنگام  
 آن رسید که نیر اعظم در پرده ظلمانی مغرب متواری کرد و دیهوداکه  
 به نسبت یوسف علیه السلام گاه کاسی اطهار شفقتی مینمود و بتفقدی  
 خاطر یوسف را تسلی میداد و برادران مشغول کرده فرصت نگاه داشتند  
 خود را بر سر چاه رسانیدند و اگر دکه یا اخی یوسف احیانت ام میت یوسف  
 جواب داد لانی الاحیاء و لانی الاموات ای متفقدا احوال غریبان تو کیستی

که از چهارگان می پرسی و از حضرت برادرانم نمی ترسی می شود گفت منم برادر تو بود  
که حالت چو نست و روزگار ت بر چه سان می گذرد یوسف جواب داد  
که چگونه باشد حال کسی که از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده و بقیصه  
برادران گرفتار گشته و بن برهنه و بلب تشنه و بنگم کمر سپنه نو دور  
چاه و ظلمانی بی مونس و یار و بی عدم و نمکسار بصدقه از بلا مبتلا باشد می شود  
را از شنیدن این حدیث عنان تالک از دست رفته قطرات عرش  
از دیده ببارید و در مقام عذر خواهی درآمد با وی گفت ای یوسف  
من این معامله که با تو برادران پیش برده اند نجابت رنجورم و از حجاب  
عذر آن خواستن نمی توانم یوسف گفت حکم خداوند جل و علا جنین و برودت  
و قضای الهی سپمانه و تعالی استقام پذیرفته و بر حکم قضای می ایستد  
اکنون وصیتی دارم میخواهم که باین وصیت عمل نمایی اول آنکه اگر غمی بی کسی  
ضیع می گزسته تشنه بنی البته درآمد و معاشرت و بی تقصیر نمایی و لطف  
و مهربانی نسبت بوی دریغ نداری دیگر آنکه هر جا جوانی بی بینی البته از جوانی  
من بیاوری چون بی بینی بی ماوری و پدری سی از تیمی فراموش نکنی و  
چون غمی بی کسی بی از غمی بی کسی من بر اندیشی دیگر وصیت آنکه چون  
روی برادرم بنیامین و خواهرم دنیه را سلام من برسانی و ایضا  
بنوازی و در خاطر خوبی ایشان تقصیر نکنی و زینهار که از قضا عت احوال  
و کیفیت معامله برادران با من چیزی بسمع ایشان نرسانی که نباید پیشتر  
و برایشان دعا بد گوید و من امید میدارم که ازین ورطه سلامت پرورم

و از برادران در گذرانم پیش از آنکه پدر بر حال ایشان اطلاع یابد و از نظر  
عنایت شان محروم گردانند شفقت بی غایت و کرم بی نهایت منان  
کن که طبع کریم پرورسته تقاضای احسان کند و پاکیزه اخلاق هموار اطباء  
اشفاق نماید حاصل از استماع این کلمات فریاد از نهاد می شود  
بر آمد غوغای گریه و نفی و بکوش سایر اخوان رسید مجموع ایشان  
نزد میوه و آمده با او عتاب کردند و بشکی بزرگ سر چاه استوار شدند  
و از آنجا باز گشته یوسف چون آن حال مشاهده کرد و نطق طاقش گشته  
گشته و از طلاطم امواج محن و تراکم تاراج فن نجابت دل شکسته شده  
امید حیات از خود برداشته دلوا حاجت و نیاز بدرگاه و العطایا  
برافراشته چون دو دور داد او یوسف بائینه زرانند و فلک رسید  
همای سدره اشیا تر فرمان شد که از اوج فلک بدان تیره مخاک رود  
ساعتی بنده می آن ذات کریم پرور از دلا جرم جبریل امین علیه السلام  
از فراز طاق مقوس افلاک بسطح مسد پس کرده خاک نزول فرمود و در  
قعر چاه خود را یوسف نموده تخت خوابچه کرامت پیش روی نهاد  
و بعد از آن شربت ملاطفت از زانی داشته خاطر انوار آن حضرت را در  
چاه تاریک به تبارت فرح و سپهر و شهب و مسرور کرد این گفت  
زود باشد که بازار حاسد تو کاسد شود و شب و بجز رحمت برود  
و نشاط منت مبدل گردد و تو پشت بسند سلطنت نهاده برادران  
جفاکار در صف خدمت بزوش مذلت با ایستد و نامه اعمال انجام

برایشان خوانی و اخوان بظلماتی خود معترف آیند و ذلک قول تعالی و ای  
الیه لیسبتم با هم هم به او هم لایعرون **نقلت** که چون یوسف را علیه السلام  
در چاه می انداختند دست مبارکش بر پسنکی که از دیوار چاه بیرون  
آمده بود رسیده و مجروح گشته و ازان جهت الم تمام یوسف طویلی شده  
از ان در دمی نالید جبرئیل علیه السلام حال وی پرسید چه جهت خویش  
بر وی عرض کرد و جبرئیل فی الحال معاودت نموده مقداری کافور فاضل  
بود جبرئیل بغیران الی حل و علا آن کافور فاضل آمده را بر سر کوه قاف نهاد  
تا دست تصرف خلق از ان کوتاه باشد و معصوم و ازان آن بود که در دنیا  
در دمندان بسیار خواهند بود که شبهای بدر و دانه و جبرئیل  
نیز داند هر سحر که نیم سحر کاسی بغیران الی حل و علا بدان کافور هشتی بگذرد و  
در جهت اکتساب نماید عصمه آفاق را بقول بی روح آن معطر گرداند و  
قلوب را بر آستان روح سازد و عبیه دلپذیر جهان چنان در جهان منتشر گردد  
که نیم سحری در بساط بساطین شامه کافوری نیز در نیم سحر از خزانه  
جنت النعیم در فضای گلستان و صحن گلزار بر مفارق و اوراق و از مار سو  
و سیم ریزد و دلها بزمده را از آب حیات عالم ارواح رشحه بخشند جانها  
افسرده را از شراب ناب قدس جبرئیل رساند آری ارواح مکروب را  
راحت از نیم سحریت اشباح مغلوب را شتر است از نیم سحریت  
پیک نیک پی باشتان نیم سحریت مفرح جانهای صا دقان نیم سحریت  
بر اعضان اشجار در رقص از حرکت نیم سحریت او را در بر بر زبرجدی

بی نفس از برکت نیم سحریت نیم سحری نخل بند نیست که چون تعاشان در  
اطراف صحن جمن از اصناف سمن و نشترن هر گونه شاخی و برگی می اندازد  
نی لی ز کر سیت که چون جوهر بیان در جو صفا اعلا بر پند ان موافقه  
تیک صبا گو شوار نا از سکو فها می سازد و چنانچه در عالم طاهر صد هزارت  
زیبا در برع و سان جمله کلستان می پوشانند در عالم باطن نیز صد هزار  
طلعت زیبا از و رای استار غیب بشتاقان لاریب می نمایند چنانکه  
ان طالب گفته است **س** ای نیم سحری بوی وصالش بمن آید تا من از  
شوق قفس رانم در هم شکنم **س** ای در دیش چنانکه ظاهر راحت از  
وزیدن نیم سحریت باطن را نیز شتر است از نیم سحریت داود پیغمبر  
علیه السلام از جبرئیل علیه السلام سوال کرد که از اوقات شب کدام فاضله  
جبرئیل گفت علیه السلام نمیدانم الا آنکه در وقت سحر عرش در حرکت می آید  
و تا مستغفران سحری را نمی آید زنده آرام نمی گیرد و شیخ سفیان ثوری  
میگوید قدس الله تعالی روحه که حق تعالی نیم آفیده که آنرا پس سحر می  
در وقت سحر می وزد و او را کار و استغفار کند کان سباه روز کار  
بنجاب قدس حضرت پروردگار جل و علا عرض می کند و از انجا  
قبول و وعده وصول به جوران زوایای سحران میرساند **الحمد لله**  
**روح الله تعالی** با داد و در ان سپهر و خدایان خبر آورد در کالبد سحر  
جان بگردد **س** امر و زیم از اول روزم سحریت است **س** این بوی که بود  
که باد سحر آورد **س** ای دیده فروریزد ان آب که داری **س** کین انش اندوین

دو در آورد. من آب طلب کردم ازین دیده درین سوز او خود همه پر  
خون جگر آورد. و بعضی از تفسیر آورده که چون یوسف علیه السلام  
بقعر چاه قرار گرفت برادران از بالا آواز دادند که تبار موت و حیات  
وی اطلاع یابند یوسف بر منته آنکه شاید ازین فعل پشیمان شده ندانست  
در دل نشان پیدا کرده باشد و ازین معامله پشیمان گشته باشد جواب  
داد چون حیات وی دانستند سنگی عظیم آوردند تا بر سر وی افکنند مبرودا  
پیش آمده دست ایشان بگرفت و از افکندن سنگشان منع فرمود و گویند  
عمد قدیشان نمود و گفت او را خود در قعر این چاه چندان بقاسی نخواهد  
بود و بقتل وی مبادرت نمودن اکنون جهتی ندارد و بدانکه علمای ارباب  
**افکندن یوسف علیه السلام در چاه است** بعضی گویند که سبب آن بود که عاقبت  
کار وی چون سلطنت و فرمان رواسی مقرر گشته بود و از لوازم پادشاهی  
بجس و زندان حکم فرمودن در استدار حال او را بچاه و زندان مبتلا  
کردند تا از احوال محبوبان غافل مانند بر در دلد در رسیدن پشیمان  
و در این **القصص** امام قشیری رحمه الله تعالی آورده است که آن چاه را  
شداد بن عاد کنده بود و نزار دو سیت سال از حفر وی گذشته و در آن  
زمان مردی بود که مبرودنی علیه الصلوة و السلام ایمان آورده بود  
و وی نیز مستی میبود و در صحیف شیت علیه السلام واقعه یوسف مذکور  
بود و او مطالعه کرده بود و مستجاب الدعوة بود از بسیاری اشتیاق  
بلاقات یوسف دعا کرده که اللهم انی اسالک ان تو اخرنی و لا تقبض روحی

حتی آری یوسف حق تعالی دعای می اجابت فرموده ما تنی مر او را گفت ترا در  
چاه شداد بن عاد متوطن باید شدن تا وقت رسیدن یوسف علیه السلام  
که مرده ملاقات وی تا تو اینجا خواهد بود و هو آن چاه موعود را صومعه  
صومعه خود کرد و اندر روز یک انار از باغ پشیمان عالم غیب از برای وی  
میفرستادند و قدیمی از نوز ملکوت از برای وی افزودند بودند که میخواستند  
دروغ نبود گویند مدت نزار دو سیت سال در قعر آن چاه اشطار قدوم  
یوسف علیه السلام می برد بعد از آنکه یوسف علیه السلام چاه نزول  
بود یوسف را بر سینه خود منضم ساخت نفسی سر در آورد و گفت اهل  
شوقه الی لقایک یا حبیبی و ریخته قلبی ای یوسف زینهار که از برادران  
خود شکایت نکنی که حق تعالی ایشان را وسیله وصول ما و تو هست چون  
کمال شوق ما بوصول تو دانسته ایشان را سبب ملاقات ما با تو گردانیده بعد  
گفت است و عک الله و جان بداد ما ذکر **مراجعت اسباط بلانیت پدر**  
**بزرگوار علیه الصلوة و السلام و اکامی یعقوب** ازین واقعه آورده اند که چون  
برادران یوسف را علیه السلام در چاه افکنند از انجام حاجت نمود  
بنحیمه خود آمدند و بزغال گشتند و پیر من یوسف را علیه السلام بخون و ملاح ساختند  
بعد از آن ساعتی تا خیر کردند تا پیکاه تر شد انگار بصوب خانه توجه  
نمودند و مبرود چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط از سیر و شکا  
بمنزل باز می آمدند و چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب افتاد و  
یعقوب مشغول گشت نیزک صفر نام را گفت و ستم بگیر تا با استقبال فرزند

پردن روم و بهیم که موجب و بر آمدن ایشان چیست و چون یعقوب  
علیه السلام از خانه پروردگار آمد مسافتی قطع فرمود و در بالای تلی برآمد تا  
دید بر راه نهاد برید یک امید با استقبال جمال یوسف علیه السلام و  
انتظار می کشید تا از کجا آن نور چشم را که از چشم دور مانده است باز  
ببیند و در آینه جمال او صورت حال را از رخ چشم بدینک مشاهده کند و  
تا دم دید که چشم خانه باز آید و جان رسید به بجانب جسم چگونه گراید  
منیان بارگاه تقدیر بگوش ضمیر اومی لغت شد پروردگار کفایت توکاری  
دگر است در عالم غیب بسیاری دگر است ای یعقوب در بر وجه تقدیر  
زای ساز کرده اند که زیر و عم تر و در ان تدبیر محروم نیست و نفسانی  
که نقاشان کتب خانه افلاک رفت لم فهم و ادراک در تصویر آن نقوش  
از کار بی کار گشته کجها حکمت در ضمن برنجها تعقیب کرده اند و نو شمارند  
دصال در میتهای محنت فراق باز بسته اند و چون انتظار از حد گذشت و  
شب نهایت انجامید یعقوب علیه السلام را اضطراب زیادت گشت  
ای صفرا این سودای ناپسندم چون شفق بر خوست و خیم چون فلک  
از انتظار و فلک پدیده کون است خاطر م چون نبات النعش مستغرق باطمینان  
چون این خورشید مترزل از قاعده محراب پر آورده و بستان  
آنچه بر بیل تفصیل در مستقبل معلوم خواهد شد دل مستغرق ایشان در حال  
بر بیل جمال بران گواهی میدهد القصه در انشای غلبه داده سودا یعقوب  
علیه السلام بصرف النقات فرموده گفت ای کنیزک فرزندان ماندن با

که پیش از ملاقات صدای ایشان بشنوم و بچوای روح افزاستی و به  
شوم صفر بر حسب فرمان فریاد بر آورد که اولاد یعقوب اینک والد  
بزرگوار در انتظار قدم شماست بشتابید و خود را بوی رسانید  
و اسباب را نغمه صفر بگوش آمده مانند خروس سحری در خوش و فریاد  
شدند و جامه را اسبان صبح کاذب چاک زدند و خاک بر برافشانده اند  
و ایوسفاه و ندبه و اجیاه بر آوردند یعقوب علیه السلام گفت ای کنیزک  
این چه فریاد است و سبب این ناله و نفی چیست صفر گفت که از صدای  
این ندا و فحشای این غوغا چنین مفهوم می شود که برادران در فراق یوسف  
می نالند و بر جدایی اومی زارند تا این خبر موخش از صفرا استماع فرمود  
صفر کرده از زبانی در افتاد و پیهوش رباعی بی تو حکم من این دل خویش  
دین جان به تیر هجر و دوست را انصاف بدو گشت مشکل باشد بی تو  
دل و جان با تو آمیخته را چون کنیزک بی موسی یعقوب علیه السلام  
مشاهده کرد فریاد بر آورد که ای فرزندان بشتابید تا دیدار پدر  
بر بینید که دلش بالبتاب نار فراق سوخته و تنش سبوم غموم بجان  
افزوده گشته بعد از استماع این مقال و متعاقب این حال فرزندان رسیدند  
و پدر عزیز را بر خاک تضرع افتاده دیدند بیهودا بخدمت والد مبارک  
منوده پیش رفت و در مبارکش از خاک برداشته بر کنار نهاد و زبان  
عتاب بر نسبت بر برادران بگشاد که این چه بود که ما کردیم آب روی  
خویش در پیش پدر خیم و خاک بی مروتی بر فزون خود خیم برادر در چاه انداختیم

و پدر را بر باد برداد و بقیس خود را با تشو جالت بکده ختمیم از کدام عاقل  
 این نوع کار و کردار ظاهر شده و کدام متفطن با مثال این افعال قیام نموده  
 پدر را برداشته بوشاق آمدند و آن شب همه شب یعقوب علیه السلام بود  
 بود چون نسیم سحر در وزیدن آمد و سپلیجان صبح از برای دفع عفت  
 شب بخت مشرق بر آمدن گرفت اندک آن فاضلی بحضرت یعقوب علیه السلام  
 روی نمود بجانب فرزندان نظر کرده گفت ای عزیزان نور چشم  
 کجاست و مردمک دیده ام چه شد که ناپیدا است **رباعی** سر وی که  
 بیای جان روان بود کجاست . وان کل که چراغ بوستان بود کجاست .  
 من سیرم از جهان خبر باز دهید . کان بار که در تخم جو جان بود کجاست .  
 و ذلک قوله تعالی و جاز و ابانم عشاء یسکون و اسپ باط آمدند نزد  
 پدر خویش شب با نگاه کریان **شعر** و عشاء آخر سنار را گویند تا نیمه شب  
 و یسکون اینجا در معنی حال واقع شده اگر گویند حکمت در شب رفتن ایشان  
 چه بود جواب است که ترا بر اعتذار دلیر باشند که در روز سالیستی حیای  
 را مانع آمدی از عذر و دروغ و از اینجا گفته اند لا تطلب الحجة باللیل فان  
 فی الین ولا تعذر بالنهار فتکلیف فی الاعتذار فلا تعذر علی تمامه یعنی چون  
 حاجت از کسی خواهی شب میخواه که حیا در چشم است تا چون دو چشم در برابر  
 یکدیگر افتد یکی اشرم آید یا سایل را تا ترک سوال کند و یا مسؤل غنه را تا  
 را نوسید باز نگردد و چون عذر کنه خواهی شب خواه تا زبانت از کار  
 باز نماند و عذر خود تمام کردن تواند لا جرم شب آمدند و باز همه کریان

آمدند و برزگان گفتند که کریتن مردم تخصیص چون مستم کذاب باشند  
 نشان خیر نباشد و در خبر است که چون نفاق مرد بکمال رسد مالک شود و مرد  
 ختم خود را تا بگردیدم گاه که خواب **مفکش** و مجاهد از شعی نقل میکند **عنه**  
 تعالی که زنی نزد شرح قاضی آمد رحمه الله تعالی کریان شعی گفت یا آبا  
 درین مسکن نگاه کن که چگونگی می گردید شرح گفت برادران یوسف را نشانی  
 که چگونگی کریشند و حال آنکه در باره برادر ظلم کرده بودند و غدری  
 بدروغ برهم بافته بودند و این بیت انشا نمود **شعر** اغوک من سابع  
 و محله ام اللیة البیضا للنف مطلقه فان بنی یعقوب جاز و ابانم عشاء  
 هم یسکون زورا و محرقه **و گفته اند** که کریه ایشان بحقیق بودند بمجاز نبی  
 یکی آنکه بری یعقوب علیه السلام دیدند و اندوه و حزن وی در وجه  
 اعلی مشاهده کردند دانستند که او را در غم و بلا می صاحب افکنند  
 دویم که یکی وی کنایه یوسف علیه الصلوة والسلام یاد آوردند ویم  
 بر کرده خویش بشمان شدند و اصلاح کار نمی توانستند نمود ازین  
 جهت مخزون گشته می کریشند **و ارباب اشارت درین آیت لطایف**  
**لطیفه اولی قوله تعالی** و جاز و ابانم عشاء یسکون چهار کلمه است و در هر کلمه  
 فایده ایست اول فرمود جاز و یعنی آمدند اشارت است که هر چند از بند  
 گناه و تباها روزگاری آمده باشند می باید که پیش از آنکه او را درگاه آید  
 خود بیاید تا او را بیارند آنکه خود می آید مسید عفو است و آنکه او را  
 بیارندیم عفو است و تحقیق این در دو صورت جمال نماید یکی آنکه چون

از کناه در وقت فراغت و غایت تو به کسد چنانست که خود آمده است  
 و چون از بیم بلا و خوف ابتدا از کناه باز ایستد چنانچنانست که او را موی  
 ز ستاده آورده اند صورت دیگر آنکه چون بسته در ایام حیات و  
 بجناب حضرت غت جل و علا باز کرد و خود آمده است و چون موکل قل  
 تیوفیکم ملک الموت الذی وکلکم بر سپر بالینش فرستد و تلامطم امواج  
 موج و فتن مستعاقب کرد و بنده درین حال بجناب حضرت ذوالجلال جل  
 باز کرد و خطاب آید که الا ان وقد عصیت قبل **نقلت** که در عهد امام حسن  
 بصری ~~رحمته علیه~~ جوابی بود در ضمن طاعت سبوح و تعریف و علم معصیت  
 بر او خست عمر شریف در پی هوای نفس گذرانیده و روح پاک را مغلوب  
 نفس دنی گردانیده در آشنای این معامله بعضی مرض گرفتار گشته عیب  
 توبه در باطن مصمم گردانید زبان بجزارت بجا و گفت الهی اقلنی عیب  
 و اتمنی بمن صرعتی فانی لا عوذ خداوند کنایان من نابوده انکار و ازین  
 افتادید بر دار دیگر ساختی تخم و بافعال ناپسندیده معاود  
 نجام حق تعالی ما و ارتقا گرامت فرمود با حساب معصیت خست بنیاد  
 توبه و انابت بر انداخت قاعده قدیم بنیاد نهاد و سنت سنیه فسق و بنیاد  
 بر طبقه ماضیه احیا کرد و کرت دیگرش باز به پنجه بیماری گرفتار کردند و در  
 سنگه در دود علت باضطرار آوردند باز از طریق نیامسند می بنیاد  
 قدس خداوندی جل و علام اجبت نموده مهتید مقدمات توبه پیش آورد  
 حق تعالی بلطف عمیم از ان ملکش مانیده بصحت فراغت ترین کرد

باز همان معاملت قدیم آغاز ننماده و یکباره سر برشته ضعف و بیماری  
 نهاد برادرش بخدمت امام حسن بصری رحمه الله تعالی آمن عرض حال آن  
 جوان کرد گفت یا امام آن جوان کس تاخ که بکرات بصیقل مو غطت  
 آینه زنگ خورده و لشرامی زرد و دندانها باز بدم و ساس و پس شیطان  
 و مو اجس نقسانی تیره و مکر می گردانید اکنون در عوضه بلاکت در آید  
 و اجلس نزدیک رسیده هیچ امکان دارد که قدم رنجبه فرماید و بر سر  
 آبی شاید نفس شریف آثار سعادتش پدید آید و ابواب قبول برود خود  
 امان و می گشتاید امام اجابت فرموده چون بدر خانه آن جوان آمد مادرش  
 با استقبال آمده عذر قدوم شریفه امام معروض داشته میکفت چون تو باکی  
 را این ناپاک چه آشنای مخلصان را با مفسلان و صا و قانرا با فاشقان  
 چه نسبت امام فرمود ای پسر زن دل خوش دار و زمام رجا از دست  
 مگذار که رحمت خداوندی جل و علا بی شمارست و در ایامی لطف و کرم  
 بی شمار امید چنانست که از وی در گذارند بعد از آنکه امام بر سپر بالین جوان  
 بنشست جوان چشم بگشا امام را بر سپر بالین خود دید آب حسرت در دیده  
 گردانید امام فرمود ای جوان در توبه بسنه نیست از معاملات ناسندیده  
 خود باز کرد جوان گفت من برین درگاه بی اعتماد شده ام بار ما توبه کردم  
 و باز ننگسته اکنون من سخن توبه گفتن نمی آرم اگر شما قدوم شفا قستی پیش  
 می نهید بگرم و اثر قبول مشاهد میفرمایید من خود توبه را آماده ام امام  
 بجانب آسمان توجه نمود و واقع چون و توبه وی معروض جناب قدس کرد

ما تفتی او از داد که جزینا. مرار او جدها که با بارها اورا از مو و عجم اورا  
بی وفا یافتیم چون امام این سخن از زبان عینب بشنید از سر بالین وی  
بر خاسته بیرون آمد چاره جوان از سر حسرت روی سوی مادر کرد  
و گفت ای مادر اگر چه ظالم را بمعصیت آلوده ام اما باطن از خبث شرک و  
ثواب کفر نزارست در ایمان صادق و کمال کرمش و اشق الکنون و صمیم با تو  
انست که چون مرغ روح از قفس قالب پرواز کند روی مرا بر خاک کنی  
و موی سفید خود بکشای و مرا از حضرت حق بیجان و تعالی در خواهی  
شاید که از کنایه من در گذرد و مرا بتو بخشه جوان چون وصیت بتقدم رسیده  
قالب تنی که در پوزن وصیت بتقدم رسانید بجای آورد و آوازی شنید  
که ایها المذات ان اللہ عالی قدر حم ولدک و و مہب لک ذنبہ لطیفه  
فرمود ابا هم می گوید بجان تعالی که هر چند نسبت پدر فرزندی بی وفای  
موندند و در جفا کاری میخیزد و بیخا ان اما هنوز نسبت پدر فرزندی میسازد  
ایشان قایم بود هنوز پدر پدر ایشان بود و ایشان فرزندی که نیک  
بنده عاصی هر چند طریق جفا کاری رود همچنان حضرت خداوندی حل و  
خدای وی باشد و وی نین او و این نسبت میان ایشان منقطع نگردد  
**نقلت** که مردی نزد حضرت رسالت آمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و گفت  
یا رسول اللہ شمار ادعیه و اوراد بسیارست و من مرد عاجزم  
استخفاران تمامی منی تو انم میخوانم که بتعلیم یک کلمه از منم مستغنی  
یعنی کلمه بسیار موزی که چون بگفتن آن مبادرت نماید چنان باشد از روی ثواب

که همه دعاها مستعد گشته باشم فرمود بگو ای اللہ انت ربی و انا عبدک تر  
همین کلمه کفایت کند آن مرد و عجمی بود ضبط آن کلمه نتوانست نمود شب  
در روز این کلمه بر زبان میراند و لوله در ملکوت می افتاد و ملائکه از سیاه  
این کپتاشی و جهالت می ترسیدند روزی جبرئیل علیه السلام آمد  
و گفت یا رسول اللہ آن درویش عجمی را کلمه تعلیم فرموده و وی بر حقیقت  
معنی آن اطلاع نیافته بود و جی اداری کند که صاحب شرع تکلیف وی ننماید  
حضرت علیه الصلوٰۃ و السلام آن مرد را بطلبید و سبق وی پرسید  
گفت یا رسول اللہ بتعلیم شما بغایت شادم و دل بر ثواب نهادم  
و هر دم باین کلمه تکلم مینمایم که اللہ انت عبدی و انا ربک حضرت  
که آنچه میکوشی عکس آنست که من تو تعلیم کرده ام ز نهارد دیگر چنین نگو  
که کافر کردی آن درویش بغایت مجروح گشت و غم گشته برداشتی  
مستولی شد و گفت یا رسول اللہ مدتی من تا دانسته کفر می گفتم و عین با  
می پنداشتم ام الکنون تدارک آن چگونه نمایم خواجہ علیه الصلوٰۃ و السلام  
درین باب تا تل نمود جبرئیل علیه السلام آمد که حق تعالی میفرماید که اگر  
بنده من غلط رواست بر من نیست من نظر بردن بند دارم اگر  
سهوی بر زبان وی گذرد و دل وی بر حقیقت مستقیم باشد ما آن خطای  
اورا بصواب بر داریم و مہبتهای همیش برسانیم **اشارت دیگر**  
**کلمه اباسم** اگر کسی سوال کند که این فرزندان با وجود آنکه باید خود جفا  
کردند و زیادت ازین که ورت مکن نیست که بخاطر مبارک پدرشان



بکدام روی پیش برآمد حق تعالی جواب او می گوید که پیش پدر خود آمدند  
نزد پیکانه بر منستند تمامه دانند که اگر فرزند فرمان بر او باشد و با  
وزر و نسبت پدری فرزندی میان ایشان باقیست نه این را از و چاره  
و نه او را ازین گریز چند آنکه از فرزند ترک ادب پسندید پست که درین  
کرم از وی در نه چند و در اصلاح امور و تقفد احوال وی احوال روان دارد  
التعویب نظام لطیف دیگر و نمود عشا اشارتست بآنکه فرزندم چند  
طریق جفا سپرد و برخلاف فرمان پدر سپیل عقوق مسلوک دارد و زنده  
روز بلبه و تعب پردار و با و امر و نواهی پدر التفات نماید چون طلوع  
آفتاب چهره جهالتاب در نقاب حتی توارت با لجام از نظر اصحاب  
محبوب گرداند و غبار ظلام تیره فام شام آینه مواراد و غلاف ظلمت  
متواری سازد که درک از بازی ملول گشته روی نجانه پدر آرد و پدر نیز چند  
از وی کوفته خاطر باشد در بروی وی در نه بند و شفقت و احسان  
درباره وی در رخ ندارد که لک عاصیان تباہ روزگار که تمامی روز  
عمر بعصیان و نسیان و مخالفت فرمان گذرانیده اند چون آفتاب جیا  
روی مجرب ممت آرد و عالم تن و جهان بدن بظلمت فوت و تاریکی شود  
ظلمات بعضها فوق بعض گرفتار کرد و بنسندگان با فرمان گناه کار از  
معاظت خود مشپار روی بدرگاه پروردگار خود آرد که انانگی  
و نیست و الینا المصیر تا اگر فرشتگان گویند که این بنده با وجود این  
همه نافرمانی بکدام وسیله و پیکر و بجناب قدس خداوندی وی آورد

در جواب ایشان فرماید که این بنده بنده رماست و ما خداوند او  
در مردمی و زندگی مانا گزیر او بدرگاه مانیا بد کجا رود اگر مانیا ابواب  
سعادت و قبول بروی نکشایم بر روی که گشتایم **نقلت** که  
روزی امام انام امام حسن بصری قدس الله تعالی روحه العزیز در راه  
سیرت کودکی را دید که بر سر راه نشسته بود و می گریست گفت ای  
کودک سبب گریخت گفت ای امام مسلمانان مادر از خانه بیرون  
کرده است و هر جا که میروم بیچکس م ابار نمیدهد امام همام نجاشت و  
موافقت کودکی او نیز در گریه آمد و گفت که درک را که مادر میراند هیچ جا  
بار نمی یابد کسی را که حضرت عت جل و علا عیاذ الله براند کجا بیاید  
بعد از ان امام خواست که از وی در که زد و برود که در دست  
در دامن امام زد و گفت یا اما المسلمین چه شود اگر شفیع من کردی تا  
مادر از من راضی شود امام دست کودکی گرفته بد بر سر ای مادر آمد  
و زبان شفاعت بگشاد تا از فرزند خستد و شود مادر که درک کرمان شد  
و گفت یا امام نعم الشفیع است اما پیش از تو نیز شفعا اولادنا که تا این  
فرزندم اشفاعت کرده اند اما ای امام مسلمانان مدیت که او را از بار  
منع میکنم منبر نمی شود اکنون ای شیخ واقف باش که بی اجازت من از خانه  
بیرون آید و بیازی ششخان نماید از وی علقه مادر فرزندش قطع کنم شیخ گفت  
بی چنین باشد گفت یا امام بر صمغون آنچه گشت مکتوبی ثبت فرماید تا دیگر با کوه  
بازی نگیرد و اگر کند وی نه فرزند من باشد و من نه مادر وی امام مکتوبی نوشت

ماورد دست کودک گرفته با خود بخانه برد ساعتی امام در گوشه مشغول  
 ناکاه دید که کودک از خانه بیرون دوید و با کودکان محله بازی مشغول  
 گشت مادر از وی روی درگشید و در بر روی وی دست چون  
 کودک از بازی باز پردهت و کودکان هر کدام روی و بجانهای  
 خود نهادند او شها بماند بدر خانه مادر آمد و هر چند در بگفت مادر در  
 نکشاید روی بدر سپهر ای هر یک از اهل محله نهاد و در دل خود تا  
 بیان کرد از این بازی هیچ درمی کشود و متحیر فرود ماند باز رو بجانب خانه  
 مادر نهاد هر چند در ز فسخ الباب میسیر نکشت گفت ای مادر اگر  
 در سپهر ای پیکانگان بار نیافتم روی باز گشتن داشتم اکنون ازین در روی  
 باز گشتن ندارم از سپهر در دو سوز ناله و گریه آغاز کرده روی بر خاک  
 نهاده در خواب شد مادر از سر بام مشط احوال فرزند تا احوال وی  
 بر چه منوال می گذرد همچون دید که فرزند خویش و از روی بر خاک  
 رکب از بخاری و انگسار نهاده خود را از بام فرو انداخت و فرزند  
 از خاک مذلت برداشت و کرد راه از روی جلبر گوشه بگوشه متعنه خود  
 پاک کردن گرفت و کودک همچنان در خواب چون از خواب بیدار شد  
 نظرش بر جمال مادر افتاد گفت ای مادر اگر آب و نان ندی روانم  
 و گرم کوشمال دمی نه او ارم ارم در گریه و سوز و کداز داری  
 باک ندارم همین درخواست دارم که مازور گاه خود بدر غیر نفسی امام  
 حسن چنان این واقعه مشاهده کرد جامه بر تن بدر مید و گفت مازین معانی

و چه معلوم شد یکی آنکه بنده را بجز در گاه خداوند در دیگر نیست حل جلاله  
 و دیگر آنکه علقه محبت هیچ چیز منگ نمی گردد **لطیفه** دیگر فرمود و میگویند  
 بزرگان گفته اند که گریه هر چند دروغی بود خالی از فایده نبود باری کم  
 از آنکه آشنای پیکانه بروی حمت کند **نقلست** که یحیی بن زکریا علیه السلام  
 ابلیس را روزی گریان دیدن شفقش بچسبید گفت ای پیکانه چرا میگری  
 و باین زاری چرا می نالی گفت چندین هزار سال حلقه بر در زده ام  
 بامید آنکه باز کنند آخر ندانند که باریست گشت تا کی گفشت تمام گریه را  
 علیه الصلوة والسلام دل بروی سوخت دعا کرد که الهی این سگان  
 بدین زاری می گرید چه بود اگر در آشتی بکشای و توبه او قبول  
 دمای خطاب آمد که ای یحیی می بدروغ می گرید میخواهد که بندگان  
 را بفریبد اگر خواهی تا بدانی بگویی تا سپهر آدم رود و خاک او را  
 سجده کند توبه اش قبول کنم و ابواب صلح بر روی او بکشایم **حج علیه السلام**  
 والسلام بجانب وی آمده بشارت آورد و گفت مشرک کانی که  
 کار تو روی بر صلاح دارد گفت چه می باید کرد گفت حق تعالی مسرفیاید  
 که در این انقلاب بواسطه آدم افتاد گفتم سجده کن مگر اکنون تدارک  
 است که قبر او را سجده کند تا باز بمقام خود باز آید گفت ای یحیی آن دم  
 که آدم زنده بود و بر سندان عزاز و اگر ام تکمیه کرده بود او را سجده میکردم  
 اکنون که مرده و در زیر خاک بوسیده کی سجده کنم ندانم که یا یحیی  
 که گریه دروغ بوده است اما رجوع بقصه مذکوره آورده اند که

چون اسباط کریمان نزد پسران علی السلام آمدند و آن حضرت بعد از  
 افتاقه از فرزندان رسید که قوه العین من کجاست که بشما هم است  
 مجموع الکلمه گفتند یا ابانا و هبنا نسق ای بابا ما بر فقیه ما تیر اندازیم  
 اسپ تا زیم و تر کنایه یوسف عندنا عناد ما ندیم یوسف را نزد خردت  
 خویش فاکله الدیب پس در اگرک بخورد ما است بمومن لنا و تو است  
 کوی نداری ما را و لو کنا صادیقین و هر چند ما راست گوی باشیم **مف** و بد  
 علمار در اسباق اقوال است بعضی گویند مراد از آن تیر انداختن است  
 و اصل در اطلاق این لفظ بر رمی است که تیر انداختن برای امتحان است  
 تا کدام تیر سبقت می گیرد بران دیگری و بعضی گویند مراد اسپ تاختن است  
 تا کدام اسپ پیشین گیرد بران دیگری و سیدی و مقاتل می گویند **مف**  
 تعالی که مراد عدو است یعنی دویدن و بر یکدیگر پیشی گرفتن **مف** اگر کسی  
 پرسد که دویدن و بر یکدیگر سبقت گرفتن چه مناسبت دارد با مراد  
 بالغ که این نوع افعال مناسب احوال اطفال است و ملائم اوضاع کودکان  
 جواب است که در میان آن قوم اکثر اعمی مرعی بوده اند که این نوع **مف**  
 از اہم مقامات می بوده تا اگر کسی از رزمه ایشان کو سفند بر باید و عقب می  
 توانست دوید و کو سفند از جنگال وی بیرون توانست آورد پس نابینا  
 تقدیر از برای مهارت و ادمان دویدن با یکدیگر مسابقت می نموده اند  
 قوله تعالی و ما انت بمومن لنا و لو کنا صادیقین حاصل کلام است که تو ما را  
 تصدیق نمی کنی هر چند که ما راست میگویم **نقش** که چون فرزندان این سب

یعقوب رسانیدند از غایت صعوبت این امر و سورت شد  
 فراق یوسف از سر سوز و کد از آهی بر کشید و باز مد موش گشت **مف**  
 در فراق یوسف از دل و جان بر شدم صد علم زین آتش دل از فلک بر شدم  
 یوسف رفته رفته پیش و خون او بر پر من وقت نیست ای قیقان کین بان دم  
 ای بچو کج صبری شویم از سر خاییم رستم از نوک شرکان رخط و دقتیم  
 نغمه زین نو خد اندر گوش منم خوانم فرود سره زین ماتم اندر دیده انصریم  
 خرد ایل فراق اکنون منم در ملک اهر چتر عبا ی ز آه خویش تن بر سر  
 بعد از فرصتی که فی الجمله بخود باز آمد پرسید که ای فرزندان من کجا  
 و چنین مد موش جرایم گفتند در منزل کرامت خود نزول فرموده  
 و در مستقر غمت خویش آسود گفت یوسف من کجاست گفتند غایت  
 یعقوب علی السلام گفت که چون یوسف غایب است پس حاضر گیت **مف**  
 در دست ما زلف دو تا بایستی عالم همه چون حشنگ بگو بایستی  
 از گلبن وصل رنگ و تو بایستی اینها همه نیست او بایستی گویند  
 که از میان اسباط و پسر اقبال نموده گفت یا ایها الوالد الغریز خد  
 تعالی عن یوسف خیر بجز ارای پدر ما برتر اخن و اسب تا خن مشغول بودم  
 و یوسف از دستاع خود شانه که کرک فقد آن معصوم کرده  
 نازنین او را القمه حوصله خود کرد اندیده یعقوب علی السلام از بیت  
 این سخن و صعوبت این واقعه ناله نعره زد و چون مصر و عان طلسم کرد  
**مف** باز منم کجی بر جگرش آمد تیری بدلم زان بت کبیش آمد

چهاره دن بی سرو سامان مرا از هر چه تیر سپید همان پیش آمده آنجا بر این  
 پیراهن خون آلود که بگو ای بر صدق مدعای خویش ترتیب کرده بودند  
 پیش یعقوب علیه الصلوٰۃ والسلام آوردند گفتند ای پدر بزرگوار  
 نشانی از یوسف برای نسلی خاطر آورده ایم و نیز گوئیم بر صدق قول ما  
 چنانچه حق تعالی از آن خبر فرمود و جاودا علی تمیصه بدم کذب ای در کذب  
 معنی مذبذب فیه کاشفته براد با الموثوق به المسموعه و آنرا خون دروغ خوانند  
 زیرا که خون بزغال بود و آنرا خون یوسف می گفتند **نقلت**  
 که چون پیراهن نزد یعقوب علیه السلام آوردند یعقوب علیه السلام  
 آن پیراهن پیش خود طلبید و آنرا ببویید و گفت این خون فرزند من نیست  
 بگویند که با فرزند من چه کردید گفتند ای پدر او را کرک بخورد گفت گویند  
 بخدا جل و علا که کرکی ازین حلیم تر ندیده ام که فرزند مرا در درون این  
 پیراهن بخورد که این پیراهن پاره نشود من این کرک را پوسف از شما  
 مهربان ترمی نیمم همین کرک گوایم سید به که این سخن خلاف واقع است  
 اگر راست میگوید آن کرک را بحضور من آرید تا کیفیت واقعه از وی  
 معلوم کنم ایشان بصر گرفته کرکی بدست آوردند و ما نش را بخون پیراهن  
 و بنظر یعقوب علیه الصلوٰۃ والسلام آوردند و بخون یوسف علیه السلام  
 آن کرک بی گنا را منتم ساختند یعقوب علیه الصلوٰۃ والسلام بجا  
 کرک نگاه کردنی مجال آب از دیده کرک روان شد یعقوب علیه الصلوٰۃ  
 والسلام و می بجان آسمان کرد و گفت الهی سیدی سالک بخنجدی ابراهیم

خلیک و اسحاق ابی ذبیح و اسماعیل عمی صغیک ان تطلق لسان بکلامه  
 بالکلام از حق تعالی درخواست نمود تا کرک را با وی در سخن آورد و وحی آمد  
 که ای یعقوب دست بر سر کرک فرود آرد دیگر از وی هر چه سوال کنی  
 جواب تو گوید و چون دست بر سر وی فرود آورد از وی پرسید که  
 ای کرک گفت لیک یابنی الله یعقوب گفت از تو سوال میکنم و ترا سوگند  
 میدهم بدان خدا سنی که ترا با من در سخن آورده که راست بگویی که تو  
 که ثمره الفواد و قرة العین مرا خوردی کرک بجان فصیح گفت السلام  
 علیک یابنی الله معاذ الله که از من این فعل قبیح صد در یافته  
 باشد و چون ما را مجال آن نیست که بجوای گو سفند است آمده در اغنام  
 تو تصرف غایم چگونه قصد فرزند عزیزت تو انیم نمود و بخوردن و  
 مسادرت تو انیم حست و حال آنکه لحوم بسیار با حرام مطلق است  
 و از خاطر شریف شان در مذمت ما کنای غظیم است و خطاسی حاصل  
 پرسید که اکنون اینجا از کجا افتادی و چنگ فرزندان من چگونه گرفتار  
 گشتی گفت من کرک پری ضعیفی ام در ضعیفین می باشم برادر ضعیفی  
 داشتم بیت المقدس آمده است من در طلب وی باین دیار گذری  
 بمن رسید که ترا چنین مصیبتی افتاده است مرا واجب نمود غزایری تو  
 اکنون قصد ملازمت تو داشتم که فرزندان مرا گرفته نزد تو آوردند  
 ای یعقوب من کو سفندان ترا از فرزند خود دو ستبر میدارم بفرزند  
 ارجمندت مرا کرک زنده اندیشم بعد از آن کرک روی با و لا و یعقوب

علیه السلام آورده گفت ای اولاد یعقوب شما آنجا حاضر بودید  
 ایقین دیدید که من یوسف را خوردم چون ایشان فصاحت کرک  
 را مشاهده کردند از قضیت خود اندیش کرده گفتند ماندیم که یوسف را  
 خورده ولیکن چون کرک او را خورده و در آن حوالی تو بودی که سیر  
 گمان بردیم که این بی خودی تو کرده باشی کرک زمین خدمت بر سیده  
 گفت یا بنی آدم من غیم و بخت تفقد احوال برادر درین دیار افتاده ام چون  
 بی گناهی من نزد حضرت تو ظاهر شد اکنون اجازت فرمائی تا بوطن خود  
 بازگردم یعقوب علیه السلام از سخن کرک متاثر شده روی بفرزندان  
 آورد و گفت کرک از صنعا من از برای تفقد احوال برادر رضاعی خویش  
 بیت المقدس میرود و صعوبت بسیار می کند و شما بدست خود  
 برادر منی خود را ضایع میکنید و مهلاکتش می سپارید بعد از آن یعقوب علیه السلام  
 از کرک پرسید که هیچ میدانی که فرزند من مرده است یا زنده گفت  
 دانم گفت چه اندکی گفت از پیغمبری معزول نشد چه از جبریل نمی پرسی  
 علیه السلام یعقوب فرمود علیه السلام پرسیدم جوابی نشانی نگفت  
 گفت چون جبریل بافتای این سر مامور است مرا چه زهره و یار که تراغم  
 کشف این سر نمودن و پرده از روی این پردگی کشودن آنجا یعقوب  
 علیه السلام با کرک گفت که چه شود در جوار ما قرار گیری و بصحبت ما موا  
 جوسی تا من در ذوق پیغمبری کنم و تو در جهان برادر سوگواری نمایی که  
 روی مسکت بر خاک تو اضع نهاده گفت یا بنی آدم خدمت تو کیمسای

سعادتت امام فرزند گانند که معیشت ایشان باز بسته بخت  
 انگاه یعقوب علیه الصلوٰة و السلام مرور از خست داد بطن  
 خود مراجعت نمود صاحب تکلمه اللطایف می آرد که چون کرک از پیغمبر  
 علیه السلام بیرون آمد بر بالای تللی برآمده فریاد کرد که ای بنی آدم پس اگر  
 فرزند یعقوب را قصد هلاک کرده اید و ای بر شما که باید از پیغمبری  
 از پیغمبران مرسل مبادرت نموده اید و اگر بنا بآنچه جانب شما ازین بخت  
 محروس است زود با شید بر گاه یعقوب حجت و عذری که در این  
 تمیز نماید و مساحت احوال خود را از اغیار این صومیه پاک سازید و  
 می گوید که کرکان بسیار در حوالی و ثاق یعقوب علیه السلام جمع آمدند  
 خوش و زاری بر آوردند تا یعقوب از خانه بیرون آمد آن بی زبان  
 بر روی در افتادند و پسر با بر زمین نهاده بزبان حال می گفتند که  
 حاشا که از نامه نسبت بفرزند ارجمندت ازین نوع جسارتی بوقوع پیوسته  
 باشد یا بی ادبی تقدیم رسیده بود و خود چگونگی این معنی صورت  
 معنی بند که حیات ما به برکت وجودت و معاش ما از آثار انعام  
 وجود تو و یعقوب علیه السلام عذر ایشان مقبول داشته توجه بفرزندان  
 نموده با ایشان لغت بل سؤلت لکم انفسکم امر ابن عباس گفت می  
 عنایت از نیت بسیار است نفسها شما نزد شما کار می شتبی را کش  
 و بعضی گویند ای سہلت آسان نمود شمار این کارش و کرد می گویند  
 موت فی عینکم امر اعظیما کار بزرگ را در نظر شما خرد نمود

و تقدیر چنین شود که نیت چنین که می گوید ای فرزندان یوسف را هیچ گره  
نخورد و بل که نفسا شما کاری بزرگی بجز این پیش شما خورد نمود و تا ما این  
امر خطیر اقدام نموده این باتش نام خطیر ذاق در کانون سینه من برافروخته  
آنگاه یعقوب علیه السلام از غایت استیلا می نیران ذاق و استغلامی  
التهاب نایره اشتیاق از مقام خود بی خودانه برخواست و میان  
در بست و ذوق مبارک بر منته کرد و عصاب بر داشته روی سوی وادی  
نهاد و فریاد بر آورد که یا یوسفاه یا ولدا یا قرة عینا یا قرة قلبنا  
فی ای حب طر حوک فی ای بحر غرقوک با می سیف قلوبک فی ای ارض ذوقک  
**رابع** رفتی و ذوق نقش حال تو رفت و ز دید غم دیده خیال تو رفت  
این غم که میرود و بتلخی ذاق افسوس که در روز وصال تو رفت  
چند آنکه با طراف و جوانب جست و جوی نموده یوسف طلبید جز خوان  
و خسران چیزی نیافت گاهی روی با پیمان آوردی که قبله دعا  
و گاهی روی بر زمین نهادی که سجده گاه اولیاست و انبیاست  
گاهی در خاک از قلق و اضطراب می غلطیدی و گاهی از با و خیران پنا  
نهاد می پرسیدی که **ه** ای با دزان بهار خبر ده که تا کجا  
وی دیده از ان بکار خبر ده که تا کجا است من همچو کل بسوختم از آفتاب  
زان سپر و سایه دار خبر ده که تا کجا است دل چون چراغ کشته شد از باد  
خویش زان شمع روزگار خبر ده که تا کجا است ای یک تیر پی رودان ماه را  
باز ای زینهار خبر ده که تا کجا است ای مرغ نامه بر تو گزیده اند

بر پروزان دیار خبر ده که تا کجا است **نقلت** که در اثنا می این خزع  
و ذوق جبرئیل علیه السلام نازل شده خطاب فرمود که یا نبی الله ص  
طاع علی را بگریه آوردی و پستان صوامع قدسی را بنوحه انداختی حق  
تعالی میفرماید که تا کی فرشتگان را بگریه می دانی و دلها معصومان را با تش ذواق  
خویش بسوزانی گفت ای جبرئیل پس چگونه جبرئیل گفت مه مات بصبر بر آمد  
و مسجلی بسپرد و آید یعقوب گفت علیه السلام ای برادر بعد از این در پنا  
صبر کریم و سکیبایی و تحمل بار جدایی کشیدن از حق تعالی در خواهیم  
قوله تعالی فصبر جمیل یا چنین تقدیر کنیم که صبر جمیل اصل من اخرج والد عثمان  
علی ما لصفون یعنی یاری از خدا ای تعالی طلبیم که یاری دهنده و دست ما  
بر آنچه صفت می کنید و بعضی از مفسران گویند که معنی وی آنست که از  
حق تعالی یاری خواهم تا بر من مکتوف گرداند امر شمار او این شبهه از پیش من  
برخیزد تا حقیقت حال بر من ظاهر گردد آنگاه یعقوب علیه السلام بخانه آمد  
در بروی خود در بست و سه برزانوی تفکر نهاد و پای در دامن صبوری  
در کشید و حوش صحرا و طیور هوا و دواب و هوام زمین که ازین حال  
خبر یافته بودند از هر چسین جوق جوق می آمدند و زمین ادب پوسیده غنا  
پرسی نمودند و باز می گشتند و وی در مقام اصطبار شعلای آتش ذواق  
سینه فروری خورد و مجال آه و ناله نداشت **ه** دل شد ز تو صد پاره  
زیاد که این قوم غم زدن و جامه در دیدن نگرند **نقلت**  
که یعقوب علیه السلام صومعه ساخت و از ایت الاخران نام نهاد چون

خواست که در آن صومعه شود بزاری بگریست چنانکه کنعانیان جمله مردان  
وزنان برانند و وی بگریستد انگاه بزبان حسرت گفت ای یوسف  
درین بیت الاخران باند و ذوق تو میروم تا ترانه پنجم بخندم و زیاده  
کنم و نه از گریستن خشم خود را باز دارم و اگر همه غم خون گریتم  
مصیبت منوز حق آن بجای آورده باشم **ک** که بقدر سوزش دل حزن  
بگریستی **ج** جان درون تن جوشم اندر لکن بگریستی **ج** جام دل پر خون لب  
کاش تو باشتی **چ** چون صراحی در میان انجمن بگریستی **ا** از دل پر درد و سوز  
ذوق با خویش **ن** نوحه کردی که برین مردوزن بگریستی **ن** نوحه  
من گریستی حور و رضوان بهشت **ا** ارغنون نالیدی و در عدن بلبل  
شعله آهیم اگر بر کوه و صحرا تافتی **س** سنگ خار بر دل پرور و من بگریستی  
آورده اند که چون یعقوب علیه السلام دل بر مصابت استوار  
کرده و پای تحمل بدامن اصطبار در کشید زبان از گفت و گو بست و پا  
از حبت و جو باز داشت و در مقام صبر و تحمل قدم بپشتره چون دیدند  
که در نیکیا بنی ممکن و پستقیم محالست باز از آنجا که گریه های محبوبت  
خواستند که او را در اضطراب در آرند و بازخواست و عتاب مجربان  
ممتحن کردند در میان غم و اندوه ساعتی چشمش را بخواب بغیووند  
و جبریل را فرمودند که ای جبریل یعقوب میان مصابت بر بسته است  
و میخواهد که در مقام مصابت ممکن و زرد او را از ان پندار پرور  
آر که این دعوی سبر و بنا بدیج مبتدا کرد و گفت خداوند ابراهیم

بدان قیام نمایم فرمود برو خود را بصورت یوسف علیه الصلوٰة والسلام  
آراسته در نظری در آرزوی جبریل علیه السلام در صورت یوسف  
ساله حله بنر پوشیده قضیب حبت در دست گرفته بزرب و نیت را  
دیراسته در پیش دل یعقوب علیه السلام برکدشت و در نظر آن پر  
مهور مخزون جلوه نمود و یعقوب علیه السلام بیدار وی بتبلیج نمود  
بزبان حال ماین مقال کویا گشت که **ب** ما ناز که ام آسمان آمده  
سه و از کدام بوستان آمده **ا** اندر تن مرده ام چون آمده زانسان  
که دلم خواست چنان آمده **ا** از کمال استعجاب مردم با وی این خطاب  
می کرد که **س** تویی برابر من با خیال در نظرم که من طالع خودم گزین  
لکان بزم **ب** بعد از آن چون خواست تا بنجیال یوسف آرام گیرد باز  
غیرت عشق تبا زیاده نازش که نغاس را از ساهه دماغش پرور راند  
یعقوب علیه الصلوٰة والسلام از خواب در آمد بجای آب سر آب  
و در حوض انگبین زهر آب از درون جانش فریاد برآمد و چون خنیاگر  
برین نوحه سر آمدن گرفت **ب** در خواب خیال تو میاید ذکر دین  
اید بر من دل مرشد کند **ا** دل نپدارد که من ترا یافته ام **ب** پیدا شود  
هزار فریاد کند **چ** چون یعقوب از کمال حسرت و اندوه ناله و فریاد  
بر آورد و آه در دناک از سینه ز غمناک بدروازه افلاک رسانید فی الحقیقه  
جبریل آمد علیه الصلوٰة والسلام که جانیغیر ماید صلح لاله که ای یعقوب  
نه گفته بودی که جبرع نلکم یعقوب بغرامت این مشت خاک برداشت

در دهان مبارک خود افکند و گفت آئی توبه کردم و شکران آسمان  
 و زیاده آمدند زمان آمد که ای جبرئیل یعقوب را علیه السلام بگویی که خاک از دهن  
 بیرون کن ما ترا معذور داشتیم چندانکه خواهی نیال ولیکن از زمان **کشف**  
 حجب بن ابی نابت که پدید آمدند **عالی** که بر وی یعقوب علیه الصلو  
 والسلام پالیده بود چنانکه حدقه را پوشیده بود چون خوابستی که در کسی  
 نگاه کردی ابرو از روی حدقه تا بر نداشتی دیدار آن کس مسیره نشدی و روی  
 شخصی از وی سوال کرد که یا نبی اللدین مویها چرا چنین پالیده گفت بوسه ای  
 روز کار غم داند و بسیار وحی آمد که یعقوب نه شرط کرده بودی که  
 ماکله و شکایت نکنی این چه بود که اکنون بر زبان رانندی گفت خداوند  
 بر سبیل خطا بود بکمال گرم از من درگذران ای درویش درین نوع غنا  
 مجازالتیست که بنعمت کوبین برابر نکند زیرا که با هر که کاری دارند  
 در قید در آورده چون کشیه ان می دارند و آنرا که از سیاه  
 دور انداختند چون سکان محله سر گذار می گذارند **عاشق** نخست  
 مرد از این راه است **سلسله بندست** شیر از کبرون ز یورست **انتم**  
 از اشارات و لطایف عبارات و مواعظ و نکات که درین آیات **بلیات**

**مندرجت** قوله تعالی یا ابانا انا و بیننا نستبق و ترکنایوسف عند متاعنا  
 فاکله الذی برادران آمدند که ما بدویدن و آپ دو ایندین مشغول  
 بودیم و یوسف از لذت متاع خود که داشته بودیم اورا که خورد **نصیحت**  
 ای عزیز من هر که ملبه و لعب دنیا مشغول شود در پی دنیا روان گردد و

یوسف و از لذت متاع دنیا گذارد و بر حطام دنیا دل نهد اگر یوسف  
 دلش را که شیطان برده غامت آن بر خود واجب داند و ملا  
 آن بر نفس خود راجع شناسد قوله تعالی و ما انت بمومن لنا ولو کنا  
 ضاد قین یعنی تو ما را راست گویی نمی داری اگر چه مردم تصدیق ما  
 می کنند و قول ما را در همه باب مصدق دارند **اشارات** ای درویش  
 یعقوب علیه الصلو و السلام منبع زلالی نبوت و مطلع نجوم  
 و همه اولاد خفا و استخاضه از فیض او می نمودند و مبارک شدن این مملکت  
 عالم غیب بود و جام هستی نای سرار لاریب و مرتبه دی فوق مراتب  
 اولاد اگر چه مراتب اولاد بر مراتب عوام خلایق متفوق بود و لاجرم  
 همه تصدیق ایشان می نمودند زیرا که بر کینه احوال ایشان مطلع نبودند  
 و حضرت یعقوب علیه السلام قبول فرمود چرا که کهنیت احوال ایشان  
 که ما یعنی میدانست اشارت آنست که اعمال ما بیان بظاهر چون اعمال  
 فخلصان آراسته و پیراپسته منجاید تا هر که می بیند می پسندد و مقرون  
 با خلاص می نیند و تا بجدی که ملائکه نیز بر صحیفه قبول مثبت می سازند و  
 آسمانها در می گذارند چون نزد حضرت عزت جل و علامه رسانند  
 زمان میرسد که این عمل را بر روی وی باز زنید که بر دل نبده مطلع  
 این عمل خالص برای من نبوده است و در قرآن انی وجهت وجهی لکم  
 بکل صلو و اخلاص نبوده قوله تعالی و جار علی تمیصه بدم کذب **سپه**  
 بدانکه پنج پیراهن پنج کس راجع کرد و اسیدند اول پیراهن آدم بود



والسلام که آدم را جمل کرد ایند و آن چنان بود که با کل شجره اقدام نمود  
پراهن از وی کرزان شد و بدن مبارکش عریان گشت <sup>انها</sup> فبت لهما  
ولکن عورتشان هم بریشان مکتوف گشته بودند بر غیر ایشان بقبریه کلمه لهما  
دویم پراهن موسی بود علیه السلام که کافران را جمل کرد ایند و واقعه  
آن چنان بود که موسی علیه الصلوٰة والسلام از بسیاری جای که بروی غایب  
بود پیش مردم جسد خود برهنه نمی کرد کافران گفتند که موسی علیه الصلوٰة والسلام  
بجلیت برص گرفتارست از جهت آن از دیدن مردم احترازی می کند روزی  
پراهن پرده کرده بود و بر بالای سنگی نهاده و در آب درآمده  
چون از آب پرده نمانده خواست تا پراهن در پشت بقدرت کاملی  
جل و علا آن سنگ در دیدن شد موسی علیه السلام عریان در پی وی  
دوان شد آن سنگ چون میان کفار آمد قرار گرفت موسی علیه السلام  
همچنان برهنه در میان کافران در آمد پراهن خود بر گرفت کافران  
اندام مبارکش را از جمیع علتها مبرا دیدند و از گفتنهای جمل گشته سیم  
پراهن چاک شده یوسف علیه السلام زینجا را جمل کرد ایند آن کان  
مقیصه قدمن در الای چهارم پراهن خون الو و یوسف علیه السلام برادر  
او را جمل کرد ایند که چون نظر یعقوب علیه السلام بر پراهن آمد  
را درست دید گفت عجب ترکی طبعی بوده است که یوسف را در این  
خورده است که هیچ آفتی بر این پراهن نرسیده است ازین سخن پراهن  
جمل گشته پنجم پراهن مصطفی بود صلی الله تعالی علیه و سلم که پسر عبدالمطلب

جمل کرد ایند و آن چنان بود که پسر وی نزد آن حضرت آمد و گفت پدر  
چهارست و پراهن شامی طلبید تا بدر تو خود بقیامت برود حضرت سید  
صلی الله تعالی علیه وسلم دست بکوی کرپان برد تا که بکشتاید برتر  
که میکشاید باز بسته می شد تا بر همه حاضران نفاق وی ظاهر شد  
وزان خجالت بر پسر وی ملحق گشت **اشارت** ای درویش فردای  
قیامت شیطان که ایان محمدی راصلی الله تعالی علیه وسلم که بر  
یوسف وقت خود بودند گوید که او را کرک معاصی و زلات بگردد  
و دلیل آنست که پراهن توحید ایشان بخون عصیان الوده است خطا  
حضرت عنت جل و علا در رسد که ای ملعون اگر چند پراهن توحید  
الوده است اما نقصان بان پراهن نرسیده ای شیطان تو با لودی  
کناهی گری و رحمت ما بدرستی توحید می نکر و یعقوب علیه السلام تا  
پراهن درست دید امید بزید لایا سوا من روح الله رحمت ما نیز تا نام  
که پراهن توحید بنده را درست می بیند از بنده هر چند عاصی باشد نمی  
لا تقطوا من رحمة الله یعقوب علیه الصلوٰة والسلام در ابتدا حال نظر  
بر پراهن کرد فریادیا اسفا بر آورد و چون بر درستی پراهن کرد صد  
ندای او هبوا فحسبوا من یوسف در عالم در داد همچین چون بنده در عا  
وزلات خود پند فریاد بر آورد و احسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و چون  
در درستی توحید و معرفت پند امید موصلت محکم کند که قل ما عباد  
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقطوا من رحمة الله و برسیل صدق و احسان

امیدم اقا عده محکم است اگر چه بدی پیش و نیکی کم است  
 درستی پراهن یوسف یعقوب رسید علیها السلام فریاد بر آورد که قدس  
 علینا ایچانیز امید است که چون پراسن توحید سالم باشد عاقبت بنده کن  
 تعالی و اصل کرد و دند آورد که یالیت قومی بعلمون با عفرلی ربی و  
 من المکر من قوله تعالی بل سولت لکم انفسکم امر اسپناد این امر بنفرا  
 فرمود زیرا که آدمی انفسی است و روحی روح از عالم پاک آمده است و  
 نفس از عالم خاک روح به نیکویی دلالت کند و نفس بدی روح بطاعت  
 کشد و نفس بمعصیت پرایه نفس غرور است و سرمایه روح تجارت است و نفس  
 مارت و مارت چاه ناسوت است روح شامبار بلند بر و از فضای  
 موای عالم لاموتست نفس صاحب علم است که مصطفی مضاجع و نبوت  
 روح صاحب خلقی است که طراغ از و اشارت بشارت لایذ و قون  
 فیها الموت نفس متاع پر عیب است روح کلبر کلستان عالم  
 نفس پرایه خیالاتست روح سرمایه سعادتست نفس باسته  
 مو او موس روح شایسته کمالات تا که ز افعال و از صفات که  
 سیر او در تجلی ذاتست نور حق از چین و پیداست کنت کثر اولی  
 حاصل کلام که چون ارواح انبا یعقوب علیه السلام مویده تبارید  
 بودند قابلیت قبول سار نبوت داشتند اسناد این امر منیع بار  
 ایشان مناسب نبود و چون نفس بالذات شریاست و اماره ناسوت  
 لاجرم نفوس مایوس ایشان اسپناد فرمود و قوله تعالی فصره جمیل ای در

یعقوب گناه ایشان از انفس حالت کرد بل سولت لکم انفسکم امر او  
 در خود را بصبر دلالت فرمود و فصره جمیل یعنی اگر شما کید اندیشه کردید یا  
 صبر شپه کنیم زیرا که کاید از اخرج نصیب است و صابر از اخرج عقیب مانگ  
 برزگان از در صبر حمل اقول است در حدیث آمده است که صبر جمیل است  
 که در وی شکایت نبود یعنی از حق تعالی نزد خلق شکایت نکند اگر در دل  
 داشته باشد هم با حق تعالی گوید چنانکه فرمود انا شکوینا و حزننا الی الله  
 امام محمد بن علی الحکیم التمدنی قدس الله تعالی روحه الخیر میکوی  
 الصبر جمیل ان یلقی العبد عناء الی مولاه و یسلم الیه نفسه صبر جمیل است  
 که بدل شادان که زمام اختیار خویش بقبضه اقتدار پروردگار نهی جل  
 و علا و در مقام رضا و تسلیم تن خود بقضای وی سپاری و در  
 و عطا یکسان باشی شیخ نجفی معاذ رازی میکوی قدس الله تعالی روحه  
 صبر جمیل است که بدل شادان و لب خندان بدانار وی استقبال نماید  
 در خلاصه الحقایق آورده است که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم  
 فرمود که حق سبحانه و تعالی فرمود اذ اوجبت الی عبدی من عبدی  
 مصیبه فی ماله او ولده او بدنه فاستقبل ذلک بصبر جمیل استحیت منه یوم القیامه  
 ان الصبر له میزاننا و انشر له دیوانا میفرماید که چون بر بنده از بندگان خود  
 مصیبتی متوجه کرد نام یاد اموال وی و یا اولاد او یا بدن وی و او بصبر  
 جمیل استقبال آن مصیبت نماید و شرم گرم است مرا که روز قیامت  
 از برای وی ترازوی سهم و یانامه از برای او بکشته ام یعنی بی حساب

و بی کتابش به پشت رسام و در رساله امام قشیری آورده است که  
 صبر جمیل آنست که صاحب مصیبت را از غیر او باز نشناسد پس مفهوم  
 از کلام و حدیث آنست که صبر بر دو گونه است جمیل و غیر جمیل و بزرگان  
 بر آنند که صبر جمیل آنست که در حین نزول بلا مبلی را بشناسد و در سینه  
 بلا را بداند و چون بعلم یقین دانست که آن بلا حق تعالی فرستاده است  
 و وی مالک المکتب بر مالکی که در ملک خود تصرف نماید اعتراض ممکن است  
 و دیگر حکیم است هیچ کاری بی حکمت نیکند و دیگر علم است هر چه کند از روی  
 علم و دانش کند و دیگر آنکه رحیم و مشفق است تاخیر ندهد در آن نباشد  
 در حق وی آن بلا تقدیر کند چون بنده درین معانی تامل کند لاجرم در سینه  
 نور مبلی چنان متعرق گردد که بشکایت نبرد از دو مرتبه از حق تعالی سدید  
 و جان بد آن ضیاع دهد **س** هر بلا که تو خواهی یا زما می آید که در پیش  
 تو بلائی نیامد **س** ز من هر چه گیتی یا در زمین حقا که هر چه از تو بر خیزد خطایم  
 اما صبر جمیل آنست که آن صبر نه از جهت رضا بقضا باشد بل که مبتنی بر تعزیری  
 باشد از اعراض پس هر صبر که نندویند الله باشد صبر جمیل عبارت  
 از آنست و هر چه باورای آنست که آن نه صبر جمیل است و ذوق  
 میان این دو صبر انجا ظاهر شود که آن صاحب دولت فرمود من ا  
 تعالی النعمه زال حسب اذا انزل بلواه و من احب الله متع النعمه  
 و زاد حسب اذا انزل بلواه **س** مانی کویم نعمت یا بلا خواهم پس  
 بلکه ما دام رضای دوست را خواهم پس **س** که رضای دوست ما در بلا

خواهر رسید **س** ما همیشه خویشتر را مبتلا خواهیم پس **س** خلق از حق  
 نعمت و فضل و عطا جویند و ما **س** از خدا صبر جمیل اندر بلا خواهم پس  
 هر کسی از تو بقدر خود مرادی خواهد شد **س** ما فراد خویشتر از تو ترا خواهیم  
 پس **س** و در حدیث آمده است که صبر بر سه گونه است صبر بر مصیبت  
 و صبر بر طاعت و صبر بر مصیبت آنست که بشکایت و جرح نکشد در  
 صبر بر حق تعالی سید درجه بردارد و هر که بر طاعت صبر کند شصت  
 درجه بردارد و هر که از مصیبت صبر کند نه درجه اش برود **س** مقدمه  
 معاملات بنده از چهار وجه پرون نیست معامله ایست با خلق و معامله  
 با دنی و معامله با مولی جل جلاله و معامله با نفس ای درویش معامله تو  
 با خلق باز بسته بمایه خلق است و معامله با دنی بسته بایه زهد و معامله با مولی  
 تعالی بر افس مال شکر و معامله با نفس بسته بایه زهد اول گفتیم که معامله با  
 سرمایه آن شفقت و خلق نیکوست زیرا که معامله با خلق از دو پرون است  
 یا جفا کنند یا وفا ورزند اگر وفا ورزند شفقت واجب آید و اگر جفا کنند  
 واجب تر زیرا که بوفاتر است بنده خود سازند و بجا از بندگی آزاد کنند  
 چون در برابر نیکویی شفقت بیاید کرد و در برابر بدی شفقت بیاید  
 فرود و دیگر آنکه اگر نیکویی کنند بمکافات آن مشغول باید شد و اگر  
 بدی کنند ترا از مست خود فارغ گردانیده از تدارک مکافات بپوش  
 عم کردانند اما معامله که میان تو و دنیا است سرمایه آن زهد است زیرا که  
 حطام دنیا از دو پرون نیست یا حلالست یا حرام اگر حلالست برنج

حساب نیز زود و اگر حرامست بدو عذاب و فانگندس بهر حلال از دنیا  
کرانه گرفتن اولی تا هم از حساب فارغ باشی و هم از عذاب امین و اما آن  
معامله که میان تو و مولی تعالیست در اس المال آن شکرست زیرا که معانی  
حق تعالی باین سه از دو بیرون نیست یا بنده را به بلا مبتلا کرد و اندو ما  
بعطاشرف سازد و اگر عطا دهد شکر واجبست و اگر بلا و سستی بدهد  
زیرا که عطا سه مایه این جهانست و بلا در اس المال آن جهانی و چون نعمت  
این جهانی شکر واجب بود بر نعمت آن جهانی واجب تر زیرا که عطا  
آلایش تست و بلا موجب زدایش تو آایش عطا که است کلا آن نشان  
لیطغی ان راه استغنی وز دایش بلا که ام و لنبو نیکم بشی من انخوف و اجوع  
تا آنجا که فرمود و بشر الصابین المذین اذا اصابهم مصیبه چون سبب  
آلودگی شکر واجب آید بر سبب پاک و زود و کی بر طریق اولی و اهل تحقیق  
گفته اند که نعمت است شکرست و محنت را شش شکر آن سه شکر است که  
آن نعمت با شناسیست به سبب آنکی دیگر بی منت است نه با منت است  
دیگر از حلالست نه از حرام و آن شش شکر محنت است که اول شکر گوی  
که این محنت دینوی است نه محنت اخروی و دوم آنکه از حق تعالی است  
نه از غیر هم آنکه گذرنده است یا بنده چهارم آنکه بجد طاقتت نه بیرون  
از طاقتت چم آنکه در برابر آن ثواب موعود است ضایع نیست ششم آنکه  
بر تن است بر دین نیست پس اگر در نعمتی شکر کنی تا زیادت یابی و این  
شکر تم لازید نیکم و اگر در محنتی شکر کنی تا فوج یابی فیصل اللعبد انکم ان شکرتم

اما آنکه نصیحت معامله با نفس بصیرت است اهل تحقیق گفته اند تجرّع الصبر ان عشت  
عشت حمید و ان مئت مئت شید یعنی جوعه زهر صابری خوشتر است تا اگر  
زنده مانی حمید باشی و اگر میری شهید باشی و بعضی از عارفان گفته اند که صبر  
بر دو گونه است صبر عابدان و صبر عاشقان صبر عابدان آن است که محظوظ  
باشی یعنی اندر مقام صبری است چنانچه مواد ایشان در نامراد است  
از پنجاه است که یعقوب علاء السلام در صیاح بود که وعده صبر فرمود  
گفت نصبر جمیل و شبانگاه بود که فریاد بر آورده بود که یا اسغی علی  
یوسف ازین معنی است که شیخ اوحدی قدس پسر فرموده است  
که صبر و دل بودی مرا کارم چو زرمی شد ز تو بی صبرم ازین کار من نوعی در کرمی  
ز از روی شکر چون کی کرده بر می داشتی . روی زمین بر زهر و سوسن می شد  
بنشان افتاده و زنه پس از چندین طلب . روزی من گشته ترا احقر  
شیخ یحیی معاذ را ز می گفت قدس اللہ تعالی روح صبر المجهنم باشد من صبر  
الزاهدین صبر عاشقان دشوار تر است از صبر زاهدان زیرا که زاهد در  
فراق مشتهات نفس صبر می کند و محب در فراق محبوب و این از ان بهر است  
صعب تر چرا که سبب المعابر آید که عاشق از ان نفس بخاطر گذرد و زنی بهوی  
ان و طرقته العین از محبوب غافل نتوان بود و همه کس دانند که چیزی که سبب  
بر خاطر خطور نکند صبر از وی آسان تر باشد از صبر چیزی که لحظه از دل  
بیرون نرود **سه** کسی که از رخ تابان نقاب لطف کشای . ز عاشقان بجا  
نرودل بر بای . میا ز پرده برون و زنه جمله پرده برانگن . که نیست **چهارم**

در شکیب جدایی چگونه صبر توان کرد در ذوق جمالت که سر زمان بزم  
صد هزار بار در آسای ای درویش با وجود آنکه ذوق مجانب سخت ترین  
ذوقهاست عاشق را دایم در ذوق و طغی زیرا که وصال لایق  
مجنوبیت و ذوق در خور مرتبه عاشقی از آنست که معشوق همواره در مقام  
ناز است و عاشق همیشه در گذار و همیشه در اوج تغیر و ذکر بایست و این  
پیوسته بر خاک خواری قرین درد و بلا و لیکن اینجاست بغایت لطیف  
و آن آن است که گاه می باشد که صفات عاشق در معشوق فانی شود  
و در وجود م باقی باوصاف معشوق گردد و اگر عاشق را گاهی در صفا  
جمال نماید درین حال تواند بود حاصل کلام آنست که ما دام که عاشق  
است در بوت ذوق در گذار است چون عاشق معشوق شود که در  
او بنوازش بدل کرد و نیستی بهستی آورد **رمانی** در عشق اگر نیست شوی  
مست شوی و ز عقل اگر هست شوی پست شوی این بو العجب نکر  
از باده عشق بهتیار گشتی شوی که مست شوی ای درویش لذت و صفا  
مشاهده جمال است و آن با وجود حجاب بشریت محالست نه آن است که با  
ظهور کمال نیست بلکه دیده را قابلیت مشاهده جمال و جلال نیست  
خونابه از آن همی بار و چشمم کالیت دیدت ندارد چشمم دیدن آن  
از پیش پرده چگونه تاب آورد چشمم آنچه دیده را تحمل مشاهده آن بود در  
نظاره ایاب نمود و آنچه طاقت مشاهده آن نداشت آنرا در پرده  
غیب محجب گردانید و از برای مشاهده آن دیده دیگر در دل و دست

می پرده

مناد و آن دیده را قوت مشاهده آن دیدار کرامت فرمود و چنانچه  
تو گوید **س** از مطلع دل و علم یک لوح از خسار او شد ذره ذره  
هستی ام در پر تو انوار او با آنکه ذرات شمع هر یک هزاران دیده شد  
یک ذره هم دیده نشد از پرده خسار او حشش حواید جلین کر طاقت نیاید  
چشم سر از دیده دل کن نظر تا بگری دیدار او عشقش نهال باغ جان  
مین وصال جاودان تو بر نحو اهی خورد از آن هم اوست بر خور و از او  
بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل با سر خود بین متقل سهر  
ز اسرار او اطهار چسب لبری می بین ز مهره پیکری پیدا است در <sup>مظہری</sup>  
آن حسن آن اطهار او خواهد کند در خود نظر آینه سازد از بشیر بارش  
کند زید و ز بر حیرانم اندر کار او بر شد جهان کسیر از و شد نیک و بد  
مضطرب از او مومن از و کافران و در قید نور و تار او ترسان و سوسنی تار  
بوی از طپسان یافته زلف تو بر هم تافته آن حلقه ز نار او مسکین  
در یک غزل نموده اسرار ازل بشنو کلام لم نزل در کسوت گفتار او  
**رجعنا الى القصة نقلت** که از میان اسباط میبودار نیست  
یوسف علیه الصلوٰۃ والسلام نوع مرابطه بود که بحجت آن کاتبی  
احوال عزیز یوسف علیه السلام می نمود و در آن خنجر و زک در چاه محبوس  
بود هر روز بر سپر چاه می آمد و استغفار احوال وی می کرد و یوسف نیز  
علیه السلام چون خبر سلامتی خود باز داد وی حال پدر از میبودار باز پرسید  
یک نوبت از نزد یوسف علیه السلام به پیش برادران آمده گفت

ای برادران از اطوار و احوال یوسف علیه السلام چنان گمان می بریم  
که خواب وی است خواهد شد کفنه بچه دلیل دانستی گفت می بینم که آن  
چاه با وجود آنکه منظم و تاریک بود اکنون روشن و نورانی است و بهر  
که بر سر چاه می رود و از کسی می شنوم که با وی سخن می گوید و آنکس را نمی بینم  
اکنون مصلحت چنان می بینم که او را از چاه بیرون آریم و از وی عهد و پیمان  
بستانیم که حال ما با پدر نکوید و اصلا اظهار حاجت نکند و او را با این بیچاره  
ذوق زده رسانیم که نزدیک است که از سورت ذوق و شدت شیبان  
وی بپاک گردد و خنجر و زنت که نه طعام خورده و نه شراب آشامیده  
در خانه تاریک رفته و در بر روی خویش در بسته و بدنه متعرق عشق  
و محبت یوسف گشته که در زبان وی همه نام یوسف است اگر بخواهد  
میگوید یوسف و اگر می شنید می گوید یوسف تا بخدی که تکه بر کربان  
وی می بایست و دخت مرد و زنده را گفت که این یوسف را بر یوسف  
من دوزاگر می گویند چه میخوری می گوید یوسف اگر می گویند چه می نوشی  
می گوید یوسف از هر چه می رسد جواب وی همین است اکنون صواب  
آنست که یوسف را از چاه براریم و پدر را بسانیم و هر چه می بچست و  
بینیم شاید که ملاقاتی تقصیرات گذشته تواند بود برادران نیز زحمی در دل  
در آمده و از آن محاله برگشته غنیمت جزم کرده بقصد چاه قدم در راه  
نهادند و شیطان با استقبال ایشان پیش آمد پرسید که کجا میرید و بپوشید  
خود با وی بیان کردند گفت عجب اگر در عقل شما قصوری در نیامده اول

پدر را گفتید که یوسف را اگر ک خورد و خبر همه کس رسیده و مهم دارا  
و از غم و اندوه یوسف تمام رسته اند اکنون اگر او را پیش پدر بپوشید  
دیگر شمار هیچ عذری نماند و نزد دم بد نام کردید و هیچکس را بشما اعتماد  
نماند و تا پدر زنده باشد مهر و محبت او و زود با شما طریقت  
عداوت مسلوک دارد و این تنگ و عار بر شما تا بقیامت بماند اکنون  
نصیحت من قبول کنید و این غنیمت فسخ کرده باز کردید و اگر بپوشید  
بسیار بشما ملحق کرد و اسباب تصدیق می نموده فسخ غنیمت کرد و هم از راه  
بازگشته حق تعالی خواست که بی وضع مست ایشان یوسف را علیه السلام  
نجات دهد جبرئیل را علیه السلام بنزد وی فرستاد و تا گفت ای یوسف  
ازین چاه میخوای گفت بلی گفت بگوی یا صانع کل مصنوع و یا جابری کل  
و یا حاضر کل بلا و یا شاکل بخوی و یا قریب غیر حید و یا منس کل  
سعید و یا غالب غیر مغلوب و یا حی لا یموت و یا محیی الموتی لا اله الا انت  
اللهم اسألک بان لک الحمد لا اله الا انت بدیع السموات و الارض یا ذوالجلال  
والاکرام و اسألک ان تصلی علی محمد و ان تجعل لمن امری حاجا  
و محرابا و ترزقنی لا احتسب چون یوسف علیه الصلوته و السلام این دعا  
بر زبان راند حق تعالی فرج گرامت فرمود چنانکه در قرآن مجید گردانید  
توله تعالی و جارت سیاره فارسلوا و ادر هم فادلی دلوه و آمد  
کار و ای پس فرستادندش رو خود را بطلب آب چون وارد سب چاه  
رسید فرود افتاد و خود را بچاه فی الحال جبرئیل آمد و گفت یا یوسف

تعلق باین دلونمای گفت ای چه سبب مرا شتر است که تعلق بغیر دوست نهادم  
 گفت این نیز بفرمان دوستت در جمل متین زده در دل تو  
 چون نظر وارد بر جمال یوسف افتاد حیران شد قال یا بشری هذا غلام  
 گفت ای شادی مرا اینک غلام وجه غلامی واسره و بصاعقه و اورا  
 کردند از کار و انیان و بصاعقه ساختند و الله علیم بما تعلمون  
 و الله تعالی دانای بود هر چه دانایان ادامی کردند قوله تعالی و جات  
 سیارة رفقة تیسر للسر و مسافران را ستاره از برای آن گویند  
 سیر بسیار می کنند لاجرام بصیغه مبالغه تغییر کنند فارسلوا و او در هم  
 مراد از وار و کسی است که شتر از قافله بطلب آب میرود تا تعیین آب  
 قافله را منزل معین سازد فادلی دلو و ادلا عبارتست از فرو کردن  
 دلو تا پر آب کند و تدلیه عبارتست از بر کشیدن دلو از چاه قال  
 هذا غلام **مف** غاصم و حمزه و کسای رحیم الله تعالی بشری بغیر  
 الف و سکون بایمی خوانند و باقی ذاب الف و ضیاء ای اصلقت یا  
 بشری خوانده اند و معنی ندانچنانست که گوید ابشارت خود را ندان  
 میکند که ای شبارت من اکنون وقت آمدن است و می شای معنی کتاب  
 تقدیر بشری که اسم شبارتت مرفوع المجل باشد بنجانکه کسی یا رجل حطاب  
 بمعین و می شاید که منصوب باشد چون مراد جنس بشری باشد غیر معین  
 چنانکه کسی یا احد او یا حمزة علی العباد **مف** و سدی می گوید حمزة الله  
 تعالی که بشری نام شخصی است که صاحب بود مراد در امر و از غا

تعجب ندای کند و از استعدا و بوجدان این دولت اخبار مینماید واسره  
 بصاعقه یعنی وارد و اصحاب او پنهان ساختند یوسف را علیه السلام  
 از اهل قافله از تو بهم انکه نباید در وی مشارکت و رزق و بصاعقه  
 واقع شده ای واسره جا علیه بصاعقه و بصاعقه گویند بعضی از مال  
 تجارت را **مکس کشف** و قولی دیگر آنست که ضمیه اسره و اراجع بر برادران  
 یوسف است علیه السلام و گویند که برادران در حوالی آن چاه می نمودند  
 چون یوسف را علیه السلام از چاه بر آوردند برادران آمدند و  
 از پنهان کردن احوال او را اظهار نکردند برادران او را  
 بل که او را بصاعقه ساختند و بفر و خشد **کشف** و اینچنان بود  
 که هیواد از برای وی طعامی آورد و بوی میر سپاند آنروز بر  
 طریق عادت طعام آورده بود یوسف را علیه السلام در چاه نیت  
 تفحص نمود کیفیت معلوم کرده برادران را واقف گردانید میاید  
 و یوسف را علیه السلام با کاروان دیدند حریت وی پنهان  
 داشتند و بزبان عبرانی ویرا تهدید و وعید نمودند اگر بعبودیت  
 خود را قرار ندی ترا بقتل رسانم لاجرم یوسف علیه الصلوة والسلام  
 ترا بعبودیت نموده گفت انا عبده و مراد وی آن بود که انا عبده  
 تعالی پس او را بصاعقه ساختند و بفر و خشد چنانچه کیفیت آن  
 عنقریب مبین گردد و انشاء الله تعالی و الله علیم بما تعلمون و خدی  
 تعالی دانای بود و با آنچه یوسف علیه السلام پیش می بردند و تحقیق این

است که ابتدا خوابی یوسف علیه السلام نمودند و بواسطه آن ابواب بلا  
 و انواع ابتلا بر روی او گشتند و در کانون بوالطن انوشیروان مشغول  
 گردانیدند و با انواع کید و مکر ایشان مشغول ساختند و خواستند تا بکروبیله  
 ابطال آن امر مقدر نمایند در عمل که بتقدیر میرسانند تهتید مقدمات  
 آن امر مقدر و آن خواب معبر بود که بحصول می پوست تابین آن کید  
 و مکر ایشان ملک مصرش انتقال افتاد و بتدریج بزرگوار کمال غر و جلال رسید  
 سلطنت ارتقا نمود و برادران را بقیوط و مجامعت متبلا کرده درین  
 وی بسجود در آوردند و قضای الهی حل و عطا کار خود تمام کرد می فرمایند  
 اللہ تعالی دانای بود که آنچه ایشان با یوسف علیه السلام پیش می بردند  
 و همه طریق وصول تبایل روی می بود و ایشان نینداشته که آن بجا  
 ایشان قاطع طریق است و اللہ اعلم **اما کیفیت واقعه چنان بود**  
 که مستحبران اخبار و مستبصران آثار در کتب عالی مقدار چنین تعیین فرمودند  
 که چون یوسف علیه الصلوٰۃ والسلام بروایتی پس روز و بروایتی  
 چهار روز و بروایتی هفت روز در چاه بماند در آن ایام هر روز جبرئیل  
 علیه السلام می آمد و ملاطفت غیبی سپانید او را از مال حال خبر می داد  
 و یوسف را در آن خلوت سلوت تمام دست می داد تا مدت هفت  
 شد و زمان خلاص متقارب گشت از اتفاقات حسنه آنکه جمعی از بزرگان  
 که از مدین مبعور می شدند درین شان مالک بن ذغریب بن زبیر بن عقیق  
 بن مدیان بن ابراهیم خلیل الرحمن بود و صلوات اللہ تعالی و سلام علیہ و

مالک خدای بود و مردی بود مسلمان و صاحب دولت و کویند  
 که مالک در ایام صغر که هنوز شجره نهاد او بحد کمال نرسیده بود و بهنا  
 قامت او در مقام استقامت قدم کشیده در خواب دیده بود که سر  
 اتفاقا بزمین کنعان رسیده و در آن مرز و بوم توقف نموده که گناه  
 آفتاب از آسمان فرود آمد و در آستین مالک درآمد و او آفتاب را  
 از آستین بیرون آورده در پیش خود نهاد تا گاه ابر سفید پیدا شد  
 بر مالک در و گوشتار کردن گرفت و مالک آن در و جواهر بر می چید  
 و در صندوق مضبوط و مربوط می ساخت چون از خواب درآمد بگری  
 که در فن تعمیر مهارتی داشت رجوع کرد و تعمیر چنین کرد که ای مالک در زمین  
 کنعان غلامی تحت تصرف در آید که بنده و مملوک کنین باشد ولیکن که  
 وی ثروت و غنا و بهجت و ضیاء بود و اولاد و احفاد تو عاید کرد  
 چنانکه اثر آن بر فرزندان تو تا بقیامت ظاهر و لایح باشد و دیگر آنکه  
 در آن جهان نزد دولت و سعادت اخروی از برکت دعای وی  
 فایز گردی پس مالک چون از معجزه این بشارت استماع نمود در تهیه سفر  
 سفر در آمده غزیت شام کرد و چون بزمین کنعان رسید در آن مقام  
 فی الحقیقه توقیفی نموده روی با پیمان آورد که قبله دعاست و گفت  
 وقتست اگر آنچه موعود است بانجام ما تعی آواز داد که وفایم  
 موعود بعد از گذشتن پنجاه سال دیگر مسیر خواهد شد مالک از انجا رو  
 شد و هر سال بر بیل تجارت مسافرت اختیار میکرد و بزمین کنعان گذر



مینمود و بطبع آنکه شاید چهره مقصود از تنقیر غیب جمال نماید حاصل آمدت  
 پنجاه سال برین منوال مکه شست و سن مالک بشوخت انجامید تا در آن  
 اوان که یوسف علیه السلام در چاه محبوس شده بود مدت معهود  
 گذشته کاروان با مالک در اثنای قطع مفاز و مراحل راه کم کردند و درین  
 حیرت سرگردان شدند آخر الامر قاید تقدیر عثمان قافل را بسیر آن جا  
 کشید و زمام کش قضا ناقد غمیتشان را بجانب آن منبع سعادت کش  
 داد و چون بسیر چاه رسید چهار پایان بفرمان ملک دیان جل و علا از عبود  
 باز ایستاد همه زانو بر زمین نهادند و آنجا خانه جای فرود آمدن کاروان  
 بود که آب آن چاه بتلخی معروف بود فاما بیکت نزول یوسف علیه السلام  
 شیرین و خوشکوار شده بود و گویند که باران فکندن چهار پایان در آن  
 در آمدن بجهت آن بود که رایحه یوسف بمشام ایشان رسیده بود  
 از باران ما مگر دکشته در خاک می غلطیدند و مرا غم می کردند تا آنجا که آب  
 جمال یوسف علیه السلام فایز شد ای درویش حیوانی که بوی وصال  
 یوسف علیه السلام شود از بار خود جدا می شود و در تعلق و اضطراب  
 آرام دبی قرار میگردد تا عاقبت بطلب خود میرسد مومن چون  
 بوی وصال حق تعالی شود باید که از کل علایق مجرذ و متابعه وصال  
 موید و مستعد گردد و بدولت لقای دوست فایز آید  
 تا ترک علایق و خلایق نکنی یک سجد شایسته لایق نکنی مرکز براد خویش  
 و اصل نشوی تا ترک خود و جمله خلایق نکنی چون مالک باز ایستادن

از سیه مشا به کرد و مردی زیرک بود دانست که در ضمن این واقعه سری  
 تقیه است بفرمود تا کاروانیان بار فرود گرفتند و در طلب آب درآمدند  
 مالک گفت من درین عوالی چاهی دیده ام ولیکن آب آن تلخ است شب  
 بهر طریق باشد بگذرانیم علی الصباح پنجم که از ورا می پرده غیب خطا  
 شود چون از سپهر سیلی کم کردن راه خلاص یافتند آن شب و پو بر کاروان  
 شام بسر آمد و قافله ظلام بدریا مغرب توجه نمودند رخت برست آنجا  
 مالک دو غلام را بر سر آن چاه فرستاد تا آب برگشند و بروایتی ملی  
 ازان دو نفر بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ و یکری بر بزی  
 مرسوم بود و چون بشیر دلو در چاه زد که داشت یوسف علیه السلام  
 پنداشت که برادران آمده اند تا از چاهش برآیند و بنیان قصر شریف را با  
 درآیند درین اثنا جبرئیل امین علیه السلام رسیده فرمان حضرت عنت  
 جل و علا رسانید که ای یوسف بر خیز و درین دلو نشین که این کاروان را  
 از برای تو سپردند آن کرده ایم و خاطر جمع این طایفه را بچندین مشتقت  
 بجهت استخلاص تو پریشان ساختیم بمبار فرمان ملک عالم آن در تمام  
 از درج انزوا بهرج دلو تحویل کرده بجل متین عنایت در او بخت و جبرئیل  
 امین علیه السلام بشیر آمده و معاون گشته کشیدن آن دلو را بروی  
 سبک کردانید چون یوسف علیه السلام نیز دیک سر چاه رسید سماع  
 نوز خسار وی بر دیوار چاه عکس انداخته آن چاه ظلمانی را چون کلش

روشن و نورانی ساخت چون غلام آب کشت آن جور پری و شش ابد بیدار  
طالع وقت برکشید آفتاب را در برج دلویافت که خانه که عاقبت است از جا  
بود از آن حال فال گرفت و از غایت بشاشت بشر اشارت داده  
گفت رنج و دشمنی ما را کبھی کشاد و بخت یک شبه که هر شب افزونی  
آمد یا بشری هذا غلام **س** روزی نگر که طوطی جانم سوی لبش  
بر بوی بسته آمد و برنگر افتاد ای درویش تحیه لطف الهی جل و علا  
در حق یوسف علیه السلام مشاهده کن که یوسف در قعر چاه ظلمانی بادل  
سخت و جان با درد و اندوه انداخت از سر بی نواسی و حشت  
شهای سخن تعالی بنالید و سوز و نیاز خویش بدرگاه بی نیازی عرضه کرد کاروان  
مدین در شاه راه بطریق قوم و صراط مستقیم میرفتند ناگاه راه برایشان  
پوشیده شد و شاه راه کم کرده از جاده انحراف نمودند و در راه  
آه و ناله و زاری میفرودند اما نمی دانستند که آن سبزه ای از صد تنه از  
بهره و آن ناله و زاری از صد تنه ارعش و نشاط خوشتر و نظیر این است  
که عیسی را صلوات الله تعالی علیه دیدند که از خانه فاجره بیرون می آمدند  
یا روح اللدین نه جای نشست اینجا کجا افتادی گفت ما را غیبت زیارت  
فخره بود تا ما حق تعالی مناجات کنیم راه بر ما پوشیدند و ما را بنجانه این  
رسانیدند این خود زنی بوده است در میان بنی اسرائیل بنام یاسا  
مشهور چون نظرش بر جمال عیسی افتاد از راه فنا و بطریق صلاح باز آمد

در راه و فاداری پیش گرفت عیسی علیه السلام وحی آمد که ما نمیجوئیم  
که این زن را در سلک دوستان خود منخرط کرد ایم ترا وسیله آن  
راه بر تو بگردانیدیم و بسر وقت این چاره رسانیدیم **رحمننا الی القصة**  
چون مالک ازین واقعه واقف گشت بر سر چاه دوید صورت حال  
دانسته گفت این آن دولتت که بعد از پنجاه سال طلبکاری بدستار  
غایت پروردگاری جل و علا بان مستعد گشته ام و بعد از آن در  
آن کوشید و او را پوشیده میان قافله آوردند کاروانیان اطلاق  
یافته بجانب مالک شتافتند و سیاره چون ستاره بگردان ماه درآمدند  
و از احوال یوسف علیه السلام تعجب نموده گفتند یا مالک این غلام از کجا  
آوردی گفت بضاعتی است دوستی من تسلیم نموده تا برای  
بفرستم گفتند ای مالک این غلامان نمی مانند بل که با بنابر ملوک پیش مناسبت  
دارد ظاهر که این فرزندان جبرابر سیل سره از میان قبا بل سر و پا  
والکنون به بهانه بضاعت میخواهی که او را وسیله چاه و مکتب خود گردانی  
میان ایشان فصاحت پیدا کرده آواز بلند کرده بودند و گویند هر روز  
وقت چاشنگاه که زورق زرین آفتاب درین دریای معلق سپهر  
کشتی و از سطح ممر و آبسپان شمع جهان از وزعکس تابش نور بر زین مهند  
زمین افکنند میبود ابرسر آن چاه آمدی و از حال برادر تقصیر محبت کردی  
آن نژده و حشت کده چاه را در آن حسرت آباد شهای و کلبه بی نواسی رسیدی  
و احوال آن شکسته خاطر اتقندی نموده با دیده پر آب و سینه پر تاب بازی

چهارم که بر دستور معهود بهر چاه آمد چاه را از وجود آن ماه خالی دیدند  
خطاب کرد جواب نشیند نمان برود که مکر کرده و جان شیرین بجان  
سپرده بزاری بر احوال سوگواری او گریستن گرفت و چون مردم را کم  
کرده به طرف نگرستن پیش آورد تا گاه از دور گریه می نمود دیدار  
خطیر مجمع گشته و گفت و گوی غنیمت در میان نهاده چون بصوب آن غوغا  
توجه نمود دید که آن جماعت بر حوالی یوسف علیه السلام چون دایز  
بر کرده و مکر محیط گشته نمانی که چون پروانها بر حوالی شمع در اضطراب  
افتاده و همه با یکدیگر در معرض خصومت و امن فی الحال میبود و ایشان در  
آمده و صورت واقعه تقریر نمودند خبر مخلص یوسف علیه السلام بایشان  
رسانید فرزندان یعقوب علیه السلام از پیغمبر آنگه نباید یوسف افتای امری  
نماید که در سینه او مودع است و آن فرقه را بر واقعه خویش مطلع گرداند  
بتجمل تمام آن مسافت قطع کرده بهر چاه آمدند و با قافله مباحثه آغاز کرد  
گفتند که این بنده که نخیه ماست و چند روز است که از ما فراموش نمودند  
ما هر چند بطلب او مشتاقیم خبر او کمتر یافته ایم کار و انیان کفشد بجا  
که این شخص بنده باشد چه این گوهر از معدن اکابر اسلاف مینماید و این  
شرفی مارت دوحه اشرف دارد برادران کفشدنی بنده است تا  
در خاندان اشرف زاده است و دایه کرم دو دمان سلف تریش داد  
چند روز است که از سنن فرمان برداری انحراف نموده و خطه جفاکاری  
بر فرست مجبوعه وفاداری کشیده اصل این واقعه چنانست که این فرزند

در کنار تربیت پرورده و پدر ما را با وی محبتی با افراط می بود ما  
غیرت و حمیت بران داشته تا ما اورا از میان برداریم و حال آنکه ما  
او در سلک ما در محوطه بوده و ما در ما اورا با ما از این داشته بود  
بیج او اذن فرموده زیرا که نمی خواست که محبت پدر را با جانب کوف  
کرد چون کار و انیان احوال ایشان مشاهده کردند و اقوال ایشان  
استماع نمودند میات ایشانرا مستحسن شمرده سخنان ایشانرا نقد  
نموده و یوسف علیه السلام تمامت سخنان ایشان می شنید و  
خاموشی بردمان نهادند زبان معجزه بیاز ابد او نعم حرکت نمی داد  
بعد از آن احوال با کار و انیان گفتند که این بنده را با این عیب میفر  
اگر میخیزد قدم پیش نهید و الا با تسلیم کنید تجار چون جرات او را و یعقوب  
علیه الصلوٰة والسلام و خاموشی یوسف را علیه السلام ملاحظه کرد  
پنداشتند که درین قول صادقند و از تهدیدات اخوان یوسف  
علیه السلام بعبودیت اقرار کرد و مراد وی اقرار بعبودیت حق تعالی  
بود لاجرم مالک بن ذغ یوسف را خریداری نمودند از قیمت وی  
پرسید اسپاط یعقوب گفتند ای مالک مادر سببا این غلام با تو  
نمی گنیم و بهر چه میدی مسامحت مینمایم و مالک بدرم چندی ناسر  
که در گیسو داشت یوسف را از برادران بخردند و شکر طبعی آنکه  
معیوب بعیب سرقه است بان عیش رد کنند و دیگر آنکه گریز پای است  
بند از پای وی بردارید و دیگر آنکه پلاستش پوشانید و نان خویش

نوشانید مالک گفت حجتی درین باب مرقوم باید کرد اینست معمون ات  
وقلم حاضر کرد اینده حجتی باین عبارت مثبت ساخت و تسلیم مالک کرد  
و گویند عبارتش چنین بود که باسم الله ابراهیم هذا ما اشتري مالک بن نويرة  
عبد من اولاد يعقوب باسمه يوسف و با عوه بان لا يردها لغيره <sup>بقية</sup> و لا يطعمه الا الشيعر و ان لا يلبسه الا المسح و ان لا يطلقه عن الوثاق و ان  
از وی گرفتند و یوسف را علیه السلام بوی تسلیم نمودند چنانچه حجتی  
تعالی از آن خبر داد و قوله تعالی و شره و ثمن نخس و بقره خستند یوسف  
علاء السلام به با حیس در اسم معد و دة در می چند شمرده و گاه  
فیه من الزاهدین و بودند در یوسف علیه السلام از بی غبتان یعنی  
به بهار از آن فرخستند در نغ نداشتند وضنت نکردند قوله تعالی  
و شره و علماء اختلافت که مراد ازین شری خریدن است یا فروختن  
بعضی گویند مراد فروختن است و شری بمعنی بیع شایع است و باین  
تقدیر معنی چنان شود که بقره و خستند یوسف را علیه السلام و در تعیین  
فروختند کان دو قول است ابن عباس گویند رضی الله تعالی عنهما که  
با بیان برادران یوسف بودند علیه السلام که او را به بهار اند  
بقره و خستند و قول دیگر آنست که با بیان آنان بودند که یوسف را از آنجا  
پرون آوردند و قومی دیگر برینند که مراد از شری اینجا خریدن است  
یعنی بخریدند او را به بهای اندک یعنی کاروانیان بخریدند از برادران چنان  
نخس و در بخش اقول است بعضی گویند معنی حرام است زیرا که شش آزاده حرام

مستحق است و این قول مسند باین عباس است رضی الله تعالی عنهما و  
بخس نقصان است و حرام را بخش از برای آن می گویند که ناقص البرکة است  
و عکرمه شعی میگویند رحمهما الله تعالی که مراد قلیل است و قومی بر اینند  
که مراد نقصان است در قیمت نقصان ظاهر و بهر تقدیر بخش اینجا مصدق  
بمعنی مسغول ای شمن منخوس در اسم معد و دة و مراد از معد و دة است  
که چون در اسم اندک بودی می شمرند و چون بسیار شدی  
می گردند و آن مادون جهل درم است که او را وقتیه گویند یعنی  
در میان آن قوم چنان بود که چون در اسم جهل در هم رسیدی  
وزن می گردند و اگر از آن کمتر بودی می شمرند و در تعیین آن اختلاف  
ابن عباس و عکرمه و عطیه و قتاده می گویند رضی الله تعالی عنهم که پست  
درم بود و بعضی گویند پست و دو درم بود و بعضی شمرده گفته اند یعنی  
مصدق نیز گفته اند و الله تعالی اعلم و بران قول که پست درم تعیین نمود  
گویند که ده برادر بوده اند هر کدام دو درم میان یکدیگر قسمت کردند  
و در ایستی آنست که بیهود از آن بها چیزی قبول نکرد و بیع ایشان را  
مکروه شمرد ایشان حصه ویرانیز در میان خود قسمت کردند و گاه گفته  
من الزاهدین مفسر از او تفسیر این کلمه اقول است قولی آنست که صمیمه  
راجع با خود است یعنی برادران در دولت یوسف بی رغبت بودند و  
گفته اند که در شش وی بی رغبت بودند از آن بدر می چندش بقره و خستند و قولی  
دیگر آنست که ضمیر راجع بیشتر یا است یعنی در خریدن وی بی رغبت بودند

بجست آنکه برادران بصفت ذممه اش منسوب داشته بودند و بدزدی درگز  
 پاسبی و راعیب کردند که وی دیگر گویند که مشتربان در معامله وی از جمله  
 زاهدان بودند یعنی بخاطر همگیس خطور نکرد که با وجود آن حسن و جمال و حسانت  
 و ملاحظت بکمال بختم خیانت تواند که در وی نظر کند اما شمه از تحقیقات  
**و لطایف و اشارات درین آیت بنیات** قوله تعالی و جاره سیاره بدانکه  
 مراد از سیاره مسافرانند که قطع مفاد و زو او دید میکنند در شب تار  
 بیابانها و نحو آن در می نوردند و از باب تحقیق می گویند که مسافران بر  
 دو قسم اند مسافران عالم صورت و مسافران عالم معنی مسافران صورت  
 بیابانها می یابند و مسافران معنی آسمانها می یابند اینها مسافرانند  
 که گاهی پیر میکنند و گاهی می آسایند آنها مسالک اند که طرقة العینی از  
 و سلوک تقاعد می نمایند کانه اقلیداس للیل مایه چون نشان مسافران  
 فزنی لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در نشان مسافران عرشی است مسافران  
 فزنی امینان و قطار و اکناف زمین اند مسافران عرشی اندیمان اسپر از نزل  
 به الروح الامین اند مسافران فزنی راعوام و خواص شناسند و مسافران  
 عرشی راجع خاص انخاص شناسند او لیا سی تحت قبایلی لایعبر فم غیر مائمه  
 از اوصاف کمال ایشان بزبان ارباب اشارت بطریق مجاز و استعارت  
 سمت گذارش می باید گوش هوشن بین دارد از فم و قاتیق هیچ دقیقه  
 نامرعی گذارای درویش مسافران عرشی کرم روانی اند که در دم سوار  
 از استخراق و جد بام عرش فزنی نعلین ایشان است سوار گانی اند که کرده

افلاک در حال معاشرت جان با جانان گوی میدان شوق ایشان است  
 از ارسراج صفاتند که در مشکات آیات بنموده اند اظهار ارواح قدس  
 اند که در اقصای شهباح انسی آسوده اند از مقدر لغوتند که در حراته صورت  
 و محرق بنیت بشریت افتاده اند سوار سپدار قدم اند که حالادر  
 صحرای حدود پیاده اند نی نی ملک بادشاهان اند که مطربان مجالس  
 قدسی در پرده انیس نیر و هم سرود و صفار زخمه اسپر از نزل در روح  
 مقدس ایشان نواخته اند شاهانی اند که عروس سرای تجرید در حین <sup>اصلت</sup>  
 جان با جانان خلوتخانه تقصیر از او باش طبعیت باز پر دست اند  
 ببلدان مست قیومی اند که بر گلبن چمن براغصان جمال در پروازند عین  
 گلستان دیومی اند که با شاهبازان عرشی هم از و با کبوتران فزنی همباز  
**س** بی جاشود در وحدت در عین فنا جاکن . بهر سر که دوی دارد  
 در کردن رتاکن . اندر قفص خاکی این طایر عرشی را . زان پیش که بر پرو  
 از سکر شکر خاکن . اندر حیوان نیکر سو یک زمین دارد . که آدمی  
 سر جانب بالاکن . چون سلطنت الاخواهی تو بلا لاشو . جار و زبالبش  
 افراشی اشیاکن . می باش چو مستقی کور انبوس پیری . هر خد شوی  
 عالی تو میل باعلاکن . هم سر شود هم محرم هم دم شو هم محرم . مار اشود هم  
 هم بندگی ماکن . قوله تعالی فارسلوه اذ هم فادلی دلوه ان قافل  
 چون بر حوالی چاه زول کردند و خود را بطلب آب دستا  
 دارد باشهر و آیات مسمی بشیر بود و گویند وی غلامی بود سیاه در غایت

سیاهی دیگر ختم بود و فقیر و محتاج چون مبادت جبرئیل علیه السلام بود  
علیه الصلوة والسلام از چاه بیرون آورد و نظر یوسف صلوات تعالی  
علیه بر وی افتاد و او را بدعا خیر نمود کرد و انید گفت بارک اللہ فیک فی الحال  
که ز روی وی از سیاهی سفیدی منتقل گشت و که در تشبیه صفا مستبد شد  
و قوت باصره بیدار و بی محادوت نمود چون احوال وی در آورد و هر چه  
داشت از مال و منال با وی مناصف قسمت کرد **و نکته** اسی در پیش  
از یوسف علیه السلام دو دولت روی نمود یکی آنکه منظوم نظر وی شد  
و دیگر آنکه منظوم نظر یوسفی فایز گشت بنده مومن نسبت بحق تعالی تر است  
ازین زیادت یافت اگر آنجا بشیر از یوسف علیه السلام یک نظر یافت  
مومن در هر شبانه روزی بسپرد و سست نظر نمود میگردد و اگر آنجا  
یک دعا در کار وی کرد و اینها حق تعالی در قرآن چندین جای دعا در کار  
تعلیم و تلقین بسیار و اصفیا که امت فرموده است اگر مومن نیک است  
این دولت از سیاه روی در دنیا و آخرت برهد و دیده دلش نورانی  
بیا کرد و بغیرت دارین مشرف شود و سر مایه ایمان که میان بنده و حق  
نجانده و تعالی پاسبند دارد و کینه کان و حور عین کاشمال اللؤلؤ المکنون  
را در عقد از دواج ایشان در آرد از کرم او عجب نباشد **نقلست**  
که چون یوسف را علیه الصلوة والسلام از چاه بر کشیدند نور روی  
وی بشاید بتافت که نور خورشید را مغلوب گردانید و گویند که سید  
حضرت جلال احدیت جل و علا نبور چنین مخصوص گردانید چنانکه نور روی

ایشان بر نور آفتاب غالب آمد یکی نور جمال یوسف بود علیه الصلوة والسلام  
که بعد از آنکه سه شبانه روز در مجلس چاه مشرعی بود نور وی در چین او و نور  
که بر نور آفتاب فائق آمد چنانکه مبین شد دویم نور خساره ساره خان  
بود زوجه ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام که روزی چند در مجلس صد و متوازی  
چون صندوق بیرون آمد نور جمال وی بر نور آفتاب راجع آمد و واقع چنان بود  
که ابراهیم علیه الصلوة والسلام بجهت اختیار کرده بود مملکت بادشاهی رسید  
صادق نام که بنظر خیانت در ازل و عیال عیت میدید و هر جمیله که بکلمت  
من و جمال مملکت بودی بوی خشم سیاه می آرد و چون ساره را احوال بر کمال  
بود تبویم آنکه نباید بقید کید آن ظالم گرفتار کرد و در صندوق در آورده  
بود و چند روزی در آن صندوق محقق بود چون از صندوقش بیرون  
چندان نور از وی در چین اشغال نمود که نور آفتاب در جنب آن گشت  
سیم حضرت کلیم الرحمن موسی علیه السلام بود صلوات اللہ تعالی علیه و سلم  
که در وقت مکالمه چندان نور در چین او ظاهر گشته بود که بر نور آفتاب  
می چید تا بجای که هیچ دیده را طاقت دیدن آن نور نبود و لاجرم چندان  
نور در چین او ظاهر گشته بود که بر نور آفتاب علیه می کرد بقایای روی  
خود زد و کد داشته بود چون صفورا که حلیله وی بود بنقاشی مجتهد دید خوش  
از درون جانش بر آمد گفت ای موسی نقاب روی خود بر بختی روی بسا  
وزان دست گردان عاشق ترست شیدا را موسی گفت صلوات اللہ تعالی  
علیه و سلام صفورا دیده ات را طاقت دیدن نیست گفت مرا نیز دیدی از نور

ممکن نیست بعد از ساله بسیار چون چهره میمون بکشد و فی الحال در شاه به جمال  
 وی دیده صفورا بکشد و بر خواره وی فرو چکد موسی علیه الصلوٰه و السلام دعا  
 فرمود باز حق تعالی دیده وی بوی باز داد و دیگر بار تمنای دیدار موسی کرد و با  
 دیده اش بکشد و بدعای موسی علیه السلام معادوت نمود و گویند منقاد  
 با آن ضعیفه آن معامله پیش بردند تا موسی در مناجات ایستد تا نموده  
 آن نوحین او را بدست راستش انتقال دادند و آن نور بر آفتاب تابید  
 چنانچه در تفاسیر مبین است **سوال** موسی علیه الصلوٰه و السلام این نور  
 کرامت فرموده حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم چه نور بود **جواب**  
 موسی علیه السلام نور در دست نهادند مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم  
 در دل نهادند تا نور دل وی عرش مجید را مغلوب گردانید و گویند نور آفتاب  
 جزوی است از مفسد جزو نور عرش در شب معراج بقدر ارتفاع آن  
 حضرت تا بمقام قلاب قوسین او ادنی چندان نور دل مبارکش شعله  
 گرفت که در نظاره نور دل خود مستغرق گشت و همواره در آن نور  
 کشته سر فرو افکنده بود و التفات بکسی نمی فرمود و روزی در دل آمد  
 ابر که گشت رضی الله تعالی عنه که آیا رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 چه بجانب ما نظر نمی کشاید و نگاه مکنه میفرماید اندیشه صدیق بر دل  
 عکس افکنده فرمود یا ابا بکر لو كنت تحت اخلاص لا تحذرك ابا بکر جلیل  
 شعلنی اجماع جلاله عن الاعیان ابو بکر گفت رضی الله تعالی عنهما یا رسول  
 الله انما اکتفیت به سمع و بصری ما اکتفیت بلی ولیکن این حدیث پیش از حصول

علیه العن

بقاب قوسین بود اکنون سمع و بصر دیگر دارم فاذا اجبت کنت له سمعاً  
 و بصرأ و لساناً ویداً فی سمع و بصر و بی نظیر و بی مطیش ابو بکر گفت یا رسول  
 عرش مجید را مشاهده فرمودی گفت بلی گفت با چندان نور چه گونه دید  
 فرمود غلب نور علی نور و نور من بر نور عرش غالب آمد  
 جایی که نور احمد مسل کند ظهور خورشید و ماه کیست که لاف از فیاضند  
 چون کردیم مرکب جایش رسد بعرض عرش مجید بوسه بران خاک بپزند  
 آن عندلیب قدس که در کلشن وصال بر کلین و نافه آبی نوازند و توه که  
 تعالی یا بشری هذا اعلام به بشری خطاب کرد که هذا اعلام این است غلام  
 نگفت که غلامی عزیز یا فتم زیر که یافت بعد از طلب باشد و آن نقدی  
 بود که بی حبت وجود بدست آمده بود ای درویش دولت وصال حضرت  
 جلال احدیت نیز ازین قبل است زیرا که یافت بعد از طلب رسیدت  
 بنوال بعد از سوال و قاعده ایست در میان ارباب تحقیق که السؤال  
 و ان قل من النوال و ان حل تا کفته اند که حکمت در جواب این ترانی در برابر  
 سوال ارانی بود که اگر دیدار نمودی آن سوال مشن دیدار آمدی و دیدار  
 خداوندی را حل و علا به نیست بل که من موهبتت که ذلک و از طلب  
 آب آمده بود تا کاه بطالع میمون و بخت همایون بوصول یوسف علیه  
 شرف گشت و یافت این نوع سعادات بنعایت اربی باز بسته است  
 تابان دولت و سعادت که فایز آید **سوال** یاران سحر خیزان تان صبح که  
 در یابید تا ذره صفت ما را که زیر و زبر یابید آن بخت که باشد کجا

خواهی که از آفتاب  
 سپند که بوی  
 از مرکت سبزش و غم زو  
 کین بر او بوقت خوشی

بلبل جوئی . تا آب خورد از جوی خود عکس نماید . تا نشسته چو آب  
 در چه فکند دلوی . در دلو یکی یاری چون تنگ شکر یابد یا همچو  
 سلیمانی بشکافتمایست را اندر شکم ما می آن خاتم زریابد یا موی  
 آتش جوکار و بد خستی رو . خواهد که بر دانتش صد صبح و صحر یابد .  
 یا چون سپرد هم را ندزنی آهو . تا صید کند آهو خود صید و گریابد  
 یعقوب صفت کبوتر کز پرین یوسف . او بوی سپر جوید خود نور بر یابد  
 قوله تعالی و شروه بمن بخش اگر کسی گوید که حکمت چه بود در آنکه شروه  
 فرمود و نگفت با عوه جواب است که بیج تفاضی ملکیت کند و در  
 شرف ملکیت شرط نیست بلکه کسی شاید که چیزی ملک خود را بخرد چنانکه  
 تعالی فرمود ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم بانفسهم فلو لم یکن  
 حضرت ابو داریشان بخرد تا دانی که در خریدن ملکیت شرط نیست پس  
 یوسف علیه الصلوة والسلام ملک نبود لاجرم بشرت تغییر فرمود و در بیج  
 اشارت بمن بخش فرمود یعنی به بهار ناسه که بنسبت با حضرت یوسف  
 علیه السلام بیج نوع مناسبت نداشت حق تعالی بدست فرمود و در این  
 یوسف را علیه السلام که یوسف چنان از ابرم خندانسه و بنو خشد تا کوی  
 واقعه حصه از برای خود برداری و حصه آنست که دین اسلام از یوسف  
 علیه السلام عزیز تر و دنیا عند الله تعالی از درمی چند ناپسندیده خود  
 تر مگر دین را بدینا فرود شد خسران و ملامت دی اصناف عفا  
 برادران یوسف علیه السلام باشد **مغفرت** از ابی بکر صدیق رضی الله

عنده منقولست که فرمود که ای فرزند آدم بلیس پیش در پیش روی تست  
 ای تاده و نفس تو بردست است تو و هوا بردست چپ و دنیا  
 بر پس پشت و اعضا و جوارح بر حوالی و جبار جل جلاله بر فوق یعنی بحسب  
 قدرت نه مکان چنانکه فرمود و مو القاهر فوق عبادی بلیس ترا بزرگ دین  
 میخواند و نفس ترا بعصیت میخواند و هوا ترا الشبهوت دلالت میکند و دنیا  
 ترا با اختیار او بر آخرت ترغیب مینماید و اعضا با انواع بدنوب میفرماید  
 و جبار جل و علا بر حمت و مغفرت مینماید قال الله تعالی اولیک یدعون  
 الی النار و الله عو الی الحجیة و المغفرت پس هر که اجابت بلیس کند و دین  
 مفارقت جوید و هر که اجابت نفس کند روح از وی مبانیت جوید و هر  
 اجابت هوا کند عقل از وی گریزان شود و هر که اجابت دنیا کند  
 آخرت بیاورد و هر که اجابت اعضا کند بهشت از وی در حجاب شود  
 و هر که اجابت الله تعالی کند همه بدیهها از وی دور شود و در همه کس  
 و اصل کرد **لطیفه شریفه** نقلست که چون برادران یوسف را علیه  
 در معرض فروخت در آوردند مالک را نقدی چندان نبود و دستا  
 چنان هم نداشت که لایق بهای وی تواند بود دست بکیسه خود در دست  
 چند در کپه وی مانده بود ناسه که هیچکس هیچ بر نمی داشت گفت با این  
 درمی چند ناسه خریداری این کو مرا از من نتوان کرد از ترودی که داشت  
 در خریدن وی پس کین یافت برادران گفتند ای مالک ما مقصودت  
 بهاست ملک ما و ما خلاصی از بلاست این غلامیست بعیوب بسیار **مثلاً**



و بصفت ذمیه موصوف در امر مباروی مساله میبایم هر چه در حق تعالی  
میکنیم و غلام بتومی سپاریم **تقریب** این قصه بدان ماند که خود اینده  
را از چاه لجه پروان آرند و بساط معدلت بکته اند و شاد و روان  
بسط کنند و بهشت را یوسف و ارحامه کرد و اندر مفسران بر مثال مالک  
گویند که در این اعمال هیچ نقدی که جنت ثمن تواند بود نیست و ذل از  
و درجات وی تمام بحسرت بردارند خطاب رب الارباب جل جلاله  
که ای بندگان من نظر کنید که هیچ نقد سنگت نیاز در تک کیسه  
مانده است ثمن بهشت همان بسند است یک شعله از سوزنینه و یک  
قطره از آب دیده در ثمن چمن جنت کافی است بهمان مقدار شست  
با اقطاع آن بشما تسلی می نماید **لطیفه دیگر هم درین کلمه نقل است**  
رسول صلی الله علیه و سلم این آیه بر خواندی که و شتر و شتر  
گفتی سبحان الله چه ارزان فروختد پیغمبر خدای را و جل درین  
**نقلی در غایت لطافت** در بعضی از تفاسیر نیز این فقیر چنین آمده که در  
عیدی بود و ضغاره و کبار بفرانغ بال نشاط و انبساط اشتغال میزدند  
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از مصلی بازگشته بودند در راه  
جمعی از کودکان دست در دامن سیدان و جان علیه افضل الصلوات  
و اکمل التحیات زده گفتند یا رسول الله روز عیدت ما را جوزمی  
تا چنانچه رسم است بایکدی بگری باز می کنیم رسول الله تعالی علیه و سلم از آنجا  
که کمال شفقت و خلق عظیم وی بود فرمود ای کودکان چیزی همراه

در ابکی ذو شد که شمار جو زد و ایشان بخان و امن مبارک آن خیره  
از دست نمیکند آتش شد تا اتفاقا عمر خطاب **رضی الله عنه** رسید گفت  
شمارا چه می باید که دامن رسول صلی الله علیه و سلم است سلام از دست  
نمی گذارید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ای عمر از من جوزمی طلبند  
با من چیزی نبود اکنون خود را با ایشان تسلیم کرده ایم تا امر تمام افتد  
و بهای من جو زبستانند **عمر رضی الله عنه** گفت و اینست  
که این مقام مقام انبساط است گفت رسول خدای تعالی ای بنده  
گفتند با آنچه میسره کرد و **عمر رضی الله عنه** گفت جو زبای می همراه بود و کویکان  
آن جو زبای گرفته دامن رسول صلی الله علیه و سلم را گرفتند  
رسول صلی الله علیه و سلم بشمی فرموده گفت آخر کم برادران  
یوسف یوسف را علیه السلام بیست درم فروختند و هر انیزه اکنون  
بیست جو زمی خزند **اشارت** ای عزیز من اگر برادران من یوسف  
علیه السلام قدر و قیمت وی بدانستی و او را بحقیقت بشناختی نه بود  
مزار عالم نفروختی تا بهزده درم چه رسد **تقریب** كذلك اگر بندگان  
عاصی قدر جناب قدس خداوندی جل و علا بدانستی یک قدم در میانی  
او نهادی و دنیا و آخرت را در مقابله رضای وی بهیج بر نداری  
**حکایت** شیخ شمسبلی قدس سره می گوید که روزی در مجلس  
الطایفه جنید بغدادی روح الله تعالی روحه العزیز حاضر بودم ضعیف  
باشوهر خویش نزد شیخ آمدند و زان از سنوهر شکایت میکرد که

تا در عقد و بیم و اکنون غنیمت آن دار که بر سر من زنی دیگر اختیار کند  
 شیخ فرمود و مردان را چهار زن رواست زن گفت یا شیخ اگر زبان  
 را کشف حجاب جایز بودی من پرده از رخ برداشتی تا شما مشاهده  
 فرمودی و خود انصاف دادی که با این حسن و جمال که مراست دیگر  
 بر من سختی را کردن نه مراست شیخ نغزه زد و پهبوش سفید و بعد از  
 مدتی پهبوش آمد شبلی می گوید که از شیخ پرسیدم که یا شیخ سبب نغزه زدن  
 و از موش رفتن چه بود گفت آن سخن می گفت و من آن سخن می گویم از جایی  
 دیگر می شنیدم گوید حق میفرماید غرور جل که ای جنید اگر روا بودی که در دار  
 فنام کسی بیدیدی حجاب برداشتی تا بندگان ما بیدیدی و بداشتی که هر که  
 چون خدا سئو باشد ننگه که التفات بغیر من کند **الشیخ اوجدی فرماید**  
 چست آن شهر یار در پرده . شهر رشور یار در پرده . همه کلهها از شکفته و بنا  
 رخ او غنچه وار در پرده . ازین پرده جمله خیر شد . نیست کس را گذار در پرده  
 همه را رخ بخون دیده نگاه . نیست کس با نیکار در پرده . از بیرون که نه ازین  
 خرمی کی زان هزار در پرده . هم تو سئو پرده بصیرت تو . خویش تن آمد در پرده  
 پرده خویش را بسوزد بین . دوست را آشکار در پرده . هر که او اختیار خود بکند  
 رفت بی اختیار در پرده . ای درویش اگر با دشا عالم تعالی و تقدس  
 و تعظم نقاب غیرت از حقیقت جمال یوسف علیه السلام برداشتی نه برادران  
 برک فرود ختن بودی و نه مالک را طاقت خریدن کذلک اگر ملک تعالی حجاب  
 جلال برداشتی نه عاصی ایار ای از او بودی و نه مطیع را طاقت کردار

**حقایق مسلمی** نقل از امام جعفر می کند رضی الله تعالی عنه که از بیج برادر  
 مر یوسف را بتمن اندک تعجب منهای که معامله رتو ازین عجب تراست که  
 تمامی خطوط آخرت را با اندک مایه از خطوط دنیوی بلکه بشهوتی که از تمنی  
 نفسانیه است میفروشی و بشامت این معامله خاسره از دولت رضا  
 و سعادت تقای حق تعالی محروم گردی و از این عطار رحمه الله تعالی  
 منقولست که فرمود برادران دشمنان یوسف بودند یوسف را بسیار  
 از زان بفرود خند تو که نفس خود را دوست میداری با آنکه دشمن خالی و  
 عالی بحضرت ملک تعالی جل جلاله فروخت آن اشتری من المؤمنین انفسهم  
 و اموالهم بان لهم اجتهه باز بدشمنان خویش که عبارت از موات شهوت است  
 باقل من القلیل میفروشی و ازین مایه با خسران هیچ نمی اندیشی **لطیفه**  
 ای درویش عجب نه آنست که برادران مر یوسف را به با اندک بفرود  
 عجب آنست که سیاره یوسف همچو زاب پست درم ناسره بچنگ آوردند  
 ای درویش از ان نیز چندان عجب نیست که قومی بهشت باقی را بیدی که  
 بفرود خند عجب آنست که بهشت بدان بزرگوار می را و با دشا ابدی لایزال  
 را بقرمی که بردست درویشی نهاند و یا خرمالی که در دماشت تا قیوم  
 بدست آوردند عزیز من دولت بهای نیست و کرامت حق تعالی خرمالی  
**اشارت لطیفه** ای درویش برادران قدر یوسف ندانند لاجرم بار  
 بفرود خند و بعد از آنکه فروختند نیز پیشان نشدند اما آن روز که برادران  
 مبراهمه بودند و در پای تخت یوسف بعضی نیاز آیتاوه می گفتند یا ایها

مسا و اهلنا الصریف گفت علامه السلام خاموش باشید اگر من عزیز بود  
 مرا بهای ذلیل نفر خستی و یوسف را علیه الصلوة والسلام اجازت  
 رسیده بود با طهارت خویش پرده از پیش جمال برداشت و در حضور برادر  
 با مصریان خطاب فرمود که مصریان اینچنین صورتی را به پست درم خود  
 انصاف مست یابی برادر از این معنی خجالت تمام روی نمود و از برای  
 تسلی ایشان فرمود لا تشریب علیکم الیوم **تقریب** آنست که چون وقت  
 انکشاف استار جمال از جمال لایزال پدید آید و تجلی الهی جل جلاله ظهور کند  
 بهشتی بزرگسال از سطوت انوار تجلی عاشقان بی شعور با شستند چون نظر  
 در انوار جمال کنند می گذارند و چون مشاهده جمال نمایند می نوازند  
 نظر و الی جلاله ذابوا و اذ انظر و الی جلاله طابوا بعد از آنکه بهشتی بزرگسال  
 بگذرد خطاب آید ای مستیزان اشعه شمس پس جلال و جمال ای مستشفان  
 شمایم روایح وصال چه انصاف باشد که بمنجن جمال را بجمعات دنیوی  
 بلکه بجمعات اخروی کسی بفرود شد و از لذت اینچنین وصال محروم ماند  
**ملفوظ** به نظر محرم دیدار تو نیست . هر دلی واقف است از تو نیست  
 لمعه نور تجلی است قوی . دیده را طاقت انوار تو نیست . چونکه خورشید در جلو  
 ذره که مواد از تو نیست . که کند در رخ خورشید . که آینه خسار تو نیست  
 رب را نمی بینم کسی گفت . کیست که طالع دیدار تو **اشادت شریفه** **کتاب الطیف**  
 ای درویش اگر برادران قدر و قیمت یوسف علیه الصلوة والسلام را  
 بدینی و بفر خستی چون قیمتش شناختند بدراهم معدود و بفرود

و این عار و غرمت بر ایشان بایستی ماند تا قیامت **نقلست** که جوانی  
 بر دست ذوالنون مصری قدس سره توبه کرد و بر پشم هدیه در دست  
 دینار زر سرخ بر میداد شش نفقه نمود و مدتی ملازمت شیخ بمقدم مرتب  
 و از حضرت شیخ هیچ التفات نمی دید روزی بر سبیل شکایت نزد بعضی  
 این حکایت اظهار میکرد و نام خدمت و عطیعت خویش بر زبان می آورد  
 و با وجود آن بی التفاتی شیخ تقریر میکرد چون شیخ ازین معنی توقف  
 یافت بر خاطر شرفش بغایت کران آمد جوان را بطلبید و انگشترین با قیمت  
 بوی داد و بفر نمود و بیازار برود بر مقومان عرض کرده قیمت وی معلوم کن  
 بعد از آن بفر و شش جان انگشترین را بده و بقالان و گفتش کران و از آن  
 ضایع برده زیادت از ده درم قیمت نکردند نزد شیخ آمده تقریر و بفر  
 نمود شیخ فرمود و بچه طایفه عرض کردی گفت به بقالان و بزرگان و جازای  
 و امثال ایشان نمودم شیخ خاتم از وی پستانیده بفرید و دیگر داؤ تا بخوا  
 برده بدوست دینار زر سرخ بفرودت و بهمان نظر شیخ آورد شیخ دو  
 دینار بان جوان تسلیم کرد و گفت سر خود گیر و برو که معرفت تو در تصوف  
 چون معرفت است در ربع خاتم وقتی که قدر و قیمت انگشترین ندانی و بنیالان  
 معروض کردانی قدر و قیمت معارف و حقایق را باب تصوف و اصحاب  
 تعرف کجا دانی و نگاه داشتن آن کی توانی اما رجوع بقصد بزرگان و بزرگان  
 در کتب عوالمی شمارچنین ایراد فرموده اند که چون برادران یوسف را  
 علیه الصلوة والسلام بفر و خشد و اخذ در اهرم معدود و فرموده شتری

بع نام از ایشان طلبید سمعون در آن باب جستی مرقوم کرد پس در آن  
حجت قید کرد که مالک تا مبرر سپید مملوک را از قید و حبس اطلاق نفرمایند  
ششم مرقوم گشت و درین اثنا یوسف علیه السلام در برادران محبت  
می نگرست و از شدت بی رحمی و سخت دلی ایشان و صعوبت مفارقت  
و خدان میگریست و حاصل این کلمات بزبان حال معروض گردانید **ع**  
رفت آن سخنان که باز گفتیم بهم وصلی که از آن جو کل شلفه تیم بهم در داد که  
ز یکدیگر جدا افتادیم تا باز در کجای میتم بهم گویند که برادران درین  
بع با مالک گفتند که این غلام با وجود ذکر یزایی عیب سپهر تیر دارد  
از محافظت اعمال وی خافل نتوان بود و بنا برین نوع سخنان مالک فرمود  
تا بندگراں بر پای یوسف نهادند و غلامی بدخلقی تقبلوس نام بر وی میگویند  
دو ال انتقال بر طبل ارتحال زد و گشتند و چون کاروان روان شد یوسف با  
دستوری طلبید تا فرزندانشان خود را یکبار دیگر دیده بمبر اسم و داع برادر  
مالک گفت ای غلام ایشان در باره تو هیچ گونه مهر و شفقتی نوزیدند چندان  
تو نسبت بان جماعت از بهر حست یوسف گفت کل شقیق ماعده **ع**  
از کوزه همان دن ترا و در دست پس مالک دستوری داده یوسف زنجیر  
کشان نزدیک برادران آمد و یکبار برادر کنار میگرفت و بر دست و پای ایشان  
بوسه می داد و بهر خید تضرع نمود مطلقا در رحمی بر روی او نمکشوند  
و لطیفه شفقتی در حق او مسذول نمودند و یوسف مر ایشان را بد عارضه آید  
فرموده می گفت سلم الله تعالی و ان ع التموی حنظلم الله و ان

لاخذ لکم الله و ان لم ترجمنی بر حکم الله **ع** یارب که ز غش تو چها دیدم  
چندین غم و محنت و بلا دیدم یارب که ترا هیچ نمی ناپیش  
که از تو صد چها دیدم پس با دل شکسته و خاطر چسته باز گشت و کار  
رسیده بر شترش نشاندند و بتجمل تمام روی مبرر نهادند و او برین  
و ذل عبودیت تن نهاده در فراق پدر می نالید و قطرات حسرت از  
می بارید و در اثناء آن حالت بمقابر آل یعقوب که مشهد مادر وی بود  
رسید و در از بالای شتر افکنده افتان و خیران بسرت ماد را ده  
خاک را جیل را در کنار گرفت و با مثال کلماتی ترغم مینمود که مضمون وی  
این بود ای مادر مهربان سر از خاک تیره بر آرد و نظر بر جوال فرزند حکم  
خود نمک کمار برین که چکو نه پیراهن از برم کشیدند و با سب طمانینه  
ماریه کردانیدند و مراد رچاه طلمانی باندوه و حسرت و پرمای  
و بعد از آن اجزای اسپم عبودیت بر من نموده بدر می چند ناسر و لغو  
و در چون اسیران بسلاسل مقید ساخته بر پشت مرکب انداخته اند نام مالک  
منزل و ما وی سپردند و بدر غریبی و اسپری مبتلامی گردانند این نوع  
زار می و سوگواری عرض میکرد و اشک حسرت از دیده می بارید و  
مقام گشت و بی تطویل انجامید چندانکه قافله رفتند و وی آنجا  
ماند در کشف الاسرار نقل از کعب اخبار میکند رضی الله تعالی عنه که در  
آن کبر و زاری از هو انداسی شنید که اصره و ماصبرک الا بالله تقبلوا  
چون یوسف را بر شتر بندید و بفراری جاز گشته بالفور مراجعت نمود

یوسف را علیه السلام کریمان بر سر توده خاک دیدند شش و آمد و از سر  
جبل طبا نچه بر روی نازنین او زد و تصدیق قول برادران کرده او را  
بگریز پاسی متمم داشته در حق وی خیال گفت و آن شور بخت نیکو باز  
بر جرات دل دردمند یوسف علیه السلام پاشیده شد بسیار  
**کشف نقلت** که چون دست پلید آن شوم بر چین بسین آن  
معصوم رسید بحال دست وی خشک شد و از کار باز ماند و حضرت  
یوسف علیه السلام از برات و سواد بطلقت کشته روی بجا  
آسمان کرده بدرگاه احکام حاکمین و کشف المطلبین جل ذکره نظر نموده  
گفت ای اگر مرا شایستگی انتظام در سلک خامان بازگاه احد نیست  
بحق بر ایمن خلیل تو و اسحاق فریج تو و یعقوب اسرئیل تو که من بخشای  
و بفریاد من رسد همان لحظه رفته نیاز وی توفیق اجابت موشح کشته بخت  
علیه السلام فرود آمد و در پیش قافله پری بر زمین زد بادی سپهر عظیم  
برخواست و ابرهای سیاه فام تاریک در مواجید شد شدت بوی  
ریاح و تراکم سحاب بر تپه انجامید که قافله از حیات مایوس گشته بیکدیگر گریخت  
دیدند شتران راه فرات پیش گرفته زلزله بر زمین افتاد ملائکه در حرکت  
در آمدند تغیر کلی در عالم دید آمد مالک بن فرعون چون این حال مشاهده  
کرد گفت ای قیقان نیکو گمان تل کنید که از شما چه عمل ناپسندیده و کلام  
فعلیج صادر شد که از ان توبه و استغفار باید کرد و مرا این که این  
تیرگی افعال و کدورت افعال ماست که در هوا اثر کرده است ان الله

لا یتیم یلقون حتی یتیم و اما بالنفسم کار و انیان کفشد ما از خود کنایه می نمیم  
که مستحق این عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوریده بخت گفت بمان  
این محنت بواسطه شومی معامله روی نموده و این صعوبت بنا بر خسارت  
من دست داده چه این ساعت طبا نچه بر روی غلام کنجانی زردم  
و او آب در دیده گردانیده روی با سپمان کرده لب بچنانید  
**کشف** دست من خشک گشت و زمین و زمان چنین که می بینیم  
براه مالک و مملوک با همه کار و انیان نزدیک صدیق آمدند و در پای  
مبارکش افتاده عذرنا خواستند و با سخاوت تمام از وی استعفا نمودند  
تا بجز این نقصان کرم فرماید یوسف معذرت ایشان قبول کرده و رو  
قبله دعا آورد و از بار تعالی فرج ایشان التماس نمود در زمان  
موج هوا تسکین یافت و عروس آفتاب نقاب چهره کشاد عالم تقرب  
مالک چون کرامت مشاهده نمود دست غلام گرفته نزد یوسف آورد  
و درخواست نمود تا بقصاص خویشش او را ادب کند یوسف گفت چه  
جای این سخن است ما از اهل انماض و احسانیم و در جزا بد کرداران بغیر  
و تجا و زحیمی ندانیم و از سر کنایه وی در کشته رقم نیان بر جریده  
عصیان او کشید و از مهر غلام دعا فرموده دست وی باز بجا آمد  
باز کشته بگریه ای در آمد **کشف** و بعد از ظهور این خارق عادت یوسف  
را بند برداشته و بچشم تعظیم و احترام در وی نگریده بخلعتها بر نفس  
بیاراست هر کوبی بسندیده از برای می نین کرده تعین نمود و با عوازه

اگر ام تمام بجانب مقصد روان گشته **کشف** مال گفت که در هیچ منزل  
 نزول نکردم و از هیچ مرحله رحال نمودم مگر اینکه خیر و کبریت یوسف منت  
 باحوال خود مشاهده می کردم و هر صبح و شب نگاه او از ملائکه می شنیدم  
 که بر یوسف سلام میکردند و در راه قطعه ابر سفیدی میدیدم که بر سر  
 سایه می انداخت و لوا افتخار روی بر ذروه استظهار بر می افروخت **اما**  
**لطایف این قصه نقلت** که چون بواسطه جبارت آن غلام تعریف تمام در عالم  
 پیدا آمد و بطباچه که در حین بازیگریش در این همه صواعق متعاقب گشت  
 ملائکه گفتند خداوند صد هزار تازیانه بلا برین کودکی گمارده و در  
 هیچ تغییری در عالم پیدا نیاید یک طبایحه که از روی حسرتی این غلام  
 بروی زرد این همه بلا وقت در عالم انداختی خطاب آمد که تازیانه  
 که بی واسطه ما بروی زرد عین تربیت باشد و چون واسطه در میان آید  
 ترک حرمت بود آنچه ما کنیم بسندیده بود و هر چه غیر ما کند بسندیده  
**تقریب** و نظر این است که ملائکه در لوح المحفوظ نظر کردند عیون  
 او میان و قبایح اعمال ایشان در لوح مثبت یافتند ایشان نیز زبان  
 بعیب او میان بگشادند که تجمل فیما من یفسد فیها جواب عقاب امیر  
 اعلام مالا تعلمون بسمع ایشان رسانند و بعد از آن خطاب نقل  
 آمد که ای قلم طاعات و شکران را بنام آدمیان مرقوم کردی  
 که سنت ما چنین ورود یافته که هر که عیب کسی گوید طاعات او را بدان  
 کس منتقل کردیم و شکران نبالیدند که خداوند صد هزار عیوب

ایشان بیان فرمودی مایه زبان جبهت دلیری نمود و عیب ایشان برایت  
 تقریر کردیم اکنون طاعات ما با ایشان میسری خطاب آمد که  
 ما عیب بندگان خود گوئیم اما از دیگران عیب کردن ایشان پسندیم  
 ما را در اظهار عیوب بندگان حکمتهاست گن حکمتها را راه نبردان  
**اعلم مالا تعلمون اشارت** دیگر اگر کسی سوال کند که یک طبایحه غلام  
 همه صاعقه پیدا آمد و از آن همه جفا که برادران با آن حضرت پیش بردند  
 هیچ گونه تغییر و تبدل واقع نشد حکمت درین چه تواند بود جواب  
 است که آری اگر برادران جفا کردند اما نسبت برادری میان ایشان  
 صاعقه را مانع شد **مکته** ای بنده اگر چند جفاکاری اما نسبت برادر  
 توحید برقرارست از خلوه و عذاب و دوام عقاب امین خواهی بود  
 جواب دیگر است که برادران یوسف علیه السلام اگر چه ظلم کردند  
 در میان ایشان بیهود از طریق ظلم انحراف می نمود و راه وفا می نمود  
 هر گز و فای می جبار برادران را در گذرانیدند **مکته** ای درویش  
 دلخوشی که بجای تن را بوفای یک تن در می گذرانند اگر جفا می گفتند  
 بوفای دل در گذرانند که ان فی الحسد لمنفعة اذا صلحت صلح الحسنة کلمه  
 و اذا فسدت فسدت البدن کلمه از کرم الهی حل و علا عجیب و غریب نخواهد  
 بود **رجعنا الى القصة** نقلت که چون قافله قطع منازل و طی مراحل نمود  
 بنواحی مصر رسیدند موضعی تره پیدا کردند و قریب بچشمه فرود آمدند  
 و چون یوسف علیه السلام از تعب سفر متاثر گشته و زنگار غبار بر

جمال او نشسته بود مالک بفرمود تا در آن چشمه در آمده خود را از گرد راه  
 شست و شوی دهد یوسف علیه السلام متوجه چشمه گشت تا به جبرئیل امین  
 علیه السلام قبه آدم صفت را صلوات الله تعالی و سلامه علیه که قبل  
 از وقوع نکت باحواد را بخا بسرمی برد آورده بر بالای چشمه نصب  
 فرمود تا بدن های او نشسته از چشمه اغیار مصون و از آفت عدل کمال  
 مأمون ماند **س** زمزم تا بچشمه گشت یابل چوم در برج آبی است  
 منزل بطلعت بود خوشتر از جناناب چون یلبو فرزند فرزند اندران  
 تش در آب چون عریان در آمد بر تن آب روان از جان در آمد کشادگی  
 مسلسل کسوزا برنج زنجیر است آب در آن مهتاسخت بهر صید خوا  
 معبره دامی از مته تا باسی کمی میرنجیت آب از دست بر سر ز پروین را  
 می بست ز یور کمی میداد از کف مالش کل ز پنجه شان میزد ساج  
 سنبل چو کرد از روی و چو ک از تن فرو شست چو سروی از کنا  
 چشمه بر رست زمغزش دار مالک برین جوست بجلباب سمن گل  
 رایبار است از وهب منبه روانیست که چون یوسف علیه  
 و السلام در آب در آمد ما هیان چون رایچه یوسفی بشام ایشان  
 رسید روی بان چشمه آورد و به ساس بدن شرفیش مبادت می نمود  
 و هر ماهی که بان دولت مستعد گشتی در میان ماهیان افتخار می نمود  
 و کوند که در نسل آن ماهیان این افتخار بقیت تا روز قیامت با  
 عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی نیک در آن مغسل ماند مالک اول

مشغول گشته قاصدان فرستاد تا از آن نبوغ سعادت و منج کرمت  
 خبری آرند و ایشان در آن صحرا مفروق شده چند آنکه طلبیدند به یکس از  
 نشان نداد چه او در قبه غیرت مستیره و در پرده عصمت محجوب بود چون  
 قضی منقضی شد کار و انبان دیدند که یوسف علیه الصلوٰة و السلام  
 می آید بیتی که دیده ذوی الالبصار در مشاهد خورشید جمالش خیره  
 رخسار ماه در برابر عارض نورش تیره می نمود مالک گفت ای یوسف  
 کجا بودی که هر چند ترا پیشتر طلبیدم کمتر تا فتم خود خوره شناس در  
 جواب وی می گفت که مر دیده را طاقت دیدن چشمه خورشید نیست  
 و هر چشمه را قوت مشاهده صورت جان **س** چون پری از نظر خالو  
 پنهانی که تو جای منی و نظر محرم دیدار تو نیست بعد از آن یوسف علیه  
 و السلام بکار روان بلخی گشته متوجه شهر شد و از عبد الدین عبا  
 رضی الله تعالی عنهما روایت است که چون مالک را نظر بر جمال یوسف افتاد  
 من و جمال وی بر مزید مشاهده کرد و بفرمود تا جامه زر لغت و حیر  
 در وی پوشیدند و عامه بغایت لطیف بر نامه های او نشسته نهادند  
 و او را در محله نشاندند برشته بشد و روی مهر آوردند **کشف**  
 و اتفاقا در آن سال رود نیل ضعیف و در زیده آب وی تک افتاد  
 بود در میان مصریان عبرتی پدید آمده و مردم محتاج بطعام گشته  
 رسم مصریان چنان بود که چون قافله به مصر نزدیک رسیدی استقبال  
 قافله کنند چون می آمدند اکنون خبر رسیدن قافله شنیدند و گفتند

طعام همراه دارند تا تمام تمام خواص و عوام با استقبال کاروان بیرون آید  
**من** و گویند که پیش از رسیدن کاروان آوازه آن بدر میسر  
آن آفتاب کشور گیر بر تمام مصر بر تو انداخته بود و اهل آن دنیا بختیم  
تیمشای جمال و تنهای وصال یوسف علیه السلام روی بدان قافله نشانی  
و مر یک بزبال حال باین مقال ترغم می نمودند **باجی** این شهر پر از حدیث  
آزوی نکوست . دلنمای جهانیان همه بسته است . من می گویم  
دیگران می گویند . تا بخت که بود که آنجا بودست . در بعضی از  
قصص آورده است که چون موکش شریف یوسف علیه السلام یک  
ذسکی مصر رسید منادی غنمی از قضای مو انداد داد که مصریان  
تسلیت باد که میجان عزیز بیجا آفتاب نماید که هم برداشته نظر  
حق است پس جان و هم از آیه نظر قبول در خلق در سیرت بر فرشته سابق  
و در صورت بر جن و انس فایق فرخ جلالیت که هر که در وی کرد شاد کرد  
و غم نبرد که دیدار و بپند از غم از آید که بید چون این ندان  
سکان او طمان مصر رسید همه مردان و زنان از زیر و جوان با استقبال  
بیرون آمدند و مشطر قدم و ماحلال وی می بودند تا از دور کرد سوزان  
پیدا شد و یوسف علیه السلام در میان ایشان بر شکل ماه تابان کلام  
مدبب بر سر دواج ملع در بر رخسار ما چون آفتاب تابان ساطع انوار  
حسن و جمال از جبین پیش لامع دو یاقوت سرخ از بنا گوش او نیخته و گویند  
الوان از زمین و نترن و از عنوان بر هم بخت چون نظر بر چنین زمین

افتاد همه و الودیه ان چو دانه در پیش روی بسجود افتادند یکی میگفت بپلک  
از آسمان فرود آمده دیگر می میگفت روحی است از عالم ارواح بدین جهان  
آمده بر حسب تفاوت نظر هر کسی از وی نوعی خبر باز میدادند و تقصیر  
در رکاب آن سلطان روان تا بدر و آوازه مصر رسیدند که نوند  
بارقات جمال یوسف بر نور آفتاب فایق آمد و رایحه قایق اش با نسیم  
صبا همراه گشته از جای مصر از طیب رایحه خویش محظوظ گردانید  
همه اجزا بر بیضی غیر از عطر روح پرورش خاصیت مشک و عنبر  
آبها در انهار جاری گشته اطیار بر اشجار در نغمه سراسی در آمدند و اقل  
عموم و در و احل هموم از مراحل قلوب خست اقامت بیرون بردند و عساکر  
فرخ و سرور در بواطن ساکنان آن موطن بر تول کردند و جمعیت و حضور  
در آن بلاد بقدم شریف آن حضرت مستزاد گشت **نظیر این است**  
که چون بنده مومن را فرمان به بهشت آید و دشمنان با او همراهی  
به بهشت آرند نسیمی از ساق عرش که آنرا نسیم لطف نامند در روزیدن  
در آید بر کمار درختان بهشتی را چون مطربان خوش آواز بنغمه دلنواز  
در آرد نوای مغان بر سر شاخشا را اشجار با صدای آب در جداول  
انهار فمد آن کرد و هموم و هموم بفرح و سپر و مبدل کرد و در مقام  
جان بروایح قدس معطر شود و عاشقان جمال دوست چون صوفیان صفی  
صفا در سماع آن نغمه نواد در رقص طرب و سب طلب قشایند از لذت  
این سماع جان عاشق شراب شوق چاشنی کبر دلاله عشق پرده از پیش



جمال معشوق بر کبر و عاشق چهار در پر تو نور تجلی از کون می شعور کرد  
 و از میت نور ذات پیمان بود که اساس نبیاد بشریت از هم فرزند  
 حضرت جلال احدیت جل و علا بسماج سلام خویش او را از غیبت باز نمود  
 آورده گفت و شنید دو پستانه در میان آرد و میت غطت و جمال  
 بلطف مقال محجب گرداند بنده دل داده را از مقام و شست کیفیت کوی  
 اسرار عشق و محبت حضرت خود مشغول گرداند از میان جان بنده این  
 نعره بر آید **س** بنمای رخ که باغ و گلپستانم آرزوست . بکشتای  
 لب که قند و ادغم آرزوست . ای آفتاب رخ نما از نقاب برگان  
 چهره مستعجب تا با نام آرزوست . یعقوب وارو اسفانای غم  
 دیدار خوب یوسف گنغام آرزوست . در زبده التواریخ می گوید که  
 باری تعالی جمال جهان آرا یوسفی علیه السلام نوری داده بود که از یک  
 روزه راه می درخشید و اتفاقا در آن روز آفتاب بنقاب سما  
 ستواری گشته بود و هوای مصر را بجهت آنکه از شعاعش انوار چهره خورشید  
 بی بهره گشته بود تیره کی رویه نموده بود بلکه پیش از آنکه خورشید  
 رخسار یوسفی علیه السلام نقاب بکشتاید از طره شب شمال او عکس آن  
 دیار افتاده بود و غرض از تمییز این مقدمه آنکه چون نور چهره تابانش از  
 و رای حجاب لامع جهان را مانند صمیرا باب و باطن منیر اصحاب کبایت  
 و ذکار روشن گردانید مصریان چون روز تیره را روشن دیدند  
 انگشت تخیر در دندان تفکر گرفته تخی می نمودند تا خبر در شهر افتاد

که همه این قافله علامیت که نور جمال وی بر نور آفتاب فایز است و  
 بلاحت صحت سابر حوریان جنت سابق این طیب رایحه فایزه است  
 که بر مشام مستنشقان شامیم عشق و محبت فایز آمده و این نور جبین است  
 که بر اطراف و انکاف مصر لایح گشته دلنمای مشتاقان و طلب و  
 جانمای صاحب دلان از اشتیاق مقدم مایونش لب رسید و لام  
 با استقبال کاروان پروان آمدند و بعد از آنکه حدیث حسن یوسف هم گفته  
 بود ملک مصر را ازین صورت خبر شده امین اعمال و امیر عمال خویش را که  
 قطیفه موسوم بود و پدرش مسمی بود و حیب و مصریان عزیزش خوانند  
 بخبر دیداری یوسف پروان فرستاد مالک بهجوم مصریان مشاهده کرد  
 یوسف را در عماری در آورد و بنقاب احتجابش محجب گردانید و چون  
 مصریان مشاهده کرده از وی استعاره مشاهده دیدار یوسف نمودند  
 و عده بدر آمدن شهر میفرمودی تا بعد از آنکه او را شهباندر آورده  
 بمنزل مناسب فرمود و از ابن عباس مرویست که وی گفت آنروز مصر  
 بنایت خراب و ویران بود و خشک سال و آخر مصریان در وبال  
 مردم مقل جمال بقدم شریفه آن حضرت برکت در آن دیار نزول نمود  
 رود نیل پر آب شد و درختان بار برداشتند و قحط و خفت بخت و رجا  
 سبیل گشت و غلات و محصولات فراوان شد و نرخ کران رو  
 بار رانی نهاد مردم می گفتند از آن باز که قدم شریفه این غلام عبرت  
 درین شهر شرف در و دار زانی فرمود که کوی از فرزندان ملوک و

و نسل انبیاست این نوع فتح و کشتایش و جو و بختایش روی نمود و در  
 و نور و صفادین شهر پدید آمد الفقه چون مالک یوسف را علیه السلام  
 بکجه خاص فرود آورد و بفرمود تا بر در بارگاه خاکبایه برافراشد  
 و منظر بالوان منقش بسیار است در روایتی آنکه قبه ساختند و در آن بنا  
 و شرفها ترتیب نمودند و بالوان نقوش و صورت ملون و مین کرد  
 مصوران چنان بقله ملون در اضلاع و زوایای او بر قاعده حازه و منظر  
 نقوش بدیع و صور غریبه بر کشیدند و صور طیور را از غایت مهارت  
 در طیران و انایس را در معرض تقریر و بیان در آوردند و چون قبه  
 ایوان بر شمال کیوان ردا ارتفع در سر کشید و خلعتا تمام در پوشید  
 بفرمود تا خلعتا بادشاهانه ترتیب کردند قبای خزلعل منسوج بطلد اتم  
 چون صوف نر از میخی این طرح اخضر در وی پوشیدند و کلاه می کلان  
 قیمتی بر فرق او نهادند و قصب بادشاهانه بر میان بستند که سی زمین  
 بدو یا قوت بر سپهر ایوان نهادند و کرد و بالمش زینت بر آن کردند  
 علیه السلام را بر آن نشانند و در پیش ایوان مید انگشاده ترتیب  
 که نظار کیان در آن مقام مجتمع گردند پس منادی کردند که امر روز  
 عرض غلام عبرتیت هر که از روی مشاهده دیدار اوست بندان مقام  
 حاضر کرد و بعد از آنکه مصریان از وحام نمودند و خاص و عوام تفسیر  
 ارزایی فرمودند منادی ندا کردین گرفت که من بشتری بنام غلام  
 من بشتری بنام غلام اللیب پس یوسف منادی را از کفن این نوع سخنان

منع فرمود گفت جنین کوی که من بشتری بنام غلام الکیتب من بشتری  
 بنام غلام العریب و خریداران ساعه فضاغه زیادت می شدند و بشتری  
 لوط فلوخط در قیمت آنحضرت میفرزودند و صدیق علیه السلام این حال متنا  
 کرده و نطق باقتش کنجیه از جرع دیده است تمام و درید صفحات  
 رخسار فرورخته ازین واقعه مکل و محزون گشته سنجیب تفکر فرود  
 درین اشنا جبرئیل امین از ترزب العالمین جل جلاله پیغام آورده که ا  
 یوسف غم مخور و دل تنگ مدار بعزت و جلال ما که ترا ازین شهر  
 یکقدم بیرون نبریم تا داغ عبودیت برنا صیه روزگار این قوم که  
 بظان و خریداری تو آمده اند نسیم در تفسیر کشف الاسرار می گوید که  
 یوسف را در جلوه گاه بخت عرض نقاب از جمال برداشته مرگرا  
 چشم بر روی وی افتاد همه مفتون وی گشته و میناردل عاشق جمال  
 شدند و لیکن بامش این جمال آن حضرت پستی همراه بود که از غایت  
 عظمت و اہبت در و مکرستین نمی توانست **نقلت** که قطیفه بجز  
 مهر شهور است درین مجمع حاضر بود و گویند که زینجا که حلیله وی بود  
 مسماة براعیل بنت رعایل آوازه حسن و جمال یوسف شنیده از عوایر جا  
 حاصل کرده بر غزف برآمده نظاره جمال یوسف می نمود و مرور او واقعه  
 پیش ازین روی نموده بود که همواره مستظر ظهور آن می بود و کیفیت **واقعه**  
 چنان بود **کیفیت واقعه زینجا** که و مسب منبر رضی اللہ تعالی عنہ روایت  
 کرده است که با دشاهی بود در مغرب زمین روایتی آنکه نام وی

طیموس بود و بر او ای رعیل چنانکه مذکور شد و قول اول مختار آن کواری  
 سامی نور المله و الدین عبد الرحمن اجماعی نور اللغه عالی مقدمه چنانکه  
 فرمود **س** چنین گفت آن سخن آن سخن سنج که در کینه بود و آن سخن کج  
 که در مغرب زمین سناناموس همینه دگوس شامی نام طیموس پس زوقش  
 تلج را اقبال مند ز پایش تخت را پایه بلند زینجا نام زیاده ختری  
 که با او از همه عالم سری داشت سهی سپردان مواد ایش کردی  
 پری رویان پستان کرد نه مرکز بردش پاری نشسته یکجا  
 به پاخاری سلکته دل فارغ ز لعب صرخ دوار بنودی غیر لغت  
 باویش کار بدین سان خرم و دلش آلود غمهای جهان از او بود  
 و سب منبه می گوید رضی اللہ تعالی عنہ که این زینجا مفت ساله بود که در  
 واقع غریب رو نمود و آنجهان بود که شبی باز و ثروت برتبه عشق عشر  
 خفته بود در خسار کله کش بر حیرت باز نبوده و دیده ز کینش بشکر خواب  
 راحت غنود و خوابش چنان نمود که جوانی چون حوران جوانی سیمین غدار  
 و چون آب زندگانی لطیف قرار **س** حمایون پیکری از عالم نوز  
 بیایغ خلده کرده غارت خور کشیده قامتی چون سرو آزاد بازاد  
 غلامش سرو آزاد و وزان لمعه نور ازینش مه و خورشید را  
 بر زمینش کوسید چون نظر زینجا در خواب بر جمال این حوری سک  
 افتاد چنان خاطرش بودی متعلق گشت که چون از خواب بیدار شد  
 از مسی هشتیا گشت از مرادات و مهویات خویش سکران شد و باقی

و چون همچنان گشت **س** گرفت از قامتش در دل خالی نشان از  
 دوستی در دل نهالی ز روش آتشی در سینه افروخت و زان آتش متاع  
 صبر و دین سوخت کویند صعوبت این امر در دات زینجا بر تبه تصرف  
 کرده بود که چون دید ایگان جامه بر تن می درید و سرگرم امید بلزد  
 چون پری می رسید و لیکن اطهار این معنی مصلحت نمی دید و سپرد در کس  
 صورتی میکشید **س** فرو میخورد چون غنچ بل خون منی داد و از  
 یک شمه پردن لب او با کثیران در حکایت دل او زان حکایت در حکا  
 زبانش با جریان در پیانه بدل از داغ عشقش صد نشانه نظر صورت  
 انیار میداشت دلی سوخته دل با یار میداشت کلمی از کزیمش  
 آب میرخت چه جای آب خون ناب میرخت مبر قطره که از مرقان  
 کشادی منانی راز او بر رو قادی کلمی کز آتش دل آبی کرد بگرد  
 دود آتش راه میکرد مبر آبی که از دل بر کشیدی کسان بودی  
 کباب دل شنیدی بعد از آنکه تغیر تمام در حال وی مشا به گشت  
 کیزان و ملازمان در صد و تحقیق آن در آمده سرگرم بطن و تخمین  
 از اجتهت تن می نمودند و بعضی بعین الکمال بازمی بستند و گروهی سحر  
 حوالت می کردند طایفه بجزون نسبت می نمودند و فرقه از لوازم عشق  
 می دانستند کویند زینجا را دایه بود که در ساحری میدر فضا می نمود و در فسون  
 کری نطق از کمر حوزامی ربودند متاع عاشقان مشتاق را معشوق می نمود  
 و در مناظرین و فارابعاشتی همپو و بشبی پیش زینجا آمده اطهار محبت و

و سبقت خدمت خویش نسبت بر لیلی نمودن گرفت و ترتیبی که در ایام  
 طفولیت بتقدم رسانیده بود و یک تقریر کردن گرفت انگاه گفت که  
 چند کاهست که ترا متغیر احوالی می بینم کل خسارت آرزو دوم گرفت  
 سرد می بایم با وجود آنکه خورشید اوج جمالی چون ماه در کاستن چو اسی و با آنکه  
 بدر فلک کما سی طلال وارد وضعی انگشت نامی **س**  
 یقین دانم که ز دما می ترا راه . بگوشش تا کیت آن ماه . اگر بر همان بند  
 ز نور قدسیان در نشسته . بتسبیح و دعا خوانم خیا نش . که آم برین است  
 و کرباشد پری در کون و پیشه . عزایم خوانیم کار شست و سه . بتسبیح غزالیها  
 کنم در شیشه و پیش نشانم . چون ز لیلیا طریق مهربانی از دایه اش این بود  
 و فسون پردازی و سپاسه خوانی وی دانست طریقی را پستی سلوک داشته  
 گفت ای مادر امر غریبی روی نموده که تدبیر آن در نهایت اشکال و تقریر  
 آن موجب ملالت انگاه تقریر واقعه خود نموده خوابی که دین بود بیان  
 کرد و دایه از برای تسکین خاطر وی گفت این خوابی بوده است شیطانی  
 و کار دیو همه رنگ در ریواست صورت زشت را زیبا نماید و بان سبب  
 آرام و قرار آدمی بر باید ز لیلیا گفت دیو را چه یاری که صورت همچین  
 دلار با آدمی تواند نمود و دل و جان از وی تواند بود دایه گفت حال  
 این خیال از ضمیر پرور کن و دل ازین اندیشه خالی گردان ز لیلیا گفت  
 اگر این کار بدست من بود من خود را ازین غم داند و بر مانندی کنون  
 تدبیر کار از دست رفت . عنان خستیا را از دست رفت . مرا نفسی

در دل تنگ . که بس محکم است از نقش بر سنگ . دایه دانست که زحمی است  
 که نصیحت مرمومی پذیرد با بغور نزد پادشاه آمده مجلس را خاص کرده  
 و واقعه دختر چنانکه معلوم کرده بود پیش پدر تقریر نمود و پدر ازین حال  
 اندیشه مند گشته اطباء و مجتهدان و معبران بطلبید طیبیان بعضی دیده  
 گفته از صورت عکسها و امراض مبراست و از اوجاع و علل معجزان  
 در طالع و مولود وی دیدند گفته از صورت ملک مصر بوده است که  
 واقعه بوی نموده اند وی فتنه و دیوانه است ملک گفت این سخن شنیده  
 دارید تا عاقبت آن یکجا انجامد و گویند برین حال مدت یکسال مکعب است  
 دیگر باره ز لیلیا همان صورت در خواب دید که بوی اقبال نمود ز لیلیا  
 بوی تعجب چیست سوگندش داد که حال خود با من بیان کن و از حیرت  
 منزل و مکان خویش مرانشای من بازده آن صورت در بابا ز لیلیا  
 گوید که من از اولاد آدمم و با تو در عالم غیب محمد م می باید که در دنیا  
 من باشی و بهر خبستی رضاندی که عاقبت من از آن تو ام و تو از آن من  
 من سر و ناز تو تو بتبستان من این بگفت و از نظر وی غایب گشت ز لیلیا  
 از خواب در آمد چنان شفقت که دیگر از خورد و خواب بر آمد **س**  
 یکی صد گشت سودا می که بودش . ز حد بگشت غوغای که بودش گویند  
 ز لیلیا تبه شفقت احوال گشت . که مهم وی بیست و زنجیر زرین خنجر  
 بر نهاد تا عارف جامی در تعریفان بزرگرامی چنین فرموده است  
 بفرمودند چنان ماری از زر که با شد مهره دار از لعل و گوهر

بيمين ساقش آن مار که سنج . در آمد حلقه زن چون مار بکنج . ز لیلیا بود کج بود  
 آری . بود کج را با چار ماری . چو زین مار زیدش سخت . ز دیده  
 مهر می یارید و میگفت . مرا پائی اندر عشق بندست . همان بندم ازین عالم  
 بندست . سبک دستی صبح عمر و سپای . بدین بندم چه سازد که آن پای  
 ز لیلیا را دیگر طاق طاق کشته و ماه اصطبارش در محاق افتاده نزدیک  
 و نقاب شرم از روی آرم برداشته گفت ای پدرا جازتم ده تاغ  
 مرصم کنم که موعود وصال آنجاست ملک گفت ای دختر اگر واقعا  
 حقیقی هست از آنجا بخواه استگاری خواهد آمد و چون دامادت بحلیت  
 کفویت آراسته باشد و عقد ازدواج مستحق گردد ترا همه به مهر و چشم  
 ز لیلیا گفت خوست عشق صبر چگونه تواند کرد **رباعی** ای بر سر نام ننگ  
 خود کرده در ننگ . از نام رسیده باشی بانگ بنگ . از نام خود  
 ننگ چو باشی ننگ . در کوی خوابات ز نامت ز ننگ **نقش**  
 که پدر ز لیلیا از کمال اضطراب کسی به مهر و پستاده عزیز را بدامادی غیب  
 کرده گفت مرا و قرصیت بصفات کمال آراسته و زیور حسن و جمال برآ  
 چنانکه ملوک و ارباب احتشام بجزبه وی غیبت می نمایند و مرا خاطر بجا  
 تو مایل است عزیز اشارت شریف سلطنت پندار سبب نعت شان  
 خود دانسته ترتیب امور خطبه نموده با هدایا و تحف بسیار بجا ازت بفرست  
 بادشاه آمد و عقد ازدواج انعقاد پذیرفته بدامادی بادشاه  
 سزا داشت بعد از تشدید قواعد و اجابت پدرا چنانچه رسم ملوک و

است ترتیب نموده با قطارهای شتران در زیر بار و زو جوه  
 و مشک و عنبر و دار با کینه گمان ماه رخسار و علامان سرور قمار حیل  
 و حشم بسیار به سفر پستاد چون ز لیلیا بیک باس امارت بانی رسید ایوان  
 دید یکدیگر آن برافراشته با انواع نقوش و صنایف صور شکاشته چون  
 بمنزل نزول فرموده سر بوتالی نه دید بفرش و ادای آراسته نشستی  
 زین نهاد کرد با لش تا از حیرت و دیبا بروی آماده بران تخت نشست  
 و چشم بر راه تا کی عزیز بروی در آید و بذروه مقاصد و مطالب خود  
 استغلا یا بدینا گاه عزیز از در در آمد چون ز لیلیا چشم بروی افتاد گفت  
 آه ای دروغ که چهره معصوم و در پرده غیب مستواری مانند جواهر حیرت  
 در جویبار بندامت هیچ چیزی جاری نی این نه آن صورتت که من در  
 خواب دیده ام و شیفته و ذوقیفته و شیک کشته از غایت اندوه و دلشک  
 مبهوش شد تا تقی بسمع وی در داد که ای ز لیلیا صبر کن که اگر چه اکنون  
 کار نه بر طبق مطلوبت اما مقدمه و سؤل بذروه وصال محبوبت ز لیلیا  
 خود را بعضی و لعل نسکین میداد و هموان خاطر وی از عزیز مستغرمی بود و  
 این را ز با همی کس نمی کشود و عزیز را بر خلاف وی عشق و محبت ز لیلیا در  
 دل مگر کشته مهر و محبتش بسیار عجز او ز ترقی بود و دوستی وی مردوش  
 می افزود و لیکن مرکزش باز لیلیا اتفاق صحبت نیفتاد بعضی گویند مر و  
 میل مباشرت بودی حق تعالی در فرارش وی جسدی میدید او روی تا  
 میان او و ز لیلیا حایل گشتی ز لیلیا از تصرف وی محفوظ گشتی و بعضی گویند

که عزیز عین بود بمعانقه و تقبیل الکفای می نمود و مقصود حضرت یازدهمین بود  
از تصرف غیر تا بکر میوسف علیه السلام رسید **رجعنا الى القصة**  
آورده اند از و سب منبه رضی الله تعالی عنه که چون مالک فرغانه مالک  
مالک حسن جمال را بلباسها فاخره خلعتهای زیبا آراسته در صف من  
بزیید در موقف اما عیبید در آورد و خریدار آن یکدیگر نمی شناسند و بها  
زیادت می ساختند و قطیفه که ملقب بعزیز بود و در آن مجمع حاضر بود زینجا  
را نیز دستور حضور داده و عذبه برآمده تا نظرش بر یوسف افتاد علیه السلام  
و السلام صورتش را با آنکه در خواب دیده بود موافق با نیت فی الحال  
سلطان عشق بر دل استیلا یافته دلش را مغلوب سرخچه مهر خویش کرد و  
خیا که از هوشش رفت و از عالم بی شعور گشت چون بعد از وقتی بهوش  
آمد کینه کش پرسید که ملکه را چه واقعه افتاد گفت این آن مقصود منست که  
مدت چندین سال در آرزوی دیدار و می بودم و این همه محنت در  
وی می کشیدم آری عزیز من محبت را محنت لازم است **نقبت** که از  
شیخ شبلی قدس پسر سوال کرد که درین چه حکمتست که هر که دعوی محبت  
الهی کند جل و علا او را بتا زیانه بلا او بکند و محنت و اندوه بر وی بنماید  
کرد اندک گفت از بهر آنکه هر که ابی دعوی محبت نکند و بلا ف کذب کرد  
بزار تیغ بلا برشده غیرت عشق که مدعی نتواند بلا ف جز  
نمندان نتوانند لاف مردی و نغیر خبک جو روز مصاف بر خیزد  
عجب مار که در وقت دیدن ساق تفاوت از قبح در د صاف بر خیزد

در روایتی آنست که زینجا از غایت اضطراب و تسکین الهاب آتش عشق  
بعجز آوردن رفته بود و اتفاقاً آرزو عرض یوسف علیه السلام درین  
مراجعت نجانه از دو حام خلاص در آن بارگاه مشاهده کرده کیفیت آن  
سوال کرد گفتند خلاصیت کنگانی در معرض من بزییدش در آورده اند  
بر انداخت چون نظرش بر یوسف علیه السلام پشامت چنانکه عارف  
جام قدس سره در سبک نظام انحراف فرموده **زینجا و من بود چو زینجا**

چو چشمش بر غلام افتاد خستنا	علامی می که خشان آفتاب	بدار الملک حوی کاشنا
برآمد از دشن خواست فریاد	ز فریادی زدی و پند پند	روان بود چو کشتان بخت
نجله شانه خامش رساندند	چو شد تله کش آن خلوت	ز جان بخودی آمد بخود
از پر سید و این که ای دل افروز	چو کردی فغان جان سوز	بشیر بلغان جان کشتا
بدان تلخی چو چو دفت ساری	بکفت تلخی جان بر کوش	که کرد وقت مع حیرم
در آن مجمع غلامی را که دیدی	ز اهل مصر و او سندی	ز عالم قبله کاه جان کشتی
فدایش جان بر جان من است	نخواهم وی بیایوی بود	نکین جان شیداوی بود
بن در تب بدل در تات و نیم	ز دیده غرق خون بال زوم	درین کسوز بود این مقام
بدین شهر از مناشیر قنارم	ز خان مان آوار بود	درین اولی کس چاره آوا
ز کن از خون بود بار من امروز	ندانم خون شود کار من	میسازد ایوان که کرد
بغ شمع شستان که کرد	که امین فیده کرد و کرد	کدامین خانه کرد و کس
که باز در حاصل خود در بهایش	که سازد کل دیده خاک	مرا که کرد و از وی جان
رسد پستم برین آینه بالیانی	چو آینه اش او دید کرد	چو جمع از آتش آواز کرد

بگفت ای شیخ سوز خود و نماز دار - غم شب بخ رو خود و نماز دار - صبوری سپه کرد و در کار  
مکن جز صبر نزار و زکاری - بود که صبر امیدت را بید - زار تره خود سید  
**در تفسیر کشف الاسرار** آورده است که در وقت عرض نسیف علیه السلام  
ملک زیان که با دشا و زمان بود حاضر بود چون شعاع انوار جمال پویست  
علیه السلام بروی طالع کشت گفت عقل جنان دلالت میکند که این  
بنده و کسی نباشد زیرا که از آثار رقیقت در ذات وی هیچ چیز مشاهده  
نمی آید و من از خریدن وی استنماع مینمایم از آنکه استطاعت آن نام  
بل که محال می شمارم آدمی اینچنین بنده مقبولی اخذ او ندی تواند بود این  
سخن بگفت و عثمان بگردانید انگاه رعایا بر عتبت تمام فوج فوج پیش  
و هر یکی در قدر استطاعت خود در بهای می افزودند اول بازرگانی  
قدم پیش نهاده بدو هزار دینار خریداری نمود و دیگری گفت پست هزار دینار  
بدادم و همچنین مضاعف میکردند و زینجا حکم ادب در مباحثت حرات نمی  
نمود و تا شوهرش عزیز گفت ای زینجا ما را فرزندی نیست اگر مصلحت دانی  
غلام کنعانی خریده بفرزندی مخصوص کرد اینم زینجا استخوان این را می نمود  
گفت هر انیز در خزینه نقدینه بسیار در آن باب با تو مدد کاری نمایم پس  
درین گفت شنید بودند که ناکاه در مصر زنی بود فارعه نام بنسطلان  
بخریداری یوسف علیه السلام پیش آمد با نردان و در او دید مردی بود  
مشقال و هزار پارچه یا قوت مر پارچه مشقال و طبقه فیروزه و نخله گیتی  
و این جوهر در برابر یوسف مالک عرض کرد مالک خواست که بوی فروشا

زینجا و لال را بطلبید و گفت آنچه فارعه در بهای یوسف میدید بینم  
و عقدی مرداریدی دانه بر دانه شش مثقال و دیگر هم سنگ یوسف  
و کا نورد و غیره صد جامه ملکی و دو بیت قصب و هزار و سیصد  
مزد کرد و نام دلالت سخن زینجا بر مالک عرض کرد مالک قبول کرده آن  
جان و جهاز را این بهای ارزان زینجا مسلم داشت فارعه مضطر  
گشته گفت ای مالک آنچه زینجا در بهای نام برد کمن آن همه تسلیم نمایم  
و صد رطل زر بر سر نیز بدم چون ملازمان زینجا آن مستر از فارعه  
مشاهده کردند از دحام نموده یوسف علیه السلام از روی سخت  
بودند بنجامه زینجا در آوردند و زینجا بنا بر عتبت و لعل ترتیب بعضی  
از امور نموده چنانکه از ایوان بارگاه تا بصد رقبش و او انی ار استه  
و کسی از صندوق سفید نهاده و پرده نماز دیبای روی بسته و بر  
اطراف بام جماعتی از کینه کان نیکو نام پاکیزه انجام باطاسهای مشک  
سوده و شیشهای جلی بر کلاب آسوده نصب فرموده چون یوسف  
علیه السلام را با عاز و اکرام تمام در آن منزل مبارک و جام با جمعی کثیر  
و جمعی غفیر در آوردند آن مشک و کلاب و دیگر تارها از زیناب  
در خوشاب بر مفاخر خواص و عوام ایتیار نمودند و مالک و غر اتعظم  
بقره تمام نموده آنچه مقرر کرده بودند و وعده فرموده بودند بان و قانو  
تسلیم وی کردند نقلت که چون فارعه از وصول با منیت خود مایوس  
گشت از غایت اندوه و حسرت انبوه سودا سی شد و جان در

آن حسرت و اندوه کرد اما لطایف و الحکایة و الاشارات المشابهة <sup>المقصود</sup>  
اشارات منقولست از ابن عباس <sup>رضی الله تعالی عنهما</sup> که در آن روز که  
یوسف را علیه السلام در معرض من یزید در آورده بودند از وی  
سرا برده انفاک یعنی آفتاب در نقاب سحاب متواری گشته بود و  
ابر بصایر ارباب نظر از حساسات جناس نیرات موجب ساخته و نشان  
طلال غمام سحلات نایره دایره آفتاب را تمام مغلوب گردانده و حکمت  
در حجاب آفتاب آن گفته اند که اگر آن روز جرم نیر آفتاب از افق فلک زری  
توق جمال نمودی و آینه مثال در مخادات سواع انوار حسن و جمال یوسفی در  
آمدی چنانچه شعاع آفتاب بر آینه دید ما را خیره میکرد و اندک شعاع  
انوار جمال یوسف علیه السلام بر آینه نکستی نهای آفتاب دید ما را مشتاق  
دیدار یوسف علیه السلام باز داشتی و دقائق حسن و جمال و حقانیت  
فضل و کمال می بر بصایر ذوی الالبصار مکتشف نکستی و دیگر آنکه نور  
و ضیا که مستفاد از جمال یوسف بود علیه الصلوة و السلام شعاع آفتاب  
ملتبس شدتی با بعضی متشبه شدی که آن نور جمال یوسف و یا خود نور آفتاب  
لاجرم آفتاب را در نقاب سحاب مخفی گردانیدند تا هر که آن نور  
به بیند و اندک شعاع نور حقیقی است که آینه جمال یوسفی می تابد و زبان  
حال میگوید **س** این چه نورست این کج جان چون ذره سرگردان و  
آفتاب این نورگی دارد جمال اوست این **اشارات** دیگر نیز در دست  
از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما که در آن روز که یوسف را علیه

و السلام در معرض عرض در آورده بودند همگی از مصریان نبود مگر اینکه  
در آن عرصه گاه حاضر بودند حکمت در حضور مصریان آن گفته اند که در آن روز  
که بیع یوسف علیه الصلوة و السلام رضا داده بود حق تعالی او را  
در رفته عبودیت یوسف در آن قحط سال منخرط گردانید و چون از  
از الیه چنان سمت نفاذ یافته بود که تمامی مصریان در سلک عبودیت مشغول  
گردند لاجرم همه را در آن مجمع حاضر آوردند تا همه در حیطه بندگیش در آیند  
**اشارات** دیگر نقلست که در آن روز که مصریان در آن مجمع جمع  
همگی نبود مگر آنکه تنهای خریدن یوسف میداشت و این خیال حال  
در ضمیر همه ایشان جای گرفته بود تا گاه پرسی از که شده اند در داد که یا  
اهل مصر افرو و اطما علم فان بد اغیز لا یشیر به الا اغیز ای اهل مصر طمع از  
دعال یوسف علیه السلام کوتاه کنید که او عزیزترین خلقت نزد  
حق تعالی نخریدن وی فایز نگردد مگر عزیزترین نزد خلق **تقریب** ای  
در ویش در ازل از آن که حضرت جلال احدیت جل ذکره در بازار  
تقدیر در ریات آدم را علیه السلام در جلن ناز بعضی اغراض در آورده  
بود که واذا اخذ ربک مرنی آدم من ظهورم ذریتم بیع یک <sup>معدن</sup>  
خطایر علوی و متوطنان مساکن منفلی مانند مکر بخیرداری این کوه کرا  
بقدم صدق و صفایش آمدند و شستگان به بیفاعت طاعت خریداری  
گردند و شمس مجید بنور عظمت در صد و خریدن درآمد کرسی سیر مایه و  
قدمش نهاد اسپهان بوقت خویش زمین به بسط خویش بهشت نعمت



ابلیس معرفت خویش شیاطین مشهورت خویش همه معروض خریداری مباد  
 نمودند بنیان عالم غیب از فضای لاریب ندادند و دادند که ای خریداران  
 مجازی دست طمع ازین بندگان حرم خاص کوتاه کنید که اینها عزیزان  
 نزد عزیز حقیقی که در لعل العزّة و در سوره وللمؤمنین مکر اینهارا همان عزیزان <sup>مطلقا</sup>  
 توان خریدن که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان الله اشترى  
**اشارت** دیگر اگر کسی سوال کند که حق تعالی را چه حکمت بود تا بنده  
 خویش را بقید رقت مبتلا گردانید جواب آنست و الله تعالی علم که امام <sup>تعالی</sup>  
 رحمة الله تعالی از ایمة سیر و آثار و اجله ارباب تواضع و اخبار جنین کرده  
 کرده است که اسپهتمان سرفراز یوسف را علیه السلام پس آن بود  
 که در عهد قدیم ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام از شام بمصر حلت  
 در آنجا مقام گرداناد و عباد مصر بان حضرت تقرب نمودند و ملازمت  
 او را بشین و تبرک پیش گرفتند بوقت رجعت و نهضت زاهدان سجاد نشین  
 عابدان پاک دین که چون آید رحمت هدایت نامی و چون رایت شریعت پاک  
 بر جای بودند و از خویش پیوند برین و بانها صلحت پیوند گرفته چون دم  
 دیده از خوش تن سپی چشم بردوخست و چراغ روح را با تشریف شوق برانخواست  
 گرمی ایشان از نفسهای سرد و سرمستی ایشان از بادهای درو این جماعت که در <sup>کصف</sup>  
 ایشان شنید می شناییت ابراهیم علیه الصلوة والسلام مقداد چنان  
 چنگ در فترت او زده بر خار و پای برهنه پیرون آمدند و خلیل الرحمان  
 صلوات الله تعالی علیه بوقت وداع این درویشان و انقطاع از محبت <sup>ایشان</sup>

از مرکب فرود نیامد و در وقت انصراف از آن طایفه از جاوده ممالمت  
 انحراف نمود و آفرید کار جل و علا با و وحی فرستاد و از امثال اول  
 که شته منی فرموده گفت ای ابراهیم تو خاصان حضرت مرا که با خلاص  
 ربه ارادت تو آمده بودند خوار داشتی و پنداشتی که ما انتقام این گنا  
 فرود که از هم اکنون تبرک این دقیقه و فرود که داشت این طریقه یکی از فرزندان  
 ترا درین شهر بنید کرد و اینم و سالها دراز در بند فرزندانش مداریم پس  
 بنا بر تقدیر تصحیح این روایت سبب رقت یوسف علیه الصلوة والسلام  
 انتقام سبک داشت خلیل باشد علیه الصلوة والسلام انتقام نسبت با  
 مقربان حضرت جل و علا **اشارت** دیگر ای درویش چون یوسف را  
 علیه الصلوة والسلام در بازار من خرید و دلالان در معرض فروخت  
 در آورده اند همه حاضر از اقمای آن بود که بدولت ملاقات وی مستعد  
 گردند اما چون آن در کرانمایه حوالت بخرنیه سینه زینجا بود لاجرم بوی  
 فایز گشت **تقریب** این شب و عزیزان روز که آوازه انا عرضا لا  
 که نزدیک محققان عبارت از که هر از هر عشق و محبت بدر و ان سماع  
 متکلفان خطایر ملک و ملکوت رسانیدند و دلالان عشق و محبت در  
 معرض من یزیدش در آورده اند صد هزاران هزار ملک مقرب که هر سینه  
 در عرصمت و متوجهان جناب حضرت عزت بودند جل و علا همه تقدم  
 صدق و ارادت بقبول این سعادت مبادرت سینمودند اما چون بطرف  
 غایت الهی جل و علا همه تقدم صدق و ارادت بقبول این سعادت <sup>سبب</sup>

مستوجب این خاک در دنیاک بود شتر آتش عشق که از مقدس عالم غیب  
آمده بود در حراق دل که سوخته نار شوق بود در آویخت که انالکشم انتم  
و انتم شتم ام ایتم **مولف** فردگانی که مایه سوی خویش کشید دست در  
کردن من کرد و ملائش کشید با وجود همه شانان که کدایان دید  
رقم عشق بنام من در وی کشید همه کس طالب یارند ولی چه توان کرد  
که دلش جانب این خسته دلان پیش کشید **در روایت دیگر** که نقه  
که در خزینه عزیز بود از زر و سیم و جواهر زوایا بر همه در کف نهاد و یوسف  
علیه السلام در کف دیگر هر چند که بسیار بود در جنب یوسف علیه السلام دلیل  
و بی مقدار نمود زیرا که یوسف علیه السلام حامل نبوت نبوت بود  
مهبط وحی الهی حل و علا و تمام حطام دینی در برابر آن نقه که انایه ضرور  
تا حقیر نمود **تقریب آنت** که یوسف مخلوقی بود بواسطه نور نبوت  
بر نقه و خزان عزیز بچسبید کذک در عصا قیامت چون میزان  
عدل بکسب اند و کلمه توحید که مهبط نور وحدانیت حضرت عزتت حل و علا  
در کف نهاد اگر چند بپزی اسپمانها و زمینها در کف دیگر نهاد کلمه توحید  
بر همه آنها راجع آید **حدیث مشهور درین باب** با ششصد و هشتاد و هشتاد  
**کک بیان کرد** **دائم نقست** که چون حضرت جلال احدیت عز و علا نبی  
از قید فل فرعون نجات داد و اعدا را بملاکت منفع کرد ایند موسی  
صلوات الله تعالی و سلامه علیه از حق تعالی استند نام و تمام و زالی  
که شکر گذار نیست خلاص ایشان از ذل رقیت فرعونیان تواند بود

و نماید الله تعالی فرمود یا موسی قل لا اله الا الله موسی این کلمه بلیقین انزل  
و علا بر زبان راند و زیادت عمل طلسم که نفس را در مسادت نمودن  
فی انجمله شقی و ریاضتی باشد حق تعالی فرمود که یا موسی لو جعلت السموات  
والارضون و ما بینهما فی کف و هذه الکلمة فی کف اخری لرحمت علی من یرک  
این کلمه در یک پله نهند و هفت اسپمان و هفت زمین در پله دیگر  
در آرند با هر چه در میان آسمان و زمین است کلمه توحید برینهار راجع آید  
**اشارت دیگر نقست** که خزینه دار نقه مقرری مالک فرغ تسلیم نمود  
خزینه تمام از نقه و جواهر خالی ماند و منور چیزی دیگر می بایست استیفا  
بهار یوسف علیه السلام نماید خازن پیش عزیز آمده کیفیت واقعه یا  
که عزیز ازین معنی متفکر گشت یوسف بنور نبوت صورت حال داشت  
خازن را طلب کرد و از وقوعه کاغذ دوات و قلم خواست در روی  
این کلمات ثبت فرمود که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله اسحاق ذبیح الله  
یعقوب اسرسل الله و گفت این کاغذ را بر بالای نقه نهاد و آن کف زخانی  
کرد بیکبار برکت در آن کف پیدا آمد و بر آن کف دیگر بچسبید عزیز اول  
خوش گشت و از آن اندیش بی غم شد **و نظیر آن چنانست** که در روز قیامت  
سجدهات زلات عصا را در کف نهند و طاعات را در کف دیگر نهند  
بر طاعات زیاد می کنند بنده سپهر حجابت بر پیش اندارد و دل بر عذاب  
نهند خطاب حضرت رب الارباب جل جلاله در رسید که بنده ما را نبرد  
ما مانعی است از زیر عرش بر طاقه یعنی کاغذ پاره پروان آرند بروی تو

تقیه  
رجوع

لا اله الا الله محمد رسول الله انرا بر پله طاعات نهند بر همه  
راج آید که لا یعلو علی القدر شی و کتاب جامع اعظم که در تاریخ عالم  
نوشته است مذکور است که یوسف علیه الصلوٰة والسلام پیش ازین  
مالک را وعده داده بود که کیفیت حال خویش را وی بیان خواهد نمود و در  
وقت که مالک را وداع کرد و بخانه عزیز میرفت مالک استعدا نمود که  
وعده فرموده بودی که کیفیت حال خویش پیش من سازم اکنون وقت است که  
وعده وفا نمایی گفت بلی اما بشرط آنکه مالک قبول کرد که آن سربا بچهار  
میان یار و یوسف گفت علیه السلام منم یوسف صدیق القدر بن یعقوب  
اسرائیل القدر بن اسحاق و ج القدر بن ابراهیم خلیل القدر چون اطهار این معنی نمود  
مالک بغایت مضطرب احوال گشته گفت ای یوسف چرا آن روز بر  
چاه مرا زین حال آگاه نکرد ایندی تا ترا از وبال این حرکت و ذل قریب باز  
فرمانیدم یوسف گفت از قصد برادران و خوف جان صورت  
واقع را پنهان داشتم مالک گفت گویا تو پس آن پری که در وقت آمد  
اوراد بر ضربات کنگان دیدم که می گریست و می گفت رب زد علی  
و مژه فوادی یوسف علیه السلام فرمود ای مالک آن پیر را چگونه گداستی  
گفت ای عزیز **ه** احوال کسی که چو تو سی باشد دور از آنچه  
نوع در عبارت آرم یوسف علیه السلام از شنیدن این حکایت بی طاقت  
شده در لرزه افتاد و گفت آن پیر پدرم را بنامت و وی یعقوب است  
اسرائیل القدر مالک از صدیق عذرمانخواستگشته گفت حالا کار از تن پر بندگشته

**ه** اکنون حکتم که کارم از سر مکدهشت کار از لب شک  
دید ترکیه شت یوسف گفت علیه السلام ای مالک دل خوش دار  
که رضا بقضا از محاسن شیم ابرار و احسن اخبار است **ه**  
خواه صدای خوف و خواه بشارت امان **ه** سرچهره او تو بود دست او  
من همان **ه** الققه بعد از آنکه مالک در صدف بنوت و کوه معدن  
رسالت را شناخت بر علو نسب و کمال ادبش و قوف یافته بود  
چین جهالت از دست داده بغایت ازین معامله بیجان شد  
و هر چند در بیخ و افسوس میخورد فایده بران متفرغ نگشت **ع**  
در بیخ سود ندارد و چو رفت کار از دست **ه** اما در مقام عذر  
خواهی در دست و پای یوسف افتاد یوسف یوسف معاذیر  
قبول نموده قباله که برادران در چین بیج وی نوشته بودند بود  
تا اورا در وقت حاجت حجت باشد و اخوا را موجب خجالت و مذمت  
بود و مالک ملتمس مسذول داشته حجت تسلیم وی نمود و وداع وی  
کرده از مصر مراجعت فرمود **بشارت ای** در ویش مالک یوسف  
علیه السلام شناخت بطعام دینی چشم سپاه کرده کوه معدن بود  
در صدف رسالت را از دست بداد و بعد از آن هر چند خواست  
تا تارک نماید نتوانست اکنون پسانی که رضای خدای تعالی را  
از روی جهالت بطریق ضلالت از دست داده و دل بر خلاف  
دیو تیریل که بلطایف اخذ و پنهان داده در وقت انکشاف سار حلال

طلب

و اظهار انوار جمال در همه مقام انکشت نداشت بدندان غرمت گرفته  
 زیاد برآرند که واحسه تا علی ما فطرت فی جنب اللہ  
 آنها که دایع عشق ندارند و سوزیاری در روز خسته نغز و واحسه تا زنده  
 نقلت که چون عزیز هم مالی که در خزینه داشت در عوض یوسف علیه السلام  
 صرف کرد و بعضی از مردان هر روز از سر نش می کردند که ملک داری بی ثبات  
 میسر نمی شود و اکنون ترا در خزینه چیزی مانند ترتیب امور ملک بجا  
 خواهی نمود عزیز این سخن منشا ترکش تبخزنی در آمد تا تقصیر آن نماید که کند  
 که خزینه را از مال و نفوذ چنان مملو دید که گوید هیچ نقصانی بان را نیابد  
 خزینه باز طلب کرده از وی استفسار نموده گفت هر چه در خزینه بود  
 به بهای این غلام مصرف شد عزیز گفت که من جالی ازین خزینه می آیم  
 از نفوذ مملوست که گوید هیچ چه نقصان نیافته خزینه دار بان متعجب  
 گشته گفت سزا این معنی هم ازین غلام معلوم توان کرد که در آن ساعت  
 او را در کف تراز و نهاده بودند مرغی دیدم که از هوا درآمد و سخن بسیار  
 گوش و دلچسب از میان ابلاغ نمود چنانکه کسی از خداوند آسمان جل  
 و علا اینعام آورده باشد و چون استماع سخن وی نمودم مضنون این  
 بود که ملک تعالی می گوید که آرزو که تو خود را قیمت کردی بهای توان  
 بود که بالک غرت فروختند امر و ز که من ترا قیمت کردم تمامی خزینه  
 و خراج مصر به بهای تو بر نیاید انگاه عزیز یوسف را بخواستند و کیفیت  
 از وی سوال کرده گفت چه سرت که هر چه از خزینه به بهای تو دادم

همه را در خزینه موجود می یابم یوسف گفت علیه السلام این از برای  
 آنست که اگر از من ترک خدمت و یا تقصیری در ادای فرمان تو  
 در وجود آید بتوبیح و سز زشم محاسب نداری که هر چه به بهایم داد  
 باشی باز مثل آن بخزینه خود موجود دینی منت بر من وضع نکنی بل که  
 منت از حق تعالی برداری که هم مال ترا مسلم داشت و هم مرا خالص  
 فخلص از آن تو کرد انبیا چون عزیز تحقیق این معنی نمود و پیرا معلوم  
 شد که آن از برکت یوسف بود صلوات اللہ تعالی و سلامه علیه  
 آرزو که یوسف را علیه الصلوٰۃ و السلام از تنگ چاه بر می آوردند  
 جبرئیل علیه الصلوٰۃ و السلام حاضر بود از جبرئیل سوال سوال کرد که ای  
 جبرئیل مرا بجا می برند گفت آرزو زیاد داری که در آینه نگاه کردی بجا  
 خود معجب آمدی گفتمی اگر من بنده بودی که تو اوستی بهای من دان  
 امروز آن روز است که بهای خود بدالی بعد از آن که به بیت درم  
 سیاهش بفرود خسته قیمت صورت دانست ناظر سیرت خود گشت  
 در مخرج لاجرم بهم پسنکی وی جوهر قیمت کردند و این قیمت نیز  
 آرزوی ظاهر بود چنانکه شیخ ابویعلی دقاق گفت قدس اللہ تعالی  
 روحه که یوسف را علیه السلام چون بفرود خسته جمال ظاهرش را فرود خسته  
 نه جمال باطن را که اگر جمال باطنش فرود خسته تمامی دنیا را که عقیقی نیز بهای  
 آن جمال بر نیاید **تنبیه** ای درویش بخش صورت غزه نگردی که کار  
 صن سیرت دارد در پراقت گفت قدس پسر خود را ببیند که خودی

راروی نیست خود را منکارید که خود نکاری را راری نیست خود را میسند  
 که خود بسندی را بار نیست خود را منکار که حق تعالی ترا می نکارد و در نزد  
 فی قلوبکم خود را پسند که حق تعالی ترا می بسند رضی الله عنهم خود را میسند  
 تا حق تعالی ترا بود و ما ریت اذ ریت معراج با مصطفی صلی الله تعالی علیه  
 این گفت کن ملکالم تکن فاکون لک ملکالم ازل ای درویش قیمت هر کسی  
 بقدر همت او پیدا آید اگر همت مرد دنیا است که در هیچ قیمت نیست زیرا که  
 لقب دنیا لاشی است کسی اگر همتش ناچیز باشد قیمتش نیز مثل آن باشد هر که  
 همت عقی است قیمت وی بغیم عقی است و هر که همت مولی است قیمتش مولی  
 دنیا و عقی است هر طریقت گفته است قدس سره حق تعالی دنیا را بیافرید  
 و بر قومی بیاراست و گفت این جای بلاست و آخرت را بیافرید و بر  
 دیگر بیاراست و فرمود این نشان عطاست و خود را بر قومی بیاراست  
 و فرمود این عطاسی بر عطاست انگاه گفت مرد کوستی از ان ما است  
**س** نه جنت جویم و نه خورنی از نماز میخوانم - بتوار زانی ای زاهد همه من را  
 میخوانم - شمان ملک فرود من اباری بدست آید - که من درویش عالی همت  
 دیدار میخوانم **حکایت** آورده اند که یکی از ملوک خراسان که میملکی از  
 ملوک فارس را خطبه کرده بعقد خود مخصوص کرد این مدت مدتی  
 جواز آن دختر نمودند و بعد از آنش با دو بیست شتر در زیر بار از اقمشته  
 و دیبا و حریر و در اسب و دنانیر و جواهر و اهر و صد فقر غلام ترک کردند  
 و جشن و صد کنیزک ترکیه و ارمنیه همراه عروس از فارس بخراسان فرستادند

و اما حاجبی را با استقبال ایشان دستاورد و با حاجب گفت از فرمای  
 معامله عروس کیفیت اوضاع و علو همت و ارتقاع آن معلوم کرده برود  
 مراجعت نماید حاجب چون بشرف ملاقات فایز گشت عروس را دید  
 در محله زرین نشسته و کربه در پیش خود نشان دقلاوه زرین مکلان بجا  
 تین در کردن این کربه کرده و تمامی همت و حکمی همت بلاعبه باین کربه  
 آورده حاجب بالفور معاودت نموده شاه را صورت واقعه عروس  
 باز نمود بلکه در ساعت پنجاه هزار دینار که نصف مهر وی بود در پنج روز  
 کرده در پیش وی فرستاد و طلاق نامه مرقوم ساخت همراه آن بفرستاد  
 و گفت هم از اینجا باز کرد که هر که همت مشغول مگر به باشد بهمان کربه  
 پیش نیرزد و او را قابلیت صحبت ملوک نباشد **نکته** ای کس  
 کسی که دلش ناظر کربه باشد صحبت ملوک مجازی را نشاید کسی که بند  
 سک نفس خود باشد قابلیت قبول با و شاه تصقی حل حلاله مرور الی باشد  
 نقل کن از نفس سک که قرب جان میایدت - در کد زرین چاه زندان کربان  
 میایدت - باز عیش که سر جبریل داری پر بر آرد - در نه در کل خون نشین  
 که استخوان میایدت - ای خرمزده سک نفست بکلنج در کشید پس  
 چو عیسی بر فلک دامن نشان میایدت - نفس را حل جعفر طیار بر کن بال و پر  
 که به بالا بال و پر چون مرغ جان میایدت - قال الله تعالی و قال الذی نشر  
 من مصر و گفت او که بخیرید یوسف را در مصر لایمراه مرزن خویش را اگر  
 مشوا کرامی در جای باشش این غلام را عسی عن بعضنا شاید که روز

لایع عطا

بکار آید مار او متحد بود که تا بکیم او را بفرزندی و کند که کنایه  
فی الارض و چنانکه یوسف را علیه السلام از پناه خلاصی دادیم و حکم او را  
روای دادیم در زمین مصر و لعلمه من تاویل الاحادیث و تا او را  
نایم تعبیر خواب و الله غالب علی امره و الله تعالی غالب آمد در کار یوسف  
علیه السلام بر سر کس که در باره او بدید میخواست و لکن اکثر الناس  
لا یعلمون و لیکن پیشتر مردمان نمی دانند قوله غر جمل و قال الذی اشتبه  
من مصر به انکه دو نوبت بر حضرت یوسف علیه الصلوٰة والسلام سج  
رفته است یکی انکه برادران مالک فرود شد و دویم انکه مالک بجزیره  
فرخت و مراد از شتری مصر اینجا عزیز است در تعین نام وی احتلا  
ست بعضی گویند اظفیر بود و بعضی گویند قطفیر نام پر وی جزیره بود  
و وی از قبطیان بود حاجب و خازن ملک مصر و در آن زمان هر که  
خزینہ ملک در تصرف وی بودی در عمه ملک حکم وی نافذ بودی و وی  
ملقب بجزیر گشتی و وزرات بادشاه بوی تعیین یافتی **کشف**  
و در آن وقت بقول بعضی از علما بادشاه در مصر دعون موسی بودید  
بن مصعب بن ریان و این کرده است دلایل باین آیه کرده اند که  
جا که یوسف من قبل بالبیات و بقول بعضی دیگر بود و نام این ملک بیا  
بود پسر ولید بن شروان بن ارشتمه بن فاران بن علیق **کشف** گویند  
که این ملک یوسف علیه الصلوٰة والسلام ایمان آورد و متابعت  
دین یوسف علیه السلام می نمود تا جان بقا بضر احوال سپرد

یوسف علیه السلام بعد از او در زمزه انجا بود و بعد از ملک ریان قابوس  
بن مصعب بن معایه بن نمیر بن بیلو آپس بن فاران بن علیق بر سر سلطنت  
متذکرت و حضرت صدیق صلوات الله علیه و سلامه برین  
تجدیدش چند انکه دلالت فرمود قبول نکرد القصة چون عزیز یوسف  
علیه الصلوٰة والسلام فایز گشت بازن خود زینجا که مسماة بر ایل  
بود گفت اگر موشوا ای اسپنی الیه فی جمیع حالاته من ماکول و مشرب  
و ملبوس اگر کسی سوال کند که حکمت در ذکر موشوا چه بود یا انکه مراد انرا  
نفس او بود یعنی فرمود اگر میوه فرمود اگر می موشوا جواب است که تشبیه  
باین نوع الفاظ دلیلست بر تعظیم و اجلال جناب که کسی سلام علی الجلالین  
اگر کسی سوال کند که سبب چه بود در امر با کرام آن حضرت جواب این  
بوجه است و چه اول در تیسر میگوید که چون مالک مر یوسف را علیه السلام  
بفرز فرخت و ثمن عالی در برابر آن ذات عالی معین و مقرر گشت یوسف  
علیه السلام مر مالک را از روی نصیحت فرمود که مالک آنچه در بها  
من مقرر گشته است از کرفتن استماع نامی که من از جمله احرام و تنزی  
حر کرفتن جایز نیست و گویند درین وقت سب خویش با مالک در بها  
آورد مالک گفت ای یوسف در آن وقت که ترا بمن فرود شد چرا ظن  
این معنی نمودی تا در اسپ شماس تو کوشیده از انحراط در سلک رفت  
مانع آمدی گفت در آن وقت امکان اظهار نبود که از جانب برادر  
خوف ایذا و قتل مانع اظهار می شد و هم از جناب قدس امر با خدا

می گشت چون مالک برین واقعه مطلع گشت پیش عزیز آمد و گفت من تا بحال  
از تبار ولایت شمشاد هموان در سایه دولت شما بفرغ باطن نه اعمال  
می باشم بنابرین معنی طبع نمود از ملازمان سلطنت شعاری نمودن بظن  
مرآت مینماید من این فرزند را بجهت پست درم در سلک موافقت  
خویش منظم گردانیدم ام بهمان پست درم قناعت دارم و زیادت  
از آن میخواهم و اگر ندان بودی که از تو هم وضع منت برخاطر نه بفرست  
مینمایم والا این پست درم را نیز نام نمی بردم ولیکن التماس از ملازمان  
آن دارم که در تعظیم و احترام و احسان و اکرام این فرزند از جهت  
بلوغ مسبذ اول فرمایند که من بربکت در قدم شریف وی من بعد و بخصی  
افتاده او را نیز بذات خود استحقاق این نوع اکرامات مستحق است چون  
عزیز از مالک استماع کلمات نمود و لاجرم در تعظیم و اکرام وی این نوع  
مبالغت فرمود **وجه دوم** آنست که چون من قدم و زینت عقل و ایمان  
برای وی داپسته بود و انقطاع کلی از وی توقع می نمود لاجرم گفتم  
آن بیغنا علت اکرام توقع نفع را ساحت در قیام نمودن یوسف  
علیه السلام با صلاح مهات وی و متحد و ولد ایام او را بفرزند خفیه  
دهیم و گویند عزیز را فرزندی نبود چه وی عین بود و فرزند دوست  
میداشت بین بخت این دو امر از زلیخا استعداء اگر اکرام مستوای بود  
مینمود و وجه پسیم گویند امر با کرام فرمود زیرا که یوسف علیه السلام  
بسه صفت بود که مقتضی نداشت و کرامت بود صیحت و عفت و عبودیت

هم نیکو روی و هم غریب و هم بنده بحسب ظاهر و لطیفان خور و پانز  
عزیز دارند و در جهان عزیزا اکرام کنند و کرمان بندگان را نیکو دارند  
عزیز چون بصفه لطف و رحمت و کرم متصف بودم یوسف را  
علیه السلام که بان سه صفت دیگر موصوف بود با غراز و اکرام مخصوص  
گردانید و اینجا را با اشارت لطیفه ایراد فرموده اند و آن است  
که بنده مؤمن نیز بهمان صفت که یوسف علیه السلام موصوف بود آرا  
صورت نیکو دارد و صورت کرم فاسد صورت کرم در دنیا غریب است  
فی الدنیا کانک غریب بنده است قل یا عبادی و الله تعالی لطیف  
الله لطیف بعباده و رحمت ائمه کان بکم رحما و نیز کرم است یا ایها  
ما عرک ربک الکریم اینجا عزیز متصف بان سه صفت بود یوسف را  
علیه السلام که موصوف بان سه صفت بود کرامی داشت اگر حضرت جلال  
احدیت سبحانه و تعالی که لطیف و رحیم و کرم حقیقی اوست بنده بود  
بمقتضا و لقد کرمانی آدم کرامی داشته از ذل رقیبت شیطان برآید  
بجز حریت آن عبادی لیس لک علیه السلام مشرف گرداند از کرم  
وی غیب و غریب نخواهد بود **وجه اولی القصة نقلت** که چون مالک فرزند  
یوسف را علیه السلام بجز زینت تسلیم کرد از فرود ختن وی بغایت بینمان  
شد و پیشی مانی هیچ سودی نداشت از برای تسلی خویش پیش یوسف  
آه علیه السلام و گفت ای یوسف مرا بتو حاجتی است میخواهم که حاجت  
برای پر رسید که حاجت چیست گفت مرا فرزندیست میخواهم دعا کنی

تا حق تعالی مرا در زندگی ارزانی دارد و جبرئیل علیه السلام حاضر بود یوسف  
در وی نظر فرمود گفت ادع الله لعلنا نرجو فانه قريب مجيب یوسف  
علیه السلام گفت ای جبرئیل بچه نام بخوانم تا اجابت شود جبرئیل گفت بگو  
یا من بعیز و یذل یا من یصنع و یرفع یا من یعطی و یمنع یا من یوعلی کل شی  
قدیر ارضی الخ اولاد اذ کور ابن عباس گفت رضی الله تعالی عنه  
چون یوسف باین مبادرت نمود حق تعالی بکمال کرم اجابت فرمود  
و مالک ذغراد و از ده کنیزک بود و مباشرت نمودن وی همه کنیزگان  
حامل گشته و از سر کدام دو پسر متولد شد چنانکه هست و چهار پسر  
فرستی حق تعالی بوی گرامت بود که ذانی التفسیر در تفسیر کشف الایض  
آورده است که چون عزیزم زینهار او حلیت با گرام یوسف علیه السلام  
نمود که اگر می متوازه زینهار در رعایت احوال یوسف علیه السلام و اگر  
و احترام وی سعی تمام مبذول میداشت و در رعایت جانب وی ما  
امکن می کوشید اول آن بود از عزیز است دعا نمود تا در سنگ گذاری  
استعداد بمصاحبت یوسف علیه السلام و اهتمام در کرم وی اهل شهر  
دعوتی دهد و در ایشان و تیمان و چون زمان بنوار دوارشاف و چون  
را بخلعتی خاص اختصاص نماید و عزیز با بنجاح نامول وی بر د  
ترتیب امور نیافت نمود و بستی که ضعیف و شریف بآن در خرفه  
سهره مندر کند بباخت و بعد از آن از برای یوسف علیه السلام  
لباسها فاخر و خلعتهای زا هر مهیا کرد و خیاطان زیبا صنعت که در فن

سارقی تمام داشتند بطلبید و منفاد قبا و بروایتی سیصد و شصت  
اطلس و دینار بر قدموزون آن سر و بالا تقطع فرمود و ضیاعان باهر که  
در صنعت ضیاعت جو دنی بکمال داشتند بفرمود تا از برای وی تیاج  
و کمر صبح بخواب هر زوا هر ملتح ترتیب نمایند دیگر آنچه از زینت و زیور  
در عوز آن جمال با کمال تواند بود ترتیب نمود و امام قشیری رحمه الله در  
احسن القصص خود آورده است که پراهنی در وی پوشید سفید نهر  
دانه مر و ایدار اسپه قیمت آن هزار دینار زر سرخ و عمامه بر سر او نهاد  
قیمت آن هزار دینار دیگر کمر صبح بیاقوت و زبرجد که قیمت آن  
تعالی دانستی یوسف گفت که جامهای سید من و مولای من یعنی  
باین تکلف نیست و دستور متعارف میان مردمان آن است که لباس  
بند و دون لباس سپید و مولا باشد زینهار در جواب گفت سید و  
تویی و بنده فی الحقیقه اوست لاجرم تکلف در لباس تو زیادت  
باید نمود از لباس و دو گویند سیصد و شصت جامه در هر سال که نو  
شدی از برای یوسف ترتیب کردی تا هر روز جامه دیگر پوشید  
و بخلعت خاصه بلبس نمودی **گفت** ای درویش زینهار یوسف را  
علیه السلام دوست داشت هر روزی بپسند و شصت خلعت  
هر روزی بخلعتی زینش داد حق تعالی بنده مومن را دوست داشت  
هر روزی بپسند و شصت نظر غنائیش زیور و زینت داد و هر  
نظری بخلعت خاصی بیاراست **گفت** تا رسیده نظری از تو بسواد



صد و فیض شاد است برودل من - دن بریان بسکوی تو آنم که مک  
سک کو می تو کند میل سوی دل من - که چه بگر بخت ز دام تو دل باز آمد  
بنگ سز زلف تو بموی دل من **اشارت** بعضی از ارباب تحقیق  
بر آنند که چون عزیز زینهار او صیت با کرام یوسف علیه السلام نمود که  
اگر می متوازه زینهار زول یوسف را در هیچ منتری کرامی تراز دل خود  
ندید لاجرم در آن تقاضای خود آورده بخدمت مسکری که بست طرفه کانی  
که برادران در کلین کل انداختند و چکانه در دلش جای کرد و انسان  
ببین تلبیس فرخنده زینهار از صمیم قلبش بجزید قوله تع **لو کذک لکنالیو**  
فی الارض چنانکه بر ما ندیم مر یوسف را از چاه و زندان برسانیم او را  
بکرامت و منزلت و قیل تنه دیک عزیز مصر او را تکلین دادیم و در مصر او را  
والی و نافذ احکام گردانیدیم و قیل او را متصرف و مالک اهل مصر ساختم  
و شهر یار از ابناءند که ملوک وی گردانیدیم و لتعلیم من تاویل الایاد  
این همه کرامت از برای آن کردیم تا بیا موزانیم از تقیه خواب و دانا  
گردانیم او را با آنچه در خواب بوی نموده بودیم چنانکه پیش ازین بهمت گذار  
یافت امام ربنا علی رحمه الله تعالی گفت مراد از احادیث لغات خلایق  
و آدمی از اصف صفت است و یوسف همه آن بختا میداشت و بجهت  
آنها سخن می گفت و کردی گفته اند مراد صحف ابراهیم است علیه السلام و با  
کتاب اسپمانی و سخنان ارباب حکمت که منکلت بر انواع موعظت و  
در کشف الاسرار آورده که زینهار از برای یوسف خانه بسیار است و در آنها

باقیت در اینجا مغوش گردانید و یوسف را در آن خانه بر بسته بار داشت  
بنشانند یوسف علیه السلام در آن خانه بر طریقه زنا و عباد میان بخت  
و عبادت بر بست و بروزه و نماز مشغول شد و غم و اندوه  
و کرب و دزاری پیشه کرد و خویش تن را بآن تشریف تحصیل مغرور نکردند  
و با عزاز و اکرام زینهار ذیفه نکشت و در فرقت و حرقت می گذار  
و غیب وار و سوگوار روزگار می گذرانید تا گویند روزی بر در سرای  
نشسته بود و غم و اندوه فراق پدر بر باطن وی مستول گشته بودی  
را دید بر شتری سوار صحف ابراهیم علیه الصلوة والسلام میخواند یوسف  
علیه السلام چون کلام عبرت از آن مروره گذری استماع نمود  
تمام بان مرد اقبال نموده از وی استفسار نمود احوال که ای عزیز از کجا  
و از کجا می آیی و غمیت کجا داری مراد گفت از کنعانم و اینجا به باز رگام  
آمده ام یوسف علیه السلام چون نام کنعان شنید و او از کلام  
عبرانی به معنی رسید اندوه فراق پدر بروی تازه گشت و قطرات بطار  
آنک از سحاب دیده بر کلزار خوش متقاطر گشت و بزبان حال مینویس  
این مقال ترجم نمود **ست** چون در دوق در جهان حیت بگو  
عاجز دوق نام شده کیت بگو - گویند مراد که در فراقش مگری  
آن کیت که از فراق نگر کیت بگو نگاه گفت ای کنعانی از کنعان  
پرون آمده و از پیغمبر خویش یعقوب علیه السلام چه خبر داری کنعان  
گفت یکا می شود که از کنعان پرون آمده ام و خبر پیغمبر از من پرس که

پهچس خبر وی نشود مگر مخزون و مجروح کرد و او را پرسی بوده است که  
مجت وی در صمیم قلب خود جای داده بود و دل و جان بر مهر وی نهاد  
مرو را گفتند فرزندت را اگر کز خورده است و در فراق وی غم و اندوه  
بر دل خویش نهاده که جبال را بیات طاقت گشت باز ندارند  
در سینه دارم کوه غم و اندوه اگر یار این قدرت شاید نماند نشد و لشکر جان بر این  
یوسف گفت علیه الصلوة والسلام که ای کنعانی نیکو حالی را که این  
آن پرازمین بهتر تهر فرمای که حال وی چیست و منزل و ما و ای کجاست  
گفت از خلق نفرت گرفته و از اقارب و عشایر بریده گشته از تو آشنای  
کرده صومعه ساخته و از ایت الاخوان نام کرده و معبد وی گشت یوسف  
از کریتن و ناله و زاری کار دیگر ندارد و از کثرت اشک ریزی مایه  
ریخته و از اسفار چشم وی جرات پذیرفته و هر سحر از صومعه بیرون آید  
چندان نوحه و زاری و سوگواری اظهار کند که همه اهل کنعان را بر حال وی  
آید و برود و دل وی زار بگردند **پس** چون مرغ سحر از غم گلزار بنالد  
از غم دل دیوانه من زار بنالد هر کس که بگوشش برسد ناله زارم  
برود من جوخت دل زار بنالد چون یوسف علیه الصلوة والسلام  
این قصه از مرد کنعانی بشنید چندان بگریست که طاقش طاق گشت و ماه  
اصطبارش در محاق افتاد و فی الحال سفا و از هموش خود برت مرد کنعانی  
از آن حال ترسید و برتر نشسته از وی مفارقت جست چون یوسف علیه  
بهوش آمد دید کنعانی رفته و راه پیش گرفته در دوش برود و سپرد و

بر اندوه زیادت گشت که کنعانی رفته و راه فراموش کرده و میسر شد که  
و با سلامی بآن دیار ارسال نماید نقلت که آن مرد کنعانی از فوجی حال  
که این جوان فرزند یعقوب بنی بود علیه الصلوة والسلام هم از آنجا  
نشسته روی بکنعان نهاد نیم شب بود که بد صومعه یعقوب پیغمبر علیه  
و السلام و گفت السلام علیک یا بنی النضر ی دارم میخواهم محرو  
رای شریف کرد انم از درون صومعه جواب داد که ساعتی گشت  
کن که وقت سحر نزدیک است وقت بیرون آمدن من آن وقت اکنون  
مشغول بخدمت و طاعت اللہ تعالی ام و در چنین وقت اشتغال غیر  
نتوان نمود مرد کنعانی هم انجامی بود تا وقت سحر یعقوب علیه السلام  
بیرون آمد قصه آغاز کرد و آنچه از احوال یوسف علیه السلام معلوم  
کرده بود از روز و ختن وی در معرض من بزیید و خریدن عزیز بهای کن  
و اغاز و اگر ام زینجا و بعد از آن خبر رسیدن یوسف از حال یعقوب  
علیهما السلام و گریستن و هموش رفتن همه را تقریر کرد و یعقوب را السلام  
غم و اندوه سپرد و گفت کوی آن فرزند من بود که به بندگی برفتند  
و بعید رفتن مقید گردانیدند و می شاید که وی فرزند من نبود  
باشد و از روی دوستی خبر ما پرسیده و برود و دل ما رقت و در زید  
و با دل مجروح و سینه مشر و ج باز بصومعه خود درآمد و بر سر او را  
و اوقات خودش در بعضی از تفاسیر آورده است که آن مرد  
کنعانی نشانها که در چنین بین یوسف علیه السلام دیده بود و یک نزد

یعقوب علیه السلام تقریر کرد و یعقوب علیه السلام از وی پرسید که  
 نام وی معلوم کردی گفت آری نام خود یوسف است و نام پدر یعقوب  
 چون نام یوسف ننند یعقوب علیه السلام از هموش فرست چون سه  
 آمد گفت ای اعرابی تو اورا چشم خود دیدی سوگند یاد کرد که اورا چشم  
 خود دیدم و بر در سپهر ای زینتی در مصر با وی ملاقات نمودم یعقوب  
 علیه الصلوٰۃ و السلام اورا در کنار گرفت و بوسه بر چشمهای وی میداد  
 و میگفت از تو بوی یوسف من می آید دیگر باره صفت یوسف من می  
 اعرابی دیگر باره آنچه دیده بود باز گماری که در در آشنای آن  
 علیه السلام نعره برد از هموش رفت اولاد و احفاد هم پای کار  
 جمع آمدند چون هموش آمد باز تقریر اوصاف یوسف علیه السلام از اعراب  
 استدعا نمود اعرابی تقریر میکرد و برادرانرا خجالت روی نمود چون  
 اعرابی از بیان اوصاف و اخلاق و علامات و آثار یوسف باز پرسید  
 یعقوب علیه السلام برای وی دعا بخیر دارین فرمود اعرابی و دعا  
 آن حضرت نموده از مجلس بیرون آمد یعقوب روی بفرزندان آورد  
 زبان بلاست بکشاد و خبر اعرابی را دلیل کذب ایشان کرد و ایضا  
 بعضی اهل میان سخن اعرابی و قول خویش تو قیق بن پدید می گردند تا با حضرت  
 نبوت بانی را تسکین داده بسراورد و اوقات او بردند قول اعرابی  
 و الله غالب علی امره یعنی حکم الهی و قضا بادشاهی حل و علل او اوست  
 و مشیت دیگران غالبست بخصیص در امر یوسف علیه السلام تحقیق

این معنی در دو وجه مبین کرده اول آنکه یعقوب علیه السلام خواست که  
 یوسف علیه السلام خواب خود با برادران بگوید و حق تعالی خواست که  
 بگوید اراده روی غالب آمد تا تقریر واقعه خود نمود و آنچه مراد الله تعالی  
 بود آنچه مراد الله تعالی بود بوقوع پوست و الله غالب علی امره  
 دویم یعقوب علیه الصلوٰۃ و السلام خواست که با یوسف علیه الصلوٰۃ  
 و السلام برادران دوپستی کنند و مهر و شفقت و رزق و حق تعالی  
 خلاف آن خواست و الله غالب علی امره سیم برادران خواستند تا  
 یوسف را بقتل رسانند و حق سبحانه و تعالی خواست و الله غالب  
 علی امره چهارم برادران خواستند تا مهر یوسف را از دل پدر بکشند  
 و حق تعالی خواست که آن مهر بر زمین باشد و روز بروز تری  
 پذیرد و الله تعالی غالب علی امره پنجم برادران قصد خواری و لذت  
 یوسف کردند تا اورا در چاه انداختند و الله تعالی عزت وی  
 خواست و الله غالب علی امره ششم برادران اورا بفرود خشت تا همیشه  
 بنده و مملوک باشد خدا می تعالی خواست تا همه اهل مصر را مملوک بنده  
 دی گرداند و الله غالب علی امره هفتم زینما خواست تا ویران بفرود  
 و حق تعالی طهارت دلیل وی خواست و الله غالب علی امره هشتم زینما  
 خواست تا نزد شوهر یوسف را بچنان متهم سازد ما جزا من اراک  
 بالک سور و حق تعالی خواست تا اورا از ان متهم مسلم بیرون آورد  
 و الله غالب علی امره نهم یوسف خواست تا از زندان بزودای نجات

یابد ساقی را گفت اذکر فی عند ربک حق تعالی خواست تا مدت مدید در زین  
مانند و غرامت البجا ساقی را ساند و الله غالب علی امره و هم برادران خواستند  
تا چون یوسف را از پیش پر بردارند و از نظر وی غایب گردانند همواره  
منظور نظر پدر کردند و حق تعالی خواست تا تمام از نظر پدر محروم گردند  
و وقت با صره اش از بنیامی معزول ساخت تا اگر گاهی منظور نظر پدرش  
میگشتند از آن نیز محروم ماندند و الله غالب علی امره تا همه عالمیان بدانند  
که خواست خواست اوست و حکم حکم او کسی را با خواست او کار نیست **تقریر**  
که امام حسین بصری را همسایه بود از دین بیکانه روزی امام از وی پرسید  
چگونه گفت چنانکه میدارد امام گفت چگونه میدارد گفت چنانکه میخواهد  
گفت چگونه نه میخواهد گفت کس را با خواست وی کار نیست امام گفت در آن  
ویران سخن آبادان می بینم گفت آری گفت وقت نشد که بدرگاه باز ای  
گفت قفل بر نهاده اند و کلید آنجاست اما ای امام دو پستان از آبادان  
و قهبا بود که هر چه آستاند تا نماند در دشت و امید آنکه چون آن وقت رسد  
ناید نیاز مندی ما معروض داری شاید که این قفل شاد و کرد و امام  
فرمود چون می این سخن بگفت سر برداشتم و گفتم یارب ان سجان گفت در کتاب  
دیگر بار گفتم یارب گفت کلید آورند بار پس گفتم یارب ان گشت بر آورد گفت  
لا اله الا الله محمد رسول الله پس ای درویش اصل ارادت اوست اگر  
ارادت بنده موافق ارادت حق تعالی افتاد آنچه مقصود بود تحصیل است  
والرضا بالقضا باب السلام اعظم آدم علیه السلام ارادت بود که در جنت

جادوئی باشد و ما را ارادت چنان بود که وی در زمین برپند خلافت  
مشه باشد چنان شد که ما میخواستیم ابلیس لعین میخواست که مقصد ای  
سفره و بره باشد و ما میخواستیم که او پیشوای کفره و فخره باشد ارادت ما غالب  
آمد و حکم نافذ گشت آدم علیه السلام خواست تا با بیل اشرف اولاد او  
باشد و اراده ما تعلق شیت و تفضیل وی باقی اولاد گرفته بود و آخر الامر  
زمان مراجع آمد نوح را علیه السلام مراد آن بود که کنعان اغوا اولاد وی گشت  
و ما را نظر غنایت متوجه احوال سام بود همچنان شد که ارادت بود  
ابراهیم علیه السلام سلام پدر خود میخواست و ارادت ما تعلق بان پذیرفت  
هر چند جد و جد تمام نمود سعی مشکور زینفا و موسی علیه السلام در طلب دیدار  
هر چند اتمام نمود و چون موافق با ارادت بنود معقول با اجابت گشت  
ذنون ابی عون هلاک موسی علیه السلام میخواست سیصد هزار کوهن سی  
را الا ماشاء الله درین آرزو بقبل رساند اما چون ارادت ما حیا  
موسی و هلاک ذنون بود لاجرم آنچه مخالف مراد او بود بر طبق ارادت ما  
تحقیق پذیرفت و او را علیه السلام ارادت چنان بود که بر سر بزرگ  
تروی میشنا خلیفه و قائم مقام او باشد و ما را خواست آن بود که فرزند  
خود تروی سلیمان برسد خلافتش نبیند ارادت او مغلوب افتاد  
و خواست ما غالب آمد حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم خواست  
که ابو طالب را بخلوت ایمان ذریت عنان محلی و مزین گرداند و وحشی را  
بزرگم تیغ بی دروغ بقهر جتیم رساند چون خواست آن حضرت با ارادت ما

مواظف نفيًا ولاحرم بتوقع انك لانتهدى من حيث اور از تصرف در  
 مالك ربويت معذور و داشتيم در قم معذرت ليس من الامر شي  
 عنوان منشور معالمتش بخاشتم كذلك برادران يوسف خواسته تا يوسف  
 را بيقدرت و ذل عبوديت گرفتار سازند و حضرت الله تعالى خواسته  
 بر سر بر سلطنت و سنده نبوتش سازد اراده الهى حل و عطا بر اراده ايشان  
 فايق آمد و يوسف عليه السلام بذروه علمي مقاصد و عوده و تقاضى مطابقت  
 و اثن كشت و الله غالب على امره و لكن اكثر الناس لا يعلمون يعنى  
 اكثر مردمان از علمه زمان و نفاذ امر ما و ايجاب حكم غافلند و از رضا  
 بقضاي ما ذابل پسندارند كه بتدبير ايشان تغيير بتقدير ما راه مى يابند  
 و ارادت ايشان در برابر ارادت ما بجزى بر مى آيد عاقل آنت كه در جنت  
 ارادت الهى حل و عطا خواست خود در بليت كند در مقام رضا بقضاي  
 خداوندى سبحانه و تعالى ثابت و استقامت و رزق تامه كار ما بر او  
 وى شود و سعادت دارين مشرف كرد و در خبرست كه در صبح سباح  
 كه صبح مستطير از در چرخه فلك اشيره حيره منيره بجان قطان اين خاكدان  
 نمايد و بقدر نور و سپاه مهر ماى كواكب سپهر سياره از روى نطق فلك  
 لا جوروى مسلك در بايد ملكى از ظلمت فلك بسمع مركب از متكلمان  
 ز و اياى اين بسيط غبر اين ندا در دهد و حكايست از جناب قدس  
 خداوندى حل و عطا جنين خطاب كند كه عبدى ترديد و اريد فان صنت با  
 اريد لفتيتك ما ترديد و ان لم ترض بما اريد تعيتك فيما ترديد و لا تكون الا

ما اريد سنده من تو مينخواهى و من مينخواهم و نباست كه مرا آنچه من مينخواهم اگر  
 را نخواستى با آنچه من مينخواهم كفايت كنم آنچه تو مينخواهى و اگر را نخواستى  
 با آنچه من مينخواهم ترا در رنج افكندم در آنچه تو مينخواهى و بحصول نه بپوندد  
 آنچه من مينخواهم **لولا عفو عنى** بيا ساقى و سپتا از اينجا صلا  
 من در دكش درين راه جام صفادوده . مينخواهم مى فاني كه در آخر خمبار  
 اگر مى سدي باري زان جام لقا . چو ساقى در خور هر كس مى اند جام  
 اگر در دست اگر صافى بدان قيمت نماند . كل شادى همچو اهي خار غم مكنش در  
 قدم كطالب كنجى بكام از و ما درده . عروج جان الرجا برا و ج طارم و عد  
 قدم بر فرق هستي زن دو عالم راصلا . اما ستمه از لطايف و نكات از با  
 اشارت درين عالي رايت اشارت اولي قوله تعالى وقال الذي سب  
 من مصر نام خرند به بيان فرمود و فرود شنده را تعرض نكرد زيرا كه بنده  
 ذو ختن عيب است و بنده خريدن همه انكه عيب ذو ختن موصوف  
 بود از شرف ذكرش محروم كرد و انكه بصفت خريدن متصف بود  
 باين دولت مستعد كردانند و مصداق اين مقال انكه در معامله خود  
 با مومنان ذكر خريدن نفوس ايشان بجزد فرمود و ياد ذو ختن ايشان  
 نكرد ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم اجرة زيرا كه  
 در خريدن مواصلاست و در ذو ختن مفارقت خريدن نشان  
 محبت و ذو ختن دليل كراهت لاجرم بشري فرمود نه به بيع لطيف  
 عزيز يوسف را خريدنك السلام و حق تعالى سنده مومن را بجزيد

عزیز آنجا ظاهر یوسف را خریدند باطن او را بهمان بود جمال ظاهرش حسن صورت  
 بود و جمال باطنش لطف سیرت ظاهرش را پسته بکلیه مسباحات بود  
 و باطنش پسته بنور نبوت لاجرم دینی و عقیقی طفیل وجودش نفسین بود  
 کذلک حضرت جلال احدیت جل و علا نقوس مومنان را خریدند و فلک  
 ایشان را زیر آنکه دل بنده مومن بهمانند عرش و فرش طفیل دل بنده مومن  
 آینه که رخسار انکار معاینه و انوار دیدار سبحانی جل و علا در وی  
 توان دیدن دل است جام کیمی نای که حقایق و صاف ربانی و وقایع  
 الطاف یزدانی در وی مشاهده توان کردن دل است شهبازی  
 که گاه برکنده عرش نشیند و گاه بر دامنه فرش آشیان سازد دل است  
 عندهی که گاه بر شاخ طوبی قرار گیرد و گاه بر وضه رضا و دو حصه لقا پرد  
 دل است **سپاس** ای مخزن اسرار الهی دل ما سرمایه ملک بادشاهی دل ما  
 قصه حکیم با توجه کویم دل چیست از ما گرفته تا با هی دل ما و یا خان  
 کویم که نفس را خریدند دل را زیرا که نفس منسوب بود به بنده تو انقلم  
 و الهکم نارا و دل منسوب بحضرت او بود پس جان و تعالی قلب المؤمن  
 بین اصعبین من اصابع الرحمن قلبه کیف یشارد دل خود از آن حضرت او بود  
 نفس و مال را بحسب ظاهر در تصرف بنده می نمود و آنرا نیز بخیر می تا همگی بنده  
 مضاف بحضرت او باشد لاجرم بیع مومن جایز نیست و مال او را نثار  
 کردن روانی زیرا که ظاهر و باطن او از آن حق است پس جان و تعالی  
 اما ظاهر نفس و مال را تصرف و اختیار بنده باز که است و تعهد دل بخود

خود اختیار نمود و تا هر نوع تصرف که خواهد در دل تواند کرد  
 اصعبین عشق اندر دل تصرف میکند خوش دلی کامل گرفت و دل را باید برود  
 دل ز تخیل قلمتش در زیر بار آمد و لیکه . میس آن بهتر که اندر بار یا بد رویش  
 و یا چنین گویم که تن را خرید زیرا که دانست که شیطان را در وی  
 تصرفت و دل را خرید از آنکه دانست که شیطان بروی تسلط نیست  
 امر و بنده نفس را در بازار حرص دنیا در کرد و شیطان میکند تا فرود  
 در عصات قیامت دامن بنده بگیرد که این تن در کرد مومن است  
 باید که در دوزخ قرین من باشد حق تعالی فرماید که ای لعین پیش از آنکه  
 بنده نفس را در کرد و تو در آرد من از وی خریدم بودم و بعد از آنکه در  
 بیع من بوده باشد من ترا اعتبار نمود بنده را به بهشت بر دنیا  
 من خود را در برابر منم تصرف نماید که ان الله اشتری من المؤمنین نفوسهم  
 و اموالهم بآن لهم الجنة و یا چنین گویم که نفس را خریدند دل را زیرا که در  
 بیع قدرت بر تسلیم شرط صحت بیع است از بیخاست که بیع مرغ در  
 ماهی در دریا و صید در صحرا درست نیست زیرا که با بیع بریم  
 بیع قادر نیست دل نیز از تحت تصرف بنده بیرون است گاهی مرغ  
 وار در فضای هوای موتیت در طیر است و گاهی ماهی وار در دریا  
 ناپیدای احدیت در جولان و گاهی چون صید وحشی در صحرای  
 حیرت سرگردانی در ویش خلوت نشینی که همه عالم در گفت و گو  
 او باشند اما کس او را نه پند دل است کلماتی که طیب نجات او را درش

عالم ملک و ملکوت را محض کردانه و لیکن همگی کلی از وی بخندیم  
 آنچه در سطر وحدت در لوح محفوظ نشان ندارد حال دل است آنچه  
 که در بیان و ملازمان خطایر جبروت جوین و مشتاق ویند جهان  
 کمال دل است **رباعی** مان تا نشاری تو باندک دل ما  
 تا وطن نبری که هست کوچک دل ما کجی که مقربان ازان محروم اند  
 نشانش جوئی اینک دل ما اشارت در مومن هیچ چیز خیس تر از  
 نفس نیست زیرا که نفس دشمن حضرت حق است سجانه و تعالی هر که فرمان  
 برداری نفس کند مرجع و مال وی دورخ است فاما من طغی و اثر  
 حیوة الدنيا فان اجمع هی الما و هر که از فرمان برداری وی حاضر از  
 نماید نعمت فایز آید و کنی النفس عن الهوی فان اجتهت سی الماوی و مال  
 تمام فتنه است انما الموالکم و اولادکم فتنه و هیچ چیز از مخلوقات عزیز  
 تر از بهشت نیست حتی تخم کی خیس تر کن اشیا را بغیرترین چیزها بخیزد  
 تا دانی که مقصود ازین معامله نه آنست که از تو سود کنیم بل که تو ازین  
 سود کنی خلقکم لئلا یغوا عنی لا لایزح عنکم بسد کان خواهند که از تو  
 خوب بتانند و ردی بود همد من از تو ردی بتانم و حدی بودم  
 فاستبشر و ابیعیکم الذی با بیعتم بروقتی که نفس که خیس ترین اشیا است  
 غیره شستن بهاست دل که عزیزترین شناسست موعده آن رضا و تقاضاست  
**میت** ای که دلم پرده قیمت دل چه میدی که ندی مرا در جان  
 زحمت دل چه میدی تا از سر خوان آب و نان دست طبع شست و

تا زمواید کرم دعوت دل چه میدی . **رباعی** قیمت از زل رفته بسام هر  
 قیمت تن فراق شد قیمت دل چه میدی . چون تن مال سنده را جنت عدل  
 غیر حال خود و قیمت دل چه میدی . دل که زحمت است بر سر وادی طلب  
 تنه فاده جان لب شربت دل چه میدی . کانه سپه جانه و تعالی بقول  
 ای بنده اگر بحضرت من ای و غازی قریب بنو کرم نایم و اگر کز  
 آری در ظل طلیل عشرت جای دهم اگر سکر آری نعمت در باره تو  
 بر مزید کردانم اگر تو کل آری کفایت مهتات تو نایم اگر احسان  
 بر حمت مشرف کردانم اگر شوق آری ترا مقام این برسانم اگر توحید آری  
 بدرجات فایز کردانم اگر محبت آری ذات و صفات خود بر تو جلوه  
 دهم اگر دل آری برویت و مشاهدت بنوازم **میت**  
 ای دل قدمی بوی او رو . چون آب روان بسوی او رو . بوی زویا  
 او شنیدی . اندر پی آن بوی او رو . چون بافیه ازان نشانی  
 بر خیزد بخت و جوی او رو . در باغ بهشت اگر بر ندت . از مهر نظر  
 بروی او رو . و یا خود چنین گویم که دل را خند زیرا که چیزی خوند که  
 منصرفش نباشد او را خواهند که در محبت تصرف در آرند و چون  
 دل یک لحظه از حضرت او جدا نیست و از تصرف او بیرون نی چپ  
 حاجت بخردین **رباعی** خواهی که بیای نظری از دل ما  
 پارتوگشایند درمی از دل ما . از سر دو جهان در گذر و نزد حق ای  
 شاید که بیای خبری از دل ما . و یا خود چنین گویم که نفس را خردی و دل

در بیج داخل نکردند زیرا که دل وقف محبت اوست و بیج بر  
 وقف جایز نیست ای درویش خرید و فروخت میان کساست که در  
 مقام محبت استوار نیستند و در طریق مودت بسر حد کمال برسدند  
 که اگر محبت بکمال بودی نفس و مال بایستی نماندی هر که صاحب لبت  
 در دعوی محبت صادق نیست گانه تعالی بقول ای بسند که صاحب  
 و مالی تو بخودی خود ترک نفس و مال خواهی کرد و آنرا را بیکان <sup>طلب</sup>  
 رضای مادر نخواهی باخت باری بن فروش تا در عوض آن بهشت  
 رسام اما ای عاشق صاحب دل در طریق محبت میان ما تو خرید و فرو  
 در نمیکند **مولف** مراد در دل بغیر از دوست چیزی در نمیکند - نخلو نخانه  
 سلطان کسی دیگر نمیکند درون قصر دل دارم مکی شاهی که گاهی  
 ز دل بیرون زند خیمه بجز و بر نمیکند بعد بسند هر دل خیاش کی نیکند  
 که ممد کبر بایستی او بهر منظر نمی گنجد - تنت که چند موسی شد حجاب جان  
 بود زیرا میان عاشق و معشوق موسی در نمیکند ای درویش  
 آنچه حجاب دل نبوده از مشاهده حق تعالی میشود نفس و مال اوست که  
 ازین مرد و وبال اوست لاجرم حضرت پروردگار جل و علا آنرا  
 از وی میخرد تا آن حجاب از میان بر خیزد و دل را نمی خرد که اگر دل  
 را نیز بستاند پس عشق بازی با جمال احدیت که کند غنی الله تعالی  
**عنه مولف** ای دل تو چه قطره ندانم کند تو نه است بجز اعظم - تو در  
 مرد دوست خویشید مهرش که هوای لبت جاوید - آینه کس در لبت

از شاخ مراد بر خوری تو در بزم وصال اینی کاینه ز حسن آوند  
 بز دای زبوی خوشگل تا پرده ز رخ بر افندار تو قطره بجز عشق بود  
 خود را بجهانمان نمودی ای قطره ز جوش جوی آرزای طلب که تو از بوی  
 مادام تو قطره جدایی از صحبت کجری نوایی ای قطره برو به کج بود  
 چون آب بقند تا شوی چون سبیل بجز رفت سبیل تحاکم ز کج میزند لاف

**لطیفه** ز لیا یوسف را علیه السلام بزر خرید و  
 دوستش داشت و بزندانش فرستاد چون از زندانش بیرون آید  
 بر ملک مصرش حاکم و والی گردانید و خود را بوی نیز تسلیم  
 کرد که ذلک حق تعالی حل و علاموسن را بجزندان الله اشتری من  
 انفسهم و اورا دوست داشت بجهنم و یجهنم پس بزندان دخی  
 فرستاد که دنیا بجهنم المومن روز قیامت که مومن را از زندان دخی  
 بیرون آرد مملکت جنت که عظیم ترین ممالکت بوی ارزانی دارد  
 و از ارایت ثم رایت بجهنم و ملکا کبیرا و خود بذات خود از ان اوابا  
 چنانکه وارد است من دعائی کیفیت حاجت و من اطاعتی سکرته و من  
 عصای پسته و من طلبی اعینة و من اجبتی ایلینة و من اجبتة قللة  
 فانما دیتة **باب** در زمر ذواق مسد در یاق بس است  
 در دوای جان مشتاق بس است چندانکه به تیغ سحر عاشق بکشتی  
 دیدار تو خنوبهای عشاق بس است قوله تعالی و الله غالب علی امره  
**لطیفه** چه خدکس در ذات یوسف علیه الصلوة والسلام



دعوی اولویت کردند یعقوب گفت علیه الصلوة والسلام من اولیست  
 که فرزند من است یا بنی لا تقصروا بیاک برادران گفته که برادر است  
 با اولیست ارسله معاذیر تع و یلعب مالک ذغ گفت من اولیست  
 که درم خرید منست و شروه بتمن نجس عزیز مصر گفت من اولیست  
 که حاصل خرید منست و قال الذی اشتره من مصر زینا گفت من اولیست  
 که نور دیده منست قد شغفما حنا حضرت عزت جل و علا فرمود من اولیست  
 که صدق برکنده منست ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و عیسی  
 حق تعالی غالب آمد که والله غالب علی امره کذلک چند کس نسبت بانند  
 مو من دعوی اولیست کردند مادر و پدر گفتند با اولیست که فرزند ما  
 ادعوی ما با هم فراتان گفتند با اولیست که از نسل ما است و جلنا کم  
 شعوبا و قبایل مصطفی گفت صلی الله تعالی علیه و سلم من اولیست  
 که امت منست کنتم خیر امته اخرجت للناس حضرت عزت جل و علا  
 من اولیست که مخلوق و مربوط منست ان ربکم الله الذی خلق السموات  
 و الارض بسده منست اذا سالک عبادی عنی دوست منست  
 ولی الذین امنوا محب و محبوب منست یحکم ویحیونہ اخرجت حق تعالی تعالی  
 آمد فالله اولی بها **هـ** ما دوست تو ای خواججه بخواب  
 وز نیک بدت پاک بخوابیم بریدن در پرده ناموس و غل خدگری  
 نزدیک است ترا پرده دریدن هر خدش غفلت نسبت در است  
 ما بر همه چون چشم بخوابیم و مید **و** رحم اربین جان که طیانست درین

تشنه مگر گوش تو آواز طبلیدن چشمیت ترا در دل و آن چشم بدرد  
 پس چیت غم تو بجز آن چشم خلدن چون میخلد آن چشم بجز در و در  
 تا باز زهی از خلش و آب در دیده داروی دل دیده نبودست و نیا  
 ای یوسف خوبان بجز از روی تو **قال الله سبحانه و تعالی و لما بلغ**  
**اشده و ان شکام که رسید یوسف علیه السلام بر روز جوانی وقت**  
 خرد و آن پست سالست بقول ضحاک و سی و سه سال بقول مجاهد  
 رحمها الله تعالی و بعضی گویند اشدر ابدی است و نهایتی بدایت  
 دی حد بلوغ است و نهایت چهل سال و بقولی بدایت شروع سال  
 و بردایتی پست و یکسال نهایت نسیست سال آینه حکما و علما و ایدم  
 مردان بنوت و دانش در دین و کذلک بجزی الحنین و همچنین معامله کنیم  
 بانیکو کاران قوله تعالی و لما بلغ اشده یقال بلغ فلان اشده  
 اذا انتهى من شهاة فی شبابه و قوته مو و این صحیح از مجاهد و مجاهد از ابن عباس  
 رضی الله تعالی عنهم روایت می کنند که فرمود آن وقت عبارتست از  
 سی سه سالگی و امام فخر المله و الدین رازی میفرماید رحمه الله تعالی  
 که این روایت مطابق است مر قوائین طبیعه را و تحقیق آن در تفسیر کسیر مذکور  
 یعنی چون یوسف علیه السلام کمال عقل و وفور فهم و ادراک رسید  
 علما و علما و علما را در حکم و علم اقولست **مف** بعضی گویند حکم و حکم  
 عبارتست از باز داشتن نفس از مهوریات و شهوات آن و انجام داد  
 از حکم کلیه است و مراد از علم حکمت فطریه و تقدیم حکمت علمیه بر حکمت

نظریه از برای آنست که ارباب ریاضات و مجاهدات اول حکمت علمیه  
و اصل گردند تا بعد از آن بر نموده حکمت نظریه میسریند و اما اصحاب  
افکار عقلیه و انظار و روحانیه اول حکمت نظریه نسبت مینمایند بعد از آن حکمت  
علمیه ترقی می کنند و چون طریقه یوسف علیه الصلوٰة والسلام ابتدا  
ریاضت و مجاهدت بود تا صبر بر بلا و محنت می نمود و بواسطه آن انوار  
مکاشفات بر وجه آن حضرت می گشود و لاجرم تقدیم حکم بر علم نمود  
قول دیگر آنست که مراد از حکم نبوتست و از علم علم دین و باین تقدیر  
حکم زیادتست از علم اگر کسی سوال که پیش ازین معلوم گشت در تفسیر آیت  
و او کفایت التبیان با مرهم مذکور است و حی آن حضرت در جاه نازل شد و مفهوم  
ازین آیه آن است که چون بحکم کمال عقل و شدت شوکت و قوت  
حکومت مستعد گشت تلفیق میان این قول چگونه تواند بود و جواب  
که امام حسن بصری فرمود رحمه الله تعالی که در جاه بجلایه نبوت متحکمت  
و لیکن هنوز بجلالت رسالت مشرف نگشته بود چون به بلوغ با شرف  
گشت رسالت مستعد آمد و جواب دیگر آنست که در جاه روحی الهی  
و علا فایز گشته بود امر بدعوت موقوف بود تا بسلب غاشق قول  
دیگر آنست که مراد از حکم فرمان رواست بر خلق و مراد از علم تاویل  
احادیث امارت با اشارت می گویند که از جمله احکامی که مر یوسف را  
علم السلام انعام فرموده بودند حکم همین آن بود که نفس او را محکم او گردانند  
بودند و شهوات او را مغلوب حکم او ساختند و نفس مطمئنه بر نفس امارت

بالسوء استخلا یافته و قوت شهوانیه و غضبیه مقهور و مغلوب گشته تا با او  
زینجا نفس او غلبان نموده و عنان ملک از دست عصمت وی برنجبر  
طغیان فرموده و مقرر است که حکم هر کس که بر نفس وی ناکد نباشد  
غیروی نفوذ نیابد حق و کروی از محققان برانند که مراد از حکم حکمت نیست  
در تاویل روایات و مراد از علم عمل است بکایه نفس و در این طریق مجتهد  
مواد کذاک بخبر می نمیند بعضی گویند مراد ازین محسان مومنانند چنانکه  
فرمود جل جلاله الاحسان ای حل جزا الايمان الا انجته و نیز بعضی اینجا  
مبارتت از اخلاص سیم چنان گمانند که ایشان در تحسین و اجلا  
در عمل می کوشند و اعمال صالحه را بنجاست شرک و نجاست کفر و  
در پامنی الایند و کرده می برینند که مراد صابرانند بر بلا و طایفه می  
گویند که مراد هم حضرت یوسف علیه الصلوٰة والسلام یعنی این معامله که  
با یوسف علیه السلام پیش بردیم بجهت آن بود که وی از جمله چسان  
بود و ما با محسان این نوع معامله میسازیم یوسف علیه السلام با ما احسان  
در زید ما نیز با وی آن کردیم که با محسان کنند و گویند احسان یوسف  
علم السلام آن بود که حق احسان عزیز در باره خود مشا به کرده بود  
تا بجهت آنکه بر وی خشن شوای و اشارت اینجا آنست که کسی این مقدار  
احسان مخلوق را در حق خود بشناسد وی از جمله محسانت کسی که  
احسان محسن حقیقی حل و علا در باره خود بشناسد وی از جمله و بسیار در  
آن اشتغال نماید و نیز آنکه از جمله چسان و از زمره مغلبان باشد و فرمود

از معتقدان نبند که مراد از محسان اینجا حضرت رسالت صلی الله تعالی  
علیه و سلم میفرماید که یوسف علیه السلام بعد از آنکه ریاضات و مشقات  
کشیده بود و احتمال لمیات نموده او را مکت در زمین و نبوت و علم  
دین کرامت فرمودیم با توفیق همچنان خواهم کرد یعنی ترا از جغای مشرق  
نجات دهم و از بلای اذیت ایشان خلاص کنم و ترا در زمین مکت  
دیم و فرات ترا در زمین باقیامت نماند کرد انیم و بر سینه نبوت  
و سر بر رسالت استاد کرامت فرمایم مرتبه که ترا سر در فرقه انبیا در  
کرد انیم علیه السلام و علم و حکمت را روز بروز بمقتضای وقت برت  
زدنی علما بزمیداریم و الله اعلم ساطع حق تعالی مفت نفاز انبیا  
علیهم السلام بهفت علم مخصوص کرد انید آدم را علیها السلام علم اسماء  
فرمود و علم آدم الاسبام کلها یوسف اعلمه السلام علم تعبیر کرامت  
فرمود و رب که آیتی من الملک و علمتی من تاویل الاحادیث هم حضرت را  
علیه السلام علم فرست تعلیم فرمود و علمنا من لدنا علما چهارم داود را  
علیه السلام علم زراعه کری تعلیم فرمود و علمنا صنع لبوس خیم سلیمان را  
علیه السلام علم منطق طیر ساجحت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر هم عیسی  
علیه السلام علم تورات و حکمت تعلیم فرمود و یعلّم الکتاب و الحکمة و التوریه و انجیل  
صلی الله تعالی علیه و سلم شریح و توحید کرم فرمود و علمک ما لم تکن تعلم من علم  
علیه السلام سبب اغزاز و اکرام سخن تحکیم شد و علم یوسف علیه السلام  
سبب تشریف ملک و مکت شد و علم حضرت علیه السلام سبب تعلیم موسی را

آن صاحب دولت شد علیه الصلوة و السلام و علم داود علیه الصلوة و السلام  
سبب وجدان ریاست و خلافت شد و علم سلیمان علیه السلام سبب استیلا  
بر کل ممالک و موجب رفعت منزلت شد و علم عیسی علیه السلام سبب نزول  
سمت و رفع ظلمت شد و علم حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم  
سبب شفاعت امت و خلاص ایشان از عذاب و عقوبت و وصول به جنت  
جنت شد حکما قال الله تعالی و لسوف یعطیک ربک فترضی قال الله تعالی و  
راودته الی هو فی بیتها امد و شد کرد و طلب نمود آن زن که یوسف  
علیه السلام در خانه او بود عن نفسه از حبت یوسف علیه السلام و خلقت  
الابواب و درها در بست و قالت هیئت لک و کفیت ثیارت  
با آنچه ساخته و مهیاست از برای تو قال معاذ الله یوسف گفت  
علیه السلام بنیاده می برم من بخدای تعالی سپاس بردی انرا ربی است و ای  
بدرستی در اسپستی که سید من عزیز نیکو کرده است منزل و ما و ای  
و نعمه امورم ان لا یفعل الظالمون بدرستی و راستی که پروری نیابند  
سمکاران و ما سزا جوین قوله تعالی و راوته الی هو فی بیتها امد  
و مفاعله ایست از را و رود او ا جا و ذوب و معنی آن است  
که چون از دو کس یکی طلب فعلی کند و دیگری مهتساع نماید از آن فعل  
گویند با یکدیگر مرادده نمودند و ابتداء این مرادوت در تفسیر کیفی  
می گوید آن بود که یوسف علیه السلام در خانه زلیخا پیوسته بعبادت و تنگ  
مشغول می بود و صحف ابراهیم علیه الصلوة و السلام با و از خوش و نعمت

دلکش میخواند و بهیچکس استماع آن صورت رخیم نمودی که اگر آن بر آن معنون  
کشتی چون زینجا استماع آواز دلنوازان حضرت نمود بغایت شیفته  
و ذریفته آن کشت **میت** جمال دلبر با صد مزار دل می برد  
علی الخصوص که پرایه بر آن پیشند پس زینجا بفرمود تا کسی تکلف  
تمام آراسته بنماید و یوسف را علیه السلام بخواند و بر آن گشتا تا  
یوسف علیه الصلوٰة والسلام صحف میخواند و زینجا در جمال وی نظاره  
می کرد و در مشاهده آن حسن و جمال جان می پرورد و تازه می کرد  
و با یوسف می گفت ای یوسف بغایت خوش بینی و لیکن من از فهم  
و ادراک معانی آن محروم و با وجود آن ملتزم آنست که هر روز پیش  
حضور ازانی فرموده تلاوت صحف اشغال منجاسی و من در این  
آن روح میفرایم یوسف علیه السلام تلقی قبول فرموده هر روز این  
امر مبارک نمودی و بجایزه عشق و محبت هوش و قرار از آن بجا  
می بودی تا هر چند اشق در کانون زینجا اشتغال منمورد  
در اخفا و انظار آن می گوشتید و بصارت مبادرت مینمودی  
وی در آن بود که ساعتی در حضور وی نشستی و آنچه از وی سید  
جواب آن بشیدی و چون سورت اشتیاق غالب آمد می از مجلس رفت  
و قدم چند بر بساط بطریق انبساط برداشتی تا مگر یوسف علیه السلام  
را نظر بر رفتار و خرامش سر و بالای وی فنادی و بجان وی میل  
نمودی که زینجا بغایت نیکو قد و خوب رفتار و خوش گفتار بود

و گویند کیوان داشت که چون بر پای خاکستی با کوشه مقننه وی بر  
زمین می کشیدی و حسن و جمال وی بمرتبه بود که نقاشان چین از جمال  
وی نسخه بر گرفته می و هر بار که زینجا بر خاستی یوسف علیه السلام  
در مقام ادب سر در پیش افکنیدی و حرمت عزیز نگاه داشتی  
تا آن وقت که دیگر استیلا ی عشق بر باطن آن ضعیفه بمرتبه استعلا  
یافت که از نیکیهای تجاوزه نمود تا محران این حکایت مودت  
آینه و مبتشران این بشارت محبت آنکه در صحایف لطایف خوش قوم  
رقم کلک بیان چنین کرده اند که زینجا که جمله نفس حرم حرمت مهر  
سپهر ملاحظت و نوز دیده اهل پیش و شمع سر اچه آفرینش بود در شین  
محبت یوسف چنان شیفته و ذریفته گشت که بیان و بیان از تقریر و تحریر  
بعجز و قصور معترف آمد **منقولست** که چون اشق عشق یوسف علیه السلام  
در کانون ضمیر زینجا اشتغال یافت زبانه آن بفلک اثر اتصال  
کلی منتش بر مصروف بان بودی که ساعتی با یوسف بعیش و کامرانی  
پر دازد و خطی از نامه نوال و خوان و صالشن بر کبر و یوسف علیه السلام  
ازین معنی و قوف یافته از صحبت زینجا اجتناب مینمود و محترم بود  
و این صورت موجب از دید محبت و اشتداد مودت می شد  
تا بحدی که بدر طلعت او هلال و سر و قامتش خلال گشت چنانچه عارف  
جامی در نسخه سامی خود از سورت عشق و محبتش باین عبارت تعریف  
است **چو بند دلی دل در نگاری** نیکو دکار او هرگز تواری

امید کامرانیست در عشق صفای زندگانیست در عشق بود آغازه  
آن خون خوردن و بس بود انباشت آن خود مردن و پس حیرت  
کی بود آن کس سزاوار که خون خوردن بود یا مردنش کار زینجا وصل  
می بست چاره ولی می کرد زان یوسف گنارده ولی یوسف نظر  
پشت پا داشت زینجا رخ بدان فرخ لقاداشت زینجا بهر یک  
دیدن همی سوخت ولی یوسف ز دیدن دیده می ذوخت چو بار  
از حال عاشق دیده پوشید سر دکش خون دل از دیده جوشید **نقش**  
که مرزینجا را دایه بود که محرم اسرار و واقف احوال وی بودی و باو  
این محرمیت مدت هفت سال زینجا محبت یوسف را علیه السلام  
دل پوشیده می داشت چنانکه آن دایه نیز بر حال وی اطلاع نمی یافت  
تا عاقبت حال زنگ رخساره و دیده اشکبار غماز حال وی آمد  
غم خود پیش کسان شرح ندادم حکیم زنگ رخساره و خون مژه غماز  
دایه چون تغییر تمام از ضعیفی و یخنی در اعضا و اندام وی مشاهده کرد  
گفت ای قرة العین و ثمرة الفؤاد ترا چه رسیده است که هر روز  
تری و هر ساعتی تحیف ترا کردی نداری نفسها سر و چو ابرمی آری  
و اگر هدف تیر فراق نه این همه غم و اندوه بر خاطر چو امی نمی گفت  
ای مادر دردی دارم و لیکن درمان پذیر نیست واقعه دارم که  
قابل تدبیر نیست تا با کنون این راز پنهان می دانستم کنون پرده از رو  
آن برمی دارم **عشق** زهنم تبیی صبر دارم کنون سینه بر آورده

دیده و در سخت خون ای مادر ما این غلام عبرانی عالی عزت  
داده و آتش عشق وی در درون جان من افتاده مبارک که درون جان  
می گم تعسیر کلی در احوال می پدید می آید که از نایت جبریت در دل  
با وی گفتن نمی توانم **شرح** علامه من کان الموی فی فؤاده  
اذا ما می المحبوب ان تغیر **شرح** همی خواهم که در دل مگویم  
چو او پیش نظر آمد زبان گو دایه گفت عجب امریست که محبوب  
خادم و ملازم باشد و محبت باین طریقه مهور و رنجور **شرح**  
ترا آرام جان پوسته در پیش چه مسوزی ز بی آرامی خویش در آن  
وقتی که از وی دوری بودی اگر می سوختی محذور بودی کنون  
در عین وصل من سوختن چیست بداعش شمع جان از دختن چیست  
که از عاشقان این دست داد که محشوقش محبت سر نهادست  
همین بر طالع فرخنده روت که سلطان تو آمد بنهن تو زینجا  
گفت ای مادر فراق جانت چاشنی درد پخته و ددل ناوانست  
تا ملامت عشق نکشیده این مقدار ندانسته که عذاب تو  
پشیمت از عذاب بعد **شرح** پروانه شمع را همین باشد  
در چه نسوزد و بسوزد و ز وصال ارا در همیشه با من قیامت لیک  
بکمال من هیچ التفات ندارد **شرح** ز من دوری نماند هیچکاش  
ولی نبود من سرگز گماشت بران تشنه بیاید زار بگریست  
که بر لب آب و بیاید تشنه است چو رویم شمع خوبی بر فروزد

دو چشم خود پشت پای دوزد . بدین اندیش از ارش مجوم  
 که پشت پاش به باشد زویم . چو بکشایم بدو چشم همان  
 به پشانی نماید صورت چین . بران چمن سرز نش از من بو  
 که از وی هر چه می آید خطانیت . دمانش که سخن با من تنگت  
 بجز خون خورد غم از وی چه نکت . ز لعلش در دماغ آب کرد  
 بچشم آب خون ناک کرد . فزونی کافتد از دوران ضروری  
 به از واصلی بدین تلخی و ستوری . و چون دایه مهربان حال زلیخا  
 بران سوال دید و از حقیقت مهم استفسار نمود زلیخا نیاز و اتفاقا  
 خود و سرکشی و استغای یوسف علیه السلام با وی تقرر کرد و آه  
 ازین واقعه متعجب گشته گفت چگونه یوسف را زلیخا میل نباشد  
 که اکثر مصریان در آرزوی دیدن دیدار او بی خواب و از لعل  
 انوار رخسار او بی تاب اند دایه شب و روز در ترتیب مقدمات  
 مواصلت و ترغیب یوسف علیه السلام بجانب زلیخا می گوید  
 تا رای وی بران قرار گرفت که زلیخا خلوتخانه سازد و در تکلف  
 و ترغیب وی کوشش نموده بنقوش غریبه و صور عجیبه منقش و مصور  
 کرد اند و صورت خود را با صورت یوسف علیه السلام در مجموع  
 حدود و جهات آن خانه قرین یکدیگر دست در کردن و روی  
 بر روی مقرر سازد تا چون یوسف را علیه السلام نظر بران صور  
 افتد شاید که میل در باطن وی حرکت نموده زلیخا تقریب جوید زلیخا

بتعلم و اشارت دایه ترتیب مقدمات مطلوب پرداخته و رای  
 دایه را مستحسن شمانه خاطر برین امر جازم گردانید و بنا برین زعم فای  
 و رای کاسد اول از عزیز دستوری حاصل کرده بدیاری من که در الملک  
 آباد اجداد او بود کس فرستاد و با در خود غوطه نیت نام که ملکه میزد  
 و پدر وی چند بن عمر و در برادران خود که همه شامان و شاه زادها  
 بودند پیغام داد که مراد اعیان پیدا شده که از برای ست تو  
 بتجارت بیازم و در ان تکلفات و ترغیبات بسیار معی دارم مرا  
 بال مدد نماید ماد روی عطر نفیض صد خر و دوز و جوهر بسیار  
 استادان کار که از از مهندسان و معمار بفرستاد تا سه قبه از  
 برای زلیخا طرح کردند و بر و ایسی مفت قبه هر قبه بر یکی از نوع سنگی  
 ساخته و بجلا و صقالش پرداختست هر قبه بمسینه بر چهار رکن متصل  
 یکدیگر هر قبه بیست کز در بیست کز و چهل کز ارتفاع آن از سنگ خام  
 و دیوارهای آن را مرصع بجواهر کردند و در حسن القمص قشیری می گوید  
 که هر یکی از ارکان چهار گانه آنرا از جوهری ساخته چنانک یک رکن  
 از ذنب در کتی دیگر از عقیق و رکن سیم از فیروزه و رکن چهارم  
 از زمرد و در اطراف این عمارت ایوانها بر کشیدند و بر چهل ستون  
 نقره کین مسقف ساختند و سقف آنرا از ذنب احمد مرصع بلالی  
 و در و انواع گوهر از بهر پرداختستند و بر برج از بروج این عمارت  
 کاوی زرین تعبیه کردند مرصع بجواهر و چشمها از یاقوت سرخ و صورت

دیگر از هر صنف از طیب و روحش و دو اب از زر و نقره در درون  
 آن قبا تر تیب نمودند و در درون هر قبه تختی نهادند مکتل بر روی  
 و یا قوت و فزونه و مجرب های زرین آماده و مسک تا تارسی و عود  
 تارسی و غیره اشب و بخور مار مطیب در وی مرتب ساخته و زمین  
 و یسار بر تخت دو جاریه از ذهب تعبیه کرده در دست یکی از آن  
 جویاری طشت و ابرق زرین داده و در دست آن دیگری نند  
 و مجرب همین نهادند و در نای این قبا از علاج و آبوس و ضد  
 ساخته و بر سردی طاووسی تعبیه کرده و دو پای وی از یا قوت  
 و سه از زرد و منقار از عقیق و گوشها از فیروزه درون وی از  
 مسک ملوچا پنجه قدوة المتأخرین و زبده البحرین عارف جامی بر  
 الله مضجع در وصف آن عمارت عالی چنین فرموده است  
 بفرمان زیننادست ایستاد ز رانده سر اگر کوه سیاه صفا  
 صفینایش صبح اقبال قضای خانیش کنج آمال مهند فشم مرد  
 ماش موصل زابوس علاج در ماش در اندر هم در انعامت خا  
 چومفت او رنگ بی مثل زمانه مرتب هر یک از لونی در سنگ صفا  
 دیده و صافی و خوش رنگ مرصع جل ستون از زر بر افراخت ز جوش  
 و طریز یا شکلها سات پیاسی هر پستولی ساخت از زر عزالی  
 او پر مسک از فر زطاوسان زرین صحن او پر بدسهای مرصع در چشمه  
 میان آن درختی سر کشیده که مثلش چشم نادیرین ندیده

زیم خام بودش ازین ساق ز راعصانش از فیروزه اوراق مهر خشت  
 ز صنعت بود طیار زمر و بال مرغی لعل منقار در آن خانه مصور ساخته  
 مثال یوسف و نقش زینجا بهم بنسخته چون معشوق و عاشق ز مهر جان  
 جان دل با هم موافق بیکجا این لب آن بوسه داده بیکجا ارمیا  
 این کشاده اگر نظار کی آنجا که شستی ز حسرت در دهن اسب  
 همانا بود سقف او سپهری بر توان بند و هر جامه و مهری عجم  
 و مهری چون دو سکر ز جاک یک کرمان بر زده سپهر ز پیش  
 بود هر جایی سنگفته دو کل با هم مهندناخت در آن خانه بنود  
 القصه کجای تهنی ان دو دلارام دلارا چو شد خانه بدین صورت  
 یوسف شد فزون موق زینجا بلی عاشق چو میند نقش جانان شودان  
 نقش حرف شوق خوانان از ان حرف آتش آواز کرد و ایسر  
 داغ بی اندازه کرد و انکا زینجا خویشین با با صنف زینجا  
 و تاج که خراج مالک تواند بود بر سر نهاد و در آن قبه با همین و پروا  
 در قبه به فتمین بر تخت تمکین نشست و دایه وی که محرم اسرار و  
 احوال وی بود بطلب یوسف علیه السلام کس فرستاد چون یوسف  
 علیه السلام تشریف حضور از زانی فرمود و پای در قبه نختین نهاد و هم  
 بر در توقف فرمود زینجا گفت چه ای شرمی آسی و به بهانه مرد و از خود  
 خواند چون بقبه آخرین رسید و نظرش بر زیب و زینت زینجا افتاد  
 گفت اللهم اعصمنی بر حمتک یا ارحم الراحمین کشف انکا زینجا م یوسف

عليه السلام چه طلحه يوسف عليه السلام در پیش تخت او برانود و در آمد که در آنجا  
در نایب شد چنانکه حق تعالی بیان فرمود و غلقت الابواب و قال من  
لک ای ملک و اقل فانالک یعنی پیش من آی که من از آن توام و از برای  
تو ساخته ام و آریسته ام و در کلمه بیت لک علما عربیت را قافیه است  
و توار در وی شش ذرات و در تفسیر مشروح مذکور است القصه چون  
یوسف علیه السلام دید که در نایب شد و حلیه و مکر در هم پیوسته  
گفت آه فتنه آمد و البیجا بجل مین عصمت رب العالمین جل و علا نمود  
زینجا از تخت فرود آمد و دست یوسف علیه السلام گرفته با وی می گفت  
در آمد و اول بطریق مجاملت با وی اظهار محبت نموده گفت ای یوسف  
ترا بغایت دوست میدارم و در دوستی تو بی طاقت و بیقرارم  
مشتاقی و صبوری از حد گذشت ما را که تو سلیب داری طاقت نماند ما را  
یوسف علیه السلام در کریمه در آمد و گفت پدر من مرا دوست داشت  
دوستی مرا بچاه و بقیه بندگی افکند و بغیرت گرفتار کرد از دوستی من  
این دیدم تا از دوستی تو بر سرم چپا آید بعد از آن با وی گفت ای  
یوسف این خانه از بهر تو بنا کرده ام تا درین منزل لکتاب عیش و کامرانی  
با یکدیگر زندگانی کنیم و ادنشاط و انباط از یکدیگر ستانیم و تو طریقی  
محبت و کیفیت مودت من نسبت بخود میدانی و بهیچوجه ملتفت احوال من  
نمی شوی یوسف گفت علیه السلام وصیت پدر خود نگاه میدارم که مرا  
زیبار حق تعالی را زاموش نکنی زینجا گفت باری در من نگاه کن که از برای تو

خود را آریسته نام گفت عزیز یارین سر او از ترس او با من میگوید کرده است  
من بگونه با وی بدی کنم و اگر برین امر اطلاع یابد چه نذر گویم زینجا گفت  
ای یوسف اگر ترا از وی بیم است او را بشترتی بگردد انم یوسف گفت  
عليه السلام چون این امر از برای من از کتاب کنی من نیز در روز و دو مال  
آن شریک باشم و انگاه کریمه بر یوسف علیه السلام مستولی گشت و در  
سوی اسپهان کرده گفت خدایا چه گناه کرده ام که مستوجب غضب کشتم  
مرا درین بلا افکندی و اگر من گناه کارم پسزد که حرمت آبا و اجداد  
من نگاه داری و ایشان را بعار و عیب من رسوا رنگنی زینجا بآستین اشک  
وی می پیستد و می بکشد ای یوسف تو از خدای خود ترس که من در این  
کوه سفید بد هم تا ز بهر وی قربان کنی و ده هزار دنیا رو صد هزار در هم بیم  
تا به پیمان و بیوه زمان تصدق نموده اسپتر ضایعی و بی گامی و چنین که  
تو تصفت خدای خود می کنی حل و علا وی کریم است رحیم است بتوبه و استغفار  
از بنده در گذراند یوسف گفت علیه السلام خدای من عزوجل رشوت  
نمی پذیرد و شاید که توفیق توبه و استغفار ندهد و اگر در شاید قبول  
کنند و اگر قبول کند سرگناه کار بر تبه بی گناهی زینجا این بود معنی  
زینجا با یوسف علیه السلام در تفسیر تیسر و غیر آن از قصص و توار از بیخ از سدی  
و محمد بن اسحاق جمهما الله تعالی روایت کرده است که و مراد بوده یوسف  
عليه السلام آن بود که ذکر محاسن یوسف می گفت علیه السلام اول با وی گفت با  
ما حسن و جهل ای یوسف چه خوب و زیباست رخسار فرخ عذار تو یوسف



گفت که حضرت پروردگار من جل و علا در رحم جنین صورت نگاشته  
گفت ای یوسف چه چشمها در لطف و بازیت و زیب داری یوسف  
علیه السلام باین چشم امید شایده دیدار حضرت پروردگار دارم حل صلا  
گفت چه مویها مجید خوب دلکش داری گفت اول چیزی که در قبا از  
ذو ریزدان خواهد بود گفت ای یوسف چه ابر چند من تو نزدیکی میجویم  
تو از من دوری همچوی گفت دوری چیست از تو نزدیکی است کن  
بجانه و متعالی گفت ای یوسف تراش حیر و بتره دیبا از برای صطحاب  
تو مهیا ساخت ام و منزل را از حضور اغیار باز برداشت ام سائیا  
تراش دست در اغوش یکدیگر داریم و بقضای حاجت خویش پردازیم  
یوسف گفت علیه السلام قضای حاجت دینوی نمودن سپتام فوات  
جنت گفت ای یوسف کاش من هرگز ترا نمی دیدم گفت برادران من با  
این معامله نمودند و سب آوردن من باین دیار گشتد گفت ای یوسف  
دست برین من نه تا نشانی بان حاصل آید گفت دستنی که بر سینه نامحرم  
سزاوار سوختن شود و مرا تحمل سوختن با تش دوزخ نیست گفت ای یوسف  
ترا خریدم ام و اکنون بشوهری خود برمی گزیم یوسف گفت علیه السلام  
زراعت کردن در زمین غیر بسندیده نیست گفت ای یوسف باری  
یک نوبت چشم بکشای و در من نکامی کن گفت نتوانم گفت از که متی  
گفت از جبار آسمان و زمین گفت جبار آسمان و زمین گیت گفت آنکه  
آزید کار من بست از عوشت تا شری و از قاف تا بقاف بر یک بجنبند و ذره

کنند که در نظری باشد و از اطلاع وی بیرون نباشد ای زلیخا من  
ستم کن و در روز قیامت مرا شتر مسار مگردان و مادر پدر مرا حمل مکن و مرا  
بآتش دوزخ اسیر مساز و مرا مستوجب عقوبت خداوند جل و علا مگردان  
گفت ای یوسف تو دلیری میکنی بر خشم من و از غضب من نمی ترسی و از سخط  
من نمی اندیشی گفت خشم و غضب ترا خستودی حق تعالی می نامم و چون حضرت او  
بجانه تعالی از من خشنود باشد من از غضب هیچکس نندیشم گفت ای یوسف  
تو بنده منی و من ترا بعال خود خریده ام اکنون بر من بزرگی میکنی گفت ای  
زلیخا رقبه من خریده ولیکن مرا از بندگی خدا این تعالی بیرون نیاورد  
گفت ای یوسف مرا بتو امیدوار میا بود و مرا در من آن بود که خشم من  
تو روشن کرد من چه دانستم که سبب اندوه و محنت و بلا می جان من  
کردی **رسمی** گفتم که مرا تو دلفروزی باشی یا تیره شب مرا تو روزی باشی  
کی دانستم مردم در ساعت دردی و در حسنی و سوزی باشی گفت ای  
زلیخا خدای من جل و علا بر من فرشتگان موکل گردانیده که نفوذ قطراتی  
و ذره رافذ و کاشت نمی کنند من چگونه تو انم تو نزدیکی نمودن گفت ای  
یوسف ترا از مال خود ازاد کردم و ترا بمنزلت شوهر خود گردانیدم گفت  
مرا از ازادی تو هیچ فایده نیست مرا از ازادی از آتش دوزخ می  
باید گفت ای یوسف برخیز که باغ تشنه است مرا از آب ده گفت ای یوسف  
کلید بدست است مرا و ترا ترست که وی آب دهد گفت ای یوسف **مستشاع**  
تو از من چیست چه این اشعاشنی کنی گفت دو سبب است یکی حق معبود من

که بادشاهی وی در ملکوت آسمانها طاهر است و حکم و فرمان وی بر این  
سماوات جاری و یکی حق سید و مولای من که در زمین حکم و فرمان  
وی بر من و بر تو نافذ است یعنی عزیز زلیخا گفت اما سید و مولای تو که بر زمین  
حکم آورد و آن است جامی از زبرجد بر دست راست من و ابرقی از زبر  
بریسار من است که درین هر دو زمره ناب کرده ام لقطه از آن کار  
عزیز بازم تا قطعه قطعه کوشت از بدن وی آن پند از من و اما معبود  
تو که بر آسمان حکم و جاریست چندان جواهر مراد در خزینه مخزون است  
که مرا بگرد و این کشیدن آن عاجزند اگر ترا در تجویز موصلت  
من اسکال و اشتباه است و شیوه عشق بازی در شریعت آباد اجداد تو  
گناه است من آن ذخیره از نفوس و بحری و کانی و امتعه نفسیه از من فروت  
و ادانی چون بلغم من بحصول مقرون گردد مجموع اینها را به نیت کفایت  
این جنایت بر طبقات عجزه و مساکین و صنایع فقرا و مستحقین  
سازم تا باری تعالی این گناه از من و از تو دور گذارد و جرمیه که  
بر روی نیارد و یوسف از کفایت شنید بلا طایل و سوال و جواب بی حال  
ملوک شسته پناه بنجاب قدس خداوندی برده گفت معاذ الله ان ربی ان  
مستوای نه لا یفعل الظالمون یعنی پناه می برم بجناب تعالی ازین که اجابت  
تو نمایم و در فساد بکلید انقیاد بر روی نفس عملش کنشایم مومن مجاهد و سید  
و محمد اسحاق می گوید در همه الدعواتی که ضمیر آنه راجع است بجزیره  
بمعنی سید است یعنی عزیز بکلمه شری سید و مولای من است و بحسب مستوای یعنی

منزل و ما و امی با من احسان نموده و ترا با کرام مستوای من فرموده  
در برابر آن احسان این نوع خیانت در خانه و ان وی ظلم صریح و  
بنیاد فعل قبیح است و سرکه مجازاة احسان با سائید از جمله ظالمان  
و تمکاران و مفسدان تباہ روزگار است **مف** و زجاج گوید حق تعالی  
تعالی که می شناید که ضمیر راجع بحضرت الله تعالی باشد و معنی او  
چنان شود که حضرت پیرو در کار من جل و علا با من احسان نموده  
مر از سن جور و اعتساف بر طریق عدل و انصاف انحراف را  
فرموده تا با جمله مشیایان احسان نموده ام اکنون اگر بجای احسان  
او اساره غایم از جمله ظالمان باشم ان لا یفعل الظالمون **مف**  
دید آنکه یوسف در جواب زلیخا به خبر تکلم فرمود اول گفت معاذ  
الله گفت ان ربی مستوای احسن پس گفت ان لا یفعل الظالمون و این  
ترتیبی است در رعایت لطافت و تحقیق این است که انقیاد امر الله  
تعالی مهم ترین چیز است و شکر انعام او فاضلترین اعمال و این بود  
باز بسته بترک معاصی است چه باز ایستادن از مناسی کمال انقیاد است  
در فرمان برادری و رعایت ایتمار است در شکر گذاری تو که  
اشارت است با داری حق الله تعالی و بعد از حقوق الله تعالی مهم  
ترین امور رعایت حقوق خلق است و غیر از اینست یوسف  
احسان بسیار بود و رعایت آن در ذمه آن حضرت لازم است  
فرموده ربی احسن مستوای و بعد از ان اهم مهمات صریح است

از ضربهای دنیوی و شاداید خردیه و کسی که لذت قلیلی از لذات  
شهوایی و تمتعات نفسانی آوده کرده و از مرتب عله و در جاش  
سینه خردیه محروم ماند بلکه بعد از شادید و حجاب بعید مستبدا کرد  
صد هزاران هزار سعادات ابدیه را با نذک سرمایه از لذات دنیوی  
فانی از دست به پردی از جمله ظالمان باشد و به کمال جهالت بنیاد  
رزالت موصوف و آنکه فرموده و ان لا یفعل الظالمون اشارتست  
بتحقیق این معنی که سمیت که از شس یافت و با الله التوفیق اما لطایف  
و اشارات و نکات مستفاده از این آیه جلیله اشارت اولی قوله  
تعالی و راودتہ التی مو فی سہا یعنی آن زن یوسف را بخود خواند  
این دلیل است که با وی درین امر شنیع زمان انداز پنجاه است که  
حق تعالی در آن آیه دیگر تقدیم زانیه بر رانی فرموده که الزانیة والذانیة  
فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة اول ذکر زانیه فرمود و تازان من  
خود مکشوف نکردند نظرم روی بروی نیفتد و چشم نه میزدل  
میل نکند و تادل میل نکند تن بکناه و نیفتد و حکمت در آن مخصوص  
تازیا آن گفته اند و الله تعالی اعلم که هر سالی چهار فصلت و دو  
ماه و ماهی سی و سی روز است هر شب بار و زنی است و چهار  
ساعت است شمار این مجموع صد باشد یعنی کسی که عستی باین قدر  
نابندیده که افش فواختر است اشتغال نماید چنانست که تمام سال  
بعصیان گذرانید پس صد تازیا نه بروی نرسد تا مجموع فصول

و شهر و ایام و لیالی و ساعات آن پاک کرد و اشارت دیگر نام  
زینجا بصریح تعیین نفرمود و بکلیت بسین ساخت زیرا که در قرآن  
ذکر زمانی که در جباله شومر باشد بصریح مذکور نیست چنانچه شمه  
ازین معنی گذشت و یاسنت الہی حل و علا چنان نافذ گشت که نام کن  
کاران بصریح ظاهر نمی کند که صفت پستاری را مناسبست و زینجا  
اگر چه کافره بود اما در علم الہی حل و علا از جمله مومنان بود لاجرم نام  
او را از ذکر گناه مستور داشت بخت ای درویش کافره که از وی بود  
ایمان می آید حق تعالی بکناه کاری نام وی نمی برد اگر مومن که از مهند  
تا بلج مشرف بشرف ایمان بوده است کناه وی میوشد و نام  
کناه وی بردار کرم الہی حل و علا در نباشد اشارت دیگر قوله  
تعالی و غلقت الابواب کویند زینجا هفت خانه ساخت بود و شریبا  
و تکلفات آراپسته همه در یکدیگر چنانچه هفت در باشد یوسف را  
علیہ السلام به بها منها متفوع از آن در نما در می آورد و کتیزی تعیین  
کرده بود که در نما در می بست و بقلها را همین استوار می کرد ایند  
چون یوسف دید که از مرد روی که در می آید آن کتیزک در را استوار  
می سازد او نیز نه قفلی که کتیزک بر در می زد وی گری بر بند از ار  
خود استوار می کرد آری سر که در شهوتی بروی خود در بندد  
حق تعالی در عصمتی بروی وی بکشایدار باب اشارت جنین گفته اند  
که زینجا هفت در را در بست تا خلوتش با یوسف علیہ السلام در

ترتیب ممت اندام تمام مقام ممت خانه زینجا است و بروی ممت  
 مرتب و متیاست چشم است که ممر آمد و شد پنیاست و گوش که محل  
 رفت و آمد شنوایست و زبان که محل ورود و کویاسی و حلق که مورد  
 قواقل غذایی و دست که آلت گیراسی و پای که مرکب رواسی و  
 فرج که موضع شهوت فراسی تا این هر ممت در بر روی خود در زینجا  
 خلوت با حق سبحانه و تعالی درست نشود تحقیق لطیف درین باب  
 بزبان ارباب باطن بنوای درویش زینجا را ارباب معرفت اشارت  
 بنفس داشته اند و یوسف را علیه السلام بدل چنانچه تمامی ممت و حکمی  
 زینجا آن بود که یوسف را علیه السلام در حیطه اقتدار خود در آرد  
 کذلک مطلوب و مراد نفس همه آنست که دل را با طاعت فرمان خود  
 میل دهد چنانکه زینجا در امر تعلق خود و یوسف علیه السلام و استقامت  
 وی زینجا تثبت بدایه نموده تا از برای وی تدبیر این واقعه نماید و  
 بر تیب آن قصر محل ممت بکوشش دلالت نمود که کذلک زینجا نفس احوال  
 ضعف و پستی خود از ممر تا زمانی دل نزود و ایه شیطان طبع  
 عرض نهاد و بلیس و راترین قصر حیات و نگارخانه عم دلالت نقاش  
 زین للناس حب الشهوات این قصر حیات را بصورت زیبا و نقوش دلای  
 من النساء و البنین و القناطر المنقطة من الذهب و الفضة بسیار شده تا  
 از هر جانب که دل نگاه می کند سه لایه من بین ایدیم و من حلفهم  
 ایانهم و عن شمالهم بروی مکشوف میگردد نگاه آن ممت در کینا

دل دران بود و ممر حلاص می دران می نمود که عبارتست از ابواب  
 عبرت و حیرت و ندامت و غرامت و یاد قیامت و خوف خامت  
 بروی دل مسکین مسدود کردند یوسف دل نیز باید داد و غایت الهی جل  
 و علامت کرده توبه و زهد و توکل و قناعت و غلت و صبر و خوف از  
 معامله خود بزرگدانا که بکمال کرم خویش در مقابله این معامله در گرفت  
 بروی می بختاد و کلید محبت بدست دل او تا این ابواب مسدود می شد  
 و ریب بفتح و غنده مفتح العیب کشاده گشت و از نفس و مکاشفات  
 وی رها می یافت لطیفه شریفه زینجا دعوی دوستی یوسف کرد علیه السلام  
 در ما بروی در بست تا کس دیگر را نه پند و همه ویرا پند کذلک چون خطاب  
 بچشم و بگویند در رسید ابواب شهوات را بر مجسمان در بست و دیده دل  
 ایشان از آبشار تانما آثار الطاف ویرا مشاهده نمایند زینجا در خانه را  
 در بست تا در صدف یعقوبی را علیه السلام در دریا کنا اندازد اما  
 لطف حضرت اعلی جل و علا در عصمت را بروی کشتا تا در بوستان الطاف  
 حضرت و تا شاکنداری هر دری را که دست بشری در بند و صنع احدی حل و علا  
 از آن تواند گشا و اماوری که قدرت خداوندی سبحانه و تعالی بکجا پیکس نشوند  
 که در بند و مایفح الله للناس من جمته فلا تمسک لسانه وری که خالق تجار بر بوی کجا  
 کسی که تواند که بر تو در بند و لطیفه علیه یوسف علیه السلام سه جس بود چاه و خانه  
 زینجا و زندان حضرت عزت جل و علا ویرا در هیچ جس ضایع نگذاشت در چاه از هر  
 مواست یانت و او چنانچه در خانه زینجا از رب جلیل جل و علا عصمت یافت کذلک

انصرف عن السوء الفشار در زندان علم تاویل ملکیت یافت و کذک مکتبا  
 یوسف همچنین بنده مومن با نیزه حبس است اول حبس شکم ما در دوم حبس کعبه  
 سیم حبس کور حق تعالی در هر سه حبس منبج خود را بی بهره نگذاشت در هر دو  
 حسن صورت یافت و صورت کم فاحص صورت کم در کعبه تربیت یافت و در کعبه  
 من الطیبات در کور روح و حشر و جنت یافت فروغ و بر جان و جنت النعمین  
 جلیله زینما چون در نماز است یوسف علیه السلام نگاه کرد زینما را را  
 دید سلام کرده روی از وی برگردانید و بدیوار رو آورد و صورت خویش را زینما  
 بردیوار منقوش دید چشم از انجا برداشت و بسقف خانه انداخت همان  
 صورت دید محشر گشت امی درویش مجموع الطباق سموات و ارضین از سقف  
 فلک اطلس تا قبرش زمین بسدس مبنی محبت حضرت اقدس سبحانه و تعالی  
 زینما را مقصود از بنا و تصویر آن قصر آن بود که یوسف علیه السلام چون  
 در آن قصر در آید و با طرف و جوانب آن نظر کند در هر چه بیند همه جمال  
 مشاهده کند و سلسله عشق و محبت در هر که آید کدک مقصود از آن در پیش  
 اجرام علوی و اجسام سفلی توجه این مشت خاک بنجاب قدس آن حضرت  
 بوده است یا این آدم خلقت الاشیا کلها لک و خلقتک الاجل فی  
 خلعت وجودش پوشانیده اند و آینه جمال نامی ذات و صفات خود کرد  
 اندام عارف در هر چه نگاه کند همه پس و جمال و محبوب خود پند چنانچه فقیر گوید  
 که کشای دید دل حسن و مینمی همه و در بندگی دیده بدین کمونی همه  
 انقبالی که اندر وزن دل داشت با همه ذرات عالم و بر پستی همه ناظر حق است در ذرات خود

تا درین آئینها دیدار او پستی همه عکس رویت آنکه می آید نه روی آید  
 آینه بردار تا خود جمله پستی همه یکپس موگر شود از عالم وحدت پدید  
 هر دو عالم کما از یکتا مینویسم از کلستان معانی کلمات نامه بد  
 پس که در کلزار وحدت کلمه پستی با دیده وحدت بهر ظرفی نمیکند معین  
 نیست این آن می که در خم سبوی لطیفه شریفه دیگر آنکه چون زلیخا در  
 دست شیطان بنازید اشباع و اطباع او کشف چه امر حادث شده است  
 که از اسرار و متبج می بینم گفت بفرمیزاده با کافره در خلوتخانه نشاند  
 و آنچه مقصود نیست در آن حصول کشته گفت شاید که میان ایشان  
 فساد بحصول نپونند اگر جوابی می باید هست و اگر از جانب حسن  
 و جمال می باید هست اگر کرد و کرد داد او شایا طین می باید است  
 مانع نیست که در فتنه نشیند گویند که چون المیس ترتیب این معنی نمود  
 جبرئیل علیه السلام فرموداری همه اینهاست ولیکن عصمت خود  
 و محافظت می نیز هست رب العالمین توفیق رفیق صدیق خود کرد  
 علیه السلام و او را سلامت از آن مملکه با غرامت برآیند که  
 انصرف عن السوء و الفشار و نقیبت که چون یوسف علیه السلام  
 فرمود معاد اندانه ربی شیطان بنا له و خروش در آمد اولاد و اتباع  
 وی کشف چه واقع شد گفت دروغ که رنج من صنایع شده پناه بخداست

برود دست کید و وسوسه من از وی کوتاه شد و حضرت عرش من طاعت  
 و در کف عصمت و ظل حمایت در آورد در آن زمان که موسی سبک  
 و سلام علیه از فرعون روی کرد ان شد با بنی اسرائیل کلبا رود و  
 رسیدند آنجا نیز اطمینان اطهار فرح و سپرد و می نمود و زوی سوال کرد  
 که این چه شادیت گفت چگونه شاد نباشتم که در پیش دریا می ایست  
 و اگر دشمن در عقب می بایدست و اگر ضعف و ناتوانی بنی اسرائیل  
 می بایدست گشته شدن موسی و تلف شدن بنی اسرائیل را دیگر چه  
 فرمان رسید که ای ملعون اگر اینها هست ولیکن اگر قدرت ما  
 می بایدست و اگر عصمت ما می بایدست و اگر صلابت ما می بایدست  
 ای موسی عصاب در یازن فاختنا موسی و من معه در آن وقت  
 که بنده را با خزر سپید اطمینان ترود و آغاز کند تا آنکه از <sup>انچه</sup> لعین  
 شادیت کوید شادی از برای کدام روز است اگر بنده کنه کار می باید  
 هست و اگر مقصود در طاعات و عبادات می بایدست ولیکن اگر عصمت  
 می بایدست و اگر مغفرت می بایدست و اگر بنده نوازی می بایدست  
 و اگر کار سازی می بایدست ای عزرا ایل جان بنده مرا بنور ایمان  
 بردار بیشتر هم بر همه بر حمت منه و رضوان در آن ساعت که علی  
 کنا روزی از بنی اسرائیل آنجا نیز او از بر آورد شادی آغاز کند فرمان

که ای لعین انچا شادی ترا سبب چیست کوید چه شادی نکند کن  
 کار از ابا بناران نزار عصمت کنا روزی می بینم بارها و مظالم  
 بر پشت و نامها اسپاه در مشت از فسق و فساد و ظلم <sup>عباد</sup> علم  
 هر چه نام بر بندم هست بدوزخ افتادن و از بهشت محروم  
 ماندن چه کار است فرمان خداوندی جل و علا در رسید که ای  
 لعین هم اینها هست ولیکن اگر فضل و عنایت من می بایدست  
 و اگر دستگیری و در پندری و حفظ و حمایت من می بایدست ای  
 صراط بر عاصیان گشاده شوای بنده سلامت ازین در ط باغ  
 بگذر که ثم بنی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا باب  
 بر ما رقم خطا پرستی است • بدنامی عشق و تنگدستی است  
 لیکن چو این میان مقصود است • جایی کلانیت چو سوسنی است  
 اشارت دیگر قال معاذ الله انه ربی چون یوسف علیه السلام در ماند  
 گفت معاذ الله خداوند سبحانه و تعالی بفرمایش سپید و از این  
 غم است سلامت بیرون آورد و لیلیت که هر که بسلام در ماند  
 باید که پناه بحضرت الله تعالی برد تا بفریادی رسد و او را از ان  
 بلا نرسانند بعبطای خود مشرف گرداند مثلا نوح علیه السلام  
 پناه بحضرت خداوندی جل و علا بردت انی اعوذ بک ان اساک

مایس لی به علم حق تعالی اور پناه داده و خلعت سلامت و برکات  
 کرامت فرمود و یانوح امیر بسلام مسا و برکات ابراهیم پناه  
 برده گفت اعدو بالذی خلعتی فمدانی من شرم من عصا فادان  
 حق تعالی اور انیز دو خلعت ارزانی داشت خلعت خلعت و اخذ  
 ابراهیم خلیلا و خلعت سلامت تا کوئی بر دوا و سلاما یوسف  
 علیه السلام پناه برد و معا و اللهانه ربی احسن مشوای پناهش داد  
 و دو خلعت کرامت فرمود یکی خلعت عصمت که کک لفرغ  
 عنه السوء و الفحشاء و دیگر خلعت مملکت و مکنه و کذکک ملکالیوسف  
 فی الارض موسی گفت علیه السلام انی عزت برنی و برکم ان برحمون  
 حق تعالی دو خلعتش داد خلعت مکالمت و کلم الله موسی تکلیما  
 و خلعت قربت و قربانه بنیامراه عمران پناه برد و انی اعینها کبک  
 و ذریهها من الشیطان الرحیم پناهش داد و خلعت ارزانی داشت  
 یکی فرزندی چو مریم با و داد و انی سمیتها بمریم و دیگر خلعت قبولش  
 مشرف کرد اند فقبلها رها بقبول پس مریم پناه برد  
 انی اعدو بالرحمن منک ان کنت تقیاً حق تعالی پناه داد و دو  
 خلعتش کرم فرمود فرزندی داد چون عیسی علیه السلام و تمت نیز  
 از وی برداشت انی عبد الله اتانی الکتاب الامه حضرت سول

و انکه سلی الله علیه سلم پناه برد رب اعدو کبک بان بحضرون حق تعالی  
 پناهش داد و دو خلعت کرامت فرمود خلعت محبت قل المکنتم  
 تجون الله فابعدونی یحییکم الله و دویم خلعت شفاعت عسی ان  
 یبغضک بک مقاما محمود اذ کذکک خاکین ان این امت هر روزی  
 نوبت هر نوبت چندین بار بحضرت او پناه می برند و میگویند اعدو  
 بالله من الشیطان الرحیم اگر ایشا زانیز بد و خلعت مشرف کردن  
 خلعت رضا رضی الله عنهم و رضوانه و دیگر خلعت لقا و جوه یومینه  
 ناضرة الی ربها ناظره از کرم حضرتش غریب و عجیب نباشد نکته  
 لطیف درین باب بشنو بدانکه هر یکی از پیغمبران را علیهم السلام  
 خلوتخانه بود که در آن خلوتخانه از نفس باز بسته بودند و بدست  
 پیوسته خلوتخانه یوسف علیه السلام خانه زلیخا بود هر چند در آن  
 خلوت باز زلیخا در گفت و شنید بود اما سر خلوتش با حق تعالی بود  
 تا سر وی این معنی سر بر زد که معا و اللهانه ربی کذکک خلوتخانه  
 ابراهیم علیه السلام درون آتش بود ظاهرش آتش مشغول کردند  
 و سرش بحضرت خود مکاشف کرد انید تا باین رمز تکلم میفرمود  
 که انی ذاهب الی ربی سیدین موسی رانیز خلوتخانه طور بود ظاهرش  
 بمطالعته را باز داشتند و لکن انظر الی الجبل و باطنش را بمشاهده

انوار مستغرق گردانید که و خرموسی سعادت ازان معنی این عبارت شایسته  
 فرمود که سبحانه و تعالی و انا اول المؤمنین خلوقا بوجهی پس السلام  
 شکرم مایی بود مشرب ابوجه صله مایی سپردند و سزاوار آنچه و مشغول  
 تا میگفت لا اله الا انت سبحانه انی کنت من الظالمین خلوقا بوجهی  
 عیسی علیه السلام فلک چهارم بود چشمش را با ملائکه همراز کرد و نزد جبار  
 در مقام قدس با خود و بسیار کرد اندید بیل رفعة الله الیه وسلوات این  
 صاحب دولتان درین خلوت با آن بود که خلق تمام از نظرشان  
 بر جای پند و حظوظ نفسانی تمام مرتفع گشت و سر به کلی خویش مستوی  
 بحق تعالی شد اما خلوقا بوجهی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
 بود که چون ظاهر شد که از ما سوی خلاصش سازند و سرش را تمام  
 از غیر خویش باز بردارند مقام قرب را که ازان کنایت با این فرمود  
 فرمودند که دلی فتدلی فکان قاب و حسین او ادنی انجا بقیس  
 او را با فوق اعلی مشغول گردانیدند تا سزاوار فراغت خلوت یافته  
 در آن فراغت نفسی را آورد که التجات لله و الصلوات طیبات  
 چون عرض این بختت فرمود و بشرف سلام ازان حضرت جل و علا  
 مشرف گشت و بجلوت محبت او برکت مخصوص شد که السلام علیک  
 ایها البنی و رحمة الله و برکاته خطاب آمد که ای محمد بشین و خاموش

باش به پیغمبر از اعلییم سلام ایستادن بود ترا شستین آمد بکنار از  
 گفتن بود ترا شنیدن بر آید گفتند تا من شنیدم اکنون تو شنید  
 تا من بگویم همه کس از خود و با حسیب خود گفتند من را از خود با بگویم  
 فاوحی الی عبده ما اوحی عزرا سیار زرم او ادنی یکی فری من شنید  
 وزان اسرار ما اوحی عجب طرز سخن تو که اسرار روحه را از کس با بپنداری  
 تو که شش هوش خود گشاید بی کام و بی نشو زره بردار گشت را بر کلین و زهر  
 پس آنکه سر و حدت را تو هم از شنیدین شنو کوی که شوق می نام خبر کی در عالم  
 رنج در خاک میسالم که ای جان در دوزخ جوانی میرسد دم بگوش من ازان عالم  
 که من را از تو شنیدم تو اکنون از من شنو قال الله عز وجل ولقد  
 و بهر آینه بدستی که آن زن آهنک یوسف کرد علیه السلام و او را  
 و هم بهای لولان را برمان ربه و یوسف نیز علیه السلام میل و آهنک او  
 داشت اگر آن بودی که آن برمان و حجت خداوند خویش حل  
 بزخاستن ندیدی و که ننگ لک لک صرف عند السوء و الفحشاء و چنین  
 که دریم تا بگردانیم از بدنامی و زشت کاری ان من عبادنا المخلصین  
 بد پرستی و رستی که او از بندگان برگزیده ما بود و قول سبحان و تعالی  
 ولقد امت به و هم بهای بد آنکه احوال علما درین آیه مختلف است  
 گفتند چنانکه آن زن یوسف میل کرد یوسف نیز علیه السلام بوی میل



کرد و در کتب خود باین عبارت آورده اند که حتی حل الیهمان و سپس منہا  
 مجلس الرجل من المرأة و از ابو جعفر با نقل کرده اند که وی از امیر  
 المؤمنین علی رضی اللہ تعالی عنہ روایت کرده است که فرمودت  
 فیہ و طبع فیہا و کان طمعه فیہا انہم ان یحل الیکہ و امام داقدی  
 در تفسیر بسطی آورده است که یوسف علیہ السلام آن زمان که طمعا  
 ذیل غیش اظہار میفرمود و کلمه یلعلم انی لم اکنہ بالغیب جبرئیل  
 آمد و گفت لا حین یمت با یوسف علیہ السلام گفت و ما ابرئیل  
 ان النفس لا مارة بالسور و قومی گفتند ہم زلیخا دیکر بود و ہم یوسف  
 و ہم وی آن بود که کام خود از یوسف علیہ السلام بردار تا بمباشد  
 وی اقدام نماید و ہم یوسف علیہ السلام آن بود که از وی فرار نماید  
 و یا بجا سمه با وی بیرون آید و قومی دیگر بر آنند که عبارت از از روایت  
 که در دل پیدا آید از آنجا که مقتضای طبع بشریت بی اختیار  
 بولی کسب بنده و بنده باین ما خود نباشد که این در تحت تکلیف  
 در نماید و باین تقدیر ہم زلیخا زلت بود و نہ ہم یوسف علیہ السلام  
 اما دولت زلیخا بآن بود که بران هم عازم و جازم شد و غم کرد  
 بر تحقیق آن خطر قلبیہ و این غم از جمله کتب است لاجرم بدان  
 اندواید عبد اللہ مبارک مروزی قدس اللہ تعالی روحہ سیکوید که

از سفیان ثوری رحمۃ اللہ تعالی علیہ پس رسیدم که بنده بہم یعنی قصد  
 که در دل در آمد ما خود هست یا فی فرمود اگر باین غم منضم شود یعنی  
 باز هم شود بر تحقیق آن بدان ما خود ذکر و پس این ہم از آن خطرناک  
 که بی کسب و بی اختیار در دل آدمی در آید و برابر آن ملامت نباشد  
 همچون کسب آنکه طعام بخورد و بپندد در طبع وی آرزوی آن پیدا آید  
 اگر چه از آن متمنع باشد که طبع بشری مجبول بر نسبت و امام  
 حسن بصری گفته است رحمۃ اللہ علیہ و اما یوسف علیہ السلام ما طبع  
 علیہ الرجال من شہوة النساء من غیر غم علی الفاحشہ و شیخ جنید بغدادی  
 گفت قدس اللہ تعالی ارواحہ کہ طبع بشریت یوسف علیہ السلام  
 تحرک نمود و لیکن طبع عادت مراد را معاونت نمود و بنده در تحریک  
 آنچه در خلقت وی رشتہ است مذموم نیست و در اختیار او  
 در تقرب بعصیت مذموم است و حق سبحانہ و تعالی ذکر یوسف علیہ السلام  
 دین آیه بر طریق محمدت ایراد نمودند بر طریق مذمت یعنی سندی  
 و نیکو بنده بشری کہ طبع وی بشریت بی کسب وی در حرکت در آید  
 و خطرات بشری در باطن وی پیدا آید و آنجا قصد و غم که کسب  
 وی است بآن نہ پیوند و امداد آن خطرات نماید و قومی بر آنند  
 که سخن وی آنجا تمام شد کہ فرمود و لقد تممت بہ و بعد از آن استقامت نمود

بگو گفت و هم به لولا ان رای برهان رب و در آیه تقدیم و تأخیر است  
 بحسب معنی یعنی تقدیر چنین است که لولا ان رای برهان رب لولا  
 و لکنه رای البرهان فلم یعم یعنی اگر برهان حجت پروردگاری دید  
 قصد میکرد و لیکن چون برهان دید قصد نکرد و نظیر این نسبت که  
 در حق حضرت رسالت فرمود صلی الله تعالی علیه و سلم که لولا  
 ان یتناک لقد کنت ترکن الیهم شیاطیلًا چون نگاه داشت حضرت  
 رسالت علیه الصلوٰة و السلام تا هیچ میل نفرمود و بروی <sup>حکومت</sup>  
 ازان عیبی لازم نیاید که اهنای برهان نبود و مقصد نکرد که وی از <sup>باید</sup>  
 مخلص بود علیه الصلوٰة و السلام و این قول نزد پیشتره علمای سنی  
 تراست و با و ب نزدیکتر از تعظیم انبیا علیهم السلام فرض است  
 و همان نیکو با ایشان بودن داخل اعتقاد و زلات صحابرا که چه  
 بحسب بشریت بر ایشان ممکن نیست اما بوجه نیکوترین تاویل آن  
 کرد و بعبارتی که بجزمت و عصیان عصمت ایشان نزدیکتر باشد  
 باید نمود و بدانکه علمای قدس الله سره دلایل ابراد فرموده اند بطریق  
 ذیل صدیق علیه السلام و از جمله دلایل یکی آنست که زنا از منکر است  
 کبیرت و خیانت در معرض امانت از معظمت ذنوب و تقابل  
 اچنان با ساه موجب فضیلت و عار و اگر این نوع قیاس <sup>منسوب</sup>

بناسق برین خلق باشد از ان استکفاف نماید پس اذین امر  
 پیغمبری که مویده است بمعجزات قاهره و دلایل مابره هیچ وجه مجوز  
 نباشد با آنکه حق سبحانه و تعالی در باره او چنین کواهی داده است  
 که کذک لمنصرف عنه السوء و الفحشاء و چون حق تعالی  
 سو و فحشاء از وی مصروف ساخته باشد نسبت اعظم  
 انواع سو و فحشاء اقیام فحشاء با حضرت علیه السلام هیچ وجه  
 جایز نیست دلیل دیگر آنست که اگر طهارت ذیل آنحضرت بتلوث  
 این نوع معصیت ملوث گشته بودی مناسب آن بود که ذکر کرد  
 بطریق مذمت مذکور شدی چرا که مناسب حکمت الهی و علا  
 نیست که کسی اقدام معصیت نموده باشد و بعد از ان او را شتاب  
 بلیغ و محبت عظیمه یاد کند چنانکه ما و شاه از بنده بندگان خود نکند  
 کند و او را باقی ذنوب و افحش جبرایم منسوب اردنی الحال در عت  
 آن مذمت بحد بلیغ و شای عظیمش بتاید دلیل دیگر آنست که  
 از پیغمبری اگر زلتی در وجود آمده است آن زلت را بزرگ  
 بتدارک آن اشتغال نموده اند و بتوبه و بندامت و تواضع  
 مدید جبران نقصان فرموده اند و در امر یوسف علیه السلام  
 این واقعات مذکور نیست معلوم شد که ذات آنحضرت علیه الصلوٰة

از نسبت این نوع اجرام منزّه و مبدا بوده است و دلیل دیگر آنست  
 که هر که تعلقی باین واقع بوده است بطهارت و عصمت یوسف  
 علیه السلام ابلاغ شهادت نموده اول این یوسف علیه السلام  
 که صدیق علی التحقیق وی بود در نعتی ستمت از ذات خود فرمود  
 می راودتی عن نفسی دیگر فرمود رب السجین احب الی ما عرفت  
 الیه دویم زینجا که مرزبان مصر را میگفت و لقد راودت  
 عن نفسی فاستعصم و نیز در وقت اظهار حق چنین گفت  
 الان حصص الحق امارا و دت عن نفسی و انه لمن الصادقین  
 عزیز شوهر زینجا گفت که آنکه من کید کن آن کید کن عظیم یوسف  
 عن هذا استغفری لذنبک چهارم زمان مصر که در حق یوسف  
 پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام چنین گواهی دادند که ما علمنا علیه من  
 سوء آنچه شهادت شاهده نلی میل و محابا یعنی آن کودک در همه سبها  
 شاهده من اهلها ان کان تمیصه قدمی در بفرگشت و مؤمن الصادقین  
 ششم شهادت حق سبحانه و تعالی چنانکه فرمود و کذک لیسرف البیوت  
 و الفحشاء از من عبادنا المخلصین و درین شهادت دلالت بر  
 طهارت آنحضرت بجبار وجه و به اول آنکه ذکر سود معرف بلام  
 آورد تا هر چه بدی باشد در تحت آن داخل گشته از آنحضرت مصر  
 بود و دوم فحشاء نیز معرف بلام آورد هم از برای تاکید استوار

فحشاء بود سیم فرمود آنکه من عبادنا و این اصناف از برای تطهیر  
 چنانچه فرمود و عباد الرحمن الذین میثون علی الارض مونا چهارم  
 توصیف فرمود بمخلصین بعضی کلمه لام خوانده اند بر اوده اسپ  
 فاعل معنی چنان شود که هر طاعت و عبادت که بجناب آورده  
 مقرون با مخلص بوده و بعضی بفتح لام با پس مفعول بدان  
 معنی که الله تعالی مرورا میستخلص ساخته و با صطفا از  
 برای حضرت خود برگزیده و بر هر دو وجه دلالت می کند  
 بر تنزه وی از آنچه بآن حضرت نسبت می کنند  
 هفتم ابلیس نیز اقرار کرده است بطهارت و پیک  
 و بیان آن چنانست که سو کند یاد کرده بود فبعزیزک  
 لا غویمهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین اظهار آن  
 نمود که بندگان مخلص از اغویان و بی منزّه اند  
 و چون یوسف از جمله مخلصان است بنص کلام الهی جل  
 و علا مقرر شد که وی از اغلال و اغویان شیطان محفوظ  
 و مصون است پس ثابت شد باین دلایل که ذمه حضرت  
 صدیق بری بوده است از آنچه جهال بآن حضرت منسوب  
 داشته اند و قال الامام ابو منصور رحمه الله تعالی اما ما قال  
 بعض الناس پس انه تم بها و حل اناره و امثال ذلک من الخرافات

اصطلاح

فمن أكله لا ياكل ان يقال والله اعلم ليس اولي نبيت كه هم ليخا معني  
مناسبت آن حل كنيم و هم يوسف را بمعني ملايم او چنانكه امام زمان  
در اسوله و احو به خود آورده است در بيان هر دو هم و لقمه  
حراما و هم بها جلا لامبت به سفاحا و هم بها كحا حامت به بالمضا  
و هم بها بالمدافعة تمت به قرار امت به شهوة و هم بها  
موعظت تمت به هم القربة و هم بها هم الفرقه هم زليخا هم  
او ختن بود و هم يوسف كز ختن هم زليخا بر مقتضاي طبيعت هم  
يوسف بر مقتضاي شريعت بود و آنچه مرضي علماء است درين  
باب آنست كه هم بر دو گونه است تمثيت ثابت مقرر و آن  
تمثيت كه مقرون به نيت و عزيمت باشد و مشهور  
بعهد و رضا چنانچه هم زليخا بود و بنده باين هم ما خود است  
و هم ديگر است عارضه و آن خاطر باشد بي اندیشه و بي اختيار  
و عزيمتي بمقتضاي طبيعت چنانچه هم يوسف عليه السلام بنده  
باين هم ما خود نيت كما قال صلى الله عليه وسلم ان الله يحب  
عن امتي ما وسويت به صدورنا ما لم نعمل او شكلم قوله تعالى  
لولا ان راى برهان ربها لظلمنا و قوله تعالى و هم بها دليل  
است بر حذف جواب چنانكه كوشى تمت بقبله لولا ان خفت  
الله تعالى معناه لولا ان خفت الله تعالى لقتله و علماء ادر

آن برهان اتوا لست قول اول ابن عباس پس كويدنى الله تعالى عنما  
كه چون يوسف عليه السلام را آن هم در خاطر خطور كرد و في الحال صبريل  
امين برهان رب العالمين جل و علا نزول فرمود و يوسف اين  
كلمه تلقين فرمود يا يوسف يا ابن يعقوب اسمك في الانبياء مكتوب  
فلا يكونن ملك عمل الفجار راى يوسف آيه عصمت بر لوح جنيت  
بجلك تعيق رباني تعليق بافته زينهها كه حكم محقق چنانچه انبيا زرت  
نسخ كنى قول دويم و از امام حسين بصرى رضى الله تعالى عنه  
منقولست كه فرمود كه بران آن بود كه ديوار خانه شكافته شد و يوسف در آن  
سورت يعقوب در نظر خود مكشوف مشاهده فرمود كه لب ما كشت خود  
يكزيد و با او از بلند نما ميگرد كه امي من زنده نام تو در ديوار انبيا  
مكتوب و توقرة العين يعقوب زينهها كه تا صحيفه نبوت  
كه از ابراهيم خليل الله عليه الصلوة و السلام ميراث يافته نخط خطا  
در لقمه نكرد انى مادلت نديم ندم كرد و بسيارى از بزرگان چون  
بصرى و سعيد جبير و مجاهد و عكرمة و ابن سيرين و ابو صالح و شمر بن عطية  
و سخاك رضى الله تعالى عنهم برين قول رفته اند قول سيوم انك در ميان يوسف عليه السلام  
و زليخا سورت دستي پيد شد و بر كن آن دست بخانه نوره سطره عربى مسطور بود  
سطر اول و الثوايو ما ير جوبن فيه الى الله سطر دويم و لا تقرنوا الزمانا  
كان فاشته و سا سطر سيوم و ان عليكم لما فطين كراما كاشته قول

جبارم در آن وقت حق تعالی بحیریل علیه السلام خطاب فرمود که اگر گوی  
قبل ان یصیب اخطیبه جبریل علیه السلام آمد و بگفت که از این کیفیت با تو  
اتعمل عمل الیسفها و انت مکتوب عند الله و قبل فی الانبیا قول جم  
همان طفل که بر طهارت یوسف علیه السلام کوهی داده بود و زبان فصاحت  
شمار خطاب کرد یا ایها الصدیق لا تزن و رواه انکه الصدیق لایزنی  
قول ششم در آن خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که در کجای خاشییه  
بود صدیق از زینجا پرسید که آن پرده از بر چیست و در پس پرده  
زینجا جواب داد که معبود من در پس این پرده است و مقصود این  
پرده بر روی وی کشیدن آنست که مرادین گستاخی نه بیند یوسف علیه  
السلام از زینجا اعراض کرده فرمود انت تسخنی من الصنم و انالاه  
من الصمد جل جلاله و عم نواله تو از بتی که نمی بیند و نمی شنود و نمیداند  
چنین شرم میدار پس من و از خداوند خود که خالق همه است  
و عالم همه خلایق شرم ندارم و این قول امام زین العابدین  
است رضی الله تعالی عنه و قول هشتم محمد بن کعبی قرطبی گفت که  
تعالی علیه که بر سقف خانه بنامه عنایت مکتوب دید  
که و لا تقر بوا الزنا ان کان فاحشه و سا و سپیلا  
قول هشتم محمد بن حیان گفت که حمه الله تعالی که او را شنید  
که ایاک و موقعتها فانک ان اقلها صرت کالطیر الواحد فی العقا

بلا ریش قول نهم فلم یدیک بر دیوار خانه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و لا تقر بوا  
الزنا ان کان فاحشه و سا و سپیلا از آن برتسید بجانب دیگر نگاه کرد  
نوشته دید که بعلیم خایسته الایمن و ما لا تخفی الصدور برتسید بجانب دیگر  
نگاه کرد نوشته دید و ان علیکم لحافظین که اما کاپتن چشم برد و دیگر  
انداخت نوشته دید کل نفس ما کسبت رهینته چون در هر چهار دیوار خانه  
این چهار آیه مرقوم رقم قدرت دید سر به پیش افکنده در زمین نگاه کرد بر  
واش خانه نوشته دید اننی معکما اسمع داری در سقف خانه نگاه کرد  
صورت یعقوب را دید علیه السلام با کشت بسته او را اشارت بفرمود  
لا جرم که زین روی بجانب در نهاد **قول دهم** انکه سعدی گفت رحمة الله  
که در آن وقت یعقوب علیه السلام بمعنی آنجا حاضر آمد و هر دو دست مبارک  
برین یوسف علیه السلام نهاد شہوت او از سر انگشتان وی بیرون رفت  
و سعید میگوید که بدین سبب بود که هر یک از فرزندان یعقوب علیه السلام  
دوازده فرزند بود و یوسف را یازده فرزند بود بسبب انکه آن روز  
شہوت وی نقصان یافت **روایت** آنست که جبریل علیه السلام فرمود  
بر پشت یوسف زده تا شہوت وی از سر انگشتان وی بیرون رفت  
باز دهم امام فارابی گفت رحمة الله تعالی که حق تعالی حجاب از پیش بصیرت  
یوسف علیه السلام برداشت که تا در زد و بال زنا کاران مشاهده فرمود  
و عقوبت ایشان دید تا **بروایت** آورده اند که پیری بروی ظاهر شد و گفت  
ای یوسف در دست خود نگاه کن نظر کرد و از دماغی دید سیاه دمان کشاد

گفت ای یوسف هر که اینجا باین عمل ناپسندیده استعمال نماید این اثر را در دنیا و آخرت  
فرین وی خواهد بود لاجرم از آن امر استغفار نمود و وی بگریز آورد **قول**  
دوازدهم نیز قول امام فاریبی است و بروایتی دیگر برمان نام فرشته است  
که بنده را از معاصی با نسیب دارد چون یوسف علیه السلام آن برمان را دید  
بمروت و نصیحتش از آن فعل ناپسندیده منع فرمود **قول سیزدهم**  
المومنین علی کرم الله وجهه چنین فرمود که در آن ساعت حوری از جواران  
بهشت بر یوسف جلوه داد در حال آن حورچنان خیره ماند که از لپچه او  
گردیوسف از آن حور سوال کرد که تو از آن کیستی گفت از آن کسی که در دنیا  
دست از زنا بدارد **قول چهاردهم** عبد الله پیغام گفت رضی الله عنه  
که مرغی از بهشت نزد یوسف علیه السلام در پرواز آمد و گفت ای یوسف  
بجرام مساوت منهای که آخال امر میان شما مباشرت بجلال مسیه خواهد  
**قول پانزدهم** از امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه روایت است که حضرت  
یوسف تا بآن وقت مویده تاباید نبوت گشته بود در آن ساعت ملک  
اورانجلیعت نبوت مشرف گردانید تا بقوت نبوت و دولت رسالت هوائی  
نفس را مخالفت نمود **قول شانزدهم** آنکه دیوارهای خانه بر شمال اکتبانی  
و شفاف گشت و جب از نظر یوسف علیه السلام بر دشته یعقوب با معانی  
بیدید و یارده فرزند وی با وی پدر محاسن سفید و دست گرفته گفت ای یوسف  
گشتم خواب با برادران مکوی فرمان من نبودی تا در دنیا بفرق من مبتلا  
گشتی اکنون نیز میکویم که فرمان شیطان می برداگر نه در قیامت از ملاقات

محرورمانی و آتش دوزخ مبتلا کردی و بدانکه آنکجا بر علما که قایلند بمعصیت انبیا  
علیهم السلام برانند که برمان حقیقی عبارتست از آنچه الله تعالی بر تحريم و علم  
بعقوبت آن و تطهیر نفوس انبیا علیهم السلام از اخلاق ذمیه و اوصاف  
رذیه پس اینجا معنی چنان شود که حق تعالی باطن شریف یوسف را علیه السلام  
بنور نبوت مزین گردانید و از اخلاق ذمیه مطهر ساخت و نهی از فواحش را  
نصب العین انحضرت گردانید تا باین برمان حقیقی از میل معاصی مصون  
و محفوظ ماند و باین تقدیر محتاج نباشتم با قایل مفسران و تحقیق این  
بزرگ اگر برمان کتیم برین نوع خوارق عادات و سبب امتناع وی از میل  
معصیت اینها را داریم منصب نبوت را مستحوط داشته باشیم زیرا که بر  
از عوام الناس که در حین ارتکاب معصیت باین نوع بر این مویده کرد  
لله که ائمان معصیت اجتناب نماید و مرتبه نبوت از آن زیاد است که او  
چنین بر مانک باید تا مانع زکات گرد و پس بر مان وی عصمت خدا تعالی بود  
که معارف مرتبه نبوت است و دیداری که در دل مبارکش و دعوت نهاده بودند  
و معرفت و علمی که آن مخصوص بود و بزرگان چنین گفته اند که درست ترین  
اقاویل در برمان دیدن دلپست مراقب معصیت را و سوء عاقبت را  
ندیدن چشم که اینها را علیه السلام در باز ایستادن از ارتکاب کبایر مشاهده  
امور محسوسه حاجت نباشد که این مقام فرمایگان و مرتبه فلاشان باشد  
ندیدن غیر آن و نه لایق احوال ایشان و ارباب حقیقت در تفسیر برمان  
چنین گفته اند که در حین تردد زلیخا و مقصد انجذاب خاطر شریف حضرت یوسف

علیه السلام حق تعالی حجاب بطون از جمال ظهور برداشت آن مقتضای غیظ بود  
حق تعالی بطون تمامی نظر یوسف مشغول بشا بده انوار تجلیات مصروف گشت  
و از رویت زلیخا و الشحات بوی کفلی بازماند و از زبان غیبت این نکته  
پس موع افشاد **س** ما دست تو ای خواجه بخوابیم کشیدن  
وزنیک و بدت پاک بخوابیم **ن** بر خیز غفلت و سستی در از دست  
ما بر سر خون صبح بخوابیم و صد **ن** در پرده ناموس پس و دخل خیز کریزی  
زودیک سپید ترا پرده در **ن** رحم آبرین جان که طیبانست درین  
نشینه مگر کوشش تو او از طیب **ن** چشمیت ترا در دل فان چشم ببرد  
پس حسرت غم تو بخوان چشم خلیل **ن** چون میخلد آن چشم بخود او در زمان  
تا با زهی از غلش و آب دوید **ن** دل و اروی آن دیده نبودت و نشانی  
ای یوسف خوابان بخاز روی تو دید **ما** **قوله** تعالی که لک لک صرف غیب  
والصفا **و** **ما** **ن** سو و انجا بقول شیخ علامه عبا است از مقدمات  
مانند نظر بیهوت و تقییل و مسایس و امثال آن و فحشا و کن نیست  
و قول آنست که ما در از نو و خیانت سید و مولاست و فحشا و ارتکاب  
فاحش نمودن ارباب اشارت میگویند که سوکن تبت از خاطر بر روی  
یعنی اندیشهای ناپسندیده که بر خاطر خطور کند و فحشا و عبا است از  
نام ضعیف که از ارکان بوجود آید و این سخن ابو العباس عطاست قدس  
سره انه من عباده المخلصین بفتح لام و کسر او قرابت چنانکه  
و ارباب تحقیق گفته اند که علامت بنده مخلص جبار خیر است **اول** از خلق

رسیدن **دویم** از دینی بریدن **سیوم** خود را نادیدن **جبارم** با حق تعالی رسیدن  
علامت از خلق رسیدن چهار است **یکی** آنکه اگر همه خلق مدح و شای تو گویند  
بدان شاد نگردی چون میدانی که در عنصرتی **دویم** آنکه اگر همه خلق ترا بد گویند  
ملول نگردی چون میدانی که اگر آسپسته بتوحید و معرفتی **سیوم** آنکه اگر همه عالم  
بر تو سری و سروری جویند باک نداری چون میدانی که معقید بقید عبودیت  
اما علامت از دنیا بریدن نیز چهار است **جبارم** آنکه اگر همه نعمتهای دنیا تو دار  
بدانی که در ادا است **دویم** آنکه اگر همه محشهای عالم روی تو دارد بدانی که برکت  
**سیوم** آنکه آنچه داری بدی و آنچه نداری نخوی که دنیا سر بسر برنج و تیار است  
**جبارم** آنکه محبت دینی از دل بدر کنی که دنیا مکار با ما بیدار است **اعلمت** خود را  
نادیدن نیز چهار است **اول** آنکه تن خود را بر طبق رضای منی و بقضا سپار  
**دویم** آنکه دل خود را بر طبق جفای منی و بعطای سپاری **سیوم** آنکه جان خود را  
بر طبق وفای منی و بحد اجل جلای سپاری **جبارم** آنکه سر خود را بر طبق صفای منی و بلیا  
سپاری **اعلمت** با حق تعالی آرا میدن هم چهار است **اول** آنکه چون فرمان  
او تو رسد میان بر بندی و حلقه امثال در کوش کنی **دویم** آنکه چون جام  
بلایی متوجه گردد بدست تسلیم بسا فی و نوش کنی **سیوم** آنکه دل را بصیقل ذکر  
او بزادای و روشن کنی **جبارم** آنکه همه او باشی و هر چه خواهی از او خواهی و هر چه خیر  
اوست در آغوش کنی **اما ذکر لطایف و اشارت** که مناسب این مقام است لطیف  
شریفه سیم برادر سه موضع سه خیر از عجاپ بموند و بواسطه آن سه خیر در آ  
ایشان پیفرودند **اول** ابراهیم را علیه السلام در غار عجاپ کواکب نمودند

تا آن یقینش پیروزند و علامه از دایقینش آن بود که نظر از نجوم کو است  
 و شب تبدیل بامیل لاجب الاقلین **کلمه** را از خلیل آسا بروحق طلب  
 بشی بار و روزی را شب کن. تاره بانه و شیدا که بود حسن خیال و عقل  
 کردان نیز مدای راه روی همیشه لاجب الاقلین کوی **دوم** حضرت  
 بود صلی الله علیه و سلم که در شب معراج عجایب ملکوت سموات و ارضین بوی  
 نمودند و شوق آنحضرت کجانب قدس پیروز و نشان کمال شوق وی آن بود  
 که چشم از غیر فراز کرد که در کمال ما راغ البصر ما لطفی لاجرم دیدیم شاید جمال ازل  
 باز کردنی فتلی فحان قات معین او اذنی  
 اگر هستی خود چشم دل فراز کنی **نخست** دیده بیدار دو باز کنی **دومی** هستی  
 خود بگذری به ارض سال که روز و روزه بداری و شب نما کنی **سوم**  
 یوسف صدیق را علیه السلام در خانه زلیخا عجایب بر مان بنمود و عقل و فطرت  
 پیروز و دلیل از دایه عقلش آن بود که چشم آن از محاسن و زینیات  
 زلیخا برداشته گفت معاود الله ان ربی ما ینکرک آن به نیل سعادت محمد  
 الهی جل و علا مشرف گشت که از من عبادنا المخلصین **الحمد** قال رسول  
 صلی الله علیه و سلم طوبی لمن غص بصره عن محارم الله تعالی خوش حال بند که  
 نظر از محرّمات بپوشد تا در برابر آن جام وصال از شاد به جمال حضرت **جمال**  
 نوشت جل و علا **سلطت** که یوسف بن الحسن الرازی را قدس الله تعالی و **جمال**  
 و حسن کمال بود چنانچه دخترش **عرب** که در حسن و جمال یکجا نه روزگار بود و روی  
 فتنه گشته بود مدت دید آن سلسله دو دمان سلطنت و نصرت میجست تا فلو

باید و در این شیخ عرضه کند اتفاقاً روزی شیخ در خلوت نشسته بود و در صحبت **صبر**  
 خلق در پسته دختر فرصت عنایت شمرده خود را درون خلوت در قدم شیخ  
 انداخت در قدم شیخ انداخت شیخ گفت آه فتنه روی آورد با لفظ از آن  
 دختر گریزان شد و دختر را در آن خلوت تنها بگذاشته در گوشه رفت و گریزان  
 سر بر زانو نهاده خوابش در بود مو منعی دید بغایت خوب و زره که هرگز  
 مثل زانو آن ندیده و جمعی سبب بوشان آنجا جمع آمده بود و شخصی در میان ایشان  
 پادشاه و ارباب شیخ نشسته که هرگز با آن خوبی صورت ندیده بود یوسف بن **احمد**  
 خواست که داند که اینها چه طایفه اند خود را در میان ایشان انداخت ایشان  
 او راه دادند و تعظیم و توقیر وی بجای آوردند پرسید که شما طایفه **یک** کشته ما  
 فریشتان **چهارم** آن که شاه و ارباب شیخ نشسته یوسف علیه السلام صدیق است که  
 که زیارت یوسف **پنجم** آمده است شیخ میفرماید که من در کردیم آدم **کشم**  
 من که باشم که یوسف **ششم** علیه السلام زیارت من آید درین بودم که یوسف  
 علیه السلام از سخت فرود آمد و مرا در کن رکوف و بر سخت نشانده **کشم** یوسف  
 من کیستم که با من این لطف و کرم مینمائی گفت در آن ساعت که آن دختر **صبا**  
 جمال خود را پیش تو انداخت و تو خود را بحق تعالی سپردی و بچهرت او پناه **جان**  
 و تعالی بروی حق تعالی تو را بر من و بر ملا علی حلوه داد و فرمود ای یوسف تو آن  
 یوسفی که اول قصد کردی تا آن زن از خود دفع کردی و این آن یوسفیست که  
 اصلاً قصد نکردی و از دخترش **عرب** بگنجت اکنون بر خیز و زیارت وی **رو**  
 باین فریشتگان زیارت تو و سپاس ده اند و برابر گوی **چهارم** ملا علی حلوه داده



و بعد از آن مرابضت داد که تو از جمله قربان اوی بماند و تعالی خبرش که اهل شبت  
جون بیشت در آینه و اشقات ریاضات زاویه لحد و عیصات بر آساید و بنا  
و نعمت استعمال نمایند خا که حق تعالی ارزان حال خبر داد که آن اصحاب بجهت لیسوم  
فی شغل فاکسون در اشای آن امر الهی حل و علامت و شجره طوبی شود اما بهر شبت  
میوه سفر جل بارد هر یک از بشتیان آبی در دست گرفته در طراوت و نصارتش  
تا اهل میکنند و در دست میگردانند بناگاه در دست وی بشکافند و از سایر اجزا  
پروان آید و گوید السلام علیکم یا ولی الله بشتی استغفار حال وی کند گوید  
اول بخوان که بر پیشانی من تعلیم قدرت چه نوشته اند بشتی نظر کند بر پیشانی وی نوشته  
مپندیده هدیه الله تعالی لمن غص بصره عن احرام فی الدنیا این در اعطیه حق  
تعالی است که بر سیم پدید ببنده نامزد فرموده که نظر از محرمات در دینی پوشیده  
داشته و ازین حدیث امیدوار ترا که در حدیث دیگر در شرح تعرف آورده است  
که چون بهشتیان در منازل خویش نزول کنند بنده باشد که مرد را به خدا  
در بان باشد که چون آینه از نزد حق تعالی نزد آن بنده آید از عشا و در بان اجازت  
باید خواست و بهر اجازت باقی عرش باید رفت تا از اجازت حاصل کند  
از آن صاحب در شوا که شستن تا نوبت به خدا دو یکم بنده در این  
انگه بنده بشتی نیاز و نغم خود مشغول باشد که ناگاه فرشته در آید طبعی  
از نور در دست گرفته و دستارچه از خیر بر روی پوشیده این طبعی آید  
بنده بشتی بهند بشتی دستارچه را بردارد آبی میزند در آن طبق مطابق مطلق  
و از لوث تغییر میرانند بشتی بدست رضا قبول کند آن آبی نیز در کف بنده

بشکافند و آبی پدید آید نقاب بسته شمع شبتانی در ظلمت حجاب بر افروخته نور  
در جمال می و دیعت نهاد که از نور ای حجاب بر تبه لعان مینماید که سر  
بشت بجهت شمع از شعاع آن منور گشته رفته در دست وی باشد  
بنده مشتاق که دیده و فاق نیالوده و در عهد محبت بجانب محرمات نگشوده  
و عماره مشطر آن می بوده تا از کدام در کج پر تو جمال دوست بتابد اما  
مشاهده از چه مطلع طلوع کند بنده مشتاق وصال خواهد که از روی آن  
اینه جمال آفتاب بکشاید و را گوید هنوز وقت آن نیست اول ناید دست  
بخوان انگاه نقاب بسته بکشای بنده نامه سلطان جل جلاله ملک و ملوک  
بکشاید بر عنوان نامه بر طریقه بنده نوازی سطر چند مکتوب میزند مضمون آنکه  
من اخی الذی کلم یعودت الی اخی الذی لایموت من العزیز الذی لایذل  
الی العزیز الذی لایذل من ملک الذی لایرول ملک الی الملك الذی لایرول  
ملک بعدة نوشته عبدی شغلت بالجو و القصو و تسیت لقا و ناز فی غالی  
مشتاق الی لقا تک عاشق اشتیاق را که مایه روز با نار عاشقیست آخرت  
معتوق نثار پند خود مقصور را از ولایت عشق معزول کند شوق جمال دوست  
حقیقی گریبان جاننش گرفته در سراچه دار جلال بر ماده نوازش نشانی  
از نسایم ظهور از ساق عرش وزیدن گیرد که عارفان نشانی لطف مانند  
بر کمانی در شان بشتی را چون مطربان خوش آواز بنغمه دلنواز در آرد نوا  
مرغان بر سر شاخهای اشجار باصلای آبها در جدول آنها تمدان شود عاشق  
جمال دوست چون صوفیان صفا در سماع آن نغمه نوا در رقص طرب

طلب برافشاند لذت این سماع جان عاشق شراب شوق چاشنی کیر و خناب  
 مستطاب در رسد که ما هذا الطرب فهمیم و هو اعلم بحالهم این چه طرب و نشاط است  
 که در موطن بوطن دوستان ما بنظهور آمده ملائکه گویند خداوند پدید لطافت  
 و زینت مجموع ذرات خطایر مشتی نغمه نوای شوق استعلا پذیرفته حق تعالی  
 فرماید لذتهم فی سماع کلام المخلوقین فکیف لذتهم فی سماع کلامی لذت و نشاط  
 عاشقان در سماع کلام مخلوق باین نوع ایضا پذیرفته ایاد در سماع کلام تو  
 سلام ما تا حال ایشان بچه سوال قرار گیرد در انشای این کلام لاله عشق است  
 از پیش جمال ایزدی پرده اجتناب بردارد از سطوات انوار تجلی عاشق بجای  
 از کون لبی شوق کرد و در انصیبت نوزدات چمن آن بود که اساس بنیاد بشریت  
 از هم فروریزد حضرت جلال احدیت بسماع سلام خویش سمع اورا با و با  
 دید سلام قول من رب الرحیم گفت و شنید دوستانه در میان از دست  
 عظمت و جلال را بلطف مقال محجب گرداند دل داده را از مقام دست  
 بگفت و گوی اسرار عشق و محبت بحضرت خود مشغول گرداند چندان انعام  
 لطف و کرم بنده که از درون جان باین مقال گویا کرد **ح**  
 در دو جهان لطیف و خوش بچو امیر کجی ابروی او که نشد که چه دید صد جفا  
 چشم پارور و نوکر جرم پارور و نوکر خوی جواب جوگر جمله طراوت و صفا  
 من سلام کرم او آب شدم شرم او و ز سخنان نرم او آب شدم سینه کما  
 ز سر پیش او بنه تا کندش بر اشکر **ح** قدر پیش او بیا کندش بر رضا  
**قال الله سبحانه و تعالی و سبقا الباب و پیش حبشه یوسف و زلیخا بسوی او**

از برای کزین و زلیخا از برای در او نختن و قدرت قمیصه من در بر زلیخا نزدیک  
 یوسف رسید علیه السلام دست در پیراهن وی زد تا او را بجات خود کش  
 و از بیرون رفتن باز دارد و بشکافت پیراهنش از جات قفا و الفی سیدنا  
 لکئی الی باب و یافتند سید زن را یعنی قتیفه نزدیک در ایستادن داشت که  
 اینجا مال غریب افتاده است پرسید چه واقع است قالت ما جزاء  
 از آد با ملک سحر و زلیخا گفت چیست جزاء آنکس که باهل تو بد خواهد الا ان  
 بیجن او خدایا الیم مگر اینکه بزندان مجبوس گردان و یا بغضاب در دناش  
 مبتلا سازند قال ہی را و دتی عن نفسی یوسف گفت علیه السلام او خواست  
 ما از نفس یعنی وی قصد کرده است و شاید بد من الهما و کواهی داد کواهی  
 از خویشان زلیخا ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت و هو من الکاذبین  
 گفت بگریه اگر پیراهن یوسف علیه السلام از پیش شکافته است زلیخا را  
 میگوید یوسف از جمله دروغ گویانست و ان کان قمیصه قد من ذر فلذت  
 و هو من الصادقین و اگر پیراهنش از پیش شکافته است زلیخا دروغ میگوید  
 و یوسف از راست گویانست فلما رای قمیصه قد من ذر بریس چون عزیز  
 پیراهنش را شکافته از پیش دید قال انه من کید کن گفت این کید شما زناست  
 ان کید کن عظیم بد پرستی و راستی که کید شما بزرگ پرستی یوسف اعرض عن  
 ای یوسف روی ازین سخن بگردان و استغفری لذنبک و ای زلیخا تو گناه  
 خویش را فرزش خواه بد آنکه گنت من انما طیبین بد پرستی و راستی که تو  
 از خطا کاران **قصه** مستبصران حقایق تفسیر و مستخبران حقایق تاویل محضرا

قصبات تو ارج و مقصود محرزان صفحات شامه انحصار نان کوفت ن غایه  
مشک افشان چنین محرر کرد اینده اند که چون یوسف علیه السلام از روی  
تحقیق مشاهده برمان الکی حل و علامه نمود و توفیق خداوندی تعالی رفیق وی  
گشت خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن حجره خاص بیرون دوید آنگه  
در کرده تا بگریزد زلیخا از پی وی روان شد تا در وی آویزد و زلیخا را ابتدا  
تسکین بود بواسطه آنکه دلها را مقفل ساخته بود و بر استحکام ابواب دل  
قوی میداشت و گویند در آن وقت جبریل آنجا حاضر بود یوسف علیه السلام  
از وی پرسید که ای جبریل در این مقفل است چه معامله نمایم جبریل گفت از  
تو دست نماند و از مادر کشادن چون یوسف علیه السلام بجانب دروی  
آورد زلیخا در عقب وی آسته میرفت با عتقاد آنکه ابواب مقفل است  
چون یوسف علیه السلام بدر اول سید دست بر قفل نهاد فی الحال کشاید  
زلیخا چون این معنی مشاهده کرد در عقب وی روان شد یوسف علیه السلام  
نظر تقاضا نمود و گفت ای زلیخا زحمت بخور راه مده هرگز بمن نخوای سپید  
تو بر مرکب شہوت سواری و من بر مرکب عصمت و هرگز از کب مرگوت  
براکب مرگوب عصمت زسد و نظیر این آن است که در محاورات آورده اند  
که روزی سگی در پی آهوی دوید آهوی رو پس کرده با وی گفت که ای سگ  
پهوده میر که بمن نخوای سپید زیرا که تو در پی آهوان میدوی و من در پی  
جان و طالب آهوان بطالب جان هرگز نزد حق تعالی ازین واقعه خبر نرود  
و ایستغاب اباب ای تسایعالی بابا لیت یعنی میدویدند و هر کدام آ

پیشین گیرند بر کدی که چون یوسف علیه السلام از شش در بند باین طریق بگشت  
در در بند هشتم که در بند آخرین بود زلیخا خود را یوسف رسانیده پراهنش از  
عقب گرفت تا او را باز کشد از سرعت دیدن او و شدت بازشدن  
این پراهن پاره شد چنانکه حق تعالی فرمود که وقت تمیصه مزه در بر وقت  
عباریت از شق از طرف طول و قطب است از طرف عرض چون  
پراهن وی چاک شد و همچنان آشفته و از در بیرون دوید و زلیخا از عقب وی  
آن یکی بر بان حق تعالی دیده و از نسبت مغلوب گشته و این یکی با خفتن  
شہوت و غلبه طبیعت سر اسیم و مبهوت ساخته عزیز بر در خانه بود نشسته  
مضطرب دید استفسار احوال نمود زلیخا از غایت خجالت و شوریدگی  
خواست تا تمت خود بر یوسف علیه السلام افکند و تبریه خود اظہار کند غریبا  
و ابله ساخته گفت ما خجرا مزه را در با ملک سو دالا ان لیجن او عذرا  
الکف ای عزیز من در نا بسته بودم و در خواب غنوده و ازین واقعه  
غافل که این لوطی که تو بروی اعتماد کرده بودی و او را با مانت و دانت  
می بستودی بر سر فراش من آمد چو است بمن نزدیک جویید دست بمن دراز  
کنده حرمت بخیانت باطل سازد که من واقف گشتم بر جاسم تا او را از خود  
دفع کنم از من بگریخت و رو بجانب در آورد اکنون واقعه این بود برای  
وی آنست که بزندانش مجوس کردانی و یا بغذاب الیمش از تمکات حیات  
یا یوس سبازی عزیز و بسوی یوسف آورد و گفت ای یوسف این نوع  
معاظم مکافات آن احسان است که در باره تو بتقدیم رسانیده ام و از غایت

حمیت و کمال غیرت دست با شمشیر برده خواست تا یوسف را بکشد و عقوبت  
 فرماید یوسف علیه السلام فرمود من سرگز این مکرم و این حیانت نسبت بول  
 نعمت خود نسامیم ہی را و دینی عن نفسی زلیخا مرا خود خوانده است و مرا از  
 جبت کن ہی غیت زلیخا سوگند ماید کرد که وی درین قول صادق است یوسف  
 کاذب و چون زلیخا پشیده بود و یوسف غریب و بنده و با وجود آن زلیخا  
 موکد پیمین کرد و نید عزیز لیکن یوسف التفات نمود و قصد عقوبت وی کرد  
 یوسف علیه السلام التجاب قدس جداوندی نموده جل جلاله گفت خداوند  
 این تهمت از من دفع کن فی الحال حق تعالی جبرئیل علیه السلام فرستاد تا  
 یوسف را علیه السلام از آن تهمت بری گرداند قضا را خواهر عزیز چون زلیخا  
 زلیخا مناعت دید روی با آنجا آورد و گوید که چهل روزه و بقولی گفت  
 در کن ردشت سعد بملقین جبرئیل علیه السلام آن کودک را برهنه نشسته  
 زبان بکشا رکله لا الاله الا الله بکشا و بعد از آن وی بغیر آورده با خطا  
 کرد که ای عزیز یوسف را ازین عقوبت مکن و گوای من بشو عزیز ازین  
 امر بغایت متعجب آمد گفت ای کودک کی بگویی تا کن کبیت گفت مرا غافل  
 نفرموده اند و لیکن حکمی کنم میان ایشان تا حقیقت حال ترا معلوم گردد  
 عزیز گفت حکم کن کودک گفت ان کان منصفه قد من ذریالی اخذ الایة  
 حاصل بصدق یوسف و افترا زلیخا بروجی که معقول باشد دلالت  
 چون عزیز نگاه کرد و پیراهن از عقب دریده دید گفت آن من کید کن آن  
 کید کن عظیم و بعد از آن متجانی باکی آن و پاکی آن ظاهر شد و عزیز را محقق

که این امر متعجب مگرمی است که زلیخا پرده خسته و کوی سبقت در میدان حیانت و بی انصاف  
 روی یوسف آورد و لطف نموده عذر خواهی نمود و بتمهید مرسم شش شغال  
 نمود و او را وصیت کرده گفت یوسف اعرض عن هذا زلیخا تا اظن این  
 امر کنی که بنیادین حدیث ناشایست در مصرفش شود و روزبان بنود و با  
 کرد اکنکار زلیخا را در لباس ادب بصورت غضب گفت و استغفری له بنکد  
 چون مرادت را صاحب عهد تو بوده بقدم اعتذار پیش ای و چون حیانت  
 قصد معاشرت از تو ظا کرشته بر اسم این سخن رقیام نمای لطایف و نکات  
 و اشارات مناسبه باین آیه کریمه و آن قصه جلیله **توله** تعالی و استقبالی  
**نفلت** که حضرت یوسف علیه الصلوٰة و السلام چون بخلو تخانه زلیخا درآمد  
 و ملاحظه نمود که در نا درمی پشید هر درمی که زلیخا در می بست یوسف  
 کرمی بر بند از او خود پستوار میکرد ایند چون وقت کرختن آمد و آن  
 بندگشاده میشد و بر بند هضم بسته بماند مر حیدر اهما م نمود آن در کشود لاجرم  
 زلیخا بوی رسید و منش گرفت تا پاره شد **کونیه** در آن وقت که در هضم  
 بسته بماند و گشاده نمیشد سبب آن سوال کرد از عالم غیب نداد که  
 ای یوسف در آن وقت که گره بر بند از او بر میزدی اعتماد بر آن کرهها  
 نمودی تا این یک گره در کار تو از آن جهت بگذاشتیم چرا اعتماد بر  
 و نهایت ما کردی تا هیچ بند در کار تو نگذاشتیم **رباع**  
 خواهی که در دام نفس شیطان بچی مان تا دل خود بدست غفلت ندی  
 با چند غوری غم که چه سازم چسکنم کر کار بد و کنواری برهی **انشارت** دیگر

ای درویش زلیخا با یوسف علیه السلام در معرض اشتیاق در آمده هر یکی خواست  
که بران دیگری سبقت جوید تا عاقبت زلیخا دست شهوت در دامن  
عصمت یوسف زد علیه السلام واقف باش که شیطان با تو در مقام اشتیاق  
و دست و سوسه در دامن طاعت تو میزند تو نیز مقتضای فاسد بگو  
طریق مسابقت پیش گیر تا حق تعالی در توفیق بر روی تو بکشد و بعضی  
و لایحیق المکر السی الا باهله کید و مکر شیطان هم بوی عاید کرد و چنانکه زلیخا  
عاید گشت چه گمان می برد که بجهت محاسنت و منازعت و پیراهن درین  
یوسف را بکند و متمم تواند ساخت و خود را پاکدامنی مینویسند و آنرا  
نذاپنت که همان منازعت و شوق پیراهن گواه بر پاکدامنی یوسف  
و آلودگی دامن زلیخا خواهد بود و کذک لک شیطان پنداشت که بجهت و سوسه  
در طاعت مومن تصور بدید آید نذاپنت که همان و سوسه وی سبب  
تقرب وی خواهد گشت و وبال و ضلال آن بر کردن شیطان خواهد بود  
چنانچه در خبر است که مردی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از او  
شیطان در نماز شکیات آغاز کرد حضرت فرمود علیه الصلوة و السلام لای  
مرد نمازی که در وی بوسه نباشد آن نماز مقبول نیست آن مرد میخیزد  
فرمود منی که شیطان اجود از امر کرد در نماز و سوسه میکند و سوسه  
شیطان خاصه است مینت زیرا که در در خانه که از فقر نه خالیست در آن  
ویا در خزینه کچینه و دینه نمیداند تعرض بان نمیرساند **لطیف** یوسف علیه  
چون دید که پیراهنش پاره شد بواسطه آن عکس گشت در سرش در دادند

که بر کسی او پیراهنیت پیراهن ظاهر آن پیراهن آفت که پاره شد و پیراهن  
که عبارت از تقوی و لباس التقوی ذلک خیرای یوسف اگر پیراهن  
ظاهر پاره شد خاطر خوش دار که پیراهن تقوی در سبب است که از من عبادنا  
المخلصین پس ای درویش اگر ترا فقر و فاقه در پنج و محنت بلا طاقه در یاد  
چنانکه پیراهن درست نیابی تا خلعت معرفت در سببت غم نخوری **اشقیق**  
کذذانی الفقراء الصبر هم جلسا الله یوم الصیامة **لطیف** یوسف را او پیراهن  
بود یکی آنکه یعقوب علیه السلام پوشیده بود و آن از بهشت بود و دیگری  
آن بود که زلیخا پوشانیده بود آن پیراهن یعقوب نهان بود و این پیراهن  
زلیخا آشکارا دست زلیخا بان پیراهن رسید دست درین پیراهن در  
این پاره کرد و کذک بند مومز را او پیراهن است یکی ظاهر پاره که عبارت  
از طاعت و دیگری باطنی که اشارت بتوحید و معرفت است بلیس عن قصد  
بند مومن کند دست او پیراهن توحید رسد زیرا که آنرا حضرت سیدنا  
و تعالی در صندوق دل استوار ساخته دست بجانب پیراهن طاعت  
کند و بچنگ سوسه در وی آویزد تا در وی مقصوری پدید آید **لطیف** دیگر  
یوسف را سه پیراهن بود یکی پیراهن علامت و جا و علی قمیصه  
کذب **یوسف** پیراهن شهادت آن کان قمیصه قدمن در بر **یوسف** پیراهن  
بشارت اذ هیوا بقمیصی هدیه پیراهن علامه کذب برادران ظاهر کرد  
و سبب اندوه یعقوب آمد علیه السلام پیراهن شهادت دروغ زلیخا  
ظاهر کرد و سبب اندوه زلیخا گشت پیراهن بشارت خبر سلامتی یوسف

پدید آورد موجب بخت و سرور موجب یعقوب آمد علیه السلام رسول ما صلی الله  
علیه وسلم چهار پیراهن بود پیراهن رحمت و پیراهن عطیت و پیراهن  
و پیراهن معجزات پیراهن رحمت آن بود که عبد الله آبی سلوک کرده بود تا  
بسبب آن پیراهن هزار منافق مومنین خالص شد و پیراهن عطیت آن بود  
که بدو پیش داد در خانه برهنه مانده بود تا آیه آمد که ولا تبسطها کل البسط  
بنوت آن بود که حق تعالی درباره آن فرمود و تیا یک قطره پیراهن معجزات  
آن بود که جمعی از منافقان مسجدی را ساخته بودند و اسپند عا و حضور  
بان مسجد می نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم غرمت فرمودند  
که بان مسجد روند در آنجا بادی نمازی قیام نمایند پیراهن مبارک بود  
کوی کریان می بستند هر کوی که درستی فی الحال بازگشاده شدی آید  
آمد علیه السلام و این آیه آورد که افزه اسپس منبایه علی نقوی من الله  
بنده مومن را نیز چهار پیراهن است پیراهن خدمت خذوا زینکم  
عند کل مسجد پیراهن عفت و لباس التقوی ذلک خیرا پیراهن  
وزینتة فی قلوبکم پیراهن نعمت و لباسهم فیها حریر پیراهن اول باز  
بتوفیق است و پیراهن دویم باز بسته تحقیق و پیراهن سیوم باز بسته  
بتصدیق و پیراهن چهارم باز بسته بتشویق ترا در دنی با آن خلعت  
امروز مشرف گردانید امیدوار باش که فردا در بهشت اخلعت چهارم  
در نمانی قولہ تعالی والعیاضة لادی الالباب ظاهر است که اگر عزیز را  
بر درگاه نشسته ندیدندی با یکدیگر حضومت نمودند اما چون دیدند چهل

و از برای دفع خجالت را حضومت پیش آوردند نظیر آن واقعه از روی تحقیق  
بشوای درویش بد آنکه روح و نفس در خلوتخانه دنیا با یکدیگر اظهار مراد  
کردند ولیکن ابتداء آن از جانب نفس بود روح را بر مان توفیق فریق  
گشت و وبال و ضلال و حیل و محادعت نفس بروی ظاهر گردانند  
روح قصد مفارقت کرده بروی بدر و از آن آخرت نهاد نفس چنگ میل  
در نیل عصمت آورد تا او را بجایب خود کشد میسر نشد تا گاه چون شیخ  
بگشادند آن ربک لبالمصا و برایشان مکشوف گشت خجل وار بر سر حجاب  
پیش انداخته نفس حضومت آغاز کرد که الهی من خاکی بودم مرا حسی در حق  
بود هر چه کرده است این روح کرده است روح گفت الهی تو خود میدانی  
که از خطیره قدس پاک آدمی را و دومی عن نفسی تا کا پنا پزل در کوه  
سینه زبان بشهادت بگشاد که اگر پیراهن عظمش از قبل قبل که عبارت از  
دنیاست چاک گشته راست میگوید روح از جمله دروغ گویا نیست و اگر  
از مرقع چاک گشته است که عبارت از غرمت آخرت است انحراف پیر  
روح است میگوید و نفس از ذروع گویان است فرمان در سپرد که از متفحصان  
وان علیکم لحافین استجا رکیند معلوم شد که از مرقع قضا قضا چاک گشته است  
علامت متوجه نفس آمد و روح را خطاب آمد که این قصه خود را بنهائ  
که بناید این رفزد معرکه تلایکه فاشش کرد و ای نفس خطا کار تو نیز روزی چند  
روی بزفاک لخته شد تا ترا بر او ایام پاک گردانیم و سر او را تقرب ساخته  
زینجا وارد روز جمع یوم جمع الله الرسل ما یوسف روح خطبه از ذواج

و اذا النفوس رجعت برخواستیم **شمارت** فرمود سپید مغز را سید لیاقت خوانند  
سپید یوسف زیرا که یوسف علیه السلام فی الحقیقه مملوک وی بود و نیز  
سید بلغت قطیان زوج را گویند **قوله** تعالی قالت ما جزاء من اراد ان  
سود الا ان یسجن او فدا ب الیم انما کلمه با احتمال نافی در و بمعنی **سجن**  
الا السجن استعمال استغما می دارد بمعنی ای شی جزاءه الا السجن حیث انک  
من فی الدار الازید و بدانکه در تعیین نمودن باهلک شایسته است بر آن  
آینست که زلیخا خود را اهل عزیز خواند تا عزیز در امر وی اهتمام مندرج دارد  
و ذیل اهل خویش را از لوث جرایم پاک دارد تا بناید انانی عاید بوی گردد  
گویند عزیز را بعد از کشف حال ملامت کردند که چه از لیاقت را زجر نکردی تا غلام  
در نسا زد گفت هر چه با وی پیش برم بعد باین باز کرد و اگر خطای کرده است  
اما اهل منیت بغیر از اغراض و ستر قبایح هیچ روی نیست کذلک چون  
حضرت حق تعالی داند و بخداوندی حضرت او سبحانه اعتراف دارد هر چند  
خطا کار باشد ستر اعمال وی سزاوار بود اما گویند که چون عفو الهی علی  
پرده بر روی اعمال ناپسندیده عاصیان پوشد و لشکان گویند الهی این  
بنده که کاست و مستحق عقوبت خطاب آید که آری بتین کنه کار است  
بدل دوست دار است و مستحق نظر بر تن کنه کارش ندارم نظر بر دل  
دارم ای ملائکه اعزاز و احترام بنده بدرقه اعزاز و احترام سپید و مولای  
مس که خداوند عزیز و پروردگار کریم اولی آنکه بنده خود را عزیز و مکرم دارم و از  
خواری و امانت مصون و محفوظ دارم بدانکه ارباب محبت میگویند که دو

شطا آینست که عیب از دوست نمی گزند آنکه عیب بر دوست بندهی تخصیص  
و همت زلیخا در اول و هبل که دعوی دوستی میکرد دوستی وی مجازی بود  
عیب از خود برداشت و بر دوست بهمت اجرا نمود اما چون نهایت کار  
رسید دوستی در دل وی درآمد و سر قد شغفها جبا نطهور دوست عیب از  
دوست برداشت بخود اجرا کرد که الان محض الحق انما او دته عن نفس انما  
با وجود آنکه عشق مجازی بود چند چیز درین سخن رعایت کرد اول آنکه نجو  
بتین نام برد بلکه لم یفط عام ادا کرد و گفت با جزا من اراد و زیرا که ذکر محبوب  
به بدی مناسب محبت نیست و دیگر آنکه شرم داشت که با وجود نزاهت  
و عصمت یوسف علیه السلام بصریح گوید که با من قصد کرد به بدی نمودن که آن  
بهتان محض بود لاجرم کفایت و تعریض ادا کرد تا بهتان صریح اقدام  
نموده باشد **ویم** آنکه گفت اراد و گفت فعل و درین کلمه هم صیانت نفس  
خویش نگاه کرد و هم رعایت جانب یوسف علیه السلام نمود زیرا که ارادت  
میل فعلیت و فرقیست میان فعل و نفس فعل که در بسیاری از متعالم  
بجز ارادت آن معاقب نکردند بخلاف مباشرت آن سیم آنکه تبر سپید  
بناید که بعقوبت کلش متبلا کردند مثل قتل و جلا تخصیص بسجن و خدا بیم  
اشارت اینجا آینست که حق تعالی با این مشت خاک محبت دارد هر چند جفا  
کارانند ایشانرا بقتل قطع از حضرت خود و یا بجلا و بعد از جناب قدس خود متبلا  
نیکو دارند بلکه بزندان الدنیا بسجن المؤمنین میفرستد و بعد از محن و فتن دنیوی  
استمان میفرماید که تا چون ازین زندان دینی خلاص یابند بر تخت مملکت مصر

جنت بادشاهی استوار یابند که و اذاریت ثم رایت نعیم و ملک کبیر اجبارم انکه  
 سخن را عذاب مقدم داشت زیرا که سنی نمودن بر ایلام محبوب منافی محبت  
 اشارت اینجا نیست که اگر دوستان مقتضا و ان منکم الا و اورد ما کذب بزندان  
 دوزخ باشد اما امید آنست که تعذیب نباشد چه مقصود از تا و پستان  
 تعذیب ایشان است نه تعذیب ایشان بخم انکه گفت ان سخن انیکه زندان  
 در آرد و اگر چه روزی و یا ساعتی باشد در جسدی ملاحظه تحفیف نمود که  
 اگر مراد جسد طویل بودی باین عبارت تعریف نمودی بلکه کشتی بحیب ان بجهل من  
 المسجونین چنانکه فرعون گفت در حق موسی علیه الصلوة و السلام لیئن اتخذت  
 التماغیری لا جعلتک من المسجونین بعد از آنکه زلیخا بکفایت وضع تمت بران  
 خلاصه خاندان طهارت و سلاله دو دمان عصمت اجرام نمود حضرت صلیقی  
 صلوات اللہ تعالی علیه انال تمت از ذات مطهر خویش باین عبارت فرمود که  
 بی راؤ دتنی غیره عن نفسی آری یوسف علیه السلام بران بود که کشف آن  
 حال کند و پرده از روی کار زلیخا بردارد چون زلیخا بدروغ تمت بر روی  
 و کنه بروی اجرا کرد و طهارت ذیل خویش خواست و الودی یوسف علیه السلام  
 ضرورتا باین کلمه تکلم بایستی نمود و دیگر آنکه چون زلیخا تمت بر یوسف علیه السلام  
 گفت عزیز روی یوسف آورده بتو بیچ باوی گفت که ای یوسف بر او بود  
 که مکافات آن همه احسان که با تو پیش برده ام با خاندان من این نوع  
 خیانت نمایی اوّل بقو و خزینه خویش همه در کار تو کردم و بعد از آن عاز  
 و اکرام و توقیر و احترام ترا برگزیدم و کلید خزینه خویش در چیب تکمیل نمودم

و ترا بر خیال خود امین ساخته رقم فرزند ی بر من شو معاملة بر کشید مکافات  
 این نیکبها اینست که تو با اهل من پیش بردی یوسف علیه السلام دانست  
 که کمان در حق وی خلل میرساند و هم در حق عزیز بحسب دین آن بود که او را  
 اطهار بنوت می بایست نمود و تصدیق بنوش موقوف آن بود که در دنیا  
 کرد و این عصمت دینی نکرد و خلل بحسب دینی آن بود که عزیز مقتضای حمت  
 و غیرت خویش در صد و استیصال حضرت یوسف صدیق علیه الصلوة و السلام  
 در آمده بود و اگر یوسف صدیق علیه السلام استغای خویش نینمود و بکن بعضی  
 و قتل و زجر و توبیح منجر کشتی لاجرم سپان واقع بود و سمع عزیز رسانید طهارت  
 ذیل خویش ظاهر کرد ایند **تفسیر** ای درویش فرود که حضرت جلال احد است  
 جل و علا تعداد اکرام و انعام خویش نموده ترا بقیای اعمال و فضایل افعال  
 متمم گرداند و ترا آن روز عذری که موافق واقع بود و دلیل بر صلاح و  
 باشد میسر کرد و داند نام ناز غرامت افعال ناپسندیده خویش چگونه پرو  
 آئی مگر که هم گرم خداوندی جل و علا افعال ناپسندیده ترا چنانچه یوسف  
 علیه السلام زلیخا باز بست بشیطان لعین منسوب دارد که الشیطان یوم  
 الفقر و یا تمکم بالفحشاء **قولہ** تعالی و شهدنا من الملئکة قومی از علماء  
 چون امام حسن بصری رحمة اللہ و غیره برانند که این شاهد مردی بود یکی  
 یکم شهادت وی مشتمل بود بر دلیل عقل بر صدق قول یوسف علیه السلام  
 فلما تمموا مفیسران برانند که آن کودک بود و عم زاده زلیخا بقولی جمل روزه  
 و بقولی سه ماهه میلخا نام و در کوهواره بود و زلیخا اورا بفرزند ی اختیار کرده بود



جبرئیل علیه السلام را فرمان آمد تا در دمان می دروید تا آن که سخن در آمد  
و در آنجا آیت که چون یوسف گفت هی را او دخی عن نفسی عزیزت کلامی  
یوسف صدق دعوی تو مگر به پیشه طاهر کردی یوسف گفت در آن خانه یکسوز  
که گواهی داد تو اند نمودیمین کودکی شیر خواره بود پس و اگر ملک تعالی  
خواهد که رات ساحت ازین فعل ناپسندید ظاهر کرد اند فاد است که  
زبان این کودک را بشهادت گویا گرداند فی الحال جبرئیل آمد و در دمان  
دوید و یوسف را بشارت داد یوسف روی بغیر ز آورده گفت یا عزیز  
ازین کودک سوال کن که در باره من گواهی میدهد عزیز روی بگوید که آورده  
گفت یا عزیز ازین ای کودک گناه کدام یک ازینهاست کودک گفت غمناک  
نفرموده اند به من که شکافت پیراهن از کدام جانب است گفته ای  
کودک از اهل لیلیا بود و سینه اش بد من ابلها بگواهی که بر اسی از برای  
یوسف علیه السلام ادا کرد اهل یوسف آمد کسی گواهی بود حدایت حق با  
داوه باشد هر چند اهل معصیت بوده باشد اگر از جمله اهل الله کرد و عجب نماند  
از این عباس پس رضی الله تعالی عنهما روایت است که چهار کودک در هنگام  
در کوهواره تکلم نمودند و بر او این سخن نفرکی عیسی بن مریم صلوات الله علیه  
که بطهارت ذیل آمد که گواهی داد و دیگر پسر مشاطه دختر فرعون بود در نقطه  
که دختر فرعون را دایه بود که با وجود ظلمت ظلم فرعون بنور ایمان مشرف گشت  
بود و در تاریکی شب و پوچ جهالت روشناسی روز معرفت دیده و زنی با  
در موقف طاعات مشغول بود و از شر آن شریر جناب ملک قدیر جل طهارت

می برد و دختر را بر حال می اطلاع یافت گفت این حاجت از که میخواهی گفت  
از آنکس که بدت دستگاه بادشاهی از روی یافته بکلی خلعت و جود از کارگاه  
احسان و جود وی بدست آورده و از مقام آرام سک تا سماک و انفق  
ناک تا محمد ب افلاک آفریده و سنده دوست دختر فرعون ازین سخن مستعجب گشت  
آنچه از روی شنیده بود معوض پدر کرد ایند فرعون گفت تحقیق این امر  
باید نمود که بی استکشاف از کداف سیاست راندن موجب ندامت  
و طاعت باشد ماشطه را بخواند و پوچ سبطه گفت آن سخن که دوش نهفته  
گفته بودی شنیدم آنرا با عادت نامی آن زن بی دشت بحضور فرعون  
آن سخن را مکرر ساخت هر چند او را از آن اعتقاد صحیح تهیدیات قبیح خوا  
باز آرد شوینت بفرمود تا دست و پای او را بمسایره ای در زمین ستوار  
کرد ایندند و طشت آتش بر سینه او نهادند آن زن بر دل مردان  
آن تحقاف را تحمل کرده با شوینت فرعون بی عون اعتراف نمود و آن  
عقوبت را اختیار کرده ازین حق باطل انصراف بخت فرعون بود  
تا نور چون کوره آهنگران در تافتند که دو د آن چون آه آتشین عاشقان  
بر کلبند آسمان متصاعد میشود و زبانه او در دمان تینن فلک چون ثقبان  
آتشین بجان میمنو و علم زرین زبانها از دو سپیاه بر چرم سببه بود و جا  
گبودد و در از افشان شراره معلم ساخته  
از برق زبانهای آتش چون تنغ شده هوا منقش بر لنگر ای دو د  
بر روی هوا شراره صفت طفل نو ازنده دشت سه مامه آن بچناه ا

در مواجهه آن نیک ن بلاکش درین آتش سرکش انداخت آن طفلک نرسیده  
میسوخت و مادر بلاکشیده را طریق او بخدمت می موخت و میگفت صبری  
یا الله فقد وصلت الی الله و نیت رصانه و لیس منک و بین اجنبه الاخطه  
او خطوبین یعنی ای مادر از تو تا مقام نجابت و یافت در حیات یکدو کامی می  
صبر پیش آر و بدین دین که پستی ثابت باشی مادر از آن سخن نخذید فرعون  
چون آن بدید گفت ترا جای کرپتن است چه جای خندیدن گفت  
خبر و بیان چو پرده برگیرند عاشقان پیششان چنین میرند **سید** که در آن  
سخن کو صاحب جبرج راهب بود آورده اند که جبرج زاهدی بود در فترت زمان  
مصطفی صلی الله علیه و سلم و زمان عیسی علیه السلام و الصلوة و بردن  
و ملت ابراهیم علیهما السلام مستقیم بود و در وقت عقیدت مسیح صلوات  
علیه اهل بیت خود را بشارت میداد و از قول اهل ثلاثه کشف بطریق  
مدار انصاری را احراز میفرمود و آنرا که در ارادت وی صادق بود  
وی و التی بودند و لیکن جا بلان در مقام انکار تکذیب وی می نمودند و شجر  
عداوت او را که در زمین دل ایشان ریخته بود بر تاب کین و حسد می  
و بهانه میطلبید در افقه طهارت او را که در چشمه آفتاب قوت شسته بود و بجای  
تهمتی پالایند فاحشه را که فرزندی از حرام زاده بود بهال بفرستید آن  
زن ناپیکار حالی بسرای الی گفت و گفت فلان ترا بهد با من مباشرت نموده این  
فرزند از دست بفرمای تا از عمده فرزند خود پیرون آید و مرا بالک آید پیوا  
مونت یما فرزند نذر نماید آن سخن نزد علما و عطا و آن ولات بغایت دروغ

که چهل سال زاهد را بر سر سجاده دیده بودند و بر جاده اسپتار مشاهده کرده  
نزد و تا با حضار در هم اشارت فرمود و جبرج حاضر شده آکا بر او اصاعه و لای  
بجمع دید متعجب و مضطرب گشته قصه حال او بی تکرر کردند هر چند انکار  
میعذنیان در زاهد روی بآن کودک یکما به آورد و گفت ای کودک بی بنوبت است  
و طهارت مریم که صریح بگوئی که پدر تو کیست چاره طفل شیخ غار و بفرمان  
سبحان جل و علاز زبان برکش و دو گفت فلان را می که در مغز این دیوان  
و مراعی این ناحیت ستور سطور بیان و چهار پای سلکانیان میچراند  
والی شخصی را بطلب اعی فرستاد چون حاضر آمد از وی کیفیت واقعه  
پرسید گفت آری این سخن چند نوبت بخلوت با من نشسته و موضوعات  
عمل در میان آورده تواند بود که این فرزند منسوب بس باشد و الی آن سفیان  
که بحضرت او تمویز کرده بودند سعی باطل نموده و با فقر اهتت تا بران اهد  
نهاد و با دپ حکمانه معتدب کرد ایند و زاهد را با عوار بسیار باز کرد آسیند  
و گویند که بعد ازین واقعه برای وی صومعه تمام از نقره ساخته و لوای اعتقاد  
دارادت آن صاحب دولت بر فراز قصر امکان برافراشتند **چهارم**  
آورده اند که در زمان حضرت صلی الله علیه و سلم زنی بود مشرکه و در  
ایند او امانت خاندان رسالت مرکب امور مملکه هرگاه بحضرت رسالت  
صلی الله علیه و سلم ملاقات کردی سخنان درشت خاطر شریف آنحضرت  
علیه الصلوة و السلام پازردی روزی کودک دو ماهه بردوش در را  
با حضرت علیه الصلوة و السلام ملاقات کرد و بر طریقه مامضی سبامت

اشغال نمود در انسانی آن کودک دو ماهه بزبان فصیح حضرت رسالت صلی  
 الله علیه و سلم تحیت سلام اجرا فرمود گفت ایسلام علیک یا رسول الله  
 یا محمد بن عبدالله در مقام انکار این حال تعجب تمام نمود حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و سلم از آن کودک سوال کرد که ای کودک تو از کجا دانی  
 که من رسول خدایم و محمد بن عبدالله ام که گفت علمنی رب العالمین جل  
 علا و الروح الامین مرا خدا تعالی تعلیم فرمود و روح الامین نگاه کرد پس  
 جبرئیل علیه السلام حاضر بود بر بالای سر حضرت ایستاد و میگفت یا رسول  
 ازین کودک سوال کن روح الامین کیست پرسید گفت جبرئیل است رسول  
 رب العالمین جل جلاله و ایست که بر بالای سر تو ایستاده است و در من نگاه  
 میکند حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم از وی سوال فرمود که ما  
 اسمک یا غلام ای کودک ترا چه نام است گفت نام من عبدالعزی نهادند  
 و عزی نام توست و من بوی کافرم تو مرا نام نه یا رسول الله حضرت  
 فرمود علیه الصلوٰة و السلام انت عبدالله کودک گفت یا رسول الله دعای  
 تا خدا تعالی مرا از خادمان تو گرداند در بهشت جبرئیل گفت یا رسول الله دعا  
 کن حضرت دعا فرمود کودک گفت سعد من لمن یک و شی من کفر بک  
 بخت شد هر که بتو ایمان آورد بد بخت شد هر که کافر گشت انگاه نعره  
 و جان بحق تسلیم کرد مادرش چون حال بدین منوال مشاهده کرد گفت  
 یا رسول الله مدتی از روی جهالت بطریق ضلالت تکذیب تو می نمودم  
 و سخنان دانسته در باره تو می گفتم اکنون از همه آنها پشیمانم اللهم اشهد ان لا اله

الا الله و انک رسول الله و اسما علی ما فاتنی منک حضرت رسالت صلی  
 علیه و سلم فرمود با بشارت باش که سوگند بان ندانی که ترا الهام داد و بخت  
 تو زاده نمود که گوید امی منم ملا که می آیند و کفن و حنوط تو از بهشت می آید  
 راوی میگوید آن ضعیفه سنوز بنما نه رسیده بود که بجوار حق تعالی بود  
 و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر مادر و فرزند هر دو نماز گذارد و فرمود  
 یا دعا و استغفار بر او فرمود و اینده **بسم** از آن کودک آن که در طفولیت **بسم**  
 حضرت ربوبیت تکلم نمودند شاهد حضرت یوسف بود علیه الصلوٰة و السلام  
 چنانکه مرقوم در **مکمل** بیان شد **قلت** که چون یوسف علیه الصلوٰة و السلام  
 پادشاه شد و بر سپند مصر سلطنت مستدکشت و لوای سلطنتش رزق  
 ملک و ملکوت بر او افتاد در امور مملکت داری و طریق مهم گذاری وزیر  
 بایست که کفایت مهم مردم قیام تواند نمود و ابواب بصفت و عدل  
 بر وجه ارباب تظلم تواند گشود جبرئیل علیه الصلوٰة و السلام از نزد حق تعالی  
 پیغام آورد که ملک تعالی میفرماید که از برای خود وزیر تعیین نمای تا  
 امور مملکت داری ترا مددکاری فرماید گفت ای جبرئیل من نیز در این  
 می بودم ولیکن کسی که استحقاق این امر خطیر تواند داشت نمیدانم جبرئیل  
 گفت علیه السلام که فردا علی الصباح که خروس زین جناح صبح بال نور  
 پیشانند و جوب نجوم را بمقار اسفار از طبق نقر کن آسمان بر زمین از  
 که این سلطنت شکاری قدمی بیرون نه هر که اول منظور نظر کنی مثال  
 تو کرد و بر سپند وزارتش مستدکرد ان یوسف علیه الصلوٰة و السلام

بمقتضای فرمان در صباح میمون نجاب از جناب دولت سرای خویش هر چون  
اول کسی که نظر شرفش در آمد جوانی بود بغایت ضعیف یا رخساره زرد و بدن  
نخیف بشواریه منرم بر پشت و ریمان درشت درشت یوسف با خود گفت  
که این شخص ضعیف البینه نخیف اجنه ترا قوت تحمل بار وزارت تواند بود و بعد  
امر خطیه خواند نمود و خواست که از وی درگذرد و جبرئیل علیه السلام در رسید  
ای یوسف این جوان در مگذر و همین را لازم گیر گفت ای جبرئیل این جوان  
بغایت حقیقت است و بدن ضعیف و جسم نخیف با موزارت چگونه قیام تواند  
نمود جبرئیل علیه السلام گفت ای یوسف اگر چه این جوان ضعیف الی الخ و خفیف  
اجسم است ولیکن صیاب الی است مرور از دست مده همانا که این جوان  
نمی شناسی گفت ای جبرئیل گفت این همان کوه دکت که در کوهواره مصیبت  
ملهارت ذیل تو گواهی داده است کسی که در طفولیت بی باکی تو گواهی داده باشد  
امروز منصب وزارت می باید که مفوض با و باشد **گفت** ای درویش کوه  
که در ایام طفولیت بکنوت بی باکی مملو می گواهی داده است آن کوه ای را  
صایع نیکدارند و او را بر سپند وزارت می نشاند چه گمان می بری کمال  
مومنی که از عهد تا بمهد مجد صد هزار بار بی باکی و تتریه حق سبحانه و تقالی  
گواهی داده باشد اگر او را با دوشاه مملکت حینت کرد انداز گرم حضرت  
عجیب و غریب نباشد **گفت** یکی از جمله صالحی ن میگوید بنده وستان سلیم  
مردی را دیدم بر آبی نشانده و جامها و فاخر پوشانده و خیل چشم  
در حوالی وی گرداده پرسیدم مردی را که این ملک این شهر است گفت

گفتم گیت گفتند ملک ولایت را تمت کرده بودند که وی بت را دشنام دادند  
تا اورا بخت آن لی ادلی بقتل رسانند و با دوشاه دیگر بجای او بنشانند این  
شخص آمد و گواهی داد که این ملک را من دیدم که پیش آن بت سجود میکرد  
و در حق وی آنچه میگویند تممتست و وی در تعظیم و توقیرت تقصیر نمود  
گو ای این مرد را در باره ملک قبول کرده ملک ابا بختت ملک سلطنت  
بنشانند اکنون ملک پادشاه آن کوه ای این مرد را اغزاز و اکر ام نمود  
ملکت خود بوی مسلم دهنده و او را بر سریر پادشاهی با خود مشارکت داده  
بخت آن یک کوه ای که در حق وی اد کرده این درویش میگوید که چون این  
امر مشاهده کردم وقت من خوش شد غره زدم و گفتم کافری اگر ای  
کافری کفر گواهی میدهد مکانات وی بود که در مملکت خودش شهر یک  
و نصفی از مملکت خویش بوی ارزانی دار دهنده مومن که شتا و سال  
چکانگی و توحید حضرت بادشاه بادشاهان جل و علا کوه ای مایمان  
و معرفت داده باشد اگر همیشه بوی مسلم دارد و او را بشا بدجال خود  
کرد انداز کمال گرم حضرت عجب و غریب نباشد ای درویش در مملکت  
ندانندی جل و علا بنده بسیار انداز پستان مملتان اما در وقت دیدار  
ندارند بر قدم اشطار ایستاده و مومنان بمشاهده جمال حضرت پروردگار  
جل جلاله مستعد گشته حکمت درین نسبت و الله تعالی اعلم که بعد از مرگ  
از هیچ مقرر نمی پسند که من ربک و ما دنیک و من بنیک مومنان  
باشند که در وحشت خانه لحد بوجدانیت ملک احد جل جلاله گواهی دهند

هر که در ملامت امواج سخن بچنان بصدایت کواهی بدو کلش سراجی است  
 مشاهده جمال بارانیز شاید **ه** ای اگر با محنت ما میکشیده هم  
 نزد حضرت مابرگزیده **ه** شبهای تار در غم ماسوختی چو شمع تا ماقت  
 بنور وصالم پسیده **ه** از بس که در فراق رختم میکشیدی **ه** آخر خجالت  
 عالم بدیده **ه** **قوله** تعالی فلما رای فی صه قد من و بر جین کودک بر آن  
 یوسف را علی السلام میان محرم و غیر محرم حکم ساخت غر زردیر آن  
 نظر کرد از جانب قفا شکافته دید گفت از من کید کن دست از ملامت بوی  
 علی السلام باز داشت و روی ملامت بسوی یحیی آورد و گفت این تا  
 از کید شماست ان کید کن عظیم **سبط کلام** حق سبحانه و تعالی دو ازده چیز را  
 عظیم خواند اول ذات حضرت خود را سبحانه و تعالی عظیم خواند و هو العظیم  
**دوم** عرش عظیم خواند **رب العرش العظیم سوم** خلق حضرت سالک  
 صلی الله علیه و سلم عظیم خواند و آنک لعلی خلق عظیم **چهارم** ذبح حضرت  
 اسمعیل را علیه السلام عظیم خواند و فدیناه **پنجم** روز قیامت  
 را عظیم خواند **ششم** مبعوثون لیوم عظیم **هفتم** زلزله آن روز را عظیم خواند  
 آن زلزله الساعة شی عظیم **هفتم** نجات بند از نار چیم و وصول بارتینم  
 عظیم خواند **دک** الفوز العظیم **هشتم** شرک را عظیم خواند **ان** الشکر  
 عظیم **نهم** بتنازاد حق بری عظیم خواند **بنا** کبستان عظیم **دوم**  
 سحره و دعوت را عظیم خواند و **جاء** و **ای** سحر عظیم **یازدهم** عرش بلقیس را عظیم  
 خواند و **لبها** عرش عظیم **دوازدهم** کید نماز عظیم خواند ان کید کن عظیم **اول** ذات

سجانه و تعالی عظیم است زیرا که وی عبودیت که بقلم قدرت بر لوح فطرت نشو  
 نفوس جمله موجودات را او نکاشته و بر صفحه ایجاد بخار ابداع و اضراع  
 آفرینش را رقم و جو دوی بر کشیده و بر کتف عرش جلاباب جبروت و جلال او  
 بر کردن کرسی عایشه کبریا و کمال او است **فلم** مستوفی دیوان تقدیر او است **لوح**  
 المحفوظ خزانه اسرار قدرت و تدبیر او است **آسمان** آینه دار انوار قدرت  
 و جبروت او است **زمین** پرده دار ملک و ملکوت او است **بر چنین** مبین  
 جبهه المادی رقم روح و ریحان او است **در حریم** جیم و صمیم جسم تعبدیه هوای  
 بر آستین تحمین ملائکه ملکوت طراز اعزاز عبودیت او است **بر آستان** ایوان  
 عزت و جبروت نشانی آنرا **ربوبیت** او است **بر اوج** فلک موج عجاب  
 قدرت او است **در فوج** ملک گفت و گوی اسرار او است **میزین** منور نور  
 او است **سماکین** مجلی و معلی بتجسیه اسرار او است **نخست** زحل و مریخ بنیت از آن  
 حکمت عدل او است **سعادت** زهره مشتری در چرخ انوار فضل او است **شب**  
 و روز منظر عظای نور و ظلمت او است **خواب** کاف و نون کن نیکو  
 کنجینه اسرار قدرت و اولوسیت او است **بر چنین** جباران دواع عظمت  
 و احتشام او است **رقاب** جاره و اعناق کاسره حلقه دام استقامت  
 الشیخ المحققین نظام الملة و الدین کنجیه تعالی تسدیکنی لی مثل و مانند که خوانند  
 خداوند خداوند **ه** تعالی تسدیکنی لی مثل و مانند که خوانند  
 خداوندان خداوند **ه** فلک برپای دارد **انجم** افروزه **خرد** درانی میا  
 حکمت آموزه **جواهر** بخش حکمتهای باریک **ه** برقرارنده شبهای تاریک

نکهت دارنده بالا پستی کوا بر جبهه پستی اوج پستی کواکب بعدت کا فرما  
 طبايع بصنعت کوا هر آرا بجست و جوی او بر با هم فلک دیده و هم را تعلیم ادراک  
 زهر شمی که جوی رو سنا بوجد انقیاس مایی کوا خود بخشد تا او شستایم  
 بصارت داد تا هم زوهر ام فلکند از میان زعفران لفلک رقوم مندی بر شسته  
 زهی قدرت که در جبهت فرود چنین ترتیبها دادند نمود خداوندیش کاشتر کل  
 نیست همه حال فرماند شک نیست کرا زهره جلال ان اشش که  
 تخلیطی کند در بار کاشش **دوم** عرش خداوندی عظیم است از عظمت  
 الهی جل جلاله نیز شمه بشوق فاد بعضی از انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روا  
 میکند که وی گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از عظمت عرش برسم  
 آنحضرت فرمود که من از جبرئیل همین سوال کردم وی گفت از اسرافیل برسم  
 وی گفت از لوح محفوظ سوال کردم لوح گفت از علم خداوندی جل و علا  
 کردم که حق تعالی فرمود عرش مرا سیصد و شصت هزار قایم است هر قایم  
 شصت هزار برابر آسمانها و زمینها در زیر هر قایم شصت هزار شهر است  
 در هر شهری شصت هزار صحراست در هر صحرای شصت هزار عالم است هر  
 عالمی شصت هزار برابر همه ادمیان و پریان که هیچ یک از ساکنان هر  
 هر عالمی نمیدانند که حق تعالی آدمی آفرید است یابی و در ساق عرش الهی  
 جل و علا صد هزار قندیل آویخته است که هفت آسمان و هفت زمین بر آستین  
 بهشت و هفت دوزخ اگر در یک قندیل از آن قنادیل در آرنند در آن قندیل  
 کبند و همین قنادیل از خلائق مملوست و هیچکس بر آنها اطلاع ندارد جز خداوند

**سوم** خلق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی  
 علیه السلام روایت میکند که در روز احد که مسلمانان نوع فتوری پدید آمدند  
 و دندان مبارک خواجه علیه السلام شکسته شد روای مبارک مش دمان میدانست  
 و قطرات خون را با آن رد از نقاط بر زمین باز میداشت کفتم یا سید  
 ذن آلود میگرد چه شود اگر مانی تا خون بر زمین چکد فرمود یا علی این  
 رد آتاپ شبسته شود و اگر کفقطره ازین بر زمین چکد باقیاست از زمین  
 کجا برزید روای من بخون پلاید بهتر از آنکه طلق خدای تعالی را قحط  
 و عسرت پیش آید آورده اند که در آن ساعت ملک تعالی جوشت تا  
 خلق عظیم محمدی را ~~بیاورد~~ **چهارم** اهل اسلام بر بقع آن ملا اعلی جلوه دهد  
 و شکرگزاران خدمت آنحضرت فرستاد و از جمله ایشان جبار و شسته را فرمان  
 داد تا اعداد و معازت آنحضرت نمایند و آنچه فرماید بدان قیام نمانند **کمی**  
 دیشته باد بود نزد آنحضرت آمد گفت یا سید چه میفرمائی من فرشته ام و کل  
 بر باد اگر خواهی همه مشرکان را چون قوم عاد آنها از بنیاد بر اندازم و همه  
 کمانها چون عادیان بباد سپتنغا بردم دیگری آمد که موکل امم اگر خواهی  
 طوفان بر آورم و همه را چون قوم نوح ببلاک گردانم دیگری گفت موکل امم  
 اگر خواهی برق آتش همه را بسوزم دیگری گفت من موکل زمینم اگر اجازت  
 دهی همه را بر زمین قارون وار فرود برم خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود  
 من از آنها هیچکدام نخواهم آن میخواهم که من دعا کنم شما امین گوید انکاد  
 مبارک برداشت و چنین دعا فرمود که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون درسا

صلی الله علیه و سلم

از حضرت عزت جل جلاله خطاب آمد که ای محمد ایشان با تو جفا میکنند و تو  
 ایشان را دعا میکنی گفت خداوند تو مرا رحمت عالمیان خواندی هرگز از  
 رحمت کرامت فرموده باشی نه باد و ستانش خشونت بود و نه باد دشمنان  
 حضورت فی الحال جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل جلاله  
 این آیه آورد که و انک لعلی خلق عظیم انکا گفت ملک تعالی میفرماید  
 که اگر ترا رحمت عالمیان خواندم که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین خدا  
 رحمن و رحیم خواندیم و الکم الہ واحد لا الہ الا اللہ هو الرحمن الرحیم فلق  
 تو تقاضای آن می کنی که باین همه جفا و ایذا بادشمنان حضورت کنی  
 از لطف عظیم و کرم حمیم خود کی پسندم که بزنتی که از دوستان در وجود آمده  
 با آنکه از آن یکجانبی مضررت باستانه گیرایی من ملحق شکتی حضورت  
 و بغضاب و عقوبتشان مبتلا گردانم خارج از حج اسمعیل را علیه السلام  
 عظیم خواند زیرا که آن قربان ناپسند بود علیه السلام سه هزار و سیصد و هفتاد  
 سال در کربلا در حبس چیده بود و بحد کمال رسیده و در کربلا مناجاة  
 نقل از امام جعفر صادق میکند رضی الله عنه که چون حق تعالی ابراهیم  
 علیه الصلوٰة و السلام از حج اسمعیل باز میداشت متامل شد که آیا چه حکمتی  
 در منع بناید تقصیری در اطاعت فرمان پدید آمده باشد حق تعالی وی  
 فرستاد که من اسمعیل را علیه السلام بجهت آن از قربان کردن صیانت  
 نمودم که حامل نور خاتم الانبیاست صلوات الله تعالی و سلامه علیه و در آن مجاز  
 برداشت و مراتب و درجات و منازل محمد علیه الصلوٰة و السلام آل او

رضی الله عنهم برابر ابراهیم عرض فرمود و گفت اینها همه فرزندان اسمعیل اند در میان  
 آنها ابراهیم علیه السلام حسین بن علی را عنه بدید و در جات  
 شادت او مشاهده کرد و گفت بار خدایا در میان آل محمد علیه الصلوٰة و السلام  
 این مراتب و درجات کراست فرمود و فرزند اسمعیل حسین است که دختر  
 زاده رسول آخر زمان است صلی اللہ علیہ وسلم ابراهیم خلیل گفت یا  
 علیه الصلوٰة و السلام یارب من حسین یا دوست میدارم حق تعالی فرمود ما  
 او را بنده اسمعیل قبول کردیم پس قبول صادق رضی الله عنه ذبح عظیم  
 حسین علی باشد رضی الله عنهما و فدای اسمعیل اوست نه آن کیش چه آن خود  
 سننی است که اساس بنهاد اندو کو سفیدی را آن محل نباشد که حدیث  
 در کلام مجید خویش آنرا ذبح عظیم خواند و الله تعالی اعلم مراده بج روایت  
 را عظیم خواند و عظمت روز قیامت و هیبت و صلوات آن نه از آن قبل  
 که بد فائز تبیین کرد و در کلام مجید از صعوبت قیامت در موضع کثیر خبر داد  
 از جمله آنها ششم در سوره الکوثر بیان فرمود مضمون آنکه روز قیامت  
 باشد که آه سوختگان آینه ماه و آفتاب چون تا به تاریک بیاورد اند  
 که اذال الشمس کورت ناله آتش محنت افروختگان بر بوق و لمعان نجوم کواکب  
 تبار کرد اند و اذال النجوم انکدرت غریب و غوغای کرده کنا بکاران کوهها  
 باشکوه را از جای بردار و که و اذال الجبال سیرت اندوه ابنوه عاصیان  
 مهر و شفقت اقارب و عشایر را تمام معطل گذارد که و اذال العرش عطلت  
 پهنای لاریان و الملک علی را جای با زیانه عدل بوم بدیعون الی نار جهنم

علیه الصلوٰة و السلام

التکویر

زبان بندان عوام کالانعام یوم لایطون ولا یؤذن لهم فیغذرون  
 بچراکاه عصات را نذکه و اذا الوجود حشرت فرمان برداران و ما  
 اصحاب النار الا ملائکه برحوالی بروانکان دیوانکان یوم کمون ان کل  
 کالفرش المبعوث و دریا آتش نار الله الموقدة بکسرتانکه و اذا  
 البجارت حرت خطیبان یومئذ یعوضون لانتحی منکم حافیة خطیبه یومئذ  
 کل نفس ما علمت من خیر محضه در تجدیة قدر ذواج ارواح اشباح زوجه  
 که و اذا النفوس زوجت دقیقه کیران و ان علیکم لحافین در دیوان  
 و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمین و اد منطلو مان ناما در ابروس  
 اشهاد و سبیل استسنا و از اهل عبادت استانکه و اذا المودت سلیت  
 یو بائی ذنب فقلت مستوفیان دفاتران الله لا یظلم مثقال ذره در وقت  
 محاسبه اقرانک بک نسخه جمع و خرج عالمان و ولایت حیات را از نذکه  
 مالک الکتاب لا یغادر صغیره و لا کبیره فرو خواندکه و اذا الصحف نشرت  
 منیان یوم نظوی السماء کطی السجیل الکتب حله زنگاری آسمان از عنوان  
 نشان اولم تفکر و انی خلق السموات و الارض در هم نور دندکه و اذا  
 کسبت چاه نشان علیها تسعة عشر در معرکه روز محشر از برای تمهید  
 سقر زندان هفت در جیم را بکشاندکه و اذا اجمع سعرت خازنان و دور  
 عین کما مثال اللؤلؤ المکنون بفرمان سلطان چون جل جلاله از برای  
 عاشقان و محزونان خلوشانه دار الجلال را از برای مشاهدت جمال حضرت  
 جل جلاله آیین بندندکه و اذا الجنة ازلقت ان روز فیروز مسافق سوز افروز

افروز بوجب من عمل مثقال ذره خیر آیره و من عمل مثقال ذره شر آیره هر چه کرد  
 همه را حاضر بایند که علمت نفس ما احضرة **ه** همه زبردستیم و فرمان بند  
 نوبی باوری ده توی دستگیر پر شده کز زه بندگی کند جو شوی را پستندگی  
 درین عالم آباد کرد و ز کینج دران عالم آزاد کرد و ننج بدو نیک از تو آید  
 ز تو نیکی و از من آید بیدید **ششم** زلزله روز قیامت اعظیم خوانند و آنجا  
 باشد که چون صبح قیامت بدد و سفید مهره یوم نفع فی الصور بریند و ما سئل  
 مواسل این کزه خاک از هیبت آن روز موان که بر مثال اوراق اشجار از درخت  
 روزگار از بند فرو ریزد که اذا زلزلت الارض زلزالها کنوز خزان دفاین حکم بر  
 جان در بدن عالم محزون و چون خون درین بنی آدم مکنون بود از ضربت سیخ سلطان  
 و شکنجه پدید بر می آید از کینج کچند خاک برانگیزد که و اخرت الارض انما لها  
 آه و ناله درد انگیز از درون سینها و درد میز از هیبت آن زلزله دران رسیده  
 که و قال الانسان مالها صحیفة نفعی ما یظرون الا صحیفة واحدة بکوشش سبز پوشش  
 رسد اسرار چندین هزار ساله را چون مهرهای زرد برشته عرض فرود ریزد که یومئذ  
 تحدث اجارنا بان ربک اوحی لها صعوبت لرزه و اضطراب بین بر تبه  
 رسد که تمامی خلایق از هیبت آن حال مدوشش کردند و بعضی از فقیران  
 که سبیل زلزله قیامت کنایت از صعوبت احوال مردم دران روز و زلزله  
 امام زاهد رحمه الله علیه وایت از عمر خطاب کرد در صنی السدنة که حضرت فرمود  
 سالی الله علیه و سلم که این نگاه بود که خلق بصعبید قیامت مجتمع کردند فرمان الهی  
 جل و علا با دم صغی رسد علیه السلام که ای آدم از فرزندان خود نصیب فرخ جدا



گوید الهی کم من کم از هر چند از برای دوزخ جدا کنم و چند از برای بهشت باقی گذارم بدان  
که از هزار مرد و نهصد و نود و نه از برای دوزخ یقین نمای و یکی از برای بهشت  
بگذارد و از مرد و نه هزار زن نه هزار و نهصد و نود و نه از برای دوزخ جدا کند یکی از  
برای بهشت باقی گذاردین حال باشد که هول بردارند استولی کرد و لرزه  
بر اندامها افتد زلزله روز قیامت عبارت ازین حال بشمار عمر گفت رضی الله تعالی  
عنه چون حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم این حدیث تقریر فرمودند و خواب  
و آرام و قرار از ما زایل شد و یا این از پیغمبر این خبر گریان شدند بجاها با شکریم  
از ما آن شب طعام نخورد و با اهل و عیال التفات نمود تا دیگر روز مصطفی صلی  
علیه وسلم ازین حال واقف گشت لعل از فرمود تا منادی کرد و یا این که در آن روز  
صلی الله علیه وسلم بمنبر آمد و خطبه فرمود و بعد از آن گفت بمن رسید که شما  
دو شش در غم حدیث بودید که دی و از من شنیدید بدانید که آن یگانگ در بهشت  
میرود مومنان باشند و باقی از با جوج و با جوج که یکی از ایشان نمیدانند او را  
هزار فرزند نیاید و همه ایشان کافرانند در صحاح مصابیح این حدیث از ابی  
سعید خدری رضی الله عنه آورده است و در آخر حدیث میگوید که حضرت رسول  
صلی الله علیه وسلم سوگند یاد کرد که والذی نفسی بیده ارجوان تکونوا ربع اهل  
الجنة فکیه تا سوگند بانگ پس که جان من بید قدرت اوست که امید میدارم که از  
جبار پیغم بهشتیان یک قسم شما باشید ما تکبیر گفتیم باز فرمود امید دارم  
نصف اهل بهشت شما باشید باز تکبیر گفتیم بعد از آن فرمود که نیستید شما در  
مردم چون موی سیاهی در پوست کاه و سفیدی یا موی سفید در پوست کاه

کاه و سیاهی در پوست کاه و سفیدی یا موی سفید در پوست کاه  
و سبب صفت باشند شما صفت امت من باشد و جهل صفت دیگر امت من  
یعنی نشان اهل بهشت این است باشند و الحمد لله رب العالمین  
سجده از در کات و وصول بدرجات را عظیم خواند و این وعده میکند که  
مومن را اگر امت فرمود که بجزایه تقوی محلی باشند چنانکه گفت عمر بن خطاب  
الذین آمنوا کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة لا  
یتبدل لکمات الله ذلک هو الفوز العظیم و بدانکه اصعب احوال او  
اهوال بنده هفت است مرکب با سگرات و کوری با سگرات و منکر و  
با سگرات قیامت با حضورت حساب و سوال با سپاس ترازو  
با بیست صراط با دقت هر آن بنده که حق تعالی توفیق رفیق کرد اندتا  
حضرت او را سبحانه و تعالی بشناسد و از روی یقین و تحقیق در مقام اقرار  
و تصدیق لا اله الا الله محمد رسول الله که مرکب است از هفت کلمه بر زبان  
رانند الله تعالی ازین هفت کلمه در طه او را سلامت بگذرانند و هفت بار  
مشرف گرداند بدر مرکب بشارت یا بدان لا تخافوا ولا تحزنوا  
در کتب طه روح و راحت یا بد فرح و ریحان در وقت سوال منکر و کبر  
حجت یا بدیثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت در عرصه قیامت  
فما سعادت یا بدی عبادی لا خوف علیکم در مقام حساب سهولت یا بدی  
یکاسب یا بسیرا در وقت وزن حسنات ثلثت یا بدی فاما من ثقلت  
از بصر اطحا و زت یا بدی ثم یحیی الذین اتقوا چون بنده گویند این کلمه از آن

این هفت مرتبه سلامت بگذرد و الله تعالی بکمال فضل و کرم خویش هفت سال  
 مستعجل گرداند چون از صراط بگذرد جنت یابد فانما بهم الله بما قالوا اجابت  
 از انبیا علیهم السلام مراقت یابد و چسب اولیک فیقا از دوران جنت هفت  
 یابد و زوجه نام بخور عین از ولدان و غلمان بهشتی خدمت یابد و بطولت  
 ولدان مخلدون از جو بیاهشت شربت یابد فیما انها من ما غیر آن  
 از طایفه سلام و تحیت یابد سلام علیکم طبعتم فادخلونا خالدین از حضرت  
 احدیت جل و علاقا و نوت یابد و جو یوسین ناضرة الی بهانا طرة  
 ذلک هو الفوز العظیم شکر را عظیم خوانند زیرا که چون مشرک خدا تعالی را  
 شریک گوید آسمان خواهد که بشکافد و بر روی فرود آید زمین خواهد که منشق گردد  
 و او را فرود بر عرش محمد در لرزیدن آید و کرسی در جنت سیدن آید که بهشت  
 که از سم فروزد خطاب حضرت ملک الملوک جل جلاله در رسد که ساکن باشد  
 گویند خداوند چگونه ساکن بشیم و مشرک تراناسرا میگوید بشا عالم تعالی  
 و تقدس و معظم موحدی را توفیق رفیق گرداند تا کلمه توحید بر زبان راند  
 بشهادت لا اله الا الله مبارکتر جوید حضرت الله تعالی فرماید ای آسمان زمین  
 و ای عرش و کرسی نظریه آن شرکان مکنید که مرا زن و فرزند و خویش و پیوند  
 میگویند بدان موحد مگردید که مرابی مانند بوی همایون انداخته عرش و کرسی  
 که خداوند انبیا را میم تا برین موحد که ترا بسزایا و میکند بوی همایون انداخته  
 خطاب آید که تا بروی رحمت نکرده ایم توفیق گفتن این کلمه شش ندایم  
 هم بهتانرا عظیم خواند زیرا که وز رو بال وی عظیم خواهد بود و در جنت که در قیامت

کسی که در حق یگانهی بهتان گفته باشد او را بر پل صراط بردارند و آتش دوزخ  
 بر او الی وی صاف بر کشد و تیغ قهریز بر سر وی بر آرد و آن بهتان که در حق  
 آن بری گفته بشود از وی مطالبه نمایند چون از غنچه آن بیرون شوند اند  
 بان تیغ قهریز بدو نیم کرده بقهر سچین اندازند دم سحر سحر فرعون را عظیم  
 خواند و ایشان معشاد نهرا سحر بودند **سحر** عکرة منی الله تعالی عین  
 و هر کدامی سحر واری از ریسمانهای بسیار اندوده و عصاهای خوفناک  
 و پریشان کرده در آن روز زینت که موعده اجتماع خلایق بود در آن صحرای  
 بگذرد در میان میدان انداختند و گرمی آفتاب در آن وادی عمل کرده  
 شاع و بریق و لمعان جوشنهای اهل سپاه بر تو بر یکدیگر افکنند جارت در  
 ریسمان با عصاهای اشکر کرده همشاد نهرا رخ و ارجال و عصایجا در حرکت  
 در آمده و بر مشال ماران تمام وادی را فرو گزشتند و بر بالای یکدیگر نشینند  
 و خلایق بسیار از اطراف و کناف بلا مجتمع گشته بودند در مقام  
 تعجب و تحیر مانند از غایت عظمت سحر آن ساحران تا بخدی که در خاطر  
 حضرت موسی نیز علی السلام خوف مستولی گشت چنانکه حق تعالی فرمود  
 فاوحش فی نفسیه خیفه موسی پس حق تعالی از برای اطمینان خاطر ایشان  
 تسلی یافته و الق شرفیش و حی فرستاد که لا تخف انک انت الالهی و بان  
 خطاب سپتطاب خاطر مبارکش تسلی یافته و الق مافی یسینک تلفف  
 ما صنعوا نام حضرت پروردگار جل و علا برده عصا خویش بلند داشت از دانه  
 عظیمی و چنانچه مرغ دانه گنجد بر چند همشاد نهرا رخ و ارجال و ریسمان

اثر دمان ساحر از ازان میدان یکیک بر چرخ چنانکه در ان اوی از ان عظیم  
 اثر باقی نگذاشت انگاه وی ببردم آورد فرعونیان یکبار روی بگردان  
 و از صعوبت آن حال هسپت و هسپت آن هسپت و پنج هزار آدمی هلاک  
 گشته و فرعون بر تخت نشسته مستحکم که ناگاه این شعبان روی بجانب وی  
 آورد و فرعون از جای خود بریسته ترس چنان بروی غالب شد که عقل  
 سلوک بگشت و از نایت خوف و خشیت اطلاق بطن بروی اسپتیل بافت  
 چنانکه آن روز چهار صد نوبت بقصا حاجت احتیاج افتاد و بعد از آن هر روز  
 چهل نوبت بصورت بر زالمش طواف می بایست نمود تا آن روز که بهنگام  
 پوست و پیش از آن چنان بود که هر چهل روز یک نوبت بدفع حاجت بر چرخ  
 و گویند که پیشتر با کل معدن استمال مینمود و از تناول طعام بسیار احتیاج می کرد تا در  
 دعوی باطل خود راسخ تواند بود بعد از اظهار معجزه موسی علیه السلام عصا  
 دست کرده از زمین برداشت بحالت اولی بازگشت که ریادت و نقصان  
 در وی نبود و فرمان الله تعالی **ایدم تخت بلعین اعظیم** خواند چه که وی بایست  
 شسته و دیگر بزرگ بود در تقاسیم آورده است که وی از زرد و نقره بود  
 که در ارتفاع اوی بروی سی کز و برده شسته و کز و مکمل بود بزر و بد و مروارید  
 و زمره و یاقوت سرخ و زبرجد سبز و قوایم وی از یاقوت احمر و زمره  
 اخضر و برابلائی این کشت هفت خانه ساخته بودند از جوهر مختلفه و بر آن  
 خانه در آن او نخته از جوهر متوسعه و این کشت را اصف بر خیا بگفت اسم  
 اعظم الله تعالی بطرفه العینی نزد سلیمان علیه السلام حاضر کرد **ایدم**

آن محل خود انشاء الله تعالی مبین کرد و در او از دم کید زمان اعظیم خواند زیرا که  
 زن در ام شیطان است النساء حبایل الشیطان و عقل وی با نقصان  
 بن ناقصات العقل و الدین و با وجود آن مرد با کمال عقل در چنگ کید  
 وی اسیر و ما توان اگر کسی سوال کند که کید شیطان از حق تعالی با وجود کمال عقل  
 وی ضعیف گفت که آن کید شیطان کان ضعیفا و کید زمان با وجود <sup>ضعف</sup>  
 نیت و نقصان عقل عظیم خواند حکمت درین چه بود جواب آنست که کید  
 شیطان از جنب کید خود ضعیف خواند انهم کیدون کیدا و کید کیدا و کید  
 زمان از جنب کید مردان عظیم خواند لاجرم با مردان با کمال فرست  
 و در نور عقل با کید ایشان بر نیایند و اکثر جزایم و زلات بشامت ایشان از  
 مردان بوجود آید **جواب** دیگر آنست که کید زمان بی مکر و خداع شیطان  
 صورت نمبند و کید شیطان شاید که بی مکر زمان بیشتر پس کید زمان عظیم است  
 که شیطان بآن یاریست و کید شیطان ضعیف از آن است که زن او را از بدکار  
 و دیگر آنست که از کید قید شیطان بگذر رحمان جل جلاله توان رست و از کید  
 بگذرد و بقرآن توان جست و دیگر آنکه شیطان دشمن هبید است انکم  
 عدو مبین و زن دشمن دوست نماست شاور و همن و مخالفین و چون  
 نقصان دین و خست نیت مرایشان لازم ذمیت لاجرم در متابعت هوا  
 و نفسا شهوت بملق شیطان لعین در حصول مقصود خود سعی بلیغ مینمایند  
 بروی که مردان جهان از آن عاجز اند مرد عاقل آنست که هیچ حال برایشان  
 اعتماد نکند و بدم ایشان در دام عز و زینتند که انبیا و صفیا سوخته معالمانند

زکیده زن دل مردان دو نیم است - زنا ترا کیدهای بس عظیم است  
 عزیز ترا کند کید زمان خوار - بکیدن بود و انا کر فشار - زکر زن کسی عاجز بنا  
 زن مکاره خود هرگز مبادا - **قال** تعالی و استغفری لذنبک اگر کسی سوال کند  
 که ملت عزیز و کیش زلیخا کفر بود استغفار با جلال ایشان چه مناسبت دارد  
 جواب آنست که در تیسر مسکوبید که اگر چه زلیخا مشرک بود اما اقرار با خالقیت حق  
 تعالی میداشت و عبادت اصنام از برای آن بود تا بوسیله آن قربت  
 بحق تعالی مرایش ترا مسیر کرد و در دین رسیم استغفار مینمود می بوده است  
 و گویند عزیز بنا بود آنکه کذب لیمجا بروی ظاهر شد و خیانت وی معلوم گشت  
 پادشاهی قیام نمود و او را با استغفار دلالت کرد زیرا که وی را دوست  
 میداشت و بخوی نیکو با وی معاملت مینمود و چون زلیخا را بواسطه غیبت  
 از وی مراد حاصل نمیشد ضرورتاً خاطر خوبی زلیخا بر خود لازم میسر و تا بجای که  
 مسخر بر بی حیثی و توهم دیوثی میشد - **ح** تحمل دلکش است اما نه چندین  
 بگو خوشی خوش است اما نه چندین - چو مرد از زن بخوشجوی کشد باره ز خوشجوی  
 بدیوثی کشد کار - مکن بر کار زن چندان صبوری - که افند ز خنده در بند  
**قال** الله تعالی و قال سنة في المدينة كعش زمان در شهر مصر امراه العزیز  
 ترا و دقتها عن نفسه زن عزیز میجو اهد غلام خود را از تن وی یعنی این زلیخا  
 مقصد بنده درم حمزیده خود کرده است و وی را بچو دمیخوا اند قد شغفها جتا  
 و دوستی غلام بشغاف وی رسیده و شغاف درون دل او کونید انال نهیا  
 فی صلال مین ما آن زن را در کراهی هوید امی منم فلما سمعت بکرمین بکرمین

که زن عزیز مکر و گفت بدان زمان بشنید ارسلت الیه من کس است و با  
 و اعدت لمن متکا و آماده کرد از برای ایشان گیکه کاسی و آت کل واحد  
 منهن سکیئا و هر یکی را کاروی بدست داد و قالت اضرب علیهن ویوسا  
 گفت علیه السلام بیرون آی برین زمان فلما رایت الکریمه پس چون  
 دیدند آن زمان مر یوسف را علیه السلام بزرگ شمردند و او را شکفت آید  
 ایشان را دیدار او و قطعین آید بهین و بریدند دستهای خود را و قضیه عایش  
 بنده ما هذا بشره او کفشد معاذ الله که این را آدمی گویند ان هذا الامک کم  
 نیست این مکر زشته کرامی قالت فذلکن الذی لمتنی فیه زلیخا گفت ان  
 آن علامتست که مرا علامت کردید در کار او و لقد راودت عن بطنی فاستعصم  
 و بدیستی که او را خواستم و قصد وی کردم وی سر در نیار در دو خوشترین  
 نگاه داشت از من ولین لم یفعل امره و اگر آن نکند که او را فرمایم  
 لیسجن بر آینه ناچار در زندان کرده شود و لیکون من الصاعغرین و هر آینه  
 از جمله غواران باشد **قال** تعالی و قال سنة بدانکه ساد سنوه بضم نون  
 و کسر آن و سنوان همه جمعیت است که واحد از لفظ خود ندارد و بعضی گویند  
 که اسم مفرد لیست از برای جمع مره و موشی است غیر حقیقی لاجرم تا زمان  
 در فعل وی در نیامده است و بروایتی اینها دو ازده ن بودند از کار مملکت  
 و بعضی برانند چهار بودند امراه ساقی و امراه خباز و امراه صاحب دولت  
 و امراه صاحب سخن و مقاتل رحمة الله علیه برین چهار بنه افزوده است و آن  
 امراه حاجبست و ظاهر آنست که این واقعه در میان اهل مکه شریع یافته بود

لیسجن

تا اکثر زمان در خانه این واقعه در زبان او شد و این سخن فاش میگردد که  
 امرأة العزيز تراود فیما عن لفظه و مراد از امرأة عزیز زلیخا است چنانکه  
 تقریر یافته و مراد از رفتی بنده است زیرا که عبد رفتی گویند و کینه که افتاده  
 قال البنی صلی الله علیه و سلم لا یقولن احدکم عبدا و امستی و لکن لیقولن  
 فتای و فتاتی قد شغفنا جبا ای اجتهنا حتی دخل حب شغاف قلبها و  
 شغاف افتاد است بعضی گویند دل عبارت است از غلاف وی و باین تقدیر  
 معنی چنان شود که محبت در دل وی چنان در آمده تا می دل را فرو گرفته  
 که بغلاف رسیده و یا باین معنی است که محبت بر دل وی چنان محیط گشته  
 چنانکه غلاف بر دل محیط است و زجاج میگوید که مراد از شغاف حبیب القلب  
 و سویداء دل و باین تقدیر معنی چنان شود که محبت یوسف علیه السلام بر  
 دل زلیخا رسیده است اما متصوفه شغاف گویند و یکی از اطوار نقل شده  
 چنانکه عشق بسپین کرده اما لکن نهی فی ضلال اسپین یعنی مراد نه بودن  
 با غلام خود و ندلت خود اختیار کردن و غلام را بر خود حاکم و مستولی گردانیدن  
 ضلالتیست ظاهری و جهالتیست باهر انحراف است از طریق صواب و نصیحت  
 بخطا و ارتباب گویند که مقصود آن درین سخن آن بود که بسبب این سخن  
 شاید که تو وصل نمایند بدیدار یوسف علیه السلام و آن چنان بود که چون  
 مراد و کیفیت مجادله و شهادت شاهد پاک دهنی صدیق تحقق  
 پذیرفت و بعد از آن زلیخا با یوسف باز خواستار نموده و شکایتها از امور  
 گذشته پیش برده و یوسف علیه السلام اعتراف بحبل مستین حفظ و عنایت

بل جلالت نموده و آتش عشق و محبت در کانون دل زلیخا و مبدع است علقا پذیرفته  
 و مدت مدید آفتاب جمال یوسفی را علیه السلام در حجاب محافظت مسوتر  
 میداشت و نمیکداشت که اختیار بشا بدو طلعت روح افزای غم فرسای  
 مسرور شوند زمان مصر که مشاق مطالعه مصحف جمال او می بودند بر زلیخا  
 حد برده و بر یوسف حسرت خورده در مقام گفت و گوی در آمدند و کلمات  
 قامت آینه خشونت انکیزه بنیاد نهاد و بهرنیک و بد در پی آن سجاد  
 افتادند میگذشت با بوی نیکو سر انجامی ننگ نام خود در کار غلام کرده و نور  
 و محبت رزخ زیدی در صمیم قلب خود جای داده و از همه عجبتر آنکه غلام  
 با وی در مقام باز سازی نمیکند و از غایت تمیز بهیچ وجه و مسازر نمی نمایند  
 اگر این چهره میگذرد او دیده می بندد و اگر این اشتیاق وی میگیرد  
 او بر حال این میخندد همانا که پس و جمال زلیخا بسندیده وی نیست و غم  
 و کشته زلیخا مقبول طبع وی نی **ب** مقبولی کسی را دست راست  
 قبول خاطر اندر دست کس نیست **ب** بساز پارخ و نیکو نیامیل که سوس  
 طبع مردم نیست مایل **ب** بسالوای شش شیرین کرشمه **ب** که ریزد  
 خون و لعل چشمه چشمه **ب** اگر کاسی چنان اتفاق افتد که یوسف با ما  
 زین کرد و یاد خلوتی همنشین شود بمرتبه او را صید خود سازهیم که بنیاد  
 صبوری و اساس شکپسای ارضیم باطنش براندازم و این قابل  
 بمرتبه انجامید که آن راز سر مبرم محال پس و دستان محافظت و هر  
 ازین انواع ملامتها متوجه زلیخا میشد که گویا آن دمی بود که در اس

میدیدند و در مبدع غیر شملات نیز آن محنت استعلامی پذیرفت  
 سازد عشق را کج سلامت . خوش سواهی و کوی ملامت . عشق  
 از ملامت تازه کرد . وزین غوغا لبند آواز بود . ملامت  
 سخن باز عشقیست . ملامت صیقل زنگار عشقیست . ملامت  
 عشق از حسر کرانه . بود کاهل تسان را تا زیانده . جو شد  
 برکت دل رو کران خیر . شود زان تا زیانده بودت آئینه . حال  
 چون گفت و کوی ملامت کران بسنج لیجا رسید بحیث انطفا . آتش حسد  
 و ملامت ایشان جینی پاره است و جوان دعوتی نهاد و سلا سیانست  
 در داد و مخدرات اکابر و اعیان مملکت را بتخصیص آن بیخ نرفه ملامت  
 از دیگران پیستر میکردند احضار فرموده از برای هر یکی سپندی از دنیا  
 و حیرت مزین کرد اندو کرسی بجا اهدا رسیده معین ساخته طایفه از مغنیان  
 مجلس آرای و دوسرای طرب ساز از عنون نواز در ادران مجلس فرمود  
 تا در آهنگ عشاق سرود آغا زکردند آنگاه لیجا مر یوسف را بخلوت  
 طلبید گفت که در یک امر زمان من بری و حاجت روا کنی گفت هر چه  
 ز معصیت فرمائی فرمان بردارم طایفه ازین زمان زبان طعن بزگشاده  
 وصیت ملامت در جهان در داده میخواهم که برایشان ظاهر گردانم که در  
 دل و ادون از طریق عیب و ملامت دورم و درین سوختن و آتش جنب  
 افروختن معذورم در خواست از تو آن دارم که چون محل را مستقامی  
 آن پشم و ترا بنوا نم طشت و آقا پر دست بیرون آید و نقاب احتیاج

از آفتاب جلال خویش کبشاهی بعد از فراغ از طعام و نغمه سرای مطربان شیرین  
 کلام زلیخا بفرموده تا از برای هر یکی از آن ملامت کران کرنگلی آید و ترنج  
 خوشگوار بر طبقی نهاد و حاضر آوردند چون میهمانان ترنج برکت نهادند  
 و این شد که بکار در بسکافند زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از خجالت جانش  
 در اضطراب بود به بیرون آمدن از نجاب و برداشتن نقاب از روی  
 و چون آن رشک کل سوری بفرموده زلیخا از پرده بیرون آمد و تباشر  
 صبح جالش از افق شفق سر بر زد ماحصل  
 ز خلوتخانه آن کج نهفته . بیرون آمد چو گلزار شکفته . زنان مصرگان  
 گلزار دیدند . ز گلزارش گل او سران بماندند . بکدیدار گل  
 از دست شان رفت . ز نام اختیار از دست شان رفت . ز زین شکل او  
 حیران میمانند . ز حیرت چون تن بجان بمانند . منکر آن زلیخا  
 چون نظر طلعت یوسف افکندند بران بچاره ترحم کردند و بخطای خود  
 مقوم معرفت گشتند هم بیکبار از خود بی شعور گشتند و بجای ترنج  
 و پسته می بریدند و خیزند آتش شد **پت** زنان مصره دیدند در رخ  
 یوسف . که شره شره کشیدند ساعد جوکار . اول زلیخا را از این  
 میگردند که از حقیقت حال خبرند آتش شد  
 کوش بپنی دست از ترنج بناسی . رو او بود که ملامت کج زلیخا را  
 خون از دستها میرفت و با ما بدان آلوده میشد و ایشان را از آن حال  
 خبر نبود **س** یکی از تبع انگلستان قلم کرد . بدل حرف و نامی او رقم کرد

دیدار چندند

قلم با تیغ بر آن که پستیزد . زهر بندش برون شکوف بر زو یکی  
 ساخت از کف ساعیدم . کشیدش جدول از سرخی چو تقویم .  
 روان پسیلی از خون . ز حد خود نهاد پاسهرون **نعلت**  
 که آن زمان جمل نفر بود نده نفر ایشان تهمت مباشرت نمود بود  
 چون نظر ایشان بر جمال یوسف افتاد علیه الصلوة والسلام دیوار  
 جام بر تن میدیدند و اشفتند و آرسر بار بر سینه کرد عالم میدیدند  
 ده آن دیگر از ایشان در رجولیت یوسف علیه السلام نقصان گفته بود  
 در وقت دیدار یوسف علیه السلام از مرکب حیات پادگشته در زمره اهل  
 داخل آمده آن دیگر معتقدان بود که میان زلیخا و یوسف بغیر از  
 تعلق عشق امری دیگر نیست و چیزی که خلاف قاعده عفت و صلاح با  
 پنهان موجودی این زمان در وقت مشاهده دیدار یوسف علیه السلام  
 حیران گشته دست می بریدند و میخندیدند و آن ده دیگر که زبان طاعت  
 در کام ادب کشید بودند و بکلی هر چه نسبت آن در میان ارباب  
 مناسب نباشد از یوسف علیه السلام و زلیخا نفی مینمودند و این عورت  
 مسورات بان عقیده پاک منظور نظرات الهی جل و علا گشته هر یک  
 نسل سعیری شدند و از سلاله هر یک از ایشان سعیری بوجود آوردند  
 درین واقعه مرقوم رقم کلک بان آمد مضمون این آیه با در آیت  
 که فلما سمعت بکره من یعنی چون زلیخا سخنان مکر آمیز آن زمان طاعت  
 کننده بشنید و از سخنان آن زمان بکر تعریف نمود و زیرا که آن زمان

در ضمن آن سخن مکر مندرج بود و آن چنان بود که ایشان از استعدای دیدار  
 یوسف کرپان پاک گرفتند و مقصود ایشان مشا هره جمال یوسفی بود  
 علیه السلام و آن سخنان از برای تحصیل این مراد میکشیدند چرا که میدانستند  
 که زلیخا از برای تهمت و تمسید غرر خود در محبت یوسف را بر ایشان  
 خواهد کرد و لاجرم آن را مکر خواند و تحقیق این معنی بود که عارف جامی  
 قدس سره مبین کرد پسند از زبان زلیخا تعریف نمود **س**  
 بدیشان گفت پس کای نازنینان . بیزم نیگویی بالانشینان .  
 چرا دارید زینسان تلخ کاهم . بطعن عشق عبرانی غلامم . اگر دید  
 زوی پر نور دارید . بیدارش مرا معذور دارید . اجازت  
 که بود آرم بروش . بدین اندیشه کردم زهنوش . همه گفشد  
 که گرفت و کویک . بجز زوی نیست ما را آرزویک . بفرمانا  
 برون آید خسرانان . کشد بر فرق ما از ناز دامان . که ما از  
 جان و دل مشتاق اویم . رخسار ما دیده از عشق اویم . ترنجی  
 که تو اکنون بر کف ماست . پی سفرایان داروی صفت . برید  
 بی رخس نیگونیاید . نمی برد کسی تا او نیاید . و در کشت  
 میگوید که استاد مکر ایشان بان معنی نمود که زلیخا آن زمان را محرم  
 خود ساخته اظهار محبت خود نسبت یوسف با ایشان در میان  
 نهاده و ایشان را بگمان آن سروصیت نموده چون آن سرکتوم را  
 اظهار کرده معلوم غلایق نمودند این غدر و مکر بود که نسبت بزلیخا پیش

ارسلت اليهن واعدت لهن مكا يعني از برای ایشان کس نرسيد  
 بضياقتان خواند و از برای ایشان مجلس جهت طعام سپارست  
 و از برای هر يك ساده ترتيب كرد و كو نيد دستور ملوك و رسم  
 ارباب تنعم در آن روزگار چنان بوده است كه از برای همانان و سادگان  
 می انداختند و مكا می نهادند تا كيزده طعام مسخوردند و شراب  
 آتش میدنند و از بچاست كه رسول سلی الله علیه و سلم ازین امر منبری  
 گفت انا افلا اكل مكا و از امام كلبي رحمه الله علیه و است كه  
 آن مكا كرسی بود از عود خام مطيب بزرگ و سيم مكمل بخوابد و از این  
 و است كل واحد منهن سكينا و هر يكی را ازین میمانان كاردی داد  
 بود و از برای قطع گوشت و یا از برای بریدن فواكه و بعضی تخصیص  
 کرده اند و كوزید ترجیح با پیش نزد ایشان آورده بود و میداشتند  
 مشاهیر جمال یوسفی علیه السلام را ایشان غلبه خواهد نمود و دستها را  
 برید و زبان ملاست آن هنگام در کام سلامت خواهند كشید و قاتل  
 اخراج علیهن **عقبت** كه ابتدا دایه را بطلب یوسف علیه السلام فرستاد  
 بقول دایه القاتل نمود و تا خود زلیخا بر خاسته بنیاز مندی تمام پیش  
 یوسف علیه السلام درآمد **س** بیای خود زلیخا سوی او شد  
 در آن كاشانه نمزانی شد بزاری گفت كای نورددی من  
 تمنای دل محنت رسیده ز خود كردی سخت امیدوارم  
 بنومیدی فناد اشرف دارم فنادم در زبان مردم از تو

و مكا

شدم رسوا میان مردم از تو گرفتم انكود چشم تو خوارم نبردك  
 بس بی اعتبارم **م** در زین خواری و بی اعتباری ز خاتونان  
 مصرم شرمپاری **م** در دره دروفا دارم شك را **م** بجا آورده  
 نام و نمك را **م** شد از انفس آن افسونگرم **م** دل یوسف  
 بیرون آمدن نرم **م** فلما را تیه الكبره ای اعظمه و اجلنه یعنی چون  
 زمان دیدند مر یوسف را علیه السلام او را بزرگ داشتند و بعضی گویند  
 الكبرن معنی حصن است و این تفسیر از ابن عباس رضی الله عنهما منقول  
 و منه قوله الشاعر **س** یا قی الساء طه اطهار من دلا **س** تالی النسا  
 اذا الكبرن الكبارا **و** و داب ذوات حیض آنست كه چون امر همی  
 و غمی و قومی روی نماید فرزندشان از رحم سقط کرد و وزیر آثار  
 حیض ظاهر کرد و منه قول الشاعر **س** خف الله و استر اباب  
 برقع **س** فان لحمت حاصت فی خدر العواتق **و** اطلاق الكبرن بر  
 بان معنی تواند بود كه بواسطه آن از صغیر بیرون می آید و بگردد می آید  
 و قطعن ایدیهن **س** كشف بزرگان كفته اند كه قطعید و بلای دست  
 پیش آن مسكینان بواسطه آن آمد كه گفت اخراج علیهن اگر بجای علیهن  
 لمن كفتی آن بلا پدید نیامدی و هیچ فتنه نبودی زیرا كه لام دلالت بر نفی  
 میکند و علی دلالت بر ضرر چنانكه فرمود لها ما كسبت و قلن حاشنك  
 ای تنزهها الله تعالی یعنی با كست و منزه آن خدا عزوجل كه از آفرین  
 همچنین جمالی بر كمالی مانع نیاید و تعجبست از قدرت قادری بجا که مثل آن



مخلوقی از عدم بوجود آورد و یا بمعنی معاذ الله باشد یعنی معاذ الله ما هذا شرا  
 ان هذا الا ملک کریم ای مثل هذا الجمال لیس معبودی البشر اما <sup>کمال</sup> <sup>کمال</sup>  
 من السماء کریم علی رب سبجانه و تعالی در تاویل این کلام امام قدس سره  
 در تفسیر کبریه و وجه ایراد فرموده اول آنکه مقصود از ایراد این کلام اثبات  
 کمال حسن یوسف است و چون حق تعالی در صمیم دلها مکرور کرد پس هر که در  
 ظایق از روی حسن و جمال فرستگانه نشاند که شستن شیطان است  
 لاجرم چون خواجه مصر با لغه می نمودند در اثبات حسن یوسف علیه السلام  
 تشبیه او بملک کریم کردند و چه دریم آنست که چون ملائکه مظهر اندازند  
 شہوت و جاذب غضب و نوازع و هم و خیال چنانکه طعام ایشان است  
 است و شراب ایشان تقدیس بعد از آنکه با نوبان مصر را نظر بر یوسف  
 علیه السلام افتاد و هیات نبوت و سیما رسالت در چنین آنحضرت  
 دیدند و بهیچ وجه در اطمینان احوال و ناظر حسن و جمال خود ندیدند او را  
 تمام اوصاف شہوانیه و از لوازم آب و خاک این پانیه منزه و مبرما  
 کفشدوی از حد انسانیت ترقی نموده و برات ملکیت متقاعد گشته بود  
 ملکیت بصفت کرم نیز موصوف گشته چون زلیخا از خاتومان مصر این  
 واقعات غریبه مشاهده کرد و تمهید مقدمات عذر نموده گفت قالت فذلک  
 الذی لمتی فنی یعنی این آن بنده کفایت که مراد محبت وی طاعت میگرد  
 و هنوز کما یبغی بر اسرار جمال و وقایق حسن و کمال وی اطلاع نیافته اند الا  
 ازین زیادت نیز مراد معذور و آرید <sup>س</sup> ای بندگی منزه از انبیا

بکر و جان بجز که من مبتلا شدم • کویندم چند زلیخا ازین نوع سخن با ایشان  
 میگفت ایشان چنان مستغرق جمال یوسف بودند که مجال جواب  
 کشتند نه اشکد الحاکم ایشان را گفت که ای مستحیر آن جمال در احوال خود  
 نظری کنید و ساعتی به پوشش خود باز آید چون خاتومان طاعت کننده  
 متنبه گشته در خود مکر پشتمد جا همای غرق خون دیده و از آن  
 حال بغایت خجل گشته قاده میگوید رحمة الله تعالی که چون از عالم  
 بهوشی بگویی افاقه شتافته دستها و خود بر زمین افتاده باشد  
<sup>دو قول صحیح</sup> آنکه دستهای ایشان بجرافات مومل مجروح گشته بود زلیخا  
 روی بدیشان آورده گفت که شما یک نظر همچین گشتید قیاس کنید تا  
 حال من چاره که شب و روز همواره با وی مصاحبت و مجالست دارم  
 چگونه با ایشان کفشد که زلیخا تو معذور بودی و ما نمیدانستیم <sup>س</sup>  
 بیدارش کرا آهنگ باشد • که نند بدل اگر خود پشنگ باشد غمش  
 کرایه رنجوری پست • جمالش حجت معذوری است • بیزیر  
 چرخ کپس بد آنکدود • که رویش پند و شیدا نکردد • نه  
 عاشق طاعت نیست بر تو • درین سودا غرامت نیست بر تو • فلک  
 کرد جهان بسیار کردید • بدین شایستگی معشوق کم دید دل  
 شکنین مهربت ترم بادش • و زین نامهربانی شرم ما بدش • ای زلیخا  
 ما از آن طاعت اکنون صد نوع غرامتست که راه بوده ایم که ترا درین  
 واقعبل راه می شمریم و کنده کار ما بوده ایم که ترا درین صواب خطا کا

نهشته ایم انکار ایسا زانماز خود کرده اند گفته و لقا هرگز خود  
 دید که ایشان خون از دست خود میرنجشید و وی از دیده ایشان دست  
 میبکشد و وی سپینه ایشان را نماز خود کرده اند گفته و لقا او را  
 عن نطفه فاستعصم ای مایان موافق و ای خواجه ان شفق درین  
 واقعه مرا غمخواری کنی و درین حادثه مددکاری نماید که در تعشق و تعلق  
 این کسنانی زاده جو پس من از غل معدول و انفس من از آمد و شد  
 ملول گشته دیگر می بینم که کار بلطف برمی آید اکنون معاطله من با وی  
 خواهد کشیدن و لیکن لم یفعل ما امره لیسجن و لیکون من الصاغری  
 انکار نمان زبان از طاعت لیجا باز داشته روی طاعت بجانب  
 یوسف علیه السلام آوردند چندانکه مرکب و سوسه در میدان کید و مکر  
 تا خنده مفید نشیاد روایتی اگر بعد از ختم دعوت آن زمان با او پستهای  
 بریده و کریانها و مصابرت از دست پیدا و عشق و محبت در دیده  
 کسان و خون افشان بجانها خود معاودت نمودند از انچه دوست  
 شیرین سخن چوب زبان در منزل لیجا اقامت نمود مستعمل شد که ابوا  
 موصلت میان محب و محبوب مفتوح ساخته و فاش مباشرت بسوط  
 سازند کویا ازین معنی خافل بودند که صدیق شاه باریست چشم از محسوسات  
 و مستیات دوخته و باطنه مرغان روحانی آموخته دست آموز شکار بان  
 تمپس المیس نشود و در دام صیادان مواد و موسس گرفتار نیاید پس یکی  
 از آن دوزن بوجه لطف با یوسف گفت ای پسر سعادتمند لیجا را چنین

بجز و شفقت پسند و رضای او را موجب بر خورداری دان و از خوان سال  
 خودش نا امید مگردان چه او خوشیدیت در سایه غمت پرورده  
 پاک و حسنیست که قاید شوق تو اش از راه برده و در انجمن ماه و بیان  
 آفتابست در میان انجم و در گلشن سخن مویان جو رسیت در صورت  
 مردم **س** برین فیروزه کون سطح ملمع . مه از شرم حال امقح  
 بند کردن نثار آن مه و مه و زرنای انجم در ترازو . جو بنماید کبر از جنج  
 با قوت . شود دل را مضر روح قوت . حدیثش کوسر در اصل نمان  
 دانش دزه در آفتاب . باغ دلبری سرو زمان . کل نور سینه از  
 سر شیشه جان . مبارک جسمی از جان آتشیده . سر امرومی  
 چون نوزدین . جز او کس ناکر فت غنغیب او . بنویسید  
 دانش خرب او . ای یوسف توبی تکلف آفتابی و او ماه و چون اجتماع  
 نیرین از لوازم است چه بهتر از آنکه او عود پس بنزد تو شاد یوسف  
 فرمود علیه السلام که این مقارنه و اجتماع خالیت از فایده اشاع  
 اجتماع نیرین در یکدیگر چه موجب محافظت و اتفاق موصلت دوست  
 منفی بفرق همان بهتر که قمر از اجتماع آفتاب استبعاد جوید و بدان  
 بجانب استفاده نوز و صیبا گر اید و نیز با بطهارت ذات نجاست خایه شهود  
 نتوان رفت و با جنایات خیانت قدم در صومعه عصمت نتوان نهاد  
 بشت را بجا و رت کنندت از دست سوان داد و از منطبق دوزخ توشه  
 نوزاد جنت بر نتوان گرفت چون آن ضعیفه ناصحه این سخنان شنید

ناموش گشته دم کشید آن زن دیگر زبان طاعت دراز کرده در شوی و عید  
سخن آغاز نموده گفت ای عزیز بار خدایا ماه دیدار خورشید رخسار طریقت  
تکبیر و استکبار سلوک مدار و برزیت صحیح در متابعت ولی نعمت تو روزگار  
سرا که اگر چون فعل اجوف پیش ازین طلت در میان آری مثال آن  
و غدر مضاعف کردانی بحقیقت از انتقام قهر و غضب سالم نمانی و ترا  
الیف کناه کاران و مقرون زندانیان سازد یوسف گفت که شیر پیش تو  
برو به بازی شوت پرسان کشتار صفت فرفته نشود و بهای کلید بود  
آشیانه قرب صمدیت در دام محالان صعوه سیرت کجنگ سررت  
در نیاید آنگاه از شیر مکیدت زمان بحضرت ملک غیب دان جل جلاله  
استعانت نموده گفت رب السجین احب انی مما یدعونى الیه یا رب تکلم  
زندان مرا خوشتر ازین دعوت سرت که مرا با آن میخوانند و مضیق  
بهر ازین گلشن و اسپع فضا است که مرا برقت آنجا تکلیف مینمایند آن  
دو زن که ضمایمتسای وصال یوسف علیه السلام در ضمیر خود مخفی میشدند  
پیکار از وی مایوس گشته بنزد زلیخا رفته صورت حال معروض داشتند  
و بزندان و نرسادن یوسف علیه السلام صواب دیده اتفاق آن نمودند  
چنانچه در محل خود مسین کرد و اما میان شما از لطایف و اشارات کج  
و مواعظ و نصایح مستفاده از آیات مذکور قوله تعالی جل و علا  
نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فیتباعن بفسه یوسف علیه السلام  
فتی خوانند و اسپم فتی بر جوانمردان اطلاق کنند و فتوت نزد ارباب

طریقت عبارت از دو چیز است الصدق مع الحق و الخلق مع الخلق ما حی  
بجان موافق بودن و با خلق بخلق نیکو معاشرت نمودن نه بجلا از حق  
بگریزی و نه بجفا با خلق بپستیگری و این هر دو صفت در یوسف علیه السلام  
بکمال بود لاجرم بفتوت موصوف گشت قوله تعالی قد شغفنا حبنا  
به آنکه در شغاف بزرگانرا اختلاف افتاده است و ما در تعبیر آیه شمه  
از ارباب و ایت بیان کرده ایم اما اهل باطن بر آنند که شغاف مکطوب  
از اطوار دل و دل رهنفت طور اثبات کرده اند زیرا که دل بر مثال  
آسمانست و تن بر مثال زمین که آفتاب روح از آسمان دل بر زمین قلب  
می آید و آنرا بنوریات منور میدارد و همچنانکه زمین را بهفت اقلیم است  
و آسمان را بهفت طبقه قالب نیز هفت عضو است چون هفت اقلیم زمین  
و دل را بهفت طور است مناسب هفت طبقه آسمان و چنانکه هر اقلیم از زمین  
خاصیت دیگر دارد و از وی نوع انبیا پس خیر ذکر در دیگر اقلیم باشد از  
هر عضوی نیز کاری آید که از آن عضو دیگر نیاید و همچنانکه هر طبقه از آسمان  
محل کوکبیت سیاره گذرک هر طور از اطوار دل معدن گوهر دیگر است  
که الناس معادن المعادن الذهب و الفضة اما اطوار اول با صد گوهر  
و آن معدن گوهر اسلام است اقمه شرح الله لاسلام فهو علی نور  
من ربه و اگر عیاذ الله از نور اسلام محروم ماند معدن ظلمت  
کفر گردد که و من شرح با کفر صدر او محل و ساو پس شیطان صدر است  
و صدر بر مثال پوستی است مردن را و در درون دل و ساو پس باراه

نیت زیرا که دل حرم حق است سجانه و پیکس در حرم خود غیر خود را را بنده  
 مراد دل نیز از دست چیزی در نیکنجند . بخلو تمانی سلطان کسی دیگر نیکنجند  
 قصد دل دارم کمی شاهی که کرکاهی . ز دل بیرون ندخیم بجز و بر نیکنجند  
 که حرم ملائکه است شیطان ز ادروی راه نیت و حفظا با مکر کل شیطان از چشم  
 که حرم حق است جل و علا شیطان چکونه در وی راه یابد آن عبادی  
 لیس لک علیهم سلطان طور دوم راقب خوانند و آن معدن ایمان است  
 اولیک کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقولست که ولهم قلوب لا یعقلون  
 بیاطور پیغم شفاف است و آن معدن محبت و شفقت خلقت  
 و محبت خلق از شفاف در گذرد و قد شغفنا جبا طور چهارم را فواد کونند  
 که معدن مشاهده و محل رویت ما کذب العواد ما رای . طور پنجم را  
 جنبه القلب گویند که معدن محبت حضرت الوهیت است جل جلاله  
 و این دل خام ساز است که محبت هیچ مخلوق را در وی جا نیت  
 هوای دیگری در مانکنجند . درین سر پیش ازین سودا کنجند . طور ششم را  
 سویدا گویند که معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی است و منبع حکمت  
 و کنجینه اسرار الهی است و محل علم اسما و علم آدم الاسماء کلها است که در  
 انواع علوم کشف شود که ملائکه از آن محروم اند .  
 ای کرد غمت غارت هوش دل ما . در دوزخه نیش نبوش دل ما  
 سری که مقدسان از آن محرومند . عشق تو فرو گرفته کبوش دل ما  
 طور هفتم را منجم القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلی است و صفات

الوهیت تمام در وی تجلی کند و در از انفات مرض فی قلوبهم من کجا در  
 نشان صحت دل آنست که هر یک ازین اطوار حق عبودیت خود بجای آرند  
 و بحا سیت معانی که در ایشان مودعت مخصوص کردند یعنی وی  
 از مخلوقات بگردانند و از تمتعات دنیوی و توسلات اخروی اعراف  
 کرده بهکلی وجود تو به جناب قدس خداوندی نماید جل جلاله و عم نواله  
 الكلام فی المحبة المستفادة من قوله تعالی جبا بدانکه اهل محبت را  
 در محبت سخنان بسیار است و لطایف پیشار و در تعریف محبت چنین  
 گفته اند المحبة ان تنب کلک لمر احمیت و لا یستی لک منک شی  
 محبت آنست که هر چه تو منسوب بنده از ظاهر و باطن و صورت و معنی  
 دینی و عقیقی همه را بمحسوب مسلم داری و هیچ چیز از خود برای خود نگذاری  
 پنج ابواب خیر تینالی گفته است قدس سره که حسب دو حرف است حا  
 و با ما تعلق بروح دارد و با بدن یعنی هر که دعوی محبت الهی کند علی  
 می باید که از روح و بدن دست بشوید و سخن از جان تن نگوید  
 این من منم اگر منی نیست تویی . و در بر من برهن هست تو  
 در را غمت مرانه تن ماند و نه جان . و زرا نکه در جان منی هست تو  
 و بعضی در تعریف محبت چنین گفته اند که محو المحب بصفاته و اثبات المحبوب  
 بذاته محبت آنست که تمام بذات و صفات خود محو شوی تا محبوب بذات  
 خود قایم مقام تو باشد تا هر گاه نصیب جوسی او رایابی و از خود اثر  
 نمانی نه پیش شیخ حسین منصور حلاج گفت قدس الله تعالی روحه حقیقت

محبت آیت که تمامی اوصاف خود فانی شوی و متصف با اوصاف محبوب  
 خود باشی شیخ ستری سقطی گفت قدس سره لا یصلح المحبة بین اثنين حتی  
 یقول الواحد الآخر یا انا یعنی در محبت اینینیت نمیکند و در میان  
 منی و توئی نمیکنند **هـ** اندر عجم تا تو توئی یا تو منی . هم من تو ام  
 و هم منم و هم تو منی . من با تو چنانم ای دل جان وفا . کند عظیم  
 من تو ام یا تو منی . عارفی گفت حقیقی محبت وقتی دست دهد  
 که دل از جمع که و رات نضائی پاک کرد و چون سلطان محبت الهی  
 در دل بنده نزول فرماید محبت غیر را در آن دل جای نماند زیرا که محبت  
 آتشی است سوزنده و در صمیم دل بنده فروزنده چون شعلات غیرت  
 بر او وزد سر چه جز دوست یابد بسوزد **هـ**  
 عشق تو جو آتش است و با میسوزد . وز جان بر دخت جهان میسوزد  
 این طرفه فکر که چون بگویم نامت . از هسپت آن کام در زبان میسوزد  
**نقلت** که موسی علیه السلام مناجات میرفت مردی را دید بر سر آتش نشسته  
 چون موسی را علیه السلام بدید تحت بجا آورده گفت ای موسی مناجات  
 میروی حاجتی دارم از فلک تعالی درخواست نمای گفت حاجت چیست  
 گفت آنکه از محبت خود یکذره در کام من کند و قطره از آن شراب کام  
 جانم چکاند بعد از آنکه موسی علیه السلام از مناجات فارغ شد پیغام  
 درویش فراموش کرده بود حق تعالی گفت حاجت آن درویش را چرا  
 عرض نکردی گفت خداوند آن عالم تری یا موسی همان ساعت که او ترا

پیغام داد ما حاجتت را و اگر دیدم موسی علیه الصلوة و السلام با برگشتن  
 بمنزل آن درویش سپید او را ندید گفت الهی آن درویش کی رفت  
 فرمود از تو بگریخت گفت الهی من پیغمبر تو ام از من چه امیدگریزی گفت یا موسی  
 هر که ما را دوست دارد و با نطق نیامیزد گفت الهی آرزوی دیدار وی دارم او را  
 بمن نمای تا به پیغمبر فرمود بر سر آن کوه رو موسی علیه السلام بر آن کوه بر آمد  
 دید که آن چاره خود را از کوه انداخته و بر سر سنگی پاره از او نجات و از  
 هر پاره کلمه الله بر می آید موسی گفت الهی با دوستان خود چنین میکنی تا آباد  
 بکنی خطاب فرمود که یا موسی اگر از محبت خود یکذره چنانچه در کام جانم  
 انداخته ام بر کوههای عالم نهمم که کوههای پاره پاره شود و طاقت نیارد  
 لاروی قدس سره **عنه** ای که زیک تابش تو کوه احد پاره شود  
 چه عجب مشت کلمی عاشق سچا شود . عزم سفر دار و جان می نهیش بندگران  
 بسلد آن بندگران عاقبت او شده . بشو از قول خداست زین همه شما  
 کرنو و طفل چرا بسته که وار شده . چون بچی از غضبش درم از علمش بکشتی  
 آتش سوزنده ترا لطف و کرم باشد . انگاه خطاب آمد که یا موسی اگر چه درونی  
 باوی این کردم اما نظر کن تا منزل و ما و ای وی در بهشت مشاهده نمای  
 موسی نظر کرد قبته دید از یکدانه فرمود منزل وی نیست و من نیز نبات خود  
 دارم **هـ** اگر م هیچ نباشد نه بدینی و نه بقی . چه شود ام  
 و دارم در م هیچ نباید . شیخ شبلی قدس سره میگوید که وقتی بدی  
 رسیدم از دیهای شام مردی را دیدم نشسته و سر در پیش افکنده با نذر

سخنی میگفت و مردم بسیار کردوی در آمده بودند پرسیدم که حال این مرد  
 کفشد این مرد دیوانه است شبلی میگوید پیش او رفتم و سلام کردم  
 گفت علیکم السلام یا شبلی ای شبلی اگر میخواهی که سلامت باشی با من  
 محبت مگرد تا رگم دیوانگی بر تو نمکشند و آن قدم اولست و لوزدت از او  
 مرچند که مادر محبت می افزایم وی در محنت می افزاید اکنون برو تا باز  
 بعد از روزی چند باز که در من بدان موضع افتاد دیوانه را بنیدم از حال  
 وی پرسیدم کفشد از آن روز باز که توفتی در دهن آن کوه فارست وی  
 در آن غار در آمده و با کس سخن نیکوید شبلی میگوید تو جان خاشتم  
 دیوانه را دیدم افتاد و ماری سردر چشمش زوی کرده و دیده وی را میخورد  
 چون او از پای هوشند گفت عدت یا شبلی باز آمدی ای شبلی  
 انظر فان هذا هو القدم الثالث في الحجية ولوزدت في الدعوى زيدت  
 آن قدم اول بود که دیدم و این قدم دوم است در محبت و در چند کوه در  
 محبت بنفرا ای وی در بلا و محنت بنفراید و هر ساعت بخوبی خود بند  
 که وقت محنتی علی من ادعی محبتی فمن اراد فليدخل  
 داری سرما و اگر نه دور از سرما ما دوست گشتم و تو نداری سرما ای شبلی  
 محبت خلعتی است که بر قامت آدم علیه السلام دوخته اند و محبت  
 آتشی است که بر آن پسندد و لبند آدم سوخته اند مخلوقات دیگر را با محبت  
 کار ملک ساخته اند از آنست که بایشان حدیث محبت برفته است و این  
 شریکهای زهر آمیز و تیغهای قهر آورنده در راه آدمیان از نیست که بایشان

حدیث محبت در میانست هر که شمه از کل محبت بشام عهدش رسد دل  
 از کل بردار که المجهت لا یفتی ولا ینذر جو نفس بر تو اومد دل خرد  
 بر نفس بدل چست تیغ کین کردد شدت خاک بکویت هزار عاشق  
 بدان هوس که تپای تو زمین کردد کجا سلامت دلها بکوی تو جان  
 که صد هزار بلا کرد عقل و دین کردد ترا بدید که چشم لیک غیر تو نگشند  
 که با تو در مک دیده همنشین کردد اما بسط کلهم شوقه لقا قد شغفنا  
 چهار زن با چهار چاه محبت و زیدند از برکت آن بدولت معرفت و بیال  
 حق تعالی رسیدند اسید موسی علیه الصلوة و السلام دوست داشت  
 فرقه عین لی و لک لیما یوسف علیه الصلوة و السلام دوست داشت  
 قد شغفنا حبنا بلقیس لیما زرا علیه السلام دوست داشت خدیجه  
 حضرت را صلی الله علیه و سلم دوست داشت ای درویش وقتی که  
 بواسطه دوستی دوستان او بدروه اعلاهی معرفت و ایمان و عرو و یفا  
 وصلت و وجدان میرند شکسته چند اگر چنانچه بی واسطه با حضرت او  
 دوستی و زرد تا بشرف این معنی مستحق رحمت و رویت کردند چو  
 و آنچه گفته هست در غایت لطافت لیما تا ما دام که یوسف را دوست  
 میداشت و حق تعالی را نمی شناخت نه حق را می یافت بجان و نه  
 یوسف را چون از طلب و کوشش خود نومید شد و وی بحق تعالی آورد  
 هم یوسف را یافت و هم حق را بجان اشارت بر اینست که ای بنده ما  
 مشغول بدنی باشی نه دنیا یا بی نه عبی و نه مولی تو بمولی مشغول شو

تمام دینی مانی و هم عقوبی و هم مولی پر برات گفت قدس سره حق تعالی می را  
 یا فرید و بر قومی سپار است و گفت این جای بلاست و آخرت را با فرید  
 و بر قومی دیگر سپار است و فرمود ایشان عطا است و خود را بر قومی با شایسته  
 و فرمود این عطا بر عطا است انگاه گفت هر دو یکی از ان ماست اشارت  
 ای درویش محبت هر چهار منسوب بعلت بود اول محبت زلیخا فرمود  
 بود ما جزا از ارباب ملک سو محبت بقیس مشوب بخیفت بود قائلت  
 ان اللوک اذا دخلوا قرية افيدوا و ما دیکر محبت آسینه میخه بطم بودی  
 ان یقعوا او یجده و لدا محبت حدیجه آسینه لستهوت بود و جعلت  
 موده و رحه این چهار محبت با وجود آنکه هم مزوج بعلت بود و بکلیت  
 و موجب رفع درجات آمد محبت مومنه که هم مزوج بقیقت است از  
 رحمت و موجب وصلت کرد و عجب نباشد و ازین لطف تراست  
 که درین مرجهار باب محبت از یکجانب است و محبت سیده با حق تعالی  
 از مرد و جانب بجهتم و بجهتونه **ع** عاشقی گر زین هر دو گزاف است

- |                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| عاقبت ما را بدان نه رهبر است  | ملت عاشق ز ملتها جداست         |
| عشق اصطلاح اسرار جداست        | هر چه گویم عشق را شرح بیان     |
| چون عشق آیم نخل با شتم از ان  | گر چه تفسیر زبان روشن گزاف است |
| لیک عشق بی زبان روشن تراست    | چون قلم اندر نوشتن می ناست     |
| چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت | عقل در شورش جوید در کل بخت     |
| شرح عشق و عاشقی کم عشق گفت    | اقاب آمد دلیل آفتاب            |

کرد لیلیت باید از قومی ماس **ع** **قوله** تعالی انا لربها فی صلال مسین  
 زمان مصر زلیخا را در ان عشق و محبتش مذمت نمودند و بصلالتش  
 نسبت کردند آری خاصیت عشق آنست که هر قدم در ان راه نهد او را  
 بلی راهی و صلالت مینوب دارد نه یعقوب علیه السلام در آتش  
 عشق می سوخت و فرزندانش بصلالت طامت میکردند که تا آمد  
 انک لفی صلال القدیم زلیخا در بوتة مهر مسکد اخت و زمان میکشند انا  
 لربها فی صلال مسین مومنان در تشکله عشق الهی جل و علا میسو  
 و یکا مکان در باره ایشان میکشند که ان مولاه لصالون این مقدار  
 مذکبند که عشق یعقوب نه طامت بود و آن محبت مومنان نه بخواب  
 بود بل که محض توفیق و هدایت بود **قوله** تعالی فلا سمعت بکره من السائر  
 سخنان زمانه را که خواند و فعل زلیخا را که خواند ان من کید کن و کید قوی  
 تر است از مکر زلیخا که زمان بر مان طعن کرده بودند و زلیخا بغض او کرده بود  
 و فعل از قول مومنان افتد چون طامت زمان بسمع لیلای رسید  
 که خود را از ان طامت باز ماند و منکر از با قرار در آرد بفرمود تا  
 میمانخانه را بجای ما نکین و قماشتهای سبکین از سقف تا بسط میارند  
 و قماشتهای طوکانه از محفوری و قالیهای قفوری پیدا کنند و ک  
 از خود قمار می مکمل بجواب هر نهادند و کرد بالش و نایلین بران کرسی کشیدند  
 و از اشرف قبایل و اکابر عرش بر خواتین محترم که در مصر مان کریم  
 بطلبید بروایت و سب مینه جبل نفر بودند و بروایت دیگر چهار صد

بل که حقیقت  
 نه صلالت

بخواند قال الله تعالى وارسلت اليهن منسكا الى اخرا لا شريك له  
 ارباب اشارت درين واقعه تحقيقات غريبه و تدقيقات عجيبه وى نموده است  
 و هر كسى بر طبق مكاشفات خویش بلكه بر قدر مشاهدات خویش بزبان اشارت  
 و ازان اين قصه بر حصه تحقيقي بعبارت آورده اند و چون در جات ارباب  
 اشارت متفاوت است در تحقيقات ایشان نیز در جات است و در كتاب  
 عالی خطاب تتمه ازان معین و مبین میگردد و ملتزم آنکه بسبع قبول اصفا  
 نامی و معین مسکین را از آن رو اطباب معذور فرمائی تحقیق اول  
 بدانکه این قصه بیان حال است که چون روز اول خطاب الی جا علیکم  
 فی الارض خلیفه در اقطار و اکف ملک و ملکوت انداخته و اندازه  
 نو از خلافت و صدای ندای محبت این مشت خاک با سماع فرشتگان  
 عالم افلاک در دادند ایشان زبان بگفتار را بجمع فیها فریب دنیا  
 یعنی بنده خاک چه قابلیت که تواند بر سپند خلافت بنشیند و تاج کرامت  
 بر فرق بند و خلعت اصطفی در پوشد و ردای اجتناب بر دوش اندازد  
 و اگر خدمت بر میان بندد و شراب محبت نوش کند و جوش خویش  
 شوق در عالم اندازد آری هر چند سوال فرشتگان طلب حکمت بود و نازد  
 ملامت اما قدرت الهی حل و خلافت است که حکمت بالغه خویش ظاهر کرد  
 زلیخا و ارمیهان خانه ملکوت را بخلعتها تور و صنایع است و در آنها  
 صدق و صفا پنداخت نگاه آدم را علیه السلام بزویو کرامت و زینت  
 طینت مزین کرد اندیشه رسول امر را فریاد تا ملایکه را در میهمان خانه ملکوت

بر خوان احسان بنشانند و طعمها گوناگون تسبیح و تقدیس بر ایشان  
 ترتیب فرمود و ترجیح خیرت با کار و غیرت در طبق محبت پیش ایشان  
 بنهاد نگاه آدم را علیه السلام یوسف دارا بر زده عدم عزیز و مکرم در میهمان  
 سرای و بدو بر هم شهو در برون فرستاد و بزویو نامی اطلاق حمیده و نفوس  
 پسندیده را اسپسته باطشت محبت و آفتاب معرفت همراه بر ملایکه  
 ملکوت جلوه داد تا شاید که این میهمانان دست تحتین از آرایش خود بینی  
 بشویند و بزبان اچجاب سخن فضل و کمال حسن و جمال خود گفته که سنج  
 آدم صغی علیه السلام مزین بجلی علم و عرفان با وجود حسن ذاتی خلق است  
 تعالی آدم علی صورت و کمال معافی لصد طلقا الانسان فی احسن تقویم  
 بر نظر فرشتگان جلوه کرد کمال مطلوب خود را بلکه لی جمال محبوب خود را  
 در آینه وجودی منعکس و نیندنی الحال در مشاهده آن جمال و اله و حیران  
 کشنده که تنج جهالت لا علم لنا بر دست عصمت میرانند و خبر شنیده  
 و چنانکه بر لیها مسکنت فذلکن الذی لستی فیه حضرت بلال احدیت جل طاب  
 فرمود الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض و اعلم ما تبون ما  
 کتمکم من الله **للشخ نظامی قدس تبارک و تعالی** اول کین عشق پرستی نبود  
 در عدم او آرزوی هستی نبود • مقبلی از کتم عدم ساز کرد • سوی بود آینه در بار  
 او بخلافت علم آراست • چون علم افشاده و بر خاسته • علم آدم صفت با کمال  
 خرم طینت شرف خاک آوست • طفل جبل روزه که فرزان • پسر جبل ساله بود  
 زوشده مرغان فلک خوشترین • زان همه را آید پسر بر زمین • تحقیق دویم است



که چون حق تعالی است محمد را اصلی الله علیه وسلم در میان امم خیرت مستوی  
 بر سایر امم تفضیل فرمود که گفته خیر امة اخرت للناس و رقم تحت  
 بر عنوان مشهور معاملة ايشان بر کشید که قل انکم تم تحبون الله فاقبولوا  
 بحکم الله و شیکان از این معنی تعجب آمد که طایفه که عمرشان بنیادی  
 که شکسته و نامه عملشان بکناه سپیاه کشته چه قابلیت آن که بر وساده  
 محبت مسند کششند بمانند و بر سباط خیریت منبسط کردند حضرت خداوند  
 جل و علا در آیات شریفه چون جمعه و عید شبها قدر و برات بندگان در ادر  
 مساجد و معابد مجتمع کردند و ابواب طاعات معابدات بر وجه آمل  
 ایشان بکشاید و بکلیت اعمال پسندیده و زینت افعال رضیه محلی و فرین  
 کردند و انگاه فرشتگان را بر نیارت ایشان و پستند که منزل الملائکه  
 و الروح فیها باذن ربهم لایکه نظر کنند مسجد پذیرا آسپسته و معبد منوط  
 و عبادت پر آسپسته و بندگان مطیع تسبیح و تراویح و نماز و نیار و مساجد  
 و رفع حاجات جمال اعمال خود را بر قبول بر بسته فرشتگان از غایت  
 استحسان به تسخ اعتدال در سپتهای تظهار خود بر آورد و زبان بی نهای  
 ملک تعالی جل ذکره بر کشاده و بر زبان حال با این منظور ان نظرات عنایت  
 این خطاب در داده **س** زان ازلی نور که پرورده اند  
 در تو زیادت نظری کرده اند . نقد غریبی و جهان شهرت است . هر دو  
 جهان کبک از بهرست . آینه دار ازلی آن شد حسر . تا تو بخ  
 خویش به بینی مکر . مرغ دل و عیسی جان هم تویی . چون تو کسی که بود آن هم

تحقیق سیم نیست که اعیان ثابته نفوس ناطقه که خواتین مصر معرفت بودند  
 و ناپایانه با جمال یوسف حقیقت در زاویه وحدت عشق می باخشد و درین  
 انظار اسرار کنت گنزا محفیا عا سسند تا جمال وحدت ذات را بر ایشان  
 جلوه دهند و لوا مع انوار حقیقت را از مظاہر مجاز بدیشان نمایند قدرت  
 الهی جل و علا میمان سرای عالم کون و فسا در ابر پر ایامی رشد و رش و  
 پاره است و سقف و اساس و انواع و اجناس آنرا مظاہر اسرار و مطالع  
 انوار خود کرد و انید خبر می پاره است که عبارت از دین اسلام است خواتین  
 بناد که اشارت بکلام ملک علام است جل جلاله که سیما بنها دک کت از  
 علوم و معارف احکام است و نمارق مصفوفه از شرایع موصوفه  
 و مسایل معدود بروی افکنند که متکار خواص و عوام است و کار دین  
 و بیخ محمد که آنرا قوت مدد که و ذهین نام است با تریج معقولات در نتیجه  
 زهر و کفت تفکرشان نهاد که سرمایه احتیاج الزام است و چون نفوس ناطقه  
 بنظر افسد لال اشغال نمودند هر یک از آلات را بحال آن اسپتال  
 میفرمودند که ناکاه بی واسطه تربیت مقدمات و ترکیب اشکال و هیات  
 در حقیقت ذات و بکلیات صفات حجاب بطون از جمال ظهور برداشت  
 افسد لال استدلالی از باطل ساخته آلات و ادوات را بجلی معطل  
 که پشت و اهل نظر را در مقام تحیر سر آسپسته و حیران کرد انید تا هر چه نظر کرد  
 آن نور حقیقت را بران محیط دیدند تا بینا که در خود نگاه کردند نظمت  
 آب و خاک بشیرت را در نور حقیقت مضمحل و ناچیز دیدند از درون جان

عاشقان فدا در تکلیفات ربانی  
میکنند آن پادشاه ملک کریم

فریاد بر آوردند که عاشق بند ما بیا بشرا زمان مصر میکشد آن پادشاه ملک  
کریم **لمولف عفی عنه** اگر بودی ایمن برون بری راسی تو هم نمود  
شوی نغز انا اللهی ز قید تن بدر آورد فضای عالم جان به بین ز  
ز روی دل بجز تنش ای بظلمت شب حیران ز مطلع غمگینی عجب در  
که سر بر زندی کی مایی ز خشم دولت انجیات بر جوشد چنانکه طلعت  
یوسف بر آید از چاه تو غافل چه شناسی ظهور سحر جود که نیست  
مظهر او جز صمیمه اکا حجاب طلعت روز از میان توان برد اگر هزار  
فی المشک لیس بیاع قدسی هر دم کل در کشکند از آن نفس  
که بر آید ز دل سحر گاهی **قوله** تعالی فلما رایته اکرته آن زمان او از جمال  
یوسف علیه السلام شنیده بودند ولیکن هنوز مشاهده جمال یوسفی کرده  
چون بدولت مشاهده فایز گشته اند آنچه در حوصله تصور ایشان گنجینه  
یوسف را علیه السلام اضعاف مضاعف آن یافته اند صفا بطنه اختیار  
دست داده در مشاهده جمال مدهوش و مهیبت گشته که لک بندگان  
مشاق و طالبان اهل وفاق بدست که آوازه نوازه جمال بر جمال  
آن انبجیل بحیب الجمال شونده اند و در تمنای دیدار و مطالع انوار  
می بوده اند روزی خواهد بود که نقاب احتجاب از پیش آفتاب وجود  
بردارند و مشتاقان را در مقام شهود بار دهند آنچه در قوت متخیله  
ایشان گنجد و بویقتضای لیس الجز کالمعین با لطف انوار  
مشاهده بهیج وجه مناسب نیابند لا جرم در بحر وصال الهی مستغرق گشته

جل حلاله بدت مستعدم از سال در آن استغراق مدهوش و مستحیر ماندم که صلا  
از بهشت ولادت آن خیر دار نکردند  
باشش تا حسن نکارم خمیه در صحرایند وین طناب خمیه را بر خرقه والا زنده  
پرتو نور جمالش که زنده عاشقان شور ما که عشق او بر خسته الما از بند  
**نکته** که در میان زمان مصر دختر بکر بر بخت اهل کفر بود آنست  
که نظر بر جمال یوسف علیه السلام افکند از غایت استعجاب عادت زینش  
پدید آمد آن جامه بجل که داشت آلوده گشت و از غایت شرمساری  
سر بر پیش افکند با خود گفت که ای یوسف تو ایمان آوردی مرا در یاب  
و ازین شرمساری و حیا لیم تا زمان رب العزة جل حلاله همان است  
دوست و حسرت بر همه زمان افکند تا دستها بریدند و جامها بخون  
پالوده اند تا آن چاره از خجالت بازر به **اشارات** نظیر این است که گویند  
در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جماعتی از یاران مجتمع گشته  
بودند و ضیافتی بود و شتری گشته بودند و سفره انداخته در ایشان  
آن آواز در میان آن جمع پدید آمد چون وقت نماز در آمد یاران خود  
که بطهارتی که داشتند نماز کنند و آن چاره که طهارتشان شکسته بود مستحیر  
گشته شرم میداشتند که تجدید طهارت بر خیزد و خواجه علیه الصلوایه السلام  
این معنی دانسته فرمود من اکل لحم البعیر فلیتوضأ به هر که ازین گوشت  
شتر تناول کرده باشد که وضو سازد مقصود آن بود که فقیر از خجالت  
بازر بهد که لک چون روز قیامت شود هر فردا را و از او میان را که بخوانند

بنام مادر آنند تا کسی که مجبول النیب باشد در آن روز خجل نشود یکی از اهل  
 سوال کردند که حکمت در مورد کل خلائق از انبیا و اولیا و مطیعان و  
 عاصیان بر مصلحت طاعت تا فرموده و ان منکم الا و اردنا جوارح  
 که عاصیان از تلویش معاصی پاک کردن ضرورت است تا مستوجب  
 گردند لاجرم ایشان را با تشمس می باید در آوردن از برای تهنیت از  
 از برای تعذیب و اگر تنها ایشان را بدو زخ اندر آوردی پرده از روی  
 عاصی برداشته شدی و اهل عرصات بر احوال ایشان مطلع گشتی  
 همه خلائق را فرمود بر آتش بگذرند تا هیچکس نداند که مطیع است و عاصی  
 تا جرم عاصیان مستور بماند و کسی بر معاصی ایشان اطلاع نیابد **لطیفه**  
 خاتومان مصر چون جمال بویف بدیدند و شعاع آن جمال بر بسیار کل وجود  
 ایشان اشراق زد و در وند و مشت افتادند و سپه تاجهای ترنج بریدند از  
 خود بی شعور شدند بعضی بهوش افتادند و بعضی جان دادند و بعضی سراسیمه  
 و متحیر ماندند چنانکه شمشیر سپین شد آری آن زمان منور بلا و محنت بدیده  
 بودند و در سر تیر امتحان عشق در نیایده و این معنی نداشتند که  
 از ذره ذره اش یک قطره قطره خون با مردلی که عشق تو در امتحان بود  
 لاجرم هر که با مغان عقاب کند و یا عیب ایشان گوید چون دست محبت  
 گریبان جان او بگیرد و خرد اهبان عیب مبتلا میند و زیادت نیز  
 بر عاشقان هر آنکه خفا گفت عیب کرد دید آنچه گفت با دیگری و آنچه کردیم  
 گویند گناحت آن زمان با خود شاعری پیش بردند که در مدت چند سال زلیخا

شیر آن کرده بود **لطیفه** شریفه ای در رویش دیدار مخلوق را آن مقدار تصرف  
 سینوا ند بود که در مشاهده وی کار و بار دست نناده می بر بندد از آن خبر  
 نماند شرح تعرف آورده است که در وقت که شستن بندگان بر مصلحت  
 حق همانند و تعالی بر ایشان تجلی کند و دست مشاهده جمال وی بندگان خجالت  
 مستغرق گردانند که فی از آتش خبر دارند و فی از صراط ای در رویش  
 فلما رایته اکبر نه و قطعن ایدیهن در چین رویت یوسف علیه السلام  
 هم کار و بود و هم دست بریدن بود و هم الم قطع بود و لیکن در غایت  
 سلطان مشاهده از هیچ یک از اینها خبر نداشتند دیدار مخلوق این میکنند  
 برین که دیدار حلق جل جلاله حکبند و در خبر دیگر است که با مومنان در  
 وقت مرگ تجلی خاص سپد که در وقت سکرات در آن مشاهده نمودند  
**ه** روی بنا و وجود خودم از یاد ببر خرم سوختگان از آنکه کو با تو  
 با جود ایم دل دیده بطوفان بلا گو سبایل غم و خانه زینبیا و بر  
 روزم کم نفسی و عده دیدار بده و انکم تاملی قانع و آزاد  
**نشارت لطیفه** ای در رویش ارجع بلا و ابتلا مستوجب احوال لایات آمد  
 ولیکن در حال زلیخا هیچ تغیر و تبدیل راه نیافت حکمت درین چه بود و در  
 گویند یوسف در خانه وی بود و اطمینان خاطر وی بآن بود که هر وقت  
 که خواهد بدولت ملاقاتش مستعد کرد و در فراق ایمن بود و دیگر از  
 این معنی حاصل شود لاجرم مبتلا گشتند اما حقیقت آنست که ایشان  
 مبتدی بودند و زلیخا مشتمی و در بدایت محبت محبت محبت مشاهده او آوار

جمال محبوب نباشد چون نهایت رسد در مشاهد جمال نی شود کرد و درگاه  
 محب را در نهایت قوتی هم از محبوب حاصل آید که بان قوت تواند که  
 با محبت بکشد که اگر نه آن قوت بیشتر فی حال رخست بود بر او ایم  
 و نسبته همچنین در حین مطالعه انوار جمال قوه با صره هم از محبوب طلبیده  
 با داد و اعانت نظر محبوب مشاهده جمال محبوب نماید  
 تا دیده نخست از تو نظر و اتم گردد . نظاره آن صورت زیبا شوان کرد  
 اما آن قوت برون فوق حوصله عاشق تواند بود چنانچه طفل را در ابتدا انداز  
 از شیر میفرز سازند و چون نهایت رسد از هر گونه طعام غذای خود تواند  
 که لک محب را در بدایت حال قطره از شراب محسب کافی بود و در نهایت بیجا  
 رسد که خمها بنهاد و کشد و هنوز لغوه اهل من فرزندند  
 قدم جو بر سر گرفت و شیند خوانم زد . دم از حقایق ارباب دید خوانم زد  
 هزار بحر اگر بر دلم فروریزد . هنوز لغوه اهل من فرزند خوانم زد  
 شیخ نجفی معاذ رازی قدس سره از برای سلطان بایزید رضی الله تعالی  
 بجهت نوشته و ساد سکرتم من کثرت ما قد بشرت من کاس الهمنة  
 سلطان در جوش نوشت که غیر ک شرب بحر السموات والارض  
 خارج من فیه و یقول اهل من فرزند تو بحر عه ای نجفی که از جام محبت  
 در کام مودت چکانیده اند مستی میگویی دیگر آن پیشد که در با آن  
 عشق در کشیده اند و هنوز زبان از دمان بیرون افتاده میگویند دیگر  
 داری پیاز صد هزاران بحر دارم در درون و در پیش

آتش زنده شعله برون . کبر برتری بحر نام در کام دل . بر عهد با منوز  
 از جام دل . صد هزاران بحر در جام بدید . میزند دل لغوه اهل من  
 تا یکی محض با ششم سابقا . لیستی اعطیت کاسا سابقا . با ده و تا  
 قید پستی بکسبم . پرده بکش تا رخست بیند و لم . آه از آن  
 حسنی که بر اهل نظر . از پس صد پرده آمد جلوه کرد . و هر چه خوا  
 از من شوریده حال . یا یکش یکبار . بکش جمال . چند با ششم  
 با جهالت مستب . و ز ظهور نور عرفان محبت . که چون چنگ می  
 نوازی در کسار . که چو شمع میکند آزی اشتظار . هر چه پیش  
 کن بر جان من . من غلام تو و تو سلطان من . ای درویش  
 موسی علیه الصلوة والسلام در بدایت احوال سکر بود و در بکش را آید ارباب  
 النظر الیک حاجه ما صلی الله علیه و سلم در نهایت سکر بود دم فرودست  
 لا احصى شانه علیک الم ترالی ریکت چشم و و خا باند ما زاغ البصر و ما لعی  
 دیده ما را قابلیت مشاهده آن دیدار نیست مگر هم بدیده او دیدار شده  
 کرد . روی جانان بچشم جان دیدن . خوش بود  
 ناکمان دیدن . وصل او هم با تو آن دریافت . روی او هم با تو  
 توان دیدن . من گرفتم که در صفای رخس . شوانی همه جهان  
 دیدن . اندر آینه جهان با ر . میتوانی بچشم جان دیدن  
 که خداست هر چه هست یقین . جان و جانان و دل و دل و دین  
 رجعا کما کتفیه من زمان در مشاهده یوسف دستبار دیدند و ز لیا فارغ

زیرا که سلطت سلطان مشایخ و بر باطن زینجا کبریات حکم رانده بود و سزا  
 بار زخم پستغنا گشته و باز بشریت استرمان زنده گردانیده و سر دفتر را با  
 تحقیق ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه چون کسی را کربان و در راه طلبت  
 دیدی که قریب الهمد بودی با سلام و نمودی بگذا کن حاجت مست القلوب  
 مانیز در ابتدا و حال برین سوال بودیم اما چون تو اترت شتر در راه فریض  
 ایمان و عرفان بر قلوب مگرو با مسوالی گشت صلابت بر دهن مستول  
 گشت و در کشیدن بار محبت قوی گشت دیگر از آن نوع رفته و اضطرابها  
 باز ماند و بصلابت در دین پستی گشت شنیده باشی که حضرت موسی  
 علیه السلام در آن وقت که طو ر شرف مکالمت حضرت خداوندی علی  
 مشرف گشت ابتدا آمد که عصای خود پند از وان الق عصا که چون  
 عصا بگنجد ارثا شد موسی علیه السلام از آن تبرید و گریزان شد خطایه  
 که خدا و لا یخف بکیر ای موسی و ترس موسی بفرمان الهی حل و ملا دست  
 فرا کرده آنرا بگرفت بهمان صورت اولی باز گشت گفت الهی چرا نخواست  
 تا در پیش خصم این عصا بگنجدی و این معجزه بوی نمودی خطاب آید که ای  
 موسی اگر این عصا بگنجدی چنانچه خصم بگنجدی تو نیز بگنجدی اول اینچنین بود  
 تا آن خوی رفتی تا آنجا دشمن تبرسد و تو ترسی حضرت رسول ما را نیز  
 و السلام در شب معراج با سما بنا بردند و عجاپ ملک و ملکوت و پشت  
 و دوزخ بوی نمودند تا همه را بدید و بان خوی کرد که چون روز قیامت شود  
 و انزاع و اموال متعاقب کرد و همه اینها و اولیا و خواص و عوام غوف

و نشیت نفسی نفسی گویند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون  
 سمانها دیده و بان خوی کرده در مقام امن میان امتی گوید این بود  
 زینجا و اطمینان او در مشایخ جمال یوسف علیه السلام و احوان زمان  
 و تغنی و اضطراب ایشان نظیر دیگر در حکایت آورده اند که بروز کار  
 سلطان محمود غازی انار الله تعالی بر نامه نمودی بود و فرار و برکن زدن  
 و طلبگی ساخته بود که هر چگاه جا نوری مقصد زراعت وی کردی آن طلبک  
 بگوئی آن جا نوری رسید به گشت زار وی در نیامدی و اگر در آمد بودی  
 بگرنجی اتفاقا روزی سلطان باخیل و ششم خویش بر گشت زاران  
 یکدشت شتری پر بود که مدت چندین گاه کوس سلطنت نمودی بر  
 این شتر میگو فشد و بواسطه سری دیگر از بار کشیدن عاجز گشته بود  
 کوس سلطان از پشت وی فرود گرفته در صحراش بگردانده بودند آن شتر  
 روزی چند بر آسوده بگشت زاران و همان رسید بزرگران طبل گفتن  
 گشتند هر چند چوب بران طلبک میزدند شتر اصلا از آن نرسید و از  
 گشت زار بیرون نمی آمدند تا آن شتر را توب نمود از آن  
 بیرون کنند سار بازا دیدند که وی نیز طلب وی این شتر می آمد از وی رسید  
 که این چه حالتیست که ما هر چند طبل میگوییم این شتر اصلا ملتفت آن نیست  
 ساربان گفت که چهار سال این شتر است ساله است که کوس سلطان محمود غاز  
 میکشد و آن کوس بر پشت وی میزند بچوبکی که بر طلبگی نرسد تا تر نخواهد  
 مقصود از ایراد این حکایت نه این تحقیق قصه زینجا است بل که بیان اول

تبت که دنیا کشت زار آخرت دنیا مزرعه الاسره و طبل رحیل  
 بدست عزرائیل علیه السلام داده اند که جن این عوام کالای عام میل  
 سبزه زار دنی کند عزرائیل علیه السلام این طبل رحیل فرو کند تا ایشان ازین  
 کشت زار ریمیده ترسان ترسان بگریزند و بمقام اصلی خود که منهنجا حلقه  
 و فیها بغید کم و منهنجا نخر حکم ناره اخروی اشارت بانیت معاودت نماید  
 مدتی عزرائیل کن چه مامور بود قیام منبند و تا ناگاه شتری از قطار مجبان  
 که کوس محبت محمود ازلی جل و علا با نام وی زده اند و بار امانت محبوب  
 لم یزلی سجان و تعالی بر پشت معامله وی نهاده اند در کشت زار و کوفتی  
 مستقر آمده و در فرغ اطاعت و عبادت بمقتضای ارتعوانی ربانی  
 الجنة بچرا مشغول شد عزرائیل علیه السلام بر قاعده مامور طبل رحیل  
 فرو کوفت این شتر بر پشت الهی جل جلاله از ان طبل رحیل وی به چنگ و زنت  
 ناگاه ساربان قل من یکلوم باللیل والنهار و طلب این شتر چو نرند و صدای  
 یا ایها النفس المطمئنه در داد و دعوات ملائکه از وی می پرسند که این چه کشته  
 که ما هر چند طبل رحیل میگویم این شتر از او از طبل مانعی بر مدوی در جوار است  
 که این شتر نمیت که طبل محبت هو الله الحمود و کل فعاله گرفته و بصدای  
 عشق و محبت الهی جل و علا غوی گرفته و بمقتضای موت و قبل ان موتوا  
 دست ازین حیات فانی شسته و از فوت سلیقی و موت طبعی پسته او را  
 دیگر پروای طبل رحیل قل توفیکم ملک الموت نمانده الا ان اولیا و الصدیقون  
 و لکن یطعون من دار الی دار فقه وقت دی کشته

من حوازی اهل دلم فانی نخواهد شد زمر که چون نوید وصل می آرد چه ترسم ازین  
 که کند دست اجل قصه و جدم خشت اسل منبند محبت هیچ سپید و غل  
 قوله تعالی حکایتی عن امرأه الغریبه فذکر ان الذی لم یکن فی زمان مصر زبان  
 طعن بر زبان او از کرد و بودند و تیر تا علامت بجانب وی می انداختند که  
 را و در هیئت اعن لغب و او خود را تپ می داد که معشوق خوب روی علات  
 می آرزو شد اجرا الملامه فی هواک لذینه و بنا لذكر فی فیله اللوم  
 پیوند کنی با صم نمیشکن حال انجا سلامت طلبی این مجاز  
 صدک جفا بر سر آید کمیز کصد تیر طراوت آید بمسال ای دروش  
 سرمایه عاشقان ملائیت عاشق کی باشد آنکه بار علامت نکشد  
 عشق آن نبود که تا قیامت نکشد عاشق نبود آنکه علامت نکشد  
 در زمره عاشقان کجا رویا بد تا در ره عشق صد غرامت نکشد  
 آری من دوست خود را با ایشان نمایم تا دانند که در عشق آن جل شک فاش  
 کله پسته باغ سلامت مابا و ج و سنگ ملائمتیم  
 کوی که سپنکها علامت حصار است اما محققان در بقیه مذکر الذی  
 لکنی منینه چنین گفته اند که این سخن نه از برای دفع علامت گفت و نه از  
 جهت کشف مضرت بل که از برای تقاضا خواندین معشوق گفت میگوید  
 این آیه است که شما را علامت کرد دید در عشق او و لعدا و دته عن بغیبه  
 آیه است این سخن که شما کفیتد ولیکن من دل کسی دم که صد جان آرزو  
 و زبان بسره از چندان آرزو نقلت که چون یوسف علیه السلام احوال

زنان بدان سوال مشاهد نمودار ایشان در کشت زمان فریاد بر آورده  
 که ای لیثا این صورت که بمانودی پری بود یا فرشته گفت نه پری بود و فرشته  
 گفته پس چه بود فلکن الذی لستی فیته نظیری دیگر درین باب بسند  
 شمس بود چون روز عاشقان تاریک و بی سامان و چون بعد محبوبان دیگر  
 و بی پایان بجز آن نقصان چاره اندوختند چراغی در روی افروختند  
 پروانه زاران خانه نظیران نور افشا و مفتوح آن نور کشته بوی تقرب  
 جست هر چند نزدیکتر می آمد و عیب محبت بگند شوق او را بیشتر می کشید  
 تا بوصول رسید پروبال خود را سوخته پشیمان و تا صبح می طپید آری  
 هر چند نقد و جور در محک امتحان سوخته بود اما در مقام سهو و جا زاده  
 انوار محبوب افروخته بود و چند آنکه الم سورش بر حد و در وجودش محیط  
 کشته بود اما در حین احوال و جان دادگی نور آن حال نصب العین بود  
 و بان خرسندی می نمود و بزبان حال این بیت تکلم فرمود

نمکی رمدی با با بر تبر سلامت بر سر بر قامت مرده الحال بر احوال خسته  
 بودی و بر بساط انبساط بعیش و نشاط و طرب غنودی اکنون چه رسیده  
 که باین در دو داغ مبتلا گشتی و از فراغ و عافیت جدا افتادی گفت ندانم  
 چراغی دیدم افروخته و بدلر بای و جان فرسای آموخته از دور که نور جانش  
 بر من طالع کشت کند شوق در کردن جانم افکنده مرا بجانب خود میکشید  
 یک غمزه دلکش در کسوت شعله آتش وجود مرا از من بستاند و لیس  
 پروانگی از سر من در کشید و ردای آتشی در من پوشید اگر شمانیز باین مقام  
 رسید با شمانیز همین معاطله کنند که با من کردند

عشق را پروانه باید که سوزد پیش شمع ، خود مگر سیاریابی هر کجا شکر بود  
 غیب روی آنکه باشد آب و آتش در جفا ، تا وجود عشق را آن خاک و خاکسپار  
 پروانگان کفشد ترا با چراغ چه کار که جان در سرو کار او کنی و چراغ را  
 چه مقدار که برای وی عدم را بر وجود اختیار کنی چون شب دیگر شد همان  
 چراغ را بر افروختند و این پروانگان را چون نظر بر آن چراغ افشا دانستند  
 نیز بصدد در دو داغ بسوی چراغ می شتافتند و هر چه آن سحاره الهامت  
 کرده بودند همه را یکبار در ذات خود می یافتند و خود را بر چراغ میزدند  
 و بصدد در دو داغ خود را بسوختند ای در دیش شرح احوال تو میگویم نور  
 چراغ با پروانه دیوانه این معاطله میکند بهین تا نور معرفت الهی حلی  
 و علایب الهامی عاشقان چه کند همه این معنی بر خاطر فقر کشته است  
 ناگفته عشق تو شمع است و من پروانه ام ، تا نیسوزم مرا بچاه

از دلم صورت آن خوب ختن می زود ، چاشنی شکرانه و زرد من می زود  
 با سدا شکر کنم هر نفس عیب بگیرم کن ، گرفت از دل تو از دل من می  
 جان پروانه بسکین بی شعله شمع ، تا نسوزد پروبالش لکن می زود  
 همه جان چمن هر طریقی بی برزند ، بلبل از واسطه کل پرچمن می زود  
 مرغ جان هر نفسی بال کشد که پرد ، بر این نظر دوست زتن می زود  
 حاصل پروانه ها دیگر بران پروانه سوخته غم اندوخته بگدشته اند و اوقات  
 در جان داده دیدند از وی بزبان حال پرسیدند که ای محرم اسرار وای با

من بگردش مع تو پر میز نم . تا که جان را در سوگارت کنم . میل رو یا به سو  
 شمع از کیست . که ز اول میل هم از شمع خاست . میفرود نشکما  
 آتشین . میزند چشمک که مان در من . لاجرم اندر مقام حمت  
 میکند آبنگ نزدیک او . که چه کرد هر زمان نزدیکتر . رشته کوش  
 شود بار کیه . چون بزوم قوتش گیرد قرار . هستی خود را گذر روی  
 جان بر افشا نذران شمع از نیازه . جان نویابد ز نور شمع باز . طلسمش  
 کرد و عدم در نور شمع . بر مثال تفرقه در عین جیس . هیچ توانی گویان  
 خلق . بر فشان در ظهور نور حق . نیم جان گفته آن جا کن کرده تا سانی  
 صد هزاران جان نو . هستی گریستی و افس تر است . برفشان تا  
 مسیش آری بدست . خانه را کن از متاع خود پستی . تا شود نگر که  
 شامش . چون ز در رفتی برون و این نگر . تا که دار در بر سردل مغز  
 چون ظهور نور حق شد ای سپر . نی تن است و نی دل و نی جان در گری  
 نوی و نی مز و نی هیچکس . سر چه می بینی همین حق است و بس . قال الله  
 و تعالی قال گفت یوسف علیه الصلوة و السلام رب ای پروردگار من  
 السجن احب الی زندان دوست ترست نزد من مما یدعونی الیه از این  
 زمان مینوشند مرا بان و لا تصرف عنی کید من و اگر نه بگردانی از من  
 کید این زمان ترا اصب الیه من میل کنم بایشان و اکن من الی طین  
 و آن هنگام از جمله نادان باشم فاستجاب که و ربه بس اجابت کرد دعای  
 ویرا پروردگار روی فصرف عنه کید من پس بگردانید از وی کوشش

بایشان انه هو السمیع العلیم بر پستی درستی که پروردگار روی شنوای دعای  
 و دانای دلها تم ید الهم من بعد ما رواه الآیات بعد از آن ظاهر شد  
 ایشان را و برای ایشان بران قرار گرفت بعد از آنکه دیدند نشانیها  
 از کوه ای دادن کودک در کوهواره و شکافه شدن پیراهن از قضا و مانند  
 ان لیسجنته حتی صین اینک در زندان کنند مر یوسف را علیه السلام  
 ناچار تا یکچندی قال تعالی قال ب السجن احب الی مما یدعونی الیه  
 فارسی رحمة الله تعالی بفتح سین میخواند بر معنی صد یعنی جیس نزد من  
 دو پسر و باقی قرابکسین میخواند بمعنی اسپم مکان یعنی نزول در زندان  
 نزد من دو پسر از آنکه این زمان مرا بان دعوت میکنند و حضرت صدیق  
 سلوات الله علیه این سخن انگاه گفت که زمان مصر که در آن دعوت حاضر  
 بودند و زلیخا ارشستخا و یوسف نزد ایشان شکایت کرده بود روی  
 یوسف آوردند و بلا متش میگردند که چرا پسید . خویش را فرمان ببری  
 و بصحبت وی مبادرت تمامی و بمباشرت وی در شادی و نشاط ایضا  
 و این سخن گاهی لطیف ادامیکر و ندو گاهی بعنف میرسانند و او را  
 و زندان تهدید میکردند تا یوسف علیه السلام از آن شکل گشته دفع  
 اند کید ایشان استعانة بالله تعالی نموده این کلمه بر زبان مبارک  
 بگذازند مصنون آنکه خداوند ما در زندان مجبوس گردانید نزد من  
 دو پسر از آنکه مطلق العنان باشم و این نوع سخنان ازین زندان  
 می شنوم و این اختیار زندان مر یوسف را علیه السلام از اینجا خاست



که زینجا گفته بود و لین لم یفعل ما امره لیجین و لیکون من الصائون اگر  
سوال کند که بر مردار باب عقول ظاهراست که زندان و حبس در آن بنیاد  
مکروه طبعست و اجابت آن زمان در مدعای ایشان محبوب طبع  
آنچه حضرت صدیق فرمود علیه الصلوٰه السلام که آن مکروه همچنان پیش  
من دوپسرت است از محبوب همچنین بچ معنی تواند بود **جواب** اینست که  
برگرا دیده باطن نور تحقیق کحل گرد آید و اندوه عواقب امور بر نظر  
دی مکتوف ساخته چون نظر کرد و آن لذات نفسانیه و سنواینه یعنی  
اطاعت فرمان آن طایفه را بسبب عقوبات کلیه روحانیه دانست  
و پتلمز مذمت و بنویته و عقوبت اخرویه شناخت و آن مکروه  
یعنی زندان و حبس اوران مستعقب سعادات عظیمه و موجب مدح و ثواب  
و مشورت اخرویه دانست ضرورتا عقل قانع در ای صایب می  
خواهد کرد که این مکروه نظر بحسب عواقب امور از آن محبوب طبع بهتر بود  
حق تعالی خوبتر و هر چه محبوب حق تعالی بود البته محبوب دوستان دی باشد  
والا تصرف عینی کید من اهب الیهن ای اهل الیهن یعالی صابر  
الی المراه اذ مال الیهما و کن من الجاهلین ای ممن جهل حقائق و حالت  
امر که گویند حضرت یوسف علیه الصلوٰه السلام باین کلام در حین  
تکلم فرمود در وقتی که و ساو پس شیطان و شیاطین انس و جن مجتمع گشته  
و هو احسن نفس بان متضم شده از جانب زینجا با وجود حسن و جمال میل  
و در مقام ثروت و غنا بدل نفس و اتفاق مال دیگر ترغیب زمان

بر تقدیر مسامت نمودن بطلبو با ایشان و تحویف کلی بر تقدیر مخالفت  
نمودن در فرمان و دیگر استیلاهای شهوت بحسب بواعث عنفوان  
جوانی و اسپتلاهای نفس در استیغای لذت و کامرانی حضرت صدیق  
علیه الصلوٰه و السلام دانست که قوت بشریت و طاقت انسانی  
در جنب این بواعث قویه بنات ضعیفست و مقاومت با این  
دواعی نمودن مشکل لاجرم التجا بجناب قدس خداوندی جل و علاه  
دست در جبل متین لطف عظیم رب الارباب زدوار حق تعالی عصمت  
طلب کرد چه دانست که معصوم کسی است که الله تعالی در کف عصمتش  
جای دهد و ناجی کسی است که حق تعالی او را از منیات بازدارد لاجرم  
بمال کرم دعای آنحضرت را مقرون باجابت کرد اندک فاسخات که  
بره نصرف عنه کید من و صرف کید از آن حضرت آن بود که آنحضرت را  
بر عصمت ثبات کرامت فرمود تا مشقت و ریاضت حبس و زندان را  
بر عیش و لذت متضمن جرم و عصیان برگزیدانه هو التسمیع العلمی  
باز نیازمند از آنکه التجا بحضرت وی نمایند و دانست باحوال سبک  
و اصلاح امور ایشان اما باین قصه و کیفیت در آوردن یوسف  
علیه السلام در زندان علماء قصص و تواریخ چنین ایراد نموده اند که  
که چون زمان لایمات بعد از آنکه هم در زینجا گشته بودند و محرم  
وی شده و بمقتضای شکایت انار او دته عن نفسه فاسپتقصم وی  
بوعظمت و نصیحت یوسف علیه السلام آورده و او را قی کید و مکر بردی

خوانده و یوسف را علیه السلام در ابا و امتناع صلب و کجیت یافته حاصل گشت  
از وی مایوس و نومید گشته بنزد زلیخا رفتند و صورت حال بوی باز  
نمودند و از روی دولتخواهی عرضه داشتند که مصلحت چنان مینماید  
که یوسف را بر زندان و نپستی تا در آن زاده حرمان قدر ریاض چنان  
بداند و در آن کج پرورش تنهاسی دولت سرای زلیخای را بیاورد کرده از  
دل و جان طالب آن کرد و زلیخا را این حدیث مستحسن افشاده با عجز  
گفت که این جوان عبرانی و بنده کفانی مادر میان خلق رسواست  
و عیب مراد است که عین فضیلت بود بساحت عفت من نسبت کرد  
الکون او را بر زندان مجوس سپارم تا مردم دانند که ذیل طهارت من  
از لوث معصیت پاک و مبراست و اگر شایه مراد او بوده باشد  
دانند که از جانب این علام عبرانی ناشی و موذاکشته غریز باخواس  
نزد مشورت نموده مجموع ای زلیخا را صواب شمرند و برین معنی  
عازم و جازم گشاده و ذک قوله تعالی ثم بدأ لهم منزلهما را و الای  
لیسجننه حتی حین ضمیر لهم کنایت از زن و شوی و اهل مشورت  
ایشان یعنی رای همه برین قرار گرفت که بعد دیدن دلایل و جبهتار  
پاک و امینی صدیق علیه السلام او را چند گامی در زندان مجوس دارند  
تا آن گفت و شنید ملا متکبران تسکین یابد و زبان طاعان ازین  
و بلا متشان منقطع گردد و آورده اند که چون زلیخا اجازت از غریز حاصل  
کرد که یوسف علیه السلام را بر زندان فرستد و زمام اختیار را بقبضه

آقدا رخ زد و دید یوسف را علیه السلام مخلوت بخواند و با وی اظهار  
نمود **ع** که ای کام دل و مقصود جانم **ع** بجای **ع** **ع** مقصود  
نمانم **ع** عزیزم بر تو بالادست گرد است **ع** سرت را زیر آنگامم **ع**  
اگر خواهم بر زندان سائمت جای **ع** و اگر خواهم بگردن سائمت **ع**  
بنده سرگشتی تا چپد با من **ع** بر آخوش ناخوشی تا چند با من  
قدم زن در مقام ساز کاری **ع** مرا از غم رمان خود را از خواری  
اگر کام می کامت بر آرم **ع** با وج کبر یا نامت بر آرم  
و کرنی صدر در رحمت گشاده **ع** بی زجر تو زندان استاده  
برویم خرم و خندان نشینی **ع** از آن بهتر که در زندان نشینی  
یوسف گفت علیه السلام ای زلیخا هنوز بر سرگفت و گوی خودی ازین  
مقام در گذرد و چنان را این آرزو از آینه ضمیر محو کن که از من آنچه خلاف  
رضاست خداوندی باشد جل و علا امید میدارم که بوصول نیسوی  
بعد از آنکه زلیخا از یوسف علیه السلام تو امید میدارم زندان باز آید  
و با وی مقرر ساخت که یوسف را علیه السلام زندان مجوس گردانند  
و گویند عزیز را در زندان یکی زندان عقوبت بود که هر که مستوجب  
بودی در آن زندان مجوس بودی و دیگر زندان عقاب بود که گناه  
هر که پس بگردد از برای تا دیب روزی چند در آن زندانش باز  
داشندی زندان بان را گفت تا در زندان عتابش مجوس سازد  
انگاه بنا برین رنم فاسد در ای کاسه بفرمود تا طوق تسلیم در کرد

آن سزاوار گردند و بدن سیمینش بر بند آسینن مقید ساخته او را بر زندان  
 فرستادند و زندان که کورستان زندان و کلبه احزان سیکان و غیر  
 سرای سیاست و منزل تنگنای امتحان و مهارت بود بفر طلعت  
 یوسف علیه السلام مشک روضه رضوان و غیرت بوستان جانان  
 چون دل زنده در زندان درآمد بحسب موده کوی خان  
 درآمد در آن محنت سرافاق ده جوشی بر آمدن کرک را رخ و  
 شدند از مقدم آن شاه خوبان همه زنجیران زنجیر کوبان و بی  
 هر جابید و راسرستی اگر دوزخ بود کرد و بهشتی بهر جایا کل  
 رخسار کرد اگر کلخن بود کلزار کرد در کشف الاسرار  
 میگوید که چون یوسف علیه السلام قدم در زندان نهاد گفت بسم الله  
 الحمد لله علی کل حال و اندر سخن زندان درختی بود خشک کشته و از  
 طراوت و نصارت باز مانده یوسف علیه السلام مرزندانیا ترا گفت  
 که مراد استوری ده تا در زیر آن درخت منزل خود مقرر سازم  
 و هماغجا و طنز گیرم زندان باقی او را بر زیر آن درخت خشک فرود آورد  
 چون در آن منزل یکشب بعبادت گذرانید با مداد آن درخت خشک  
 سبز گشته بود در زیر روی چشمه آب جاری گشته و در آن زندان قومی  
 مجوس بودند چون آن حال مشاهده کردند همه پیش وی تواضع درآوردند  
 و بر سپیل تبرک دست بوی فرود آوردند و دیدار وی را مباحستند  
 شمرند و یوسف علیه السلام سر روز با دابر حاجستی و کرد زندان برآمد

و مرزندانیا از پیشش دوستان نمودی چهار از اعیادت کردی و سزاوار  
 نصیحت نمودی و بصیرت دلالت فرمودی و بوعده نواشان بیشتر  
 کردانیدی زندانیا ترا بلاقات انحضرت استیجاب تمام حاصل آمد و  
 داند و ایشان بروح و راحت مبدل گشت میکشد بافتی بارگ  
 نقالی نیک احسن و جهک و احسن حدیثک ما در چنین موضوع هرگز  
 کسی ندیدیم و انچنین سخن نشنیده ایم میخواهیم بدانیم که اسم شریف  
 چیست و نسب عالیت مشبهی کسیت یوسف گفت علیه السلام اما یوسف  
 ابن صفی الله یعقوب ابن یحیی اسحاق ابن خلیل الله ابراهیم علیه السلام  
 و السلام آورد و اندک اهل زندان بمسرت طلعت غمزدای روح افزای  
 انحضرت بدتبه مسرور گشته که از نواب ایام و سخن حبس و الام کللی  
 و اموش کردند و شمع جمال یوسف را علیه السلام که بواسطه حاجت زندان  
 از ترس مگر سوان رسته بود با ایشان صحبت خوش در گرفت و نهید  
 غایت با نوا و نوید عاطفت سبحان جل ذکره روزی شب و شبی  
 بروزی آورد نگاه خون زندانیا نیشب عالی صدیق علیه السلام معلوم  
 کرد سوگند یاد کرد که اگر مهم بدست من بودی کیامت درین مقام ترا  
 بخوبی نگذاشتی و لیکن در رعایت خدمت و طریق مودت هیچ دقیقه تا  
 نگذارم و آنچه میسر شود از خدمتگاری و نیاز مندی بجایم نقلت که چون  
 صدیق علیه الصلوٰة و السلام در زندان قرار گرفت زلیخا کس زندان فرستاد  
 که ای جهان مقصود از فرستادن یوسف زندان نه تغذیه و تحفیه

دی بوده است بلکه مبنی بر حکمتی بوده اکنون می باید که غل از گردن بندازد  
 وی برگیری و سرش را با انزوت و قانتش را با بس کرامت پند  
 و خانه از برای او علیحد تعیین نمایی و فروش کرانمایه در وی منبذاری  
 و در دیوار آن حجره را بعنبر و سپر و کلاب مشک آذوقه منطیب معطر  
 سازی زندان بان بفرموده کما یبغی قیام نموده در رعایت جانب  
 آن حضرت و خدمتکاری حسب الوسع و الطاقه مبارکست منبذ  
 و حضرت یوسف علیه الصلوٰة و السلام در آن خانه منزل ساخت بساط  
 بنید که منبذاخت و در آن معبد آرام گرفته میان مسابرت بطاعت  
 و عبادت حق تعالی بر بست و دل ابصابت قوی میداشت و تخم توکل  
 در زمین قبل میکاشت که گفته اند **صبوری مایه فیروزی است**  
 قوی تر پایه به روزی آمد **صبوری میوه امیدت آرد** **صبوری**  
**جاویدت آرد** **بصیر اندر صدف باران شود در** **بصیر از لعل گوهر**  
**کان شود پیر** **بصیر از دانه آید خوشه پروان** **از خشنود دانه**  
**توشه پروان** **بصیر اندر رحم یکقطره آب** **سودن ماه با جفا**  
 روایتی هست که حق تعالی از برای یوسف علیه السلام در آن خانه دوست  
 بر ویانید و بعضی روایت غرضی از شجره جنت برهنه است که در آن شکر  
 بود از یکی طعام وی بیرون می آمد و از دیگری شراب و یوسف علیه السلام  
 در زندان بطعام و شراب بهشتی میکوزانید و از طعام و شراب دیگران  
 مستغنی بود آورده اند که چون یوسف علیه السلام در زندان چندگاهی

بر طریقه منتهی بگذراند روزی خاطر مبارکش محزون بود و بواسطه طول گشت  
 و لشکری گشته بود تا گاه جبرئیل علیه السلام فرود آمد و بروی سپلام کرد  
 بعد از جواب از وی پرسید که تو کیستی که صورت و هیبت شریفیت نزد خد  
 این منزل کنایه کار است گفت من جبرئیل از نزد حق سبحانه و تعالی آمده ام  
 و بشارت از برای تو آورده ام که حق تعالی گفت که ترا درین منزل **الذکر**  
 از همه آلایش پاک گردانیدم و ترا پیوسته در هر دو جهان شانه دولت  
 بنوت و خلعت رسالت برگزیدم گفت ای جبرئیل ما با صالحان چگونه  
 معنائی گردانند و حال آنکه من در خانه مجرمان اسپرم گفت از جهت آنکه  
 بهر بلای که بتو روی آورد تن در دادی و بقضای خداوند جل ذکره رضا  
 پیش آوردی و بهیچ چیز از مویات فریفته و شایسته نکستی و بلوشت  
 معصیت در من عصمت خود را نیاوردی اکنون خداوند تعالی ترا صدق  
 خود خواند و درجه صابرا نیت کرامت کرد و یوسف علیه السلام گفت جبرئیل  
 ارفال پدر من بهیچ چیزی داری تا چگونه است جبرئیل گفت **تین سلایه**  
 و خدای تعالی اورا بصیر جمیل گرامت فرمود و لیکن به بلای فراق مبتلا  
 و غم و اندوه بردل مبارکش مستولی و حق تعالی باین مختش از برای ان  
 مبتلا گردانید که در جانش در بهشت بلند گرداند و هر که بخدا تعالی  
 نزدیکتر طلب و محنت وی بیشتر ای یوسف بشارت باد ترا که وقت خلاصی  
 و آزادی نزدیکست و بعد از این محنت سریر دولت ارتقا عزا پذیر  
 و منبت جاه و جلالت در اقطار دکان ف عالم منتشر خواهد گشت و همه

و اما کما بشارت بزرگان مصر در قید رقیبت بند چاکر تو خواهند شد  
 تعالی مرا اکنون از برای آن و پستاده که ترا بعلم تعبیر مویید کرد انم و تاویل  
 توب ترا تعلیم کنم که حق تعالی ترا باین کرامت مخصوص کرده است و در حق  
 سلطنت مصر بر عنوان منشور جاه و جلالت بر کشیده اکنون دمان  
 با برهان خود بکشای تا این در حقیقی را در درج عقیقی دمانت منبرج  
 کرد انم یوسف علیه السلام چون صدق دمان شریف بکشای و جبرئیل علیه السلام  
 آن لطیفه شریفه چون در دمان آنحضرت نهاده گفت فرود بر  
 یوسف علیه السلام آن در فرود بردنی احوال باطن شریفش با نور علوم  
 غیبی منور گشته علم تعبیر بر وی مکتوف شد تا بعد از آن هر خواب که بران  
 حضرت معروض گردانیدی تاویل آن بر وظایف کاشی و بمقتضای  
 و لتعلم من تاویل الاحادیث تحقیق آن بیان فرمودی اما ستمه الطایفه  
 و اشارات مناسبه باین قصه بر حصه نقلت که چون زلیخا مرعز را  
 بچسب یوسف علیه السلام استماع نمود و غیر قبول کرد یکی از ارکان مملکت  
 با وی گفت که طهارت ذیل یوسف با مارات و دلایل مبرهن گشته است  
 و ترا معلوم شده اکنون بکنایه را بر زندان مبتلا کردن چه جهت دارد  
 عزیز گفت من میدانم که کنایه زلیخاست و یوسف علیه السلام ازین جهت  
 مبراست اما چون زلیخا اهل و حلیله منست اگر کنایه وی ظاهر نکند بطنحت  
 میشود و امانت بمنزله حق میگرد و ضرورتا آن کنایه در کردن یوسف  
 و او را بر زندان و سپردن تا بجانزدان من بدنامی عاید نشود اشارت ای

زلیخا را با بوی زینت مجازی بود چرا که هر یک از ملکیتی بودند مجرد و معتقد از دواجی نمانده  
 که بوی منقصدی نماید کرد و دو نام وی بر بی براید کنایه که وی کرد است در کردن  
 بکنایه میکند و او را خواست نمود و زندان منست اگر حضرت جلال احدیت علی  
 بلاله که با بنده مومن چندین نوع نسبت حقیقی دارد مدت عمر معرفت صحبت  
 آنحضرت گذرانیده اگر کنایه که مباشر آن فی الحقیقه شیطان لعین بوده باشد  
 در روز قیامت در کردن او کرده بنده مومن را از ان کنایه بدنامی رسانیده و او را بر  
 دوزخ و بنده و این را بمقام قرب الهیت وصال خود کرامت و نماید چه  
 عجب لطیفه حق تعالی از یوسف علیه السلام خبر داد که گفت رب السجین احب الی  
 ما یدعونی الیه کونیند سب ابتلای می بر زندان این اختیار روی بود که گفت اند  
 الا اختیار مقرون با اختیار چون یوسف علیه السلام خود از رای خود اختیار  
 کرد لاجرم در ورطه امتحان و اختیار افتاد که اگر طلب عافیت کردی و یا خود  
 اختیار خود را در میان راه ندادی شاید پستی که بی بلا و محنت و وحشت نماند  
 از آنچه می رسد این کشتی و عافیت طریق عصمت مسلوک داشتی چنانکه در  
 خبر است که لوسال العافیة ولم یسال السجین لاعطی ولكن چون اختیار را با کرد  
 لاجرم از وی در ان بلا صدق خواستد و در محنت وی فزودند در توریة  
 موسی است علیه السلام که یا موسی خواهی که در جنات مادی در جنات  
 علی کنی و بمقام مقربان فرود آیی از خود باز رسته و بدوست لم یزل  
 پیوسته مراد خود را فدای آری تا کن اختیار خود در باقی کن بنده را با اختیار  
 بکار اختیار اختیار راست و ربک مخلوق مایست و اختیار را ما کان لهم الخیرة

روزی شیخ شبللی قدس سره میگفت اگر مرا میخیز کردی اند میان بهشت و دوزخ  
 من دوزخ اختیار کنم زیرا که در بهشت مراد نیست و در دوزخ مراد او شیخ  
 باشد شیخ جنید قدس الله تعالی روحه عرض کند که در فرموده تصبیبی الشبللی که  
 میکند شبللی بنده با اختیار چه کار **ه** ای برده اختیار هم تو اختیار  
 من شاخ زعفرانم تو لاله زار ما **ه** کشم غمتم مرا گشت کفش چه بهر دارد  
 غم این قدر نماند که آخر تو یار ما **ه** کشم جو چرخ کردن آنقدر سیرارم  
 گفت از چه سیراری نی نی قرار ما **ه** لطیفه شریفه بشنو آورد و اندک بگو  
 یوسف را علیه السلام زندان آورد و ندانم چینی رسانیدند که ملاک گشته است که  
 ویرا بعقوبت تمام بغل و بند مخلول و مقید ساخته در جابه زندان محبوس کردند  
 و آب و نان از وی باز دارند و با انواع عذاب و عقوبت مشغول کردند  
 چون پیغام ملکه زندان بان رسانیدند و پیغام گذاران بگشتند زندان بان  
 تلمط نموده در مقدم سپیدید اش فرود آورد و بر رعایت خاطرش ما کن  
 کوشش مینمود و عوانان کفشد چه اخلاف حکم میگی و آنچه بان ماموری تقدیم  
 نمیشد امیر زندان گفت شما خاموش باشید که در چنین این جوان طاعت  
 زندانان نیست و معصوم و از این حبس تهذیب اوست نه تعذیب او این  
 سخن بود که رسول لیا اید که امیر زندان زینهار که او را عزیز داری و موسی  
 بر اندام وی نیازی در رعایت جانب وی تقصیر نمایی امیر زندان روی  
 بیوانان کرد گفت شما از سر کار خیر نیست من میدهم بهتم که حال صیت  
 اشارت کند بنده عاصی محمدی علیه الصلوٰة و السلام و زقیامت ملائکه

بیا که جنم سازند و کوفتند و را بجا بسا کونا کون معذب کردن مالک در چنین  
 نوز ایمان مشاهده کند که او را کرامی دارد زبانه گویند چرا او را در جاده وین  
 اندازی و آنچه ترا فرموده اند با وی پیش منی بری گوید در چنین وی علامت  
 دوزخیان منی منم ما که رسول رب الارباب جل جلاله در رسد که ای مالک  
 الما لک جل و علامت ما که عنایت عقوبت نیست تا دین است تعذیب  
 نیست ای مالک او را برتر است اما مسوزان که میان دستان آزار باشد ولیکن  
 پیاری نباشد **ه** ترابر حال ما غمخواری نیست **ه** ساران  
 و با جو یاری نیست **ه** میان دوستان عهد قدیم است **ه** که آزاری بود  
 پیاری نیست **ه** ز جام عشق هر کو قطره خورد **ه** مراد اما امید شیری  
 سوخته میگفت که اگر فردا در دوزخ بر بند من چنین باشم که اکنون چه کنم  
 در دوزخ آن کنم که در بهشتیان تبفجح نظاره من آیند کفشد چه کنی گفت  
 در او بسیار کرد و دوزخ کرد بر می آیم و فریاد میزنم که یا خان یا خان ای بهشتیان  
 اینجا که ساید همه ناز و نعمت میند و اینجا که منم همه جمال مستم می مانم اینجا آید تا لذت  
 مشاهدت بند **ه** لمولفه بهشت دیدن آن بایر موشپشت مرا  
 بهشت نی رخ او عین آتشپشت مرا **ه** اگر وصال تو یابم بهر کجا که روم  
 اگر چه آتش دوزخ بود شپشت مرا **ه** مگر وصال تو آبی بچکانم بر لب  
 که از فراق تو جان در کشا شپشت مرا **ه** نقلیت که چون آن ماه وی گفت  
 بسعایت لیا حکم عزیز مصر زندانی گشت دو و فراقش آتش شوق در خورش  
 زینجا ز دنیا ره استیاق در کانون صمیمش استعال پذیرفت **ه**

دین فیروزه کاغذ و نیاید . عجب غافل نهادست آدمی او . بنوعت که مهری  
نماند قدر آن تا در نماند . بسا عاشق که بر بجران دلیر است . بدان بند اگر  
سیر است . فلک چون آتش بجران فروزد . جو شمعش تن بجا بدندان  
ز لیا گش از آن سپرو یکانه . باز خرم کلستان بود خانه . جوان بود  
از کلستانش بد رشت . کلتاشن زندان تیره شد . به شک آید  
در آن زندان دل او . یکی صد شد بجران مشکل او . چه مشکل  
زان تبریر عاشق زار . که ملی دلدار پند جای دلدار . چاره  
در آن کلزار ماند . کز کل رخت بند خار ماند . جو خالی  
دید از آن کل کلشن خویش . جو غنچه جاک زد پیراهن خویش . ز غم چون  
پر بر آید جان غمناک . چه باک از چوب خود عاشق زند جاک . دری  
بر سینه خود میکشاید . که غم بیرون بردشادی در آید . الف  
ز لیا ازین امر بنایت اندوهناک گشت و شمه از احوال گذشته را بجان  
خنداری میگرد و بدان دست نمی یافت در تمنای دیدار وی چون شمع  
در رکب ز باد و سب با جان میداد و در آرزوی کفاری چون ماه شمشیر  
روزن می نهاد هرگاه که نایره سوق شعله تنای وصال بر انگیزد  
اصطفا را خاک ادبار بزوق خود ریختی و طبایع حسرات و انیسوس بر  
وروی میزدی و میکشیدی که این کاری که من کردم که در دست  
چین زهری که من خوردم که خورد هست . دین محنت سهراب عشق پیشه  
ز دجون من بیای خویش تیشه . بدست خویش چشم خویش گندم

ز کوری خویش را در چه نکندم . بجا غم از دل آواره خویش . نمیدانم چه  
سازم چاره خویش . آورده اند که هرگاه از صعوبت در و فراق  
گشتی و از تو از زخم بجران جان مجروح و دل افکار شدی کس بزندان ستادی  
و فرمودی تا یوسف را عیله السلام از آن خانه بصحن زندان بیرون آورد  
و چونی و چند بروی ز رندی تا یوسف نیاله و فریاد ابدی بعضی از مجرمان  
از وی پرسیدند که این چه معنی دارد که محبوب را بکنای فرمایند تا بزخم  
اندام سیمینش را مجروح و آرزو کنند ز لیا گفت چه کنم هرگاه که مرا آرزو  
و پیرا میکند و بدیدار وی نمی رسم تلی خود در آن می بینم که باری او از  
بشوم بجهت آن تا در پ میفرمایم تا با او از مال وی دل مقیاری را پس  
عاصل آید تا که تک حق تعالی روح یوسف بنده مومنان را بر زندان  
الدنيا سجن الموت و ستاده و بر مقتضای سر کجیم با بنده خود هر دم اطهار  
مجتبی مینماید اما بواسطه حجاب آب و خاک بشریت مجال وصال حقیقت  
بنقاب احتجاب متواری گشته ملاقات صورتی میسر نشود و لاجرم سجان  
قضا و قدر را میفرماید که آن روح مجروح را هر زمان بخینیات و لبتونکم  
بشی من الخوف و الطوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات ادبی  
میکنند تا او بجناب قدس من بناله و بزاری در آید که عز او از ناله و زاری  
دوست میدارم که این المذنبین احب الی من سبیح المقربین  
چون منع سحر از غم کلزار نیابد . از غم دل دیوانه من زار نیابد . ای  
اگر از دست خبری هست مکن عیب . کر سوخته از دل افکار نیابد . آن

آن دوست مگویند که از دوست برنجند و آن یار منجانند که از یار نبالند از آن  
 صوفی که بسالوسنند به رندی که بسوزازد در خار نبالند قال  
سجانه و تعالی و دخل مع السجین فقیان و در زندان شدند با یوسف علیهم السلام  
دو جوان از طاران ملک که بر خشم گرفته بود قال احدهما گفت یکی از آن دو جوان  
مریوسف را علیه السلام انی ارانی اعصر خمر آمن چنان دیدم که شیر را انکور  
میکرفتم که میکنم و قال الاخر انی گفت آن دیگری ارانی احمق فوق را می  
تا کل الطیر منه من بخواب چنان دیدم که نان بر سر خویش برداشتمی و مرغان  
از آن نان میخورند میبایا تا و لیه خمره ما را بجهیز این خواب که عاقبت این  
چه باشد انازیک من الحسین بدرستی که ماتر که ماتر از نیکو کاران می نم  
قال لایا تکما طعام ترزقانه یوسف گفت علیه السلام بنیازند شمار اطعمای  
که شمار روزی دهند بوی الا سنا تکما سا و لیه مکر که خبر کنم شمار با عاقبت وی  
قبل ان تا تکما پیش از آنکه بشمار آرد و لکما مع علمنی بر بی این که شمار امیکم  
از اینست که مرا با موز ایند پروردگار من جل جلاله و عم نواله انی ترکت لک  
قوم بدرستی درستی که من دست بداشتم از گیش کردی لایونمون  
بالتد که میگردند بخدا تعالی و سم بالآخرة هم کافون و ایشان با خرت کافون  
و تبعت طه ابایی ابراهیم و اسحاق و یعقوب و پی روی کرده ام گیش بدان  
خویش ابراهیم و اسحاق و یعقوب و علی ما کان لک ان نشکر بالتد من سخی  
سزاوار نیست ما را که انبا زکیریم بخدا تعالی هیچ چیز دلک من فضل الله علیا  
و بطلان س ان از فضل خداست تعالی بر ما که ما را معصوم داشت بر مردمان

رایان

که ما را پیش و دواغی ایشان کرد ایند و لکن اکثران س لایش کرون و لیکن  
 بیشتر مردمان این را شک مگویند یا صاحبی السجین ای دو یار زندان را آری  
 منفردون خیر ام الله الواحد العتار ربان پراکنده رای عاجز نه بر تا که نش  
 فروشکننده قهر کننده ما تعبدون من دونه الا اسما سمتمونا انتم و انا هم  
 نمی پرسید شما بدون خدایتا مگر بتانی که خود نام نهاده اید آنها را شما و پید  
 شما ما انزل الله بهما من سلطان و زلفستاد است خدایتعالی بعبادت  
 آنها هیچ چیزی و برمانی ان احکم الا بقدمیت فرمان راندن و حکم گزاردن مگر  
 تعالی را امران تعبدوا الا لایه فرموده است که پرسید مگر حضرت اورا سجانه  
 و تعالی ذلک الیقین القیم اینست دین رهت همیشه بر جای و لکن اکثران س  
 لا یعلمون و لکن بیشتر مردمان نمیدانند یا صاحبی السجین ای دو یار زندان  
 اما احدکما فیستی به خمر انما یکی از شما ساقی شود مگر او میدهد و اما الاخر  
 و اما ان دیگری فیصلب بردار کرده شود و قال کل الطیر من راسه تا مرغان  
 میخورند از سروی قضی الامر الذی منته تستفتیان حکم کرده شد کار آن خد  
 که در ان از من فتوی در تعییر آن پرسید و قال الذی ظن انه باج منهما و گفت  
 یوسف علیه السلام مرا انکس اگر کمان بجات و رستکاری وی می کرده از ان  
 دوا ذکره عند ربک یا و کن مرا نیز و یک ملک فانیة الشیطان ذکر ربه  
 پس فراموشش کرد بران جوان شیطان یاد کردن یوسف را علیه السلام  
 نیز و یک سیدی وی قلبت فی السجین بضع سینین پس بماند در زندان یوسف  
 علیه السلام چندین سال قوله تعالی و دخل مع السجین بضع سنین فقیان کون



که این دو غلام ملک مصر بودند و بزجاج میگویند که ملوک را فتنی می نامند خواه جوان  
 و خواه پیر و کلمه مع انجا یعنی بعد یوسف فی السجن همین قیام کی از نشان  
 ساقی و شراب دار ملک بود نام وی بنوه و دیگر طبایخ و صاحب طعم ملک بود  
 نام وی مجلث و هر دو غلام ریای بن الولید بودند ملک مصر و پادشاه از ایشان  
 خیانتی دیده بود و بدان مستوجب غضب گشته مجلس ایشان اشارت فرمود  
 و سبب غضب بر او بعضی آنست که پادشاه دوم رسولی ملک مصر فرستاد  
 بود و مال متکاثر با وی ارسال نموده و نیز مقدار زهر ملامهل مصحوب رسول  
 کرده و پند تا خواص ملک با موال فریفته بتجرع شربتی مسموم و الی روش از تو  
 مصر بدان معزول کرد اندر رسول پادشاه دوم بعد از کید قوا عد صحت و  
 با خواص لار و شراب دار ملک صورت و افعول او میان نهاد و شراب  
 ازین قدر استغفلا نموده خوانسار لار را کثرت زرو جوهر از راه صواب  
 منحرف گردانیده این امر خطیر را قبول کرد و این خبر بسمع ملک رسید که  
 یکی ازین دو نسبت با وی قصدی در ضمیر دارند و چون هیچ یک مخصوص ازین  
 دو شخص را معلوم رای شرمایری نشده بود که مرتکب این امر خطیر گشته  
 فرمان داد که مرد و را بنزدان برند تا طالع از صالح و خنثی از طیب ممتاز  
 کرد و بعضی دیگر از مورخان بر آنند که بواسطه و فو ز ظلم و سوء خلق  
 این تدبیر را ارکان مملکت و اعیان حشمت انگشته بودند و خواص لار  
 و شراب دار هر دو این خدمت را بنا بر طمع زهر آب دنیا قبول نمود و این  
 دو غیر زبون با یکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با خود دگر دگر  
 و

انتقام آمد و فرصت تسلط میسر گشت پس با هم خلوت کرده مشورت نموده که آن  
 زهر را چگونه و در چه وقت بکار برند و بعد از قرار رای و صحت عنایت  
 چون روز دیگر شد و مجلس سلطانی منعقد گشت ساقی که مرد دور بین  
 و حرد و دان بود و بمبارست و تجربه شریک خرم را کار فرمود چون در آن  
 محل دور طرب کرد آن شد پاله را از آرایش محافظت نموده شراب  
 ساقی بسا آب نذکافی در جامش نمود و ملک چون خواست که کاس  
 از دست ساقی بستاند خوانسار فریاد برآورد که ایها الملک نهیار  
 تا این کاس از دست این ساقی نماند شناسنی است که این جام جان  
 است نذق فرخ ای و این ساغر عمر گاه است نذ روح روح افزای ملک  
 ازین سخن متاثر گشته از گرفتن جام دست باز کشید و ساقی را تجرع شراب  
 که در دست داشت اشارت فرمود ساقی جام شراب اتمام در کشید  
 و هیچ گزندی بوی نرسید بعد از آن ساقی گفت که چون برات مساحت  
 در نظر پادشاه ظاهر گشت و از منقضت خیانتی که بمن نسبت کرده بود  
 سلامت یافتیم التماس آنکه خوانسار را نیز به تبادول این طعامی که حاضر  
 آورده است باز نمایند و از مجاری قصد و عنایت او تقض نمایند تا این  
 از غایب جدا گردد و چون اسپالار را بخوردن طعام مبالغت نمود  
 قبول نکرد هر چند تکلیف پیش کردند وی در ابا و امتناع پیفر و ملک از  
 و ابا او معلوم شد که آن ابا مسمومست لاجرم صولت پادشاهی سوت  
 غضب فرمان دهی ریای بن لید را بران داشت که معصوم و مجرم نماند

در پستاد و ایشان در آن منزل لکیر که مقام سیران و بنده و نچراست در آمدند  
بجاورت ماه روی کنتا که زینجا و را اعلام عبرانی نام کرده بود و مجاورت ملک  
فراموش کردند و چون مشاهده کردند که یوسف علیه السلام ضعیفان محزون  
قوی دل میکردند و یک را بویید فرج و مخرج میداد و جواب خواب هر کس  
بلیس تعبیر و تاویل می آید با یکدیگر مشورت نموده گفتند بر ما و حسبیت که این  
نقد خالص را بمحکم امتحان سازیم و خود را از ورطه شک و شبهه خلاص  
با خلاص تمام که خدمتش بر حاضره دل و جان بندیم و برین معنی باز شد  
خواب نا دیده از تلقا و نفس خود دست آوردند و معوض را می صدیق ترا  
طالب تعبیر شدند قال احدیها انی ارانی اعصر حمرا شیره انکو در آنم خواب  
باعبار ما یا اول الیه چنانکه گوی این خاتم از برای مزب ساز و حال انکو  
است و این جابه بیا با وجود آنکه ریسمانت و بعضی بر آنند که خمر لبت عما  
عبارت از غنبت است و بدل علیه قرات این مسعود رضی الله عنه اعصر عنبا  
گفت یکی از آن مرد یعنی پتی که سالک طریق نجات بود که در خواب جان  
چنان دیدم که دانه از انکو در زمین قابلی بنشاندم و آن یکبار زمین  
پستن گرفت و از وی سه خوشه انکو نظر بشد و حوالی آن باورد  
و ریاحین و اشجار و آنها را آسپسته بوساند شد دلگشای ملکستانی روح افزای  
و من در بوستان طواف میکردم نگاه آن خوشه را از آن تاک بچیدم و از  
برای تهیه شراب آن خوشه را انبشر دم و فی الحال شرابی صافی حاصل  
که بجز آن طرب آمیز و بخار آن نشا طانیز بود نگاه این شراب صافی را

از اکیه شامی ریخته بخدمت ملک سایدیم و او بر غیبت تمام ترخ نموده در آن خدمت  
مرا تحسین کرد و قال الاخرانی اصل فوق را سی خیرا کمل الطیر منته بعد از آن  
که مقیم زانویه حرمان آمد گفت واقعه من آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم  
نان که هر یک از آنها رشک قرص خور و کرده قمر بود بر سر خود دیدم و ناگاه  
در آن صحن از نوامر خان کرسپه بر من تاختن آوردند و ناهار از رفن بود  
می خوردند چنانچه از آنها هیچ با نماند و من اضطراب نمودم از خواب در آمدم  
التماس آنکه ما را از تعبیر این خوابها خبر دمی و از امان این واقعهها اعلام فرمای  
بیتا با و یله انما نریک من المحسینین مراد از تاویل خواب مرجع و مال است یعنی  
از برای ما تقریر کنی که آخر الامر ازین خواب چه چیز نظیر آید و یوسف علیه السلام  
مخس خوانند تیز را که وی اچیان بسیار نسبت به یکی از اهل زندان مشاهده  
مثل هر کرامت و اندو بر باطن استیلائی یوسف علیه السلام این وی بود  
و خاطر او را با انواع بشارت سوریه و معنویه تسلیم میداد و اگر چهار بود  
یوسف علیه السلام عیادت وی میکردی و تیمارداری وی قیام مینمود  
و با دیگران بمکارم اخلاق و محاسن افعال عمل میفرمودی و دیگر آنکه همواره  
بطامات و عبادت موهبت مینمود و در امر دین و دیانت طریق حیان مسلوک  
میداشت صلوات الله و سلامه علیه و چون یوسف علیه السلام آتینا یکی از  
دو واقعه بر عطا و دیگری بر بلا میدید و ورق از آن سبق کرد آینه قال  
لا یأتیکما طعام ترزقانه الا بئنا تکماتیا و یله قبل ان یأتیکما گفت نزد شما  
طعامی که خواهد خوردن الا خبر دهم شمار پیش از آوردن ایشان و این مثل

آینت که عیسی علیه السلام و انبیا کلمون و مائده خروفی بود کرم مشایخ  
 که مراد ازین نیز تعجب خواب باشد یعنی اگر کلی از شما در خواب بید که طعمای خورد  
 از عاقبت آن خبر دهم پیش از آنکه سر انجام آن بوی رسد ایشان کفشان  
 کار کا بنان و ساحر اینست تو ایشان را کجا دیده و این علم از ایشان در چه  
 تعلیم گرفته یوسف گفت علیه الصلوة و السلام حاشا که من متابعت این جماعت  
 کرده باشم و این علم از ایشان آموخته بل که روح من مویلت بیاید است  
 و علم است بالهام ربانی جل جلاله و علم نواله و این از ان علوم است که پروردگار  
 بر من تعلیم فرموده و لکن ما علم من ربی و چون بار دیگر از تعجب خوابها و خویش پرسیدند  
 دیگر نوبت باز اعراض فرموده گفت ای ترکلت ملة قوم لا يؤمنون بالله  
 و هم بالآخرة هم کافرون گفت این عطا از پروردگار من جل و علایین  
 حواله آمد و از برای آنکه ترک ملت کفار کردم یعنی تعرض ملت باطله ایشان  
 نمودم و متابعت ابا و اجداد خود قیام نمودم و متابعت ملة ابایی ابراهیم  
 و اسحاق و یعقوب و ذکر متابعت ابا و اجداد خود قیام نمودم آن از برای  
 آن فرمود که چون اظهار نوبت خود کرد و معجزه بایشان مینمود و از برای قبول  
 ایشان و ترک استعجاب و وقتا ذکر ابا و اجداد خود فرمود و چه در میان  
 هر که دعوی ابا و اجداد خود کند پیستند نماید و چون کمال مرتبه و علو شان  
 و اولاد بر کوا و علیهم السلام اظهر من الشمس بود و خواست که نسب شریف  
 بایشان ملحق گرداند تا بنظر اعزاز و اکرام و قبول رسالت و پیغام وی  
 نمایند و انقیاد امر وی و حبیب شناسند بعد از آن فرمود ما کان لنا ان نکر

بانه من شیخ سزاوار نیست و نمی سرود ما که معاشر انبیا و اولیا که هیچ چیز را  
 او بجهان و تعالی شریک داریم چنانکه بعضی از مشرکان بتا از شریک می آرند  
 و بعضی آتش پرستان آتش و بعضی کواکب و بعضی طایفه و بعضی نفس دها  
 ذکب یعنی توحید و اخلاص که ما را در صمیم قلب در کوز کشته من فضل الله علینا از  
 جهت فضل و کرم او است بر ما و آن بسبب و حی است که با انزال فرموده و علی الناس  
 و بر مردم بسبب فرستادن ما بر ایشان و ارشاد ما را ایشان را و توحشیت بین  
 توحید و لکن اکثر الناس لا یشکرون و لیکن پیشتر مردمان شکر که آری این نعمت  
 قطعه نمیکند و قدر این دولت حسیم نمیشناسند و چون حضرت صدیق علیه  
 و السلام دعوی نبوت کرد و اثبات نبوتش مبنی بر اثبات الوهیت حضرت  
 احدیت جل ذکره لاجرم در آیه آینده بیان آن فرموده گفت یا صاحبین  
 ای یاسا کینه از آیات مستفوتون خیر ام احد الواحد القهار استغما فرمود  
 بر سپیل انکا یعنی این تبان معموله و این اصنام معشوره که هر کجا بد توانند  
 در هم شکستن و باطل گردانیدن عبادت این بهتر با عبادت آن خداست  
 یگانه که منفرد است در الوهیت و متوجه در ربوبیت غالبی که هر که مغلوب  
 گردد و قناری که هر که مغلوب گردد و معبود که علم قدمش بردارید جز و کل  
 است شیخ وی که لطف عیمش بر دهنه خار و کل بسطگاه لطف است  
 باغی را صباغی کند و کاه قدرش از اسپین نار باغی را دباغی نماید نمندس  
 در ربع مسکون رقم تغیر تبدیل بر او بر یکش نقاش صنعتش بر فرش فلان  
 قلم تصویر تجدی را و میراند خدا یا جهان باد شامی است زما

خدمت آید خدائی تراست • بنا و بلند ی و پستی توئی • همه سپیده آید  
 هستی تراست توئی • همه آفریده است بالابست • توئی آفریننده  
 هر چه هست • از باب بلفظ جمع آورده از برای کثرت الیه باطله در برابر  
 آن ذکر و حدایت خداوندی فرمود جل جلاله ام اللہ الواحد القهار و چون  
 اثبات و حدایت نمود استحقاق عبادت مقرر گشت زیرا که اگر فرضاً معبود  
 دو باشد ترتیب عابد معلوم نباشد که از کدام یک بوصول بپوسته مثلانند از برای  
 دو خالق وی که است و ایصال نفع بوی و دفع ضرب از وی بکدام یکی  
 و در پیوست و بان جهت بچکدام استحقاق عبادت نباشند و چون معلوم  
 شد که معبود یکی است پختن دانستیم که خالق و رازق و نافع و ضار است  
 و بس لاجرم استحقاق عبادت را اورا مسلم گشت و باز متفرقون گفتند از  
 برای آنکه الیه مشتمله بودند در صغر و کبر و لون و حیث و هیئت و خلاق  
 و اشکال آنها باز پسته برای عاقلان آنهاست تا بعضی را خرد دانستند  
 و بعضی را بزرگ و بهمتت تصرّف صنایع خویش مقهور عاجز و در مجادی  
 اللہ تعالی را بصفت قناری یاد کرد تا تفوق قناری بر مقهور ظاهر گشته  
 دلالت بر آن کند که عبادت آن اصنام نیکوست فاما عبادت اللہ تعالی از آن  
 بهتر است و این مستقیم نیست جواب است که اطلاق اسم ارباب بر اصنام و  
 و خیریت نیست بعبادت متبنی بر افعال و ابدان آنهاست یعنی بر تقدیر و تسلیم  
 که ایشان ارباب باشند و در عبادت ایشان نوعی از خیریت بر عبادت استخوان  
 عاجز بهتر یا عبادت واحد علی الاطلاق قهار بالا استحقاق جل جلاله و عدم نواله

ما تعبدون من دونه الا اسما و نسفیتو ما و اسم ابا که ما ترک اللہ بهما مسلط  
 حضرت یوسف صدیق علیه الصلوٰۃ و السلام با آن ساکنان زندان که ساقی و  
 خوا سالار بودند و با هر که ردین و ملت ایشان بود از اهل مصر خطاب می فرمود  
 که نمی پستید مگر شما چیزهای که بی حجت و برائی نام معبود بر ایشان اطلاق  
 کرده اید و ایشان را فی الحقیقه استحقاق الوهیت نیست نه بدلات عقل و نه بشارت  
 نقل پس گوید همیت بی مستمی که بعبادت آن مشعوف گشته اید ان حکم الا اللہ  
 یعنی قضاء و تقدیر و امر و نهی در خلق نافذ نیست مگر اللہ تعالی را که خالق علی الاطلاق  
 اوست و حاکم با استحقاق او سجانه و تعالی را که و حسب الوجود لذاته اوست  
 و موجود کل موجودات و مالک همه اوجل جلاله و عدم نواله امر علی انبیا  
 علیهم السلام ان لا تعبدوا الا الایة مخصوص کرده اند و پرستش را حضرت اویل  
 و علا و دیگری ادر عبادت با وی شریک میارید ذلک الدین العتم و لکن انکم  
 اناس لا تعلمون دین حق و ملت مستقیمه اینست که حضرت خداوند را پرستند  
 بیحانه و تعالی و بس و لیکن پیشتر در مان باین علم فایز گشته اند در تیه جهالت  
 طریق ضلالت پیش گرفته اند و چون صدیق صلوات اللہ و سلامه علیه اظهار  
 نبوت خود و اثبات و حدایت حق تعالی فرمود و ایشان را بدین تویم و طریق  
 مستقیم دلالت نمود و **و است** که هم ساقی و هم خوا سالار و اهل زندان هم مسلمان  
 شدند و از دین بت پرستی برگشته نگاه ایشان دیگر نبوت در تعبیر و قهر  
 خود سبالت نمودند و در کیفیت واقعه ایشان علما چنانچه راسته نیست  
 بعضی گویند که آن هر دو شرابدار و خوا سالار آن واقعه دیده بودند

و پان واقع بود که می پرسیدند که روی بر آنند که هیچکدام آن خواب ندیده بودند  
 و از برای تجربه علم او آن خوابها بر ساحتشند و بعضی مایون وی رسانند  
 و قول دیگر آنکه خواب سانی حقیقی بود و رویا خواب لار تخالم و الله اعلم  
 سبحانه باری بهر تقدیر چون عرض خواب کردند و تعبیر خواب خواب لار  
 ناظر به بلویه بود صدیق علیه السلام میخو است که اظهار آن کند در وقت خواب  
 می انداخت تا بمبالغت و الحاح از حد در گذشت لاجرم اظهار آن فرمود  
 گفت یا صاحبی السجن اما احد کما فیستی به خمر ای یاران زندان اما یکی از شما  
 میدهد ملک خود را یعنی ملک و را باز بسر عمل می مینهد سپید فاما الاخر فیصل  
 فاما کل الطیر من ربه و اما آن دیگری را بردار کشند تا به مرغی از سر و کوی  
 و تفصیل این اجمال آنکه یوسف علیه الصلوة و السلام در تعبیر خواب سانی گفت  
 که آن دانه که گشته بودی دانه عملتست که در زمین استیطاعت نشاند  
 و آن بوستان که پدید آمد بود نمودار محیثت است و آن سه خسته  
 انکور دلیل آنست که سه روز در زندان مکث خواهی نمود و گرفتار ملک  
 از دست تو نشان قبول ملک است که بر تبه اولت رساند و خواب لار  
 که آن سه خوان اشارت بر آنست که بعد از سه روز دیگر ازین منزلت بیرون  
 و بردار پای و زند و چندان بگذارد که مرغان هوا مغرور تر از خودند ایشان  
 چون این تعبیر این از یوسف علیه السلام جواب داد که قضی الامر الذی فی  
 تستقیان یعنی حکم فرمود الله تعالی از برای هر یکی از شما آنچه من تعبیر کردم  
 خواه شما درین قول صادق بوده باشید و خواه کاذب تعبیر نخواهد یافت

و حکم الهی حل و علا تبدیل خواهد پذیرفت و قال الذی ظن انه باج منها اذ کرمی عند  
 ربک یعنی یوسف علیه السلام چون بسا قی کمان نجاست بر روی تو تشفع  
 بوی آورده گفت چون بمنصب خود رسیده تقرب ملک ترا حاصل آید  
 که مصلحت دانی عرصه داری که چند سالست تا در زندان علام عبرانی مظلوم  
 بموسس است و از مواید فواید تخم این جفا محروم و مایوس سانی قبول است  
 یوسف علیه السلام نموده سه روز منتقضی شد بران کار خانه تقدیر یکی را  
 تخت نخت نشاند دیگر را از در چار در آویخت و شیطان صیت  
 یوسف را علیه السلام بر صمیر ساقی پوشانیده گردانید فانسبه الشطان  
 ذکر به ای فانسبه الشرائی بعضی گفته اند هر دو ضمیر راجع به یوسف است  
 یعنی در آن محل که یوسف علیه السلام بسا قی این سخن میگفت شیطان ذکر کرد  
 یوسف را جل حلاله بر خاطر یوسف علیه السلام پوشید گردانید ان بیکر  
 و الا ان کل کفنی و التجا بمخلوق نکردی کشف و کذا قال رسول الله صلی  
 علیه و آله و التحیه رحم الله انی یوسف لولم یلا اذ کرمی عند ربک لما  
 لبث فی السجن سبعا و عثمس لو و استعانت بمخلوق در کشف شاید اگر چه  
 من و جهی محمود است ولیکن مناسب منصب بنوت نیست کشف لاجرم  
 چون این التجا نمود و غیب عتاب آمد که انت الذی طلبت منا السجن ثم  
 تشفع بغیری یا لخلص منه فقلت اذ کرمی عند ربک فوعزنی لا طیلین  
 چسبک یا یوسف تو از ما زندان خود خوستی انکاء خلاص از دیگری میجوی  
 سوگند بغرت من که ترا درین زندان روز کار در از بدارم فلبث فی السجن

سین بعضی گویند هفت سال دیگرش در زندان بداشت و پنج سال دیگرش ازین  
 در زندان بود چنانکه دو اردو سال تمام در زندان بوده باشد چنانکه در پیشین  
 شد و بعضی ما بین سه است تا نه و اشتقاق آن از بضع است و آن قطع  
 کشف و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که فرمود یوسف را علیه السلام  
 سه عترت افتاد یکی آن هم که نسبت بر لحنانم داده بود که بجهت آن مبتلا شد  
 شد دیگر آنکه ساقی را گفت از گرنی عند ربک که بسبب آن هفت سال دیگر در زندان  
 مجوس بماند سیوم آنکه برادر از اکت آنکه سارقون مادر بر آن برادر  
 ان سیرق فقد سرق اخ له من قبل کشف **نقش** که چون یوسف علیه السلام  
 این التماس از ساقی نمود که از گرنی عند ربک جبرئیل علیه السلام فی الحال از  
 نزدیک ملک متعال حل جلاله در رسید و چون نظر یوسف علیه السلام روی  
 گفت یا اخ المذنب علی اریک بن الناطین ای برادر منم این در زندان  
 میان خطا کاران چه میکنی جبرئیل گفت یا طاهر الطاهرین تقیری علیک السلام  
 رب العالمین حضرت الله تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید مرتضی  
 ایک من بین اخوانک ای یوسف از میان برادران مهر و محبت تو در بر  
 سینه پدر که نهاد و مجوی آن پذیرت که کرد پس یوسف گفت علیه السلام  
 من این کرامت فرمود گفت چون برادران عززت در آن جا بسیار انداخته  
 ساره بسیار را از مطلع او بر سر چاه که طالع کرد پس تا از ظلمت آن چاه  
 آن مرور رسید و از قعر چاه بصد زهرت جا رسیدی مباشرت این امر که بود  
 و این لطف باوی که نمود گفت پروردگار من این کرم اجرا فرمود گفت چون تا

بغیر زود خشد و تسلیم وی نمودند در دل عزیز مصر ترا عزیز و کرم که کرد اینها  
 میگفت اگر می شواه پروردگار من این لطف فرمود گفت در آن وقت که زنجار  
 بتوسیل کرده بود و خانه خالی کرده و در نا اسی تو اساشه و ترا نیز عرق میل  
 حرکت نموده از آن امر شنیع در کشف عصمت ترا که گناه است و بدو است  
 که رسانید گفت پروردگار من انگاه جبرئیل سر بال بر زمین زد تا زمین بهضم  
 بشکافت آن صخره که هفت زمین بروی است در نظر یوسف علیه السلام  
 کشوف کشت گفت ای یوسف چه می بینی گفت بران صخره مورچه میخورد  
 حرکت میکند گفت ای یوسف در دمان وی چیست گفت لقمه طعامی که در خورد  
 در صله اوست گفت حضرت پروردگار جل جلاله میفرماید که من مورچه را در زمین  
 طبقه زمین فراموش نگردام و هر روز قوت و غذای وی بوی میرسانم تو که سپهر  
 و فرزند سپهرانی چگونه فراموش کنم چوانی طاقمی نمودی و بسا فی الجار که  
 از زهرم بدستی که غیر از اختیار کردی اکنون غرامت این معامله لغت بیتی فی  
 النجم بضع سنین گفت ای جبرئیل تقصیر کردم غرامت آن بگشتم آیا بعد ازین دوست  
 از من نشود و شود یا جبرئیل گفت آری شود و فرمود که صد هزار چندین از بر ارتقا  
 دوست بگشتم و باک نداریم **س** تا که جو هوای تو باشد موسی مرا  
 یا پیش آن که از کند خبر تو کس مرا **د** در سینه بنکم نفس خویش را بنم کزلی  
 منت ز سینه بر آید نفیس مرا **و** فریاد من ز در و در دل بیت **د** در  
 دردم ببین و هم تو بفریاد من **ا** و بد آنکه حضرت یوسف را علیه السلام درین  
 الجا که بسا نموده بود بدیهه قیصه اش الزام نمودند اول آنکه بر چند برای دفع ظلمت

بار باری که گفت نمودن جایز است فاما مناسب مرتبه نبوت است چنانکه خلیل <sup>علیه السلام</sup>  
 هر چند صبر سل علیهم السلام کفایت مل لک حاجت وی میگفت اما ایک فلان <sup>علیه السلام</sup>  
 یوسف علیهم السلام بحجت ابطال عبادت او تان میفرمود که در بار باری مستغرق  
 خیر ام الله الواحد العتار بعد از آنکه با ساقی گفت اذکر فی عند ربک هر چند مقصود  
 وی از اطلاق اسم رب بر ملک ربوبیت حقیقی بود بل که بدان معنی بود که گویند  
 رب الدار و رب الثوب اما بحسب ظاهر مقصود میبود و میگوید که با آن لالت  
 میفرمایند <sup>علیه السلام</sup> انکه سابقا گفته بود ما کان لنا ان شرک با سقایی و این قول  
 از آن حضرت مسلم آن بود که تفویض امور کللی حق سبحانه و تعالی نماید اینجا که  
 بغیر نمودن سابق قول او نبود لاجرم بدو امر سخن گشت اول فرمودش کرد سزیدن  
 شیطان بروی ذکر رب او <sup>علیه السلام</sup> ماندن در زندان مدت مدیدی تا که میزد که از زمان  
 وی یکروز پیش نمانده بود بحجت این دقیقه هفت سال دیگر در زندان بماند تا قیامت  
 این واقعه دلیل طالبان و سیل مستکلمان آمد اما بسط سخن درین باب بیان آنکه  
 بر پیغمبری را علیهم السلام ندانی بوده است بدانکه اکثر انبیا علیهم السلام ندانی  
 بود که بآن مبتلا گشته و لیکن هر یکی ادران زندان بگراستی مخصوص گردانیدند  
 اول بنده که قدم صطفا بر زمین نهد تا جداراتی جا علی الارض خلیفه  
 بود یعنی آدم صغی صلوات الله علیه او را بر زندان می فرستادند نیم روزش  
 مجال اقامت ندانند نماز و دیگر که آفتاب جاشاب قصد غروب کرده بود و سلطان  
 از روم مشرق سوی بزرگبار مغرب آورده قراولان سیاه پیش از عقب سوار کوفتند  
 روم در میدان فلک تا خشد و منشور حکومت سلطان نکند در اقطار و آن

عالم بر خوانند نماز شام در آمد و آدم چاره چون غریبان در زندان دینی محبوب پس گشته  
 سپید با امانت در کردن فکند و تعلق بشریت بر پا هر زمان از دست سبحان  
 قضا و قدر تا زمانهای طاعت و غرامت غرور و فریاد و ناله زبنا طلعت  
 بر آورده نی یاری که با وی رازی گوید و نی عملیاری که با وی غمی در میان نهند  
 هر دم در حال خود میگردست و هر لحظه بروز کار خود و دیگر آغاز میکرد هرگز نهم  
 ندیده و از دست ساقی بلا جو غم خشنیده کاسی از عزت روز اول یاد میکرد  
 و کاسی از بی التفاتی روز آخر فریاد میکرد و اما گرامتی که آدم علیه السلام درین  
 زندان بآن مخصوص گشت بر مثال ساقی و خوانسار خواب لارکن کار بود  
 و ساقی مستهم چنانچه این هر دو را بر زندان محبوب پس کردند آن دو مقرب نیز زندان  
 دنیا مبتلا ساختند و آن دو مقرب یکی آدم و دیگری ابلیس طاعت منقصد  
 هزار ساله داشت و آدم زلت یک ساعت از کمین دو کان ظاهر شد یکی کان عدل  
 و دیگری کان فضل کان عدل بر خیزه طاعت ابلیس در مطاعتها وی اهیای  
 مشوره اگر دهنده کان فضل بر بهترین زلت آدم دو زلتش را در دریا رحمت غرق  
 کرد اندیشه آوازه پیسببت رحمتی عصبی در داد اسات ای در پیش در دریا و جبر  
 می باشد ملاجی و تساجی تساج برای آینه است که خود را بر جسم و جان ندو ملاح برای آنکه  
 خود را بر لگو و مرجان زند در دریا و دنیا جو اهر و لالی عشق و محبت مشوق ذوق  
 تقیه ساخت بود ندو و گند طلب در کردن آدم علیه السلام انداخته درین دریا با  
 از برای آن فرستادند تا این جواهر و اهر به دست آورده بر سر خلافت اتی  
 جا علی فی الارض خلیفه اسپینا د نماید و ابواب تقرب بجناب قدس احدیت بر

آنال خود بشاید کانه سجاده و سقا یقول ای آدم باقوت محبت در تا با ثواب فضا  
 می یابد و در شین توحید در حقه انما عند کل قلب حزن رونق و بجهت می افزاید  
 این المین احب الی از دست زخمن و لعلنکم بستی مزه انخوف و ای  
 در زاویه فراق و غلو تا به شتیاق نو ابره سید بدو بل کلش بهر ای عشق  
 قفص آب خاک در تمامی گلستان عالم افلاک نغمه نوای عشق بهتری سرایر چند  
 خطبای سخن پیچید که بر منابر تجید خطبه تجید میخوانند تا شمشیر و سبک الدما  
 می آید و نقاد کرم ماروی سفید و ساد و ملکی نمینو اید چپاره کندم کون آدم  
 می طلبید تا حال عصی بروی نمی بند بود مغضت بروی نهند و دیگر **نوح** پیغمبر علیه الصلوة  
 و السلام بزندان کشتی مبتلا شد و مدت شش ماه در آن زندان مجوسیان ماند  
 که فی روشنائی هوا امید و فی باد دینی بروی مرمی و زندان سفینه در طلائع  
 سرگردان و ظلمت بر ظلمت متر اکم تا عبادت شادید بسیار بکرامت نجات و رفت  
 درجات مخصوص کشت که **فنجینا نوحا و الذین آمنوا معه نصیب**  
 ای در ویش را **نوح علیه السلام** طوفان آب بود و ترا طوفان نوح  
 است **نوح علیه السلام** کشتی ترتیب کرد تا از طوفان آب  
 خلاص یافت تو نیز کشتی ترتیب کن تا بوسیله آن از طوفان عذاب  
 قیامت خلاص یابی و بسا حل نجات **ثم نبی الذین اتقوا بزی ای نوح**  
 چون آب عقبوت روی زمین را فرو گیرد و اگر خواهی تا از طوفان آن  
 خلاص یابی قدم در کشتی سلامت به ای کدایان محمدی علیه الصلوة و السلام  
 چون آب معصیت زمین نهادت را فرو گیرد و اگر خواهی که از طوفان کفران

نجات یابی قدم در کشتی ندامت نه پس ای جان برادر پیش از آنکه در غرق  
 اجل افتی و طوفان بلا از جیب است در آید و آب و ال از نور مال سوال  
 بر جوش کشتی عبادت را عمارت کن تا خاکه حق تعالی از میان تشش برای  
 نوح علیه السلام آب بیرون آورد که وفار النور و از بر ای  
 دعون علی اللغه از میان آب و آتش بیرون آورد اغوا  
 فادخلوا انارا همچنان از سینها سوزان و سفت کشتی نوح  
 دل سوختگان آب ندامت از چشمه چشم بر مرغزار چسپار  
 روان گردانند که تری اعینهم تقض من الدمع تا یک قطره از آن  
 دریا های آتش جهنم را فرو نشاندند دیگر **ایم** را علیه الصلوة  
 و السلام سه زندان پیش آمد **اول** مادرش در زندان غار  
 مجوس گردانید **دویم** مزد و در زندان شهرش مسجون ساخت  
**سیوم** در زندان آتش معذب گردانیدند و در هر زندان  
 کرامت یافت **اول** در زندان غار چسپن تربیت یافت  
 و چون از غار سپردن آمد مملکت یافت و کذکک سحر  
 ابراهیم ملکوت السموات و الارض دویم در زندان شهر  
 دین و شریعت یافت و چون از زندان سپردن آمد حجت یافت  
 و ملک حجتنا اتینا ابراهیم **سیم** در زندان آتش سلامت  
 یافت یا مار کونی برد او سلاما و چون از آتش بیرون آمد خلعت  
 یافت و استخدا الله ابراهیم خلیلا **اشارة** ای درویش چنانکه فرود بر پا



ابراهیم علیه الصلوة والسلام بنده نهاده او را در زندان آتش افکند  
 کذک نمرد و نفس ربای غلیل دولت بندای علایق نهاده و  
 و خیل و شمش اعضا و جوارح را بر آیه حطام دینی و پستاده  
 و آتش شہوت در آن میمها زده اگه سلیل علیه الصلوة والسلام  
 دل را بزنجیر بسته و در محن حقیق هوا نهاده در میان آتش معانی  
 و زلالت می افکند آن روز فریشتگان بحق تعالی بنایدند که الی  
 در محرومی زمین همین ابراهیم است که ترا بوعداقت یاد میکند  
 اجازت فرمای تا در انصرت کینم اینجا طایفه علم و عقل و روح میگویند  
 که الهی در نهاد بنده همین یک عضو است که از وی معرفت می آید او را  
 مژده در ابروی بر دو سالم کرد پس در آتش نفس در آتش معصیت می افکند  
 خطاب در رسد که آنجا ابراهیم گفت انی ذمیب الی علی تا آتش نمود  
 بروی بر دو سالم کرد پس دیدیم یا ایا کونی برد او پسلا ما اینجا نیز بنده  
 میگوید انا بقدر انما الیه ارجعون ما هم آتش معاصی زلالت ابروی است  
 طاعات و عبادات کردیم اولیک بیدل الله سیاتهم حسات و کونوس  
 را بر زندان شکم مای مبتلا کرد پس و لیکن در اوردان خلوتخانه بزرگتر است و در کم کرد  
 علو لا این کان من السجین آری یونس علیه السلام در خلوت میجوست که سالی از محنت  
 اینجا را بپسته با دوست رازی کوید لاجرم از شکم مای خلوت از برای می ترسید  
 و از خطر مای حجاب خشو یونس علیه السلام در آن خلوت ساید مشغول گردیدند  
 که چون خزینه سینه ای کنجینه آن لغت بنای امدان ما بقره دریا فرود شویم برین بنای نهاده

من الظالمین فریشتگان کشفند خداوند آواز مودنی می شنوم از مقام  
 جمول خطاب آمد که ای فریشتگان این آواز بنده مست یونس که در شکم  
 مای میجویند طایفه زیارت دی آمدند سر جنبه صلوات بر وی عرض کردند  
 منت احوال ایشان نشیند بنجاب قدس با کشته کشت آبی نمود اناری که  
 یوسف من جنان حضرت تو مشغول است که اصلا جانم در دست فرمان آمد  
 که آری سر که با مشغول باشد بفرجه با بند و از مشغول ترا و سوس  
 علم و ادب نیست در سینه مجنون مطلب بزرگم لبلی کذک یوسف را  
 علیه السلام نیز زندان بود که بلیث فی السجن بضع پسین دوران  
 بعلم نفیشت مکرم کرد آینه ندکه دکما اما علمتی زنی نانی و چون از زندان  
 بیرون آمد سلطنت و مملکت داری شرف ساختند و کذک یوسف را  
 یوسف ای در پیش مؤمنان نیز چهار جبار است اول زندان روانست  
 و آن جبارت از رحم مادر است دوم زندان جسدان است و آن کفایت  
 از کوهان که دوکان است سیوم زندان کرد است و آن فضای جهانست  
 چهارم زندان خاموشانست و آن لحدم دکانت و در جیبی او را و موسی  
 کی طامری و دیگری باطنی اما در رحم مادر موسی طامری می عقبت که مژده  
 دیت از خوردن و آشامیدن و نفس ندن و آن عرق مادر است و یونس  
 باطنی وی چسپن صورتت که دستور کم فاسپن صورت کم اما در کوهان  
 طامری وی بستان مادر است و باطن چسپن تربیت که در شکم من الطیبات  
 و اما در فضای این جسدان موسی طامری وی صحت و توانایی است که ممد  
 و معاون اوست در تحصیل امور معاش و مونس باطنی وی چسپن محافظت  
 اوست از جمیع بیایات و آفات که قل من یکو کم باللیل و النهار و اما در لحد

ان صلی الله علیه و آله  
 ان صلی الله علیه و آله  
 ان صلی الله علیه و آله

مونس ظامری وی درشت کاند که گراما کاتبین اند در خبرت که چون روح بنده  
از بدن می مفارقت کند فرشتگان گراما کاتبین خواهند که با سمان باز گردند  
خطاب آید که ای فرشتگان آسمانها بر فرشته است شما باز گردید در قبر بنده چون  
روید و مونس وی باشد که وی در قبر تنهاست بهر عمل بسندیده که بنده مومن  
قیام کند و بان بسادرت جویند و ثواب آن در زمانه اعمال بنده مومن بسوسید  
تا بان زمان که اسرافیل علیه السلام صورت در دهد و خلائق از تلبوس و محذور گردند  
آن روز این فرشتگان باز وی این بنده گرفتند مقتضای خطاب ادخواب  
بسلام آئین آن بنده را پیش فرود آورند و بدرجات علیه فایز گردانند  
و مونس ماطنی وی در قبر لطف و عنایت حضرت جلال احدیه باشد جل ذکره چنانچه  
در خبر آمده است که چون بنده مومن را خاک لحد سپارند حق تعالی قبر وی نشانی  
گرداند تا بنده از درون لحد دو پستان و خویشانه پند که از سر خاک وی  
باز میگردد بجزرت تمام گوید که ای درینغاد و پستان و بیاران و خویشان و گسار  
بنودی از صحبت من برکشند و بانند که زمانی مرا فراموش گردند و کلینطه  
بر سر خاک من توقف نکرند پس نگاه دل از همه برگرد و نا امید شده رود  
بدیوار لحد و فرمان حضرت جل جلاله در رسد که ای ملائکه من این بنده عزیز را  
بپنید که درین خاک تنهاک لحد خفته دل از خان مان دو پستان و بیاران برگرفته  
و دل بگرم و عنایت من بپسته بعزت و جلال من که مادر مهربان فرزند شیر خواره  
خود را جان ننواز د که من ام روز این بنده غریب خود را درین خاک لحد بنوازم ملائکه  
چون این بنده فوازی و عاجز پروری مشاهده کنند جبرئیل علیه السلام بدو در لودی  
خدمت در آید و گوید خد او ند امر اجازت ده تا از صومعه عبادت خود بجایک  
این بنده فرود آیم و مونس وی باشم فرمان آید که ای جبرئیل بنده را بموانت تو حاجت

نیت تو در محراب مناجات خود بر سجده طاعت بنشین که ما را باینده و بنده  
با کار افتاده میکائیل علیه السلام زبان تضرع بکشاید که ای الهی دستوری  
ده تا مونس بنین تو باشم خطاب آید که ای میکائیل تو خزان این از زان  
نگاه دار که بنده ما را بموانت تو حاجت نیت اسرافیل علیه السلام همین مقصد  
پیش برد همین جواب شود در رضوان گوید آئی مرا اجازت فرمای تا در بی  
از بهشت در قبر آن بنده بکشایم و دستهای ریحان جنت و عطر و بخور  
در روح و راحت در لودی برافشایم فرمان آید ای ملائکه من این بنده است  
که در دنیا تا زنده بود اینسوی پیاد من بود و آرام دلش تمام من بود تا مرد  
نیز بحال خود باشد که مونس بنین خویش تا قیامت من خواهم بود که  
اللهم مونس کل و جید للشیخ الرومی قدس سره **در با عجز ل**  
بن نکر که منم مونس تو اندر کور دران زمان که شوی از دوکان خانه نفوس  
سلام من شنوی در لحد خبر شود که هیچ وقت بنودی ز چشم من پستو  
شب غریب جو آواز آشنای شوی ری ز ضربت مار و جوی ز وحشت میور  
ز حق بنزد تو آزند چو خدا در تیر شرب شاهد و شمع کباب و نخل و خور  
دران زمان که جراح لحد بگیرند جده های سوی بر آید زمره دکان تسبو  
انادر که پیرون آمدن یوسف علیه السلام از زندان و بند روه علیا استعلا  
نمودن در مملکت و اسباب آن متصدران محافل اجنار و آثار و پستخان  
روایات و علما اجنار بر و ایات صحیح و عبارات فصیح همین ایراد فرموده اند  
که چون همت انتظار و مدت اضطراب یوسف علیه السلام منقضی شد و ایام  
محنت و بلا و سنگام زحمت و ابتلا بر آمد اضطرابی در باطن یوسف علیه  
السلام بدید آمد که اهل معهود منقضی شد و نجات موعود جمال نمود ایام

بیب چست شبی کریان روی بجانب آسمان آورده که قبله دعاست و باین کلمات  
عرض مناجات فرمود که آلتی انت الخالق وانا الخلق وانا العبد وانت الخالق وانا الخلق  
وانت العزیز وانا الذلیل اسالک بحق ابراهیم خلیلک و بحق اسمعیل ذبیحک و بحق  
یعقوب اسرائیلک ان تعشینی و ترجمنی یا ارحم الراحمین چون عجز وزاری پوش  
از حد گذشت و این دعا بر زبان مبارک راند حق تعالی را باین اسما بخواند باین  
حق سبحانه و تعالی جبرئیل را علیه السلام بفرستد تا یوسف علیه السلام بخلاص  
و نجات بشارت دهد گویند جبرئیل علیه السلام نزد آن در آمده و بصورت  
بشری خوب روی در نظر یوسف علیه السلام جلوه کرد و گفت ای صدیق مرا  
می شناسی گفت ذاتی می شناسم باک در روحانی در صورت اشخاص سال  
جبرئیل علیه السلام گفت منم روح الامین و رسول حضرت رب العالمین جل جلاله  
و عم نوالد یوسف گفت علیه السلام ای پدید مسلمان دای پسر و در میان  
دین مقام کنه کاران چه میکنی و درین منزل تنه روز کاران چه هم نزول  
اجلال فرموده جبرئیل گفت این منزل بسکونه مقام خایطان و کما همکاران  
باشد و حال آنکه تو درین مقام منزل داری یا اطهر الطاهرین و یا قوه العین  
الصدیقین یوسف گفت مرا چه عمل به پاگان نسبت میکنی و بجه کار از زمین  
می شماری که من خود را از جمله ندبان میدانم و از زمره ظالمان می میدانم  
و مقام در محبس مجرمان دارم جبرئیل گفت از برکت مصابرت بر علیه حق تعالی  
ترا صدیق خود خواند و بد جبرئیل بد زبان بر کوارت ملحق گرداند نگاه یوسف  
علیه السلام از احوال پدر و برادران استفسار نمود جبرئیل علیه السلام گفت پدر  
بزرگوار تو بسلامت اما از فراق تو در حسرت و ندامت است و شب و روز  
مخزون و مالان و کریان است و اما برادران از کرده خود خجل و شیمان اند گفت

کاور که از دور و نزدیک در آن آمده در کمال است و از برای آنکه کلمات سبب نجات است

وَسَبِّحْ سُبْحَانَكَ خَيْرًا  
وَأَخْرِجْ يَابِسَاتٍ

ای علما قوم من خواب دهید مرادین خواب من تعبیر کنید اگر شما تعبیر  
 خواب بیداریند قالوا اصغاث اخلام کشفه علما قوم این خوابها که تو  
 میگوی شوریده و بریشانت و ما نحن بتا و بیل الاچ لام بعالمین  
 و ما تعبیر خوابهای جنین انما پی شیم وقال الذی بحا منهنها  
 و گفت آن غلام ملک که نجات یافته بود از آن مردوزندان یعنی پستی کجا  
 که ملک تقریر خواب میکرد و معبران از تعبیر عاجز آمده بودند و آد کور  
 بعد امة و یاد آورده حال یوسف علیه السلام را بعد از هفت سال  
 انا انبیکم بتا و بیل فا زسلون من خبر کنم شما را بتا و بیل این خواب مرا  
 بزندان رسید که در زندان معجزه است اما در تعبیر خواب ملک را  
 واقف و خواهد کرد آن غلام بزندان آمد و بعد از اودی بحیت با یوسف  
 گفت یوسف ایها الصدیق ای یوسف راست گوی راست کرد در افتنا  
 فی سبع بقرات سمان یا کلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخی  
 خواب و ما را از خوابی که گفت کا و نسر بر بود و هفت کا و دیگر لاغ هفت  
 کا و لاغ هفت کا و فربه را خوردند و هفت خوشه سبز بود و هفت خوشه خشک  
 با آنها در چندند و این خوشهای سبز را خشک و ناپدید کردند اعلی ارجع الی  
 الناس اعلم یقولون تا من باز کردم هر دو مان باشد که تا مگر این خواب بدار  
 قال تدعون سبع سنین دابا گفت صدیق علیه السلام گشت کنید  
 مدت هفت سال پایی فما حصدتم فله فی سنبله الاقلیل اما تا کلفی رخ  
 بس مرجه بد روید در خوشه اشن مایند یعنی کمبود و از خوشه جدا کنید که اند  
 بگویند از آنچه می خوریدیم یاتی من بعد ذلک سبع سنین اذ بعد از آن هفت  
 سال که زراعت کنید و غده را داده سازید یکش این سیاید هفت سال قحط و تنگی

و قحطی که اصلا باران نیاید درین هفت سال یا کلن ما قدتم لهین  
 و نحو رند از آنچه در آن هفت سال گشت کرده و جمع کرده باشند و پس فرستاده  
 از برای این سالها تنگی الاقلیل اما تخصیونت مگر اندکی کرد و آورید که بنیان  
 کند از برای تخم کردن در سال ششم ثم یاتی من بعد ذلک عام فیه  
 یغاث الناس و فیه یعصرون بس باز باید بعد ازین هفت سال  
 که در آن سال قحط و خشک سال سال ارزانی و نسر انجی فریاد رسیده شود  
 مردمان را باران دهند و فراخی بید آید و انکور بسیار آید چنانکه انکور نشانه  
 و شیر به بگیرند و این علامت فراخی و ارزانی سال است علماء تواریخ  
 و قصص در کتب شامه الحمص خود جنین آورده اند که کیفیت واقعه چنین بود که  
 پادشاه مصر میان بن ولید در خلوت سرای خاص خود بار باب اختصاص بخشید  
 با نسط عشرت نموده بخواب راحت غمخوده بود در خوابش چنان نمودند که هفت  
 کا و سیاه فربه چنانکه گویی بروغن جرب کرده بودند از روئیل سپردن آمدند  
 و پیش تخت ملک آمدند بایستادند و از ایشان بی شک میدمید و از عجب ایشان  
 هفت کا و پسرخ لاغر ضعیف سپردن آمدند و این هفت کا و نسر بر را فروردند  
 که هیچ تغییر در بطون آن کاوان لاغر بید نیامد ملک درین معامله کان عجیب  
 ماند و حیران شده و درین کاوان نگاه میکرد که ناگاه از گوشه تخت هفت  
 قضیب سبز سپردن آمدند و بر سپر مری خوشه انکور سبز و انهای آن رسیده  
 و از جانب دیگر هفت قضیب و یکم زرد بید آمدند و بر سپر مری خوشه زردی  
 و انباشن نرسیده و فربه ناگاه این خوشهای زرد بران خوشهای سبز در چند  
 آن خوشها را نیز خشک کردند چنانکه از طراوت و سبزی آنها از ننگد استند  
 چون ملک از خواب درآمد مول و متفکر شد ساحران و کاهنان و معبران از آن

نموده از تعبیر رویای خود استفسار فرمود و مجموع فرمودند که این اصفاف اعلام است  
و ما تعبیر این خواب شوریده عالم ششم و اصفاف جمع ضعف است و ضعف آنچه  
مخلوط باشد از گیاه و مانند آن و اعلام جمع حلم است حلم آنچه در خواب بیند  
در آشنای این گفت و شنید سانی را حدیث یوسف علیه السلام در خاطر خط  
کرده گفت من شمارا دلالت کنم کسی که تعبیر و تاویل رویای ملک کاسی یعنی  
تقدیم رساند از کیفیت حال سوال کردند گفت غلامی است کنعانی از ان زلیخان  
عزیز مدتی است که در زندان محبوس است و تعبیر خواب ما هر دو در آن روز که من  
در زندان بودم خوابی دیدم پیش منی رفتم خواب خود گفتم و تعبیر خواب من بزوی  
منود که پستان واقع بود و غلامیت بغایت زیباروی و خوش خلقی خوردند و نا  
برعت ابراهیم خلیل علیه السلام چون ملاقات وی شرف گشتم و بر احوال و بی  
مطلع شدم مرا در قایم اللیل مصایم الدهر بیاقتم بیایدت چهاران و کفایت  
مهات ایشان بردارد و دل سخنان و مظلومان را پستی داده و دلاری نماید  
و نوید از بفرج امید واری دهد و طعام خوشین بجا بجهندان و در ماندگان ایشان کند  
هم بکن صورت آراسته و هم بصفتی سیرت پر است در خاموشی با مهات در گفتار  
بملاحت از دور با صلابت و از نزدیک با حلاوت با بر دو بار نیکو کار سیرت  
و با این همه میگوید که از فرزندان ابراهیم خلیل بر آن پیغمبرم که بودی کنعانی  
یعنی یعقوب بن اسحق علیه السلام و عزیز منی تینه فرموده زن جنین سال است  
که او را در زندان محبوس است ملک در آنجا تعبیر تعجیل نموده شراب دار را  
بزندان در پستاد و سانی بفرمان ملک عمل نموده زندان آمد و گفت یوسف ایها  
الصدیق افتتانی سبع بقرات الآیة ملک خوابی آیین دیده نامی  
از تعبیر آن عاجز آمده اند و در آنجا که اسپناد رویای او را بخود کرده گفت چنین

خوابی دیده ام و تقریر واقعه با تمام رسانیده و یوسف علیه السلام گفت این خواب  
نه خورد احوال نت این خواب اگر دیده است ملک ریان دیده است سانی  
تعبیر نموده گفت بی چنین است هر ملک فرستاده است و تعبیر این خواب  
استدعا نموده اکنون باید که تاویل و تعبیر سپان کنی تا من باز گردم مردم  
از تعبیر این خواب اعلام کنم یعنی ارجع الی الناس بعضی گویند مراد از ناس  
ملک ریان است که رانی این واقعه است چه صاحب واقعه است و مقصود  
اعلام او و قیل مراد همه مردم است تا همه پس تعبیر خواب ملک را بداند اعلام یون  
قد روزی بت بر بادند و ترا ازین محبوس غراز و اگر ام سپردن آینه بعد از آنکه  
شراب دار ملک را معروض صدیق کرد ایند یوسف گفت علیه السلام کاوان فر  
و خوشمائی سپنر عبارت از سالهای پر نعمت و زراعت بسیار است که خلافت در آن  
ایام بر فراغت باشد و کاوان لاغر و خوشمائی خشک کنایه از سالهای تنگ  
و عسرت است که اسباب معیشت مردم مخدم گردد بعد از آن صدیق گفت که تدبیر  
آنست که تذرعون سبع سنین و ابای تعاقب و قیل علی عادکم المستمرة الذمیه  
و اب عادرة را گویند و تذرعون اجبار است که معنی امر میگوید یعنی زراعت کنید  
هفت سال پوخته ناکپسته بکم عادت و بعضی از رفع محصول دانها را با خود  
بگذارید مگر اندکی که در آن سال بخورید بقوله تعالی فما حصدهم فذروه فی سبیله  
الا قلیلاً اما تا کلون درین کلام اشارتی است بکم خوردن و بمالعه در ذخیره کردن  
قوله تعالی ثم یاتی من بعد ذلك سبع شد او این تاویل بقوله عجاف و سبیله  
یا بسات یعنی هفت سال سخت با عسرت بیاید و رعیت این هفت سال کشتن  
و آسایش با کلون ماقدمت من مراد با کلون فیها است و لیکن اسپناد فعل نظر  
فرمود و چنانکه گویند لیله قایمة و نهار صایمه و منتهی الی الشاع **شعر**

بعد

خوابی

نهار که یا مغز و رسو و غنچه و لیکک نوم و الدوی لک لازم و ما قدم  
بمعنی او ششم یعنی پنجم یعنی چنان شود که درین هفت سال قحط و عسرت مردم  
نخوردند آنچه در آن هفت خضب و رخا ذخیره ساختند بودند از برای این هفت سال  
قحط و غلا قلیلا ما تحصنون ای تدبیر و نبرد و المزارعه بعد از آن فرمود  
تم باقی من بعد از لک عام فی بغیث الناس شتی از غیث است و غیث باران  
یعنی بعد ازین هفت سال قحط و گرانی سال بیاید که مردمان را باران دهند و کشت  
و زراعت فراوان کرد و می شاید که شتی باشد از غوث و غوث فریاد رسیدن  
یعنی خدا تعالی بفرماید مردم را از قحط و کسب و فیه بعضی و ن یعنی میوه  
از انکور و کجند و زینون فراوان شود چنانکه در و شب و دروغن از آنها بگیرند  
و این عبا پس گوید رضی الله عنیه بعضی و ن ای یحییون المواتی یعنی موات  
آسوده و شیر آور شوند بجهت کثرت نباتات و مردم شیر آنها بدوشند و باستان  
و کتایش نبوشند و ابو سعید گوید رحمه الله بعضی و ن شتی از عصر است و عصر  
نجات است از عقوبت یعنی در آن سال مردم از تنگی و قحط و نیاز نجات  
یابند حمزه و کپاسی رحمه الله تعالی مخاطب خوانده اند خطابت پستیان که گفتند  
افغانی سبع قنوت و گویند سال ششم از جمله خواب ملک نبود بلکه تعلق بعلم  
داشت که حق تعالی بوحی بصیرت علی السلام تعلیم فرموده بود **است**  
امام شیری فرمود قد پسر که حق تعالی یوسف صدیق را برادران بدو چیز  
تفضیل داده بود اول پسین خلق دوم بعلم اما جمال او سبب بلای او شد  
و علم او سبب نجات او آمد تا فضل علم بر سایر صفات کمال عالمیان معلوم  
و از پنجاست که گفته اند العلم یطی و ان کان بی طی حکایت آورده در جامع الحکایات  
که امام یوسف القاضی رحمه الله در وان کتاب علوم و ایتحصای قواعد و رسوم

بر بست مقل الحال بود که مسایلی که اجتهاد فرمودی بر سفاهت انهای کوفسندان  
می نوشتی و در طرفی می نهادی آن محبت دار از درم و دینار نداشت که کاغذی بگرم  
کند و بر آن کتابت نماید روزی بخانه درآمد از مادر طعام خواست چون چیزی حاضر نبود  
مادر اشارت بان ظرف فرمود که گنجینه علوم و خشنودیه رقوم وی بود یعنی عمه عمر  
مصرف تحصیل سفال بان چند ساختی و بر آن قمی چند بر کشیده از تحصیل امور  
معیشت از و ما بحتاج ضروری فارغ بوده چون امام انام صغف تمت ان صغیفه  
مشاهده فرمود سو کند یاد کرد که علوای عمل در طبق سیمین کعبه زرین در دهان تو  
کنم بکار دیگر سپرد و از م اتفاقا آن روز سمسایه امام خانه خود را عمارت میکرد  
و راه گذار امام را مضیق می ساخت امام گفت ای عزیز راه گذار را تشک کن و در  
حق پیاده تصرف منهای آن شخص در جواب امام گفت که هر گاه که قطار و مهار  
درین راه بکنج من این راه را بکشایم از سخن آن مرد جاهل بچاصل خاطر امام گرفته  
نشد اتفاقا همان روز خلیفه بغداد را باز دیده خاتون که خلیفه جلیله وی بود گفت  
دشنیدی بدید آمده بود منجر با بخت شد که خلیفه را بدو چنان منسوب کرد ایند خلیفه  
سو کند یاد کرد که اگر وی از دوزخیان باشد زبیده بروی طاق مردود درین  
تجیر مابندند با امام اعظم رجوع کرده بملاقات آنحضرت مستعد شدند آخر با امام  
ابو یوسف رحمه الله که خلیفه و قائم مقام امام اعظم رحمه الله بود التی نمودند و از وی  
استفسار کرده حکم طلبیدند امام بعد از تامل از خلیفه استفسار کرده فرمود  
مگر بزرگنمایی قدرت یافته که از خوف التی جل علا از پسر آن نگاه در گذشتند  
خلیفه گفت آری روزی مرا بکنیزگی از کنیزکان زبیده خاتون که بکمال حسین  
و جمال را پسته بود اتفاق خلوتی افتاد و نفس را بمبائرت او میل تمام بود از  
حق تعالی ترسیده از سر آن منم بوییده در گذشتیم امام فرمود تو بگویم نفس کلام

ربانی اهل بهشتی نه از زمره دوزخیان خلیفه دلیل آن پسند از وی برسد  
 امام فرمود قال سبحانه و تعالی و اما من خلف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی  
 فان الجنة تھی السماوی خلیفه را پسند امام بنده افتاده بفرمود تا دین  
 وی بر از جوهر کرد و از خزانه موفون با انواع عطایا و پدایا مخصوص کرد و پند  
 و زهد حاتون بفرمود و ما چندین شتر در زیر بار با قیمتی با امام همراه بودند  
 بودند و گویند که مجلس خلیفه حلوی عملی در طبقهای سپین کرده و کفهای زرین  
 بروی نهاده بنظر امام در آوردند امام را چون نظر بان افتاد و آنچه مادر گویند  
 وی نزد مادر بخاطر آمد آن طبقها را برداشته باز او را حله بخانه آمد سنوز همتا  
 از عمل عمارت فارغ نشد بود که امام با قطارها و مهارها در رسید و راه را  
 کشاده ساخت امام حلوی عملی در طبقهای سپین با کفچه زرین پیش مادر خود نهاد  
 و بدست خود حلوارا با کفچه زرین در دامن مادر کرد تا دانی که العلم عطلی و ان کان عطلی  
 از سایل یقینیه است و الله اعلم است و ابتلای یوسف علیه السلام از خوابی بود که ظاهرا  
 آن فرمود آن سرکار نجات وی هم از آن خواب بود که اظهار آن نمود تا بدانی  
 که قادر علی الاطلاق و بادشاه باستحقاق حضرت خداوند است جل جلاله و علم  
 که از یک نهال هم خار رو یاند و هم کل شادی است **بیت**  
 این طرفه که از یک هم هر یک زمی ستند وین با دره که یک کل در مرتدی  
**اشاعت** ای درویش بدانکه ارباب تحقیق این واقعه را نمودار احوال و آینه مال  
 داشتند میگویند حیات دنیا بر مثال خوابت و حیات آخرت بر مثال بیداری  
 و تراست عضو کرده اند بر مثال بقرات سبع اند که ملک ربان نموده بود و در دنیا  
 هفت کاوا با غر هفت کاوس بر به را بخوردند و ما چتر کرد و ایندند در ذات بو  
 هفت صفت ذمیمه که عبارت از حرص و هوا و شهوت و طول المل و وسوس و ریاضت

بقرات سبع اعضا ترمی خوردند و ملک میکرد داشتند مردی باید که حرص را بقتاعت  
 دفع کند و هو را بفرمان شرع باز دارد و شهوت را بهمت بدل کند و طول المل را  
 پدا اهل بیاد دهد و هو را پس را بلا حول تدارک کند و ری را با خلاص منع کند  
 و عجب را بنیاد پراند از دنا یوسف صفت بر شد بهشت بادشاه و از نشیند  
 رجعتا الی القصة آورده اند که چون پساتی بقیر خواب از یوسف علیه السلام سماع  
 نمود از زندان مراجعت فرموده هر چه شنیده بود از بقیر و تدبیر مجموع را  
 معروض رای ملک کرد و ایند ملک است که این سخن وی حق است و خواب و پرا  
 بقیر همین است لاجرم بخلصی یوسف از زندان و احضار او در سرمان داد و سا  
 زندان آمد و صورت استیساق را بملقات تها یون و بکلده پسته کلستان بنوت  
 و نور پسته بوستان فتوت عم باز نموده از یوسف علیه السلام التماس نمود که  
 همراه وی بیارگاه ملک بسادرت جوید صدیق علیه السلام اجابت فرموده گفت  
 باز کرد و نزد ملک و پیرس که چه بود حال آن زمان که دستهای خویش بر میدند  
 در اخبار آمده است که چون رسول علیه السلام بدین آیت رسید فلما جاءه الرسول  
 قال ارجع الی ربک لآیه گفت که خدای عزوجل برادرم یوسف را علیه السلام پست  
 که اگر بجای او من بودم و رسول ملک پیامدی و مرا پیرون خواندی من بنشباب  
 دویدی چون پساتی نزد ملک آمد و عرضه داشت کرد که یوسف علیه السلام از زندان  
 بیرون نمی آید تا ملک تفحص نی کناسی او کند در بیان ابن الولید ازین حال تعجب  
 شده از حال یوسف عم کاین بنی استفسار نمود که قصه وی چگونه است  
 سانی گفت خلاصی است عبرانی که عزیز مصر او را از مالک بن زعر خریده است در نهان  
 حسن و ملاحمت و غایت کجاست و فرست ملک فرمود که موجب حسن و صحت  
 و این جز زمان اند که دستهای خود بریده اند پساتی قصه یوسف علیه السلام را

بوجبی که از وی شنیده بود معروض ای ملک ریان کرد پس ملک از استماع  
این کلمات در شکفت ماند و صاحب سخن را فرمود چون زندان بان حاضر شد  
ملک فرمود جنان معلوم من شد که جوانی بدین صفت در زندان مجوس است  
می خواهم که معلوم کرد که او را بچه سبب جین کرده اند و حال او در مقام کج  
کیفیت است صاحب سخن گفت عزیز مصر او را بر زندان فرستاده است معلوم  
میشود که نمی گناه است و جوانی است که روز روزه میدارد و شب نماز میکند از  
و اگر الوان نعمت پیش او می رند لغمه از آن تشاول می فرماید و باقی بمخاطبان  
سازد ملک را از شنیدن این سخن آن شخص بدیداروی پشتر شده با تنها  
عزیز فرمان داد و از وی حال یوسف علیه السلام و سبب اسارتش نمود  
از حال ناموس صورت و احوال را بنهان داشته گفت که من غلام عبرانی  
از مالک بن زعر خریدم بودم بغر زندی تسبول کرده بواسطه جانی که بوی  
نسبت کردند او را مجوس پس گردانیدم و تا غایت در زندان بدان سبب موفقت  
ملک ریان بار دیگر ساتی را بر زندان فرستاد تا یوسف را علیه السلام پاره صد  
علیه السلام باز امتناع فرمود که چربند که ملک ریان بادشاه است اما رفت  
خاطر عزیز که مخریده است اولی است و وقتی این صورت میسر شود که عزیز از من  
راضی گردد و رضای او انگاه دست دهد که از آن زمان تفحص حال من نماید و باقی  
این خبر را بملک رسانید تعجب او بیشتر از پیشتر شد حکم فرمود تا از آن دست  
بریده را حاضر گردانند و از حال یوسف و زینجا شریط استعلام و استفسار  
بجا آورد ایشان گفت معاذ الله ما از وی هیچ ندیدیم و آن کید با بود که  
با وی پیش بردیم یوسف را کنایه نیست زینجا همانجا حاضر بود او نیز کرم خود  
اعتراف نموده گفت اکنون وقت است که حق از جانب پروردگار آید و صواب از نظر

ممتاز کرد و در اوستی است که یوسف از گناه و خطا باکت کنایه از جانب  
من است که من او را با همتی بسیار خویش بجانب خود خواندم و او از جمله آنچه  
از خیانت بوی نسبت می کند بهتر است آنچه نسبت گذارش یافت مضمون  
کلام خداوند است جل و علا که در قرآن بیان فرمود بقول حق و کلام صدق  
خود قال الله تعالی **وقال لملك ایتقی بی بیه** گفت ملک مصر  
من آرید یوسف را علیه السلام تا در حضور من تعقیب خواب من بیان کند  
**فلا جاءه الرسول** پس چون رسول ملک آمد و یوسف علیه السلام  
گفت که ملک ترا می خواند یوسف علیه السلام اجابت نمود و از زندان پیرو  
نیاید و در جواب رسول گفت **قال ارجع لی مرتبک فاسالهم بالنبوة**  
**اللاتی قطعن ایدیهم** باز کرد و بسوی ملک خود بطلب از و تا باز پرسید  
که چه بوده است حال آن زمانی که دستهای خویش بریدند و سعی کردند  
در زندان کردن من **ان رقی بکید هین علیهم** بدرستی  
در اوستی که برورد کار من بکید ایشان که در حق من ساختند و اناست یعنی  
این سوال و استفسار احوال از برای آنست که بادشاه عزیز را معلوم  
شود طهارت ذیل من و اگر نه خود حق تعالی داناست که این واقعه منبری برکید  
زمان بوده است انگاه ملک زمان دست بریده را بخواند **قال اخطب کن**  
**اذمرا و فی من یوسف عن نفسه** گفت بان زمان که چه بود  
حال شما انگاه که یوسف را بخویشتن خواندید **قلن حاش لله ما عملنا**  
**علیهم من سوء** گفتند بنام می بریم بخدای تعالی که بر یوسف علیه السلام چیزی  
بگویم که از وی ندیده باشیم از بدی ما بروی هیچ بدی ندیده ایم **قالت**  
**المرءة العزیز لان اناراق دته عن نفسه و انهن الصادقین**



گفت زن عزیز یعنی زلیخا اکنون پیدا شد راستی و حق از باطل جدا شد و طاعت و سستی  
 کشت من خود اوستم او را بخویشتن یعنی مرا در نفس خود از وی طلبیدم و بدست  
 و راستی که یوسف در آنچه گفت می را و دخی عن نفسی راست گوئی است چون  
 این واقعه برین منوال در حضور ملک بگذشت ساقی باز زندان آمده یوسف را  
 علیه السلام اخبار کرد و از آنچه زنان گفتند و زلیخا بان غمگین نمود یوسف  
 علیه السلام فرمود **لَا يَعْزُبُ عَنْكَ لِيكُ لِمَا أَنْتَ بِالْغَيْبِ** یعنی این استماع  
 نمودن من و ناپسردن آمدن از زندان بجهت آنست که ملک بداند که من  
 در خانه عزیز خیانت کرده ام و حرمت وی در غیبت نگاه داشته ام **وَإِنَّ اللَّهَ**  
**لَإِيْتِيكَ بِكَرِيمٍ** و خداوند تعالی راه نماید یعنی اصلاح نیارد کار  
 خاینا را یعنی زلیخا را این عباس گوید رضی الله عنه چون یوسف علیه السلام این سخن  
 گفت جبرئیل علیه السلام دست بر بهلوی او زد و گفت الا حین سمیت بها  
 یعنی هوش از ای یوسف آن وقت که تم کردی بر زلیخا بعد از آن یوسف گفت  
 علیه السلام **وَمَا أَرَىٰ فِي نَفْسِي أَن آتَنَّهُا بِمَا تَوَلَّوْا** و من نفس خود را  
 باک و بهر نیب دارم از گناه و خطا بد رستی و راستی که نفس می فرمان فرمایند  
 بیدی و خطا **إِلَّا مَا جِئَ رَبِّي** مگر آنکه خداوند عزوجل بخواستاید نگاه دارد  
**إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ** بد رستی و راستی که خداوند من بخشنده است  
 و مهربان و عیب پوش و آمرزگار **سوال** اگر برابر پسند که حکمت چه بود  
 در باو استماع یوسف از خروج از زندان جواب آنست که تبارت ذات مبارک  
 از خیانت نسبت بولی نعمت ظاهر شود و بهامی از شایبه نهمت برآورد که اگر بیرون  
 آمدن تعجب نمودی ساستی که ملک شایبه از نهمت نسبت به یوسف علیه السلام بودی  
 اما چون خود التماس نمود از ملک تا تفحص احوالی نماید این دلیل است و البرطمان

ذیل وی چه کرد این ستمش ملوث بلوث خیانتی بودی مرکز از ملک استعدای  
 نمودی جواب و کبر آنست که چون از برای خلاص خویش بستی التماس نمودی بود  
 بیب آن معاتب گشته و وجهه فی صبری ملائمتها کشیده اکنون تدارک آن  
 اظهار تصبر می نماید و ابواب البصر مطیبه الفرح بر وجه آمال خود می کشاید  
 در کشف و تفسیر کبر آورده است که حضرت رسول فرمود صلی الله علیه  
 و آله وسلم **لقد عجبت من يوسف وكرمه وصبره و حسن سئل عن البقرات**  
**البحاث والسمان ولو كنت مكانه ما اخبرتهم حتى اشتراط عليهم ان يخرجوني**  
**ولقد عجبت منه حين اتاه الرسول فقال رجع الي ربك ولو كنت مكانه ولبت**  
**في السجن بالث لاسرعت الاجابة وبادرتهم الباب حضرت رسالت صلی الله علیه**  
**و آله وسلم تعجب می فرماید از توفیق حضرت یوسف علیه السلام بر بصارت**  
**وی که بعد از این چند سال توطن در زندان چون بجنس روح دلالت کند بسیار**  
**ناید و مکن و وقار را شعار و دثار خود پس از **سوال** معنی آیت ناطق است**  
**که ساقی را میگوید که از ملک سوال کن تا تفحص احوال زنان کند پس این نقتدیر**  
**حق عبارت آن بود که فرمودی فاسا لک الملک ان یسال ما شان تک النشوة**  
**لیعلم براتی عن ملک التهمه پس حکمت چه بود در عدل ازین عبارت بانکه فرمود**  
**فارسه ما بال النسوة جواب آنست که تار عایت ادب نموده باشد و بادشاه را**  
**از سر مودن منجاب منصب سلطنت شعاری نیست فرمود ما بال النسوة اللاتی**  
**تظعنن ای بین سوال ذکر زنان دست بریده کرد و زلیخا را که سیده وی بود و ساقی**  
**در القای یوسف بر زندان وی بود یا د نفر فرمود حکمت در چه بود جواب آنست که تار عایت**  
**حقوق وی نموده باشد و در اخفای می گویشید و لاجرم چون زلیخا از وی**  
**این احسان مشاهده کرد و ساحت او را از خیانت مبرا ساخت و پرده از پیشین برداشت**

ناپسالة

کناه را بخود و حوالت نمود که انرا او دته عن نفس نظیر این واقعه در حکایت آورده اند  
 که زنی شوهر خود را زود فاضی آورده بروی دعوی تمهید کرد و شوهر آنرا  
 انکار می نمود فاضی از برای معرفت شود بفرمود تا آن ضعیفه برده از پیش جمال خود  
 بردارد تا گواهان اقامت شهادت یقین تواند نمود شوهر این معاول را بینه  
 نداشت که گفت حاجت بکشف قناع نیست وید عای زن اقرار نمود زن گفت  
 که چون شوهر رعایت جانب من نموده مرا ازین صیانت فرمود من نیز  
 او را از همه حقوق بری گردانم و تمامی مهر خود را بدو بخشیدم قوله تعالی  
 لیعلم انی لم اغتیب بالغیب کروی برانند که ضمیر لعلم راجع بملک است و این قول  
 عطا است روح مردی از ابن عباس رضی الله عنهما معنی می خبانت که تا ملک  
 بداند که من در غیب خبانت کرده ام قول دیگر آنست که راجع بغیر است بقرینه  
 لم اغتیب بالغیب چه یوسف را علیه السلام نسبت بغیر می نمود می دانستند  
 نه ملک از برای ترویج قول اول را جواب میگویند که خبانت نسبت بوزیر خبانت  
 ملک من و چه بسا بنی نقتد برین سقیم باشد و بعضی میگویند که انی لیعلم  
 انی لم اغتیب بالغیب و این قول خالی از تپا محی نیست قوله تعالی و ما ابرأ  
 نفسی ان النفس الامارة بالسوء یعنی نفوس نبی آدم اگر نمانده اند ما را آیمان را  
 با آنچه مراد او از رو و هوا یعنی نفس است و اصلا منظور نفوس رضای حق تعالی است  
 الا ما رحم رنی ای الاما در که رحمت رنی من التمهه کامله کلمه و ما اینجا بمعنی من است  
 چنانکه فرمود و نفوس ما سویها یعنی نفس صاحب خود را بخواه آنچه اند که نفسی که  
 رحمت خدا تعالی را او را در یابد تا صاحب خود را بیدی بخواند اشارت  
 محققان گفتند اول یوسف علیه السلام گفت لیعلم انی لم اغتیب بالغیب  
 اینجا توشیح و عصمت حق تعالی دید چون گفت و ما ابرأ نفسی اینجا تقصیر در غایت

خود دید آن بیان شکر توشیح است و این بیان غنای تقصیر و بند باید  
 که بپوشته میان شکر و عذر گفتن بود هر که با حق تعالی نکرده نعمت پسند ساز  
 و در شکر سپهر آید و چون با خود نکرده همه گناهان پسند بسوز و بعد از آن آید  
 آن شکر استحق زیاد کرده و باین عذر مستوجب مغفرت شود و هر طریقت  
 از اینجا گفت انی کاسی که بخود ذکر کم گویم از من زار تر کسیت کاسی که بتو ذکر کم گویم  
 از من بزرگوار تر کسیت **هـ** کاسی که بطینت خود افتد نظرم گویم که من  
 از هر چه بعالم بترم چون از صفت خویش تن اندر گذرم از عرش مجید  
 بشتر در گذرم بد آنکه اماره صیغه مبالغه است و دلالت کند بر آنکه نفس را بر مید  
 جلی است و داب و عادت وی آنست که عمواره بشر دلالت کند و از خیر موص  
 باشد و تحقیق این آنست که نفس آدمی کی است فاما او را صفات کثرت است و اکثر  
 صفات وی ذمیمه است زیرا که از جن حدود الفتن وی بحسوسات است قیود  
 و نفس وی بآن و از عالم معقولات غافل و چون خواهد که از عالم معقولات از ایست  
 درو جانیاش واقف گردانند بر ریاضت و مجاهدت تمام دست دهد و ما او را از  
 الوفات او باز نماند بر میل مغیبات نماید و چون ریاضت و مجاهدت کرده نفس  
 را بجزم اقل من العلیل بعالم مجرب دانش وی آوردند و از مقام آمار کی بر تپا مطمنی ترقی  
 نموده اند و باقی در حقیض آمار کی مانده اند و صیغه مبالغه که فرموده اماره بالسوء  
 افاده این معنی می نماید و الله اعلم بالصواب در تفسیر کشف الاسرار میگوید نفس را  
 چهار مرتبه است اول نفس آمار دوم نفس مکاره سیوم نفس بجان چهارم مطمنه  
 نفس آمار آنست که در بوت ریاضت نکند اخت و بوت مستی خود بد باعث بند  
 در مغز از بشریه میجوید و از جسمه هوا آب میجوید و بر صفت حیوانیه و پستی  
 میگذرانند هر خوردن و خفتن کام را ندن چیزی دیگر نمیدانند حضرت رب العزت جل جلاله

ارباب این نفس را بیکوید فهم بایکلون و تیمتوون و بیهیم الامل فسوف یعمون و کسی که  
 از قید شری و ریسته و مخالفت وی که پسته در قرآن مجید در باب او چنین خبر  
 میدهد که و اما من خائف مقام ربّه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماویس  
 و جمله انبیا و رسل علیهم السلام که در دنیا که آمدند همه هم خود را بهتر و جاهد باین نفس  
 امر فرموده اند و آنکه حق تعالی فرمود و جاهد وانی الله حق جاهده حق بجاهده وی است  
 که بصفت آن جان چون حرص شهوت و حقد و شره و کبر و عداوت و بغض نفس را  
 پرورش نمایی و همیشه او را زبردست داری و اگر یکی از این صفات از وی پیشتر  
 آرزای سنگ جعد از خود باز داری **هـ** ما رفت بر سر کعبه دولت ساکن شدت  
 سنگ جعد از کوه طاعت بر سر آن مار زن ، اما نفس مکاره فرو ترست از نفس ناره  
 قوت آن ندارد که با ساک مقاومت نماید ما پیوسته در کین بود ماکی دست یابد  
 شالشی است که چون مرید را در راه مجاهدت و ریاضت در مقام جمعیت سزب  
 از سفرهای طاعت چون حج و غزوات زیارت در پیش آن نفس مکان گوید که این سفر  
 و در منازل طاعت این ازان مستام عالی تر و در ضمن این مگری دارد و میخواهد که در  
 بتلیس از مقام جمعیت بپنکند و او را در آن پیغمبر برکنده خاطر و پسر کردن کند  
 و ازان حضور و جمعیتش محروم گرداند شیخ جنید قدس پسر که گفت هزارم دید با مادر  
 راه قدم نهاده اند همه نشروند و من بر پسر آدم و مرید را در راه ارادت  
 از بهر این باید که وی منازل این راه شناخته باشد و کین گاه نفس مکاره در پسته  
 بد آنچه سعادت وی در آنست دلالت می کند و آنچه سبب تفاوت و بیت ازان  
 باز میدارد و بزرگان گفت اند که مرد صاحب تکلیف نشود از مکاره نفس امین گردد  
 آب اندک بقدری نجاست بلید کرد تا دریا بهیچ نجاست بلید نشود و بعد از نفس  
 مکاره نفس سحاره است که کرد اهل حقیقت کرد و چون او را بر طاعت و انوار <sup>صفت</sup> ریاضت

حکم

حکم میدهد که بدترین خود بخوشای و جنین ریاضت بر آن خود بسند که لنگ  
 بیک حق چون مرد محقق نباشد او را از مقام حقیقت بمقام شریعت آورد و از  
 غایت ریاضت اندازد و هر جا که ریاضت آمد آرام نفس بدید آمد آنجا نفس  
 قوت گیرد و مردم را بقدم اول باز برد تا نفس مان بدید آید ابراهیم خرم  
 کنت قدس سال با نفس در منا زعت بودم که از من نان و هاست  
 اینوات روزی مرابروی رحمت آمد درمی از وجه طلال بکنک آوردم و بجانب  
 بغداد میرفتم تا مان و ماست بخرم و آرزوی نفس برسانم ناگاه در جاده رسیدم  
 در که با پسر می را دیدم بانواع مبتلا بر روی زمین افتاده و ز نوران از موا  
 در می آید و از وی گوشت می کنند ابراهیم گفت مرابروی رحمت آمد گفتم ای کین  
 آن مرد پسر در دشت و گفت ای پسر خواص در من چه پیکینی دیدی نتایج اسلام  
 بر سرنت و نه گوهر معرفت در دل من پیکین توئی که بجل سال شهوت مان ملت  
 از نفس خود منع نمی توانی کرد ابراهیم گوید چون این سخن ازان پسر شنیدم از کرد  
 ایشان و ارباب گشته از اینجا بخانه خود آمدم و بدان ای عزیز نفس سخاں مرد را  
 بعصیت نفرماید و بطاعت دلالت کند چون قدم در کوی طاعت نهادی  
 در نظر او پاراید و او را بر فاستخان فریت نهد و در خود بخشم بندی کرد و بر دیگران  
 بخشم خفارت نظر کند و باین جنبه او را بهلاکت اندازد و چون از مکاره نفس سحاره  
 باز به نفس مطمئنه آغاز کند و این نفس انبیا و اولیاست آنها که انبیا اند علیهم السلام  
 در پسر برده عصمت معصوم اند و آنها که اولیا اند در حیطه حفظ و رعایت محفوظ اند  
 که اگر یک لحظه برده عصمت از انبیا برداشتی همه در ورطه مصیبت هلاک گشته  
 و اگر یک نفس حفظ و رعایت از اولیا منقطع کردی همه زنا کفر بر میان بستندی  
 و اگر چراغ معرفت در طلمات جهالت بفرود ختی هر یک از اهل کفر در طریق تحقیق صدیقی

بودی لمولف **اگر ز اینده دل علف بر خیزد** میان طلعت و نور افشاند خیزد  
 اگر ز یکس رخت لخته در دیر **ز ازل کفر همه عرف بر خیزد** بهر دلی که شود  
 و حدش مکشوف **حجابها همه زان انکشاف بر خیزد** بناز پرده برون آید  
 جلوه بنمای **که تا ز مومن کافر خلافت بر خیزد** عجب مدار که در وقت دیدن  
 تفاوت قبح در دو صاف بر خیزد **بخت هر طرفت گفت که آئی ساد بزم**  
 که اول من نبودم تو بودی **آتش یافت با نور شناخت تو آینهی از باغ وصال**  
 نسیم قرب تو آینهی باران **سرد آینه بر کردن تبر تو زنجی و باتش دوستی**  
 بر ک آب و گل را تو سوختی **تا دیده عارف بدیدار خود آموختی**  
 اندر آینه جان عکس حال دیدم **همچو خورشید که در آب زلالی دیدم** خیره شد  
 دیده عقل از لغات رخ دوست **با وجود از سر صد پرده خیالی دیدم** من اگر  
 والدیه هوشش شدم معذورم **که در آینه عجب حسن جمالی دیدم** قال الله تعالی  
**وَقَالَ الْمَلِكُ أَيُّ تُؤْتِيهِ اسْتَخْلَصَهُ لِنَفْسِي** گفت ملک مصر یعنی ریان بن الولید  
 که من آرید یوسف را علیه پستم تا او را خاصه ذات خویش کردم یعنی بمنشین  
 خاص خود سازم **فَلَمَّا كَلِمَةً** پس چون سخن گفت یوسف علیه پستم با ملک **قَالَ**  
**إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدِينَا كَبِيرٌ** امین ملک گفت تو امروز نزد ما صاحب قدر و منزلتی  
 و هم امین و بادینت **قَالَ جَعَلَنِي عَلَيْكَ خَزَائِنَ الْأَرْضِ** یوسف گفت  
 علیه پستم بر خزینههای زمین مصر والی و امانت و اگر گران تا آزما فقطت نمایم  
**إِنِّي خَشِيتُ عَلَيْكُمْ** بدرستی و راستی که از آنگاه دارند و انا ام یعنی  
 از روی دانش آزما فقطت نمایم **وَكَذَلِكَ مَكَّاهُ يُوَسِّفُ فِي الْأَرْضِ**  
 و همچنان مکت و اویم مر یوسف علیه پستم و توانایی حکم روی بخشیدم  
 در زمین مصر **تَبِعُوا مِنْهَا بَيْتًا** فرود می آمد و منزل میکرد در زمین

هر جا که می خواهد **يُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ** میرسانم با مکت و شوکت  
 برجت خود سرگرمی خواهم **وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ** و ضایع نمی کنیم ماهره ملکوکا  
 یعنی مزد نیکو می میرسانم **وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ** و ضایع نمی کنیم ماهره ملکوکا  
 مرد آن جهانی بهتر است **مَرَانَا نَرَا كَمَا آيَاتُ قُرْآنٍ** آورده اند **وَكَانُوا يَتَّقُونَ**  
 و بودند ایشان که از بدی می برینیزیدند **أَمَا تَتَّقُونَ** آید آورده اند که چون بر آه  
 ساحت و عصمت و طهارت صدیق علیه پستم بر ملک ریان و مصر باین روشن  
 گشت ملک فرمود که یوسف را پسارند که او را بخت خاص خویش اختیار می کنم  
 و صاحب راز و مشیر و مومن خود می گردانم و تمامی امور مملکت را بوی تفویض نمایم  
 بنا بر فرمان واجب لادغان کی از مقربان بزندان رخت **پیغام ملک را یوسف**  
 علیه السلام رسانید نگاه هفتاد نفر از حاجیان با هفتاد کب بزین و لجام بستند  
 یوسف علیه السلام از عجب می فرستاد و ملک را مری بود خاص طماح نام  
 که هر ملک کسی را مجال رکوب آن نبودی آنرا پسار استند و از برای سواری می  
 ارسال نمود و بر دربار گاه ملک ریان می رانی بود بغایت وسیع بفرمودند  
 پادشاه پستند و تخت ملک را در آن فحمت گاه نهادند و بت عالی بر سر آن تخت  
 و ملک بر آن تخت جنانکه رسم سلاطین است بنشت علامان زرین که و خادمان **لطف**  
 منظر در ملازمت سلطنت شعاری صف بر صف کشیده بایستادند و خادمان **مجتهدی**  
 و از بارگاه بادش تا به در زندان دور و پست کر با استقبال اعلان یوسف علیه السلام  
 صف بر کشیده بایستادند و خادمان مجرهای زرین در دست مشک تا باری  
 و خود نماری می سوختند و علامان دیگر طبقهای نشاز عیسر و عنبر و کافور و  
 از سوده بر کف نهاده منظر آنحضرت ایستاده تا در حین ملاقات بر مفاخر ملازمان  
 آنحضرت تبار گشتند نگاه وضع و ترفیع اهل مصر بظان آن حضرت مجتمع گشته

باین مقال گویند که گفتند رسید آن شه رسید آن شه چار پند ایوان  
 بی پرید ساعسر برای شاه کنگاراه جو آمد جان جانانم نشاید بر نام جان  
 پیشش جان چه کار آید مگر از بهر قربانیه اگر ترکت و تازگیت کرد و در دست و زنجیرت  
 جو جان باتن نیامیزد نه پسند چکن جان راه هله یاران که بخت آمد که ایتار زجت آمد  
 سلیمانی بخت آمد برای غزل شیطازاه و یوسف علیه السلام اطاعت فرمان پادشاه  
 نموده زندان ساز و ادع کرد و در حق ایشان دعا خیر تقدیم رسانید و گویند  
 چنین دعا فرمود اللهم اعطف عليهم قلوب الایثار و قصر عليهم الانهار و لا تقم عليهم  
 الا یثار بار خدا پادشاهای بندگان و یکمردان را برایشان تشفق کرد و آن  
 محنت را برایشان کوتاه ساز و جرمهای ایشان را موقوف سازد و چون از زندان برود  
 آمد بر در زندان بایستاد و گفت هذا منزلة البلوی و جنة الدنيا و قبر الاحیاء  
 و بیت الاخران و تحریة الامم و ثمارة الاعدار و بر و ایتی این کلمات بر در زندان  
 بنوشت و بعد از غسل و استحمام و لبس ثیاب فاخر تجمل تمام بر جنبیت خاص ملک  
 که نام زدا و کشته بود سوار شده متوجه بارگاه ملک ریان گشت و چون بارگاه  
 ملک استباه ملک ریان تشریف حضور از زانی فرمود بدین عالیجا نمود اللهم  
 اتی اسالک بخیر کمن خیره و اعوذ بعزمتک و قدرتک من شره و من شر غیره  
 چون چشم ملک دارکان دولتشن بر جمال نبی مثال یوسف علیه السلام افتاد همه گفتند  
 یا این رو حیت مصویرا ملک است در صورت بشر که از جنس بنی آدم هیچ  
 نظیر او ندیده و هیچ گوشتی شبیه او نشینده چون بر ملک درآمد بنان عرب  
 سلام کرد ملک گفت این چه زبانست فرمودند اللسان عمی اسمعیل علیه السلام  
 این زبان عم من اسمعیل بنیبر علیه السلام است انگاه زبان عبرانی دعا کرد ملک گفت این  
 چه زبانست گفت این زبان بدران نیست یعقوب و اسحق و ابراهیم علیه السلام گفتند

که ملک زبانها و لغتها بسیار بد استی بهشتی و زبانی یوسف علیه السلام سخن گفت  
 و یوسف مرزبانی که ملک با وی سخن می گفت هم بان زبان جواب وی ادا می نمود  
 تا بعد از آن زبان عبرانی ملک را دعا کرد و دو ملک زبان عبرانی میدانت از بر سید  
 ما هذا الیسان یا یوسف قال یسان باسی ابراهیم و اسحق و یعقوب علیهم السلام  
 که چون بنی علی انحضرت دانست بغایت متاسف گشت که مدت چندین سال  
 از حال چنین صاحب کمال حمیده الخصال تریف النب لطف الحب غافل بوده  
 که مدت دوازده سال در زندان مجوس مانده و کسین کالی می برد و حنجر  
**القصة** چون اخلاق مضمیه و صفات پسینه حضرت مدتی را علیه السلام  
 دریافت ملک را بغایت پسندیده و پیشش افتاد و اعتقاد او نسبت پیش  
 کامل گشت او را بمجاهد و مناجت بندیده ستوده که قال الله تعالی فلما  
 کلمه قال انک الیوم لدینا مکین امین آنت که در قدرت و علم کمال باشد امین  
 آنکه در فعل خیرات و ترک شرور است تمام نمایند و گویند کلامی که یوسف علیه السلام  
 با ملک گفت که سبب اعتقاد او شد تا گفت که انک الیوم مکین امین کفایت احوال  
 ارباب اعمال بود گفت که از ملک عجب که تقدیر بشیر می کرده است که قطع از وی  
 مستور نیست و دیگر در بارگاه سلطنت شعاری با پاسبانان نصب کرده است  
 که همه از شنوایی و پشنوایی و گویایی عاری اند و دیگر زراعت در زمین سنگلاخی  
 می کند که هم تخم وی ضایع است و هم عوامل در غراب و هم اوقات مصرف بر طالت  
 ملک گفت ای یوسف تحقیقت این سخن بر من پوشیده است این کتایه را بصریح بگو ساز  
 یوسف علیه السلام گفت که تقدیر یعنی که قاطع نیست آنست که حال بر پسر علیها  
 باز دانسته که بر دیانت و امانت ایشان اعتمادی نیست و نا آرموده آن عمل ایشان  
 نفوذیست نموده و با پاسبانان که پناوشنوا و گویا پیشند انانند که چون از باد

که مناسب دولت یاری و فرمان گذاری نباشد بطور آید چشم فرو خوابانند  
وزیران بصیحت نختایند و کوشش بدان ندارند و صلاح و فساد آن معروف را می  
باو شاه نمایند و وزارت در زمین پستک لاج آنت که عمر تریف را بتجلیل  
مقاصد و بنویسد مطالب فایده مصرف سازند و عوامل لیل و نهار بتفصیح چشم  
انفاس نفیس درین سنگ لاج کشفه مغرب دارند یوسف چون این نوع بصیحت  
باین عبارت فیض مودی کرد پس در ملک گفت آنگاه ایوم له دنیا میکن این و گویند  
یوسف علیه السلام آن وقت سی و سه ساله بود ملک بارکان مملکت بتبجعت می گفت  
که جوانی که بدین پس که اوست با این علم و عقل و کجاست و فرست عجبست انگاه  
ملک چون علم و عقل یوسف را دریافت در اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام صدق آنچه  
امکان دانست بتقدیم رسانید و چون ذات تریف را و افضون کمالات و اطلاع  
بر مخفیات آری بسته یافت گفت میخواهم که تعبیر خواب خویش از زبان کوشش تو  
استماع نمایم تا بحقیقت آن اطلاع یابم یوسف فرمود اگر ملک رحمت دهن  
خواب بر پسیل تفصیل بیان کنم انگاه بتعبیر آن بردازم ملک ریان را این سخن جانق  
طبع افتاد فرمود خوب باشد صدق گفت علیه السلام که ملک جهان در خواب دیده  
که مفت کا و فریب سپید بورت سیاه چشم سبز شاخ خوش منظر که از بتانهای  
ایشان شیر ترشح مینمود از شرط نیل طاهر شد ندجنا که چس و طوات ایشان  
ملک را بتعجب آورد درین اثنا نیل نقصان فاش بند برفته بر تبه رسید که  
غیر از لای کل در قعر رود نیل سیج نماید و از آن حل صفت کا و سیاه دیگر  
نیکو لاشه که تکم هر یک بست ملصق گشته بود و مرآت زار شمال مکان  
نیشها بوده و جگهاها خوش طومها بر مثل سباع بیرون آمدند و این دو صفت  
کاوان با یکدیگر در آمیختند و چون سپاه رنگ و روم با هم در آمیختند

آخر الام کاوان سیاه لاغر کاوان سپید نیکو منظر غلبه کردند و استخوانها  
ایشان را در نیم تنگ پسته و گوشت و پوست و خون همه را بخوردند جنانکه از کاوان  
سیج اثر نماید و ملک در ایشان نظر کرده تعجب مینمود که ناگاه صفت خوشه  
سبز و صفت خوشه سیاه خشک از یک مقام متعاقب هم پسر بر زدند و  
مجموع در آب و گل پستک بود ملک فکر میکرد که چون مبتت همه یکی است طراوت  
در سب آن در سوخته و ذبول و جفاف این از خصیت که ناگاه بادی وزیدن گرفت  
که خوشه های تر و خشک دست اعضاضاف در آغوش یکدیگر کردند و از خوشه های  
خشک دو آتش بسبب سلات خضر رسیده آنها نیز سیاه و خشک گشتند ملک گفت  
آری بهین طریق بود تعبیر این را بیان فرمای یوسف علیه السلام بعد از آن تعبیر را  
بر وجهی که سابقا گفته تقریر فرمود و عشرت فخط و نیاز خلق بطعام و شراب یکدیگر  
میان کرد و گفت در آن مدت صفت سال برف و باران بکلی منقطع کرد و در وی  
بر پسمه رو آورد و سخت فتنه فخط بتو و بکسان و متعلقان تو رسد انگاه دیگران  
ملک ازین سخن متاثر گشته دانست که مرجع زبان کوشش آن حضرت  
وارد گشت موافق و مطابق واقع خواهد بود انگاه ملک گفت ای صدق آنچه  
تو گفتی دانند که نشان و حال این خواب همین است اگر چه عجیب است اما ان گفتن  
نی زیاده و نقصان از ان عجب تر است اکنون درین امر متحیرم فاتری ایها الصدق  
نی رویای و چون مقام می تعبیر و تفسیر در محاسن آن کردی تدبیر و تدبیر این  
جنین حادثه را نیز در حضور شرح فرمای یوسف علیه السلام جواب داد که طریق  
این هم است که اعمال طرف را فرمان دمی تا وجوده و اعیان و دما قین مصر را بر  
بسیار تکلیف نمایند و اگر درین باب سخن کنند و تاخیر و رزند صفت آن عظیم باشد  
و باید که حکم شهر یار نافذ کرد که اوساط و اشراف از ارتفاعات بقدر کفایت

قناعت کند و هر چه درین هفت سال حاصل شود همچنان در خوشه بنا کنند تا از  
 نغز خشرات مصنوعی مانند دانه غذای ناسی باشد و گاه علف حیوانات از در  
 میرمان از اطراف و جوانب بطلب طعام روی مملکت خواهند نهاد و اگر چیزی  
 از وظایف اقارب فاضل آید اجانب بان بهره مند گردند چون صدیق علیه السلام  
 تدبیر این امر بر وجه صواب تعریف نمود ملک ربیان متامل گشت که زمام این خطیر  
 بکف کفایت کدام عاقل توان نهاد که از عمده این مهم کلی گاینبغی که بر  
 تواند آمد کسی می باید که متضمن امور خاص عام تواند بود و تفقد احوال فقرا و مسکین  
 تواند نمود و اندک پستی گیت و هر کسی را نصیب حیت و ما بحتاج محتاج  
 چه مقدار است که عدل رعایت کردن میان اسراف و تقییر نغایت دشواری است  
 چون یوسف علیه السلام ملک درین امر متامل و اندیشه مند یافت از برای ترفیه  
 خاطر وی گفت اجعلنی علی خسرین الارض انی حفظت علم یعنی ای ملک مرا خرابان طعام  
 و مواضعی که غلات حبیب و عقار در روی مجتمع سازند و ای گردان و انباری که در  
 هفت ساله در اینجا محفوظ کرده باشند بمن سببار که من حفظت علم یعنی بجز متحفظان  
 ندانم و پستحقان نیز زیاده از قدر حاجت ندانم و بجز اسراف و سبب علم یعنی  
 ارباب حاجت را میدانم و پستحقان را می شناسم بر ایشان شک و انکارم و ما محتاج  
 ایشان را بی توقف و بی تکلف برسانم و علماء درین آیه سوالها و جوابها است در  
 امام کبر قدس مفسلا همین است از آنجمله کی سوال است که این کلام دلالت میکند  
 بر آنکه صدیق علیه السلام از ملک طلب مارت کرده است و طلب مارت نزد اهل اخر  
 مرضی نیست چنانکه حضرت رساله صلی الله علیه و سلم مر عبد الرحمن بن عوف را گفت  
 رضی الله عنه گفت لا تسال الاماره تجفیفص که آن طلب عمارت از پادشاه کافرا  
 جواب است که حضرت صدیق علیه السلام بر حق بود و رعایت مصالح ائمه بقدر امکان

برهان

بر پهنی ان و اجست و آنحضرت را بوحی معلوم شده بود که مغز با این امر  
 وی خواهد بود و چنانچه در بشارت جبرئیل علیه السلام که در زندان آن حضرت  
 آورده بود ستم ازین معنی مین شد و میدانت که قحطی غلظت خواهد آمد چنانچه مغزی  
 بهلاکت شود دیگر که عدل و احسان آن حضرت خلقی کثیر از هلاکت و فضیلت  
 نجات یابند لاجرم بر خود لازم دانستند در طلب این امر شروع فرمودند و چون  
 نیت آن حضرت ایصال نفع بود پستحقان و دفع ضرر از ایشان رعایت  
 نفس در طلب جاه و ریاست سعی و توکل در امارت و حکومت لاجرم مرضی رضی  
 انما و بر پادشاه و رعایا مبارک آمد سوال دیگر آنست که حضرت یوسف علیه السلام  
 درین سوال و بیان حال خویش ترک استنشاق فرمود مناسب آن بود که فرمودی  
 انی حفظت علم انشاء الله تعالی بدلیل آنکه فرمود جل ذکره و لا تقولن شیئی انی  
 فاعلم انک غذا انک انیشا الله امام واحدی و غیر سبب آورده است قدس  
 سره که حضرت علیه السلام بهمین معنی در تساهل مدت یکسال مقصود و اصل نشد  
 و درین مدت امر وی در تسویف اتمام و تفسیر کشف الاسرار از ابن عباس رضی الله عنهما  
 روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و رحمۃ الله تعالی احمی  
 علیه السلام لو لم یقل اجعلنی علی خسرین الارض لایستعمله من ساعده و لکنه آخر ذلک ستمه  
 فاقام فی پسته عنده پسته مع الملک بروایت امام واحدی سبب تسویف ترک  
 استنشاق فرموده بوده است و روایت ابن عباس رضی الله عنهما طلب اماره و امام  
 رازی در جواب این سوال میگوید که اگر استنشاق فرمودی سبب استی که ملک اعتقاد  
 چنان شدی که مگر یوسف را اعتماد نیست بر قدرت خود در ضبط این عمل و گاینبغی  
 از عمده این امر پسرون آمدن نمی تواند بدین سبب تثبت بدلیل استنشاق کرده  
 لاجرم از برای دفع این توهم ترک استنشاق فرمود و الله اعلم بحقیقه الحال سوال دیگر





از صعوبت کوشکی باز خورد و گویند نیم شبی بود که اشتر مجاعت در باطن ملک  
ریان بدید آمد فریاد بر آورد که یا یوسف الجوع الجوع و در نفس تیر آورده است  
که در سحر گاه آن شب بود که اللہ تعالی امر فرمود هر چیریل را علیه السلام که می خیزد  
نمی بینی مرا این بندگان مرا از مردوزن که روزی من می خوردند و عبادت  
غیر من می کنند اکنون کوشکی و قحط بر ایشان مسلط می کنم بجانب زمین  
رود قحط و مجاعت و نیاز را بر صیرمان وضع کن چیریل علیه السلام فرود آمد در  
مخاوی مصر در سوای این نداد و داد که یا اهل مصر جو عوا پس جمع سنین ناکاه مردم  
از استماع این ندا از خواب درآمدند از زن و مرد و پسر و جوان و صغیر  
و کبیر سبک را فریاد بر آورد که الجوع الجوع انگاه ملک از مطبخیان طعام طلبیدند  
تا ول می نمودند پس ندکی نمی دید ملک ریان کس فرستاده یوسف را علیه  
السلام بخواند و معالجه این درد از وی مسالت نمود یوسف علیه السلام دست  
مبارک بر پیشینه ملک فرود آورد پس کین مراد حاصل آمد و آتش مجاعت  
از التهاب باز استاد و صدیق علیه السلام در آن ایام هر روز قریب نصف  
النهار یک نوبت جهت ملک و ملازمان طعام مهیا ساختی و خود در ایام قحط هرگز  
سیر طعام نخوردی با آنکه خزاین طعام در تحت تصرف وی بود و ما حال فرودمانگان  
و کرسکان از خاطر عاقلش فراموشن کرد و این عباس گفت رضی اللہ عنہ که در آن  
قحط باران از آسمان منقطع شد و بجاه از زمین زرت و باد از وزیدن بازماند  
و آب از جو بهما مفارقت جنت و چهار پایان از بانگ کردن و بار کشیدن  
معطل گشتند و مرغان از آشیانها جنت بر بستند و از پنجه نهادن خوز  
بر آوردن باز ماندند و هول و پستی یکی و دیوانگی بر مردم پستولی شد و در اکثر  
بلاد این بلا بصعوبت تمام تعمیم یافت و از اطراف و جوانب مردم روی بصر آوردند

و

و در خریدن طعام از دو حامی بنمودند صدیق علیه السلام حکم فرمود که هر کس که  
بخرد یا ری طعام مبادرت جوید هر چند رفیع الشان و عظیم القدر باشد  
از یک شتر و از زیاده غله بدو ندهند پس با غنیمت میفر و خفت و از ایشان زر  
میکرفت و در خزانه جمع می ساخت و بفقرا تصدق می نمود و اغنیارا  
از شتر واری زیاده نمی داد و فقرا را کم از صاعی عطا نمی فرمود و خود هم  
روز روزی میداشت و شب بقیلی از طعام افطار می نمود و گویند توطان  
که در غیر او پستظلمان مطلقه خضر مانند آن قحط و غلا هرگز ندیده بودند و از بیخ  
نخمری نشینده **القصة** در آن مدت آتش قحط جهان بالا گرفت  
که دوش از روزن مانع خاص و عام و اشرف ایام بر آمده و غنی و فقیر  
و صحیح و پستییم از وی نیاز گشتند مردم از شدت مجاعت در خرمنگاهان انجم را  
نودار گندم میدیدند اما دست ایشان بدان نمی رسید و در گشت زاران  
حدیقه خضری آسمان خوشه بر زمین مشاهده میکردند اما توشه از آن نمی توانستند  
برداشت سورت کوشکی همه را از عمر سپیر کرده بود و لیکن سپیر که دفع کوشکی  
نمی نمود و جمله را بنابر باطن بر باغ نسیم و اندوه بود و اما از آن بار خرد پستی  
روی نمود **و** آنچنان تنگ شد مردم کار که روزه شد جو کرک مردم  
مان بند یک مرد جهمتند و قرض خور بود در سپهر بلند پیش مرد غریب  
بپس راه خورش شام بدزکاه ماه ، ندان زمان آنچنان بظلمت می کشید  
ازین خورش آرام ، ملخص سخن آنکه خلائق در پسال اول آنچه در خانه از محصولات  
پنباع و عقار ذخیره داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در پسال دوم  
نقود آنچه داشتند در کنجینه استظهار از درم و دینار و جواهر و جویز  
و در برابر آن طعام گرفتند و در پسال سوم از حلی و حلل و فرش و اویز

مرجه بود در بهای غله بدادند و در پال چهارم از عبید و آما و مواسی و سحر و زور و  
 و حواشی هر چه بود همه را فروخت و عوض آن را برای حیات و وقایع نفس خود خستند  
 و در سال پنجم افسوس و املاک را در معرض بیع آوردند و سیب را بپایان  
 گندم میفروختند و درین سال عزت غله بجای رسید که ترازو از میان برداشته  
 شد و وزن را پیشکی و پسنگ را وزنی مانند و اعمت بسیار مقیاس و میزان برهان  
 قرار گرفت و در پال ششم زن و فرزند را که پیوند دل و پهلای جان اندر  
 جو و گندم بدادند و در پال هفتم نفوس فقیر را از چشم جان بسجوسایر  
 مملوکان و متعلقان میوسف علیه السلام بفروختند **القصه**  
 احوال مصر و مصریان بجای رسید که تمامی ملک مصر ملک او شد و همه از با  
 در حایا برده و بنده او گشتند تا بمرتب که از زن و مرد و بنده و آزاد و سگ  
 در مصر مانند مگر آنکه بقید ریت صدیق علیه السلام درآمد تا کار بجای رسید  
 که مردم مصر سوگند یاد میکردند که هرگز هیچ بادشاهی از یوسف بزرگوارتر  
 برپسند سلطنت ننشسته و بسجس مکت و ملک واری و حکم گذاری  
 باستحقاق شایسته گشته **نقلست** که چون پال هفتم اهل مصر خود را  
 میوسف علیه السلام بفروختند و در برابر آن غله پست مانند چون سه ماه از آن  
 بگذشت آن غله تمام شد و جماعت برایشان پستولی گشت بر خاستند و بدست  
 یوسف علیه السلام آمدند و گفتند ای عزیز قوت ما تمام شد و نه ماه دیگر غلوه می باید  
 یوسف علیه السلام فرمود و خاطر جمع دارید که غله است ما بهای ما بگفتند بهاد  
 می بایست که ما آزاد بودیم اکنون که ما بنده شده ایم و تو سید و مولی ما شدی  
 در میان بنده و مولی بهایناش یوسف علیه السلام تصدیق ایشان نموده  
 برای ایشان غله بداد و قیمت نخواست **نکته** ای درویش اهل مصر بنده

یوسف علیه السلام بودند و وقت قحط و منگی غله رزق این جهانی از ایشان  
 باز داشت حتی پس جان و تعالی که مؤمنان را خریدیه است که آن اقدار شتریه  
 من المؤمنین انفسهم الاية چنانکه امر و زبر بندگان خود رزق این جهت تا زنده اند  
 میسر سازد و از ایشان در برابر آن بهمان نحو است اگر فردا نیز رحمت خود از ایشان  
 باز دارد و در برابر آن طاعت نطلبند از خداوندی او غویب و عجب نخواهد بود  
 آورده اند که چون مدتی ماه که از پال هفتم قحط باقی مانده بود شش ماه  
 بگذشت در این باره خانها غله مانند و پسه ماه مانده بود تا بموعده یوسف علیه السلام  
 ازین جهت بغایت محزون گشته دست بدعا بردارده گفت خداوندانندگان  
 از تنگ سال و تحیق غله خراب حال اند و در این باره تا یک غله مانده تو خالق و رزق  
 بگرم خود درمی زخمت این ارزاق برین چهارگان بخشای فی الحال چه سیریل  
 علیه السلام فرو داده گفت ای یوسف حضرت برود کار جل جلاله می نماید  
 مادر مشاهده جمال تو حلاوتی تعبیه کرده ایم هر که نظر بر بنظر زیبای تو افکند  
 تا یک ماه او را احتیاج بطعام نباشد روز دیگر من اوی گردند که مرا خالص  
 بگفته غله و جماعت متفرق است می باید که فردا در فلان صحرا مجتمع گردند که  
 یوسف علیه السلام از برای کرپسنگان خوان نغای و ما بیده اگر ای خواهد برین  
 مردمان مصر روی بدان صحرا آوردند انگاه یوسف علیه السلام خیل و حشم خود  
 بان صحرا لشرف برود و برنجی که از برای می بر بالای طبلندی نهادند بودند  
 و برقع از جمال خویش برداشت جماعت رسیدگان چون نظر بر جمال آنحضرت  
 افتاد جهان پستغرق جمال وی گشتند که تا یکماه دیگر بر وای طعام و شراب  
 نداشتند **نکته** ای درویش مشاهده جمال یوسف را این لذت  
 که در دما از خوردن و آشامیدن باز میدار و تا لذت مشاهده جمال رب العالمین

بل جلالة در بهشت بمنزرت جهان روایتی است که چون بهشتیان بان ملت  
 مستعد کردند مدت شصت هزار سال از نعیم بهشت و لذات آن بخرهند  
 و اصلا خود را ندانند و اذ انظر و الی جلاله طابوا و اذ انظر و الی جلاله و ابو  
 دلا در بزم عشق آن که جان خود بر افشانی که با خود در جهان غلوت کبھی کریمه جان  
 توانکه زو جبر یابی که از خود خسر کردی ، تو آنکه روی و پنی که از خود رو بر کردی  
 دولت آینه غیب است بزندان و پنی ، طلسم عالم پسی رقوم عالم جان  
 و کراز عکس نور قدس آینه روشن ، نه روی این و آن پنی نقش آن این خوانی  
**نقلست** که روزی بعد از انقضای مدت عمرت یوسف علیه السلام به  
 گفت ای ملک چون بیدی معاظه برورد کارم اجل جلاله با من که مبرگزیده  
 و بسلطنت رسانید و تمامی اهل مصر را زمام اختیار بگفت کنایت من و او در امر  
 ایشان استیلا کرامت فرمود اکنون مصلحت ملک درین باب چیست که با خانی  
 بجه منوال عمل کنم ملک گفت رای رای است و ماسمه تابع فرمان تو ایم گفت ای ملک  
 همه مصر باین برقیته من اعتراف می نمایند توجه درین باب بسبب کوی گفت من منیر  
 از جمله بندگان و مطیع فرمان تو ایم صدیق گفت علیه السلام که من ملک مصر را باین  
 و ایمان نه از برای آن متکلم گشته ام که از ان طرفی بر بندم و موجب افتخار خودم  
 و یاد تجرب و ویرانی دیار و اذلال را باب این ملک گوشم اکنون حضرت خداوند ازل  
 جلالة کوا که فرتم و ترا نیز بدین معنی مطلع می کردم که تمامی اهل مصر را از قید قریب آزاد  
 کرد ایندم و تمامی اموال و مواشی و املاک ایشان مسلم دهم و ترا باز باین  
 سلطنت سپردم و قدیم مستکن کرد ایندم و لیکن شرطی که در کل امور از صواب  
 دیدم بجای و زنهانی و در معاملات یکجه و بند و نیکی حکم من نشودت نفرمانی ملک در مقام  
 رضا و تسلیم انکشت قبول بر دیده نهاد و سرجه فرموده بود بالارسل العین اختیار نمود

اما اللطایف و الاشارات و النکات و المواعظ المستنبط من هذه الآيات قوله  
 تعالى **وَقَالَ الْمَلِكُ أَيُّتُونِي لَطِيفَةً** ای درویش بد آنکه حق تعالی  
 ربیان بن الولید را که با دشت مصر بود با وجود کفر سجاد کلام مجید خود ملک خواند  
**قَالَ الْمَلِكُ أَيُّتُونِي وَقَالَ الْمَلِكُ أَيُّتُونِي**  
 به استخراجه النفسی و ملک نامی است از نامهای حضرت خداوندی جل و علا  
 الملك القدوس ای درویش با وجود آنکه ربیان کافر بود از برکت این دولت  
 و توسل باین سعادت در قرآن حی پس چنانچه موضع اورا بنام خود یاد فرمود آخر  
 بترت اسلام شرف گشت کذلک بنده مؤمن را در قرآن شتاد و نه جانبا  
 خود خواند که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** این نام تحقیقت که **الْأَمْرُ كَلِمَةَ التَّقْوَى**  
**وَكَاذِبًا أَحَبُّ إِلَهُمْ وَأَهْلِيهَا** اگر بنده مؤمن را برکت این سعادت غلطی بر بیان غفان  
 ثابت قدم بماند هیچ عجب و غریب نباشد **لَطِيفَةً** ملک ربیان در باره  
 یوسف علیه السلام تفسیر می کرده بود که مدت دوازده سال در زندان بچناه  
 مجبور پس بود و ملک از حال او غافل خوارت تا ندان که آن کند با وی چهار گونه لطف  
 پیش برد اول آن بود که گفت ای تونی بنجو ایند یوسف را بمن دوام گفت اینست  
 اورا خاص برای خود کرد و زخم و بد بگیری نگذارم پیوم آن بود که اورا بجالس  
 حاضر کردند و با وی فی و اسطه ترجمان بگفت درآمد که فلما کلمه چهارم آن بود  
 که اورا پستود و گفت **إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ** این امین تو ام روز  
 صاحب مکت و اهل امانتی اورا بمکت و امانت وصف کرد و این کلمه جامع است  
 بر جمیع فضایل و مناقب را چنانکه در تفسیر کبیر تفصیل مسین است کذلک ملک  
 تعالی و تقدس با بندگان مؤمن با وجود تفسیر ایشان این چهار گونه لطف  
 پیش برد اول چنانکه ربیان یوسف را علیه السلام را بنجو خواند الله تعالی بنده

نزدیک من

مؤمن را نیز بخود خواند و اینست وَالَّذِينَ آمَنُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ دوم جهانکه ملک ریایان بود  
 علیه السلام خالص خود خواند الله تعالی مؤمنان را اینست خالص خود خواند که  
إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ سوم آنکه جهانکه ریایان به نسبت از زبان پوین  
 علیه السلام سخن گفت و او را بدین سبب بزرگی و درجه بود حق تعالی  
 همتا و دونه جای در آن به بندگان خود خطاب فرمود يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا  
 و باین خطاب ایشان را فرید در حب و حرمت حاصل آمد چهارم جهانکه ملک ریایان  
 مر یوسف را علیه السلام بکنت و امانت بست و گفت لَدَيْنَا مَكِينٌ این  
 حضرت احدی جل جلاله بندگان مؤمن را نیز بآن پیوند کرد و جَعَلْنَا  
فِي قُرْآنٍ مَّكِينٍ و جای دیگر گفت إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ  
**نکته** چون تقدیر ازلی چنین رفته بود که یوسف علیه السلام بر سپند  
 سلطنت بنشیند از برای شایسته قواعد مملکت داری او را بچند چیز از انواع  
 سخن و سخن و سخن کرد اینند اول کید برادران بر و کاشت تا احتمال  
 پیش کیسر و در سلطنت گذاری بر و باری ضرورت است بعد از آن در جاس  
 افکند تا وحشت آن بدید و مشقت آن کشید تا جاس بچنانمان در جبهه اتر از نماید  
 و در بازار عرض و نیاز در مروض من یزید و آورد تا اول بندگی بدید که بر حال  
 بندگان و وزیر پستان بچشاید و بعد از آن بر بندانش متبلا کرد تا محنت و معو  
 آن حال بدانت تا از حال زندانبان غافل بنشد اینگاه بصحبت ملکش رسانید  
 تا ترتیب اسباب مملکت داری در آموزد و چون باین ریاضتها فرسوده گشت  
 گفت اکنون بر تخت سلطنت بنشین که استحقاق آن داری کذلک بادشاه  
 عالم تعالی و تقدیر و تعظیم بنده مؤمن را بعضی از و امر و نواهی است که در  
 ناشایسته مملکت جنت و پستی لغا در رویت کرد اول بنهارش امر فرمود

تا طریق بندگی پیاموز و انگاه بزرگویش دلالت می کند تا دلشن بر خلق مشتق کرد  
 پس بر روز فرماید تا نفس او مودب کرد و بعد از حج امر می کند تا مذلت غیبت  
 در یابد پس فرمودی من فرماید تا دل از جان جهان بر کسب و دستت نزع یعنی  
 جان دادن بتلا می کند تا از نگاه باک کرد و در قبر سوال متحن میکرد و اند تا بوقت  
 آرمود کرد و بدو جزش می گذراند تا از غل غشش زد و در جود چون نامه انواع  
 ریانت فرسوده کرد و انگاه بر تخت مملکت جنتش با استحقاق بنشاند و بقا و زوش  
 شرف کرد و اند **لطیفه** بدان ای درویش جهانکه حضرت یوسف را علیه السلام  
 در زندان مصر تکی مجوس داشتند و عاقبت از اینجا خلاص آمدند نیز در زندان  
 دنیا بجن المؤمن مجوس داشتند اند یوسف علیه السلام مدت دوازده سال  
 در زندان مقید بود و توبین مدت پنجاه یا شصت سال که درین زندان مجوس  
 و بر بند و سلاسل تعلقات دنیوی گرفتاری جهانکه ملک ریایان رسول را در زندان  
 و یوسف را علیه السلام بجان خود خواند ملک دیان جل جلاله و عم نواله رسول  
 ملک الموت را میفرستد علیه السلام تا از بنجاب قدس خدا ندی جل جلاله حاضر  
 کرد و بدرجه علیت رساند جهانکه ملک ریایان غلامان بزرگ زرین کم و ملازمان  
 بازیب و فرم که ام جانرا که وار بر میان بسته در ملازمت وی با اہت بر می بردند  
 بجزای زرین بر دست گرفتند بخدمت یوسف علیه السلام نفرستاد کذلک ملک  
 دیان عنه فرستگان فرمان بردار و من عیندہ وَلَا يَشْكُرُونَ  
عَنْ عِبَادَتِهِ تیرا مجامع حجت و ریاحین فضل و رحمت بردت ایشان نناده با استقبال  
 روح بنده مؤمن فرستد که اطباق تحف تجیات بر یوسف روح وی بر عانت  
 کنند و جهانکه مردمان مهر از وضع و شریف آرزو بنظران یوسف علیه السلام حاضر  
 گشتند که لک ارواح انبیا و اصحاب با استقبال روح بنده مؤمن مبارکت جویند

حاصل

ملک ریان شمشیر و علم و انکشتی و ارباب طاج از برای یوسف فرستاد حضرت  
 برورد کار جل جلاله و الفقار و دوسره کله لاله الا الله در آن وقت بر تو از زانی  
 دارد و علم توجید بر بام اسلام بنام برافراز و در انکشتی ممتدی در انکشت سرور  
 در آرد و مرکب استقامت را بدست رکاب دَارِیْئِلَیْتُ اللّٰهَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا  
بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ بفرستد تا در زیران سلطان ایان در آورده بچشم خواص  
 و مقام با اختصاص مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مِلْکِ مُقْتَدِرٍ فرود آرد  
 دیگر ملک ریان گفت که من از یوسف خجالت دارم بمجنین صاحب کالی تریف  
 نبی عظیم سبی مدتی مدید در زندان بود و من درین مدت از حال وی غافل گزیدم  
 حضرت جلال حدیه غزاسم از خجالت و غفلت اهل مقبره منزله کویامی فرستاد  
 بنده من در زندان دنیا بوده و از من بی واسطه فیض گرفته نباید کان برو که من  
 از حال وی غافل بوده ام آری منزلت و درجه بدرش آدم علیه السلام و مقصد  
 پشوای خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء امیدم حاصل زین  
 و فضل و حسب وی ظاهر است امر در آن روز است که چه نقصانها نموده رحمت من  
 عذر خواسی و نماید و محبت مادر بان خود بداند و بدیده تحقیق پسند که ساعت  
 از نظر ما غایب نبود بیابا که منم مونس تو اندر کور در آن زمان  
 که نشوی از دطاکان و خانه نفور سلام من شنوی در لی خبر شوی که در وقت  
 بنودی چشم من پستور ای درویش خباثه یوسف را علیه السلام در وقت  
 پروان آوردن از زندان جانم زندانیان از بر پروان آوردند و خلقت کلکیش  
 بو نشاند و بر هودج زرین نشاند از زندان پروان کردند کذک  
 در وقت وفات جانم جیات فانی دنیا را از بر یوسف روح پروان کنند  
 و خلقتی از خزانه بقا و جانم رضا در وی بو نشاند ده متوجه جناب که با کرد

تا اینجا بملقبتهای خاص اختصاص باید کنه و لقی است وجود تو پند از و بر و  
 تا که سلطان حقیقت و بدت خلعت نو ای جوان بخت که ملک دو جهان میخواهی  
 بند بند بر سران نیتش بنشیند مرزع سپینه و تخم گل و آب دو چشم  
 کشت کن تا که بشیمان نشوی وقت درو استشارت چون یوسف علیه السلام  
 از زندان غنیمت خروج کرد و همه زندانیان از دور ایستاد و در وی می گریستند  
 و از غنای وی می گریستند و او به پوند وصال باو شد از گریه وزاری و اندوه  
 ایشان فارغ گزید چون جان بنده مومن را بر گرفت از منزل می پرسون  
 آمدند و اولاد و اقارب و عشایر نامه و فرستاد بر آورده در فراق وی  
 میگریزند و بدواع وی می نالند و بدواع نیافت وی می سوزند و او با مید وصال الهی  
 جل جلاله خندان و بنوید نو انش باو شامی بازان باشد یاد داری که وقت زادن تو  
 مرون تو محمد گریان بودند و تو خندان محمد بن معنی حضرت مولوی قدس  
 گفته بروزم که جو تانت من روان باشد کان بهر که مرا میل این جهان باشد  
 جازه ام جو پیشی کو بدواع و دواع مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد بعد از آنکه  
 یوسف علیه السلام با ملک ملاقات کرد و مجلس از فرحمت ایثار خالی گشت ملک بیان  
 با یوسف علیه السلام اسرار نهان در میان آورده گفت و شنید دو پستانه  
 و نقد احوال مخلصانه تحقق پذیرفت ملک گفت حاجت بخواته تا آنچه مستوفی نعمت  
 و منتهای نعمت باشد مقرون بوصول کرد و یوسف علیه السلام گفت آنچه بپنج  
 علی خزان این لا کرمه و بکفتم مراجعت کنعان می خواهم و بگفت ملاقات خویشان  
 و دوستان می خواهم زیرا که تنگی و بی آبی کنعان و عسرت آن و پیونفای باران و برزخ  
 می ساخت کذک بنده مومن چون بقا حضرت همین جل جلاله پستود کرد

و نواختن و بشارت های عالم بسبب شایسته گشته تا میسل نیاید و مراجعت باین درویش  
از خیمه وی مرتفع کرد و مراد وی مسلمین باشد که بدرجات علییه و سلطنته ابدیه نایل  
گردد و بکمال کرم خداوندی جل و علا بنده روه متعاصد خود وصل گردد و چنانکه در احیاء العلوم  
امام شریقی و تینیبه فقیه ابواللیث سمرقندی قدس سره نقل کرده اند که بعد از وفات  
که حضرت رسول علیه السلام فرمود که چون بنده مؤمن روی باختر آرد و از دنیا  
اعراض کرده رشتن عمرش منقطع گردد و حجاب جهات فانی مرتفع شود و درشتگان  
رحمت باز و باری خند و روشن چون آفتاب فرو آید و با خود کفنی از کفنیهای  
بهشتی معطر بوعطر جنت همراه پارانند و آن مقدار که چشم بچشم از دور در برابر آن بنده  
مؤمن بایستند بعد از آن ملک الموت برپا برآید و حاضر شود و بگوید یا ایها  
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک و اخرجی الی المغفرة من الله  
و رضوانه ای نفس آرام گیرنده بطاعات و عبادات بیرون آی بسوی مغفرت  
و رضای پروردگار خود جل جلاله چون روح بنده باین خطاب مستطاب مشرف  
گردد الحال باسانی چون موسی از خیمه بیرون آید فی الحال آن درشتگان که از دور  
ایشانده مشطری بوده اند بنزدیک وی می آیند و روح او را از ملک الموت گرفته  
در آن کفن بهشتی بچیده بطیب و عطر جنت مطیب گردانند و با سمان بالابند  
و بر مر فوجی از افواج ملائکه که روح او را بگذرانند و باغ ایشان نیز بطیب و  
روح که در پرپسند که این روح که ام بنده نیکو کار است این درشتگان رحمت  
را در اینها میگویند و بنده این روح فلان بن فلان است که در دنیا  
با عمل صالحه عمر بسر برد و کارهای شایسته کرده همه درشتگان اطلبان سموات  
بر روی دعا و استغفار شاکرند و در روی آسمان برکت داده کرده اند درشتگان  
هر آسمانی با پست بسمال روح وی آیند همچین با با سمان به ختم بگذرانند از درگاه حق

و تعالی خطاب آید که کتاب او را در علیین ثبت کند و روح او را بجانب زمین باز  
گرداند که حکم حاجتین رفته است مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا  
يُعَادُكُمْ وَ فِيهَا نُخْرِجُكُمْ فَارْتَدُّواْ اُخْرٰى بر آن روح شریف را بعد از  
وی باز گردانند و آنجا منکر و کبیر و می بقبر وی در پشت نماز وی سه سوال کنند  
که من ربک کوی بد زنی اند کوی مید ما دنیا کوی بد دینی الا سلام کوی مید ما تقول فی  
هذا الذی بعثت فیکم کوی بد نبوة رسول الله حق و امام المؤمنین علی رضی الله عنه و بعد  
از آن از عمل وی پرسند کوی بد کتاب حق تعالی را میخواندم و نقد حق آن می کردم  
و بخت او ایمان داشتتم منادی قبل حق از آسمان ندا کند که راست میگویند  
من بروید ای درشتگان از برای بنده من حله از بهشت پارید و در و بونمایید  
و در ای از بهشت در قبر وی بخشاید و قبر او را گشاده گردانند آن مقدار  
که چشم کارگشت بعد از آن شخصی در آید در قبر وی بکمال حسن جمال و کوی بدی بنده  
با بشارت باشد که امر و زان روزت که ترا وعده میدادند بنده از وی پرسد  
که کوی بدی کوی بد من آن عمل صالح تو ام که در دنیا می کردی و اکنون در و خشت آباد  
رفیق و شریک تو خواهم بود تا بروی قیامت وَ كَذٰلِكَ مَكَّالِیُوسُفَ  
فِی الْاَرْضِ یَتَّبِعُوْهُ مِنْهَا حٰیثُ یَشَآءُ ای درویش یوسف را علیه السلام  
به کرات مشرف گردانند و ندیک می پیغمبری که وَ اَوْخِنَا الْبَیْرُومَ بادشاهی  
دور دردی که وَ كَذٰلِكَ مَكَّالِیُوسُفَ فِی الْاَرْضِ مسمی ما خواست  
پادشاهی و سلطنت را بعد از خواست یافت که اجعلنی علی خزائن الارض تا اگر  
فتوری در امور حسره و بوی بوی تعلقات دنیوی روی نماید بایستد با اختیار او  
چنانکه صدیق علیه السلام از نکات شگایت کردی چه نیل علیه السلام گفتی که اختیار  
گرفته است تا گفت رب السجن اجب الی اکنون آنچه خود خواست ما کرده شگایت

علیه السلام

جنتی ندارد **نقلست** که ای درویش تا یوسف علیه السلام در زندان بود مشغول  
 بحق تعالی بود و از خلق فراموشی داشت چون با ملک ملاقات کرد و نیابت و خلافت  
 وی مخصوص گشت هر چند که آن قدر و فی الله بود جل و علا از آن توجبه و تجردی که داشت  
 باز ماند تا دانی که از اهل دنیا مسافرت جستن اسم مهمالت و فاضلترین طاعات  
**تقدیر** چون بایه سپری نبوت بنهای بر اوج سلطنت و بادشاهی استوار  
 یافت و تمامی اهل مصر مملوک و محتاج وی گشتند با وجود آن جاه و مکتب در تمام  
 تنگی و مجاعت هرگز سپری نخوردی و پو پسته گرسنه بودی او را گفتند که چه حکمت است که تا  
 خزان مصر در زیر یکمین ممکن بربت و تو همیشه گرسنه می باشی گفت می ترسم که اگر  
 بی طعام بخورم از گرسنگان فراموش کنم **تقدیر** ای درویش نظیر  
 این است که چون روز قیامت شود مقربان و مطیعان بجانشین ساری جنت خواهند  
 حضرت رساله صلی الله علیه و آله و سلم در صحای عرصات چون چنان مان سر  
 بگردیداران گویند یا رسول الله این چه حالتی است که تمامی منازل و درجات جنت از آن  
 شماست و حور و قصور در فرمان شما اند درین صحای قیامت این سر کرد  
 از برای صیبت فرماید اگر بهشت روم و بر سپری جنت با سایش و فراغت تکه زخم  
 بناید که حال گرفتاران با دید عرصات از دل من فراموش شود اکنون برودیم  
 تا شاید که گرفتاری و تباها روز کاری در زاویه خجالت بقید خشارت بسلا مانده  
 بدست شفاعت از آن کرد ب شاعت پر دین آرم و بصدر رحمت جنت برفت  
 رسانم آورده اند که یوسف علیه السلام جنان مقرر فرموده بود که از برای ملک برب  
 بنصف النهار سفره باندازد و طعام آن وقت حاضر کنند تا ملک نیز طعام کسکی  
 جسته با حوال کرپسنگان بردارد و گذلک حق تعالی جمله پنیار علیه السلام که ملک  
 عالم معنی بوده اند بزلت کوزه مبتلا کرد و اینده کا قال علیه السلام و ما لنا الا و قد

او هم بعضی الایچی بن زکریا علیه السلام حکمت آن بود و الله علم تا در دولت  
 گشته و باشند و غم و اندوه کنایه کاران دهند و بنظر استغنا در مجربان  
 نیند سوال کر گویند که حکمت در قحط و مجاعت و استیلائی ساعت در مد  
 هفت سال در اقطار و اکناف عالم چه بود جواب آن بود که یوسف را برادران  
 نیم روز گرسنه داشته بودند از آنست آن حق سبحانه و تعالی هفت سال  
 پو پسته در تمامی ولایت مصر و نواحی او قحط فرستاد که درین مدت هیچکس  
 در آن ولایت بی طعام نیافت و بغراغت آب نیاشامید تا دانی که آه کرم  
 در دمنده از اسارت تمام است و در دل ستمند از انزوی کلی  
 زسوری بر بر سینه زگان صند ریت زخاری بیندیش کان خجرت  
 کس اینجیم خجارت مبین که او نیند در بار که مهتر است مر جان دل بسته  
 خسته راه که از مردی سوی حضرت در میت سوال حکمت در قیامت اهل مصر بود  
 تا همه را در سلک عبودیت صدیق علیه السلام در آوردند جواب است که در از وز که  
 یوسف را علیه السلام در بازار مصر در معرض من زید در آورده بودند تا تمام اهل مصر  
 بخرداری آن حضرت بمادرت می بنهند و بیسکس نبود مگر این که داعیه خریدن  
 آنحضرت در ضمیر وی مرکز گشته بود بچرا در او بندگی آنحضرت نموده و مملوک او  
 کرده اند تا دانی تا دانی که عزیزان حضرت جل جلال احدیة جل و علا هر که خوار  
 کردند و هر که در صد و خواریشان در آید لاجرم خود خوار و مکنون پار کرد  
**ذکر احوال زلیخا** و ضعف و ناتوانی او و عرض نیاز وی پو یوسف علیه السلام  
 و بودت و مرادات استعدا یافتن آورده اند که چون تمام محنت یوسف علیه  
 السلام بانجام رسید و صبح روح و راحت از مطلع غنایت بدید اجراء امور  
 بزبان او قرار گرفت و طغرای حکومتش بر و شش آنها و مصریان نافذ گشت آن اند

و بلا و محنت و غنا که مدتی قرین و هم نشین یوسف علیه السلام بود روی بخت خازنی  
 آورد تا دانی که درین داین کون و پند داند و دستادی دایرست و هیچ که نام  
 بقا و ستادی میسر نیت **درین صیغه** میسر نیت **درین صیغه** میسر نیت **درین صیغه** میسر نیت  
 سخن خوش باب زردیدم ایابد دولت ده روزه کشته مستظلمه باشد غم  
 که از تو بزرگ تر دیدم کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت نماز تمام  
 در اخت زیر پر دیدم ز روزگار همین عاظم بنامد که زشت و چو  
 بدویک در گذر دیدم حاصل کلام آنکه زینجا در فراق یوسف علیه السلام بدت  
 سهام بلا و محنت کشت و غم داند و بروی پستولی شد شوهرش بساط حیات  
 در نور دیده و مال و منال وی روی با انتقال آورده شوکت و قوت و جوانی بظن  
 و ناتوانی بیسری مبدل کشت و ثروت و غنا بخت و غنا منتقل شد قد چون  
 سر و از او شش بر تنال قد نبشته از سو با عوج جاج مایل کشته شد چون روزگار  
 بر درش مانند کل زر و از احمر روی با منظر آرد زر کپس جمال و در بایش  
 که بعد و مال بغارت جان شعوف بود از کثرت بجا کمفوف و ناپسند  
 للعارف الجاهلی **سیاهی را ترسک از زر کپس تبت** ز زر کس زارش  
 یاسمین رست بروی تان چون کن چیش افتاده سخن در صفح زرش  
 سسی سر و شش ز با عشق خم شد سرش چون حلقه هم از قدم شد درین  
 نم دیده خاک از خون مردم چونند سر مایه پسنایش کم پستی خم از آن کردی  
 سرش پیش که جستی کم شده سر مایه خویش برادران خویشان می  
 که در ملک مین بادشامان با پست طلال بودند همه در دست او دشمنان اسیر و مقول  
 کتشد زینجا تنها و پچاره از خلق گمان کردند سو کو اربا ذل و انکار از او ایستاد  
 کرد در آمد و شد خلائق بروی خود در بست و با این همه منوربت می پرستید و مکرم

بت پرستی استوار داشت روزی از بریشانی روزگار خود می اندیشید و در  
 و بقا و افعال نظر همی کرد ناگاه از کین گاه غیب کند فقیح بجانب او انداختند  
 و ابواب مدایه بکلیه عنایت بر روی او بکشاند روی بان بت خویش  
 آورده گفت ای مجرب باطل که تویی درین مدت که ترا می پرستیدم از تو  
 غیر از زبان سودی ندیدم اکنون از تو پند ار کشتم و از عبادت تو پیمان گشتم  
 و بخدای یوسف علیه السلام ایمان آوردم مگر وی بغیر ما دین رسد و او را  
 دهد بعد از آن بت را بر زمین زد و روی بجانب آسمان کرد و گفت ای خدا  
 یوسف اگر عاصی می بخش ای یک آدمم بخش و اگر عذری بذیری اینک بعد  
 آدمم در بند بر و اگر عسقم زدگان می نوازی از همه غم غم ده ترم بنواز اگر افتاد  
 دستگیر می کنی اکنون افتاده ام مراد پستیکه و اگر جانم بچارگان می  
 از همه بچاره ترم و جان من بسازای خدای یوسف تو میدانی که درو سال  
 نبی یوسف کوشیدم و بیدل مال و صرف مال جمد بسیار و ز دیدم  
 و آنچه ممکن بود در جان و حیله سعی بلین مبدول داشتم بساست و صوت  
 و تهدید و وعید بهر چه تشبث نمودم عاقبت بمقصود خود رسیدم بعد  
 از آن مرارت فراق خویشان و مرگ فراتان جشیدم و اکنون بفقیر  
 و فاقه و کشیدن بار بلا طافه مبتلا گشته ام و هر چند بر تو ناتوان ترمی ام  
 عشق و محبت یوسف بر دلم تازه و جوان تر میکرد و بار خدا یا بر من سپرد تا توان  
 شکست بختی و یوسف را علیه السلام بمن نای گویند آنروز که این دعا میکرد  
 و باز در سال بر آمده بود که دیدار یوسف ندیده بود چون زینجا آید  
 دل از زنگار کفر و کورت بردود و توجه بجناب قدس خداوند غرور دل از روی  
 صدق و اخلاص نمود حضرت و اهب العطا یا جل جلاله از اینجا که محض عنایه



و خلوص موهبت او بود و بموجب امتن بحیب المضطره اذ او غاه نیازمندی زینجا قبول  
فرموده و در خاطر یوسف علیه السلام تقاضای دیدار زینجا بدید آورد و در اول  
مبارکش اندیشه زینجا در انداخت که آیا حال آن زخم خورده مشرق و مغرب  
نیز است یا ساق جگوز است و درین ایام سگی غلات احوال وی بر چه منوال گذشته  
باشد کاش از کیفیت وی و قوف یاقم تا اگر بجهت مصایب روزگار فتوری باحوالی  
راه یافتند باشد تا در ک نمودن و معیشتش را بصلاح باز آرم که او را برین حق بسیار  
اتفاق آن روز زینجا از زاویه مشرق خویش پیرون آمده بشینمه در بر در میان  
از لیف خرابی که با پشت دو تا و عصا کشش همراه بر سپهر راه یوسف علیه السلام  
آمد و بر خاک رکبند از فرار گرفت و گویند زینجا را جوهر و نقود بسیار بود و در راه  
یوسف علیه السلام در باخت تا آورده اند که از هر کس نام یوسف علیه السلام  
شنیدی در قدم وی کج و پیچم و زر کشیدی و دانش را از در و کوه بر کردی و ریاضت  
و خدمتگاریش فراخو احوالی نمودی تا بدین سبب خرنیمانش از دینها خالی شد  
و در جها از زینجا کسی گشته آخر بشینمه جانم خرسند شد و لیف خرابی که بت تاروی  
یوسف علیه السلام باخیل و سپاه خویش ظاهر از برای تماشای و تنزه باطن و از برای  
تفقد و توقف حال زینجا پیرون آمده بهر کوی که میرسد از احوال درویشان و در  
دل ریشانی می برسد زینجا را خبر کردند که امر و وزارت شوکت و سلطنت یوسف علیه  
السلام پیرون زده اند وی بسیر و تماشای دشت و صحرا پیرون فرامیاید خود را در  
یوسف علیه السلام گشاید و منتظر رسیدن موبک شهنشاهی می بود هر قدر که بروی  
می گذشتند هیچ گونه تغییر نبات وی راه نمی یافت تا بوقت فرج حضرت نبوت  
سلطنت و پستی کاسی یوسف علیه السلام پیداشد زینجا آشفته و از تمام خود در  
نیازمندی پیش آمده همان برسدند که چشم جهان پندت مکتوف گشته است

از سواران که میرسدند بر نخا پستی و برجای خود آرامی داشتی چون جوق  
یوسف علیه السلام رسید مضطرب و از برجستی از کجا میدانی که این گروه یوسف  
علیه السلام که چنین منظر بکشتی گفت ای عزیزان مرا ازین حال پرسید  
که مرگب و دیگران هم بر کل میزنند و مرگب یوسف علیه السلام بر دل میزنند **الفصل**  
چون زینجا پیش رفت تا عنان مرگب یوسف علیه السلام کبیر و بعضی از جاوشان  
مانع شدند زینجا چون از آن بهت و عظمت مشاهده کرد و آواز بر کشید که سبحان  
الذی اعز العجید بفر الطاعة و اذل الملوك بدل المعصية باکت خداوندی که بندگ  
یرکت غطاغت عزیز و ارجمند کرد ایند و با شما تا از ایشامت معصیت خوار  
و نزد ساخت چون آواز زینجا بسمع یوسف علیه السلام رسید پرسید که این  
پرزال کیست گفتند زینجا است میخواهد که بخت عوض نیازمندی کند یوسف  
علیه السلام جاوشان را از منع باز داشتند فرمان داد تا دست زینجا را گرفتند  
پیش صدیق آوردند چون یوسف صدیق را در ابتدا بنحو بدترین حال بدان چسپن  
و جمال و شوکت و رعنائی دیده بود اکنون بر خلاف آن مشاهده کرد که عوالت  
روزگار بروی اثر کرده او را بد حال و زبون کرده اند و از کثرت آنکیزی  
مز کاشش ریخته و پشمای چشم فرشته و آینه دیده از بنهار غم و اندوه تیره  
و غیره گشته یوسف علیه السلام چون او را بدین حال دید آب در چشم آورد  
و بر حال دینی ماسخ نمود و چون فرصت و محل گفت و شنید بنود ملازمی را تعیین نمود  
تا زینجا را بوقت بار بار گاه سلطنت شعاری حاضر کرد و اند تا گایس بنی بقیه  
حال وی بر دازد و روز دیگر که آفتاب جهان تاب شاد روان نور بر بساط ظهور  
بگشاید و اطناب شعاع بر اولاد جمال استوار کرد ایند زینجا بر باس سلطنت  
شعاری روی آورد و جاوشان بجهت مبارکش آنحضرت او را بمنزل گاه و قرب

ک

بار دادند چون بنام یک یوسف علیه السلام رسید عرض تحت نموده اولاد  
 نیازمندی توقع التفات نموده این کلمات بعضی رسانیده گفت ای یوسف  
 از خاندان نبوت تو آشن غریبان و حرمت و آشنی منطمان و بی گمان  
 غریب و عجیب نیت و غم زدگان و اندوه رسیدگان را بنوازش گفت  
 نمودن بدین بی بدان و آگاه باش که من بخدای تو عرض اول ایمان آورده ام  
 حضرت برورد کار عالمیان اعتراف نموده و او را یگانه و یکتا و بی همت  
 و بی شریک اعتقاد کرده ام و او را بی نیاز و بی نیاز از این دنیا  
 برگشته ام و دین حق و ملت اسلام اختیار کرده ام و در اگر کسی رحمت  
 خواستی کردن بر من محسوم بخشای اولی و اگر مرد محتاجی خواهی بر آوردن  
 مراد من نام او پستمند بر آری بهتر **و** که جرم زنده در گذاری بهتر  
 و آن کرده جو نا کرده شماری بهتر **و** روزی که بر آوری مراد همه پس  
 زان جمله مراد من بر آری بهتر **و** یوسف علیه السلام گفت ای زلیخا آن  
 پنهانی که پس در لربای تو گو گفت در کار اشک خونپالای تو شد گفت زلیخا  
 آن رخساره ماه سپیهای تو گو گفت در سپهر کارانده و غنهای تو شد گفت آن  
 سرو آسا و قامت رعنائی تو گو گفت در سپهر و کار مهر و تمنای تو شد گفت آن همه  
 ملازمان از بنده و آزاد تو گو گفت در عشق تو با من وفاداری نمودند گفت  
 آن لب خندان و دل تادان و نهاد نوشتاد تو گو گفت در دوستی و محبت  
 تو رفت گفت آن همه کج و خوش زنی و صند و نهی جوهر و زینیه فراوانی که  
 گفت همه فدای عشق و مودت تو شد گفت از آن همه چیزها که در شک  
 تو بود هیچ چیز باقی مانده است گفت بغیر آن محبتی که مرا با تو بود هیچ چیز  
 با من وفاداری نمود گفت ای زلیخا در آن مهر و محبت که داشتی هیچ قصوری

و قصوری راه یافته است یا نه گفت سپهات سپهات هر چه در عالم موجود است  
 ایام و لیالی سپر و ناتوان کرد آن محبت و عشق که هر چند پر تر شود جوان  
 و زمان تر کرد **و** بس عشق که آن کم شد و بس حسن که آن گشت  
 عشق من چسب تو همان بلکه فزون عم نظیر این واقعه آنت که چون  
 بنده را در قبر آرد و سیلان مایل بر سپر بالین می آید و او را بر پند  
 از میان ناز و نفیجیم بیرون رفت و در بستر غم و اندوه خفت بر بندگی ای  
 چنان مال و منال و بقاعی که گوید و در تان بخت بندگی کو نید جاده و طلال  
 درین حالت که گوید فرشتگان بستانند گویند آتش عشق سبب این  
 نور ایمان است که بنده اش را تبدیل کند یعنی بر جاست یکدن از آنچه بوده کا  
 آنچه یوسف علیه السلام از زلیخا در ثبات عشق و محبتش بر ثانی طلبید گفت تا زیانه  
 خود را از پیش زلیخا آسای از دل سوزان بر کشید بخاک آتش در ناز یاز یوسف  
 علیه السلام افتاد یوسف تا زیانه را از دست پنهان کرد و از سطوت آن گریزان شد  
 زلیخا گفت ای یوسف مدت چهل سال است که تا این آتش در سینه دارم از حرارت  
 آن می سوزم و از قف و تاب میگیرم تو پیک شعله که بخشی و طاقت و تاب نیاید  
 که لک منکر و کبر از بنده مومن چون در قبر بر ثانی بر ثبات ایمانش طلبند بنده ام  
 الله تعالی از سوز درون بر زبان راند نور عرفان از درون سپینه بنده فروزان  
 کرد و فرشتگان از شعاع آن نور راه نهر میت پیش کشیدند بنده گوید تا  
 سال است تا این آتش می سوزم و باین نور می فروزم و از دود این از دیده اشک  
 می ریزم و میگیرم تا که از این آتش بنور دودی ندیدم چینی من می گزیدم  
 و از سوز آن و که از آن می بر سیرید **و** کراه آتش با من یک شعله  
 بیرون زند این آتش نهان علم بر بند کرد و درون زند سر نهان پیدا

سوزان آن

کون مکان بچنان شود. دل عق آن دریا شود که موجهای خون زند. و آن  
که در رکهای جان چنان شهید و شیر آید و آن بیلی که تیر امتحان بر سینه  
مجنون زند. حاصل که گفت و شنید و پستانه و قال و قیل محبت از میان  
ایشان بطلویل انجامید و خیل چشم از دور متحیر استاده بودند که این بر  
زال بی مال و جمال کیت که باغ زیر صاحب کمال آن خجسته کیت باغ و از سخن  
و عزیز باونی پس خلق لطف مقال جواب باز میدید یوسف علیه السلام این  
سخن بشنید گفت ای مصاحبان او را معذور دارید و این واقعه را غیب شمارید  
که این منیغه مدتی است که با من سخن محبت باخته و لوای مودت در کوی است  
افراخت خزینههای جوهر و مال در طلب و اشتیاق وصال مانی کرده  
و عمر و جوانی در پسر و کار مهربانی مابد رود نموده این عاشق و فادار است که در  
روزگار معوض نما خطبکن از او دتن یوسف عن نفع متاع طاعت را خیر از  
کرده که آن حصص الحق انار او دته عن نفع و این آن در دهنه مستمند است که  
سرمایه عشرت و تسادی و تمتعات تنعم و با بادی را در قمارخانه مجسم نبرد در  
دنامادی در باخت و مرکز بومی صال نیافت اکنون ساعتی بر او خور رسیده  
و لحظه مقصود خویش را بجام خود دیده معذور و رش درید و از وی در بریر  
و این واقعه را سهل و آسان شمارید و مامنون این منت و ایندای درویش  
این واقعه را نظیر آنست که چون روز قیامت شود و سنگام مواصل الجیب  
الی الجیب پیش آید در از وزج که سوزنده بجان دل بعد بان در دودل  
بحضرت رب العالمین معروض میدارد و از جناب قدس خداوندی غرض  
جواب با صواب می شنود و ملائکه را علیهم السلام تعجب آید که این خاکی جانی کیت  
که با باد شاه عالمیان جل علا با وجود عصیان و بیمان این همه گفت و شنید

در میان آورده سرمایه طاعت خود بکطام دنیا فروخته و بضاعت طاعت  
خود با تشنه شهوات سوخته و متاع بدن خود را برین سخن فتن دنیا کرده و باو  
این تمنای لغای حضرت مولی تعالی بر در خطاب آید که یا ملائکه این سبده ما را  
معذور دارید که هر چه داشت از ظاهر و باطن همه در پسر و کار ما کرده بهین خدمت  
و بدل محبت ما ورزیده و بجان در دو بلای ما کشیده و رضای ما بر سوهی نفس  
خویش بر گزیده مدتی مشتاق لغای من بوده اکنون اگر در دودل با کر ام ما  
عرض کند معذور و رش درید و چرایم او را نا کرده انکارید  
مدتی شد که من این راه پسر می بویم که شبی در دودل خویش بد بکر بویم  
کر کنم کرید و کر آگوشم معذورم. جلتم سوخت آتش عشق او و عم  
رجعنا الی القصبه چون یوسف علیه السلام زینجا را شکستند دل چپته جان دید  
از روی سبده نوازی و کار پنازی بوی التفات نموده گفت ای زینجا  
اکنون مراد و مقصود تو چیست تا با انجام آن سعی نمایم و ابواب حاجات ترا  
بکلید مناجات بکنایم زینجا گفت از روی بسیار دارم و لیکن از جمله آن حاجت  
تو مرفوع میسر کردم اما می رپسم که مقبول نیفتد یوسف علیه السلام گفت  
امید دارم که مقرون با حاجت کرد و حاجت خود بگو گفت میدانم که تو بر خداوند  
خویش غزیری کریمی و تر از زوی رفعت و شانی هست منیخو اهم که از خدای  
خویش درخواست نمایی تا روشنی چشم من من باز دهد که پیش از من که منیخو اهم  
یکنوبت دیگر دیده مشاهده حالت روشن کردنم و ذخیره باقی عمر از لذت  
دیدارت بردارم یوسف علیه السلام زبان تبصره بکشاد و حضرت قاضی حاجات  
دعا کرد و گفت ای بحق محمد الرسول الله حبیب تو و برکت اولاد او ان ترد  
علی هذه الضعیفة بصره و لا تجلنی عن مدد و عند الناس این دعا بگفت و در حدیث

ک

هر دو چشمش بدیدنی الحال ز این چشم باز کرد و بدیدار یوسف علیه السلام گفت  
 و گفت الحمد لله حاجت من روا شد و دیده بدیدار مبارکت بیناشد از روز دیده  
 و ارت دیده بودم امر و زشتا هوارت یافتم و بغایت شادمان و مرفه الحی الی الی  
 بعد از آن فرمود یوسف علیه السلام که دیگر چه حاجت داری ای زینبی گفت  
 ای یوسف پنهانی چشم باینم کنون می خواهم که از حق تعالی درخواست کنی چنان  
 و جوانی من باز بدوان پس جمال که پیش داشتم زیاده از آن من از زانی  
 یوسف علیه السلام رو ای خود بروی افکند و دست بدعا برداشت حق تعالی  
 اجابت فرموده باز جمال پس جمال را پسته کشت و دیده اش پستی  
 و جره اش بزپاسی پر آید شد للعارف الجامی جمال مرده اش  
 زندگی داد، رخسار طلعت فرخندگی داد، بچوخی رفته باز آوردن  
 دزان شد تازه گلزار شب تابش، ز کافورش برآمد مشک تانار، ز صبحش  
 آشکارا شد شب تاره، سبیدی شد مشکین طره اش دور، درآمد در سواد  
 ز کپش نور، خم از سر و کل اندامش برون رفت، تکلیج از نقره فاش  
 برون رفت، جوانی پریش را کشت مال، بس از جل ساکنی شد زنده سال  
 جمالش را سر و کار و کرد شد، ز عهد پیشتر هم پیشتر شد، چون این دو دعا  
 مقرون گشت یوسف علیه السلام گفت که دیگر چه حاجت داری زینجا سر فرو  
 افکند و آب چشمش روان شد یوسف علیه السلام در آن باب بمالعه فرمود گفت  
 مرادم آنست که مرا بکج خود در آری تا باقی عمر در خدمت تو بگذرانم و تدارک  
 ایام گذشته تا می یوسف علیه السلام درین اندیشه سر در افکند فی الحال چنان  
 فرود آمد و گفت ای یوسف حضرت رب العالمین جل جلاله میفرماید که چست  
 تو اضعها و دموع غیها من بروی تبواضع و آب دیده وی بشویدم زینجا پسین

چون بیکه و جان خود ترا می طلبید لاجرم توبنی رسید اکنون چنان کشته  
 و روی بها آورده ترا از ما طلب کرد و بسبب توبما صلح کرد و توبینر باوی  
 صلح کن و حاجت وی روا کن یوسف علیه السلام از برای عقد از دو اوج می  
 ساخته بزراکان و اکابر مصر را بخواه اند و ملک ریازرا آیدستد عاموده بز می پیا رهند  
 که حوریان خلد برین مجلسی بدان آیین کرد در بنیت عنبر سرشت دیده باشند و با ملائکه  
 خطایر قدس در خلوت سرای انیس مثل آن عشرتگامی مشاهده کرده باشند  
 چون عقد مناسکت پنهان منعقد گشت و از دو حام خلایق منجلی شد و همیشه خورید  
 در خلوت سرای مغرب در مقام راحت بر باین استراحت نهاد و عود و عود و عود  
 بناسال عبا پس بر سر افکند قندیل زرین ماه را از نیشگاه این نه رواقی زیر جبه  
 ارتفاع برعاج بز پخته شمع در آویختند و شمع و شمع کواکب و انجم برین فیروزه  
 طارم جراج افزو حشد للعارف الجامی بصیر و زنی برین فیروزه  
 طارم جراج افزو حشد للعارف الجامی فلک عقد ترا یا از بر آویخت  
 شفق با قوت تر در کوه آسجیت، جهان را مشرب شد پرده راز، در آن برده  
 نمانی ز در راز، بخلوت محرمان با هم نشیستند، بروی غیر شکیب برده بستند  
 جلگیان برده راز و محرمان خلوتخانه عشرت و نماز زینجا را چون کل نور پسته  
 آرا پسته و پیراسته در بزم نشاط بر پیر این ساط بنشانند و یوسف را علیه السلام  
 چون شاه بر پسته عز و جاه بر مثال آفتاب و ماه قرین یکدیگر دادند چون زینجا  
 نظر بر جمال یوسف علیه السلام انداخت زمانی از شویش برفت و چون نبود  
 آمد گفت سبحان الله این منم که بعد از مفارقت همچنان بمواصلت همچین  
 رسیدم و الحمد لله که مراد دل و مقصود جان در کنار خویش دیدم  
 منم که دیده بدیدار دوست کردم باز، به سکر گویمت ای کار ساز بنده

این بخت و از غایت استعجاب ازین واقعه هوش از وی زایل گشت یوسف  
 علیه السلام سروی در کنار گرفت بیوی جان بر روز خویش از هوشش  
 باز آورد حق تعالی پس زینجا را در نظر یوسف علیه السلام بر تبه پیوست  
 که گویا حور عین است از ریاض خلدترین رسیده و یا خود نقاش صحن که صورت  
 بغایت زیبا بروی حر رود پیا بر کشیده چون آن صورت زیبا در نظر یوسف  
 علیه السلام افتاد دعای شهوت بر قوای طبیعی غالب گشت و میل مباحثت غمان  
 نالک از دست مصابرت در بود للعارف الجامی **۹** نظر چون پست  
 بر دیدن قرارش **۱۰** غمان کشش شد سوی بوس کنارش **۱۱** بلب بویسه  
 شیرین شکرش را **۱۲** بدندان کند غناب ترش را **۱۳** جو بود از بهر آن فرخنده  
 دلب بر خوان وصل افکند **۱۴** از آنز و کرد اول بوسه را ساز **۱۵** که بر خوان  
 از نمک بر باشد آغاز **۱۶** نمک چون سوزش بیشتر کرد **۱۷** دو ساعت در  
 او کمر کرد **۱۸** بزیر آن که نابرده برنجی **۱۹** نشانی یافت زان بهنفته کنجی **۲۰** میان  
 بسته طلب را با یک جت **۲۱** از آن کج نهان درج که صفت **۲۲** نهادش  
 پیش آن پس و کل اندام **۲۳** مفضل حقه از نقره خام **۲۴** نه خازن برده سوی  
 حقه دپستی **۲۵** نه خاین داده قفاش را کستی **۲۶** کلید حقه از یا قوت ترستی  
 کشادش فضل و در وی گوهر انداخت **۲۷** آورده اند که یوسف علیه السلام را  
 از زینجا دو بر متولد شد یکی فرایم دوم ملیشا و این هر دو در زند  
 مقبول و مطبوع خلایق بودند نگاه یوسف علیه السلام بعد از ایام و فغان  
 صحبت از زینجا سوال نمود که ای زینجا بعد از آنکه با من زیندت چندین  
 قرین و بمنشین بودی چگونه مهر بکارت بر نقد تمام عیارت باقیست  
 این غنچه بر بسته بنم سپیم سحری ناسکفته چون مانده و این گوهر چسبیده

الماس استیناس نهفت چون رسته زینجا گفت که در او ان صغره که جام  
 ضمیر از نقوش خیر و شر منور عکس پذیر گشته بود و از مر خیال فغانه  
 استقال از سر ام و حلال مکد شسته در خواب صورت زینجا را برین ال  
 که اکنون مشاهده می کنم دیده بودم و نام و نشان و منزل و مکان از تو  
 بر پیسده از آن وقت باز که بساط محبت در ساحت ضمیرم کسب کرده  
 و نقد شریف را با مانت بن سپرده بودی این خنده را پس بر نگاه میدام  
 و رایت و فاداری در صحرای فرمان برداری می افراشته ام اگر چه صد بار  
 تیغ ملامت از دست ارباب غوامت بر فرق سپر خوردم اما بجد کند که مانت  
 تری حیانت سلامت تسلیم کردم یوسف علیه السلام چون از وی این معنی  
 استماع فرمود مهرش بر مهر پیفزود و او را از جان شیرین دو سر گرفت  
 و با وی عذر ما تقدم ساخت این معنی اظهار کرد که باز زینجا الیهن بد اخیم  
 مواصلت بدین طریق نه بهتر از آنچه قبل ازین می خواستی زینجا گفت ای صد  
 ملامت مکن که مرا جوانی و کامرانی چنانکه دانی معذ و رسیداشت و ثروت و غنا  
 و نعم و استغناسه و روترا جمال بکمال صباست آری پسته دد بر شال سرد  
 در باغ چمن و ملاحات نو خاسته **۱** شکیبایی بنود از توحید من  
 بکش و امان عفت بر بدن **۲** ز جرم کز کمال عشق جین زد و کی معشوق  
 با عاشق پیست و نقلست **۳** که مهر و محبت زینجا بر صمیم قلب یوسف علیه  
 السلام بر تبه استیلا یافت که ساعتی بی او تدار و آرام نداشت آری  
 چون اقباب محبت و مهر مودت زینجا بر ضمیر عکس پذیر آنحضرت بر تواندا  
 بتقتضای کاندین بدان قضیه منعکس **۴** جهان ز در راه صبه لغزش  
 که یک ساعت نماید از وی شکیبش **۵** جو عاشق باشت اندر عشق صادق

در آخر میشود عشوق عاشق تا آورده اند که شبی یوسف علیه السلام بر فراش  
 خویش انتظار زینجا می برد و زینجا در محراب طاعت و عبادت قدم میفشرد  
 مر جند یوسف علیه السلام تقاضای نمود زینجا در خدمت و طاعت کتب سبحا  
 و تعالی میفرودد آخر یوسف علیه السلام را طاعت نماید گفت ای زینجا امروز  
 من در جامه خواب در مقام اضطراب مانم که توان روز بودی زینجا گفت که  
 من نیز در کوشه محراب بدانم که تو آنروز بودی بعد از زمانی زینجا چون بوی  
 نی آرام دید از غایب استغنا قصد آن کرد که از خانه بیرون رود و یوسف علیه السلام  
 در عقبش روان شد تا بیرون شدن نگذارد چون زینجا بدرخانه رسید  
 یوسف علیه السلام دست در دامن بی زد حاصل در کشاکش جهان پسران  
 زینجا باشد از سماجی که آن روز پسران یوسف علیه السلام باره شده بود  
 زینجا روی بسوی یوسف کرده گفت یا یوسف یوم قوم قمیصن تمیصن آن روز  
 بام وز من برابر شد و آن پسران بدین پسران بدل گشتند ترا برین  
 منتی ماند و نه از تو بخالتی نگاه گفت ای یوسف از آنچه در سینه بی کینه تو دوست  
 نهاده اند از آتش محبت آبی جل جلاله شعله از آن درخمن وجود ما زده اند تا ما دم  
 که ویرانشناخته بودم بغیر می بردم آنگون که ویرانشناخته بغیر او کی بردارم  
 مرا یکدل پیش نیست یا محبت الهی در وی کنج بد یا محبت تو در باطنی  
 دل جو کی پیش نیست دوست کن پس بود و آن یکی نی اشراک ذات مقدس بود  
 از صف قدوسیان است آنکه درین دیر خاک قبله جان و دلش حضرت اقدس بود  
 بو الهوسان راز عشق لاف زد و دل رسیده طعمه عنقا کجا در خورگر پس بود  
 بر سر کیوان زند نوبت تاسنشی کنج نهانی عشق در دل هر پس بود  
 ای درویش حکایت در خلاصه الحقایق میگوید که فیروز دلمی جوانی بود بقا

خوب صورت بود و بیکو سیرت زنی از مشرکان عرب بروی مفتون گشته  
 بود و فیروز از بار پستی اصلا بوی التفات نمی نمود و قتی از اوقات آن  
 زن پسبب نی التفاتی از وی برپسید گفت ترا دین کفر است و مرا دین  
 اسلام اتحا و شرب در محبت شرطت صحبت من با تو کی راست آید آن زن گفت  
 پس چه باید کرد گفت ترا دین اسلام اختیار باید کرد گفت درین وقت کسی  
 از تو بزرگ تر مست تا بدست او ایمان آورم گفت ای چرخش گفت از امیر حبش  
 بزرگتر کیت گفت امیر المؤمنین اب رضی الله عنه گفت از وی  
 بزرگتر کیت گفت حضرت رسالت نباه صلی الله علیه و آله در مدینه  
 آسوده پس آن مشرک بر پسر قبر آنحضرت آمد و ایمان آورد و سماجی ساکن شد  
 فیروز بوی پس فرستاد و خواستکاری نمود آن زن بعبادت و ریاضت  
 مشغول بود اصلا بغیر و التفات نکرد و فیروز گفت مرا بعد از تو میخواستی  
 اکنون بطلب من نمی آیی سبب چیست گفت تا مادام که طالب و خوانان تو بودم  
 حق تعالی و رسول ویرانی شناسم اکنون که خدا پرانشناختم عشق و محبت او  
 مرا از غیر باز داشت **هـ** دل دزنی روی نکو میرفت مردم کو بگو  
 بنهاد قید زلف او زنجیر بر پای دلم کونیند زینجا را محبت آبی غر و جل جهان فرو  
 گرفت بود که محبت غیر از ساحت سینه اش رخت بر بسته بود و بطاعت و عبادت  
 و خدمت جلال حدیه غر و جل حریص گشته ساغودل ز شراب هوا تنی شده  
 و از باوه محبت آبی جل علاملو گشته **هـ** بهر دل که محبت بهره یافت  
 ز خورشید حقیقت بر تو تافت زینجا را که در عشق مجازی کد ستر عمر  
 در مانع کرداری جو خورشید حقیقت گشت طالع بنودش پیش پیش تیج  
 مانع گشتهای حقیقت در وی آویخت زهره ناکر زیشش بود و کبر حقیقت

تقلست که چون یوسف علیه السلام زینجا را در عبادت و طاعت در این  
 و محبت الهی بر دل می بستولی یافت با وی گفت که ای زینجا تو در زمان حکومت  
 خود از بهر من آن روز خانه ساختی و آنرا پست الکرانه نام کردی من نیز امروز  
 بهر تو خانه سازم و آنرا پست العبادت نام کنم تا در آن خانه عبادت حضرت خدا  
 جل و علا بسادرت نامی زینجا گفت اختیار تراست یوسف علیه السلام بفرمود  
 تا بقیه بنا کرد و از ده پستون زرکار و در میان هرستونی قدیمی از زر پیاوستند  
 و در میان این قبت نه سختی در غایت تکلف باها ندیش زینجا را در آنجا طلب زو  
 ساکن کرد این بد چون زینجا آن خلوتخانه بدید جت طاعت و بندگی حق سبحانی  
 و تعالی بغایت پسندید و آنجا بودنش بسیار خوش آمد و در آنجا مشغول بعبادت  
 حق تعالی می بود و یوسف علیه السلام پیش می حاضر می شد و تعداد نعم الهی  
 جل و علا بسمع وی میرسپانید و او را بطاعت و خدمت خداوندی سبحانی  
 دلالت میفرمود و بشکر گذاری نعمت تحریص می نمود **اما اللطائف**  
**والاستمرات** و الثکات فی هذه القصة لطيفة اولی درویش یوسف علیه  
 السلام بنده بود از بندگان محسوب حضرت جلال حدیة جل جلاله زینجا آدمی  
 از جمله دشمنان خداوندی غر و جل این دشمن چینی دوست همچنان دوست  
 دوست داشت هر چند که آن دوستی بنی بر شهوت بود و بنی یوسف را علیه السلام  
 که دوست خدا بود بکرات و مرات ارز و روز سلاشتش را بکرات ملامت میکرد  
 ساخت عاقبت الامر آن محبت نمره داو و از زمره دشمنانش بیرون آورد و از جمله  
 دوستانش کرد این بد و محبت را محبوب و اصل ساخت **نکته**  
 بس اگر مومنی موحدی که دوستی بحقیقت حق سبحانی غر و جل ورزیده باشد  
 و مرکز از میدان مگر بدو شک کرد و نقصان کرد و من کبر بایستی روی رواند

اگر بیکت این محبت این بنده را که از جمله دوستانت از دشمنی نگاه دارد و وقت  
 مفارقت جان از تن بخصرت خود وصول کرامت فرماید و بندر و دستپوش  
 شرف کرد اندازد کرم و عنایت الهی جل و علا غریب و عجیب نباشد تمهیدی در  
 وصول بنده حق تعالی دشوار است زیرا که سر رشته آن بدست اختیار بنده نیست  
 بلکه در قبضه اقتدار است سبحانه و تعالی شیخ ابو الحسن خرقانی گفت قدس سره  
 که راه بخصرت حق سبحانه و تعالی دو است یکی از بنده حق تعالی و دیگر از حق تعالی  
 بسوی بنده اما آن راه که از بنده با دست همه ضلالت بر ضلالت است و آن  
 راه که از حضرت حق تعالی بد بنده است همه هدایت بر هدایت است موسی علیه السلام  
 از راه خود رفت فلما جاء موسی لمیقاتنا لاجرم چون گفت رب انظر  
 الیک یعنی ای برورد کار من خود را بمن بنمای تا ترا بر چشم خطاب مد که من ترانی  
 زینبی مرا ای موسی از راه خود آمدی این باد نه در خورد کسی است که از در خود آید  
 بلکه نصیب کسی است که از خود بد آید **ه** موسی در آن روز زینجا را زنی  
 زخم خورد، دل سبج اندیش کرد ای صمد و ای دلم، سر پس بد آید  
 بدان زخمش آید بر بکر، دل چون زخود آمد بد را و گشت جوای دلم، اما آنچه  
 ما را صلی الله علیه و آله و سلم چون از راه حضرت خداوندی جل جلاله برده اند که  
 سخنان آندی پسری بعبده لیلک لاجرم هر چه با پس محمدی بود از وجودش  
 بر کشیدند که و ما کان محبت ابا احد من رجا لکم و طعت صفت رحمت درویش  
 بوشانیدند و آن صورت رحمت را بخلق فرستادند چون میرفت محبت بود و  
 آمد رحمت بود و ما را پس لکن لا رحمة للعالمین بسای درویش در حصول  
 وصول و رفع اثینیت و اثبات و هدایت بانکه پستان امت و ضعیفان  
 این بنات دادند که هر که ابراق تمت از سده است تا زینبیره المشی

صعود میسر کرد و بی واسطه حضرت خداوندی جل جلاله را و وصول تحقق بنیز  
 همانجا سر بخت حضرت مانند علیه السلام و کمر متابعت او در میان جان بند  
 که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحبکم الله که اینجا دو کلمه یکی بر خاسته و یکی  
 بنشسته هر که او را یافت ما را یافت من بطیع الرسول فقد اطاع الله و هر که  
 با او پیوست با پیوست ان الذین پیایونک انما پیایعون الله **لطیفه**  
 دیگر زینجا که کافر بود چون او را با یوسف علیه السلام که دوست و برادر بود  
 بود آن من عبداً المخلصین محبت واقع شد که قد شغفنا جلالاً بر هر که این  
 دو پستی بجا کرامت از کرامات بهشتیان مشرف کشت اول آنکه فقیر بود  
 تو اگر شد دوم آنکه پسر بود چون کشت سیوم آنکه ناپسندنا شد چهارم آنکه  
 بفراق مبتلا بود وصال فایز آمد **نکته** ای درویش هر که بود  
 از دو پستان حضرت احدی دوستی کند در دنیا دولت بهشتیان با کسی  
 که خدایتعالی را بی واسطه دوست دارد اگر بگردد امتهای عظمی سعادت های کبری فایز کرد  
 از کرم و عنایت خداوندی جل جلاله **عجب** هر کس که بدرگاه توبه  
 بنیازد محروم ز درگاه تو کی گردد **قره تعالی و جاعراً خوة** و آمدند برادران  
 یوسف علیه السلام **یوسف قد دخلوا علیه** پس درآمدند بر یوسف علیه السلام  
**فقد فهم** پس شناخت یوسف ایشان را و هم له منک دون  
 و ایشان او را شناختند **ولما جهزهم بحبائیلهم** و چون ساختند  
 ایشان را یعنی مرتب کرد برای ایشان و شتران ایشان را بار کرد و گفت **وقال**  
**ایون بلخ لکم من اینکم** گفت آن برادر خود را از پیش بر خود  
 بر من پیارید **الآن ترون آیتة اوفی الکیل** ایانمی پسندید که تمام میم  
 و باز نیکم نصیب چکس را **وانا خیر المیزانین** و نمی پسندید که همانا نیکترین

نزل فرود می آرم **فان لکم انبیاء** پس اگر برادر خود را با خود نیارید یعنی  
 نبیایم را بمن **فلا یکل لکم عندی ولا یقتربون** پس هیچ  
 طعام شما نیست نزد من و نزدیک من نیاید **قالوا سنراود عنه اباؤ**  
 گفتند فرزندان یعقوب آری جبهه کنیم در طلب می از بد روی **وانا لفاعلون**  
 در اینها که چنین کنیم یعنی آن برادر را از پیش بدر بگذاریم **وقال**  
**لیتیانه اجعلوا بیضاً عنهم فی رحالهم** و گفت یوسف علیه السلام  
 در فلانان خویش را آنچه ایشان در بهای گندم آوردند در میان باران  
 بنید **لعلهم یفرقونها** تا مگر آنرا پسندند و شناسند **ادانفتلبنوا**  
**الی اهلهم** چون باز کردند سوی اهل خویش **لعلهم ینجعون**  
 شاید که باز کردند و برادر را بیارند **فلما رجعوا الی ایتهم** پس آن هنگام که  
 باز گشتند فرزندان یعقوب بسوی پدر خود **قالوا یا ابا انک کفشدی بر ما**  
**منعنا الکیل** باز داشتند از ما پیمان را یعنی شش برادر ما ندانند **فانزل**  
**معنا انا کتل** پس بفرست با ما برادران ما را یعنی نبیایم را تا با غله  
 پستانیم **وانا له کما فیطون** و بدرستی و درستی که ما او را پستانیم  
 نگاهبانیم یعنی او را از محن سفر و آفات راه می فطنت نمانیم **قال اهل امنکم**  
**علیه الا کما امنکم علی ایتهم من قبل** یعقوب علیه السلام گفت  
 شمارا پستوار دارم برین برادر یعنی پستواری دارم مگر همچنانکه استوار داشتیم  
 بر برادر می پش ازین یعنی آنروز که یوسف علیه السلام را می بردید همین سخن می گفت  
 که ما او را می فطنت می نمانیم **قال الله خیر جافظاً** پس خدا تعالی بهتر است  
 نگاهبانی و هو ارحم الراحمین و او سپیدانه و تعالی مهربان تر مهربانان است  
 او را نگاهبانی خواهد نمود **ولما فتح ایتهم** و چون بگشادند بار



خویش را وجد و ایضا عتقتم ردت الیهم آنچه برده بودند در میان  
 بار خویش یافتند که با ایشان رد کرده بود قالوا یا ابا ناسر ایضا  
**بِضَاعِنَا رَدَّتْ إِلَيْنَا** گفتند ای پدر ما چه می جویم زیاده برین که عزیز  
 اکرام ما فرمود و ما را بمنزل نیکو سرود آورد و طعام داد و باز نصیحت  
 ما را فرمود **وَمَيِّرْ أَهْلَنَا** اکنون برویم و پسران خویش را طعام دهیم  
**وَحَفِظْ أَخَانَنَا** و برادر خویش را نگاه داریم **وَنَزِدْ أَدْكِيْلَ بَعِيْرٍ**  
 و پسرانیم شتر و ار بار غله **دَلِكْ كَيْلٌ سَيِّئٌ** و آن شتر و ار از وزن  
 ما رانیک است و بزغیز آسان **قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُوْنِ**  
**مَوْثِقًا مِّنَ اللَّهِ** یعقوب گفت علیه السلام هرگز نفرستیم این برادر را بشما تا  
 ما را چغانی از خدایتعالی یعنی عهدی مویکد بنام الله تعالی **لَتَأْتِيَنَّكُمْ**  
 و سوکت خوردید که او را بمن آرید **إِلَّا أَزِيْحًا بِكُمْ** مگر آنکه هلاک و ناتوان  
 گردید و احاط کند همه شما را آفتی که بدان مغلوب شوید معاذ الله **فَلَمَّا تَوَقَّ**  
**مَوْثِقَهُمْ** چون بدادند ما را پیمان و عهد خویش و دلا ساسی خاطر پدر  
 خویش کردند **قَالَ اللَّهُ عَلِيٌّ مَا نَقُولُ وَكَيْلٌ** گفت یعقوب علیه السلام  
 که الله تعالی بر آنچه گفتیم نگاهبان و مطلع است **وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا بَنِيَّ**  
**وَاحِدٍ** یعقوب گفت علیه السلام که ای پسران من چون آنجا رسیدید یعنی  
 از یک دروازه بشهرم و دیدم جمع یعنی دو دو سه سه از دروازه در آید تا چشم رخ  
 شما زید **وَأَدْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ** و در آید از درهای گوناگون  
**وَمَا غِيْرُكُمْ مِّنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ** و من از شما باز نتوانم داشت  
 از خدایتعالی هیچ چیزی یعنی آنچه تقدیر فرموده باشد در باره شما باز نگردد  
**إِنَّ كَيْدَ اللَّهِ** نیست فرمان مگر الله تعالی را هر چه خواسته است لیکن

مان خواهد شد **عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ**  
 برای خدای توکل کردم من و اعتماد بجفظ و حمایت او نمودم و برآمد کار بر و کند استم  
 و بروی باید که توکل کنند همه متوکلان یعنی کار خود تمامی بخیرت او سبحانه و تعالی  
 باز کردند **وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ** و آنجا در آمدند فرزندان  
 یعقوب از آنجا که فرموده بود ایشان را برایشان یعنی از ابواب متفرقه **مَا كَانَ**  
**بِعَنِيَّتِكُمْ مِّنَ اللَّهِ شَيْءٌ** سود داشت آن خدایشان را از خواست خدا  
 سبحانه و تعالی هیچ چیز **إِلَّا حَاجَتِي نَفْسٍ يَّقُوْبَ قَصِيْبًا** و لیکن تقوی بود  
 بر یعقوب را علیه السلام نسبت بفرزندان که آنرا طاهر کرد **وَلَمَّا لَدُوْا عَلَيْهِمُ**  
**عَلَمًا** و بدرستی و راستی که یعقوب علیه السلام با دشمنان بود از آنکه ما او را  
 داناکرد اینده بودیم **وَلَكِنْ كَثُرَ النَّاسُ لَا يَعْلَمُونَ** و لیکن بیشتر مردمان  
 نمیدانند و این پسر بروشیده را در نمی یابند **إِلَّا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ** مستحضر این جناب  
 و مستحضر آنما چنین آورده اند که چون قصه از دنیا مردم بواسطه کینه کینه  
 چون قصه بر قصه حضرت یعقوب علیه السلام تطویل انجامید و بلا تخط و غلا و غوغا  
 استیلائی آن بنو اجداد و عوب و شام رسید و خلل در معاشش گرام و سایر  
 یافت و خرابی باحوال خواص و عوام استیلا بذرفت طایفه از ساکنان کنعان که در  
 سیلاب قحط و نایاب و کردار مجامعت و اضطراب غرق گشته بودند و ترس  
 جوع خاک مصابرت نشان بر با و فوج تجوع داده بود و صغار و بچهار ساله اطفال  
 ناز و اطفال و عورات را غمان تا لک و ناسک از دست رفته بود در ناسی این  
 احوال اولاد یعقوب علیه السلام نیز در بر بزرگوار آمدند و بچهار کی اطفال و سینه  
 اهل و عیال را مودن آنحضرت کرد اینند و یعقوب علیه السلام در آن وقت از سوره  
 فراق شدت استیاق یوسف علیه السلام از میان فرزندان پیرون رفت بود

و بر سر راه شام بر بالای می کنعان خانه چون کور کنایه کاران تنگ و مار که  
اختیار کرده و آنرا بیت الماخران نام نهاده و در آنجا منزوی گشته بود و هرگاه  
شامیان تجسس غله بمصر فرستند و از آنجا غله خرید به شهر خود مراجعت می نمودند  
گذر ایشان برین موضع می افتاد و چون خبر آن حضرت علیه السلام می شنودند  
بزیارت آن حضرت میسارند و او صاف کمال و پس از آنکه  
مصر در حق شامیان نزد آنحضرت بیان می کردند و ذکر اخلاق بسندید آنحضرت  
از اکرام مهمان و انعام و اطعام ایشان در میان آوردند خاطر حضرت یعقوب  
علیه السلام باستماع این نوع سخنان خوب میگرد و غایبانه دعای خیر عزیر فرستاد  
و بسکنت این صفات که عزیز مصر دارد از لغوت اینها و خصایص خلوص اینها  
و گاه گاهی اظهار این حسنی هم میفرمود که ای کاش من نزدیک می توانستم  
زقن تا شاید که از آنجا از یوسف خود خبر یافتی **و** مرگ کاش  
بودی عنانی پسر که زن کم شده کاش حسنی خبر بهر مرد بودی  
عنان تا فقی که مرغان سانس خبر یافته **الفصل** درین حالت فرزندان  
یعقوب علیه السلام از شدت تنگی پال و جماعت وقت طعام نزدیک  
بزرگوار سکایت کردند و گفتند ای پدر بدینیت مدید و عمدت بعید که  
و احوال فرزندان پس درختی بلکه نظر بجانب ما نینداختی **و**  
زخم بسیار بسج مرهم نیت گفت و گویی که بود آن هم نیت و گویند  
ت پت سال گذشته بود که آنحضرت سخن با فرزندان گفته و از صحبت  
ایشان جدا شده اصلا از احوال ایشان خبر پیدا و خبر گرفت از روی حسرت  
و اضطراب از نزد آنحضرت آید گفتند ای پدر که فتم که ما از جمله گناه کارانیم و سزا  
عقاب و عقوبت ایم این اطفال اهل عیال ما چه گناه کرده اند که در محنت می افت

م

که قرارند و تو بحال ایشان نگاه نمی کنی و برایشان چشم شفقت نمی گشایی  
و از بریتانی این جماعت خبر میگیری اکنون تخط و تکی سال گرفتار گشته ایم  
و کار باضطرار رسید و چون یعقوب علیه السلام سبب تخط و غلا کیفیت پریشانی  
حال فرزندان و بی پامانی اهل عیال استماع فرمود و جرات و توان عالم  
نی اندان گشت آنجا آب وضو طلبید و طهارت بتنازی کرد و دو کانه  
استحان اد فرمود روی بفرزندان آورده گفت که چنین مسموع شد که عزیز  
مصر بنده ایت موید من عند الله موصوف بصفت بسندید و مختلن با خلق  
حمیده درین تخط پال در اینار تا کشته و ترازوی عدل نهاده هر که سزا  
پیش می رود در مقابل آن از وی انتفاع میگیرد و شمار این می باید که قطع  
سنت کرده بمصر روید و هدیه که دارد پیش می برید و بان غله از وی برای  
فرزندان و درویشان پارید فرزندان گشتند مادر و پشیمانیم بضاعتی که در خود  
آنحضرت باشد میسیر میکرد در رفتن با بنی مت جهان عزیز میسیر کرد  
یعقوب علیه السلام گفت شنیده می شود که وی کریم است و گریان اندک پذیر سپاس  
بخش می باشند **و** تو مگو ما را بدان شهر بار نیت با کریم  
کار با دشوار نیت گفتند ای پدر درمی چند پیماه و مقداری ششم و پنجاه  
داریم و اینها را نزد یک بزرگان روحی نیست مر چند عزیز کریمت اما با ارجیا  
باز میدارد که این چنین متاعی حقیر نزد پادشاهی کبیر بریم فرمود باکی  
اگر مر چند متاع شما وضع است اما نیت شمار فیج است ای درویش دران  
احوال نیت که مبین میسیر کرد و در این قصه حصه خود استینفا می و امید از  
جانب کبیر باطل و غلام متقطع کردان فرزندان استصواب رای شریف بدین  
استمداد و محنت جسته سیر ستری همراه گرفتند و بضاعتی فراخور استعداد

و کنت خویش بار کرده غنیمت مصمم گردانیدند یعقوب علیه السلام زبان  
کو فرشان بنصایح فرزندان بکشاد و ایشانرا بخدمت ولایت فرمود و اول بر  
ادب بمالعه نمود و آداب صحبت ملوک و طریق ملازمت سلاطین تعلیم فرمود  
و گفت چون بنشد و عزیز در آید اول بشنای می بسادرت نماید نگاه اگر فرما  
نشیند و الا با ادب استاده باشید و تا از شما سخن نبرد زبان بچهار بخشاید  
و اگر چیزی برسد از جواب ضروری پیش مگویند و اگر بصحبت طعام طلب نماید  
با ادب طعام خورید و چون دستوری دهد بواجبت بنشیند بجانب می کشید  
و چون ترف مجلس در یافت بیرون آید در هر چه در مجلس او گذشت باشد اصل  
باز مگویند که سر ملوک فاش کردن بسندیده نیت فرزندان و صیایای بر  
بزرگوارت بسول کرده روی بجانب مصر نهادند و بعد از قطع مسافت و مسافت  
صحرا و بیابان بچالی مصر رسیدند **نقلست** که یوسف علیه السلام بر سر  
مصر که از جانب کنعان می آیند فرموده بود تا قصری استوار بنا کرده بود  
بغایت رفیع مبتنی بر پستونهای محکم شتمل بر چهار در مجموع سقف و جدارش  
منقش موزون و ملون بالوان گوناگون در نمای آستین و سوی نشاندند و حاکم  
بران قصر نصب فرموده تا هر که از جانب کنعان بمصر غنیمت کرده با بخار سپید  
نکاهبانا صورت حال می بر طبق ورق مثبت رحمت معروف سلطنت  
شعاری نمایند چون برادران یوسف با بخار سپیدند بنزد آن راهبانا فرود  
آمدند و آن شب در آن منزل بپروردند چون صباح که خود در آن خواب  
صبح بال نور بر هم زد و سوشش کافور روز بر باط عالم منتشر گردانیدند  
که از آن منزل رتجال نمایند راهبانا گفتند که فرمان عزیز جانت که هر  
که اینجا نزول کند نام نب ایشان معلوم کرده بر ورتی مرقوم گردانیده ملک

مصر موعوض گردانیم اگر اجازت فرماید شمار روان پس ازیم و الا عذر نخواسته  
باز گردانیم فرزندان یعقوب اسم و نسب خویش می تحاشایان گردانیدند  
بر کاغذی ثبت گردانیدند و چون ذکر بضاعته در میان آمد هر چند از املائی  
استغفا نمودند گفتند اصل و نسب نبوشتید بضاعته را منویسیدند  
نداشت تا این نیند در نامه نوشتند که چنین قوم از کنعان رسیده اند  
نام و نسب و بضاعته ایشان پشم و پنبوت و ازین نوشتن این جماعت  
خجل گشتند **اشهرت** بنده نمون را نیز چون در قبر در آرد مگر و کیم که حاکم  
قصر قبرند بهیبت و صلابت تمام بران بنده در آیدند و خواهند که از وی سوال  
کنند حق تعالی برایشان حی فرستند که بنده م از خدای وی بر سپید جل جلاله  
کامیاشن این حضرت درت و بی استنباه است و از رسولش سوال کنند  
که رسول می محمد رسول است صلی الله علیه و آله و سلم و از دین می برسند که دین  
وی اسلام است و اگر زیاده خواهد سپید از قبله اش پرسند که قبله وی کجاست  
و از کتابش برسید که کتابش قرآن است و از برادرانش برسید که برادرانش  
مؤمنان اند اگر از اینها سوال کنید می شاید تا از بضاعته اعمالش سوال کنید  
که اعمالش آلوده است زیرا که از نمون عاصی گفتار بکار آید که در گفتارش  
قاله الا الله محمد رسول است کردار وی معصیت و زلت و گناه است حکایت  
آورده اند که بادشاهی با جاسی روزی طعامی خورده بود و در وقت دستشستن  
اتفاقا قطره آبی بر جامه اش چکید بادشاه در غضب شد فرمود تا فرانس بقل  
رسانند که می حرمتی کرده است فرانس طشت برداشته فی الحال بر سر بادشاه  
ریخت بادشاه را حیرت زیاده شد و گفت ای عجب قطره آب بر جامه ام چکانید  
گشتند فرمودم اکنون طشت آب بر سر من ریختی گفت بان قطره آب اگر بر بقل

میرسانیدی همه کس ترا توجیح و سزانش کردی که بک قطره آب نوازش را  
 بکشت من نخوابم که این بدنامی ترا حاصل آید این طشت آب بر سر ترا نچینم  
 تا اگر مرا کشی مردم نگاه بر من نهند و گویند فراتش نی ادبی کرده است سزای می  
 آن بود که دید اکنون بدنامی خود خوابم ترا از بدنامی صیانت نمودم ملک  
 گفت یا پس المتقان قبیح الفعالم عفو ناعن بیح فعلک بحیمل تو ملک این کار  
 نیکو گفتار عفو کردم کردار زشت تو بگفتار خوب تو **القصة** چون نام  
 را به پادشاهان رسید یوسف علیه السلام رسید یوسف علیه السلام بر خوانده دانست که  
 برادرانی انداز موشش شد و بعد از ساعتی که موشش آمد بگریست ملازمان  
 حضرت او که در مجلس حاضر بودند متحیر شدند که بجز خواندن نامه را به پادشاهان  
 سبب گریه چه بود وزیر بی دانت صاحب رای و محرم خاص می بود در خلوت از وی  
 سبب گریه و پهنوشی را باز پرسید یوسف علیه السلام با وی کیفیت واقعه بیان فرمود  
 از جنایاتی ایشان از جاه افکندن و قصد کشتن پیکانه و فرودختن و غیر آن اکنون  
 بسبب تنگی پال و بریتانی احوال با پنج رجوع کرده اند که غله از من بسته  
 در حیرتم که بایشان معامله نکند وزیر گفت این جای تحیر و تامل نیست چون این  
 عهد با تو این جنایات کردند تو نیز در برابر آن فرمای تا ایشان را در بند زندان  
 کنند و آنجا که قصد هلاک تو داشتند فرمان ده تا ایشان را در چهار سوی شهر زند  
 بکشند و بخواری بکشند یوسف علیه السلام باز بگریه درآمد و گفت ای پادشاه  
 برادران من شد جنایات که ایشان با من کردند در مقابل آن بایشان بدی کردن  
 و ایزار سایندن از مروت و آدمیت نباشد **و** بدی را مکنات  
 کردن بدی، بر اهل حدود بود بخوردی، بعضی کسانی که بی برده اند  
 بدی دیده نیکویی کرده اند، وزیر از کرم یوسف علیه السلام در تعجب ماند

درب رسید که ای ملک اکنون بایشان چه معامله خواهی نمود گفت بایشان آن معامله  
 کنم که برادران و کریمان با پستت خان کنند و مهر بانی و رزند زیر آینه بایشان  
 کرده اند موجب نجاست بس است در دنیا و آخرت وزیر بر کرم و مروت عزیزان  
 کرد و از آن گفته خویشش بشمان شد **لطیف** ای درویش قتی که بنده  
 کریم نه با طایفه که نسبت با و این همه جور و جفا کرده باشند این عمل و این نوع  
 مهر بایشان کند و در انتقام و نچل ایشان نکوشد ملک الملوک جل جلاله که اگر کرم  
 را اگر رحم را همین است اگر بنده عاصی جانی خود را در روز قیامت بر روشش  
 ببیند کفایت از خواست و نجاست نگاه دارد و برده از روی کار او بر بندار و از  
 جیم و کرم عمیم وی عجیب نباشد **القصة** یوسف علیه السلام چون دید  
 که وزیر در بنظر خفیه در معامله برادران دید و کردار ایشان را بنده یک گفت ای پادشاه  
 وزیر آن گناه فی الحقیقه ما بود نه ایشان را اگر من خواب پیش ایشان بکنم  
 با من این معامله پیشش روندی **اشهرت** در خبرت که چون روز قیامت  
 صالحان طالحان را از خاک حد برانگیزند بنده را بسوی دوزخ روان کردند  
 خواجه ما را صلی الله علیه و آله نظر بروی افتد زبان شفاعت او بکشاید حضرت  
 خداوندی جل جلاله با محمد صلی الله علیه و آله و سلم جنایاتی آن بنده را نقد کند  
 خواجه علیه الصلوة و السلام گوید سخا سخا هلاک باد هلاک باد در از وزیر کرم برود کافری  
 جل و علا جنایت او را حواله بامید مفرط کردند گوید ای محمد عاصیان است این جنایات  
 که کرده اند بواسطه آنست که من ایشان را بکرم معزور کرده ام بنده بودم که آنها آن  
 نازک بر یک لکریم الذی ای پیغامبران و فرشتگان آن عاصی چنان هر چه کرده بود  
 بقضای من بود نه بقوت او او را پیام زیدم بهشت برید لکریم اذ اقدر عفا و اذ  
 حاب سام **القصة** یوسف علیه السلام نامه نوشت که به پادشاهان را

کنعانی را دستوری و سندی تابیا نید و همراه قاصد برای ایشان چندین کاو  
و کوسخت و میوه های کوناگون و طعامهای زکارنگ فرستاده بفرمود که حیثیت  
ایشان نمایند و حکم کرد که ایشان را با غراز و اکرام مبصر رسانند راهبانان چون  
اهتمام پادشاه نسبت باحوال ایشان معلوم کردند ایشان را مه نزاری بسندید  
منوده با بدرقه همراه بشرد پادشاه فرستاده و پستمانند خباخچه حق تعالی فرمود و جدا خوة  
یوسف فدخلوا علیه ففرمهم و هم له منكر و انزلهم و عده نزل اول ایشان  
بمصر بود و یوسف علیه السلام بفرمود تا شهر را آیین بستند و کوهها را آب و چاره  
صفاد اوند و بارگاه سلطنت بناه را پاره کردند و نزار حینیت با سازا  
کراغایه از زروا کون با سپر و جرم صمغ و حکم طمع بر اطراف بارگاه بر سپر راه  
پداشتند و در وقت موضع حجاب هیبت شعاع غطت و ناز دران بارگاه تعیین نمودند  
و با هر حاجی با فصد مدسج مکمل مقرر نمودند و در صحن بارگاه عالم بناه فرشتهای  
ز پها بعضی از حسیر و بعضی از دیوانه خستند و در میان صحن تخت زرین  
بجوامر نین بخشادند و قیمة در غایت تکلف بر سر تخت بر کشیدند و غلامان  
خوب صورت لطیف هیبت سلاح بسته بر نیزه بازی و عشرت سازی درآمدند  
انگاه بفرمود تا اکابر و اعیان مملکت در مجلس شریف حاضر آیند و مجلس را خباک  
قاعده ملوک و دستور سلاطین است بزیب و زینت ملوکانه مرجه تمامه پاره بستند  
و خود بدولت و عظمت بر بالای تخت قرار گرفت بعد از آن اجازت فرمود تا نازان  
کنعانی را بنظر پادشاه در آوردند و ایشان ده نفر بودند جوانان ب روی سیاه  
موی مهیب پر وقامت غریب خلعت بودند اهل مصر که آن صور بدید و هیجان  
مشاهده کردند حیران و متعجب شدند یوسف علیه السلام بیک ایشان را بدید و شناخت  
و ایشان مر یوسف را علیه السلام دیدند و شناختند فرمهم و هم له منكر و انزلهم

سفر آن کومین که یوسف علیه السلام ایشان را بان شناخت که حق تعالی او را  
واقف کرده اینده بود و پیش از آن وعده فرموده بود در جاه و او را خبر داده  
که ایشان زبون شدن پیش تو خواهند آمد و تو ایشان را خواهی شناخت  
که لقبیستیم با هم هم بدو هم لایستعرون و دیگر خوابی که دیده بود و دلیل آن بود که البته  
برادران بخد مت وی خواهند آمد و سپای سپر بر عالی می التجا خواهند نمود و لاجرم  
یوسف علیه السلام هموان متر صدین معنی بود و آن منزل بر سپر را کنعان  
قاصد از برای این معنی ساخته بود نکا بهانان و راهداران بدین جهت تعیین فرمود  
اما سبب آنکه ایشان مر یوسف را علیه السلام شناختند علما را دران اقوال است  
قول اول آنکه یوسف علیه السلام حجاب و بواب را فرموده بود تا ایشان را دور  
نگاه دارند تا وی با ایشان بواسطه و ترجمان سخن گوید قول دیگر آنکه ایشان حضرت  
یوسف را علیه السلام در خور سالی دیده بودند و از آن روز تا بوقت ملاقات با صحیح  
روایات جعل پال بر آمده بود و بجهت آن شناختند قول دیگر آنکه یوسف  
علیه السلام بر روی خود آن روز نقاب بسته بود بجهت آن شناختند و دران عهد  
دستوران بود که سلاطین نقاب می بستند دلیل برین آنست که در وقت مجامع  
که طعام کم شده بود و هنوز از سال شده چیزی مانده بود از حضرت رب  
جلیل مد که ای یوسف نقاب بکشای تا مشاهده جمال ترا قوت محنت رسیدگان  
و غذای مجامعت کشیدگان کردیم روایتی آنست که مر ماه یکبار نقاب بکشای  
و ناظران جمال او تا ماه دیگر خرسند بودند و روایتی آنکه هر هفته باین دولت  
شان بستند و دیگر ایند قول دیگر آنکه یوسف علیه السلام آن روز بر پستر  
غرت مستند بود و بر پستند سلطنت مسکی عصا به مر صمغ بر پشانی بسته و بر طریق  
ملوک مصر جامهای دپا و سر بر پوشیده و طوقی از طلا در گردن انداخته

قیام ز زینکار مرصع بجو اسر آید بر سر نهاده و جنین غلام زترین کمر در پیش او  
 دست در کمر خدمت زده است ماده وصیت عظمت و شهر یاری و آوازه ایت  
 و جهان ناری در اقطار و انکشاف عالم منتشر گشته و بگوش فلک رسیده  
 ایشان در مقام نیاز و افتخار سرخجالت در پیش افکنده لاجرم او را نشا خند  
 قول بگراشت که معرفت ذکر توفیق فعل خداوندیت جل جلاله سرگراوی شناساگر  
 بر این شناسد و هر گرا توفیق شناسای ندید و چگونه شناسد یوسف  
 علیه السلام را معرفت و اول لاجرم شناخت و ایشان را معرفت نداد لاجرم  
 در مقام خجالت و جهالت و نکارت مانند وزیر کان گفته اند که اسباب معرفت بر چه است  
 دیدار و گفتار و کردار ایشان هم دیدار یوسف علیه السلام دیدند و هم سخن گفتار  
 وی شنیدند و هم کردار وی از احسان و انعام و عدل انصاف ملاحظه کردند  
 اما لطف حق تعالی می بایست تا معرفت حاصل آید کذلک کافرا از اسیر خبر داده اند  
 یکی دلایل اله بر قدرت نمودند و دیگر اسرار پال رسل فرمودند و دیگر از ازل کتب نیر  
 بران پیفرودند و لیکن چون بطرف خداوندی جل ذکره آشناسی ندانند نشناختند  
 و نشناختند و در تیره جهالت سر اسپیده و سرگردان مانند آنک لانه می بین  
 آیت شاه بدین معنی است قول دیگر آنست که برادران در خمی جفا کرد و بودند  
 جنای ایشان جناب ایشان مدوان حجاب غلظت عدم معرفت ایشان گشت و چون  
 یوسف علیه السلام در حق ایشان جفا کرده بود لاجرم ایشان را شناخت و بیخ حجب  
 حجاب وی نکشت کذلک بنده عاصی نیز از معرفت ذات و صفات خداوندی  
 جل و علا شاست خطا و ذلت خود بچو بست عیاذ الله که در دم آخرین نسبت  
 گناه و معصیت از بسا پس عرفان سر بیان کرد و لغو با نند وی لاحسان من  
 زوال المعرفة والایمان **القصه** چون برادران بنا بر طول یام یا مینس با پس

سلاطین انام او را نشناختند بقدم تعظیم و احترام پیش آمده بزبان عبرانی  
 تحت مسلمانی بجا آوردند صدیق هم بان زبان جواب ایشان باز داد و بعد از آن  
 از ایشان سوال کرد که شما از کجایید و باین دیار چگونه افتادید و مقصود از آمدن  
 با اینجا چه بود گفتند ما جمع مردم باوید نشینیم هم از بلاد شام رنج و غنا و جور  
 و جنای روزگار بار سپیده باوان بدل و احسان تو متوجه این دیار شده ایم  
 تانی جمله برای اهل و عیال قوتی بدست آریم یوسف علیه السلام گفت همانا  
 شما جاسوسانید که بتفحص احوال باین دیار آمده اید تا عده لشکر ملاحظه  
 نماید و مملکت ما را در نظر آورده زردالی روم و شام روید و ایشان را  
 بر محاربه ما دیر کرده پس ایشان متفق الکلمه آواز بر آوردند که معاذ الله که ما  
 جاسوسان با شیم بلکه بنمبر زاده ایم و از نسل باکائیم و ما مرده گوهر از یک  
 هرده اختر از یک برج ایم و بدران ما رصد سازان افلاک و منازل شناسان  
 علوم باک بوده اند و درجات ثابت و سیاه بر خمیر منیر ایشان بی القاع  
 اسطرلاب معلوم و وقایع علوم مخزن و نه بی کلفت تعلیم بر خاطر خطیرشان  
 چون آفتاب روشن و مفهوم بوده شاید دعوتی از اهل الله و معجزه فرج  
 و کرامت نبیل الله علیه السلام بسمع اشرف اعلی رسید و باشد ما از ان خاتیم  
 و جاسوسی را ندانیم و بواسطه عنایت و نوال و کرم ملک پی توده خصال که  
 در کلمات این مخطوط پال مذکور است نه افواه نثار و رجال گشته و خلایق  
 از اطراف و جوانب روی با اینجا آورده مانینه متوجه این دیار شدیم  
 تا از مواید الطاف و بختی جمیل و از فواید اکر ام او بسطی خزل مخطوط و بهره مند  
 شویم و اولاد و اصحاب و متابعان و اعقاب ما را از عذاب محط و بلا و عتقا  
 عسرت و غلا و قای نفس خلاص جان حاصل آید صدیق برسید که پدر بزرگوار شما

و سخن چینی

در زمره اعیان و یا از جمله اموات جواب دادند که در قید حیانت یوسف  
علیه السلام برسد چگونه شخصی است و اکنون جگاری کند و بر چه روزگار  
یکدزد و شمشیر برادرید گفتند بر ما مدیت رفیع ایشان بزرگ  
سال از نسل ابراهیم خلیل و نقیض ابراهیم علیه السلام خلعت فوت و فوت  
بارت و استحقاق از ابراهیم و استحقاق است و روی سمت از الفت غیر جان  
آفرین جل جلاله بر تافت و اکنون در کوشه شپسته دور آمد و شد خلق  
بر روی خود بر بسته و عبادت و طاعت خدای خلیل مشغول است مدتی است  
که با هیچ آفریده بازگشت ندارد و شب و روز از بهیبت خداوندی جل جلاله  
از گریه و زاری پر بر نمی آرد و ماد و از دهر برادر بودیم از میان آنکه بصورت  
و سیرت بهتر بود و بمغضب بلند نبوت شایسته تر روزی بجانب صحرا آمد  
تماشای سرون آمد و مار را بفرورقی از حضور او غیبی دست داد و برگ  
آهنک وی نموده او را بخورد آن وقت این خبر به بدر رسید آن پسر فقیر خسته  
غم اندوخته بلاکش را بقضا و تقدیر حواله نمود و از غایت خون و اندوه آن  
مردم جدا گشته و چون قوای عاجز بشریه از شنیدن قواعد مصابرت عاجز گشت  
کلمه سنگی در گوشه اختیار کرده و در اینجا منزه گشته و طوق اتصال و ابواب  
قیل و قال سد و کرد و نهند و بنفشه شمال با قامت خمیده جامه سوگوار پوشیده  
نیلوفر وار در فراق آن آفتاب و شراب دیده خویش کشیده هم از آن  
مادرش زنده گشته و از آن صدف با کینه کوهر فرزند دیگر دارد و اکنون  
آن ماه روی بروی نکند و خاطر فاتر را بیدار روی تسلیمی بد یوسف گفت  
علیه السلام نام آن پسر چیست گفتند بنیامین فرمود که چرا این اسم موسوم  
گشت جواب دادند که بر مادر کم شده را بنیامین خوانند و در آن زمان

و لایزال

و لادش را جیل که مادر او بود طبل رحیل فرو کوفت و بد را و را بشیر و آید و رده  
و آن در سیم راصدق وار در کنار آورده بالای او را با نقاب نمی نماید و زمین  
در جنبشینی سایه اش امین نمی شمارد و صبح و شام در سوای هوای آن  
به منقود و الاثر بر لب جو پار کرین شپسته و با خیال جانش الفت استیناف  
گرفته بغیر تنهای و صاشس کاری ندارد و بجز غنچه نازی باغیاشن بزرگ  
نی پر داز و صدیق علیه السلام فرمود که درین لایت کسی باشد که بر صدق تعالت  
ادای شهادت نماید و بصحت نبشاکو اسی و بدر رسول گفت که مادر زمین شام  
این اهل اسلام و کمال حسب و نسب معروف و بیگناسیم و ما را بدین معنی خوانند  
بنود که معرفتی بود و وزیر خالص را بتقریف شکاف حق استیجاب آید درین  
دیار غریب با شناختیم معلوم نیست که کسی ما را شناختد و از اصل و نسب ما  
اگاه باشد و در تفسیر سیر نقل از وهب مبنی میکند رضی الله عنک که یوسف  
علیه السلام امم خدام را فرمود تا برادرانش را در منزل تشریف فرود آورند و با کرم  
و احترام ایشان کوشند و از طعام و شراب آنچه در بابیت باشد از آن بیستادند  
چون سه روز برین منوال بگذشت و ایشان هر روز بمجلس عالی حاضر میشدند  
و حضرت صدیق علیه السلام در دیده در ایشان نظر میفرمود و یک یک را بیک ملاحظه  
میکرد و با ایشان از منزل معهود می فرستاد و در عهبت ایشان طعامهای  
کوناگون و حلوای زکاتک از برای ایشان بر خوان نموده ارسپال میفرمود  
و ایشان ازین معنی بغایت متعجب می بودند که چون بصحبت وی می آمدند التفات  
چندان نمی نمود و چون بمنزل می فرستند آدمی که بیای سیاسته و مهمانداریهایی  
بسنجیده مشاهده میکردند آیا این احترام از چه سبب است و آن بی التفاتی  
از کدام جهت است با خود می گفتند که ملک در ما نظر می کند و زیاده از آنچه دستور

یا آنست که این تعظیم محرمت آبا و اجداد است یا بسبب شوکت و قوت و مهابت  
 و یا آنست که سیاهی بنوت در حین مامی پسند و یا معاملات با با یوسف داشته  
 بنابر آن بنظر سیاحت و غلطیته با نکاهی می کند گفتند اگر سبب فی التعلانی  
 باشد کار ما بغایت مشکل می شود و در صد و قتل ما در آید و ما درین دیار بروی روزگار  
 فضیحت و رسوا شویم و بشهوات اعدا مبتلا گردیم این سخنان می گفتند  
 و یوسف علیه السلام بر وزن سخن ماه کوشن نهاده یک می شنود و افضل  
 حضرت خداوندی جل و علا بر می اندیشید پس با یکدیگر مشورت نموده قرار  
 دادند که فردا از ملک رخصت طلبیم که جانب دیار خویش باز گردیم که بدر  
 و فرزندان حقیر چشم بر راه ما دارند روز دیگر چون در مجلس عزیز حاضر آمدند  
 شرط تجتبی بجای آورده معروض داشتند که طاقت طاق شده و اهل  
 و اعیال ما مازنی زادی در معرض فنا و محنت انداز کمال لطاف اجازت  
 کرم نمایند تا باز بوطن خود مراجعت نمایم یوسف علیه السلام گفت مراد احوال  
 شماست بهمهات از آنکه در سخن شما خلاف می یابیم میگوید که ما فرزندان یعقوب  
 پنجمیم علیه السلام و ما دوازده برادر بودیم یکی را که در میان بصورت سیرت  
 بهتر بود آنرا کرک خورد و برادر دیگر در خدمت بدر است باری رات کوی  
 آنرا که کرک خورد از شما خورد تر بود و یازدهم کرک تر گفتند خورد تر و لیکن بدر او را خورد  
 و کرم میداشت یوسف گفت علیه السلام شما میگویند که یعقوب علیه السلام  
 پنجم است پنجم چگونه خورد تر را بر بزرگتر گفتند آنها عزیزان  
 فرزندان امیدیدی بدر را در محبت او معذور رسیدی از بسیاری پس حال و فصل  
 و کمال می و ما را نیز با وی محبت بسیار بود و لیکن خوابی دید ما را از آن که اهدیت آمد  
 گفت به خواب دیده بود گفتند خواب وی ما را بان بود که وی بادشاه شود

و با چون بن مکان نیش او ایستاده باشیم و مرا و اسجد کنیم گفت اکنون  
 یک شد یانه گفتند طهارت ذات و تفاوت صفات وی دلیل بان بود که وی  
 بهشتی باشد مگر در بهشت آن دولت او را مساعده نماید و اگر او را کرک نخورد  
 کین که در دنیا منصب سلطنت فایز گشتی گفتند کیفیت کرک خوردنش  
 چگونه بود گفتند ما بصره ایرون فرست بودیم و او با ما همراه بود و او را نزد جامه  
 خویش گذاشته و ما به سیر انداختن و شکار با ختن مشغول شدیم کرک  
 فرصت یافت چون خورد پال بود و قوت دفع و مقاوت کرک نهشت  
 در آن وقت بخورد گفت هر چند می خواهم شمار است گویند شما از طریق صدق این  
 می نمایند وقتی که شما در نفر برادر با قوت و شوکت و مهابت همراه باشید چگونه  
 گذشتید که او را کرک خورد و گفتند آن ساعت ما پیش فرست بودیم و او را  
 بنزدیک تماش خود که آشته بودیم در آن وقت کرک بروی دست یافت  
 او را ملاک گردانید فرمود شمارا جوانان عاقل و در فهم دانش کامل می یابیم سخن  
 بسیار عقل دور است که با وجوده تن بر قوت و شوکت گوید که قوت خوردی را  
 تنها پس تساهی خود بگذارد بصره ای را که از شما دلاور بود زوی نگذاشتید  
 ظاهر است که درین سخن کا فوید با آنکه من شنیده ام که جگر کوشه پنجم آن بر درنگ  
 رام است کرک پنجم زاوه همچین را چگونه خورد گفتند پسر این آلوده وی  
 نشانی نزد پدرش بر روی گفت این دلیل دیگر است بر کذب شما ندان کرک  
 بن مردم نگاه رسد که پسر این را در دیده باشد و شما میگویند که پسر این او را  
 پدرش نمودیم گفتند ما اینجا حاضر نبودیم شاید که دزدان شکر شده باشند  
 و انگاه کرکش خورده باشد گفت دزد ما را چرا کشد او را مال است  
 بنان نبود مقصود دزد دست آوردن کالا باشد که گشتن مرد و پس شود



بر چند می خواهم که از شمار پستی بنظهور آید اصلا در سخن شمار پستی نمی بایم نگاه  
 اظهار خشونت ننموده گفت طین من خطا کشد شمار را در از حد کویست که نشسته  
 و اکنون درین دیار بجاسوسی و بیاری آمده اید تا بجلیله و مکارکی کسی را از راه پستی  
 مصدحت درین می پشم که شمار روزی چند مجبوس درم تا حال تا تحقیق  
 و انم گفت شد ای عزیز گفتیم که مادرین دیار غریب و ناشناخته و کسی که ما را  
 و آبار و اجداد ما را بشناسد نیت اگر با ما این معامله کنی با تو مطمئنا نقد دارم سوگند  
 میدهم بدین جنادی که ترا این غر و مکت داده است که ما را مجبوس کردی  
 و بدر ما را بسوزنراق مانوزانی که او خود بفرق یوسف سوخته است و ضعیف  
 و ناپیدا گشته و دیگر آنکه جماعتی از عیالان درویشان مادر پنهانی و فاقه  
 گرفتار اند اگر ما را باز داری در خون ایشان تو کوشیده باشی چرا که اول عیال  
 از جماعت در عرضه هلاکت بوده اند چشم انتظار بر راه دارند و بی خبر چون  
 بر ما بشنود که تو اولاد او را بی گناه مجبوس کردی و اینده ترا نفرین کند  
 و از دعای بدوی احتراز کردن و صحبت یوسف علیه السلام چون فقر و فاقه  
 آل یعقوب علیه السلام و اندوه و کروب ایشان بشنید خاطر مبارکش مخرج  
 کشته آب در دیده کرد اینست و گفت رعایه خاطر درویشان تخصیص حضرت  
 یعقوب علیه السلام بر همه کس واجب و لازم است و بر من واجب تر ولیکن از قال  
 و مقال شما در شکم اگر می خواهم که شمار غله بدیم و شمار بجانب دیار شما ستوری  
 دهم کی از شما باید که اینجا باشد و در ظل رفت ما تا قامت کند تا آنجا که شما باز  
 و برادر کمتر را همراه خود پارید تا نقدیق مدعای شما نماید و دانم که شمارین قول صافی  
 و خلافی ندارد و هر اجناس تک و ریب از آینه جنبه بر خیزد و بعد از آنکه صدق مقال  
 معلوم ما شود و بنیایات با دستانه منقح و پست شد کردید گفتند زمان ترا

هر که ام را که خواهی نگاه دار یوسف علیه السلام فرمود من درین باب حکم کنم  
 شما بتزلزل باز کردید و تسرعه نکنید بنام هر که قرعه بر آید اینجا باشد قبول  
 کردید قرعه انداختند بنام سمعون بر آمده بنگاه داشت وی انصارت  
 فرمود و نگاه ملازما را فرمود تا بضاغت ایشان را بکشایند و در برابر آن غله  
 ایشان بر چمانند **نقلست** که یوسف علیه السلام فرمود مر غلامان این  
 که بارهای این سر قره را جز در نظر من نکشاید و پیش از آنکه من این پشم شما  
 در آن نظر نکنید خادمان زین سخن بغایت متعجب گشتند که این چه حالت است  
 که خندان بارهای تسمتی از اطراف عالم آورده اند از جوهر و نفوذ و زور و رسم  
 دانش و استقامت بیج که ام صدیق علیه السلام مرکز التفات نمود و گفت  
 که از پیش من بکشایند و هیچکس ننماید این بار محقر و بضاغت مر جاتا  
 میگوید که پیش من بکشایند آن چه چیز باشد که جنین بمبالغه درین باب  
 میفرماید و ندانستند اینجا سرسیت و سرش آن بود که هر یک از آن تاروی  
 از آن پشم و موی بز و پنبه جمال شقی بود و حاصل دروی از دروهای بغول  
 و اگر آن بودی یوسف را با پشم و پنبه که کار بودی و چه دلای آن خود  
 کردی **اشاره است** حضرت رب العزیز جل جلاله مقصد ترا رساله طاعت  
 و عبادت الیسین در صحبای لا ابالی بیا و بی نیازی بر داد و اصلا طاعت  
 آن گشت و آن یک نفس در ذناب درویش دل ریش سوخته عم اندوخته  
 حضرت خود و بشر فرتسبول رزانی فرمود که این المذنبین اجب الی من سبح  
 المقربین یعنی ناله در ذناب کما هکاران محبوب تراست نزد من از تسبیح مقربان  
 خزینه هات بر از نقد عقل و علم و ادب کجاست آه سحگاه  
 ناله دل شب مباحث شسته لب نذر بوادی که عصیان که بحر رحمت ما موج میزند

بر لب القصة چون بار ما بکش آوند و هر چه آورده بودند تفحص نمودند  
 بهای یک خروار غله هم نبود یوسف علیه السلام فرمود اگر چه بضاعت شما  
 قلیل است ولیکن چون شما جمعی از مردم صیقل و زیرکاید و از راه دور آمده اید  
 بضاعت شما در معرض تبول افتاد و محترم میدانم و در خزینه می سپارم  
 پس با بنار واران تجارت فرمود که بضاعت این جماعه بخزینیه برید که بجهت  
 یعقوب پیغمبر علی السلام این بضاعت را عزیز و محترم میدانم و بعد از آن فرمود  
 تا غله از برای ایشان بکلیل زیاده از دیگران به پیمایید و ذلک قول تعالی  
 و لما جئتمهم بجزایم ای کال لهم طعامهم و او قوا اجالهم یعنی چون غله از برای ایشان  
 ترتیب نمود و از برای هر یک تنه واری تعیین نمود زیاده از بهای غله بایشان  
 بخشید قال ای توفی باخ لکم من یکم بعد از آن فرمود چون برادر بنیامین را پدید  
 رعایت جانب شما بواجبی خواهم نمود و عرض از طلبیدن آن برادر آنست که چون  
 او را پدید بر صدق قول شما گوای باشد تا ما را یقین شود که شما فرزندان یعقوب  
 پیغمبر علی السلام اید و بیچاره حیله گزینید و حکمت در طلبی کی آن گفته اند  
 که چون یوسف علیه السلام از برای سرگد ام از ایشان شتر واری با تعیین نمود  
 ایشان دو شتر واری دیگر از برای برادر و برادر می طلبیدند و وجه آمدن برادر  
 و شده حزن و عدم بهر خبر آوند و جهت افاقت برادر نزد پدر خدمت در رعایت  
 جانب او کفشد یوسف گفت علیه السلام که نگاه داشتن آن فرزند را حیوان  
 از میان شما دلیل است بر علوشان و وضوح بر ماننی و کثرت محبت بد نسبت  
 بومی باین تمسک نموده گفت ای توفی باخ لکم من یکم حکمت دیگر آنکه مدعای  
 برادر از کذب کرده بود و متورن فرموده که گواهی بر صدق مقال خوب کند  
 و ایشان را در مصر کسی شناخته بران قرار یافت که برادر کمتر ایشان بیاید

خبر پارتا تصدیق قول ایشان نماید و در رعایت جانب ایشان است تمام فرماید  
 و الا کذب ایشان متعین شود و حکمت دیگر آنکه اشتیاق حضرت یوسف علیه السلام  
 بلاقات وی بنهایت رسیده بود زیرا که از برادران همه جدا و یزید بود و از وی  
 و غار دیگران که دورت بوی رسیده بود و از وی صفای بسیار استیاق  
 بقای ای بهانه بر کنجنت تا التهاب نیزان فراق را باب وصال نباشد حکمت دیگر  
 بسان را باب محبت آنست که یوسف علیه السلام شنیده بود که همه از سر یعقوب  
 علیه السلام بشا به جمال بنیامین است و سمان بر صفحه ضمیر خود نقش محرو  
 و محبتش می نگار و او را بجای یوسف علیه السلام دوست میداد و از اینجا که غیر  
 محبت است گفت چگونه سرود که یعقوب علیه السلام دعوی دوستی ما کند  
 و دیگری را بجای من دوست دارد و با وی آرام گیرد و او را از پیش بر خود  
 باید طلبید و نزدیک خود باید آورد تا بخار اینچار بر صفحه دوستی نشیند که در محبت  
 نکرته راه ندارد و در یکدل دو دوستی را کنجایش نیست **مشوایی**  
 تا در زنی به سر بره داری آتش هرگز نشود و حقیقت وقت تو خوش  
 مارا خواهی خطی بعالم در کش کاند ریکل دو دوستی نباید خوش  
 و گفته اند چون است تمام وی درآمدن بنیامین در درجه اعلی بود در طلب  
 احضار وی جمع فرمود میان ترغیب و ترهیب اما ترغیب آن بود که فرمود  
 و لاترون انی اوف الکیل و انا خیر المنزلهین ای نمی پسندید که من تمام میدهم چنانچه  
 و من مهمان را بنیکوترین منزل فرود می آرم مراد از ایفا کیل تمام نصب  
 هر کیل است از طعام خیر المنزلهین عبارتست از صیافت وی و احسان تمام در بار  
 مهمانان و سر پیمان تخصیص نسبت برادران و اما ترهیب آن بود که فرمود  
 فان لم تا توفی به فلا کیل لکم عندی و لاقف ربون بس اگر نیارید برادر را از

بدربس نیت شمارا طعام نزد یک من و دیگرش من میباید و اگر درین مکر و بدچون  
 ایشان در کمال احتیاج بودند و در تحصیل طعام سهالته می نمودند و ممکن نبود  
 حصول مقصود مگر از نزد یوسف علیه السلام و تقرب بوی حبه تعلیق فرمود  
 اعطا طعام را با آوردن برادر و گفت اگر نیارید او را نزد من میباید که نزدیک  
 من طعام نیاید برادران چون این ترتیب داشتند گفتند قالوا استر او عینه  
 اباه و اتالفا علون گفتند هر آنکه که جسد کنیم و آید و شکر نمایم تا او را از بندگی  
 حاصل کرده بلازمت آریم و آنچه درستی مانجید درین باب تقصیر ننماییم بعد از آن  
 که ایشان قبول این معنی نمودند یوسف علیه السلام ملازمان و محرمان خود گرفت  
 که آن بضاعت ایشان را که آورده بودند نهانی در میان بار ایشان بختی و ذلک  
 قوله تعالی و قال لفتیانہ اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم لعلهم يعرفونہا اذا انقلبوا  
 الی ہلم لعلہم یرجعون حمزہ و کپاسی و حفص روایت از عاصم رحمہم تعالی  
 کرده اند و لقیانہ بالف و لون خوانده اند و باقی قرآنیہ پان خوانده اند و هر دو  
 جمع فنی آمده است چنانکہ علمان و علمہ و صبیان و صبیتہ و اخوان و اخوة  
 و فنی اسم است مرملوک را خواه بسیار باشد خواه جوان و در میان بضاعت  
 اقوال است بعضی گفته اند کہ بضاعت ایشان آن بود کہ بہا کندم آورده بودند  
 قنادہ گفت رحمہ اللہ درمی چند بود معدودہ و بعضی گویند کفشی چند بود  
 و ادیم بار تا و بروی متداری شتم بود و پیوند مقداری بنیر و سبیلان  
 این بضاعت در بار ایشان بقول بعضی آن بود کہ چون بار یکشاید و آنرا  
 ببینند آند کہ یوسف در بار ایشان کرم و چپان نمود تا آن باشد  
 شود بر ما حجت ایشان قول دیگر آنکہ میباید است کہ ایشان از زری نیت و متقل  
 الحال اند و دیگر درم ندارند کہ بکنند حشر بدین باز آیند آن بضاعت بایشان باز داد

تا دیگر بار کہ معاودت نمایند تہی دست بنائند قول دیگر آنکہ بہای طعام از پدر  
 و برادران گرفتند از جلد حساست و لیامت است یوسف علیہ السلام این  
 قبیحہ را پستہ لاجرم بضاعت ایشان باز داد قول دیگر آنکہ امانت و دیانت  
 ایشان دانست کہ چون باہل و اولاد خود رپسند و سر ہای بار خود بختابند  
 و بضاعت خویش در میان بار خود ببینند و حال آنکہ خود ننہادہ باشند  
 تقویر کنند کہ مردم بر سبیل سہو آن بضاعت را در میان کنند م نہادہ اند  
 ایشان از کمال عصمت و اری تصرف نخواہند نمود و بار بضاعتہ را بصاحب آن  
 برود خواهند کرد فلما رجعوا الی اہلہم قالوا یا ابا ناسمنا الکیل حاصل الامر چون  
 اولاد یعقوب علیہ السلام رخصت یافتہ بجانب کنعان روان شدند درین  
 طی مغاور و مراہل بہر منزلی کہ نزول میکردند اہل آن منزل باہت سبحان ایشان  
 ہر دق می آمدند و با انواع کرامت شان مخصوص میکردند تا بجدی کہ ایشان  
 ازین معنی تعجب نمودہ می گفتند کہ غالباً این کرامت سبب تاثیر صحبت بشر  
 عزیز است زیرا کہ در وقت رفتن بہ صر سبب کمال ما التفات نمی نمود اکنون  
 درین مراجعت باین ہمہ اعزاز و اکرام مخصوص گشتہ ایم اہل شارت میگویند کہ  
 ای عزیزان بدانید صحبت مخلوقی این نوع خاصیت میدہد کہ بسبب ہم نشینی بوی این ہمہ  
 اعزاز و اکرام حاصل میکرد کسی کہ مقتضای ناچلیس من و کرمی بحضرت تھی جل و علا  
 ہم نشین رحمت تھی گشتہ باشد اگر عزیز و مکرم دارین کرد و در عجب **القصۃ**  
 چون اولاد یعقوب علیہ السلام بعد قطع منازل و طی مراحل کنعان رسیدند  
 پیش پدر خویش درآمدند و از احسان و اکرامی کہ عزیز با ایشان پیش برده بود  
 ادائی شکر بسیار کردند و گفتند ای پدر بہر کہ دعا و پیمانت شریف نمایم  
 بہر رسیدیم و بلازمت عزیزت سعد شتیم مردی دیدیم پیرت پنجاہ بران

هماننداری غریب نوازی خوش نفسی سخن متواضع نهادی تیسیم پروری احسان کنش  
 مرادش لطف نهای خوب دیداری سما یون طلعتی سعادت خیزی مبارک  
 سیماهای با پیامت باو نشان و با تواضع درویشان با خلق غمخیزان و با لطافت  
 درشت گمان در احکام او نظر کردیم بمثابة احکام تو بود و در وفار و علم پسند  
 مثال چون ما را دید کوی غریبی بود که خویشان خود را یافت و آنچه آغاز و اکرام  
 و شفقت و حرمت و انعام مقصود باشد بتقدیم رسانید و بالوان الطهره و صفا  
 اشرفی هماننداری بجای آورده یعقوب علیه السلام چون فضایل و شمایل عزیز  
 استماع فرمودت چنین نموده گفت که دیگر بار مرا هجت نماید سلام من و شکر  
 گذاری من بوی رسانید و گوید ان ابانا یصلی علیک و علی عوالتک با اولیاینا  
 بعد از آنکه یعقوب علیه السلام سخن ایشان شنید و در میان فرزندان شمعون  
 ندید شمع منال اشش اندوه بر شش و دیدار کیفیت حال و صورت واقعه باز رسید  
 فرزندان مضمون سر که شدت را تمام و کمال معروض داشتند یعقوب فرمود علیه  
 السلام که شما پیش از خود پیش عزیز جبر انکشاف کردانید و از نهانی خود را با او  
 جراد میسان نهادید گفتند او چون در اول و ابتدای ملاقات ما را بشیوه جاد  
 شتم داشت و از ما رسم بدگانی و تیره نام می کند است ضرورت شد که نسبت  
 مشروح معروض داشتیم گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالتیم و لیکن هنوز  
 خاطر شریف او بصدق مقال ما جازم نکشته بود اما آنچه در پستور رعایت و نظر  
 خدایش مقتضی آن بود با ما پیش برود و موقوف بر فتن بنیامین است  
 معنا خانانختل شش واری کندم از برای تو موقوف که استه و تشریح  
 از برای بنیامین باید که بنیامین را همراه ما بفرستی تا آن غلبه تمام و کمال تمام  
 و بر طبق مقال ما بنیامین را شهادت نموده بصحبت ما باز کرد و شاید که عزیز

بر صدق قول ما اعتمادی تمام حاصل آید و بنظرات عنایت خود همه را مخصوص  
 کردند و اناله لیا فظون عن ان نیما که مکروب یعقوب علیه السلام فرمودت قال  
 بل انکم علی الاکام استکم علی اخیه من قبل همین سخن می گفتید آن روز که یوسف را  
 می بردید ما بر سخن شما اعتمادی نموده است زیرا که نار اوستی شما در بان برادرش  
 تحقیق پیوسته و خود ملاحظه نماید که از نار اوستی شما که عزیز مصر شمعون را برین  
 بنیامین نگاهداشته است گفتند اگر نفرستی بنیامین را همراه ما شمعون در دست  
 نگاه دارد و دیگر غله بماند و از طعام ما امتناع نماید و برین سخن الحال میگردند و بنیامین  
 می افزودند و صلاح حال در ضمن این سوال باز می نمودند تا یعقوب علیه السلام  
 این سخن را شنید و گفت او را بجز خدایتعالی همراه شما فرستیم که خدای من بهترین  
 نگهبان است فانت خیر حافظ حمزه و کسای و حفص از عاصم رحمهم الله تعالی حافظان  
 بالف میخوانند و باقی بغیر الف میخوانند یعنی مصدر یعنی خدای تعالی بهتر است  
 از روی نگهبانی و موارحهم الراحین و از کعب الابرار رضی الله عنه منقول است  
 که چون یعقوب علیه السلام با این کلمه حکم نمود حق تعالی فرمود یا ملائکتی اشهدوا  
 بقرنی و جلالی لارون علیه اینی بعد ما فوضت الی یعنی سوگند بقرنت و جلالت که  
 در روزند یعقوب را بوی باز کرد و انهم برکت این تفویض امر که بمانده اگر کسی سوال  
 کند که حضرت یعقوب علیه السلام چون خیانت برادر از ادرحق یوسف علیه السلام  
 شاهد کرده بود چگونه بر برون بنیامین رضا داد و جواب آنست که میان  
 برادران و بنیامین خلوص عقیده مشاهده میفرمود بخلاف حضرت یوسف  
 علیه السلام که همواره با این حسد در باطن ایشان نسبت با او متغلی بود  
 در روز بروز الهتاب می فرستد و دیگر آنکه کمال صدق ایشان درین امر  
 نبیره حضرت علیه السلام منکشف گشته بود و آثار نجالت و بشیامانی از معامله

یوسف علیه السلام بر صحیف اعمال و صفای آمال ایشان لایح می نمود بخیران  
 آثار در تواریخ آورده اند که یوسف علیه السلام نامه بخت یعقوب علیه السلام  
 انشا فرمود همراه برادران فرستاده بود از دست یعقوب دادند که مضمون  
 معلوم فرماید آنحضرت علیه السلام فرمود تا نامه بر بخوانند مضمونش این بود که  
 بعد از توحید و ثنا اعلام آنکه این جماعت با نجابت عبور نموده گذشته که ما از فرزند  
 یعقوب پیغمبر ایم و از اطوار و اوضاع ایشان شنیده جاسوسی مشاهده می افشا  
 بدین سبب یک برادر ایشان شمعون نام را از میان ایشان بشرف ملازمت  
 خود اختصاص فرمودیم تا صحت قول ایشان معلوم گردد و اگر چنانکه این فرزند  
 از فرزندان آنجناب نبوت ما باشد بر شحه قلبی قوی مثبت ساخته ساخت حاله  
 ایشان از ان تهمت بری کرده اند تا بفیایات بادشاهانه و نظرات چهره  
 سرافرازشان گردانیم و چنانچه مشاهده کردیم آنحضرت را فرزند نداشتند بوده است  
 که از نظر شریف مستفود گشته و آنجناب را ازین معنی باطمینان و سورت ایشان  
 محزون و مجروح گشته و خاطر آنجناب نیز بجهت آنحضرت متالم و اندوهناک ماندا  
 اگر این منوره واقع باشد کیفیت واقعه را نیز شرح نوشتیم بدین طایر ارسال نمایند  
 شاید بتدارک آن معنی بذول تواند نمود و بجا عرضم و انذوه از مراتب غیره  
 آنحضرت تواند برداشت فرزندان بعد از ابلاغ رسالت از پدر اسپند عانده  
 جواب نامه طلبیدند و گفتند جواب نامه را بنیامین تسلیم نمای و با ما همراه بجانب  
 عزیز ارسال فرمای تا پیش عزیز برویم و بمقاصد خویش فایز گردیم یعقوب  
 علیه السلام مضمون این مکتوب را استماع نموده در دریای تفکر فروزیت  
 و در جواب فرزندان سیخ گفت قوله و لما استوحوا متاعهم وجدوا البضاعهم  
 روت الیم و چون پسر بار باز کردند بضاعه خویش در میان بار خود دیدند

استماع

که ایشان باز کردند و بودند یعقوب علیه السلام فرمود من در ذات  
 عزیز مصر جو انردی تمام و کرم غلام می پسندم که بضاعه از شماست قبول کرد  
 و بیفقت باز بنمان روستا رفت رفعت ندلت را که اگر در ظاهر رد کردی طعمی که داده  
 بود بر سپیل صدقه بودی و عار صدقه پستندن شما را بنسبیدانیت کرم  
 لایح و قنصل لایح نفی منت از بختندنده و دفع خجالت از پذیرنده و در قدیم  
 ارباب کرم را این نوع معاملات واقع می بوده است چنانچه آورده اند که  
 امیر المؤمنین امام حسین بن علی کرم الله وجهه چون دروشی را بدیدی  
 و بنام ادی رسیدی و کفنی تراجه نام است و بگریستی در ویش گفتی  
 من فلانم و پسر فلان امام حسین علیه السلام فرمودی بیک آدی  
 و بیک قدم رنج فرمودی که من دیر باز در طلب توام که در ورق دفتر بد خود  
 دیده ام که پدر ترا چندین درم در زنده وی بوده است اکنون می خواهم  
 آذینه بد خود را از حق تو فارغ گردانم و بدین بهانه عطا بد رویش و اویش  
 این جیران باندی و غنیمت شماردی و ارموزق بجلی رحم الله متولست که  
 چون بخانه درویش شدی با او زود در هم بود گفتی این نزدیک شما و بعیت  
 می نمسم تا آنکه که بطلبم بعد از سه روز کس رویت سادی و کفنی سوگند  
 خورده ام که آن دو بعیت باز پست نام ذی الواقع از ان پستقیم اکنون در وجه  
 میشت خود صرف نمایند تا سوگند من راست شود و من سپاس دار و ممنون  
 منت شما باشم باین طریق صدقه ما بدرویشان کرم نمودی تا سیخ  
 منت در میان بودی قوله تعالی قالوا یا ابا اناسنا ما بنی هذه بضاعه انار و اینا  
 اینا ما درین موضع مجهول بدو معنی می تواند بود یکی آنکه معنی است تمام با  
 ای ما بهانه اذ بطلب و ما زیدیل فوق هذا من فرید چون بضاعه خویش دیدند

عطاره

کلیان

در میان بضاعت بار خود به پدر بزرگوار خود گفتند ای پدر ما اکنون چه  
میخواهم و برین احسان و اکرام که عزیز با ما پیش برده چه مزید جویم که ما را  
کرامی نمود و طعانی با فرودخت و باز بهای آن با ما باز داد و معنی دیگر آنست  
ما بمعنی نفی باشد ای لای طلب منک شینا لثمن الغله ما از تو ای پدر چیزی  
دیگر نمی خواهیم از بهای غله همین بضاعت غله میخریم و پس اهل عیال خود  
می آیم و غیر اهلنا و نحفظ امانا ایصال ما را می آید میسریم از اجا و با قوا قسم  
من بلدانی بلد بس برادر نیامین را همراه ببریم دور زنتن آمدن  
اورا محافظت نمائیم و نزد او کیل بعیر و شتر واری دیگر گندم از برای برادر  
خویش زیاده می گیریم چه هر سردی را شتر واری گندم مقرر است و لاک  
کیل بگیر یعنی و این شتر و از غله اگر چه نزد ما بسیار و گرانست ولیکن نزد  
عزیز اندک و از زانت یعقوب علیه السلام گفت این سخن شما را وقتی استوار  
دارم که و یقین در میان آرید و پاره ما مو که سازید قائلن ارسید معکم  
تو تون مو تقاسم الله لثمنی به گفت نفوسم هرگز نیامین را با شما نگاه  
که چنان و عهدی استوار بنید و خدای تعالی را بر عهد خویش گواه گیرید و یقین  
محمد خاتم النبیین علیه السلام سو کند یا و کند که باین برادر غدر نکند و او را  
سلامت باز آرید الا ان یحاط بکم ای لانا ان سکنوا جمیعا مکرمه هلاک کردید که  
باز آمدن نتوانید فلما آتوه مؤتمهم قال الله علی ما نقول و کیل بعد از آن  
فرزدان که عهد استوار پیش آوردند و سو کند بمنزله محمد علیه السلام یاد کرد  
که با آنچه گفتیم و شنیدیم گواه است یعقوب گفت علیه السلام این سو کند  
منفوض بحضرت اوست اگر وفا کند باین عهد شما را جز اولم پدر بخوبین  
جزا و اگر غدر کنی شما را مکافات کند بجزیم ترین پدر انگاه نیامین

بسیار

احتیاط این معنی را که از آفت عین الکمال محروم پس مانند و چشم بد استقبال  
 بحال ایشان کند این نصیحت فرمود و مکتوب که برای عزیزم قوم ساحت بود  
 بادستاری که از ابراهیم خلیل علیه السلام بیسپیل ارشاد بوی رسیده بود و در  
 عزیزش میداشت برسم بدیده با مکتوب منضم ساحت با بنیامین سپرد  
 و اورا بهودا سپارش نمود تا بنظر عزیز رساند و خود بکلیه خویش اجابت نمود  
 و اولاد ایزل علیه السلام روی بمصر نهادند و بعد از قطع بیابان در راه  
 فی پایان پیک در سنگی مصر در آن منزل که عمارت با شارت یوسف علیه السلام  
 بنا کرده بودند نزول نمودند و در آن منزل شرح و کیفیت آن موضع پیش ازین  
 مرقوم رقم کلک بیان شده حاجبانی که بر آن منزل موکل بودند بخدمت عزیز نامه  
 نوشته فرستادند که آن ده نفر را در کنعانی باز آمده اند و جوانی با ایشان همراه است  
 یوسف علیه السلام نیز با ایشان مکتوبی نوشت در جواب حاجبان نوشته  
 ارسال فرمود مضمون آنکه بفرمایم که ای شما قیام نموده خدمتکاری کا بنی  
 بتقدیم رسانید و بدرقه همراه ایشان کرده برودی بیارگاه سلطنت به رسید  
 که با نیجابت شرف قدم از زانی دارند نگاه یوسف علیه السلام خادمان از فرود  
 تا سرائی کوشک و منظر را پیار استند و اطراف و جوانب شهر و بازار را آیین بستند  
 و امر او و زرا و حجاب و پسر نکان و پسر دران مملکت را بخواند و سر کار  
 بجای خود بنشانند و خود نیز لباس ملوکانه پوشیده و تاج بادشاهی  
 بر سر نهاده و بر پشت سلطنت استناد فرمود چون برادران اجازت یافتند  
 ارتحال نمودند و بمصر رسیدند بنا بر وصیت پدر متفرق گشته هر دو نفر از راه  
 در آمده بهمان پسری شمعون فرود آمدند و بعد از تمهید ضیافت شمعون لطیف  
 کرامت و شرافت عواطف عزیز مصر را پیش برادران تقریر کردن گرفت و ایشان

که او محترم رسید از یوسف علیه السلام دانست که برادران آمدند و بنیامین با ایشان همراه است

خدای سبحانی ترا خیر داد و یوسف نهایت نرم زبانی بد و گفت خاطر جمع دار  
 و همراه من بیاتنا ترا بمنزل عزیز برادران رسانم و ازین پس بیکدیگر و بی  
 بخاطر مسان بنیامین از یوسف علیه السلام سوال کرد که تو کیستی که بنگین  
 درین مملکت باین زبان سخن گفتی مگر یوسفی یوسف علیه السلام جواب داد  
 مدتی در دیار شما بوده ام این زبان از اینجا آموختم **رباعی**  
 آن یار که در دلم جو جانی دگر است . و آن محرم راز از جیبانی دگر است  
 اسرار دلم که پس نداند جز او . کافسانه عشق راز زبانی دگر است  
 آنکه بنیامین همراه وی روان شد چون تدمی چند همراه فرستند یوسف  
 علیه السلام یا قوتی داشت بر بازوی بسته قیمت وی با نقد وینار از بازو  
 بکشاد و بدست بنیامین داد بنیامین ندانست که این چیست و با این چه  
 می باید کرد یوسف علیه السلام فرمود که این جوهر قیمتی است بیازوی خود  
 که یادگار ماست و روزی ترا بکار خواهد آمد بنیامین از رفیق و محسبانه  
 آن متعجب ماند و گفت ای جوان محبت تو در دل من جای گرفت و ترا در حق خود  
 مهربان تر از برادران می یابم بس همراه او روان شد و چون بگریستن با دست  
 رسیدند بنیامین برادر از او دیدار دور که بر در غریزای ستاده اند یوسف  
 علیه السلام گفت ای سازای شناسی گفت آری اینها برادران منند ترا خدا  
 ثواب نصیب کند که ما بهرمان من هر ستمونی کردی یوسف گفت ترا بخدای  
 سبحانی سپردم برو و با برادرانت ملتی شو و ما را از خاطر فراموش کنی بنیامین گفت  
 تو از ما جدا مشو که دل از تو جدا نمی خواهد گفت عالی بهرمان خود یکی باش نشاء الله  
 و تعالی که این مفارقت عن قریب برافتت خواهد بجا مید این گفت و از وی  
 جدا شد و از راه بگریستن دولت درآمد و بنیامین خندان و خوشحال با برادران

پوست **نظیر** این آنست که چون در حسری عصات خطاب مستطاب  
 در رسد که ای مؤمنان منسکو که دارم کی بطاعت خود مقرون از مردی  
 از درهای بهشت که خواهید در آید پس کین عاصی نی مایه در عصات قیامت  
 سرگردان بماند و راه مصر بهشت را نداند و وصول بمقصود حقیقی نتواند نگاه  
 پیر علی السلام از سر عنایت حضرت رسالت و شفیع امت را که یوسف  
 بهشت صلی الله علیه و آله و سلم از حال این بنده آگاه گرداند بر نانو عیاش  
 سوار کند و بر وقت آن عاصی پیمان رساند تا او را از شداید احوال قیامت  
 باز گرداند و بگریستن بهشت عنبر سرشت با سایر مؤمنان که برادران دینی مدتی  
 کردند **الفصل** بنیامین فرحان بشرد برادران آمد چون آثار فرح  
 و نشاط در جبین او مشاهده کردند تعجب نموده با وی گفتند که ای بنیامین  
 از روز مفارقت یوسف علیه السلام تا با کنون سرگز ترا چنین فرحان و مستبج  
 الحال ندیده ایم امر و سبب راحت تو چیست گفت ای برادران چون از ابواب  
 متفرقه در شهر درآمدیم من تنها از آن دروان که نشان دادید درآمدم و راه منزل  
 نینداشتم و نمی شناسختم و کسی زبان مرا نمی دانست مخزون و غناک بر دروازه  
 مانده بودم و سبب کس طعنت احوال من نمی شد که ناگاه جوانی شتر سوار پیش آمد  
 پامن زبان عبرانی گفت و گفت دوستان پیش آورده خنجرهای غم و اندوه  
 که در مفارقت برادر در دل داشتتم از خاطر من مرفوع گشت و بلاقات وی  
 مرفه الحال و مروح البال گشتم و تا بگریستن دولت رهنمونی نمود و با من چندان  
 ملاحظه نمود که گوی برادر جانی است و در وقت جدا شدن من مهره از انگیه عطا  
 فرمود که این یادگار است و گفت بر بازوی خود بر بند بابتارت او از ایاز  
 بستم پیوسته ای برادر آن مهره را بمن بجا می نماند پس چون بدیدستحسان



گفت تو در می فطرت این بنیاد که اعمال نهای جزا که خود سالی من تسلیم کن تا بری تو  
مخوفش نگاه دارم بنیامین از ابوی که برادرش سحر و مهر بران بود  
تسلیم نمود وی از با نیت بر بازوی خود استوار کرد و شمعون مرید او را گفت  
که باز و بند خود بمن نهای چون شخص کرد و بر بازوی می نبود ملاحظه نمودند بر بازوی  
بنیامین معاودت نموده بود و بقدرت الله تعالی گویند که سرده برادران کوهر را  
نبوت از بنیامین گرفت بر بازوی خود می بستند و آخر چون می طلبیدند  
خود می یافتند از آنجا بازوی بنیامین باز میگشت و ازین معنی در تفسیر  
فرموده بودند و اینجا اشارتی و نکته لطیف است ای درویش بشنو کوه سی  
که یوسف علیه السلام بنیامین عطا فرموده بود با آنکه قدر آن نیند است برادران  
خواستند که از وی بستانند تا او بپسندد کوه را میان که حضرت رحمن جل جلاله  
مؤمن عطا فرموده باشد و از در حق دل مصنوعی حاست و خود مقصدی حفظ  
آن شده که قلب المؤمن من اصبعین من اصابع الرحمن است شیطان رحم لعین  
کی تواند که از از بنده مؤمن سلب کند با آنکه بنده شب و روز بجزی تعالی از زوال  
ایمان استغاده نیاید و بجانب قدس و از شیر این لعین بنایه پجوی  
اصبعین عشق او در دل تصرف می کند خوشدلی کا ندر کف دلدار یابد برورش  
**القصة** چون شب در منزل شمعون بگذرانیدند این زکی پروین دندان را  
که از دوده شب آتش بازی می کرد و بچند صبحدم در کلو شکت علی الصبا  
که فراتان تقدیر شمعون از فروروز برین طارم زین لکن برافروختند  
و کوه شب از روز ماه در جاه سیاه مغرب انداختند سر یازده برادر بدرگاه  
عالم بنایه عنبر روی آوردند حاجان صدق خبر کردند که جوانان عبرانی  
بدرگاه حاضر آمدند و می گویند که از آن پس کنگانی تحفه و تحیت آورده ایم

چو این مزود بشنید زان خوش خبره برافروخت رویش چو کبک تر  
پای از و نارسید و بکوشش دل از خون بر آورد تا دیده جوشش  
علی الغور فرمود تا با عسکران در آورند چون پیش از آمدن بزرگی  
تفطیم ایشان قیام نموده از تخت فرود آمد و همه را سخت در بر گرفت  
و فرمود تا همه را بجای اشراف نشانند و صدیق علیه السلام بعد از آنکه برادران  
بانواع مطلق و اصناف تفقد خواست و از رنج و سخت راه پرش فرمود  
و با پشتکشاف حال یعقوب علیه السلام پرداخت و از جریان امور آن پر  
مقیم زاویه بیت الاحزان نفس نمود و گفت در غم آن فرزندم گشته که در  
خورده جوشت و چون میگذرانند اخوان جواب دادند که قبل ازین آرام  
دل مخزون می دران خلوت دیدار بنیامین بود و از رنج اشتیاق  
آن فرزند خفق و الجبر مطالعه جمال این بر سر آسودی اکنون که نعمه وصال این  
فرزند نیند بران صاحب حال بزوالی میندغم که چگونه می باشد و بر چه منوال  
روز میگذرانند آنگاه دست را بر ایمن حلیل علیه السلام که بر رسم هدیه یعقوب علیه  
السلام برای عزیز فرستاده بود با مکتوب یعقوب علیه السلام بنظر عزیز  
بگذرانیدند صدیق از آن صورت بغایت متبجح و شادان شد و مکتوب بدر  
در زیر برقع مطالعه کرد و بر چشم فرود مالید و عمامه را بر سر نهاد و وصول  
آن هدیه را مقدمه دولت و سعادت دارین و بنوت و رسالت دانست و بعضا  
رد کرده شده را که برادران از کنگان آورده بودند عزیز از اجقول فرمود  
و پیشان از زانی در شسته گفت این را بشما بشیدم که مرابان احتیاج نیست  
و چون روز بگاشت نگاه انجامید که زمان مایه کشیدن ملوک آن وقت  
مطلبینا را بفرمود تا شش خوان آریسته بانواع طعام لذیذ مجلس عنبر

حاضر کردند و صدیق علیه السلام در حق عزت مجتنب شده فرمان داد که هر دو  
برادر را بر یک خوان نشاندند و یک خوان جدا پیش نیامین بنهند تا که طعام  
تناول فرماید همچنان کردند نیامین که خود در آن محل ننهادند برادر عزیز خود  
یاد آورد و آب حرمت در دیده بگردانید و دست از طعام باز کشید یوسف  
علیه السلام که از بس برده این حال را مشاهده فرمود وقت نمود و شفقت برادری  
باعث بران شد تا زوی سوال کرد که چرا بطعام خوردن مبادرت نینمایید  
باز بگریست و گفت عزیز چنین اشارت میفرماید فرمود که برادران یک مادر و بر  
سر دو تن بر یک خوان نشینند و طعام نخورند برادران دو دور بر سر خوان نشینند  
و بطعام خوردن مشغول گشتند برادر مادری که بود کم گشته اگرام وزیرین مجلس  
حاضر بودی همکاسه با من شدی و طعام خوردی نه جیات می معلوم است تا کلام  
و نه مامت و می یقین تا بموعم نه طاقت دل بفرات نهادن و امید وصال داشتن  
و نه تحمل آن که بر روان سوگواری کنم و نه قوت آنکه بجای و در مان می گویشم سبب  
که بر یز خون من اینست یوسف علیه السلام چون این کلمات از زبان نیامین  
شنید چشم بر آب کرد و افسوس پس کردن گرفت بر می سوی برادران آورد و گفت  
این جوان برادر کم کرده نهامت و ازین جهت میل بطعام میکند اگر مصلحت  
اورا فرمان دهید تا با من بر خوان نشیند و طعام خورد برادران همه بر بای خوان  
و شریط تعظیم بجای آورد و گفتند که اگر عزیز از روی غیب نوازی بنویس  
شریف در بان این پیمان نموده اورا با خود بر خوان نشاندند طعام خوردن مایه  
اگر م عزیز دور نیست و مر اورا ذخیره عظیم و شرف بزرگ باشد و موجب افتخار او  
باشد و هم سبب است آن پر محنت رسیده و اندوه فراق کشیده کرده  
از ان طرف بنذیر و کمال تو نقصان ، دزین طرف شرف روزگار با باشد

انگاه یوسف علیه السلام بنیامین را بخوان خاص خود طلبید و در طعام خوردن  
شریک و سهیم خود ساخت و بکمال لطف او را دل داری داد و گفت ای برادر طعام  
بفریخت بخور و در دل ندوه مدار که اگر برادرت غایب گشته ام یک من برادرت  
باشم **تقریب** ای درویش این واقعه بدان ماند که چنانکه یوسف علیه السلام  
برادر از انچه میزند مینمود و بجانب کنگان فرستاد و منتظر قدمش تا  
تاکی از صحرای کنگان بمصر آمد همچنان حضرت احدیه جل ذکره بندگان خود را  
امور نمود و از زرق مخدور فرمود بکنگان دنیا فرستاد و حمتش بر نظر رفت  
منتظر که کی باشد تا مساحت کنگان آتش عشق و محبت و چکش کنگان تا بان  
مودت از کنگان دنیا روی بمصر آخرت آورد و ایشان سپرد و پانزده  
شربت مرک نوشیده و در خاک می پوشیده با دلهای بر حمت از بیت الاخران  
بلا و محنت در رسند و چنانچه برادران یوسف علیه السلام شبی در منزل شمعون  
برده روز چهار گاه عزیز روی آوردند کنگان در شب مانگاه مرگ روی  
بمنزل آمد آوردند و چون صبح قیامت بدید و بید مبره یوم بیخ فی الصور  
بنوازند همه روی بیابان گاه عرصات آرند و چنانچه برادران در پسر ابرده  
عزیز ساعتی باز داشتند بند کاز این در مقام حساب باز دارند انگاه همه را کلشن  
سرای جنت در آرند و چنانچه برادران یوسف را بر خوانهای طعام بنشانند بند  
بزر بر مایه خوانهای بهشت علی پسر رفاعیلین بنشانند همه مومنان چون  
برادران یوسف بر مایه الوان طعام شسته بخوردن مشغول گردند بند  
عاشق فی دست بر مایه الوان فی چشم بر روی حور و رضوان کشاید  
چنان تخیر و منتظر در حمت دیدار دوست دست از ناز و بغیم جنت باز دارند خطا  
آید که ای بنده مومن همه اهل جنت بطعام و شراب و عیش و فراغت و احراز نیل نواب

مشغول شده اند که آن اصحاب الجنة اليوم فی شغل فاکهون و تراجه حالت که از به  
 مطعومات و مشروبات دست باز داشته کویده ای **اصطراب**  
 و لم آرام نیاید بهشت دیدنی دلارام من آرام دست ، ناکاه نیم غایت  
 این نذابکوش هوش عاشق چنان رساند که فرمان می شود این بند من اگر  
 خوان جنت نمی خواهی اینک احسان دست من و اگر حور و قصور نمی طلبی اینک نور  
 حضور من و اگر مایه جمال منجوی اینک مشاهده جمال من **دبا عجب**  
 نه جنت جویم و فی حور و فی نهار منجو اسم ، بتوا زانی ای زاهد من با منجو اسم  
 شهان مملکت فردوس باری بدست آرید که من درویش عالی ممتد دیدار منجو اسم  
**نقلست** که چون یوسف علیه السلام بنیامین بدرون پسر برده و  
 طلید و بهمکاپسکی خود بر خوان بنمت بنشاند او را فرمود که طعام نخورد و خود نیز  
 از برای طعام خوردن دست مبارک از آستین بیرون کرد و چون نظر بنیامین  
 بر دست حضرت یوسف علیه السلام افتاد نفسی پر دزدل گرم بر کشید  
 و آب حسرت از دیده بر خیزد و اصلا میل طعام نمیکرد یوسف علیه السلام استغفار  
 حال می نموده گفت ای جوان چیست سبب که می میکنی و طعام منجو ری گفت ای عزیز  
 چون دست بطعام بردی دست میمون و اصابع موزون شما منظور من گشت  
 دست انگشتان برادرم یوسف علیه السلام شبیه است در نظر من در آمد که گفت  
 این دست بآن دست شبیه است و این خالی که بر پشت دست همایون است دست برادرم  
 نیز بعینه مخمخین خالی بود کانه و الغریز قفاقت شقت بنصفین مرابرا در خود یاد آمده است  
 اندوه و گریه مانع طعام خوردن شد یوسف علیه السلام چون این سخن از وی  
 استماع فرمود در گریستن افتاد و بر خود چون ماری پیچیده اما مجال اظهار کرد  
 نداشت از این عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که فرمود یوسف علیه السلام

نغمه بدست خویش در دمان بنیامین می نهاد و بنیامین در آن حال خندان  
 میگریست که از بیماری گریه او را مجال طعام خوردن نبود یوسف گفت علیه السلام  
 این گریه از برای چیست و ما خوردن را پس ب چه گفت ایها الغریز هر گاه که با  
 برقع از چین تو بردار و انوار جمال یوسف علیه السلام مشاهده من می کرد و  
 از جعدش کین تو عطیر بونعی بشام من می رسد از آن سبب حسرت از دید  
 می بارم و طعام خوردن نمی یارم یوسف گفت علیه السلام که خاطر خود را سی  
 و طعام نخورد و بیدلی مکن آن برادر که در یادوی گریه میکنی اگر زنده است  
 عاقبت بشرف ملاقات او مشرف خواهی شد **نکته** ای درویش  
 تا بنیامین روح از شرف صحبت و موافقت ملک صبح بوح بواسطه کید برادران  
 نفس سوا و شیطان و دنیا و امثال آن محبوب ماند بجهت تعلقات صوری  
 و تمتعات ضروری روزی چند از مشاهده جمال مخوفی محروم گشته عاقبت سلیله  
 محبت از جانب یوسف حقیقی بر سیردی بازوی جذبه من جذبات الحق تو از  
 تل الثقلین بنیامین روح نیک جا ذبه از کنگان حجب ان بصعروانت و قوت  
 رسانیده و بقصدضای اناعذ المکذبة قلوبهم لاجلی شداید فراق و کرایم اشتیاق را  
 مضمحل کرد اند و از وی زبان حال بجواب و سوال استفسار نموده و او سایل و مجیب را  
 تشاخص و جرات مخارفتش را بر اسم موافقت مداوی فرمود و او طیب را نمانده  
 خانکه بنیامین می گریست و با یوسف می گفت که ایها الغریز از تو بوی یوسف می  
 عاشق چنان بینم چون نغمه از نافه و سو حکم اینا کتم بسام شام جانش رسد از درون  
 بانس این نذابراید **مؤلفه** میدهد بوی ندانم ناکدامی بوست این ، بوی  
 لطفست این که می آید سوی دوست این ، جان جو بویش بشود چون گل بدر دهر  
 روح با کست این می گنج درون بوست این ، این همان جانست کور هر طرفت صحبت دل

کین زمان لب بر لبم نهاد و در روت این بر دل عاشق زنده لفظ عشق نشستی  
 زخم آن شتر سینه بگر چه خوش و اروت این پیش ترش جان بهر ساز این قدر زنده کن  
 کین چه تیرت از کد امین ساعد و بازوت این قال الله تعالی **وَلَمَّا دَخَلُوا**  
**عَلَىٰ يُسُفَٰ وَوَيْلَٰلِیْهِ اَخَاهُ** و چون درآمدند برادران یوسف علیه السلام بر یوسف  
 با خود او برادر خود بنیامین را **قَالَ اِنِّیْ اَنَا اَخُوكَ** گفت بد رستی من  
 برادر تو ام یوسف **فَلَا تَبْتَئِسْ بِاَکْثٰنِ اَوْ اِیْعٰلٰکَ** بس باک مدار و اندوه  
 بخود راه مده با آنچه این برادران با من کردند از جفاکاری و آنچه با تو پیش بردند از  
 نافرمانی **در تفسیر تلمیح** نقل از و سبب منتهی رحمة الله میکند که چون برادران  
 به مجلس شریف صدیق علیه السلام باریاستند صدیق از ایشان پرسید رسالتی  
 که به پدر شما فرستاده بودم با حضرت رسانیدید گفتند جواب آن بدست این رسالت  
 بنیامین توبه باز فرستاده است یوسف علیه السلام روی بنیامین آورده  
 که بدرت بجه رسالت ترا فرستاده است بنیامین مکتوب و رسالت یعقوب  
 علیه السلام بنظر عزیز در آورد و مضمون مکتوب آنکه بعد از ابلاغ سلام و دعا  
 میکند آنچه از کیفیت خزن و اندوه و خوف و خشیت و بکس و ضعف بنیت من  
 کرده بودی بد آنکه خزن و اندوه من بسیارست و خوف و خشیت من از حضرت  
 برورد کار جل جلاله می مقدار یاد معاد را پیش از او ان پیری پر کردانیده و تذکر  
 قیامت در ایام جوانی موی من سپید کرده و اندوه یوسف استخوان من است  
 ساخته و کثرت بجانور با صرم از ایل کرد این دو ما اهل بیت پیغمبر انعم علیهم السلام  
 که شرف و کرامت مادر کشیدن بار بلا است و رفعت شان مادر تحمل درد و استقامت  
 چنین شنیدم که ترالسبب غم و اندوه ما خاطر ملوک گشته و در کشف غموم و رفع  
 موم من استقام تمام بندول میداری خدایتعالی ترا جزای جزیل و توان جمیل

نصیب کرد تا دو و اسلام بعد از مطالعه یوسف علیه السلام در فکر فرورفت  
 و اندوه وی زیاده شد چون بحال آمد از برادران پرسید که یعقوب علیه السلام  
 بزبان چتری فرموده باشد برادران بنیامین اشارت کردند که در وقت  
 غزیت باین صوب بزبان چتری باین سر زنده عزیز فرموده از وی معلوم  
 خواهند فرمود یوسف علیه السلام روی بنیامین آورده گفت بدرت بهیچ خدمتی  
 اشارت کرده بنیامین گفت آری بعد از ابلاغ سلام و دعا چنین وصیت  
 فرموده که عزیز را بگو که هیچ کرامتی که مرا بان کرامی و در و دل من چاره  
 سازی و در سپر و روبرو این معنی آن معنی در نخواهد بود که تخمیر اولاد  
 من نموده ایشان را من زودتر باز فرستی و مجاعت فرزندان و اهل بیت  
 تسکین دهی چون بنیامین باین طریق ابلاغ رسالت فرمود یوسف علیه السلام  
 از این استماع این کلام بغایت متاثر گشته بگریست و خزن و اندوه بردش  
 مستولی گشت بعد از آن نظر کرده دید که بر جامه بنیامین چند موضع معلم با سیم  
 یوسف است که بر ایجا یوسف نوشته یوسف علیه السلام از وی پرسید که این  
 گفت این نام برادر منست یوسف که او را کرک خورد و مر الفح و تاسف بر آن داشته  
 تا نام آن محبوب مفقود خود را همراه منظور نظر داشته خاطر فایز را بان شلی سم  
 یوسف علیه السلام گفت ای بنیامین تو اینجا بودی که کرک برادرت را بخورد گفت  
 فی و لیکن برادران چنین خبر کردند انگاه روی بجانب برادران آورده گفت  
 آنچه بنیامین می گوید واقع است گفت آری فرمودم احسن استماع افشاده که  
 در میان شما کسی هست که قوتش بر تبه ایت که بزور بازو در قتمای سخت بیخ  
 بن او را از زمین بر می کند و بزیر قدم در آورده پان پان می سازد همچنین  
 گفت آری اشارت بر و پل کردند فرمود برادر شمارا کرک خورد و تو اینجا حاضر باشی

این مجال می نماید نگاه فرمود بنین شنیدم که در میان شما دیگر کسی هست که  
بدو بدین شیر زباز دستگیر کرده بزور بجه خود او را گرفته میدارد چنین  
گفته آری و اشارت بشمعون نمودند فرمود برادرت را اگر ک خورد و تو در میان  
ایشان باشی این معامله نیز از جمله محالات می نماید بعد از آن فرمود بنین شنید  
که از شما برادران کسی هست که چون نغمه زنده هر جا در سخن زن حامله باشد  
بار نهد و اگر با کسی دیگر زنا از رسول او همه بهایم بچند از ندها چنین هست گفته آری  
و اشارت به بود اگر دند یوسف گفت برادرت را اگر ک نخورد و تو با این قوت و قوت  
آنجا باشی مجال است همه از جنات سر پیش افکنند و خاموش گشتند و از انفعال  
آب حیرت از دیده میرکنند آه از آن روز می که عاصی را در مقام سلطان بین  
منوال جلنک کرده اند و همه در پیش افکنند و از گفت و گوی در مانند نگاه خا  
فرمود تا ایشان را بیضاقت خانه برند و مایده در پیش ایشان حاضر کردند  
و جمعی از ملازمان را بخدمت ایشان بختین فرموده و امام خلف سحسانی رحمة  
در تفسیر خود آورده است که آن خانه بود که یوسف علیه السلام آنرا از سنگ  
رخام بسیار نهاده بود و طول وی چهل ذراع بود و آنجا زانند سب ساخته و  
صورتین گرد آورده صورت یعقوب علیه السلام با سایر اولاد در آنجا نهاده  
کرده و تمامی واقعات گذشته که میان او و برادران بوقوع پیوسته همه را  
یکیک در آنجا نموده بعضی را بتصور کشیده و بعضی را بنخط عبری تخریطا هر که در  
مثلا صورت شمعون بنکاشته که بدست راست خود کار برداشته و بدست  
چپ کیسوی یوسف را گرفته بقصد آنکه او را بقتل رساند و همچنین صورت  
روپل کشیده که یوسف در زبرد آهنشش کر نیخته و وی بمداغته یوسف مشغول گشته  
بلکه او را از زبرد آهش دور انداخته و نیز صورت جاه و بر سنه کردن یوسف در جاه

افکنند و باز از جاه پسرون آوردن و مالک بن زعفر و ختن و سپید  
در کردنش افکنند و پسرون که این غلام بدخصال کریم بای را نیک محافظت نماید  
که در راه نکرزد و ازین دیار دورتر برده بغروشی و باقی احوال را تمامی مشروح  
بعضی منقوش و بعضی مکتوب بنخط عبری بر در و دیوار آن خانه مثبت ساخته حاصل  
برادران در اینجا در آمدند بخارخانه دیدند بنقوش بدین منقوش و بنقوش بنقوش  
ایشان از نشستن در آنجا بسیار خوش آمد چون نشستند اول کسی که نظر برین صورت  
انداخت روپل بود و برادرانرا گفت که درین صورتها یکی نگاه کنید که همه پان  
احوال و تفریفات ماست که نسبت به یوسف پیش برده ایم چون برادران در صور  
نظر کردند بجلت و انفعال برایشان بمرتبگی مستولی شد که نظر از دیدار زبان  
از کفار باز ماند و خوف و خسته بردنهای ایشان مستولی گشت متحیر و حیران  
فرمانده پس را فرود افکنند و نظر از در و دیوار فرود کردند با یکدیگر گفتند که اگر  
عزیز برین حال مطلع گردد که اینها افعال ماست کار بر ما دشوار شود و ما در میان  
مردم آشت ما و پیکان رسوا شویم و عزیز را بر ما اعتمادی نماید نظیر این است که چون  
روز قیامت شود بوالجنان پیما که از خرابات دنیا و شعبان پسند کار نما  
خانه عقبی که چون آنوسی دورنگ بوده اند یک صبحه اسرافیل فی درنگ از جامه  
خواب بحد بر خیزند عالمان ولایت حیات که نفوذ انفس نفیسه را بمهمات زین  
لناس جت الشهوات صرف نموده اند در محاسبه اقران کتاب دخل و خرج خود را  
یکیک جواب گویند و آن جان باشد که عاصی بجان را بین بدی الله بایست  
و نامه اعمال که محتوی مجموع افعال او باشد بدستش دهند و برش فرود خوانند  
که اگر کتاب کفنی بنفک الیوم علیک حساب آن سکین چون در نامه خود کرد  
عمده مصیبت پند که بد مال هذا الكتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا حسابها

هول و خشیته بر ذات وی پستولی کرد و بر بست که بد و رخ رفتن رضا و بد و نما  
 خواندن نخواهد **و** ذنوبی سیدی قطعت جوابی . نماز ریختن  
 یوم الحساب . اذ انودیت تم لغرض فاقرا . و قد لاج الخطایانی الکتاب . کلمه  
 نیادی و اشباب . و کم شیخ بوج اشباب . فیما خان و میهن این عفو  
 فخذ بالعفو فی یوم العقاب . انگاه یوسف فرمود تا برای ایشان طعام آوردند ایشان  
 از غایت شرمندگی و التهاب آتش غضب دست بجانب طعام نبردند و خانا  
 استفسار احوال نمود گفتند ما را با برادر مغفوق و صورت واقعه بود که از آن فراموش  
 کرده بودیم همه را بر دیوار این خانه ثبت یافتیم بایره فراق و آتش اشتیاق  
 در التهاب آمده بر بست استغلاب پذیرفته که بروای طعام و شراب نمانده و آب  
 حسرت در جو سپار دیده جاری کرده اینده از آن خانه التماس پرس چون رفتن نمودند  
 و بخوان سالار گفتند که از عزیز التماس نماید که خانه دیگر از برای نزول ما تعیین نماید  
 یوسف علیه السلام بر کیفیت احوال اطلاع یافته فرمود تا ایشان را از آنجا برون  
 آورند و بمنزل دیگر در آورند و خود آنجا تشریف حضور از زانی فرمود تا آنجا بطعام  
 خوردن بدارند چون مایه الوان نعمت در پیش ایشان حاضر کردند ایشان از آنجا  
 که ورت میل بطعام میکردند سبب نا خوردن طعام ایشان استفسار نموده گفتند  
 در آنجا نه نقوش عجیب دیدم که کسی تصور کرده از آن ترسیدم و انفعال روی آورده  
 یوسف فرمود است تا فر کار از ولایت شام برین دیار آمده گفت در آن ولایت  
 میان برادران از یک پدر حادثه عجیبی پیدا شد که کسی آنرا یاد ندارد و اگر بگوی خانه زیبا  
 بنیاد نهم و آن واقعه را بتامی شرح دهم نام عالم بدانند که درین زمان برادران  
 با برادران جنین نامهربانی و دشمنی می ورزیدند چون استاد این خانه را بنقش  
 ساخت آن واقعات بنظر من درآمد تیر شدم و با خود گفتم شاید این صورت

غلط باشد و الا از مردم دانامه که این نوع ایند ادر حق بر اوری بکنانه در وجود دنیا  
 و من جو یای این ماجرا بودم که این حادثه از کدام جماعه واقع شد . باشد چون سما  
 تشریف آورید و کیفیت شکار کردن و برادر بزرگ دادن در میان بنسایدید  
 این واقعه معلوم میشود که اندکی با واقعه شما توافقی دارد و گفته آری این کیفیت  
 ما برادر ما است اما بعضی صورتهاست که بملط منقوش ساخته یوسف گفت همچنین  
 خواهد بود که شما میگویید ایشانرا تسلی داده تخریفین خوردن طعام کرد چون ایشان  
 بطعام خوردن مشغول گشتند بنیامین دست از طعام کشیده میداشت یوسف  
 علیه السلام گفت چرا میل طعام نمیسنمای که کرده و گفت ایها العزیز منیچو اسم  
 که بازم ابد آنجا نشسته و پستی که صورت برادر خود باز پسندم و در فراق او قطره چند  
 اسگ از دیده فرو بارم و این خاطر بقرار را بدیدن می پسلی دهم **و**  
 یارای آن جو نیت که در یاز بنکرم . در کوی اوروم در دیوار بنکرم  
 اینهاست جمله ذرات کاینات . من در سر آینه زنج آن یاز بنکرم  
 یوسف علیه السلام لورا اجازت فرمود و خادمی را همراه کرد تا آن خانه بدو نماند  
 بنیامین در مجازی صورت یوسف علیه السلام نشست و گریه آغاز کرد و گفت  
 اخو پس ازین برادران که جنین برادر از پای در انداختند یوسف  
 علیه السلام ازین واقعه آگاهی یافت فرزند خود افراجم را طلب کرد و پیش  
 بنیامین فرستاد و گفت ای فرزند این جوان که در آنجا نه مصور رفته عم  
 برو ببین که در مقابل صورت بد ز نوشته که میکند تو رو بروی عم خود بسایه  
 و هر چه از تو برسد بجزیرانی جواب او بگو اگر گوید تو بگریستی بگو بسره یوسف بن  
 و اگر برسد یوسف بکجاست بگو همانست که ترا در آنجا فرستاد و بدیدن این خانه  
 اجازت داده که دیگر آن وقت شد که پرده از روی کار بردارم و دیده بروی

برادر بکارم و اصل این معنی بدیدگان انظار نمازی و این پسر بوشیده بر نام خانگی  
 افرازم بفرمان بدر در آنجا در آمد و در محاذات بنیامین نشست کاسی نظر در آن  
 صورت می گذاشت و کاسی در روی اش فریاد میسیدید میان این مرد و شبست  
 تمام ملاحظه می نمود آنگاه از وی پرسید که ای بر چه نام داری گفت افرازم رسید  
 پس کسی گفت بر یوسف علیه السلام گفت اینجا کسی هست یوسف صدیق نام گفت  
 آری سخن خدای تعالی است و بصدیق مسمی است بنیامین در گریه شد افرازم گفت  
 چرا میگری گفت برادر من غایب است مخفوقه الاثر نیز مسمی یوسف صدیق بود  
 و کیفیت واقعه بانسرایم مبین کرده اند افرازم گفت که غم مخور که من فرزند  
 اویم و برادر زاده تومی سووم بنیامین چون این سخن شنید از جای خود بر جفت  
 و او را در کنار گرفت و سر و پشانی وی بوسید و گریه کرد وی گفت که والد تو  
 راست میگوید و از تو بوی برادر خود می یابم بس گفت اکنون والد تو کجاست گفت  
 همانست که حالی با تو نشسته بود و با یکدیگر حکم می نمودید گفت آن عزیز من مضر بود  
 بدین همانست گفت مرا پیش او بر گفت اول بروم و دستوری خواهم گفت برو  
 و بدرت را بگوی که آن نشسته دیدار لغای مبارک ترا خواهد داشت و انتظار از خدا  
 و دیگر رو امدار که در آتش انتظار بسوزد و فرصت وقت در گذرد که از آن  
 بس فایده ندهد **و** فرصت وقت کمدر که سودی کند نوش دارو  
 که بس زرم که بهر باب دهند افرازم پیش بدر آمد صورت حال باز نمود  
 که او را دیدم و کیفیت خود و نام و نسب خویش با بنیامین آشکارا کردم اکنون  
 او را نمایی دیدار است وقت که طالب دیدار خود را میبالم بده جمال با کمال خود  
 بنوازی و پیش ازین از شرف ملاقات خود محروم پیازی یوسف علیه السلام  
 دستوری داد افرازم پاد و گفت ای غم بر خیز دیده رمد دیده را بشنا بده

صدیق

جمال مطلوب روشن کردن و چون بنیامین در خلوت خاص بر یوسف علیه السلام  
 در آمد یوسف برخاست و برقع از جمال خویش بر انداخت بنیامین را در کنار  
 گرفت و گفت ای اخو که فلان بستن ما کانا و اهلون چون بنیامین در جمال  
 یوسف علیه السلام تامل فرمود و تحقیق بشناخت که برادر اوست نوه نزد  
 و پوشش افتاد چون پوشش آمد یوسف علیه السلام را دید چو پسر و در کنار گرفته  
 باز از پوشش رفت یوسف فرمود علیه السلام با فرایم کلاب و کافور آورده بر  
 دروی بنیامین پیچشاند تا پوشش باز آمد دیگر بار خواست از کلاب و فلفل  
 محفوظ نوه زد یوسف علیه السلام گفت ای برادر وقت بی طاقی نیت اضطرار  
 کن زینهار تا برادران ندانند که هنوز دستوری نیت که خویش تن را ظاهر کنم  
 و گویند بنیامین را در آن وقت حالتی طاری شده بود که از غایت فرح و سرور  
 تمام از خود غایب گشته بود و مکی محو شده جمال محبوب شده و الهی علیه  
**و** خرم آن لحظه که شتاق بیاری برسد آرزو مند کناری بکناری برسد  
 قیمت کل شناسد که آن مرغ اسیر که خزان دیده بود پس بهیاری برسد  
 غت و مل نداند مگر آن جو شتر که بس از دوری بسیار بهیاری برسد  
**در خبر است** که چون منظور آن نظرات غیبت بدخول جنت ناز آید شتاقان  
 دیدار نظر کشف استار باشند که ناگاه حجاب از پیش رویشان بردارند  
 و بنظر مشاهده سر پستان گردانند مدت شتند نرسال در آن پستی  
 ال شعور باشند تا حور بیان جنت بفرماید آیند گویند خدا یا مدت انتظار مادر از کشید  
 ایام مفارقت تبطویل انجامید دوستان ما را از ما باز ستانیدی و ما را از خطو  
 محروم کرد ایندی حق تعالی جبابی در میان آورد و ایشان را ایشان باز  
 دهندگان شتاق از غایت اشتیاق در نامه در آیند که آنگاه سیدنا جبر بودی

که ما را یک لحظه در لذت مشاهده بگذراند استی بعد از آن سر چه خواستی با ما پیش  
بر روی و در محنت مفارقت بگذراند ختی خطاب در رسد که ای منظور آن نظرات انفصال  
و ای ناظر آن انوار جلال و جمال سیج میداند که چند کاست که در دریای مشاهده  
مستغرق آید گویند یک لحظه یا خطین الله تعالی فرمان دهد و عرقی و جلای قدر  
الحجاب پنی و پس کم و انتم علی المشاهدة ثمانية الف سنة سو کند بعزت و جلال من  
که از آن زمان که حجاب از پیش جمال فی زوال برداشته ایم و شما را بدولت مشاهده  
جمال پسند کرد آینه ایم مدت نتصد نه ارسال است اما عاشق را از مشاهده  
جمال معشوق پسیری نیت اکنون باز کردید که خوریان و ولدان بهشت منتظر  
وصال شما اند و از تمنای ملاقات شما ایشان در اضطراب و اضطراب از زبان حال  
باین مقال ترغیم اند **و** مرا عقیق تو باید شکر چه سود کند **م** اجمال  
تو باید شکر چه سود کند **م** از کوه تو باید چرخ را بکنم **م** امیان تو  
باید که چه سود کند **م** جو آفتاب تو بود ز ما هتاب چه سود **م** جو ناظم تو بنامی  
نظر چه سود کند **م** گذر کن از بنیرت فرشته باش **م** فرسنگی جو بنامی  
بشر چه سود کند **اما الطایف والاشارات** ای در ویش بد که ارباب تحقیق  
و اصحاب تدقیق درین باب با اشارات لطیفه و عبارات شریفه موصلت بین  
یوسف علیه السلام آینه وصال شتاقان جمال حدیجی جل و علا داشتند و طایفه  
موصلت را بجانب حقیقت بر همین سوال ایضاح نموده اند گویند که مقدمه وصال  
و در پی آن اتصال یوسف علیه السلام آن بود که اول برادر از در صورتخانه در آورد  
که مصور بصورت محبت و محبوب بود و کیفیت احوال مطلع و عاصی و دانی و قاضی در دنیا  
سینود بعضی برادر از اطاقت مشاهده آن صورتها بنود از آنجا نفور گشتند و ایشان  
آن ده برادر بودند که قدر یوسف را شناخت بودند و مشاهده و قایق جمال و تعالی

وصالتش نبرد خسته و بعضی دیگر در آن صورتخانه مشاهده آن صورت از خیال محبوب  
نیض وصال بافتند و نظر این معنی بنیامین بود که طالب اسرار و مشتاق  
دیدار بود که لک در روز شتاق ارواح را بر مثال برادران یوسف در صورتخانه  
اشباح آورده صور اسما و صفات برایشان منجلی کرد آینه بعضی را بر مثال  
خفاش تاب انوار تجلیات بنود از بر توان نور کریزان شدند و بواسطه آن فرار  
بترجم مولانا لکنار مجروح گشتند و دیگران ذوق و اراد مشاهده آن انوار در رقص  
عرفان در آمدند و آثار مولانا لکنار بر نامه صحت ایشان انتشار نمودند  
طایفه اولی منکران شدند و طایفه ثانی عاشق گشتند منکران از غایب طلعت  
قائمه آن نورند گشتند و عاشقان از کمال صفات طاقت آن سپرد و دنیا و روند  
حکم از بی حل علامه را از انصورتخانه بخلو نگاه اصحاب آبا و ارحام اقامت باز کردند  
و هر لحظه خوان ترتیب از برای تقویت ایشان می کشید عاشق سگین بر مثال  
بنیامین در صورتخانه است بر کرم خیال جمال ربوبیت دیده بود و صدای ندای محبت  
شنیده در سوای آن خیال لال گشته و مشتاق وصال مانده فی خوان سید  
و فی ترتیب نی احسان میدست و فی تنبیت مشتاق آن معنی بود که باز در آن صورتخانه  
مشاهد و جمال جانان مشغول باشد تا خطاب عزیز علی الاطلاق جل علا در رسد که  
یا ملائکه المقربین الاطال شوق الابرار الی تعالی و انما ایسم اشد شوقا اکنون وقت  
که ارواح عاشقان را در صورتخانه زرنکار و صور کرم فایس صورت کرم یعنی در غالب  
در آید تا مقتضای خلق الله تعالی دم علی صورت مشاهده خیال جمال ما کند  
و غایبانه عشق با جمال ما در زو لاجب مرم بنیامین روح را در صورتخانه غالب  
در آید چنانچه آنجا یوسف علیه السلام افرایم را که میان او و یوسف علیه السلام  
نسبت فرزندی بود از برای بنیامین فرستاد اینچنانچه حقیقی حل و علا محبت را



که میان او و حق تعالی نسبت صفت و موصوف است از برای روح در کنار خانه  
 قالب فرشته تا بنیامین روح را از دست خبری باز دهد آنجا فرایم خود را با یک  
 صورتی پارس است اینچنین خود را بخلقهای معنوی مزین گردانیده لباس حرمین  
 در پوشیده و کلاه غنم بر سر نهاد و کرد خدمت بر میان بر بست و از در اول  
 بر بنیامین روح را سلام کرد و چنانکه حضرت مولوی قدس سره فرموده  
 عشق در آمد ز در گفت سلام علیک عقل برون شد ز سر گفت سلام علیک  
 در طلبش تخم شب جان من آمد بلب یار جوید این طلب گفت سلام علیک  
 من ز غش خون شدم عاشق محزون شدم دید که مجنون شدم گفت سلام علیک  
 من بظلم شدم غرق ز حسم شدم چون که ز خود کم شدم گفت سلام علیک  
 روح در آینه محبت جمال معشوق مشاهده کرده گفت ترا منمک معشوق خودی نیم  
 گفت آری میان عاشق و معشوق ارتباط عام است چنانکه از کمال باز نشناهی  
 که جام کدام است و با ده کدام للعراقی قدس سره **شعر** کوس ملاقات بدم  
 شمو پس تملت بفام از صفای می و لطافت جا در هم آمیخت زنگ عالم  
 مدام همه جام است نیت کوی می یا مد است نیت کوی جام آری محبت  
 صفت محبوبت و صفت مندرجات در ذات و امتیاز در میان ایشان در غایت  
 اشکال **و** دوی را نیست در حضرت تو همه عالم تویی و قدرت  
 لاجرم بنیامین چنانکه فرایم را در کنار گرفته و گفت که از تو بوی محبوب من  
 یوسف می آید عشق را نیز با عاشقان همین گفت و شنیدمت از سینه عجایب نفسی  
 می شنوم **و** وز دل سخن دوست بسی می شنوم اینها همه از زبان  
 عشق ویت ای عشق ز تو بوی کسی می شنوم اینجا عاشق چون عشق را  
 گفت معشوق را بواسطه تویی توان حاصل کرد اکنون ای عشق زود بگو که محبوبم کیست

که دیگر اطاعت جدایی از وی ممکن نیست **و** ای باد از آن بهار خبر ده  
 که تا کی است ای دیده زان کنار خبر ده که تا کی است من همچو برک سوختم  
 از آفتاب بجز زان سپر و سایه دار خبر ده که تا کی است عشق کوید که ای  
 عاشق معشوق تا باین غایت با تو همراه بود و تو او را نشناخته او با تو کار  
 بردارنته و تو یک ساعت بوی فسانت سر خند نوید و سخن از لب لیه من جل  
 الوری در گوش تو فرو خوانده تو گوش فرو خوابانیده داشتند و چند آنکه صدای  
 ندای و اذاسالک عبادی یعنی فانی قریب در عالم انداخته تو آزا نشنیده  
 انگاشته سر خند در آینه وجود جمال شهود و تویی نمود تو روی بجانب دیگر نشسته  
 چنانکه فقیر تو میگوید **و** محبوب خود ای عاشق از غیر چه را جوئی  
 اورا هم از خواهی کرد و خدا جوئی محبوب قریب از خویش نکو بگو  
 چون غیره آنرا از غیر چه را جوئی ای عشق خبر دار دنی زش از دراد  
 کرد و دل تو نبود دیگر ز کی جوئی دنیا طلبد جاهل عقبی طلبد عقل  
 ای عاشق صاحب دل یارب تو کرا جوئی بعد از آن که فرایم که از عزیز اجازت  
 حاصل کرده بنیامین را در خلوتخانه خاص صاحب اختصاص گردانید تا یوسف  
 علیه السلام بادی گفت انی اخوک عشق نیز با نارت ججاها از پیش بردار و تا  
 هم از بشهر نهاد و بسمع او نداورد و ده که انی انا الله لا اله الا انا چنانکه فقیر تو گوید  
**و** اگر بواوی امین برون بری راسی تو هم ز خود شنوی غدا انالهی  
 ز قید تن بدر او فضای عالم جان به پین برون دل تا بجزش رایع  
 بظلمت شب بجران ز مطلع غیبی عجب مدار که سر بر زندیکی مایع  
 ز بنمده دولت آبجیات بر جوشد چنانکه طلعت یوسف بر آمد از جایی  
 تو غافل جبهت ساسی ظهور نور وجود که نیت منظر او بجز ضمیر انکاسی

**القصه** چون بنیامین برف ملاقات یوسف علیه السلام مشرف شد  
و شمه احوال گذشته از جانبین در میان آمد و کیفیت احوال بدو استیطاق او  
بیدار بر زمین گشت و ساعتی از وصال یکدیگر تمتع گرفتند یوسف علیه السلام  
الکون بر خیز و نزد برادران شو تا از حال ما و تو آگاه گردند و زینهار نشانی این برادر  
کنی که کار ما موقوف بوقتت گفت ای برادر از گرم تو پسند که بعد از اجل سال  
انتظار و در فراق کریستن باشک خون آمیز اکنون که بدولت دیدار تو رسیدیم  
هنوز دیدار تو بگیری ندیده باز ما از نزدیک خود دور میرویم چستی و جاز از این  
جدا میسازی یوسف علیه السلام گفت ای برادر من بیدار شاکه استیطاق نام  
اما حکم که حکم آسمانی برین گونه است اگر لذت وصال می خواهی و نخل بار فراق  
نداری من درین منگری بصوب اندیشم و نغشی و لذت بر بهلم تدریس  
برای منم و لیکن ترا در کوی ملامت گذر باید کرد و پس از کریان بدنامی بر مانی  
آور و بنیامین گفت چون بدولت وصال فایز باشم ازین نوع بدنامی  
ندانیشم و از سالین ملامت باکی ندارم **در کوی بدنامی**  
چون نشد باد **در کوی** این خرقه نامو پس من کو صد هزار باره شد  
یوسف علیه السلام گفت حاصل الامر آنت تا نام از وی بر تو اجزا کنم من بخوای  
رسید بنیامین گفت سر چه می خواهی جان کن **نظر** در این آنت که آدم  
صغی الله علیه السلام در روز ازل خواست که در خلوتخانه شهود شراب وصال نوش  
کند و هر چه ماسوای محبوبت بجلی فراموش کند ملائکه را قابلیه آن پسر و محبت  
این را زبند گفت ای آدم ترا درین عالم سر بیداران بسیار اند میجویم  
که تو حاصل از آن می باشی و دست تصرف دیگران از تو کوتاه کنم اکنون بار نامی  
تو می سپارم و شک ملامت بجانب تو می اندازم گفت بار امانت کدام است

گفت انا عرضنا الامانه علی السموات و الارض بعد از آن گفت شک ملامت را  
چه نام است گفت آنکه کان تطلو ما جولا آدم گفت علیه السلام مرا قبول تو  
می باید بر ملامت و غرامت و بلا و محنت که می خواهی بی از مای **در**  
هر بلا که بخوای بی از مای مرا که در شایده است جز بلای پیغم  
زمن بهر جگنی یا در آسنیم بچفا که هر چه از تو رسد جز عطا می پنم  
**القصه** بنیامین از پیش یوسف پروان آمده با بنساط و خوشندی  
تمام بجای پس برادران در آمد از غایت بخت و سرور و وفور حضور و اشتغال  
نور بنیامین را نشناختند بعد از آنکه توقف خوب نمود گفتند ترا این نور حال  
از کی حاصل آمد گفت از محض موهبت حق تعالی بود که باین دولت و سعادت  
مشهد گشتم چون مدتی بود که بیدار برادرم یوسف علیه السلام استیطاق  
داشتم و در فراق او اندوهگین می بودم امر و ز که صورت او را درین صور نگاه  
دیدم همه اندوه و کدورت از دل من سپردن رفت و مرا این همه خوشحالی  
از آنچه روی داد **نکته** ای درویش بنیامین بصحبت مخلوقی شد  
و بدین حال وی این همه خوشحالی او را روی نمود و نور پشانی و سپرد  
حسن و جمال وی پیغز و نور سپرد روی زیاده شد بنده مؤمن که مقتضای  
اناجلیس من ذکر نی بطاعت و عبادت خداوندی جل و علا تقوی جوید **در**  
نیاز و نماز و رکوع و سجود نور طاعت بر چین وی مسین کرد که سیاه منی و جوم  
من اثر السجود اگر ملائکه ملا اعلی استغافه از نور وی نمایند عجیب غریب  
باشد **اشاره** دیگر برادران یوسف یازده نفر بودند از آنجمله بنیامین در آن  
صحبت و نخل معرفتش فایز آمد که ک طالبان وصال و استیطاق حال  
بسیار اند اما محرمان وصول بذروه تسول مستعد می کردند که و طلیل من عبادی

اشک و اشکات و کرمک در رسیدن نیامین یوسف علیه السلام پیش از برادران  
 آن گفته اند که نیامین را با یوسف علیه السلام هم رابطه فرعی بود و هم رابطه  
 اصلی آن بود که مرد و از یک پدر بودند و فرعی آن بود که از یک مادر بودند چون  
 در اصل و شرح با یوسف علیه السلام مشارکت بود و لاجرم پیش از دیگران  
 و اصل شد و برادران دیگر اگر چه در اصل قرین بودند اما در شرح مقارنته  
 از آنجمله در تسویف افتادند که کذب و غیبت خداوندی جل و علا نیز بدو عیبی  
 کرد و یکی رابطه اصلی و آن ایمانست و دیگر فرعی و آن عمل با رکانت از نجات  
 که بنده مطیع پیشتر از بنده عاصی بحق تعالی برسد چنانکه در بعضی اخبار آمده است  
 که مطیعان جبل نزار پال پیش از بعضی عاصیان بدرجات جنت فایز گردند  
 و عاصی چنان پس کین در بوته دوزخ میکند از دماغش عاصی از تقدایمان  
 وی ششک کرد و بعد از تقاوت مستوجب دخول جنت شود **اشک است**  
 دیگر یوسف علیه السلام گفت انی اخوک خوراد و بان یا در دو یکی پای سنگ و دیگری  
 بانامی از برای گذشته و دیگری از برای آید یعنی من آنم که در سارق جنتی  
 و اکنون تا منم که بوصول یافتی **اشک است** دیگر در بعضی از تفاسیر تفسیر  
 آیه ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا جنین آورده اند که چون بنده مؤمن را  
 اجل بر وقت در آید مر او را احوال و مشرع بسیار پیش خواهد آمد بعضی در حق  
 نزع و بعضی در قبر و بعضی در قیامت در وقت نزع حق تعالی فرشتگان رحمت  
 که بر بالین فرستند تا در گوش می بگویند الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا  
 بالجنة تا هر هول و مشرع که مر او را پیش آید باین خطاب دل خود را پسلی دهد  
 و باین پسلی از آن خوف و خشم برهد که کذب حضرت صدیق دست که نیامین را  
 مدتی بلاستها و غمها در راه است و از آنجمله یکی آن بود که بر سرش نسبت می بکردن

و اگر نویدانی اخوک سمع وی ز سایندهی تحمل کشیدن بار ملامت نداشتی  
**اشک است** دیگر سه نفر در سه نداشت سعادت یافتند اول موسی علیه السلام  
 در وادی تقدس بنده ای انی انار یک خلعت تربت یافته که و قرنهاه نجیست  
 دوم نیامین در خلوتخانه یوسف علیه السلام نداشت انی انار یک شمشید  
 و برکت آن سعادت و وصلت مشرف گشت که او ای الیه خاه سیوم بنده  
 عاصی در صحرائی عصات نداشت انی انار العفور الرحیم شود و بدولت آن تعالی  
 یابد که وجه یومیند ناظره الی ربها ناظره **در خبر است** که چون روز  
 قیامت شود و خلایق اولین و آخرین بقضای عصات محخور گردیدند را  
 از بندگان از و رای حجاب در پای حساب آرند چون آن بنده که نصیر و نظیر را  
 بروی می گیرند دل ز بهشت برداشته روی بسوی جهنم آرد و بدوزخ رفتن  
 بخورد قرار دهد از حضرت غت خطاب آید که عبدی اودن منی هر چند نزدیک آید  
 همچنان خطاب آید که عبدی اودن منی تا بجای رسد که ججا به با یکی از منیان بر خیزد  
 و بنده بحق تعالی نزدیک کرد و هیبت سلطانی و سپیاست تهرمانی بر دل بنده  
 مستولی کرد و قباح اعمال و فضیاح افعال او بروی مکتوف کرد و از غایت نجات  
 و انفعال پس رویش بماند گرم آبی و حرمت ناشنای جل و علا ظهور کند  
 و بنده خطاب آید که عبدی انی انار العفور الرحیم ای بنده اگر چه تو کفایتان  
 بسیار داری اما من خداوندم که رحمت و شفقت من از کفایتان تو بیشتر است  
 من همان برورد کار تو ام از کار که مدتی تخم امید واری در زمین و فادایه  
 یگاشتی و از من امید رحمت و مغفرت داشتی اکنون بقضای ناظر بنده  
 هیچ اندیشه مکن و غم مخور که بعون عنایت خود ترا بنوازم رایت نوال و انصال  
 در طریق هدایت و افعال از برای تو بر فرازم و ترا بزره علیای وصول و عود

و تقاضای قبول خود منزل و ماوای مقرر سازم و الحمد لله علی ذلک بیدت  
 ای بدر ماندگی بناه هم که ممتت غدر خواهم قطره آب رحمت تو بر  
 شستن نامه سیاه همه بطفیل همه تبسولم کن ای که من و آله همه  
 قال الله تعالی **فَلَمَّا جَهَنَّمَ بَعْثْنَا يَهُدْيَ بْنَ كَامٍ** که یوسف  
 علیه السلام ساقی کرد و برادر از او بار ایشان سنجیده با ایشان تسلیم کرد  
**جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَجُلٍ آخِيهِ** بفرمود تا آن صاعی که بوی کند  
 می بودند در بار برادری بنیامین نهان کردند **ثُمَّ آذَنَ مُوَدِّنَ أَيْتُهَا**  
**الغِيْرَانِكُمْ لَسَارِقُونَ** انگاه آواز داد آواز دهند بر در شهر که ای  
 کاروایان بد پستی که شما متهم اید بتمت سرقه **قَالُوا وَقَبِلُوا عَلَيْهِمْ**  
**مَا ذَا انْفِقِدُونَ** کاروایان روی بنیادی آورده جواب دادند  
 که آن چیست که کم کرده اید **قَالُوا انْفِقِدُ صَوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ**  
**بَعِيرٍ وَأَنبَاهُ زَعِيمٌ** پس یوسف علیه السلام گفت که کم کرده ایم و باز نمی آیم  
 صاع ملک را و هر که آن صاع را باز آورد مرا و راست تتری کند م و من که  
 مؤذنم کفیل وضامن شتر وار کند هم که بان رد کنند صاع دهم فی قصو  
 و کسور **قَالُوا إِنَّا لَنَنظِرُكَ فِي الْأَرْضِ** گفتند که  
 بخدای تعالی که شما را پسته اید که مایا مده ایم در شهر شما دزدی و فساد کنیم  
**وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ** و نیستیم ما دزد **قَالُوا فَمَا جَزَاءُ إِيَّاكُمْ**  
**كَأَن بَيْنَهُ** پس یوسف علیه السلام گفت چیست بادش آن پس  
 در غلت تا که صاع دزدیده باشد **قَالُوا جَزَاءُ مَنْ وَجَدَنِي رَجُلًا مِّنْ**  
**جَزَاءِ** گفتند جز آن کس که صاع را در بار یا بند هم او بت یعنی حکم درستی  
 است که آن دزدنده و او پیر صاحب مال باشد تا زنده است **كَذَلِكَ**

**بَحْرِي الظَّالِمِينَ** و همچنین با دشمنانم که ما دزدان را و جسته ای ایشان  
 بدین گونه و هم **فَبَدَأَ بِأَعْيُنِهِمْ قَبْلَ وَعَاءِ آخِيهِ** بس نخست در بارهای  
 برادران چپ تن گرفت پیش از بار بنیامین از برای دفع و هم **ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا**  
**مِنْ وَعَاءِ آخِيهِ** بعد از آن بیرون آورد و پیمان را از بار برادر خود  
 بنیامین **كَذَلِكَ كَذَّبْنَا لِيُوسُفَ** اینچنین کید ما معلوم ساختیم  
 در یوسف را با هم که برادر را بر شتر بعت برادران خویشین کید **وَمَا كَانَ**  
**لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ** بنیامین را بچگونگی ایشان از آن گرفت  
 که روانه یوسف را که فریاد برادر خود بنیامین را در گوش ملک مضر باید  
 سرقه عقوبت بود و زخم زدن و کشتن و بنیامین پس ای آن عقوبت بود  
 بنابر آن یوسف علیه السلام حکم بدین ملک میکرد و مگر آنکه خدا تعالی میخواهد  
 که یوسف بدان حکم کند و آن حکم در جای بود که حکم ملک با حکم شتر بعت  
 موافق بودی **فَرَفَعَ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأِهِ** بر رسیدم در جهان که پس  
 که می خواهم بعقل و دانش جهانم برداریم درجه یوسف را علیه السلام  
**وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ** وزیر مر علمی عالم تربیت تاناست  
 بخدای تعالی باز میکرد و که وی است عالم بر کمال حل بلامه و عم نواله **قَالُوا**  
**إِن لَّيْسَ لَكَ فَفَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ مِنْ قَبْلُ** گفتند او لاد یعقوب علیه السلام  
 که اگر دزدی کرد بنیامین که صاع از بار او پسرون آوردی بد پستی  
 که دزدی کرده بود برادری یعنی یوسف علیه السلام پیش از وی **فَأَسْرَهَا**  
**يُوسُفَ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ** بس نهان داشت یوسف علیه  
 السلام آن معامله را در دل خود و آشکارا نکرد و ایشان که هنوز در میان  
 حق تعالی بران نبود **قَالَ نَتَّبِعُ مَكَانًا** یوسف علیه السلام در دل خود

گفت که شما بد کردار ترید از جبهه دزدی که پسر را زبرد زودیده جد کردید **وَاللّٰهُ**  
**اَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ** و خدا بی تعالی داناست با آنچه شما وصف میکنید یوسف را  
**قَالُوا يَا اَيُّهَا الْعَزِيزُ اِنَّ لَهٗ اَبَا شَيْخًا كَبِيرًا** برادران گفتند  
ای عزیز بد پرستی که ما و راست بدری بزرگ سال و عظیم القدر که بعد از ملک  
یوسف بد و انس الفت دارد **فَخُذْنَا حَذَانًا مَّكَانَهُ اِنَّكَ نَزَلْتَ**  
**مِنَ الْمُحْسِنِينَ** پس یکی را از ما بگیر به بندگی بجای او بد پرستی و راستی  
که ما را از تو نیکو کاران می پسندیم پس نسبت با احسان خود را با تمام رسان  
**قَالَ مَعَاذَ اللّٰهِ اِنْ نَاخِذًا لَّامِنٌ وَّجَدْنَا مَتَاعًا عِنْدَهُ** یوسف گفت  
علیه السلام بخدا بی تعالی بپایه می بریم از اینکه برده گیریم مگر کسی را که متاع خود  
یعنی پیمان از نزد وی یافتیم بایستیم در ندمت و گیش شما **اِنَّا اِنَّ الظَّالِمُونَ**  
اگر چنین کنیم که شما می گویند پیمان از جمله ظالمان باشیم **فَلَا اسْتَبَسُّوْا**  
**مِنْهُ خَلَصُوْا نَجِيًّا** برادران نومید شدند از یوسف علیه السلام  
که برادر را باز نمیدهد از کاروان یک سو شدند و با یکدیگر مشورت کردند  
**قَالَ كَبِيْرُهُمْ** گفت برادر بزرگ ایشان یعنی شعون یا رول یا یهودا  
که در دانش بزرگ بود **اَلَمْ تَعْلَمُوْا اِنَّ اَبَاكُمْ قَدْ اَخَذَ عَلَيْكُمْ**  
**سَوْقًا مِّنَ اللّٰهِ** یا نمیدانید شما ای برادران که بد شما پیمان گرفته است بر شما از خدای  
تعالی که بنیامین را تا بتوانید فرو گذارید **وَمِنْ قَبْلِ مَا قَوْمُكُمْ**  
**اَفِيْ يُّوسُفَ** پیش ازین هیچ چیز فرو نگذاشتید در کار یوسف از رنج  
نهادن بر دل بر فلان **اَبْرَحَ الْاَرْضِ** پس من جدا نشوم و از زمین  
مصرفی بر من نروم و بجانب کنعان روی نیارم **حَتّٰى يَأْتِيَنَّ اِيَّيْ**  
**اِيَّيْ تَاوَقُّتِيْ** که بر من او پستوری دهد با بدن او **فَوَيْحًا كَمَا لَلّٰهِ**

یا حکم کند خدا بی تعالی از برای من بیارست ما ایند برادران ملک **وَهُنَّ خَيْرٌ كَالْمَلِكِيْنَ**  
و خدا بی تعالی بهترین حاکمان و کار گذارانست **عِلْمًا تَوَارِيْحًا** آورده اند  
که چون یوسف علیه السلام و کلای خویش را امر فرمود تا مطایای و آمال فرزندان  
یعقوب را اگر انبار کرد اینده هر اسپم نهند و لوازم نفقه بقیه هم رسانند و سر می را  
نطقی فاش مناسب حمت خویشش کسوتی فراخور قامت قابله ایشان کراست  
فرمود و ایشان را وداع کرده پرون در پستاد و یکی از خواص خود را که محرم  
اسرار وی بود گفت تا صاع ملک را که بجوهر گرانبه تر صاع کرده بود نذر  
سبیل اختیار در بار بنیامین نهاد و چون اسباط اسرئیل علیه السلام از مصر پرون  
آمده روی بکنعان نهادند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی از آنها ندا کرد که  
ایها العبرانکم پسارقون یعنی ای کاروانیان بد پرستی که شما بجهت دزدی مستمید  
مفسر از این سخن این کلام احوال است بعضی گویند که این نشادی از زود خود گفت  
و یوسف علیه السلام بگفتن این سخن اذن فرموده بود و بعضی گویند که این کلمه  
از معاریض است و تا ویش آنست که شما دزد ایند که یوسف را علیه السلام از پدر  
دزدیده بودید و بفرج نرسید و بعضی بر اینستفهام داشته اند **اَلَمْ يَكُنْ لَّ يَدٌ** پسارقون  
و بعضی دیگر گویند که گفت **اَلَمْ يَكُنْ لَّ يَدٌ** پسارقون بر تقدیر ظهور پسرفه از ایشان چون  
برادران یوسف این سخن از نشادی شنیدند حیرتی تمام ایشان را دست داده  
روی بدیشان آورده گفتند چه می گویند و از ما چه میجویند و چه چیز کم کرده اید که  
دزدی آن بر ما می نرسید و کیلان یوسف علیه السلام گفتند صاع ملک را که گندم  
بان می نمودند کم کرده ایم و هر که آن را با آورد شتر واری کندم بزد کافی بوی بدیم  
و دادن آن را بر خود و منت نهیم گویند آن صاع پمانه بود از نقره بزرگ اندوده و بعضی  
گویند از طلا بود در صغ بجوهر قیمتی از بسیاری شرف طعام کندم بان می نمودند

اولاد یعقوب علیه السلام گفتند تا آنکه علمتم حاجت ما نفسد فی الارض و ما  
کناسار قین سوکنند بجای پس جانکه که ما آنرا بدیدیم و شما دانستید که ما درین  
زمین بفساد کردن نیامده ایم و ما در آن بنوده ایم و اظهار این معنی از برای  
آن کردند که هر گاه که ایشان بمصر نزول میکردند و دستهای توران خودی  
تا در مزرعات مصر باین تصرف کنند و برک از درختان بی اذن صاحبان  
نخورند و مردم مصر از ایشان این احتیاط مشاهده کرده بودند و بعضی دیگر گویند  
که مراد ایشان ازین سخن آن بود که ایشان آنچه در حال خود یافته بودند از کنگان  
باز آورده بودند آن لیل است بر صلاح سدا ایشان و دفع همت از ایشان  
سرتقه و فساد یعنی دستی که این معامله را مشاهده کرده این چه امر نامناسب است  
که باینست میکنند فرستادگان یوسف علیه السلام گفتند اگر این صاع از متاع  
یکی از شما بیرون آید و در شریعت بدان شما جزا آن گن باشد جواب دادند  
که در بار هر کس که بیرون آید جزا آن خیانت او کشد و وبال آن جنابت بدست  
و بنده صاحب مال شود تا زنده باشد خدمت وی کند و ذلک قوله تعالی  
قالوا جزا من وجدنی رحله فهو جزا من یعنی جزا آن جرم همان کس است که آن  
کم شده در بار او باینست شود یعنی آن کس باینده که در جاج نخوی رحمة الله میگوید  
که جزا مبتد است و من وجدنی رحله جزوی فهو جزا من از برای زیادتی در بیان  
و قبل معناه فهو جزا من عندنا و نزد یعقوب علیه السلام و اولاد او این قضیه  
از قضایا یقینییه بودن پس قیاسی و نزول اهل مصر بعضی روایات  
ضرب و قتل بود و بعضی تضمین بدو بهای آنچه دزدیده است بر وی یا ضرب  
غرض که متعلقان یوسف علیه السلام اول حال انتقال برادران بنیامین را  
تفحص نمودند در آنجا صاع را بنامتند بقیثش بار بنیامین است کردند و

چون بارهای برادران چست صاع بنامتند و بر حل بنیامین رسیدند  
ستفحصان از طلب صاع باز ایستادند و گفتند چون در بارهای شما بنامتیم  
میدانیم که در باروی سینتر نخواهد بود که وی مظلوم ترین شماست ممکن نیست  
که وی این لیسری کند برادران گفتند ما این مسامحه تسببول نداریم با او  
نیز بگویند تا تمت کل را بر سر بار خیزد و بر حد ملازمان یوسف علیه السلام را  
خان می نمودند برادران مسالفت می نمودند تا سر مو و دندانها بر بنیامین کشیدند  
و در بار او صاع را باز بنامتند چون صورت حال مشاهده اولاد یعقوب  
علیه السلام گشت از بحالت سر ناپیش افکندند و در خان معرکه این امر موجب  
انفعال ایشان گشت و بعد از لحظه چون سپر بالا کردند روی به بنیامین  
آورده گفتند ای برادر است امین روحانیان و تمنشین آسمانان  
شرم نداری که در این عصمت خود را بلوث چنین خیانت آلوده کردانی و خاندان  
رفیع صدیقانرا نشانه تیر و قیحت زندیقان سازی و هر چند بنیامین میالغیه  
نمود که من ازین واقعه بچنانم و مو که همین می ساخت قول او را مصدق میدادند  
و با وی عتاب می نمودند که اگر تو باین اثر این امر نیستی این صاع در میان متاع تو  
جیت و اگر این عمل در وجود از تو نیامده عامل این معامله کیت جنابت این امر  
شنع کر است بنیامین گفت شاید این صاع را در بار من همان کس نهاده باشد  
که اموال بضاعه شمار بطریق نهانی در بار شما مانده بود و رسول گفت آری چنین است  
بنیامین تا عسر ز را در پس این برده چه شجده بازیت و در عقب این معامله  
چه نیز نک سازی قوله تعالی کذلک کذنا لیسف و در کلمه کذلک کذنا لیسف  
گفته اند که مراد از کید اینچار و حکم است بال یعقوب علیه السلام که حق سبحانی  
و تعالی می فرماید یعنی این تدبیر ما بدست یوسف دادیم تا او را الهام کردیم

باضا صاع در برابر او نشن نیامین و حکم آن بر برادران بگفتند که حکم سرقه  
 در دین ملک محترم نیست نبود و این کید را برای این ستم با برادرش را  
 با وی همراه کنیم و بعضی میگویند که حکم با پسترتاق نه در دین یعقوب بود  
 و نه در دین ملک اما چون اولاد یعقوب را علیه السلام اعظام بود و بزرگی بحکم  
 از ایشان سپردن منسوب بنودند این حکم بر غلط بر زبان ایشان جاری شد  
 و ان باجرای حق تعالی بود لاجرم فرمود که لک کذبا یوسف **حاصل**  
 بعد از قیل قال بسیار فرستادگان یوسف علیه السلام آستین نیامین باک  
 در من گرفت بحضرت عزیز آوردند و بمقتضای حکم ایضا بنیامین را  
 نگاه داشتند و بجهت ضرورت برادران او را محبت نموده در مجلس یوسف  
 علیه السلام حاضر شدند یوسف گفت شنای گفتید که منغیر زوایا ایم این امر  
 تشیع چگونه از شما صادر شد گفتند ان سیرق فقد سرق اخ له من قبل از ما  
 دزدی نیامده اگر بنیامین صاع را دزدیده است بدرستی که برادر او یعنی یوسف  
 نیز پیش ازین دزدی کرده بود و علم را در نسبت یوسف علیه السلام اختلاف است  
 جمعی میگویند که اصل این واقعه جان بود که بدر راجیل یعنی مادر یوسف علیه السلام  
 بی از زرداشت که بعبادت او قیام نمودند یوسف علیه السلام در اوان  
 کودکی آن بت را از وی نهان کرده بوالده راجیل خود داد تا او از بت برستی  
 در ایل مادرش از تنگدستی باز رهد و قومی دیگر بر آنند که عمه یوسف علیه السلام  
 از غایت محبت که با وی داشت در اوان صغری خواست که یوسف را برای خود  
 نگاه دارد و از بدش باز دارد او نمیخیزد کیدی پیش برده که سحر را  
 علیه السلام که میراث بوی رسیده بود و نهانی بر میان او پست پیش پدرش  
 فرستاد و آخر بعد بختن چون در میان یوسف علیه السلام ظاهر شد او بمقتضای

آورده

بهر

بهر

همین حکم از برای موانت خود نگاه داشت و از بدش جدا ساخت چنانچه  
 بیان این واقعه پیش ازین گذشته است و طایفه دیگر بر آنند که در وقت خوردن  
 مایه طعام سفره بر میداشت و نهانی بفقیر او سساکین میداد و کسی را عقیده  
 آنکه کوسفند از رزمه برگرفته و بفقیر اعطا فرمود و درین باب اقوال دیگر نیز هست  
 الفرض چون برادران نسبت سرقه یوسف علیه السلام احسب که در حضرت  
 صدیق علیه السلام از ان ممر بغایت تمکین شد و خشناک و لیکن اظهار آن  
 فرمود و فایده یوسف فی نفسه ولم یجد له ای فاختی بنده المقالة یوسف  
 علیه السلام فی قلبه ولم یظفر به یعنی گفت که من یوسفم و بصفت سرقه هرگز نمود  
 بنوده ام و آنچه من نسبت می کند خلاف واقع است و بعد از ان هم در نفس خود  
 گفت قال انتم شتم مکانا اگر بر پسیل فرض ثابت شود آنچه شما میگوید  
 حال شما از ان بدتر است که شما در حق بدر جفا کرده اید و برادر را فروختید و الله  
 اعلم بالظنون و خدا تعالی داننا ترست باین که شما وصف کرده اید یوسف را  
 علیه السلام و آنچه گفتید خلاف و غیر واقع است و از این عباس پس رضی الله عنه  
 منقول است که حق تعالی سرقه یوسف را علیه السلام بعقوبت متلا کرد و آید  
 بجهت تعقیب اول بزندانش حبس نمود بجهت آن و سومی که در ضمیر وی خطور  
 کرده دوم حبس او را دوباره ساخت و بتطویل انجامید بجهت التیابی که گفت  
 اذ کونی عند ربک سیوم با و نسبت سرقه کرد بجهت نسبت او برادر از ابرقت  
 که گفت انکم یار قون **القصه** بعد از آنکه یوسف علیه السلام نیامین را  
 بهمت سرقه باز داشت برادران ازین امر بغایت متعجب شده مقبوض گردید گشتند  
 و از عهد و میثاتی که با پدر بسته بودند و موکد میبین ساخت کلفتی تمام بخاطر  
 ایشان راه یافت بر سیسل درخواست بخیاب سلطنت ایاب عزیز را اجبت نمود

التما پس کردند که یا ایها العزیزان له با شیخ کبیر ای کبیر فی السن  
و کبیر فی القدر والمشرکه کفشدای نیزم بنیامین بدریت پر کبر عظم القدر  
باو عهد کردیم که این بسر را بسلامت باورسایتم و بادشاه علی الاطلاق جل جلاله  
برین گواه گرفته ایم اکنون اگر فی او بجای متش رویم بکدام چشم در وی نگاه کنیم  
و بکدام زبان جواب سوال باز دهیم امید آنکه بلطف کمال ما بختی و از ما یکی را  
بجای او بخت بسیار کنی تا در عوض او بشه رابطت خیرت قیام نماید و او را بما  
باز دهی که بکارنت بدر بریم تا هم عرض خویشن بوفار رسانیده بایست  
و هم امید ما بر آورده باشی بدرستی که ترا از نیکو کاران می پسندم خدا خدا  
مکانه انا ز یک من المحسنین یوسف گفت علیه السلام شما در ذات من چه  
نار اوستی دیده اید که در حق من کان بد برده اید و من آزادی را به بندگی درشتن  
ولی جرم را بعلت گناه مقید ساختن کی بسندم بلکه آنچه شریعت اینست  
علیهم السلام که گرفتارن اوسباح و مجوز است نگاه میدارم و عمل می بینام  
و آنچه درای اینست آنرا ظلم می شمارم قال معاذ الله اننا خدا لامن و جبذنا  
تساغنا عنده انا اذا الطالمون اکنون برادر شما را بکرم شریعت نگاه میدارم  
و شما را نمی آزارم شما راه دیار خویش بگردید و حیات خود را غنیمت شمرده  
پیش ازین خود را در حمت و شفقت نیندازید و در تاریخ حافظ ابرو آورده  
که چون فرزندان یعقوب علیه السلام در باب استخلاص بنیامین سر خند  
تملق نمودند مفید نیفتاد و برادر بزرگتر از ایشان روپل بدرستی پیش  
آمد و هر گاه که او را چشم گرفت می مو بهیا بر اندام او راست ایستاده از پهنش  
سر پرون کردی و در آن محل اگر نغزه زدوی از هیبت و شدت آوازش  
سامعان قالب تپی کردند و سورت غضبش آسانت چسبید بنیامین

تا کسی ازال یعقوب علیه السلام دست بر پشت می نرسایندی و در اثنای  
آنکه خشم بروی اسپیلایافته بود پیش یوسف علیه السلام درآمد و گفت  
ای عزیز مصر برادر ما را نگاه داشته غضب بر من بجای شیطنی مستولی گشته  
که اگر صبحه زخم ششوندگان همه در زمره مردگان منخرط گردند اکنون گرم  
فرموده برادر ما بمن باز ده والا از من امری صادر کرد که تذکر آن ممکن نبود  
صدیق علیه السلام میدانست که روپل درین قول صادق است بنابرین در سخن  
جرب زبانی نموده فرمود تا روپل نشست بر سر خود و او ایم را گفت بایست  
از عقب خود در آمده بدست خویش پشت عم را بود چون یوسف علیه السلام  
دید که شعله غضب روپل فرو نشست فرمود که من برادر شما را بکشم تا گرفته ام  
هرگز بشما باز ندهم هر چه می توانی بکن روپل قصد کرد تا نغزه زند او را کشن مطلقا  
بر نیاید حیرت بروی غالب گشت و گفت چنین معلوم می شود که درین خانه  
کسی ازال یعقوب علیه السلام هست که دست بر پشت من رسانیده نایر غضب مرا  
فرو نشانده است و هم در تاریخ مذکور مسطور است که در کرت دوم اسپیل  
اسرائیل علیه السلام معبر آمدند یوسف علیه السلام حجتی را که در حین مع برادرش  
بمالک زود داده بودند بایست داده گفت این خطی است عربی که در مصر کسی  
نمی تواند خواند طلسم آنکه مطالعه کرده مصنون آنرا با ما کوید اولاد یعقوب علیه  
السلام چون در آن کاغذ نظر کردند نامه اعمال خویش دیدند و ازین صورت  
عظیم منقطع گشته با هم گفتند ای این خط بدست ملک از کی افتاده است  
نزد وی خواندن درشتند برای آنکه گویند که نمی توانیم خواند مجموعشان سر در پیش  
آنکه زبان شان از تکلم باز مانده در تاریخ مذکور و غیر آن مذکور است که چون  
صاع را از بار بنیامین پسرون آورده او را بجای پس عزیز حاضر کردند



و برادران نیز همه حاضر شدند و از برای اوستی خلاص بنیامین شفاعت میخواستند  
یوسف علیه السلام در حضور آن جماعت دست بر صاع زده گوش نشین آن  
داشت بعد از آن دیری توقف کرده با خوان خطاب کرد که ای فرزندان یعقوب  
عجب آوازی ازین صاع می آید این طاس میگوید که شما زاده برادر بودید  
از آنجمله از پیش بدر به بهانه شکار پسران بر دید در جاده و دیگر بار دست  
بر صاع زد و گفت صاع میگوید که برادر را بعد از آنکه از پیش بدر بر دید در جاده  
و بعد از آن پسران آورده بر پیت درم سپیاه بفرود خستید و پسرانش  
نخون بزغاله ملطخ کرده پس بر دید و بدرونغ کفشد که این پسر  
نخون برادر ما آلوده است و دیگر نوبت دست بر صاع زده گفت صاع میگوید  
که با بدرونغ محض کفشد و هنوز که قرار آن دروغیند و خدای تعالی  
هنوز از شما و زکند را نینده و بدر کماه شما بخشیده و خوشو داشته دیگر بار دست  
بر صاع زده گفت طاس میگوید که برادر خویش را بجلای فروختید و قباله  
نوشته نیز نامه های خود را بخت کردید و بیشتر برادری خود سپردید  
عجب از شما پیغمبر زاده که این نوع کارهای ناشایسته در وجود آید برادران  
چون این سخنان استماع نمودند تیرسیدند و سر اسیر شدند کفشد یا ایها العترة  
این صاع دروغ میگوید و ازین جمله که مذکور شد پسران چون آلوده واقع بوده  
یوسف علیه السلام بجنب در آمده گفت این صاع من تا غایت بر استی  
شهرت دارد و مرکز دروغ کفشد است شما اورا بدرونغ نسبت می کنید بنیامین  
عنه شما بدرونغ منسوبید و دیگر بار دست بر صاع زده فرمود صاع میگوید که آن قباله  
در خزینه ملک مصر است اگر خواهید فرمایم تا آن قباله را پاره کفشد بی یوسف  
علیه السلام خزینه دار را طلب فرموده گفت صاع میگوید که در فلان صند

کافدی است بهر آنرا پاره خزینه دار قباله را حاضر کرده اند یوسف همچنان سر  
بهر بدست ایشان داد تا پسران از آنکه ده مطالعه کردند چون خط خود دیدند بشنا  
و فرامانند و لیکن از غایت خجالت انکار کردند و کفشد این خط ما نیست و ما ازین  
واقع خبر نداریم یوسف علیه السلام غضب آلوده گشت روی بنیامین آورد و گفت  
چو آنی رات کوی سیمای خط این برادر از امی شناسی گفت آری گفت برین  
قباله نظر کن که این خط ایشان است بنیامین بیدار از راستی جان ندید گفت  
ای عزیز این دست خط ایشان است چون دانستند که انکار را بیج روی نماند  
متر آمدند اما کفشد این آن یوسف نیست که برادر ما بود و ما فروخته ایم بلکه ما را کینترک  
زاده بود یوسف نام اورا مالک زعفران بودیم این حجت مر قوم بنام اوست  
یوسف دیگر بار دست بر صاع زد و گوش بران داشت و گفت صاع میگوید که شما  
کینترک بنیامین نام هرگز نبود بلکه برادر شما بود که بدست مالک فروخته اید روی سوی  
بنیامین کرده سوال کرد که گواهی میدی که این قوم را کینترک زاده یوسف نام بوده است  
یا نه گفت فی و مرکز در خاندان ما کینترک زاده بدین نام نبوده است این صاع تورات  
میگوید برادران ازین سخن بس خجالت بردند و من بعد ازین مقوله دم بر نیاروند  
بنیامین برای خاست و گفت ایها الغر صاع تورات کوی است و دیگر نوبت زد  
که آن برادر یوسف نام که بدست مالک فروخته اند حیانت یا نه یوسف علیه السلام  
دست بر صاع زده فرمود که میگوید زنده است و سلامت و تو او را روزی به پستی  
باز بنیامین از وی سوال فرموده برسد که بگرم ازین صاع پرس که ترا که در زده  
بود یوسف علیه السلام دیگر بار دست بر صاع زده و گفت صاع بخشم آلوده چنین  
میگوید که از من این ماجرا می برستی ترا که در زده نظر میکنی که ما را از بار که پرون  
آورده اند **موعظة** ای عاصی چنان از ان روز برترس که ترا از کماهان

کافدی است

توبه بر سرند و تو انکار کنی و حق سبحانه و تعالی ترا با قرار آورد و هر چند بنده دست  
 در ذیل انکار زند سو ندارد و تو دوران معرکه پسر افکنده مانی خاک که در خیرت  
 که نیست هیچ بنده مگر آنکه خدا تعالی با وی حساب کند و فی سطره ذلی ترجمان حق تعالی  
 بز ماید ای بنده عاصی آنچه در نامه تو کلمات مذکور است بمباشرت تو بوده است  
 یا فریشتگان من بر تو غلط نوشته اند اگر بمباشرت تو بوده چگونه با آن قیام  
 نمودی و از من ترسیدی گوید بار خدا یا این نامه من نیست و این کلمات من کرده ام  
 حق تعالی بفرماید تا شب و روز را پاره پاره نماید بر معاصی می گوای و دهند گوید خداوند  
 در شهادت میان شهود اتفاق در مکان و در زمان شرطت اگر گناه من در روز  
 بوده است شب چه داند و اگر در شب بوده است روز چه داند اینها دروغ میگویند  
 حق تعالی کرام الکاتبین را بفرماید تا بر آستی گوای و دهند خطاب آید ای عاصی  
 در گوای اینها چه دفع داری گوید آئی ایشان دشمنان ماند و گوای خصم محسب است  
 و این جهان بود که هنوز ما موجودیم تو میخواستی که ما در وجود آری اینها میکنند  
 آنچه فیما بین یضد فیها و یضفک الدما هنوز ما بنوده و کلمات ما کرده بر ما گوای  
 و اندام و زخم می تواند بود که کلمات ما کرده را در حق ما گوای و دهند حق تعالی  
 فرماید تا آسمان و زمین گوای و دهند بنده گوید اینها دروغ میگویند زیرا که اینها کلمات  
 بس حق تعالی گوید من گواه آتشنا از تن تو بگذرانم بس مهر بر زبانش بند و جوارح  
 سخن آرد تا بکنایان وی گوای و دهند و پیشش گوید من نابایت چنین کردت  
 بای گوید من نابایت چنین رفتن چشمم گوید من بنا محرم چنین نکر سیه و گوش  
 گوید من طامی و منای چنین شنیده فرج گوید که من بفجوحش چنین بمباشرت  
 بنوده مر عضو از اعضائی بعضیسان خود جدا گوای و دهند نگاه حق تعالی  
 مهر از زبان بنده بردارد و گوید در گوای اینها چه میگوئی گوید خداوند این همه دروغ

میگویند فرماید چگونه دروغ میگویند بنده گوید که اینها هر یک در دنیا از من آرزوی  
 خواستند من آرزوی ایشان را از سایه من از اجتهت در حق من گوای بدرون میزند  
 انگاه حق تعالی خودی خود گوای دهد که اگر اینها دروغ میگویند من که خداوند و انا  
 و پنا ام میدانم که جفا کرده یا داری که در فلان روز و فلان وقت و فلان ساعت  
 در فلان موضع چه کنایان کرده و بجه کارهای ناشایسته بمباشرت بنوده من اینجا  
 حاضر بودم اگر تو مرا ایندی می من ترا میدیدم و همه وقت با تو حاضر بودم چون حق تعالی  
 ادای شهادت فرماید دیگر عاصی را هیچ عذر نماند و مجمل کرد و فرسود و ماند و دل  
 بد و فوج بند گوید آئی از شمساری و نجالت کنایان عذری آوردم و انکار میگویم  
 چون تو واقف بودی دیگر چه گویم تحقیق کنایان کارم اکنون چه خواهی بکن که مستوجب  
 عقوبتم **الفصل** چون اولاد یعقوب علیه السلام از بردن بنیامین  
 نوید شدند از پیش یوسف بر خاسته بخلوت رفتند تا نزد پسر این کار کنند  
 کاتال الله تعالی فلما استیسا سوانه حلسوا نجیاً یعنی نوید شدند از اجابت یوسف  
 علیه السلام سائله ایشان از مردم انفراد و زریده نوشته گرفتند و بتدبیر این امر  
 مشورت می نمودند بعضی گفتند این بادشاهی است که اهل مملکت او اکثرت پرستند  
 و ارباب شرک را قوتی و مکتبی چندان منیت با آنها با داد و غیبی محاربه میکنم و برادر را  
 از ملک بغلیه و استیلا بازمی ستاییم هیودا گفت من بدر زندان میروم حکم  
 ملک جهان صادر شده که بنیامین را بر زندان برید من سما بخاد دست وی  
 گرفته از سرسنگان بازمی ستانم رسول گفت من ملک و اعوان او را بنده ام  
 شمعون گفت من نمهمم ایشان را گفتی گتم آخر الامر برین قرار یافت که هیودا  
 گفت اینک من بیازار دمی آیم و شما همه پیش بلاهای خویش منظر بشید  
 تا چون من نغمه بر نم و خلائق اکثر از شوش خود بردند شما شیر در بنید و از را

و جب و پیش و پس مرکز پر سپید بقبل رسایند بعد از آنکه بود از خانه بیرون  
رفت تا آنکه مقرر شده بود بود توقع رساند یوسف علیه السلام و قوفی یافته  
کس بطلب ایشان فرستاد و ایشان بجای آمدند یوسف علیه السلام  
فرمود که ای اولاد یعقوب شما بخویش تن مغزورید من بپست شما هیچ تقصیر  
و ابواب تفضل و احسان بر روی شما مفتوح است تیسیم چون از برادرش  
نظمور بپوسته و سرقه از دور وجود آمد بگم ضرورت شریعت با شما عمل نمودم این  
نیز احسانی است که در بان شما کرده ایم که بروش این دیار با وی عمل نمودم اگر  
شایستی ویران و عقوبت کرده و از وی بهای آن طلب نمودی اکنون تیسیم  
که شما در صد جنگ و نزاع و هلاک مصر باین در آمده اید و میخواهید که او بعلیه قوت  
از ما بازستاند غالباً بنظره شما را جفاست که عامی قدرت و قوت مخصوص است  
و کس درین مملکت بقوت و شوکت شما نیست و درین وقت یوسف علیه السلام  
بر بالای فرشی بود که از پیشک رخام ساخته بودند و از روی غضب که پیکار  
قدم بر آن فرخش زد که عامی آن فرش از هم فرود ریخت و شکمهای رخام در زیر  
آن حضرت ریزه ریزه شد پس گفت ای فرزندان یعقوب همین که شمار پستی  
با بنیاد صلی است و الا بصحبه که بر شما میزدند همه را بر زمین هموان می ساختند اولاد  
یعقوب علیه السلام چون این جلادت از وی میدید در حیرت افتادند و ازین واقعه  
متعجب ماندند و با وجود آن هنوز از اندیشه که کرده بودند متعجب نگشتند تیسیم  
بگردن بسیار در آمد و موها بر اندام وی راست ایستاده و از پنج هر سوی قطره  
خون متعطر گشته یوسف علیه السلام بفرزند صغیر خود اشارت فرمود ما از  
اورنت نسبت اورا ساپس کند چون ی با مرد بر ساپس خویش مهم عمل گفت  
منود و غضب وی نیست گفت این معنی مخصوص با اولاد یعقوب علیه السلام

عزیز مصر را این قوت و قدرت شوکت از بجای گشتد بغیر ازین که او که هیچکس  
نبود که بتو تقرب نموده باشد بیو و اکود که زایش خود خواند و از وی استشام  
را بجه یعقوبی نموده پرسید که تو گیتی چون کودک ما مورخ بود با طهارت پست  
خویش در اخفا آن کوشید پس از آنچه با خود تخمین بسته بود ندانم منزل خود باز  
گشتند و دانستند که مهم ایشان بخلط و درشتی کفایت نمیشود ضرورت است  
اتفاق نمودند قال کبیر هم ای فی السن یعنی روپل و قال کبیر هم ای ریسیم  
شمعون و قال کبیر هم ای فی العقل و الای و بیو و الالم تعلموا آن باکم قد اخذ  
علیکم موثقا من الله و من قبل ما فرطتم فی یوسف یعنی بزرگتر اولاد یعقوب علیه السلام  
مردیکرا از گفت که ای برادران بدر از شما عهد و پیمانی استوار گرفته است و بخدای  
تعالی شمار سوگند داده در باب بنیامین که در اسبلاست پدید رسایند و حالا  
اورا در بند عزیز میکذارید و پیش ازین تقصیر کرده اید در امر یوسف علیه السلام  
بن این تقدیر ما در فرطتم صله باشد و میباید که مصدیه باشد معنی تو بیکم فرج  
بابتدای من قبل خبر وی مقدم بروی تا معنی جنین باشد و تو بیکم فی یوسف  
ثابت من قبل و تا ویلات دیگر نیز دارد و انگاه کبیر ایشان گفت فلن ارجع  
حتی یاذن لی ابی ای لا افارق ارض مصر از زمین مصر بیرون نمیروم ما بدر  
من اذن و بهد اجبت سوی وی و یا اجازت دهد تا انتقام بکنم ازینها که نسبت  
برادرم کید کرده اند و یا شبست غایم سببی از اسباب در خلاص برادر خود نیابم  
او بیکم الله ای حکم فرماید خدا تعالی از برای من بجاریه با اینها که برادر مرا محسوس  
ساخته اند تا برادرم بخرم شیره از ایشان باریت نامم و یا حکم با جلا من اجر فرماید  
و سو غیر الحاکمین و خدا تعالی بهترین حکم کند کانت زیرا که همه احکام وی  
عقل است و بعد قال الله تعالی **ارجعوا الی بنیکم** باز گردید بسوی

بدر خویش فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق بس بگویند ای پدر ما  
بدرستی که بر تو نبیا مین دزدی کرد و ما شهیدنا الا بما علمنا و ما کوا یس  
میدیم مگر آنچه میدیم که صاع ملک از بار او پسر او آوردند و ما کنا  
للعیب حافظین و ما عیب را نگاهبان بنوده ایم یعنی تحقیقت این معنی ظاهر  
بنوده ایم و اسئل القریه التي کنا فیها ویرس تو از اهل آن شهر  
که مادر آنجا بوده ایم یعنی از اهل مصر و العیر التي اقبلنا فیها ویرس  
از کار و اینان کنگان که مادر میان ایشان آمده ایم و ان الصادقون  
و بدرستی در اوستی که ما را نبی از راست گویند قال بل سولت لکم  
انفسکم امر یعقوب گفت علیه السلام نه چنین است که شما میگوید  
که بر من دزدی کرده باشد بلکه نفس شما از برای شما کاری بر اوستی فصیر  
جمیل اکنون کار من بشکلی ای نیکوست که اندر او از خدا تعالی شکایتی نباشد  
عسی الله ان یا تبینی هم جمیعا شاید که حق سبحانه و تعالی ایشان را  
بمن آرد و بایکدیگر بچسبند پس تن را انه هو العلیم الحکیم بدرستی  
در اوستی که خدای تعالی دانای است راستکار و اوستوار کار و تو یاعنهم  
در روی بگردنید یعقوب علیه السلام از فرزندان خود و از ایشان گفته  
گرفت و قال یا اسفی علی یوسف و گفت ای درد او اند و ما بر یوسف  
و این از نهایت فراق و اغایت استیاق او بود و ابيضت عیناه  
من الحزن و سید کشت چشمهای من از بیماری گریستن با ندوه  
درد و غصه فهو کظیم بسوی آن غصه و غم فرو میخورد و در سج  
آفریده طاهر میگردد قالوا تا الله تغتوئذ کر یوسف فرزندان گفتند  
سوکند بخدا تعالی ای پدر که هموان یا و بسکنی یوسف را و غم او میخورد

حتی تکون حرسنا تا که آنت شوی از اندوه او تکون  
من الهالکین و یا از جمله مالکان باشی قال فما اشکوا  
بی و خرنالی الله یعقوب گفت علیه السلام جز این نیت که کلمه  
و اندوه خود بخدا تعالی بر سیدارم نه بغیر وی و اعلم من الله ما لا تعلمون  
من می دانم از الهام خدای پس بجای نه آنچه شما نمیدانید قوله تعالی ارجعوا الی اسیکم  
این سخن برادر همین ایشانست صاحب تاریخ می گوید چون اولاد یعقوب علیه  
السلام نومید شدند از باز نشتدن نبیا مین ایشان بایکدیگر در امر وی  
مشورت کردند رای ایشان برین قرار گرفت که پیش بدر روند و از راستی  
دزد گذرند و آنچه همان واقع است بجنور روی مودض دارند بهر بزرگ گفت  
که من پسر من نمی آیم که مراد وی آن نیت که دیگر بار داغی بر جگر بخورم  
و این خبرت پیش می برم شما باز کردید نزد بدر خویش فقولوا یا ابانا ان ابنک  
سرق بس بگویند ای پدر بدرستی در راستی که بر تو نبیا مین دزدی کرده ما شهیدنا  
الا بما علمنا و ما کنا للعیب حافظین یعنی آنچه گفتیم گوای بود که دیدیم و بر ما ظاهر  
شده بود ولیکن ما بر عیب مطلع نیستیم نظایر دیدیم که صاع ملک را از جل نبیا  
پرون آوردند ما حقیقت ان عند الله معلوم است و گروسی دیگر جنب تفسیر  
کرده اند که بجا فطرت وی قیام مینمودیم در اوقاتی که ممکن بود یعنی در حضور  
فاما وقتی که از نظر ما غایب بوده که ما از محافطت وی غافل بودیم و از این عباس  
رضی الله عنه روایت کرده اند که مراد از عیب اینجا شب است زیرا که خبر چون از  
گویند و لیل خواهند یعنی روز از احوالی واقف بودیم اگر صاع در باروی نهاده  
در شب بوده است و ما از آن وقوف نیامستیم و از زیر رحمة الله منقولست که یعقوب  
علیه السلام گفت که ملک از کجا دانست که حکم سارق بنده است اگر شما نه اورا فتوی

و ادیم ایشان کفشد و مانند ما بالا با علما و ما کما ما شهادت داد اگر دیم که با نجبه ادیم  
 از کتب منزله این ساله را از ما سوال کرد ما آنچه حق بود جواب گفتیم و ما کما للغیب  
 حافظین یعنی مانند نیستیم که بنیامین باین امر مستم خواهد شد و اسال القریة  
 التي کما فیها شاید که اینجا از مقوله قول آن برادر همین باشد و دیگر از اینجا باز قول  
 برادران دیگر باشد در حین خطاب یعقوب علیه السلام پس اولاد یعقوب  
 چون متوجه بکنعان شدند و بخدمت پدر رسیدند حال را بتامی معروض داشتند  
 و واقعه بنیامین معلوم ضمیر نیز آن حضرت کرد ایندند یعقوب از استماع  
 این خبر خوشحال برفت و المی عظیم بدو رسید بعد از آنکه بحال مدروی  
 بسوی ایشان آورد و گفت من استوار نمیدارم شمارا درین قول ایشان  
 در جواب گفتند که ما درین قول راست گوئیم و اگر تو استوار نمی داری کن معصرت  
 از اهل آن شهر که ما در وی بودیم باز پرس و در قرآن هر جا که ذکر قریت  
 فرموده است ما شهرت و باین تقدیر رضانی مضمر باشد ای و اسالک  
 اهل القرية و بعضی گفته اند می شاید که مضاف تقدیر کنیم و ما در نفس قریه  
 باشد یعنی هم ازین خانه و پسری که ما در آنیم سوال کن مادر و دیوار بعد از تعال  
 ما ادای شهادت نماید و الیه التي اقبلنا فیها و ازین کاروان نیز که همراه ایشان  
 آمده ایم معلوم است **گفتند** جماعه مصر باین بودند که همراه قافلہ کنعانیان  
 بکنعان آمده بودند گفتند ایشان برین حال ایشان و قوف دارند از ایشان  
 تحقیق کن تا بر صدق تعال ما ادای شهادت نمایند و ازین کاروانیان که بهر اسی  
 ایشان آمده ایم نیز پرس و اینها جماعتی بودند که غایبان از مسایکین  
 یعقوب علیه السلام که با ایشان همراه بودند و آن حال دیده بقین دانستند  
 کوهی دهند و آنالعا و قون و می شاید که این نیز از تمه قول شمعون باشد

که گفت مریدان را اگر بدر قصد حق قول شما نکنند و شمارا مستم دارد و بسبب آن حال که  
 بر یوسف زقته بود شما بگوئید تا از اهل مصر و اهل کاروان سوال کنند  
 تا بر صدق شما ادای شهادت نمایند بعد از آنکه فرزندان آنچه شمعون و  
 کرده بود معروض اسر اسیل الله کرد ایندند وی در جواب ایشان گفت بل  
 لکم انفسکم امر یعنی این سخن چنین نیست که بر من دزدی کرده باشد و لیکن  
 کاری بسیار است اگر گویند حضرت یعقوب علیه السلام چون از فرزندان استماع  
 این کلام نمود جواب ایشان همان گفت که در واقعه یوسف علیه السلام گفته بودند  
 خلاف واقع بود و اینجا مطابق واقع است حکمت آن چه بود که یعقوب علیه السلام  
 در استماع این دو واقعه مختلفه جواب موافق اول فرمود جواب آنست که اینجا  
 مرادند کذب فرزندانست چنانکه در واقعه یوسف علیه السلام بود و کجا او را  
 کذب نسبت سرقه است به بنیامین چنانکه میدان شد و اگر چه نسبت سرقه  
 به بنیامین ملک و اتباع او کرده بودند اما چون سبیل تحقیق گفشد که ان ابنک  
 سرق لا حبرم دران قول ایشان کذب فرمود یا چنان گوئیم که مراد از قول  
 نفس اینجا آن باشد که فرمود نفس شما را بران داشت تا بمبالغه تمام بنیامین را  
 از پیش من بردید و بطع نفس خویش در ضرر افکندید و ندانستید که تقدیر حق  
 تعالی شاید که مخالف تدبیر شما باشد پس باین تقدیر بر مراد از قول نفس  
 نه کذب فرزندان باشد بلکه بمبالغه و املح ایشان باشد در بردن بنیامین  
 بکاتب مصر نگاه باز دل را پسلی بصبر داد و گفت بفرست جلیل تا بسبب مقصود  
 و مراد منظر که الصبر مطه الطفر و ان ظفر را عبارت باین سرمود که عسی الله  
 ان یاتینسی بهم جمیعاً یعنی خود را بجلیه صبر جمیل مطلق از م شاید که مقتضای  
 الصبر مفتاح الفرح حق تعالی هر چه فرزند را بمن باز رساند یعنی یوسف بنیامین

در متجلی

کذا

و شمعون را اگر کوفتند این امید واری یعقوب علیه السلام از کجا بدید آمد بود  
گویم غم و اندوه وی بغایت رسیده بود و دانسته بود که هر چه بغایت  
رسد به نهایت رسد **شع** اذ اتم شیی فی نقصه توقع زوالا اذا  
قیل تم شادیم آنت که در دل غمیت کآمدن غم سبب حریمیت  
از سوی العظیم الحکیم بد پستی و راستی که وی پس جان و تعالی داناست  
باحوال این شقت و تنهای و محنت و شکیبای و باحوال نکاز صدق و کذب  
و حکیم است در تدبیر امور بندگان و صلاح کار ایشان بجهت برادر  
از لایه وی در بان من از نفع و ضرر و خیر و شر تعلق گرفت در مقام رضا  
و تسلیم و در کل امور مثبت بذیل کرم آن ملک کریم جل جلاله بکفایت روی  
از ایشان بگردانید و در کلبه بیت الاخران در آمده ناله و زاری در گرفت و بکفایت  
ای در دوا اندوه من بر یوسف کافال الله تعالی و توتی عنهم و قال یا اسی علی یوسف  
و گویند یعقوب در حین توجسه با ولاد بدف سهام بلا و محنت گشته  
بود هر چند کاسی بد روی و بلای محنتی متلاشتی مثل فرزندانی در سفر  
که میکردند بگری غایب میباشند و در سفر اول که یوسف را علیه السلام  
با خود برده بودند و از ده نفر بودند یوسف را غایب ساختند و در سفر  
دوم باز ده نفر بودند یکی نفر برهن که داشته ده نفر باز آمدند در سفر سوم  
بنیامین را نیز از دست برداوند الم بر المشس فرود با خود بردند و گفت  
در توجیه بغیر همه نقصان دیدم اکنون بجلی توجیه بحق تعالی نمایم تا نهمه سوختم  
لاجرم از اولاد روی کردن شد و اندوه یوسف علیه السلام بروی باز  
گشت با دلی پر درد و جانی بر حسرت و حشمی گریان روی بیت الاخران آورده  
گفت یا اسی علی یوسف مجا بد گوید رحمة الله که معنی یا پسر تاه است امام حسین

در وقت

و قتا و ده و سخاک رحمة الله میگویند معنی یا خزنانه است و آسف عبارت از اش  
حزن و اندوه و یا صیغه نداء است و الف عوض از یای مکلم معنی این می شود که  
حزنی نه او لیک فاحضه و اگر کسی گوید که در وقت مفارقت بنیامین بعد از ورود  
چندین سال از مفارقت یوسف علیه السلام حکمت چه بود که تا سف بخت یوسف  
اطهار میگردید بخت بنیامین جواب آنت که مصیبت یوسف علیه السلام اصل  
و قاید مصیبتها بود و تمامی ضمیر منیر وی بان مصیبت مشغول بود تا بجای  
که مصیبت دیگران در جنب مصیبت وی مصیبت نمی نمود و لا جریم رجوع باصل مصیبت  
نموده گفت یا اسی علی یوسف جواب دیگر آنت که بخیالت آن دو فرزند تا  
داشت و وصول با ایشان پس بعد می نمود و بخلاف یوسف علیه السلام که  
در حیات وی تردد داشت و وصول بوی و ورسی نمود و جواب دیگر آنت  
که بنیامین بخت یوسف علیه السلام دوست میداشت و یوسف را از برای حق سبحانه  
و تعالی **س** میل جمله خلق عالم تا بد که همه نیک اند و بر بدسوی است  
جز ترا چون دوست نتوان داشتن و دوستی دیگران بر بوی است  
بنیامین را نسبت به یوسف شده ارتباطی بود و بجهت نسب که مرد و از یک مادر  
بودند و بجهت مشابهت در صورت و در صفت و بواسطه محاطه با بنیامین خاطر  
مبارکش شلی می یافت و سورت فراق یوسف علیه السلام را بان تسکین  
میداد اکنون وی نیز از میان برداشته شد باز آتش فراق یوسف علیه السلام  
در التهاب درآمد لاجرم از درون جان آن سوخت فریاد یا اسی علی یوسف  
برآمد و در اسپن القصص امام شیری آورده است که یعقوب علیه السلام  
بعد از آنکه از فرزندان روی کرده به بیت الاخران درآمد و گریه و تاسف  
در روی بغایت زیاده گشت روزی ملک الموت زیارت وی آمد و بروی

سلام کرد و یعقوب علیه السلام بعد از جواب سلام از وی پرسید که یا ملک الموت  
بقبض روح من آمده پیش از آنکه دیدار فرزندان خود را به چشم گفتی بلکه  
بزیارت آمده ام یعقوب علیه السلام گفت سوگند میدهم ترا بر در کار تو  
که قبض ارواح بندگان کرده اینده بنییه سرهای قبضت روح یوسف  
من جمله الارواح التي قبضتها ای ملک الموت با من راست گوی که روح یوسف  
قبض کرده یا نه گفت بجز قبض نکرده ام روح یوسف را و ترا آگاه میگردد  
که یوسف علیه السلام در زمره اجیاست و صاحب ملک و خزان خلیل و ششم  
گشته پر سپیدی ملک الموت هیچ داپشته که وی در کجاست گفت باین خبر  
گفتن ما مورنیتیم ولیکن ترا خبر میدهم که عن قریب ملاقات میسر خواهد شد  
تا ملک الموت این کلمه با وی بگفت اسرائیل الله علیه السلام ازین حکایت  
گریه وزاری و حسرت باز پیغزوده روی بجانب محراب آورده یا اسغی علی یوسف  
میگفت اگر گویند تا سف در مصیبت مستحسن نیست بلکه استرجاع مناسب  
مرتبه نبوتت تا گویند انالله وانا الیه راجعون عند المصیبه آیه محمد  
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الایری لی یعقوب علیه السلام حین  
اصابه ما اصاب لم یسترجع و قال کسفی علی یوسف جواب صحیح آنست  
که تا سف نه از برای نفس من زنده بود که همه فرزندان از جمله زمینت دنیا اند  
مگر فرزندان بارپا که در طریق عبادت معاون بدر تواند بود که هم زینت دنیا  
و هم ذخیره عقبی و یوسف علیه السلام هم بار سا بود و هم در زمره آنبیا هم  
طاعت و هم راحت جان در عقبی بن مالش و تا سف یعقوب علیه السلام  
در فراق یوسف علیه السلام از همه قوت و راحت عقبی بودند از بهر تصنع زمینت  
دنیا آورده اند که چون یوسف علیه السلام با پدر برزگوار ملاقات کرد از وی پرسید

که تو رسول خدا و ندی بودی جل جلاله برگزیده حضرت وی سبحانه و تعالی چون  
من از تو غایب شدم در فراق فرزندی این همه ناله و اندوه چه بود اعضا و جوارح  
خود مجروح گردانیدی و دیده در سپر و کار فراق کردی ندانستی که دنیا را  
بقای نیست که اگر درین عالم ملاقات میسر نمیکرد دید دران عالم میسر می گشت  
یعقوب علیه السلام گفت جان بدر من از غم فرقت این جهان نمی آید  
بلکه از خوف فرقت آن جهانی می اندیشیدم آن روز که ترا از پیش من برند  
چون جوان و برنا بودی و در غم غم غم و غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم  
شهوای جوانی و آرزوی سوا پس نفسانی ترا در غم غم بر نیانی افکند  
و فردا در محشر از ملاقات بگذر که محرم و ممانیم ترا بر اینی بر بند و مرا بر اینی بر  
این همه اندوه و ناله و زاری من از آن بودند از غم فرقت این جهانی که نشوین  
این بسیار آسان تر است از اینجهان و ابعیضت عینا من الحزن و غم ان تقصیر  
پایض عین دو فرقه گشته اند که وی بر آنند که پافض عین اینجا کنایه است از کثرت  
بجا و تحقیق آنست که اندوه یوسف علیه السلام بر دل مبارک یعقوب علیه السلام  
غالب گشته بود و غلبه اندوه مستلزم کثرت بکاست و چون اندوه غالب شود  
آب دیده بسیار گردد و آن اشک در دیده جهان نماید گویا آن دیده خسته  
و دلیل بر صحت این قول آنست که غلبه حزن موجب غلبه بکاست نه مستلزم حصول  
غم و چون سفید شدن چشم را بجزن باز بست معلوم شد که مراد از پافض  
عین کثرت بکاست نه حقیقت عماد این قول امام و احدی است رحمه الله علیه  
در نفس سیر نقل از این بجا پس رضی الله عنه کرده است اما فرقه دوم بر آن  
رفته اند که مراد از این پافض عین حقیقت عمی است چنانکه نموده و متغافل نفس  
میگویند رحمه الله که مدت شش سال دین مبارکش از حلیه بصر عاقل بود و ما بر این

یوسف علیه السلام رسیده باز آن بخلیه نور متجلی گشت در تفسیر که آورده است  
 که در حین حبس یوسف علیه السلام در زندان جبرئیل علیه السلام بر وی در دیده  
 گفت ای یوسف روشناسی دیده یعقوب علیه السلام از غم و اندوه تو  
 زایل گشت یوسف علیه السلام دست بر سر نهاده گفت لیت اُمّی لم تلدنی  
 ولم اکن حسرتا علی بنی ای کاشش مادر مرا ازادی تا پس بیاندوه بدر  
 بگشتمی و میگویند که پسنداد عمار بن زینب را برای آن فرمود که خزن دایم  
 موجب گریه بود و ام است و گریه بر دوام موجب عمار را که گریه بسیار مولد  
 مولد عمار است در سواد دیده و چون امتداد دید آن عمار پست را در کرد  
 بحر بعماد در کشف و تفسیر بگریه و غیر آن میگوید که مدت فراق یوسف  
 فراق یوسف علیه السلام هشتاد سال کشید و درین هشتاد سال چکس  
 دیده یعقوب علیه السلام خشک ندید و در آن وقت در تمام روی زمین  
 نزد حق تعالی از یعقوب علیه السلام بنده بزرگتر نبود و در وی این همه  
 اندوه پستولی بود چنانکه فرمود فهو کظیم کونید انی فیصل معنی مفعولست  
 چنانکه فرمود از نادوی فهو مملو امی مملو حسرتا و نیز می نماید که معنی قال  
 باشد چنانکه فرموده و الکاملین الغیظ و ای مسک الحزن فی القلب یعنی اندوه  
 ابنوه را در دل فرو میچورد و تا آن غم و اندوه در درون جوش می زد  
 و بزبان می جزیره جاری نمی شد و در تفسیر کبیر و کشف الاسرار و غیر آن آورده  
 است که جبرئیل علیه السلام در زندان یوسف علیه السلام ملاقات کرد از وی  
 احوال بدر پرسیده گفت حال او چیست گفت چشمهایش از بسیاری گریه اندوه  
 سفید گشته بر سیده که اندوه وی بجهت است گفت برابر هفتاد و یکبار زنی را  
 گویند که فرزند خود کم کرده باشد گفت غم دی درجه در جاست فرمود غم وی برابر

هفتاد و ماد است که سر مادری را یک فرزند بوده باشد و آن مادر با وی در کمال  
 شفقت نگاه آن فرزندش را میبرد یوسف علیه السلام گفت که ای جبرئیل  
 مرا و برابر این اندوه هیچ اجری خواهد بود گفت آری مرا و اعانت دادند  
 مزد صد شپهدار است و چون یوسف از زندان سپردن آمد و بر تخت سلطنت  
 مستند گشت نحو است که پدر را از احوال خود آگاه کرد و اندک بنای از ثواب و منزلت  
 وی چیزی کم نشود موقوف بار اده که داشت لیکن ابهره و مبلغ کتاب  
 امله قال الله تعالی قالوا ان الله نقض ذکر یوسف چون فرزند آن از پدر شنیدند  
 که بدر سپارد یوسف علیه السلام تا سف میگرد گفتند و سوگند خوردند بخدای تعالی  
 که تو همیشه یاد یوسف می کنی تا یکی از دو وصال ترا بدید آید حتی کمون حرصا  
 او کمون من اما لکین تا آنکه بگذری از اندوه قال ابو عبیده الذی اذ به لهم  
 وقال ابن عبیسی الحرض فی الجسد و العقل للحزن و الحجب او کمون من اما لکین  
 و یا باشی تو از هلاک شوندگان و گویند که این از جهت شفقت بر آن حضرت می کشید  
 علیه السلام چون این سخن از فرزندانش شنید در جواب ایشان چنین گفت  
 انما اشکوا شی و حزنی الی الله بشفاعت عمارتت از اندوهی که بنده بر پوشیده  
 داشت آن طاقت نداشت و روان از خزن سخت عظیم تراست و او را بش از آن گفتند  
 که صاحب او را بر کتمان او صبر نیست حتی پسته ای نیطره و اعلم من الله ما لا تعلمون  
 و من از خدا بیگالی آن دانم که شما ندانید یعنی حسرتی تعالی یوسف را برین باز خواهد  
 رسانید و مرا ازین غم خواهد رسانید و این علم مرا و بسبب تعبیر خواب یوسف علیه  
 السلام حاصل شده بود و یا بطریق وحی و یا با خبر ملک الموت با تارت  
 خداوندی جل جلاله چنانکه میبین شد و یا بشارت خداوندی جل جلاله که مرا و را  
 به و ازده بسر که همه بخلیه نبوت آرا پسته باشند بیشتر گردانیده بود و یوسف علیه السلام

الحرض



در صغر سن که هنوز بدولت نبوت مشرف نگشته بود از نزد وی مفقود گشت و گشت  
که وعده الهی جل و علاحق است بنا برین حیوة یوسف علیه السلام متیقن بودم  
در جواب فرزند آن گفت و اعلم من الله ما لا تعلمون در تفسیر کبریا حضرت  
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کند آن حضرت فرمودم یعقوب  
علیه السلام بر ادوی یاد و پستی بود روزی زیارت وی آمد و او را ضعیف  
یافت از یعقوب علیه السلام پرسید که ما آن ذی ذهاب بصرک و قوس ظهرک  
چه چیز رویش نمای دیده ات را زایل کرده و پشت ترا خم داده و ترا ضعیف  
و ناتوان ساخت گفت نور دیده ام در پسر کارگر که یه شد از بس که در فراق یوسف  
یوسف علیه السلام بگریستم و پشت مرا اندوه جدائی بنیامین خمیده گردانید  
حق تعالی بر وحی فرستاد که الا پسیمی ان شکو الی غیری ای شرم نینداری ای  
یعقوب که از من نزد غیر می سکایت میکنی بغزت و جلال من که این چشم اندوه  
از تو زایل نکردم تا همه مارانخوانی و مبللی و شعم همه مارادانی لاجرم یعقوب  
علیه السلام گفت این کلمه که انما شکو الی الله انکاه خلوت در حق تعالی  
مناجات کرد و گفت از کمال عجز که الهی ترسم الشیخ البکیر خداوند اروشنمای  
دیده ام را زایل گردانید و پشت من از استقامت با سختی مستحول ساخته  
الکون بنظر رحمت سوی بنده خود بگردان دور بجان بستان مانی مرا این باز کرد  
و دیگر مراد در عذاب مفارقت میندازد و حق تعالی بشارت آمد که ای یعقوب خاطر  
جمع و ارجون صول ایشان از حضرت ما خواستی ما ایشان را بتو وصل کردیم غم  
مفارقت ایشان را از سینه تو زایل کنیم و اگر این دو فرزند از جمله از مرده ال حیاه  
بقافله ارباب مات محی گشته باشند از برای ما پس خاطر تو زنده کردیم و هر دو را  
بسلامت بنور ساینده اکنون ای یعقوب طعامی برای پیکان بساز و خاطر قاز

فقره از این بقیلالت انعام نبوز که دو پسر بن بدکان بنزد من انبیا و ساین اند  
و بدانکه آنچه بنور رسید از محنت فراق و سوزنا را استیفاق همه بجهت آن بود که فلان  
روز کوفته می فرج کرده بودی و آزموشوی ساخته و فرزند را جمع طلبیده و باز  
کردی و رایحه آن انتشار یافته بود و نفیسمسایه بر درگاه تو بوی آن طعام شام  
وی رسیده آمد و طعام طلبیده تو از حال او خبر دار نشدی و از آن طعام خبری  
بوی مدادی این همه سراق و در دو داغ جدائی فرزند آن از آن کشیده  
آورده اند که بعد ازین سر وقت که طعام تمام و جانت در نظر یعقوب علیه السلام  
آوروی شنودی را فرمودی که بر در دروازه ندا کن من را و القذا فلیقع  
مع یعقوب و من کان صایما فلیفطر اللیله مع آل یعقوب علیه السلام محتاجان  
آمدندی و بر سفره وی طعام خوردندی و پسر گویند که مسایه بود یعقوب  
علیه السلام روزی بروی پیامد او را بغایت ضعیف و نحیف دیده از وی  
پرسید که یعقوب ضعیف جسمک و نحف بدنک یعقوب فرمود علیه السلام  
این ضعف و نیکتگی بسبب غم و اندوه بسیار است که بر دل استیلا یافته فی الحال  
وحی آمد که ای یعقوب الشکوالی خلقی ای یعقوب از من نزد خلق سکایت میکنی گفت  
ندادم و خطا بود که از من بنظور آمد بحال کرم در گذران خطاب آمد که در گذرانیم  
دیگر بعد از آن سر که احوالی استفسار نمودی جواب میگفتی که انما شکو الی  
و حزن الی الله **دارم غمی خمسانی و پدید میکنم با کس حکایت دل سید**  
**نیکم** ، آخر تو باز ده بگرم جان من بمن ، کیرم که من رشرم تقاضا میکنم  
**اما ال لطائف** و الاشارات و النکات و الحقایق فی بنده الایات قوله  
تعالی ارجو الی آپکم فقولوا یا ابائنا انک سرق **لطیفه** مسان المحبته  
بنشوی درویش یعقوب علیه السلام در فراق یوسف علیه السلام فی رؤیای

شده بود و در داؤدی در مان کشته خواست که از یاد محبوب جرات خویش را  
 مسم سازد و با یاد دوست آرامی جوید بنیامین را که با یوسف علیه السلام از یک  
 مشرب آب خورده بود و در یک کنار پرورده قایم مقام دوست ساخت و کما  
 خویش کرد این آری عاشق را پو پسته دل کبسی میل باشد که او را با عشوق او  
 پیونزی بود و با یو جوی از وجه باوی مشاکلتی دارد نه پشی که مجنون نبی عالم صحر ا  
 پرون رست بود و با آهوا آرام گرفت و بوی افنتی تمام پد کرده باوی کفشد  
 که ای مجنون با این وحشی ترا خود چه نسبت و او را با توجه شباهت که دل بدودانی  
 و چشم بروکشادی کاسی دست در کش می آوری و کاسی چشم وی می بوسی  
 گفت ای عزیزان چشم وی چشم سلیمی ماند و در کش بگردن می شباهت دارد  
 پادلیلی اورا دوست میدارم عینها و جید ا جید تا این را بشنو که چون  
 یعقوب علیه السلام دل بنیامین در بست و قدری بوی آرام گرفت دیگر بار در سر  
 ترازینام دهر بر کشیدند و از بدش جدا کردند و انگاه نام دزدی هم برد  
 افکندند و پلای بالای بلا انشرو دند و کنک بر جرات بختند و سوخته را  
 دیگر بار بختند خنجه آتش حرقه سوزت خواهد بار فرورد و فراق دل حسته  
 خواهد تا باوی سازد و در در که از دم قدم بر کبیر و صد در و کز جانش در کبر  
 دل با هر در صحبت از کبیر و کاتش جو بسوزت رسد و کبیر و  
**لطیفه** دیگر بلبان الا شاق در کوشش کن آن زمان که بسوزند  
 بنیامین تبتم سرتو متهم شده بود برادران او را بخود نسبت کردند که فراسل  
 معنا خاناد چون تبتم آلوده شد نسبت برادری قطع کرده بیدش اضافه کرد  
 که آن اینک سرق و نکشد برادر دزدی کرد بلکه کفشد بستر دزدی کرد در وقت  
 طهارت با او برادری کردند و در وقت آلودگی پیزار می نمودند خلیل نیز صلوات

علیه با مطیحان ساز کاری کرد و از عاصیان پیزار می نمود که فن اتقی فانه منی  
 و من عصیانی فانک عفو رحیم حضرت اكرم الاكرمين جل جلاله با تو بخلاف این  
 معامله نمود و قدرت ترا با فرید و نعت برورد و نعت بر کزیده و بی بیج حال  
 از تو برید گفت اگر مطیعی آن منی یا عبادی الذین اتقوا و اگر عاصی آن منی یا عبادی  
 الذین اسرفوا و اگر برادر کاسی آن منی بدعون رتیم خوف و طمعا و اگر در راه جسم  
 و عصیانی هم آن منی و انیس بر الوالی رتیم و اسلمو الای بنده تو سر چه خواهی باشی  
 که من هیچ وجه از تو روی کرد انم و ترا از خود میدانم **توفیاض**  
 باشی که ما نیز ترا نیم در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ما نیم که مکلفم از کوی  
 طلب سوی من آیی ماصد قدم از راه گرم سوی تو آیم **نقلی**  
 که چون موسی علیه السلام بناجات رفتی سر پس از نبی اسیر اسیر پغای زبان او  
 بحضرت فرستادی تا جواب بیار دیک روز جوانی مجوسی ملاقات باو کرد و گفت  
 ای موسی بناجات میروی چغام من بد و برسان بگو که فلان سبده میکویید  
 که اگر پروردگار تویی من ربوبیت تو نمی خواهم و اگر رزاق تویی کورزق من مروت  
 که رزق از تو میطلبم و اگر خداوند تویی من تنگ میدارم از بندگی تو هرگز بخداوندی  
 اقرار نکنم موسی علیه السلام چون این شنید در غضب و گفت ای نادان چه پاره  
 که میکویی و این چه راه غلط است که می بویی از روی این معنی از وی مقبوض گشته  
 روی کرد آید و بناجات آمد بعد از آنکه از بناجات فارع گشت و پنجم نمان  
 گذارد و جواب فرستاد شرم داشت که متناهی آن جواز معروض دارد و حق تعالی  
 خطاب فرمود که ای موسی هیچ پیغامی دیگر داری که بگذاری گفت خداوند اتودا  
 تری مجوسی پریشان روز کار یاوه چندی گفته و مرا شرم می آید که از اعراض  
 دارم فرمان شد که تو در امانت خیانت مکن و سرس چندی گفته بدرگاه با برسان

موسی

کس دن و نامی آشکارا و نه نام و سر که هر چه گوید من سیدم قوله تعالی و ما علی الرسول  
الا البلاغ موسی علیه السلام آنچه از آن جوان شنیده بود عرض کرد حق تعالی  
فرمود بنده مرا بگو که ای عاصی اگر تو بوی پست من میخواهی من عبودیت تو می خواهم  
و اگر تو را زتی من نمی خواهم من رزق تو شام و جانت بنور شام و اگر تو از خداوند  
من تنگ میداری من از بندگی تو تنگ میندارم و اگر تو ما را میخواهی من ترا میخواهم  
تا بدانی که تو تویی و من منم موسی علیه السلام چون از میقات بازگشت آن جوان مجوسی  
بر پسر راه و پیش پسته بود گفت ای موسی سخام من رسانیدی گفت رسانیدم  
گفت در جواب چه گفت موسی علیه السلام آنچه از حق تعالی شنیده بود توفیر فرمود  
آن جوان چون این همه انعام و اکرام خداوندی شنید زمانی در حیرت فرو رفت بوجدان  
گفت معبودی که در برابر بدی من کسوی کند و در مقابل خفا و فاشش آرد ترک وی  
کردن از عقل و مروت بغایت دور است موسی را گفت بر من عرض ایمان کن پس زانرا  
بکست و کلمه توحید بر زبان راند و ایمان آورد و بعد از زمانی از دل بردرد آبی  
سوزناک بر آورد و جان بحق تسلیم کرد موسی علیه السلام ازین واقعه متحیر ماند خطا  
آمد که ای موسی تو تعبیه صبیح ما نمیدانی این بنده چند سال بوده که طالب نور حقستی  
و سر کردانی می شنید درین ساعه که کشف استار جلال از روی جمال و نور جمال  
مشاهده نمود جان مندی آن کرده رخت بعالم بقادر کشید  
سر از ازل رانه تو دانی و نه من وین حرف معنانه تو خوانی و نه من  
ست از پس برده گفت و گوی من تو چون برده برافتنه تو ماینه و نه من  
قوله تعالی و توالی عنهم و قال یا اسفی علی یوسف اگر کسی سوال کند که توالی اعراض  
و اعراض از خلق مستلزم اقبال است بحق تعالی و مفهوم از آیه است که از فرزندان  
روی کرد پس بجزاب مناجات روی آورد و تاسف یوسف می کرد برین تقدیر

تاسف بر یوسف و توفیح برای می مناسب این حال نیت جواب آنت که این تاسف  
از برای مفارقت جمال یوسف نبود بلکه درین سراق از مشاهده جمال حقیقت بنور  
تاسف از برای آن می نمود و تحقیق این سخن آنت که یوسف علیه السلام میان  
حق تعالی و یعقوب علیه السلام واسطه بود که اگر آن واسطه در میان بودی یعقوب  
علیه السلام طاقت مشاهده جمال حق تعالی نبودی نه پس که ذکر یا علییه السلام گفت  
که بت سبلی من لذتک و یلبا برای آن گفت که در سطوات انوار تجلی طاعت مشاهده آن  
نور داشت گفت سیری خواهم تا برده وقت من کرد و از بس پرده تو انم که با خیال تو  
مشقنازی کنم ای درویش تمامی موجودات از پر تو ذات حق بسیانه و تعالی خلعت  
وجود پوشیده اند و لیکن آن ذات از بس پرده صفات از و رای افعال در آثار تصرف  
می نماید که حجب لذات بالقصفاست که اگر این برد ما نبودی در مشاهد نور ذات بیخ  
باقی نماندی و در نظر نیامدی که حجابت لنور کو کشفت لاحرفت سبحات و چه مانندی  
ایه بصره موسی کلیم را مطننه آن بود که بی حجاب مکر تواند دید آن نور ذات را این مناجات  
کرد ربانی نظر الیک و حق بسیانه و تعالی میدانت که میشود دید لا حبرم  
کوه را در میان واسطه رخت و کوفت در کوه مگر که برده نیت و از پس برده را  
بر بین که در کشف طاقت نداری لذتک سلیمان علیه السلام نیز مملکت از برای آن خوا  
تا پرده او شود حاصل یعقوب را علیه السلام صورت یوسف برده بود که از و رای  
آن پرده مصور جمال متصور بود و یعقوب علیه السلام در حین توالی از خلق در عالم  
امواج انوار تجلی مستغرق گشت چنانچه هیچکس بشریه در سطوات نور حقیقت نزدیک  
که از خلعت وجود عاری کرد و بکتم عدم متواری کرد و فریاد بر آورد که یا اسپغی  
علی یوسف کاشش آن برده در پیش آن جمال جایل بودی تا در نقوش آن برده جمال  
مشاهده نقشند ممکن گشتی **پست** نیت کس را طاقت دیدار و تاب آن جمال

شود

برده بهر خدا پیش رخسار حاصل کند. تحقیق تشریف بلبلان اهل معرفت بدانند  
 ارباب معرفت گفته اند که در اوان صفائی و بقای تن اگر عاشق خواهد که معشوق  
 خود را در خود پسندد صفاتی از صفات معشوق و یا آسمی از آسمانی میان او دیده  
 عاشق حجاب نمود تا چون عاشق در آن برده نظر کند بدیده معشوق پسندد و غیر  
 جان شکار عشق از کین مردم اشارت میکند که در ذکر تا حکمی او را در خود بجای خود  
 بینی و اگر درین حال طالب خود کردی در زنجیر من انکار کردی چون عاشق او را  
 در خود دیدنی دیده خود از کثرت بوحدت آمد و در عین وحدت باین مقال  
 گویند **در عشق تو من بی دل و بی جان شده ام** و زهر تو چون زلف  
 تو چنان شده ام **نی نی غلظت کنون که از دولت عشق** بگذشته ام از دور  
 کوه ها نه شده ام **قوله تعالی و ایضاً عیناه من العزیز فهو کلیم رب العالمین**  
 فی مذاهب المقام بدانند که پس از انبیا علیه السلام بسیار گریستند چنانکه درین امر  
 از سایر ارباب بجا متمایز گشتند و او بود و نوح و آدم علیهم السلام از این  
 عبا پس رضی الله عنه منقولست که حضرت رساله فرمود علیه السلام که اگر گریه  
 همه عالم را جمع کنند گریه داود از همه زیاده آید و اگر گریه روی زمینها با گریه داود  
 و نوح علیه السلام مجتمع سازند گریه آدم صغری علیه السلام بر همه بفرزاید **نقلت**  
 که آدم علیه السلام دولت سال متصل میگرفت چنانکه از آب دیده وی رود  
 سرانندی جاری شده بود و مرغان می شامیدند و میگفتند که گزالی بدین  
 نخورده ایم و آدم زبان مرغان میدانست گفت ای مگر این مرغان بر من فرسوس  
 میکنند فرمان مدبوت ما که راست میگویند مادر هیچ آبی این لذت ننهاد ایم  
 که در آب دیده عاصیان للشیخ الرومی **اشک کوازه بر حق باز**  
 خلق کوه است و اشک بندارند خلق **ز کس چشمت که آرد شبنمی**

نقد کرد آب روی عالمی. قطره اشک تو در سودا و سوز آتش دوزخ  
 بمیراند بروز. ای خشک جسمی که آن گریان دوست. وی همایون دل که آن برین  
 اوست. هر کجا آب روان بنزه بود. هر کجا اشک روان رحمت شود.  
 با شمع چون دو لاله بالا چشم بره تا ز صحن جان تو روید خضر. و دو تن دیگر از بنام این  
 علی السلام بگریستند اما گریه ایشان بمرتبه گریه آن سه پیغمبر نبود که مذکور شد  
 یکی یعقوب نبی بود و دیگر شعیب علی السلام اما این دو نفر از ممر گریه بسیار دیدند  
 ناپیدا شد و آن سه نفر را با وجود کثرت بکا دیده ناپسندناکست حکمت آن گفته اند  
 و الله اعلم که آن سه تن از خوف لذت میگریستند و این دو از برای محبت و گریه از برای  
 آمرزش گناه چشم را روشن کند و گریه از فرط محبت دیده را بکند از دو تفصیل بعد  
 از اجمال آنکه گریه داودی سبب خواستن زن او را بود که در کجای در آورد و جبرئیل  
 و میکائیل را علیهما السلام حضرت خدیجه را بردا و فرستاد بصورت آدمی میان  
 یکدیگر دعوی کردند و دانست داود علیه السلام از فرات خود که الزامی از آسمان بود  
 که من دادند و از آن زلت چهل سال برد و داود بگریست تا حتی سجانه و تعالی است  
 او را در کذ را بند و وی سببجان برده و گریه وزاری سپری بر دو جهان برده  
 میگرفت که گوه را بر ناله وی گریه می آمد تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و او را گفت  
 بعد از قبول توبه که ای داود این همه از برای چه میگری و گناه ترا در گذارند است تمام  
 گفت این گریه من از آنست که چهار عالم تعالی مرا در آن زلت دیده است اکنون من  
 این بحالت را بجا برم که آن زلت در نظر آن حضرت جل جلاله بر گذارند **هـ**  
 کردیده من زابرا من زون گریه یک دیده من جرم مرا چون گریه افزون  
 ز منار دیده بر من باست تا بر من و کرد های من خون گریه گفت ای داود ناله  
 و گریه کوشش که جای ناله و گریه است ولیکن جانی است یا مگر کن که در جوار سینه کس

نباشد که کسی را طاقت ناله و گریه تو نیست گویند که جنان کریمیکرد که مسلمانان  
 از گریه او تنگ آمده از خانهای خود بدر فرستند و او علیه السلام چون از تنگ  
 آمدن مسایر با خبر یافت از میان خلق بدر رفت و در دامن کوهی قرار گرفته نوحه و گریه  
 آغاز کرد و بر تپه که ناله او در آن کوه اثر کرد و نوحه او در دل مرغان تشریف نمود  
 و آواز در آن کوههای چپ و تپهها که هماینها بودی در ناله درآمدند و به راه وی می گشتند  
 چنانکه فرمود جل ذکره یا جبال اوبی معه و الطیر و گویند که یک نوبت جنان واقف شد  
 که چهل روز یک سجده بگذرانید و در آن سجده جنان گریه بود که از آب دیده  
 بر زمین گیاه ریخته و بلند شد چنانکه سر مبارکش در میان آن گیاه پوشیده شده  
 بود و در آن وقت از عالم غیب با وی گشتمه نمودند که از شوق آن بسوزد دل ای گریه  
 چنانکه از حرارت آن آتش در آن گیاه افتاد و آنرا پس از سوخت  
 گزاه زخم کام و زبان می سوزد نی کام و زبان بلکه جهان می سوزد تن زان عشق  
 که بسوزد و چه عجب غم زان عشق است که جان می سوزد اما گریه نوح را علیه السلام  
 سبب آن بود که روزی پسگی گرگین و مجروح پیش می کشیدند صورت آن سگ در نظر  
 بیخ نمود و گفت این جزو زشتی است و در آن از وی در کشید سگ بغیر آن می بلع  
 با وی در سخن آمد و گفت ای نوح زبان نگاه دار که نام این تپه تو بر خود اجرا نموده  
 و نقد بنوت بگوشش خود در کیسه وقت خود ننهادی آنکه در ابوستین می نوشاید  
 می تواند که این لباس پس از من بپوشاند و کسوت آدیت در من بپوشاند و دماغ خندان  
 بر جبین آویزان نهند و آن بی نیاز نیست که سگی را گامی در زمره آدمیان یاد کند  
 که پیچولون نموده را بچشم کلیم و گامی کسوت سگی در بر مردان راه بپوشاند که نمک  
 کشتل الکلب ای نوح اگر نقش رعیب می کنی نقش راجه است و اگر نقش رعیب  
 می کنی پین که چسبیکوی نوح علیه السلام ازین سخن جنان تشار شده در آن در

و مدتی در آن چون ابر نوبهار از غایت شرمساری قطرات عبرت از دیده باریدن  
 گرفت و سالها ازین شرمندگی سر بالا نکرد **و** بیایای دیده تا یکدم بگرییم  
 نیم چون خوشدل و خرم بگرییم و می بر جان بر حسرت عالم زمانه بر دل بر غم  
 بگرییم نشد جان محرم اسرار جانان بران محروم نامحرم بگرییم اما او علیه السلام  
 مدت دو دیت سال بگرییت و مدت صد سال با حوازی که نمود و پس صد سال  
 سر از شرم نیاورد و این همه بسبب آن یکت بود که سهوازی در وجود آمده بود  
 زنی خجالت و شرمساری اولاد وی که سر روز چندین کنه از صغار و بکار از ایشان  
 در وجود می آید نه روزی سوزی و نه شبی یازنی و نه سحر کاشی آسی و نه دمی ندیسه  
**و** ای طلپس دعوی ترا معنی برد تا بقیامت این عمل خواهی بود و نکت  
 ما را اگر چنین خواهی زیت شرمت با دگر چنین خواهی مرد و نقلست  
 که شعیب علیه السلام از شوق جمال حق سبحانه و تقالی جنان بگرییت که از حلیه نور  
 غافل ماند فرمان آمد که ای جبرئیل نور با صبره اش می باز ده جبرئیل علیه السلام  
 آمد در حدقه اش دم مبارک خود را در و میدر و شناسای دیده اش معاودت نمود  
 باز بگرییت تا دگر بار نایسنا گشت دیگر بار تا تمام جبرئیل علیه السلام گشت  
 تا سه نوبت همچنین شد انگاه خطاب آمد که ای شعیب چندین گریه ز برای صحت گفت  
 خداوند استیفاق دیدار تو مرا در گریه میدار و فرمان آمد که بس سبحان کریم کن  
 که من گریه شتاقان دوست میدارم و همچنین دیده را ناپسنا میدار تا بغیر مانظر کنی  
 و چون دیده بکشتای سخت بنشاند و جمال کاشی **بیدیت**  
 یعنی دیده غیرت ببت از دیدن غیرت مگر این چشم بر حسرت بیدار تو بکشد  
 شعیب گفت علیه السلام خداوند امن نیست با من سودا را صنیم که تمامی عمر ناپسنا  
 باشم در دنیا روی غیر من پسندم و دل نهادم با امید آنکه بدولت دیدار فایز ایم زوز

وخران گفتند ای بد رزق تعالی در خواست کن تا روشناسی دیده ات کرم فرماید  
تا در دنیا عاقر نباشی و ضایع نمائی گفت ای فرزندان چون خدای تعالی مر با باشد چگونه  
عاجز و ضایع مانم حق تعالی بوی خطاب فرمود که ای شعیب باین سخن که گفتی ترا مقرب  
حضرت خود کرد ای بزم و بزم به نبوت و ولایت رسانیدم و کلیم خود را خادم تو گردانم  
تا ضایع نمائی پس حق تعالی بکلام خود فرمود که ای موسی خادمی شعیب پیش گیر و عصا  
بر داشته خد پال از برای وی شبانی کن و در خدمت و صحبت می باش تا بر او  
کردی **و** نشان آدمی من که می رسد بر او که خد پال جان خدمت شعیب کند  
اما که یعقوب علیه السلام در محبت یوسف علیه السلام بود چنین میگویند که چون وی  
بگریه در آمدی تمامی در و دیوار با وی موافقت نمودی و میگریستی از این عباس رضی الله  
عنه مر و بیت که گفت یعقوب علیه السلام از غایت اندوه از میان قوم پسر و ناله  
بود و بر نعلی خانه حسرت تا آواز گریه و ناله وی کسی نشنود و چون شب در آمدی و خلق  
قرار گرفتند بدان خانه آمدی ابواب آزمسد و حسرتی و ناله و گریه آغاز کردی و در  
یوسف می نالیدی بزبان عبری می گفتی این مضمون را یا بیستی یوسف یا بصری فی ای بیت  
استغلوک و فی ای بحسب لغت توک و فی ای و او تر کوک و فی ای ارض دفن کوک است شعوری این  
و کیفیت است این نوع در و دیوار اظهار میکرد و با او از بلند تا سحر گاه می نالید و میگریست  
و چون وقت سحر شدی بعد از بندگی حق سبحانه و تعالی روی با سماں کردی و گفتی  
الهی کبرستی و ضعف جسمی و قرب اجل و صرت بخت پر چینی کل من یرانی فارحنی یا ارحم  
الراجین و گویند که آواز گریه و ناله آن حضرت علیه السلام در آن وادی با طرف الکاف  
آن قل رسیدی و خوش صحر ابر صوب ناله وی پامدی و بر جوالی بیت الاخران اوصف  
بر کشیدی و اسپنج ناله وی می نمودی تا جمل پال و بر و آبی نهادی پال برین منوال  
منقضی شد که تا چشم جهان پیش مکتوف گشت و پشتش مقوس شد و فرزندان بخند

می آمدند و زبان بسلامت می کشاند و می گفتند یا ابی تا الله تفتو تذکر یوسف  
حقن تکون حرضا او تکون من اهل الکلبین ای بد حزن دان یا میکنی یوسف را  
و در یاد وی می زاری که آخر بدین درو که است می شوی یا پلاک میگردی موسی  
در جواب ایشان می گفت آنها شکوئی و خرنی الی الله این همه حسن و اندوه  
من بسوی خدایت نه بغیر وی عیسی اندوه و در و خود را با خدای پس جان میگویم  
نه با شما در میان می آرم شما از جانب من غم مخورید و مرا با خدا گذارید **لطیفه**  
اگر کسی برسد که حکمت در سپیدی دیده یعقوب علیه السلام چه بود جواب آن  
بر دو وجه گفته اند و اول رباب محبت می گویند که یعقوب علیه السلام دعوی  
محبت یوسف علیه السلام کرده بود و دلیل بر صدق محبت آنست که محبت نظر  
از غیر محبوب بردارد و چشم بر غیر نکشاید و آن حضرت چون در سنگام فهدان  
یوسف علیه السلام بنیامین را منظور نظر خود ساخت بود و با او آرام گرفته  
غیرت محبت دیده ویرا از دیدن غیر بر دوخت و از نشاهده دیدار غیر محبوب  
محبوب کرد این بدان معنی که دیده از دیدار محبوب محروم ماند و دیدار غیر می پسند  
آن دیده ناپسندناخته **و** مردل که بعشق زنده نبود چون مرده درون  
کوب بسته و آن دیده که رویتونه پسند میدان تحقیق که کور بسته  
وجه دوم رباب اشارت گفته اند که چون برادران یوسف علیه السلام خواستند  
که میان او و یعقوب علیه السلام مفارقت اندازند تا او یوسف علیه السلام را ببیند  
دم او را فراموش کند و همه ایشانرا پسند و با ایشان محبت ورز و چنانکه حق تعالی  
فرمود اذ قالوا لیسوف و اخوه اجب الی ائسنا و نحن عصبنه ما ائنا که فرمود  
بخل لکم وجه ائسکم حق تعالی دیده یعقوب را مکتوف گردانید تا اگر جز از مشاهده جمال  
یوسف علیه السلام محروم ماند باری نظر با ایشان هم نکند و روی ایشان نه پسند

دول اور از محبت یوسف علیه السلام ملوک گردانید تا طرقت العین مراد از او شون کند  
 تا نقد گفتند که یوسف نظیر این واقعه آنست که ابلیس لعین نسبت بآدم صغی  
 علیه السلام کیدی پیش بر تو اور از بهشت پروان آورد و مقصود وی آن بود  
 که چون آدم علیه السلام در جوار قرب خداوندی جل و علا حرم حرم وصال  
 وی ممکن بود لعین بر وحید بر دو گفت اور از دار قرب و جوار مولای می پروان  
 آرم و بدینا در جوار خویش فرود آرم تا او و اولاد او همین مر اسپند و اطاعت  
 نمایند و نسبت مولی تعالی مخالفت و رزندگان الله تعالی بقول ای ابلیس  
 مرا و تاین بود که بندگان من در دنیا همه ترا پسند و اطاعت تو نمایند و با من  
 مخالفت و رزند و از دیدار من محروم مانند بغرت و جلال من که دیده ایشان را  
 از دیدار تو محجوب گردانم و محبت و شوق خویش در دلهای ایشان و در بیت  
 بنیم تا در جمیع احوال مشغول بیاورن باشند و ترا اصلا بیا و نیارند که الذین یذکرون  
 الذیق ما و قود او علی جنوبهم و جابها از پیش دل بردارم تا سمان بدیده دل نام  
 باشند و هر روز من از روزنه من القلب الی الرب روزینه بسید و شصت  
 نظر منظور گردانم تا همه مرا باشند و از تو بیارند که بطرد و لعن آن عبادی پس  
 علیهم سلطان **لطیفه** اگر بر پسند حکمت در وضع اندوه بر دل مبارک  
 یعقوب علیه السلام چه بود تا دیده جهان پیشش باندوه اینو ناپنا کشت  
 جواب آنست که حق تعالی میخواست تا نقد وجودش را بجاک غم و اندوه در نظر  
 ملائکه پیاز ماید تا جودت و عیار آن نقد خالص در نظر مبصران عالم ملکوت کشف  
 کرد و از پنجاست که ارباب تحقیق گفتند که بلا محک است که زر خالص وجود  
 طالبان از معشوش جدا میکند و ز یوسف صفوف ارباب دعوی را در نظر اصحاب  
 معنی ظاهر و پدید میگرداند که شوقیت که در اوقات دکان بیابان هوا و هوای پس

و فرمان من

کل:

بچاپس قرب و مناظر انس حضرت قدس می کشد معراج ابتهاجی است که مترقیان  
 بر رخ ناموس را بند روه علیا و عروه و ثقی لاهوت میرساند و رین باب این  
 داعی گفتند **ه** کل شادی اگر خواهی ز خار غم مکش و من  
 قدم که طالب کنجی بکام از و نامورده وجودت چون سآ که کمیای عشق حاصل کن  
 بجانون غش بگذار و آنکه کمیای درده عروج جان اگر خواهی بر اوج طارم و حدت  
 قدم بر فرق سستی زن دو عالم را صلادوده در آثار و اوقات که الله تعالی فرموده است  
 لو علمت شیئا لم یغنی فی طاعتی من الخزن لابلیت یعقوب علیه السلام و اعطیته الذر  
 التي اعدت له فرمود که اگر هیچ راسی مقصود اصلی نزدیک تر از غم و اندوه  
 بودی من یعقوب را عم بآن دلالت نمودی تا بدرجات مطالبش رسانیدی  
 و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آن العذیب لکل قلب خرن  
 حق تعالی هر دل اندوهگین را دوست میدارد و چون روز قیامت شود بعضی نامه  
 دهند تا بخوانند و بعضی را افعال در میزان سندان بچند اهل ابتلا و ارباب  
 بلار حاضر کرده اند و ایشان را نامه خواندن فرمایند و نه عمل پس بجایند آثار  
 فضل و غمایت برایشان جندان فروریزند که هیچ چیز دیگر نبرد از نماندانی  
 گای عزیز که دو پستان خدای سبحانه باین امید چه بلاها کشیده اند حکایت  
 رابعه قدویه قدس تر با هفت بشاز و ز طعام نیافت و وی در بندگی خبان استغراق  
 داشت که اصلا پروای آن کرد نفس می در مقام معارضه و منافسه در آمده  
 با وی گفت ای رابعه هفت بشاز و زرت که بوی طعام بشام من نرسیده است و تو  
 بندگی می نسرمای مگر قصد هلاک من داری رابعه گفت ای نفس خاموش کن که آب  
 مرجه از عالم غیب بمن رسد با تو نیز قسمت نمایم و از تو باز نذارم نماز شام  
 بوقت انتظار روزه همسایه کاپسه طعام پیش آورد رابعه از خانه پروان آمد تا داعی

برافروزد چون باز آمد دید که بر طعام را ریخته و کاسه همسایه را شکسته  
 رابعه بر سر آن را بنهاد و در وقت نایب پیار و بآن افطار کند بادی بوزید و جزای  
 بنشاند در تاریکی خواست که کون آب بر دارد و پیاشاد دست می بر کون آید  
 آب بر ریخت و کون شکست رابعه آبی بر زد و گفت آبی مگر مرد تو هلاک این چاره  
 ویراندوی روی نمود زمانی بغم و اندوه فرو غلطید تا غمی بسرش آواز داد که ای  
 رابعه ما غم و اندوه بر دل دوستان می نیشیم اگر تو بدین خوش آن نیشی کلید  
 ملک را در آستین تو نیشیم و در دوازده خود را از دل تو برداریم رابعه گفت اگر آبی  
 دنیا و آخرت را بمن می و مفاتیح حسرت این ملک بر دست من نمی من پیک آبی که  
 پادشاه از دل بر در و بکشم بر این بکنم فرمان آمد که ای رابعه چون محبت و ولای اغیار  
 کردی با بلا و محنت ما پس از که ولای باقی بلا نباشد و محبت باقی محنت می شود  
**و** ملک طلبش بچسبید همان ندیدند مشور عشق هر دل جان  
 در مان طلبان زرد او محسوم اند کین در و بطلبان در مان ندیدند  
 آری طلبیه شکرت چون در سپدر کاه پیکانگان طلبید اما چون بخت  
 عسکر محنت ظهور کند بر او پیاشایان برسد محبت و محنت در صورت تو آید  
 و اهل محبت محنت را از محبت باز ندانند فرعون مدبر را چهار صد پال عاقبت فرا  
 دهند و ملک و باو تاسی بد و از زانی دارند و در آن وی مضایقه کنند اما اگر یکست  
 در دوسوز و کرسکی و بر پشانی موسی را طلبید بوی ندهند و از عالم غیب این ندا  
 کند که ای نعمت دنیا هر کجا کردن فرشته پنی تاج ناز و اغراز بر سپر او نه وی  
 محنت و اندوه و بلا هر کجا افتاده خان مان بر باد داده یابی لگدی بر سپر او برین صد  
 نزار تیر بلا و ناوک آبلاب بر جان او اندازد پاله زهری بدوده حکایت بشر خانی  
 بیکو بدید پس ه که بعبادان رسیده دیوانه افکاری را دیدم مجروم و موران

در جراتهای می در آمده اندام و پیرامی خورد و درین حال وی مصرع و پنجه افتاده  
 نزدیک می نشستم و سر او برداشتم و در کنار کمرم چون بهوش باز آمد فرمود  
 من هذا الفضول الذی یدخل پسنی و بین زنی فضول کبیت که میان من برورد  
 من در می آید فوالله لو قطعنی اربابا ربنا ما زدت الا جاسو کند بجزرت او که اگر بصد  
 تیغ بلا و ناوک آبلاب این بدن بر من را پاره پان کند من بهر باره محبت او در دل زین  
**و** جنایای که از محبوب آید جو او خوبست آن سم خوب آید  
 دماغ جان ز عطرش بر سر و زده جو عودت که بنا غم بسوزد در آن سوزار  
 ز جان آبی بر آری سر از چپ شهنشایی بر آری ترا از غم دل نشاد با بید  
 که از شادی عالم یاد نماید که اشکی در غمشن باریده باشی بشادی جهان  
 خندیده باشی بکام جان نزار و خنده آن ذوق که اشک در دهن  
 از سر شوق نهال عشق اندر کاشتن جان خور و آب از رشک چشم کرمان  
 مران انمی که از نار غم آید جراتهای جان را هم رسم آید بجای او که در عشق  
 جنانم که در دشت روانی خویش انم **مفتد** مه نبرگان گفته اند  
 که تخطان بار بلا سر نماند بعضی بلا کشند و بنالند و اینها جزوعان خوانند  
 و سبب جرع ایشان آنست که بسلی رامشاده نمی کشند و بعضی دیگر بلا کشند و بنا  
 و اینها صبور اند و سبب نازیدن ایشان آن بود که در کشیدن بار بلا مشا هده  
 بسلی کشند و فرود سببم بلا کشند نه بنالند و نه بنازند و اینها صابرانند ایشانرا  
 بار بلا کران آید که بنالند و نه مشا هده بسلی ایشانرا باز گذارد که بنازند یعقوب  
 علیه السلام را اینسر سه حالت روی نموده بود و بنابر درین آیت خبر داد اول بنالید  
 و گفت یا اسنی علی یوسف دیگر بنازید و گفت فبشر جمیل و آخر حال نه بنالید  
 و نه بنازید که گفت فمواظب اندوه و محنت در درون جانشن خوش می زد او از زینا



استغراق و مجال نطقی نبود **ه** که جز از آتش دل چون جسم می در جوشم  
مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم ، تمهیدی در ویش بدانکه مراد از این  
و محنت عاشق آنست که تا وجودش بکلی در کانون محبت با آتش شوق بگذرد و تمام  
هستی از دفتر وجودش پاک سازد و بخیر و ادمی **قطعه ه**  
عشق را بر وانه باید تا که سوز و پیش شمع ، خود مکن بسیار بیانی هر کجا شکر بود  
خوب روان بکه باشد آب و آتش در جفا ، تا وجود عشق از ان خاک و خاکستر بود  
ای در ویش بدانکه هر چه باشد به بلا بجا هد و پنجا پنجاه مگر عشق که بیلا پنجاه و پنجا  
بجا بد آری از اینجا که حقیقت عشق است باید که هیچ چیز نمی آید و بجا بد المحبته  
لا تزیید بالبر ولا تنقص بالجفا اما چون عشق آتش است و سیرم او تن و جان دل  
تا سیرم بر آتش نهند شعله وی استعلا نیاید و حرارت وی نیز از این منصرف  
قدس سره بر سیدند که لذت عاشق در کدام وقت گفت در آن وقت که معشوق  
بساط پیامت افکنده باشد و قصد جان عاشق کرده باشد و او در حال معشوق  
جان پستغرق باشد که نه بساط پند و نه شمشیر خنجر و ادمی قدس سره **ه**  
کترین بازیست اندر عاشقی جان باختن ، بر بساط با بجا از ان کفر و ایمان باختن  
کارم و انت در یک و ادن قدر دو کون ، حاصل آوردن بد شواری آسان باختن  
عقل از کوی سر می آید از خوبان در نفع ، باش تا پ سلطان آید بگوگان باختن  
شمع من تو خوش برون آبی و مفر ما ششم ، زانکه ناموزد کسی بر وانه را جان باختن  
قوله تعالی انما اشکوا شی و خرنی الی الله اشارت شریفه بزرگان گفته اند شکایه  
عاشق بر سه وجه است یا شکایه از دوست بغیر دوست و یا از غیر دوست بدوست  
و یا از دوست هم بدوست از دوست بغیر دوست نالیدن بتر است از دوست و از  
غیر دوست نالیدن بدوست شکر است با دوست و لیکن از دوست نالیدن هم بدوست

عین توحید است اگر چه ظاهرش شکایت است اما در باطنش مگر می گوید که جز تو کسی  
ندارم که با و حال گویم **ه** دارم کله بسیار و مرا نیست رفیق ، جنین کله  
جز با تو ندانم بکه گویم **نقلست** که آدم علیه السلام از بهشت دور افتاد و بختی  
نالید که ربنا ظلمنا انفسنا نوح علیه السلام از فرزند ان خود دور افتاد و بختی تقابله  
نالید که ان بنی من اهل یوسف علیه السلام از عافیت دور افتاد و بختی تقابله نالید  
که انی سنی الضربین علیه السلام از فضای عالم دور افتاد و بختی تقابله نالید که لاله  
الانت سبحانک انی کنت من الظالمین یعقوب از یوسف علیه السلام دور افتاد  
و بختی تقابله نالید که انما اشکوا شی و خرنی الی الله عامی بجان از طهارت و عصمت  
دور افتاد و بختی تقابله نالید که و اچتر ما علی ما فرطت فی جنب الله اگر آدم علیه السلام  
نالید بهایت یافت که تقاب علیه و بدی و اگر نوح علیه السلام نالید سلام و برکت یافت  
که یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و اگر ایوب علیه السلام نالید صحت و عافیت یافت  
که و کشفنا ما به من ضرر و اگر یونس علیه السلام نالید استجابت یافت که یا استجبنا له  
و بخیناه من الغم و اگر یعقوب علیه السلام نالید تبارت یافت که فلما انجا البشیر  
بس اگر بنده گناه کار بجناب قدس برورد کار جل و علاناله رحمت و مغفرت باید بچسب  
که ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم **نقلست** که یعقوب علیه السلام  
در فراق یوسف علیه السلام مبالغه کرده چندان میگفت و تا سف میخورد که عزت حضرت  
آبی جل و علان ظهور کرد و جبریل علیه السلام را در پست ساد با ما وی گفت ای یعقوب علیه  
السلام یوسف را که آفرید و او را که برورش داد یعقوب گفت حضرت حق سبحان الله  
گفت بغیر از یوسف چند فرزند داری گفت یازده فرزند گفت در فراق در زندی  
که یازده فرزند دیگر عوض او داری این همه ناله میسکنی اگر عیاذ بالله بفرق آن یکی  
بشکار کردی که او را بدل نیست چه جان کنی یعقوب علیه السلام بفرزیده پشوش

چون بهوشن باز آمد سر برانوی حسرت نهاد و دم در کشید چیریل گفت علیہ السلام  
یا یعقوب ملک تعالی می نسرم باید که من بخورم و در کار ما بصورم خیرت مارود  
که چنین یوسف را یاد کنی یعقوب علیہ السلام ازین خطاب عتاب آینه متاثر شد  
زبان از گفتار نام او بر بست تا آن وقت که بنیامین را نیز از پیش برداشتند فراق  
یوسف علیہ السلام تا آن گشت و سوز و اندوه وی فی بدان شد روی بگوشه زان آورده  
بخود اندامی گفت یا اسحق علی یوسف آورده اند که چون یعقوب علیہ السلام در فراق یوسف  
علیہ السلام بنالید و از سر سوز و درد گفت یا اسحق علی یوسف آمد که یعقوب تعالی یوسف  
که از تو فوت شده و روزی جنب محجوب گشته این همه تا مساف میخوری هیچ بر آن  
و مقاماتی که از تو فوت شده بجهت اشتغال تو بهر و محبت یوسف زان دولت و نعمت  
و سعادت باز مانده تا مساف نمی گامی بود این غم خوردن نفس بر کشیدن تیغ  
غم میخوری که تابوی شغول از ما باز مانده باد و قبله در ره توجیه نتوان رفت را  
یا رضای دوست باید یا سوای خویشتن ای یعقوب بعد ازین دیگر نام یوسف  
بر زبان زانی و اگر نهامت از بریده نبی ساجو کنم هر طریقت گفت قدس پسر  
که یا یعقوب یوسف را علیہ السلام تحم غمانت و یاد یوسف یعقوب را تخم ریگان است  
چون یعقوب را علیہ السلام یاد یوسف جندان غمناک است بس هر چه جز یاد الله تعالی است  
همه بت و تابت یعقوب علیہ السلام چون سیات عتاب حق تعالی مشا به کرد  
با حق تعالی عهد کرد که دیگر نام یوسف بر زبان نراند چون زبان از گفتن نام یوسف  
دلش تنگ آمد از پست الاحسران بر سر راه می آمد و می شپست و گوشه بر آن میداشت  
تا باشد که کسی نام یوسف بر زبان ببرد و بان نام گفتن پستی مر او را دست  
مدتی برین سوال منقضی شد تا گاه چیریل علیہ السلام آمده گفت که حق تعالی می فرماید  
که از شاه راه همت بر خیز و در زاویه پست الاخران بنشین و از خلق گوشه گیر تا جنانکه زبانت

از یاد یوسف در بندت گوش تو نیز از استماع نام او مغزول کرد و یعقوب علیہ السلام  
زاویه اختیار کرد و از خلق بر کران شد در روز کار بجزرت میکند زانیک روزم  
یوسف نام فرزند خویش را آواز میداد و می گفت یا یوسف یعقوب علیہ السلام  
چون استماع نام یوسف نمود غم و اندوه فراق از پسر در دلش تا آن گشته ترا  
دار آه بر آورده بر جفت و گفت یا اسحق علی خواست که نام یوسف گوید از نهدید و جنت  
حق تعالی پیادش آمد آن ناله را در سینه فرو گشت دل می زان غصه و اندوه در  
آندامی برد ماغ آورده سرد و دیده اش سفید گشت سر و ابیضت عیناه من الخرن اینجا  
روی نمود و ولوله در ملکوت اعلی افتاده متر بان همه بناله در آمد مذکبه بار خدا یا ازین پسر  
محت رسیده چه میخواستی جان او را فراق فرزند از جسدش چپتی ل خود را بناله  
سکونی میداد آن در را نیز بر وی بستنی خداوند اگر او را از راحت وصال فرزند محروم  
ساختی باری در ناله را بروی کشاده دار تا بنالیدش تسلی حاصل آید از حضرت عزت  
خطاب آمد که یا یعقوب تا با کنون اگر بگم غیرت الوهیت ترا از نالیدن منع فرمود  
الکون از برای رخصت و شوکتان امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در مجتبی  
میگویم که مردم بنال که اگر تو نمانی بعد از تو کسی جاس را از عاشقان رخصت نالیدن با  
یعقوب علیہ السلام ناله بنجاب قدس آبی بل و علا عرض کرد و گفت انما شکویتی  
و خرنالی الله حاصل آنکه ای درویش یعقوب علیہ السلام چون دانست که نام یوسف  
بر زبان راندن بنسندیده دانست که بر بوی شغول کرد ایندن اولی دل را نیز بار بار  
متفق ساحت کبلی روی بحق تعالی آورده گفت انما شکویتی و خرنالی الله حاصل آنکه  
ای درویش یا یعقوب برای یوسف میگریست یوسف را میگریز اینند و چون بخدا  
گریست یوسف را بسوی می دو اینند تا شبی یعقوب علیہ السلام در خواب بود حق تعالی  
خلوص پست روی بدید فرمود ای چیریل یعقوب بر عهد خود استوار است بر و خیال یوسف را

اندر خواب وی بنمای یوسف را علیه السلام آراسته و پیرا پسته نهایت حسن جمال در نظر  
 یعقوب علیه السلام در آوردند یعقوب علیه السلام از کمال اشتیاق دست مو  
 در کردن موصلت بخیمال یوسف در آورده و با وی در فراق و کمال اشتیاق ظاهر  
 گرفت غیرت آهی جل و علا آنرا نیز بنسندید جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا از  
 خوابش بیدار کرد **و** در خواب خیال تو مرا یاد کند آید بر من  
 دل مرا شاد کند دل بندد که من ترا یافت ام **و** بیدار شود من از سر بیا کند  
 بزرگان گفته اند که این بلا بر یعقوب علیه السلام اندران ساعت پیش از آن بلا بود که گذ  
 مدت هشتاد سال در فراق کشیده بود زیرا که در آن اوان بفراق خو کرده بود و چون  
 در فراق بیلاخوی کرد بلا غدا گشت باز فراق بر اثر وصال صعب است و را نمودند تا بنده  
 که یافت باز بردند تا در این سراق ختم نامه فراق اول کرد و از در این حال خواست  
 که بناله آن عهد که با خدای بسته بود بیداشد آمد در در و خورد و ناله در آن ساعت  
 جبرئیل علیه السلام پیامد و ام آورد که ای یعقوب چون وفا بدهی نمودی اگر فرزندت  
 مرده بودی که ما از برای تو زنده کردیم یعنی چون با وی آرام گرفت بودی اگر چه زنده  
 بود حکم مردگان دادیم که پیش از تو بر داشتی صفت مکت اکنون چون این از تو برید  
 اگر چه صفت مردگان دارد که از تو جداست اما در صفت زندگان خواهیم دادن و متو  
 باز پس اینم که بتو باز آوردن صفت زنده کرد ایندن است یعقوب علیه السلام چون  
 باین خطاب مشرف گشت و باین بشارت موبد آمد از درون بیت الاخران فریاد برورد  
 بفرزدان گفت قال الله تعالی **يَا أَيُّهَا إِدْهَبُوا فَيَحْتَسِبُوا مِنْ نُورِ سَفْ**  
 ای فرزندان من بروید و حجت و جوی کنید از یوسف و برادر وی **وَلَا يَأْسُوا**  
**مِنْ رُوحِ اللَّهِ** و نومید مباشید از فضل و کثایش بر سایندن حضرت الله تعالی  
**إِنَّهُ لَا يَأْسُ مِنَ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ** بدستی درستی

که نومید نبود از راحت و فضل و کثایش فرشتان الله تعالی مکر کرده کافران بعضی  
 از مفسران گفته اند که چون بر آن احوال ملک باید حرمین عرض کرد و ند چون بمصر  
 نزول کردیم ملک با ما بلطف و احسان پیش آمد و اغوازد و اکرام ما با او جوی نمود  
 و بنظر رحمت در بنیامین کریمت و لطف زیادت فرمود و چون خوابها ما دیده درش  
 ما کشیدند برادران مرد و نفر در یک خوان مشارکت و رزیدیم و بنیامین تنهاتما  
 بودم او را بلطف فرمود که پادشاه من طعام بخور که من بجای برادر مغفود توام  
 و با وی طعام خورد و با وی سخنان بسیار بوشیده از عهد برادران می گفت و بعد از آن  
 واقعه صاع و آوان دزدیدن آن در انداخت و او را بگفت شریعت آبا کرام ما به بندگی خود  
 گرفت و ما هر حب دتوت و شوکت نمودیم چون نظر کردیم او بقوت از ما زیاده بود  
 و چون تمام این ماجرا یک یک یعقوب علیه السلام بیان کردند به باطن منور و سپینه  
 منشرح آنحضرت حقیقت این معنی عکس انداخت گفت ای ارجوانه یوسف با بیخی  
 اذ هبوا فحتسبوا من یوسف و اجدی قال بن عباس رضی الله عنه الخجسن بالی الخیر  
 و الخجسن بالی الخیر و الخیر و الخجسن عبارتت از طلب احسبس مره بعد از آخری مراد از احسب  
 ادراکت و لایا سوا من روح الله بعضی گویند مراد از روح رحمت معنی لا غفلوا من الله  
 و کروی بر آنند که مراد از کثایش و فرح است و طایفه میگویند که اشراحت از لایا سوا  
 من روح الله الا القوم الکافرون نومید از روح و رحمت خداوندی جل و علا و حق باشد  
 که اعتقاد بخان کنند که اله عالم حل فکره قادر بر کمال نیت و یا متصف نیت بصفت  
 کرم و مر که ام از اینها موجب کفر است عباد الله منهابس ازین معلوم شد که از رحمت  
 خداوندی جل جلاله نومید نشوند مگر کافران که حق تعالی را بصفت کمال شناخته اند  
 و از صفات نقصان منزله ندانسته اند از عبد الله مسعود رضی الله عنه منقولست که اگر  
 بکایر چه است اول نومیدی از روح خدای تعالی در این آیه خواند لایا سوا من روح الله

الا القوم الكافرون دوم تسووط از رحمت حق سبحانه و تعالی و این آیه خوانند و  
تعیظ من رحمة الله الصالحون پیوم امنی از مکر خدا تعالی و این آیت خوانند  
فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون **القصة** یعنی از بزرگان فن تباریخ  
و پستختران را باب عادیث و تفاسیر در کتب خود چنین تحریر فرموده اند که چون  
اولاد یعقوب علیه السلام پیش بدر بزرگوار و اوقات گذشته تقریر نمودند انزل  
علیه السلام فرمود که این واقعه را یک طیبه بشام جانم میر سپند نما را باز بجانب مصر  
می باید رفت و استحضار احوال یوسف علیه السلام و برادری باید نمود ایشان  
گفتند ای بدر ما را بدان درگاه آبروی نیست که تو نامه نویسی که نامه ترا با جار حضرت دارند  
و بیکه آن مایه محترم کردیم یعقوب علیه السلام فارض بن بهبودار که برزاق  
رای و متانت فکر از سایر احفاد و اعقاب اسر ایل الله علیه السلام امتیازی داشت  
طلب فرمود تا با ملای نامه در دستم آورد بزبان عبرانی و مضمون نامه این بود که  
بسم الله الرحمن الرحیم من یعقوب اسر ایل الله بن اسحق ذیح الله بن ابراهیم خلیل الله  
الی عزیز المظفر العدل المغوی للکبیل اما بعد فان اهل بیت موکل بنا بالبلافا ماجدی  
یداه و رجلاه و وضع فی المنجیق فرمی فی النار فجعلها الله تعالی علی برادرسلا ما و اما  
الی فذت یداه و رجلاه و وضع الی بکین علی قفاه لیتقل فقاه الله تعالی و اما انما کان  
لی ابن و کان جب اولادی الی فذمت به اخونه الی البریه ثم اتوا فی تمیضه مطی بالدم قالوا  
قد اکل الذیبه فذهب عینای بالین ثم کان لی ابن و کان اخاه من امه و کنت استی  
فذهبوا به ثم رجعوا و قالوا انه سرق و اکتب حبیته لذلك و انما اهل بیت لا سرق  
ولا اکل سارقان را دته الی و الادعوت علیک دعوة تدرک الی بیع من ولدک  
حاصل نامه راجع بانست که عزیز مصر معلوم فرماید که باری سبحانه و تعالی بر منتجان  
دو دمان نبوت و خاندان رسالت بلا کانت و این ترا با انواع عقوبات آزمائش

فرمود از آنجمله جدا کرد ابراهیم خلیل الله بود علیه السلام دست و پای بر بست و منجیق  
نماده با تش انداختند و او در آن واقعه نایل بر ابراهیم صبر عمل نموده از هیچ کس  
جز خداوند سبحان یاری نخواست حق جل ذکره آن آتش را بروی روح و ریحان کرد  
و بدرم حق را مشدود کرد و دیده کار و بر حلقش نفس انداخت تا باری تعالی و بعد پس از  
آسمان قدیر فرستاده از آن بلیه خلاص کرد و اینست که یعقوب اسر ایل الله امبری  
داشتیم که او را زبده اولاد خود می بنداشتیم و آن بسر قره العین و قوت قلوب  
و ثمره الفواد واجب اولاد من بود نگاه از قضایا برادرانش بجز ابرو نه پیش را  
بخون آلوده بنظر من در آوردند که او را اگر که خورد و در فراق او تحسر و تاسف کرده دست  
در دهن صبر زدم و فرزند دیگر داشتیم که بان بسره مفقود الاثر که از یک مادر متولد  
شده بودند و چون اشتیاق بسرم کرده بر خاطر حزین استولی می شد بیدار آن فرزند  
تسلیم می بستیم و دل غمیده را بیدین او تسکین میدادیم اکنون چند کاست که  
برادرانش بمسحوب خود کرد و دیده بمصر بردند از انجام اجعت نموده خبر آوردند که آن برادر  
دزدی کرده بجهت آن عزیز مصر او را مجوس پس کرد و دیده نگاه داشتند و بر اندوه  
و درین معنی سبکس را شک نیست که امر شنیع سرقه باطل رسل نسبتی ندارد و منجیق  
آنکه از الم فراق و محنت اشتیاق فرزندان در احضور و دیده را نور نماید توقع آنکه انفرقه  
مجبوس را بجانب بدر بیاویس و پستی و این پر محنت رسیده را ازین اندیشه رها  
بخشی تا موجب سعادت ابدی و شمرگ است سرمدی آن عزیز کرد و در فطانت اجابت  
دعوات و اوقات مناجات بدعای خیر تو بدو نمایم و اگر برخلاف این عمل کنی بعین کس  
که بر تو دعای بد کنم و تیر ز سر ناک ازین جگر جوشته خواهم فرستاد که اثر آن تا سفت بطن  
در زیرت بماند و دفع آن سبکس نتواند و ایستم چون نامه با تمام رسید یعقوب  
علیه السلام آنرا بدست کس از قاصدان جالاک مردم دیده پیش از روان کردن اولاد

بصیرت و پستی و قاصد آن نامه را گرفت به اشارت یعقوب علیه السلام رو بمهر آورد  
و در آنکه زمانی بان ولایت رسید فرصت نگاه داشته در وقت مناسب مجلس  
صدیق علیه السلام درآمد و بعد از آن اسم دعا و تحفته نامه آن حضرت را معوض عزیز  
کرد این نقل است که چون نامه بدست یوسف علیه السلام دادند نظرویی بر عنوان نامه  
افزاد نوشته دید که من یعقوب اسیر لئالی الحال و پیشش برزید و نامه از دستش  
پیدا و کرد بر روی غلب کرد چنانکه ضبط احوال نتوانست نمود از تحت فرو آمد در خلجی  
درآمد چندان بگریه کنی هموش شد چون بهوشن باز آمد نامه برداشت و تمام  
وقطعات عبرت از دیده فرو بارید بعد از آن قاصد را حکم کرد تا بمنزل بیکو فرو آوردند  
و بطعامها و شرابها خاطر او را خوش کردند و پسر را طلب فرمود تا در جواب مکتوب  
یعقوب علیه السلام نامه انشا کرده برین مضمون نوشت که ما بعد از آنکه ذکر بانگ اکرام  
ابصر کاصبر و آنظر کاطفر و ایسی کتاب شریف و خطاب شریف که شمل بود بر ذکر  
ابا کرام و محن و آلام که از کمال حسرت و اندوه نوشته بودند شرف و رود یافت  
بر محنت و اندوهی که چنانکه ان عظام رسالت مکتبی گشته بود اطلاع افشا و بر  
و اندوهی که از خجسته مفارقت اولاد که بمنزله روح از حبس بت بذات شریف روی  
نموده واقف گشتم خود معلوم دارند که جان و در مان آن غیر از صبر نیست چنانکه ایشان  
صبر کردند آن جناب را نیز بصبر باید کوشید تا بمطلوب خود فایز گردی چنانکه ایشان  
فایز گشتند **بصیری می توان کامی حسرت بدین ، با رومی دلاری**  
**خریدین ، بصیری بنده کردم در پسته ، که صبر آمد کلید کار پسته ، و پست چون**  
از امر کتابت فراغت دست داد قاصد را بیشتر نیفات فخر و انعامات مسکن  
سرافراز کرد اینده شرف رخصت انصاف از زانی داشت قاصد قطع مسافت نموده  
و بانکه فرستی کعبان مراجعت نمود و جواب مکتوب را بعض رساید یعقوب علیه السلام

در فرج ای کلام تامل فرمود و گفت این کلام سخن بنمبر زادگان و پیغمبر ان میماند بصبر  
و تحمل کوشیده انکار روی با و لا و آورده گفت بر خیزید و هم اکنون بجانب مصر روی  
آرید و بخت پس و تفحص احوال برادران خود نمایند و از رحمت الهی جل و علانومید بساید  
که امید وصال ایشان ازین مکتوب بدل مجروح و خاطر محزون من میرسد لاجرم  
فرزندان اسیر لئالی علیه السلام دیگر بار ساختگی پسر کرده و محقر بضاعتی که دست داد  
همیسا ساختن توجه بجانب مصر نمودند و آن راه دور و دراز پیمودند چنانکه الله تعالی  
در قرآن مجید بیان فرمود قال الله تعالی **فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ** پس چون برادران  
بر یوسف علیه السلام درآمدند بعد از ادای تحیت و دعا **قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ**  
**مَسْنَا وَ أَهْلَنَا الضَّرَّ كَفْتَهُ** ای عزیز بر سید ما و کپان ما بچارگی و سگدستی  
**وَ جِئْنَا بِبِضَاعٍ مُّزَيَّجَاتٍ** و آوریم بضاعتی اندک و نامواج یعنی کالاهای گوناگون  
نذار و **قَالَ فَاغْلِبْ لَنَا الْكَيْلَ** بس بفرمای تا کیل طعام با تمام بپایند یعنی زیاده از بها  
بضاعت ما بدهد **و تصدوا علينا** و زیاده از آنچه دستورست بر ما تصدق  
نمای که ما پستی و عیال مندیم **إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ** بد رستی و رستی  
که الله تعالی صدقه دهند کار با و اش خیر کرامت فرماید **فَصَلِّ** استادان  
تواریخ گویند که چون برادران یوسف علیه السلام راه دور و دراز پیمودند و ریاضت  
و مشقت بسیار دیدند بر یوسف علیه السلام آمدند بعبادت و پستیوس عزیز فایز  
گشتند کلمات نیاز مندان چنانچه بد بر بر کوارایت از اشارت کرده بود حضرت عزیز  
عرضه داشتند و گفتند ای عزیز آل یعقوب از تشویش قحط سال و کثرت ابل عیال  
گرفتار جنگ محنت و کرب گشته اند و در مضیق این قحط سال از عمر و زندگانی ملول  
شده اند اگر توانی بضاعتی تمام می فرجام این گشتگان بوادی حیرت و در ماندگان  
نیانی حسرت قبول فرمای و در عوض آن از نوازل انعام و زواید اگر ام خود عطا کرامت نمای

و در بصاحت مزجات ایشان علی تفسیر احوال است بعضی گویند که مزجات قلیل را  
گویند و بواسطه قلت باین بهشتش موصوف و شتند و بعضی گویند مزجات کالای رودی را  
گویند و آن بصاحت ایشان را در برابر طعام رودی بنویسند بجهت آن باین نام خوانند بنابر  
رضی اللہ عنہ سببیکه در می جذر رویه بود که آنرا در مصر بخیزی متبول میگردانند  
سبب که در اسم منقش بود بصورت یوسف علیه السلام و در اسم کنعانی چون آن  
منقش نبود لاجرم در مصر و اجی نداشت و بخیزی نمی گشتند و بروایتی ششم دروغ بود  
و بروایتی دیگر حبه الخضر ابو یعنی خنجرک و کور و بروایتی پنجم بروایتی دیگر گشتش و حرم  
بس معنی بصاحت مزجات کالای رودی باشد که آنرا هر که می پند نمی بسند و فوج  
برینیدار و اما ترا با ما ساهمی باید کرد و در اسم ناپسره بر می باید داشت و در برابر  
ایفای کیل می باید نمود و فان لک الکیل و اگر بصاحت ما را اصلا قابلیه قبول نیست  
بر سپیل تصدق با کرم سرمای و تصدق علینا اگر گویند تصدق قبول کردن است  
مرتبه این نیست چگونه ایشان تصدق طلبیدند جواب آن بجهت وجه گفته اند اول آنکه مراد  
از تصدق تعقل است یعنی بر فضل کن و کالای رودی قبول سرمای و در برابر آن کیل  
طعام کرم سرمای دوم آنکه مراد ازین تصدق باز دادن برادر خویشند یعنی درباره  
احسان فرمای و بنیامین را با بازده تا نزد پدر بریم سیوم آنکه تصدق بر آبیا  
پیش از نزول وحی جایز بود و ایشان هنوز پیغمبر نشده بودند چهارم آنکه تصدق حرام  
بر پنجاب بر آن صدقه فرض است یعنی زکوة مال نه فعل خیم آنکه حمت صدقه پیغمبر محمد صلی  
صلی اللہ علیہ و آله و سلم مخصوص بود پیغمبران دیگر علیت سلام گذاشتی کشف الاسرار  
و تفسیر امام زاهد صدقه عبارت از عطیة فقیر باسید مزد و ثواب و از جنات که امام  
علیه السلام که مردی می گفت اللهم تصدق علی گفت ای مرد چنین مگو و تصدق بخت  
احدی جل و علا نسبت مکن که تصدق است که در برابر آن طمع ثواب باشد و حق تعالی

از ان منزله است اللهم اعطنی و تفضل علی **الفصل** چون یوسف علیه السلام  
سختان رقت آینه برادر از استماع نمود خاطر وی از آنچه بس طول گشت و در زیر  
نقاب قطرات عبرات باریدن گرفت و با خود گفت که من درین همه نماز و نعت  
آسوده و اهل بیت و برادران من در رنج و محنت روزگار بدین مرتب فرسوده  
از مقتضای مروت نباشد که دیگر ایشان را در محنت و زحمت بسندم و خود را با ایشان  
نمایم اما تا حکم خداوند احکم الحاکمین نباشد این بی سرمانی نتوانم کرد و در تفسیر  
تیسیر میگوید یوسف علیه السلام حجتی که برادران در بیج وی مالک زرع خدای  
داده بودند و درین مجاپس پروان آورده گفت این نامه است بخط عبرانی نوشته  
بجگدم تو ایند که بخوانید گفتند بی چون خط بدست ایشان داد و بحالت تمام  
روی بایشان آورد و همه مبهوت و متحیر ماندند با خود گفتند که این خط که ما  
مالک زرع میدادیم و بر این غنیمت مبر بود شاید که این خط درین مملکت دست بدست  
آمده بملک رسیده باشد یوسف گفت علیه السلام بخوانید تا من بشنوم آواز  
بر آورد و چنین خواندند بسم الله ابراهیم بن ابراهیم مالک بن زرع الخدای  
من آل یعقوب غلاما یقال له یوسف بعشیرین در سما و نقد لهم الثمن و ضمنوا الدرک  
و اشهدوا اللہ تعالی بملک علی انفسهم کفی باللہ شهیدا چون مضمون نامه خوانند  
یوسف علیه السلام روی بایشان آورده گفت شما با ما اکنون نمی گفتید که ما را  
برادری یوسف که او را اگر که خورده و اینجا نوشته اند که یوسف غلام ما بوده است  
که او را با مالک فروختیم از فحوی این کلام چنین معلوم میشود که شما برادر خود را  
به بندگی گزشتاید و حقوق بر ورزیده اید و پستوجب عقوبت کلی شده اید  
امروز شما را بان عقوبت میرسانم و انتقام بدر از شما می ستانم ساقی را طلب کرد  
تا ایشان را بقبل رساند همه برادران پیکار بفرغ و ناله و گریه در آمدند و گفتند

ای عزیز اگر ما با نقل رسانی باید که جامهای ما بخون ملخ کردانی و آن یاد کار مید بر زر کار  
ما ز پستی که او را یاد کار فرزندان بغیر از جامه خون آلوده چیزی نصیب نیت مر حاضرن  
ازین سخن ایشان مضطرب شدند و یوسف را علیه السلام رفتی تمام دست و او درین  
حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت ای یوسف فرمان می شود که توفیق تو برادران  
و انتظار اظهار خود برایشان نهایت رسید و آوان محنت و زمان مفارقت منقضی  
گشت و دیگر برفق و ملائمت بایشان پیش آیی و لطف و لینت خود را کار نرسد و حجاب  
از پیش جمال خویش بکنجایی و خود را بایشان غایبی تا قدرت ما را معاینه نمایند  
و از اعمال قبیح خود بشیمان گردند یوسف علیه السلام بنا بر اجازت عالم الغیب  
جل جلاله پرده از روی خود برداشت و با ایشان گفت ای اولاد یعقوب شما در حق  
برو برادران بسیار بد فرستید و ایشان را انواع رنج و محنت و آید از رحمت رشتاید  
که بدیشان و شما را پستی نداشت کما قال الله تعالی **قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ**  
**مَا فَعَلْتُمْ يَوْسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ** یوسف گفت بدیشان که ای فرزندان یعقوب  
بیج میدانید که چه معامله کردید با یوسف علیه السلام و برادر وی بسیار این وقت  
که شما نادان بودید یعنی جوانان بودید و ساحت را از قیامت فرقی نمی کردید و بعضی  
گویند که ای کتم جاهلین بالوحی قبل النبوة اگر گویند معامله ناسندیده ایشان نسبت  
با یوسف علیه السلام ظاهر بود ای نسبت بر برادر وی بنیامین چه معامله کرده بود  
جواب آنست که او را از برادر وی جدا کردند و نسبت با و بخواری و بی التفاتی بسیار  
پیش می آمدند و حرمت وی نگاه میداشتند و هر گاه که وی خواستی تا بایشان سخن  
گفتی بجز ذلت پیش ایشان استادی و عرض حال نمودی **نَقْلَسَا**  
که چون یوسف علیه السلام با برادران اظهار این غماب فرموده نقاب از پیش جمال عالم  
افروز خویش بر انداخت و آیه رحمت از مصحف حال خویش برایشان خوانده سخنهای

نصیحت آینه خجالت کینه آغاز کرد و چون برادران بدیده نفرس در وی نگاه کردند خجالت  
بران غالب بسیار که بر رخسار زپهای یوسف بود افتاد که یوسف از جد بر زکوار اسحق  
و جد و سارا خاتون وقت قسمت از زان چسب و ملاحظت میراث رسیده بود و ملک  
خلاق جل ذکره از برای دفع عین الکمال در صحیفه جمال و تعبیه فرموده نشاء به آن نشانی  
گفت **قَالَ لَأَنْتَ يَاقُوسُفَ** قراة عامه بر استغمام است با بنات  
همزه و این کسیرنی همزه میخوانند انا که بر پهل استغمام خوانده اند میگویند که برادران  
هنوز در مقام تردد بوده اند و با وجود آنکه علامت یوسفی مشاهده کردند و ملاحظت  
تویح او بشنیدند هنوز ضمیر ایشان بران قرار نیکو گشت که نقاش روزگار جنبین  
نقشی بدیع تواند آینه سخن و ایام نیز کم ساز چنین زکی تواند آینه سخن که یکی از مقام  
بیکبار ترفنی نموده مالک سریر حکومت و صاحب تاج و تخت سلطنت گردود و با ندانست  
غرت بر صدر پسند عزت متمکن شود تا یوسف خود بصبح اظهار کرد و در زبان فصیح  
و بیان ملیح فرمود **قَالَ يَا يَوْسُفَ وَ هَذَا أَخِي** من یوسفم و این برادر است  
و اشارت بر بنیامین نمود و داد اینکه وی تهمت سرقه نه از جمله بندگانت بلکه برکت  
موانعت بر سپر اخوت مستند است و از جمله عزیزانست و از جمله ان بعد از ان گفت  
**قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا** بدرستی که الله تعالی منت بر ما وضع فرمود که بعد از محبت  
زقت بدولت و صلت شرف گردانید و بعد از رنج بسیار راحت و لذت وصال  
کرم ساخت و بعد از ذل بندگی بر سر سلطنت رسانید **إِنَّهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ**  
**فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ** بدرستی در راستی که هر که هر چیز  
و بشکند از بدکاری و سب کند در وقت دشواری تحقیق خدا تعالی ضایع نمی کند  
مزد نیکو کاران را علما تفسیر میگویند که استغمام ایشان با وجود دیدن علامات بجز  
آن بود که برایشان بغایت غریب می نمود که از مرتبه بندگی بدرجه بادشاهی رسید

س

س

صدیق علیه السلام رفع آن تعجب ایشان می کند که قدم من الله علینا این دولت از محض  
 غیبت حق پس بجای آن و تعالی است و باز پس معامله را این سخن در جمله دخل می رسد  
 که نه از برای ریاء و خودنمایی بلکه از برای رغبت خلق می نسرا باید که از من تقی و بصیر  
 یعنی وصول بر او و مقصود باز پسته تقوی است و باز صبر کردن بر تقوی است  
 و سر که تقوی کرامت فرمودند از خدا تعالی تبرید و در نعمت سکر گفت و در محنت  
 صبر کردی از جمله پندانت و الله تعالی اجر محسن از ضلوع کند **قَالَ لَوْ اَنَّ لِلَّهِ**  
**لَقَدْ اَثَرَكَ اللهُ عَلَيْكَ** بر او را ن گفتند سوگند بخدای تعالی که بر تو  
 بر ما تفصیل کرامت فرمود و هم تعقل و هم حکم و هم پند و علم **وَ اِنَّ كُنَّا**  
**اِنْحَاطِيْن** و ما بنوده ایم مگر خطا کاران و این غدر خواهی بود از ایشان  
 نزد یوسف علیه السلام از معاملات که با وی پیش برده بودند و چون ایشان  
 از روی عذر از پیش آمدند و از تفصیل وی نمودند و اعتراف بتقصیر خویش  
 پیش آوردند یوسف علیه السلام نیز ایشان را از سرزنش و خجالت بیرون آورد  
**قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ**  
 گفت بر شما هیچ سرزنش نیست امروز پام زد و خدا تعالی شمارا و او مهربان تر از آن  
 ای عزیز یوسف علیه السلام بر او را از دشواری و خجالت نه بسندید و ایشان را از عقوبت  
 یک کلمه نجات داد و لا تثریب علیکم الیوم گفت شمارا با آنچه از پیش رفت امروز بغیر  
 و در برابر آن انتقام و مکافات نیست بلکه حرمت و عفت و حقوق اخوت در میان است  
 و بعد از آنکه ایشان را از خجالت و سرزنش و نیوی امین گردانیدند از ملامت و عتاب  
 و عذاب روز قیامت نیز خواست که در امان باشند از برای ایشان طلب مغفرت  
 فرموده گفت یغفر الله لکم یعنی پام زد و خدا تعالی گنامان شمارا و بدان خطاها که  
 کرده اید بکیر که او از همه سر بمان مهربان تر است **نقلست** که در روزی که

که حکم و فرمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر رقاب جبارة قریش  
 و اعیان اکابر و صنایع چشم جبراین یافت و مکه و توابع آن در جنطاق اقتدار  
 آنحضرت منحصر گشت کفار فجار پست بان سپرد و برابر یعنی محمد المختار صلی الله  
 علیه و آله و سلم آن همه ذی پیش برده بودند بغایت متوهم بودند و دل از خانمان  
 بلکه از جان و جسم آن برکنده آنحضرت علیه السلام بر در کعبه معظمه ایستاده بودند  
 و در دو بازو را بدست گرفته بود و صدا میداد که در آن بسته نزد آنحضرت حاضر  
 کرده بودند مبارزان اسلام و لشکرشان بن محمد صلی الله علیه و سلم شمشیر  
 بر کشیده منظر حکم محمد صلی الله علیه و سلم بودند اگر حکم شود بر در آن خانه محترم  
 جویهای از خون انجاعت پیکانها محرم جاری گردانند حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و آله و سلم چون نظر بر آن قوم افتاد زبان بشکر گذاری حضرت باری  
 جل ذکره گشت و بس گفت الحمد لله الذی صدق وعده و نفع عبده و بهزم  
 الاخراب و حده بعد از آن فرمود ای دریشیمان شما با ما جور و اذیه از حد پیش  
 بردید و نصیحت ما را اصلا در گوش نکردید اکنون که خدای سبحان به کمال قدرت خویش  
 شمارا بزبون سلمان کرد این سجده می کنید و با شما چه معامله کنم گفتند انتاخ کریم  
 و ابن اخ کریم فقد قدرت یعنی تو هم کریمی و هم کریم زاده و اکنون قدرت و شوکت  
 ترا دست داده هر چه از کریمی تو پسندد با ما آن کار بکن و ما اسپیر و بزبون تویم  
 حضرت فرمود علیه السلام که من امروز با شما آن معامله کنم که بر او درم یوسف علیه السلام  
 در وقت قدرت و شوکت خود با برادران کر یعنی خطای ایشان را در گذرانید  
 و گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم یعنی نرسید و خاطر جمع دارید که امروز روز  
 سرزنش و انتقام نیست بس از سر همه جرایم ایشان در گذشت و ایشان را ببند که  
 این احسان در سبک اهل ایمان در آورده و بنویس تقی الله تعالی روایتست

۶



که امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه را بوسیله از دران روز وصیت کرده بود  
که چون بجزرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسیدی این آیه بران حضرت بخوانی  
که قال لا تریب علیکم الیوم چون بوسیله بوضیعت عمل کرد و خواجه عالم صلی الله  
علیه و آله و سلم فرمود غفر الله لک و لمن عکک خدای تعالی بپایم زد ترا و آنکه  
ترا تعلیم کرد و **حکایت** آورده اند که برادران بعد از آنکه بر او را بشناختند  
از غایت اشتیاق بر بطارم افلاک و اخلاص آما از واقعه که شسته هموان  
می اندیشیدند و از معاشرت بر سیل انبساط در حجاب می بودند تا روزی بصدیق  
علیه السلام گفته و پشیمانند که صبح و شام ما را بر ما دیده اگر ام خود می نشانی  
و با غرور و احترام ما را معز و مکر می کردانی و ما شایسته این نوع تملطفا  
و پستی این کرامات نیستیم که آن معامله نایبندیده ما نصب العین ما است یوسف  
علیه السلام در جواب ایشان چنین خبر فرستاد که اهل مضر همه مملوک من گشتند و  
بر سر سلطنت مستند و دیده اند هم بان نظر نخستین در من میدیدند می گفتند  
که سبحان الله من بیع بغیرین در جمیع اینها با ما خد او نداننده که بیعت درش  
فرود شد باین مرتبه رسانیدی و بر ممالک با و شاهنش کرد آید کنون  
که شما باین بلا و تشرف آوردید و عظمت و شوکت شما دیدند و ما را برادری شما  
بشناختند و چشم مصر باین بزرگ گشتم و همه دانستند که من از اولاد و خاندانیم  
خلیلم و از ارباب ایشان خلیلم **اما حکایات** و اللطایف و الاشارات و  
والنکات المناجیبه فی هذا المقام قوله تعالی فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز  
واهلنا الضر الایة ای درویش برادران یوسف علیه السلام با وی سخ کار کردند  
اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند یا ایها العزیز دوم اضطرار خود عرض کردند  
و گفتند سنا و اهلنا الضر بیوم متاع خود را حقیر خواندند و بیضاغه فرج

بهارم حاجت خود را پیمان کردند فادف لنا الکیل نجم صدق و تصدق  
علینا چون ایشان با و این سخ کار پیش بردند با ایشان نیز سخ کار تقدیم  
رسانید اول عتاب کرد و اهل علمتم ما فعلتم یوسف دوم غدرشان تلقین کرد  
اذا تم جاهلون بیوم از ایشان عفو کرد که لا تریب علیکم الیوم چهارم از برای  
ایشان مغفرت خواست بفرمود الله لکم جمیعاً نجح دل ایشان را قوی کرد ایند و مو ارحم  
الراحمین که لک حضرت رب العالمین جل جلاله باندگان خود همین معاملات  
پیش برد اول عتاب کرد الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله دوم تلقین  
غدر بایشان کرد انما التوبة علی الله للذین عملوا السوء جہالاً بیوم با پستغفا  
ایشان دلاله فرمود اما ملایک و يستغفرون للذین آمنوا و اما انیسوا و استغفروا  
لذنبک و للمؤمنین و المؤمنات نجح دل ایشان را قوی کرد ایند انه هو العفور الرحیم  
**اشاره** دیگر همین آیت گویند برادران یوسف علیه السلام گفتند ای  
یوسف چنانکه بودی ترا پستودیم یا ایها العزیز و چنانکه بودیم خود را بتو فرامودیم  
سنا و اهلنا الضر و آنچه داشتیم مغفرت تو آوردیم و بیضاغه فرجات  
آنچه بدان محتاج بودیم از تو طلبیدیم فادف لنا الکیل و تصدق علینا بدان سکر  
که با جانیتم بکرم و احسان خود بکرم و مجازات از حق تعالی طبع دار که ان اللیخیزی  
المصدقین **ای درویش** حال با چسارکان نیز بجناب قدس خداوندی  
جل و علا بجهنم است چنانکه حضرت او را تا گفتیم مو الله الذی لا اله الا هو  
چنانکه بودیم خود را بوی نمودیم ربنا طلبنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و رحمتنا لنکون  
من الخاسرین آنچه داشتیم حاضر آوردیم خلطو اعمال صالحی و آخر پس سنا آنچه محتاج  
بودیم طلبیدیم فاعف لنا ذنوبنا ایشان گفتند ان اللیخیزی المصدقین ما گفتیم  
انک انت التواب الرحیم **اشاره دیگر** اولاد یعقوب علیه السلام گفتند

ای یوسف ما بضاعتی داریم که از ما هیچکس آن را قبول نمی کند و لیکن ترا قبول  
می باید کرد یوسف گفت علییه السلام مگر من از همه پس زبون تریم گفتند  
از همه پس کریم تری بضاعت معیوب را اگر میان خریداری کنی سندی عزیز  
بضاعت ما ناقص است و لیکن در عوض آن طعام کامل می باید داد و فواید آن لایکل  
بلکه بر آن هم می باید افزود و تصدق علیینما و گفت این عجب است که متاع ناقص را  
بهای کامل می طلبید گفتند آری تو غنی هستی و ما فقیر و تو محشمی و ما حقیر اغنیاء صدقات فقرا  
دهند و بضاعت معیوب را اگر میان خرید و بهای بسنده بحال در برابر آن کریم زمان  
نیطه آنست که حق تعالی بپس که خیرترین چیز است در ذات مؤمن و مال را که در  
تینی است خریداری فرمود و بهشت بر نعمت بر لطافت را در مقابل آن بمؤمنان عطا  
فرمود که آن الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة ای در پیش  
در مؤمنان پس ترا از نفس مان چیزی نبود زیرا که نفس دشمن است کاتال علییه السلام  
اعدی عدو ک نفسک التی بین جنییک اگر فرمان برداری می کنی بد و مزخ گرفتار  
شوی فاما من ظنی و آثر الحیوة الدنیة فان الحیمة الماوی و اگر بفرمانی وی کنی بهشت  
سرافراز کردی که و اما من خاف مقام ربی و نهی النفس عن الماوی و مال را  
فقه و بلاست که اما اموالکم و اولادکم ففقه بس حق تعالی که اکرم الاکرمین است و اعم  
الراحمین است خیرترین این است از بقیس ترین چیزها که بهشت است بخیرید تا همه دانند  
که وی کریم است و مقصود وی آن نیست که از تو سود کند بلکه مقصود آنست که تو از وی  
سود کنی خلقتکم لربیعنی لان این معنکم گویند اکابر و اشراف ممالک از اطراف و جوار  
نقود و جواهر یوسف علییه السلام می آوردند و در برابر طعام می طلبیدند و می یافتند  
برادران بآن بضاعت فرجات خویش را این همه ناز و حکم پیش می بردند و عزیز  
از ایشان آن ناز بر می داشت زیرا که میان ایشان و یوسف نسبتی بود حقیقی و دشمنی

قدیمی سرحد با پیکانگان مضائقه میکرد با ایشان مسأله می نمود و نظیر این شنید  
گویند که سلیمان علییه السلام دعوتی ساخت بود هر یک از اکابر و ارکان  
مملکت بدینها و تحفه های آوردند آنحضرت تحفه سیجس را قبول نمی فرمود  
ناگاه مورچه ضعیفی بای ملخی در دهن گرفت نزد سلیمان آورد و سلیمان  
علیه السلام آن هدیه را قبول کرده بخزیه وار حواله کرد و گفتند عجب کار است که هدیه  
بالمقتضی ناسی خشت زرین و مگر صد غلام که بنده زرین بسته قبول کنی و بای  
ملخی از مورچه قبول کرده بخزیه دار سپاری فرمود آری ما هدیه ذر و نشان  
و فیکران قبول کنیم و منت تو اگر آن نکشیم تا عالمیان بدانند که ما را از ذر  
و در ویشی ایشان عازیت و با تو اگر آن کار نه و خزیه ما را هدیه تو اگر آن  
و عطیه ایشان حاجت نیست **شعر** حاجت سلیمان یوم العوض علیه  
بنصف ریل جراد کافی منما رمت رفیع الصوت و اعذرت ان امید یا  
علی قدر محمدیها بای ملخی نزد سلیمان بدون عیب است و لیکن هنر است  
از موری **تقریب** ای تو سر درویش حق تعالی باضعفا این آیه  
همین معامله می نماید یکی تمامی روی زمین را پر سجده کرد و در اطباق آسمان  
جای بی سجده نگذاشت پیکار می آغاز کرد و زمزمه ناخیر منه در دعایم در داد  
حضرت رب العزة از مقدسه قدرتش فی نیازی و در خرمن طاعت مفضله  
ساله او زد و فرمود که ما را نی ناز تو می باید و فی طاعت تو نی کبر تو می شاید  
و فی عبادت تو باز در ویشی دلش مغلش گشته دل چسته که دور کعبت  
ناز با تقصیر ساپرد و خود را حقیر داند خطاب آید که ای ملائکه گواه باشید که بهشت  
بهشت که عرض می چون هفت آسمان است بهشتن جهت در برابر پنج وقت نماز  
با تقصیرش در جارسوی ملکوت بوی سلم داشتیم و سربرات یکی از ادوی و مزخ

دوم رسانیدن به بهشت عشر شریف که در این دن بقا و روت بر عنوان  
مشور اعمال می نوشتیم و تقدیر و دوجت و لمن خاف مقام رب جهان مستعد  
کرد اند تا جانیان بدانند که بطاعت و عبادت کس حاجت و استیجاب ندارد  
و یکی نیازمند پستند نزد حضرت ماد و سترت از صد هزار ساله عبادت طهارت  
احلی و کر و پیمان و پاکمان عالم بالا که این المذنبین اجب الی من تسبیح المؤمنین  
لشج العطار قد پسته **تراکز ازل سیر اینیت** بجز سحاری  
سرمای نیت ، نو در سحاری اول قدم نه ، بس آنکه پس روی خوان کرم  
مشوای عاصی بچان نویسد ، که چون پیدا شود اشراق خورشید ، اگر افتد  
بقصر بدشاهی ، هم افتد نیز بر کنج کداسی ، جو کار مخلصان آمد خطر ناک  
کنه کاران بر نداین کوی جالاک ، نرسد مود خود بین بادشاه ، این المذنبین  
باید خدارا ، درین نیت خود پستی خجسته ، تن لاغزولی بانی سیکسته  
درین ایام که اولاد یعقوب علیه السلام بطلب طعام در مصر آمده بودند و لضا  
مزجات آورده گویند صاعی کندم بهما رصدم نمی یافتند و ایشان بدرمی  
نامه می خواستند که ده شتر وار کندم بخزند گفتند ای عزیز اگر در اسم ما فایده نیت  
ندارد ما از جمله سایلان اعتبار کرده تصدق دستگیری ما کن و ما را و فرزندان ما را  
از محنت تسکند پستی و فاقه خلاص بخش فاف لک الکیل و تصدق علینا  
یوسف علیه السلام چون از ایشان این نوع سخنان استماع فرمود بکرت و بر  
رحم کرده بهر ادم مقصودشان و اصل کرد آینه و خود را نیز بر ایشان ظاهر کرد  
بیدار خود نشان مشرف ساخته نظیر این دانی کدام است ای درویش چون روز  
قیامت شود و لضا <sup>ندکان</sup> مزجات طاعت ناقص خود را از برای من جنت از کنگان  
دینا بصر عصا حافر کردند فرمان آید که چه آورده آید گویند نماز با عفت

و زکوة با منت و حج با شهرت و طاعت باریا و سمعت ندا کندم ایشان را که نیت  
که باین طاعت بهشت نرسند بندگان گویند خداوند اگر این طاعت رسمی و لضا  
مزجات قابل من جنت نیست باری سایلان از خوان کرم و احسان نصیبی عطا  
فرمای که هم خود فرموده و اما پستایل فلان نیز برادران یوسف علیه السلام پیش  
تخت او بایستادند و عرض حال خود بسمع مبارک او رسانیدند فردا که ایان محمدی  
صلی الله علیه و آله و سلم نزد عویشن مجید بایستاد و عجز و نیاز خود را عرض دارند  
برادران یکبار یوسف را عزیز خوانند و نزد وی زاری کردند که ایها العزیز بر ما  
و اهلنا الضرع چندین سال است که خدای خود را العزیز الجبار المتکبر منجو کنیم و نزد غیر خود  
جل جلاله زاری می کنیم که رتبا ظلمنا اچین ما ایشان از یوسف نان طلبیدند که اوف  
لنا الکیل و ما غفوان می طلبیم که غفرانک رتبا و ایک المصیر ایشان نان پختند و دید  
یوسف بر سر می نایند نعیم بهشت یا چم و دیدار سلطان جل جلاله بر سر  
لذین اچینو الحسنی و زیاده **علاء تقسیر** در کلمه قال اهل علمتم ما فعلتم  
بیسف گفته اند که یوسف علیه السلام این سوال از برادران بر سپیل عتاب کرد اما  
در ضمن این انواع کرم مندرج بود زیرا که بر سپید که هیچ میدانند که با یوسف علیه السلام  
چه کردید تا جواب آن سان باشد و اگر پرسیدی که لم فعلتم یعنی چه با یوسف  
علیه السلام این معامله پیش بردید از عهده جواب آن بیرون نتوانستند  
آمدن کذک حضرت احدیة جل ذکره در قیامت باینده کان خود همین معامله پیش  
از عاصیان سوال کندم لم فعلتم هذا الذنوب این کلماتان چرا کردید که سپس طاعت  
آن جواب ندارد بلکه چنین سوال کندم لم فعلتم هذا چنین کردید تا گویند آری  
فرما بکنهاتان شمارا پیام زیدم **تهید** بدانکه علمارا اختلافت که این کلمه  
از صدیق علیه السلام در چه وقت بظهور آمد بعضی گویند که برادران بعد از آنکه عرض

احوال خود کردند فقر و احتیاج خود تقریر نمودند صدیق علیه السلام از احوال  
بدر بر کردار ایشان استفسار نمود ایشان از دور فراق و سورت اشتیاق  
بزرگه و گریه و در فراق فرزند آن خبر دادند یوسف علیه السلام بر رسید  
که کدام فرزند آن گفت یوسف و نیامین بر رسید که ازین دو کدام را پیشتر  
یا دیکند گفت یوسف را گفت از یوسف درین مدت مدید سنوز نونمیدگشت  
گفتندی بلکه هر روز اندوه وی قوی تر است یوسف را علیه السلام ازین سخن  
اندوهی نهایت رسید و گفت خدایا تا کی آن پر محنت زده در فراق عمر با مید  
وصال بگذارند بحال کرم ازین در طه اش سلامت بیرون آید خطاب آمد  
که یوسف حجاب بردار و فراق را بوصول باز آرا لاجرم نقاب برداشته و  
وبا ایشان گفت اهل علمتم ما فعلتم یوسف ایشان چون نگاه کردند در حسین  
آنحضرت انوار رسالت و آثار جلالت از مطلع جمال او لامع دیدند و بعلامات  
و آثاری که میان ایشان ظاهر و لایح بود او را بشناختند و گفتند اینک لایق  
یوسف یوسف علیه السلام بر روی ایشان تبسم نمود از ثنای پسران آن کوهر  
ملاحظت که در بهجت افزای درج صدف صباحت بود و نوری تابقت که طلعت  
بنور آشنای تبدل گشت یوسف علیه السلام را که در جاه مذلت انداخته بودند  
الکون رایت دولتش بر بوج سلطنت و اہبت افراخته دیدند و بنیامین را  
بر سر بر وزارت بر بند نصارت مشاهده کردند و همه پر خجالت و ترساری  
فروانداختند و زبان گفتار در بستند یوسف علیه السلام فرمود بر روی  
و سخن گوید گفتند یا برادر ما بکدام زبان با تو سخن گوئیم و بکدام دیده در تو کرم  
کاش ما در ایام فراق تربت ممت نوشیدمی تا در سنگام وصال این مذلت  
و خجالت نکشیدمی و این ترساری ندیدمی **نقل است** که برادران یوسف

علیه السلام از نجالت معاملات ناسندیده که با وی پیش برده بودند بترتبه  
ترسار گشتند که ممت را برجیات اخشیار میکردند و این قضیعت بجهت آن  
می کشیدند که در روز اول از روز آخری اندیشیدند روزی خواهد بود که بندگ  
از حضرت جلال احدی جل جلاله عرض کنند و هر چه از قبایح اعمال و زرایل افعال  
که از ایشان در نظر جلال الهی جل جلاله بظهور پیوسته پیش ایشان دارند تا  
رسند که باتش و دروخ راضی شوند و آن نشویر جیالت نخواستند در تفسیر الایمان  
آورده است که بنده را بین یدی اللہ سبحانہ و تعالی باستاند حق تعالی از احوال  
و احوال وی سوال کند تا بجدی که بنده متحیر گردد و از غایب شرم و حیازت دیک باشد  
که فرو گذارد گوید خداوند ار سالک الی النار اسون علی من جابک و درین باب  
حدیثی در خراین الاجار بنظر رسید ناظر بحال لطف خداوندی جل جلاله عرض  
میرساند بمعقبول اصغفنا می از عایش صدیقہ رضی اللہ عنہا و عوا اسمها در وقت  
کرده اند که گفت از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از عرض کردن بنده  
بحق تعالی در روز قیامت سوال کردم آب در دیده مبارک بگردانید گفتند یا رسول اللہ  
ما بکی حیت ترا کمی گری فرمود از سمت رحمت و مغفرت خداوندی جل و علا  
میکریم که روز قیامت بنده را نزد اللہ تعالی باستاند حق سبحانہ از وی برسد که  
ای بنده یاد داری فلان روز چه گناه کردی و فلان شب چه پچیبایی نمودی گوید بیله  
خداوند اینچنین یکیک از گناهان بروئی عرض کنند و او اعتراف نماید تا بنگاهی  
رسد که در کمال قباحت بود بنده خاموش گشتند و فریاد از دوق خجالت از خسار  
وی روان کرد و حق تعالی فرماید ای بنده من چه حال داری که جواب من نمی گوی گوید  
خداوند از غایت ترساری جواب گفتن نمی توانم اللہ تعالی فرماید سبحی منی و انت  
بیم کلین لا استجی منک و انا کریم تو با وجود یسیری از من شرم میدارم من بحال

کرمی چگونه از تو شرم نذارم ترا جبار ندانم است و مرا جبار کرم و گناه در میان این دو  
بقا ندارد ای دشمنان بنده مرا بجانب جنت برید اللهم اغفر لنا وارحمنا بفضلك  
یا کریم یا رحیم **لطیف** و یکریم در کلمه عمل علمتم ما فعلتم یوسف در بعضی از تفاسیر  
آورده است و نقل از وهب بنده کرده که چون یوسف علیه السلام در برابر خط  
مالک بن زعرب در از املامت کرده یعقوبت پیم نموده سیافت طلب فرمود تا  
ایشانرا بقتل رساند و اولاد یعقوب علیه السلام از جان نومید شده و نوحه و زاری  
آغاز کردند و یعقوب را علیه السلام میخواندند که وای یعقوب باه کاش ترا ملاقات  
کردی تا وواع تو کرده از عالم پشرون رفتی و وای یوسف باه و وای یوسف باه کاش ترا  
بیدیدی تا از تو بجای کرده می یوسف علیه السلام چون غریب و غریبان بدید  
وزاری ایشان شنید صبرش بغایت رسید و طافش طاق شد وی نیز بوقت  
ایشان آواز برداشته میگفت وای یعقوب باه و اظهار تفریح و تاسف می نمود و از آن  
تعجب نموده گفت که باغیر تو از چه سبب می نالی گفت از چه سبب می نالی  
گفتند از آنکه بدو و فراق یوسف علیه السلام گفت من نیز از آنکه فراق پدری نام  
گفتند پدر شما کجا است گفت پدر شما کجاست گفتند پدر ما در کنعان است بیت الاخوان نشسته  
منتظر دیدار ما است یوسف علیه السلام گفت پدر من نیز در کنعان است <sup>کنعان</sup> بیت الاخوان نشسته  
دیدار من گفتند پدر ما نام چیست گفت پدر ما نام چیست گفتند یعقوب بن اسحاق بن  
علیه السلام یوسف گفت علیه السلام نام پدر من نیز یعقوب بن اسحاق بن اسحاق است  
علیه السلام برادران ازین سخنان متعجب ماندند و یکدیگرنداشتند که چه گویند یوسف  
علیه السلام حجاب از پیش روی برداشت ایشان در وی نظر کرده گفتند هر آینه تحقیق  
یوسفی یوسف در آن محل گفت هبل علمتم ما فعلتم یوسف و این برادران در خجالت  
پیش انداختند و فرو ماندند یوسف علیه السلام از آنجا که عادت و قاعده کرم و جود

او بود ایشانرا بنویسد لا تشرب علیکم الیوم نبواخت و از آن خجالت بیرون آورد و در مقام  
مباشرت با وجع غمناز نشت نشان رسانید نظیر این واقعه نظر رسید معروض  
میدارم تسبیل فرمای **نقلست** که فردا بنده را در مقام حساب در آرند  
حق تعالی فرماید تا بقیه از بهشت بیارند و کرسی بنهند و بنده را در آن بنهند  
بر کرسی بنشانند و نامه بدست وی دهند چون آن بنده نامه را بکشد پدید آید از اول  
تا آخر همه معصیت بنده کرده گریبان شود و فرمان رسد که ای بنده من جرایی کن  
اشنایا از نعمت بهشت و پیکانها را بعد از دوزخ مستغول کرده ام و انبیا را  
علیه السلام شفاعت باز داشته ام و فرشتگان را تفحص افعال و تجسس اعمال  
بندهگان تعیین نموده ام ترا درین بنده تنها آورده ام و کسی را بر احوال تو اطلاعی  
نداده ام و تو اکنون از سبب معصیت و گناهان می ترسی ای بنده من سرس  
که من رحیم و کریم و مهربانم بنده بجان چون این ندای نوارش نشود همچنان چه  
در پیش آنگند باشد و از خجالت گناهان آب از چشمش روان گردانید بود  
خطاب آید که ای بنده من سر بردار که با تو اشتی می کنم و بنده همچنان در مقام  
خجالت سر فرو انداخته باشد تا بکرات و مراتب خطابت لی واسطه متوجه آن  
گرد که ای بنده سر بردار که امر و زور را آشتی است اگر تو در دار دنیا با من  
آشتی کردی امر و زور در دار عقبی با تو آشتی می کنم اگر تو آن نکردی که من  
فرمودم من امر و زور آن کنم که تو فرمای اگر تو در معصیت و پیوفانی درست آیدی  
من در وفاداری و در رحمت و مغفرت درست آمده ام چندان غمناک دو پستما  
اسکاران شود که بنده کو پیو سبحان الله این همه نظر و عنایت در برابر آن گناهان  
یا فتم خطاب آید که ای بنده اگر ترا گناه نبودی من خلعت رحمت هر که بوشاید  
و شمار مغفرت بر که افشاند می انگاه جامی از شراب قدس بر دست بنده نهد

چون جرعه از آن در کشنده نماند که در قیامت بر آید و این زمره را ظاهر کنند  
**شیخ** تربطنا علی الامام لما را اینا العفو منکم الذنوب **لطیفه**  
دیگری قولی که تعالی اینک لانت یوسف بنشوی در ویش پیش از آنکه برادران  
مریوسف را علیه السلام بشناخته بودند و او را عزیز می خوانند که با آنها العزیز  
شناوا و لهذا الضر چون او را بشناخته تکلف پیکانی از میان برخاست او را نام  
او خوانند اینک لانت یوسف قال الشیخ الا استاد ابو علی الدقاق قد سپسره  
اذا صحت الموده سقطت شروط الادب چون محبت درست شد و قواعد شعر حکام  
بذرفت رعایت ادب از میان برخاست گویند شیخ محیی معاذ از وی قد سپسره  
چون در میان مردم بودی خدای سبحان را بنام یا الله یا علی یا رحمن یا رحیم  
یا مالک یا عظیم یا قدوس یا مالک یا جبار خواندی چنانکه غلام حقیر می رسد  
و مولای او که خود را بخواند و چون بخلوت رفتی گفتی ای دوست من ای حبیب من  
و ای رفیق من ای شفیق من ای پیکار من چنانکه دوست مر دوست و محبت  
مر محبوب خود را بخواند سبب آنرا از او بر سیدند شرط تعظیم مذمب را باب شرع  
و اجبت ولیکن بشرب اصحاب عشق عیب و عار **وزن شترت**  
چو جوی ادب علم و عمل شتران است شد پستند برین نفس حمل تا تو  
در برده عقلی با ادب باید بود عشق چون برده بر انداخت ادب را چه محصل  
عشق در سیکه بانغمه و جگست و رباب عقل در درسه با فوه جگست وجدان  
کحشق قولی تعالی انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین شیخ ابو علی  
دقاق گفت قد سپسره که یوسف علیه السلام استحقاقی که برادر احسان  
بصبر خویش باز بست حق تعالی بر زبان توحید از زبان احزان بسع او فرد  
خواند که تا الله لغد لزرک الله علینا یعنی انصاف بصفت احسان و استحقاقی که

در برابر آن نه بصیرتت و نه تقوی تو بلکه با تیار حضرت اوست مترابر و تقدیم تو  
بر سایر اولاد نه با کتساب و جدتت بلکه بغنایت از لیه و کفایت سرمدیست چون یوسف  
علیه السلام بر حقیقت این سر و قوف یافت گفت لا شرب علیکم الیوم علامت  
و قیصر تمام از ایشان ساقط گرد آیند و گفت مر جگاه کرامت من باز بسته است  
با تیار حضرت او پس چنانچه تعالی نه بصیرت تقوی من کذکک معاملات شما اینند  
با من نه موجب سزائش شماست بلکه مقدر بقدر بر اوست **امان ذکر فهرست دادن**  
پراهن یوسف علیه السلام بجانب کنعان و خلاص شدن یعقوب علیه السلام  
از پست الاخران و از لیه هجران موسسان مبانی قصص اخبار و مهند پسان  
معالی حصص آثار و مصنفات عالی مقدار خویش چنین اثبات فرموده اند  
که چون یوسف علیه السلام بر برادران تعریف صفات عالی ذات خود فرمود  
و نقاب احتجاب از جمال با کمال خویش مرفع گرد آید چون شب در آمد مشاطه  
قدرت زلف سیاه عروس شب را بسویش شک و عنبر معطر گرد آید و خط  
حکمت بسا آله عباس پس بر دوشش فلک کبود افکند و محمدان حرم را از  
بامجوبان دل نواز خلوت کزیند و عاشقانه از معشوقان کام دل و مراد جان ملکند  
یوسف علیه السلام دست نیاز بخت بی نیاز کار ساز برداشته و ریایات  
عاجات بر افراشته تضرع و زاری آغاز کرد که خداوند اوقات که دیگران سپر  
فراق دیده محنت کشیده را از حیفض جاه هجران بزرده جاهد وجدان رسانی  
و فراقش را بوصول تبدیل کردانی چون نسیم سحری در وزیدن آمد جبرئیل امین علیه السلام  
در رسید و گفت ای یوسف خاطر جمع دار که تیر دعایت بر هدفت اجابت رسید  
نوبت فراق منقضی شد و ایام هجران بر سر آمد و وقت آن در رسید که ماه  
فلک رسالت با نقاب سپهر جلالت قرین گرد و گو کبک اوج سعادت با خیر برج

سیادت محنتین کردای یوسف سر پوش بطون از طبق ظهور بردار و رواج  
 عطر پای جید مشک آسای عنبر بالایی خویش در کریان پسران خوش  
 روح افزای خود و ولایت نه تا مان را بجز روح بر در رایت پیک جبابه منزل آن  
 پر با و فارسیم و او را از جهت سحران و غم و اندوه پسران با زرمایم علی  
 الصبح که رومی روز نقیب نور در پوشید و طلیعه خورشید از مطلع افق جمال  
 نموده بام رواق آفاق راز رازند و کرد آید یوسف علیه السلام روی بجانب  
 برادران آورده فرمود که این پسران مرا که وسیله شفا بر بخوران و سبب  
 مجور است بکنعان بسردید و بر روی بدر مهر بان ناپسندان از دیده پنهانی  
 چشم حاصل آید و بحال خود آید کما قال الله تعالی **انذ هبوا بقمینی هذا**  
 گفت پیردای برادران این پسران مرا بجانب کنعان **فالتقوا علی وجه**  
**ای یات بصیرا** پس بپسندید آن پسران را بر روی بدر من پانسی  
 باز آید یعنی بصارت او بر فاعده قدیم باز کرد و در بیان تفسیر معنی یات بصیرا  
 بصیر باشد و بعضی می گویند یات یعنی بصیر است یعنی نزد من آید پس اما آنکه  
 بعد ازین فرمود فار تدر بصیر مناسب معنی اول است و بعد از آنکه ذکر بدر بر سبیل  
 افراد یا کرده بود از برای تعظیم اولاد و احفاد او را تعظیم یا در مورد ثانیاً  
**و اتونی با هیکم اجمعین** و کسان خویش را همه من آرید و **علما** را  
 در تعیین آن پسران اختلاف جماعتی می گویند که آن پسرانی بود که علی السلام  
 می پوشید و بعضی گویند که آن پسرانی بود که یعقوب علیه السلام میراث  
 از جلیل الله یافت بود و ضحاک و سدی و مجاهد و جمعی از مفسران بر آنند که هم  
 تعالی که آن پسرانی بود از هر بر پشت و آن روز که ابراهیم را علیه السلام در آن  
 می انداختند حق تعالی آن پسران را با و فرستاده بود و بیکت آن پسران

آن آتش بروی پسر دو سالگشت و بعد از ابراهیم علیه السلام با حق علیه السلام  
 رسیده بود و بعد از آنکه یعقوب علیه السلام رسید یعقوب علیه السلام  
 آنرا تقوید حانت بود و در کردن یوسف علیه السلام او بخت و بروایتی بر بازو  
 وی بسته بود و گویند در درومندی و معلولی و معیوبی که آن پسران را  
 بسودی آن عیب و در و علت از وی زایل گشتی و بهر تقدیر بیود ابا دای آن  
 خدمت آن مبادرت نموده گفت این کار سنت که پسران را بکنعان بر مچ روز  
 اول بیرون خون آلوده نزد پدر من برده بودم و دل فرسوده آتش بان الم  
 من آزرده بودم و میکن که این خدمت و سپیلت کفارت آن حیل کرد **القصة**  
 بامدادان که یوسف زرین پسران آفتاب را از چپ آفتاب پرون آورد و بیودا  
 پسران یوسف را گرفتند بای زرد و از مصر پرون نهاد و عنان توجه  
 بکنعان بدست قاید قضا و قدر داد چون از شهر پرون آمد پسران را بنا بر سنت  
 که از حضرت یوسف علیه السلام و رو داشت بود پشندان حضرت باری تعالی  
 غرضانند با در آنکه **بسنی عانقان** و منجر صادق است فرمان داد  
 بوی پسران یوسف که کند روشن چشم **مکتر** از یک نفس از مصر بکنعان آورد  
 فی الحال یعقوب علیه السلام که آن نسیم است شام نمود و از آن رخ جیات  
 بخش خبر نصارت کلزار و دیدار یوسف علیه السلام معلوم کرد روی مبارک بطرف  
 احفاد و ذریات آورده گفت ای عزیزان مرا بغفلت نسبت کنید و بخرافت  
 موسوم کرد ایند ازین نسیم **سبحکای** بوی یوسف علیه السلام شبانم  
 میرسد و از کپستان جالش را بچیه وصال است شام شبانم **رباعی**  
 که بر کشت که بوی عنبر می آید که میرود که جنبین دلپذیر می آید  
 نشان یوسف که گشته می دهد یادم مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید

وحق سبحانه و تعالی ازین واقعه خبر باز میدهد **وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ**  
 و آن هنگام که کاروان جد امی شد از مصر **قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ إِنَّهُ جَدُّ**  
**رَجِحِ بْنِ سُلَيْمٍ** گفت پدر ایشان یعنی یعقوب علیه السلام بدستی  
 و راستی که من بوی یوسف می شنوم **لَوْ أَنَّ تَفْتِدُ فِدَتِ**  
 اگر نه شهادت کند و بخرافت منسوب دارید **قَالُوا تَأْتِيكَ الْغَيْبُ**  
**صَلَاةُ الْقَدِيمِ** گفتند آن کسانی که با وی بودند سوگند بخدای تعالی  
 که تو بدان محبت دیرینه خودی **نَقَلَسْتَ** که چون بیود منتعمد این امر گشت  
 بتعجیل تمام این مشتاد فرسنگ را پیاده بای بر سر بانداک فرصتی طی کرده  
 خود را بکنعان رسانید و گویند صفت قرص نان زوده بر وی بود از غایت تعجیل  
 و سرعت در سیر مجال نان خوردن نداشت چنانکه هنوز چیزی از نان باقی  
 بود که بکنعان آمد و آنکه یعقوب علیه السلام از شنیدن بوی یوسف خبر باز داده  
 بود و قصد توبی آن نمود چنانکه حق تعالی فرمود **فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ** پس چون  
 آمد بشارت دهنده آمد **الْقَائِلُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا** پیراهن روی  
 بردار گفت و بدر از ناپسنمائی برگشته میباشد **قَالَ لَمَّا أَقْبَلَ لَكُمْ**  
**إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ** یعقوب گفت علیه السلام مراد اولاد <sup>بزرگ</sup>  
 که او را نسبت بخرافت و ضلالت میکردند که من شمار می گفتم که من از خدا نیغایلی  
 آن میدانم که شما نمیدانید سوال اگر کسی گوید که یوسف را علیه السلام از کجا معلوم  
 که از بوی پیراهنش بینمائی بدر معادوت خواهد نمود جواب گفته اند که بوی الهی  
 معلوم کرده بودند چیرگیل علیه السلام او را خبر داده و نیز می شاید که یوسف علیه  
 السلام بغیر است معلوم کرده باشد که مر یعقوب را علیه السلام قوت با صبره  
 گشته و از کثرت بجا و تنگی دل سوادش پانصد سال شدن و لیکن سنور بجا

نرسید و چون خزن و اندوه اینوه کرد و باز چون فرح و ابتهاج با فراط رسید  
 آن ضعف بقوت منتقل کرد و آن نقصان زوی ایل شود و این احتمال موافق است  
 مر قوانین طبیبه را سوال اگر کسی گوید که یعقوب علیه السلام بوی پیراهن را  
 از بهشتاد فرسنگ راه چگونه شنید جواب دو است یکی آنکه بجای بد منفره گفت رحمة الله  
 که چون آن پیراهن از جنت بود رایحه از آن همراه باد صبا کرد و اینند ندوان رایحه  
 در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت چون فواحیح آن روایح بشام یعقوب علیه السلام  
 رسید شناخت که این بوی جنت است و با دراک این پیراهن مخصوص اند و دانست  
 که بوی جنت منحصر بهمان پیراهنت که از بهشت آورده بودند و آن پیراهن  
 مختص یوسف است علیه السلام لاجرم در ادراک آن رایحه گفت انی لاجد زریح  
 یوسف لولا ان تصندون این وجه سببی برانست که آن پیراهن همان پیراهنی  
 بود که از برای خلیل علیه السلام از بهشت آورده بودند و اما بران قول که آن پیراهن  
 رطوبتی او بود محمول بود معجزه که بعد از مسافت بوی پیراهن بشنیده  
 و بدانکه تفنید عبارتت از نسبت بفتند و آن خرافت است و گویند افند از جل اذ ا  
 خرف و یغیر عقده و فتند اذ ا جهل و نسب الیه ذلک و معنی اینجا است که من بوی یوسف  
 خود می شنوم اگر نه تا نسبت من بضعف رای و قلت عقل کنسید گویم که  
 وی نزدیک است و وصال او عنقریب میسر گردد و چون یعقوب این خبر باز داد  
 سوگند خوردند که تا نماند آنکافی ممالک القدیم و معنی ضلالت اینجا است  
 ای لغی جبک القدیم یعنی بهمان محبت روز اول موصوفی نه اورا الخطه فراموش  
 میکنی و نه ساعتی از یاد او آرام می گیری و این قول تماده است رحمة الله و امام  
 حسن می گوید رحمة الله که چون منظره اولاد و احفاد حضرت یعقوب علیه السلام بود  
 که یوسف بملاک گشته و بدر بعد از مدت مدید و عهد بعید با و فرزند می کرد و دعوی



ادراک رایجه وی می نمود لاجرم او را از طریق رشد مخرف در پشته و از راه صواب  
منصرف ساخته اسپنا و ضلالت باو کردند که انک لغی ضلالت الغدیم و آیت  
فلما ان جاء البشیر بر وایه صحیح آنت که مراد از بشیر هود است که پسر اهن بلطخ  
بدم او برده بود و سبب خزن بدگشته اکنون این پسر اهن نیز او برده است  
فرج کرد و خبا که خیر را فاده و گویند هود را چون کنعان رسید فی الحال پسر اهن  
بدر فلکند و گفت یا ابی لک البشارة فان الملك الغریز مو انک ای برتر از انبار  
باو که عزیز مصر فرزندت یوسف و این پسر اهن می است یعقوب علیه السلام  
پسر اهن می یوسید و بر چشم مالیند چشمش روشن گشت اول سوال که از هود  
کرد آن بود که یوسف علیه السلام را حال چیست هود گفت باو شاه مصر است  
یعقوب علیه السلام گفت من از بادشاهی بی حکم سوال نمیت که یوسف بر چه  
و کلام دین که استی هود گفت بر دین اسلام یعقوب گفت الحمد للان تلت  
النعمة **و در وایه** نیز هست که مراد از بشیر بر کثیرک یعقوب علیه السلام  
که مراد از مادر تفریق کرد و فرود حنته بود و واقعه وی آن بود که مر یعقوب را علیه  
السلام کنیزکی بود که در وقت ولادت بنیامین که رحیل مادرش فشت شد این کنیز را  
فرزند می بود بشیر نام که بشیره بنیامین بود رحیل در وقت ولادت بنیامین  
در اعی جل را یک اجابت گفت این کنیز که بمعهد ارضاع بنیامین مقرر شد  
و فرزندش بشیر را یعقوب علیه السلام بعد از آنکه بزرگ گشت بفروخت و مادر  
بشیر در فراق او می سوخت بحق تعالی بنالید و گفت آهی خبا که یعقوب علیه السلام  
میان من و منم زندمن جدائی افکنند تو نیز در میان او و فرزندان او فراق انداز  
تا و اند که فراق فرزند می جوشت ما تفری آو از واد که ای کنیز که تو دل مشغوف مدار  
که ما و را بفراق غمیزترین فرزندان وی بستلما که در نیم و تا را بوصول فرزند

خوش وقت کردیم فرزند وی بوی ز سپانیم و اتفاقا بعد از مدتی بشیر در مصر  
اقاده بود و بخدمت یوسف علیه السلام مشرف گشته و سچکدام را کیفیت احوال  
یکدیگر معلوم می چون بشیر مدتی در خدمت یوسف علیه السلام بود معتقد  
علیه گشت یوسف علیه السلام بسبب اعتمادی که بوی داشت پسر اهن بوی او  
و او را بجانب کنعان فرستاد و حق تعالی را وعده آن اراده آن بود که ایجاز وعده  
خود سر ماید و آن کنیز که فراق زده اول بلاقات خویش فایز آید الفقه چون بشیر  
بکنعان رسید مادرش کنعان آب آمده بود و غسل ثاب اسر ایل الله می کرد  
که بشیر بوی رسید از وی سوال کرد که ای ضعیفه منزل یعقوب پسر علیه السلام  
کجاست گفت یعقوب را چه کنی که از مردم عزالت کردیده و دامن از مخی لطت  
و مکالمت خلق بکلی کشیده بشیر گفت ای زن قصه دراز مکن که بشیر یوسف  
و بر سالت نزد یعقوب علیه السلام آمده ام انکه کنیزک سر برداشت و گفت  
آهی مدتی است که مر او وعده داده که بشیر را بتورسانم پیش از آنکه یعقوب را  
ببوسف واصل کردیم اکنون خبر یوسف می آید و بشیر من پیدائیت در کریمه دیده  
بشیر رسید که سبب گریه تو چیست کنیزک گفت ای فرزند من کنیزک یعقوبم و فرزند  
داشتم که از من جدا شده و خدای من وعده داده که فرزند را بتورسانم من  
بران وعده منتظری باشم که حق سبحانه و تعالی کی باشد که وعده خود را بوفای  
رساند تا من بنیامین پیدا فرزند خود خوشحال کردم گفت ای عورت فرزند ترا بچشم  
بود و سبب چه بود که از تو جدا گشته کنیزک گفت فرزند بشیر نام داشت و قصه  
جدا شدن می تمام باز نمود بشیر پیش دیده در پای مادر اقاد و گفت ای مادر و ما  
باش که من بشیر تو ام در وعده تو خدای تعالی خلاف نکرد و **نکته**  
ای در ویش خدای تعالی ضعیفه را وعده داد در آن وعده خلاف نفوس و سنده

مؤمن را که وعده جنت و رضا و تقاد داده که وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات  
منهم مغفرة و اجر عظیما امیدواریم که ایجاز و عده خود نماید و بنده را بر ادوات  
و مقصودات اصلی و اصل کرد اند الفقت به چون پسر زال فرزند خود را یافت  
اورا با شتیاق تمام در بر گرفت و روی سوی آسمان کرده و طیفه سکر گذاری  
تقدیم رسانید انگاه خواست که با فرزند خود سخن گوید از غایت شادی و پیغمبر  
داز هوش بند و شیر از نهایت خوشدلی مادر را بر جای خودش بگذاشت  
وراه بکنه یعقوب برداشت و چون ملازمت یعقوب علیه السلام رسید  
تحت سلام بجا آورد یعقوب علیه السلام بر سید تو کیتی و از کجای آیت  
گفت من بشیر یوسف فرزند تو ام و از مصر می آیم و پسر این یوسف را  
بر روی مبارکش نکلند یعقوب علیه السلام آنرا بوی کرد و بپوشید  
و بر شتهای خود مالیدنی الحال بیند خبانکه حق تعالی فرمود القاه علی وجهه  
قارت بصیر ای رج بصیر بقدره الله تعالی و معنی ارتداد انقلاب چیزیست  
بحالی که پیش از آن بران حال بوده و چون یعقوب علیه السلام چشم باز کرد اولاد  
و اخفا و که در ملازمتش ملاتش میگرددند مرایشانرا گفت قال لم اقل لكم انی اعلم  
مالا تعلمون علما و در معلوم وی اقوال بسیار است بعضی گویند آنچه او میدانت  
دیگر آن نمی دانستند حیات یوسف علیه السلام بود با جبار ملک الموت علیه  
و بعضی گویند که اعتقاد بر صحت خواب داشت و بعضی گویند میدانت که بسیار  
بی بیات امتحان کنند و لیکن بفرح و کوشایش نیز شرف کردند و گویند  
که بعد از مفارقت معاودت بصر نظر بر حسین بشیر انداخته از وی پرسید  
تو کیستی که با این خبر چیست اثرم بیشتر کرد ایندی گفت من آن بشیرم که از مادر  
جدانموده پدست پیکانه فروختی و دل مادر از تفریق من سوختی یعقوب علیه السلام

چون این سخن از بشیر شنید نامه بر آورد و گفت ای بشیر راست میگوئی از نشانت  
این تفریق بود که این همه غصه فرزندمان کشیدم لاجرم پسر ای آن دیدم  
که بد کردم بدی مرا پیش آمد وین رنج بلا و محنت از خویش آمد من چشم  
که بر سینه پیکانه شدم ریشش را چپسته درویش آمد **در احسن القصص**  
قیشری آورده است که یوسف علیه السلام نامه که برای پدر بزرگوار فرستاده  
بود نامه که برای پدر بزرگوار فرستاده بود چون روشناسی بفرستش معاودت  
منود نامه را بشیر بدست وی داد چون نامه را باز کرد مضمونش این بود بسم الله  
الرحمن الرحیم بعد از بلیغ تحیت و سلام عرض نمود که مقصد ملازمت و آرزوی  
زیارت بجنات رسالت آبی در صمیم قلب پیرون از حد تقریر و کتیر بود  
فاما اشارت خداوندی جل فکر برین گونه وارد شد که شما سلامتی با اهل میمال  
و فرزندان و اخفا و با بنحایت شریف ارزانی فرمایند تا موجب بر سر رازی  
این دور ماند تا کرد و در این تشنگان بادیه فراق و اشتیاق بد و فرح فایز آید  
هم فرح لغا و هم فرح عطا و استم و در ذیل مکتوب اشعاری فرموده که دوست  
جامه جبه اولاد و اخفا دار پسال نموده شد و با سم هر کی استری مبرج و محکم مکلن  
و یواقیت با هر استری غلام حبشی که تعهد آن استر نماید و نامزد هر یک از خوان  
یک دهه معمورم قوم گشته و خاصه از برای حضرت اسیریل الله تونلی ملک و عماله  
ملکی تعیین فرموده و فرستاده شد ملتس از فضل عمیم آنکه چون هدایای مذکور از شو  
حرام و شبهه باک و مطهرست التفات نموده بپس آن اسیریل الله تونلی  
کردند که مقصود آنست که حساد و اعدا از کفار و بنجار درین دیار بسیارند  
اعزاز و احترام در اولاد و اخفا و پسند و بفق و پکت تعبیر نمایند قال الله  
تعالی اذله علی المؤمنین اغرة علی الکافرین و از وهب بن منبه روایت کرده اند

که آنده پسر این نبی امین بود و برادران سمر با وی همراه بودند تا تهیه اسباب  
کرده اصحاب را بمصر برند و هر یک از برادران را بصنوف عطا یا و الوف برپا  
مخصوص کردانیده گفت بدودی باید که بخدمت بدر بزرگوار مراجعت نمایند  
**روایتی** آنکه از برادران افسسار نمود که اولاد او احضار شدند گفتند  
و دو نفر یوسف علیه السلام از برای ایشان جامه و عنقا و ما کجیت باج سفر آنچه در خورد  
مکوک باشد ترتیب نموده و پستیا و دو پهلو و اینها میان علی اختلاف روایات  
تعیین فرمود تا بدر را با احضار تمام ساختگی نموده بمصر آورد و دیگر برادران در مصر دست تا آن  
روز که با یکدیگر جمعیم با پست جمال بدر بیرون آمدند و اینان از وهب بن منبه  
رضی الله عنه چنین ایراد کرده اند که چون نبی امین پسرین بر روی بدر افتاد  
و پسرین آن نور بصیرت اجعت نموده نبی امین را در کنار گرفت و سر روی وی بسوی  
گفت که ای فرزند از جنبد خبر چیست نبی امین گفت تبارت با دای بدر که طلعت با او  
محت سراسر از شمع وصال برید آمد و تمام پسرانی نوحه پسرانی تپان  
سور نور جمال حاصل آمد بوستان ل و کاپستان جانز که از شد با حسن ان جان  
بزم کرده بودند بهار موصلت میسر شد مرغزار سینه مجوران که در تونز آتش افزوز  
در دو سوز خشک و بی رونق گشته بود آب زلال وصال تان و خرم میگردید  
ای بدر آن نور دیده یعقوبی که مدت چندین سال از سر برده رخت قاتم پذیرد  
الکون باز پسرین نامی آید و آنسر و مکر و بی که در جاه او بار گرفتار گشته بود  
بارگاه جلال و اقبال استناد می نماید حاصل کلام نور جمال فی مثال یوسفی شت  
سینهات را با شمع وصال روشن می گرداند و نور پستان دیده ات که از  
نور آب کری سفید گشته با بچیات مشاهده جمال گلشن می سازد **بلیت**  
ای تن مرده پاسای که جان می آید ، چشم بکشی نکه کن که چه سان می آید

تازه شوای دل بزم کرده که چون آب حیات بحر جودیت که سوپور وان می آید  
و وهب بن منبه میگوید رضی الله عنه که اگر آن بودی که آن پسر این از بهشت بودی  
یعقوب علیه السلام فی الحال هلاک گشتی **القصه** بعد از آنکه خاطر  
عاطرا پسر ایل الله علیه السلام ازین خبر سمیون اثر تمام نگفت و آسوده گشته  
و از غم و اندوه بر آسود و لله الحمد و المثلت گفت و شنید را مجال تصرف بدید آمد  
بپودا گفت با صحر و آیات که ای بدر پسر مصر آمده باش که دمبدم قاصدان یوسف  
علیه السلام میر سپند و محکما مرتب داشته بطلب اعوذ و اهل بیت می آیند  
و اکابر و ائمه و عبید و موالی را با عزاز و اکرام مرتبه تا مرتبه بدر می خواهند بر دور  
و دیگر در پستاد کان یوسف علیه السلام در رسیدند و صد و پنجاه شتر کوه  
یکر شکره منظر بادیه چهار سر کئی عماری از غنود قناری ترتیب داده حاضر آورد  
و بر بالای مرصوح پرده زنبوی کشته و پست سراسر بر دمی که در سنگام سیاه  
باید و صبار بری گردند و سی پسر اب تازی که نسبت باروشن خویش سیر ماه سراج  
السیر را بازی داشتند فی نظر یعقوب علیه السلام رسانیدند اسر ایل الله علیه سلم  
در آنجا بسیار و استعد او رحلت نزول متر صد و متر قرب گشت تا جبرئیل علیه سلم  
بر وجه محفل از دار الجلال که متر اقبال صاحب دو نمان با جلال است نزول فرمودند  
چو از نامه ارتحال و انتقال یعقوب علیه السلام رسانیده یعقوب علیه سلم روز  
تهیه اسباب سفر کرده با مشکوه اشش لیا که خانه یوسف علیه سلم بود با تبعاع  
و اشباع در روز چهارم روی توجه بجانب مصر آورد و اهل کنعان بعد از آنکه  
سایها بلطف تربیت اسر ایل الله خوی کرده بودند و بر خوان احسان و مایده دعوت  
آسوده از زمین جوار و بر که روز کار فرخنده آثارشس مایوس گشته در پای محل  
دی می غلطیدند و روی نیاز در بایه بود چ ترغیش می مالیدند و یعقوب علیه سلم

هر یک از ایشان از المطف اصطناع و دواع میفرمود و از خشنده بی منت جبهه زرفه  
حال آن که در عاقبت بعافیت و عاقبت سلامت و فراخی معیشت و ثبات بر جا  
شرعیت مسالمتی نمود و قطرات عبرت از نورهای دیدگان در مفارقت آن مجبان  
می بارید و دموع حسرت در مهاجرت آن پکینان بر صحیفه روزگار می نشاند  
تا از نظر ایشان غایب گشت **نقل است** که برادران بر مقتضای وصیت یوسف  
علیه السلام همه لباسهای فاخر پوشیدند و بر جنایب سوار عظمت و ابرت نام  
بجانب مصر قطع مراحل و منازل می نمودند و لیکن یعقوب علیه السلام  
ملوکانه بنوشید و بهمان بشیبه که در برداشت اکتفا فرمود و بر درار کویست  
سوار شده بتواضع و انکسار قدم در راه بیابان نهاد و خود مکاران یوسف  
در منزل مایه نهاده بودند و در مرحله خوانی آراسته چون یوسف علیه السلام  
بعد از قطع منازل و طی مراحل اشباع و اشباع نزدیک مصر رسیدند و  
فرزند کرامی خود فارض را بشارت وصول یعقوب علیه السلام پیش رشتاد  
تا یوسف علیه السلام را خبر دهد که آفتاب فلک نبوت که مدتی در محاق افول محسوس  
می بود و غنوم حیران نور جمال خورشید شالیش را از اضرات شعاع پستور  
و محبوب میداشت اکنون با دسبای عنایت از لیه از مهب کفایت ابدیه و زبید  
و غماوه عین عمی را از عین آفتاب فلک رسالت در کشید تا اکنون قصد اوج  
مواصلت کرده و غنیمت پست الشرف مرافتت نموده یعنی آن بدر بزرگوار  
که نور دیده خویش در سر و کار بجران کرده بود و وطن در پست الاخران کنعان  
ساخته اکنون با امید وصال و نوید قبالت آفتاب بصوب روی آورد و فغان موضع  
از مواضع فنا مصر رسیده یوسف علیه السلام چون نوید با امید ملاقات بشنید  
چون صبح از غایت روشن دلی بجنبید و چون کل از کال شادی در عالم

کنجید از درون لجان شکر خباب خداوندی جل و علا تقسیم رسانید  
و بعد از آن از ملک ریان دستوری طلبید تا بموافقت برادران با استقبال  
بدر پرسون رود ملک فرمود که من نیندرین امر طریق موافقت مسلوک میدارم  
و در احراز مشورت این خیر با تو مشارکت می و رزم لاجرم روز دیگر ملک حکم  
فرمود تا پسران سپاه و مقربان در گاه ملازمان بارگاه و عظام دولت  
و امرا مملکت در موکب او از شهر پرسون آیند و انگاه با حمت تمام به استقبال  
والد بزرگوار یوسف علیه السلام برسوند آیند للعارف الجانی  
برون آمدین شهبانان پاده در رکابش تا جداران نهاده غاشیه  
خورشید بردوش رکابش کرده مه را حلقه در گوش نصیر جاوشان  
از دور شود و زکیستی چشم بدرا کرد مهور آورده اند که یوسف علیه  
السلام ملازمان را که با استقبال پرسون رفته بودند فوج و جوق جوق  
کرد آینه حجاب را علیحده ساخت و نواب را علیحده و عظام و اکابر و عظام  
و مشایخ هر طایفه جدا میباشند و یعقوب را علیه السلام تحیه بجای آوردند  
یعقوب علیه السلام نیز از منزلی که نزول فرموده بود بجانب مصر روان شد  
تا طلوع سپاه یوسف علیه السلام پیدا شد با چندین هزار سپهسالار که از ریت  
و لعان سیوف و رمح ایشان صحرای مصر چون فضای آسمان پر پر سرخ و  
مینمود بلکه از فروغ تیغهای سندی و خودهای زنگی ماه رویان و شهبانان  
مصری آفتاب فلک رابع در پرده احتجاب منواری می گشت سیصد هزار سوار و  
با در فگار که هر یک با با و صبا در رفتن برابری کردی و بر سرخ فلک در دیدن  
سقت کرفی جوشنهای یا قوتی در پوشید و پسرهای قرمزی بردوش افکند  
با سلاحهای جوم در و پنجه های جوشن گذار در راست و چپ یوسف علیه السلام

بر راه میرفتند بر طرف جوان صحرا لشکر این صف بر کشیده تمامی مردوم را  
 با انواع ترهین و اصناف نامون بسیار بستند هوای آن صحرا چون لجه و دانا در موج  
 آمده و سکان این هفت کبند خضر چون اهل تماشای تفریح پرورن خرامیدند از تاج  
 و دو لاج سواران بیط بو کلستان کشته و از نشاط و انبساط زمین بختیان  
 بوستان شده ارباب رایات دوازده هزار لو او علم بر سپهر آن خیل چشم افراشته  
 و جتر بادشاها نیز بر فرق سهایون یوسف علیه السلام داشته هم برین نطق در راه  
 میرفتند از دور چون نظر یعقوب علیه السلام بر جتر افتاد رسید که این کبست  
 که جتر پر است گفتند یوسف بفرموده حق تعالی باین دولت و کمندش سر آواز  
 کرد ایندو با استقبال تومی آید یعقوب علیه السلام از مرکب خود فرود آمد و دست  
 در گردن پیود آورد و روان شد چون نظر یوسف علیه السلام بر آن جانب  
 افتاد پیودار الشماخت دید که پری ضعیف در جنب آن با قامت ماضی است  
 متوجه اوست دانست که یعقوب علیه السلام فی الحال زنجیت فرود آمده  
 پیاده گشت در میان ابن الولید نیز پیاده شد و صدیق علیه السلام بر یک شتر نشسته  
 نیز دیک بدر رفت و روی آنست که چون هر دو را نظر یکدیگر افتاد هر دو از پا در آمدند  
 و در میان میدان سیهوی غلطیدند تا یکدیگر رسیدند و با هم کنار گشتند  
 و شکرمان همه از دور ایستاده در ایشان می دیدند غریب از اطراف آنجن بر آمده  
 و غنچه و شنب ایشان بقبه افلاک رسید در مای سماره یکشاندند و شکر  
 ملک در میدان فلک چون نظار یکمان بر شرف آسمان تفریح این خاکیان صف بر کشید  
 کار داران کواکب روز بازار و التما ذات الحکیم را بدر بر ثوابت و لالی نوابت  
 آهین بستند حور عین از باغ خلد برین کلد پسته های از اصناف اوراد و ریاحین  
 ترتیب دادند بر بوستان خانقاه ملکوت درین سور با سپهر و گشتند

جرمه نوشتان حرم سرای چهرت درین تماشا دوست افشاینها نمودند الوقت  
 سکان قبسات اطلاق سموات در اشتیاق این دوستیاق چیران مانده  
 بجناب قدس آبی جل و علا بنا لیسند که آبی این نوع اشتیاق و لذت و فائق  
 که اکنون در میان این بدرونش زنده اتفاق افتاده است در هیچ وقت در میان  
 این دو دوست تحقق پذیرفته و هرگز سیجکس ناین شادی و ذوق و حضور بود  
 باشد خطاب آمد که ای ملائکه سوگند بفرزت و جلال من که بنده کنها بکار تباها  
 روزگار که صحیفه اعمال خود بزلات و هفتوات سیاه کرده باشد چون کرپهان ندر است  
 گرفته بجزرت با باز کرد در رحمت ما را بآن بنده هفتاد و چندین شادمانی و حرمی  
 باشد **—** بیایا که نیایی و گرجو مایاری، جو بهجس و جو حبان  
 در کجاست و لداری، بیایا و بهجس سوی روزگار بفر، که نیت نقد ترا همچو ما  
 خریداری، و در بعضی روایات آمده است که یعقوب علیه السلام پیشتر از یوسف  
 از مرکب خود فرود آمده بود و جبرئیل علیه السلام فرود آمد و با یوسف علیه السلام غناب  
 غناب کرد که جراد غناب بر بدر پشت بختی و پیشتر از مرکب فرود پیامدی  
 گفت یا انخی جبرئیل در آن وقت که بدر بزرگوار را دیدم خود را فراموش کردم و از  
 نفیتم و توقیرم بر غافل ماندم جبرئیل گفت ای یوسف تمامی اهل سما تنها ناظر احوال  
 شما بودند بدرت که کیشخ الانبیاست پیاده گشته بود و تو هنوز سوار بودی از  
 ادب دور نمود ای یوسف اگر درین امر سابق می آمدی بنیاد کار تو بنظام می کشید  
 و هفتاد و پنجم از نپسل تو سپردن می آمد اکنون بتسر که اینقدر ادب پنجمی از نسل  
 برداشتم یوسف را علیه السلام حسرت و شیشمانی تمام روی داد و لیکن هیچ  
 سود نداشت از باب اشارت گفته اند که در مدت جل پسال و بر و آبی شستاد سال  
 یوسف علیه السلام را در وادی غنم و اندوه سرگردان میداشتند و امروز

که روز نشا و شادی داشت بوی باز غم و سختی همچنین بر دل مبارکش نهادند که  
بیچگونه بخوشی بدل کرد **انصاف در جلیت عالم نیاید است** راحت  
بغیب کو هر آدم نیاید است **در جوهر دهر دم فزون نام ادا باش** کین جادوم  
مرا و مسلم نیاید است **زین اهل روزگار دم دو پستی بجوی** کین جادو دست  
یکدل یکدم نیاید است **در روضه الاصفیا آورده است که در چین ملاقات**  
بزرگوار چون یوسف علیه السلام خواست که تجتبه سلام بر بدر بخت از آن  
و معلوم نیست که حکمت الهی جل و علا در آن منع چه بوده باشد و ظاهر آنست که چون  
در اول نزول از مکه بخت بخت بود از بخت تجتبه تمام محروم ماند و امام  
نجم الملت و الدین عثمانی قدس پسته در تفسیر مسیره نموده میفرماید که آنچه نقل از  
جبرئیل علیه السلام کرده اند که یوسف را علیه السلام گفت **انک لم تحترم لایک**  
**فقطعت البیوة من نسلک** کلام باطل لاجوز زیرا که انبیا را علیه السلام جایز است  
قطع تعظیم نمودن هیچ فرد از افراد پسرمانان تخصیص بر بدر بزرگوار خویش  
که بر پسند نبوت مستند باشد و **بسیاری از انبیا مرسل علیه السلام بوی بخیر**  
میشود و **والله اعلم بحقیقه الحال القصر** چون یوسف علیه السلام شرف ملازمت  
اسرائیل الله دریافت اول حضرت یعقوب علیه السلام فرزند عزیز را مخاطب ساخت  
گفت **التکم علیک یا نذیب الاخران** و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته جندان کریتند  
که هر دو پیشکش کنند و بعد از زمانی چون بهوش آمدند یوسف علیه السلام دست  
ملک ربیان گرفت پیش بدر بزرگوار آورد و ملک ربیان بنا بر آنکه نبوت ابراهیم  
علیه السلام و اهل بیت او کرده بود ناموس سلطنت را بر طاق پستان  
در دست و بای یعقوب علیه السلام افتاد و نیازمندی نموده سپاس داری یوسف  
علیه السلام کرد گفت یا اسرئیل الله این شکر و سپاه مصر که در نظر مبارک است

رشته رقیه فرزند ارجمندت در کردن دارند چه شود که امر و ز که حضرت سبحان و تعالی  
ترا بدیدار فرزند از قید غم و اندوه خلاصی داد ایشان نیز از بند رقیه آزاد کردند  
و تمامی اهل مصر که حاضر بودند همه بر تیت یوسف علیه السلام معترف و متوکل شدند  
و مجموع ایشان گفتند که مامم بنده و مملوک این صاحب دو ولیم تمام املاک و اسباب  
از ضیاع و عقار ملک مطلق است یعقوب علیه السلام روی سوی یوسف کرده  
گفت ای فرزند ناموز آن روز است که اینهار از قید بندگی آزاد کردانی یوسف گفت  
ای بدر بزرگوار مقصود ازین امر آن بود که چون شما بدولت و سعادت تشریف  
حضور ازانی فرمایید به پندید که لطف حضرت خداوندی جل و علا در شان  
این بنده غریب چه معامله فرموده و مرا از چه نوع نذرها بچه عنتها مشرف کردید  
و ارتکاب این امر نه از برای فخر و ناز بادشاهی است بلکه مقصود ازین امر آن بوده است  
که امر و ز سمد را در نظر شما از قید رقیت رسانید بغیرت حریت رسانم پس وی بصریان  
آورده فرمود ای اهل مصر شمارا امروز بدیدار مبارک بدر بزرگوار از قید بندگی  
آزاد کردیم و تمامی اسباب و املاک شما را که من تملیک نموده باز گذاشته بودیم  
سمد را بشمار ازانی و مسلم در ششم نظیر این واقعه آنست که چون روز قیامت شود و جان  
پوند قدرت و خاتم نبوت حکمت به پرایه کا بدانا اول خلق بعبده و صلوات مفصل  
اناسی و مقطعات موصل و دواتی و قواصی را بند برپونند و هدا از خوف و خشیت  
آز و ز بسوز جمال کل رویان عالم که هر یک کلد پشته باغ ارم بود بوسطه عموم  
عموم و مصر عموم چون اوراق خزانی پر مرد و بی صفا کرد و همه خلائق از ضیاع  
و شریف بقید تقصیرات خود مقتصد گشتند حال خود در مانند خواجه ماصی الله علیه و آله  
و سلم در از و ز فرود و لا آخره خیر لک من لا اولی بجانب مولی تعالی دست شفاعت بکناید  
چنانکه یوسف صدیق علیه السلام مصر بایز ابروی بدر از او کرد حضرت الله تعالی نگاه

کاران امت را بروی آن حضرت علیه السلام از ناز حجیم و عذاب الیم آزاد کند و ممالک  
جنت و انواع نعمت را ایشانرا بفضل و کرم خویش مسلم دارد بنده و کرمه اما طاعت  
و اشارات و تحقیقات و تیشکات مستقره برین آیات کریمه قوله اذ هو ابیعیسی هذا  
یوسف علیه السلام گفت پسر این من بیدیدم نزدیکت که تخت در روی از دیدن  
پسر این بود که خواست که نام هم پسر از پسر این باشد و گویند چون آن پسر این  
از مصر پسر و نومی آوردند سحری بود که پیوسته آن پسر این را پیش انداخته پسر این  
عشش بنجاب خداوندی جل و علا الهام پس نمود که خداوند او پستوری ده تا پیش  
از آنکه پیک یوسف علیه السلام خبر پسر نزد پدر رساند من پیشتر خبر پسر پدر  
برم تا کمال لطف نامتسای و منت حضرت بادشاهی بر خود بشناسد اجازتش داد  
فی الحال پیک وزیدن از مشتاد فرسکی راه بوی یوسف را بشام یعقوب رسانید  
چون روح و راحت از رایحه فایحه بشام جان یعقوب مگرو ب علیه السلام رسید  
آن رایحه استشمام نموده دلش نیازید و لبش بجنبید حاضران از آن تعجب کردند که  
درین مدت مراد را خندان ندیده بودند کیفیت احوال بر رسیدند فرمود ازین پس بوی  
یوسف می یابیم انی لاجد ریج یوسف **ب** با آمدن وزان پسر و خردمان خبر آورد  
در کالبد حوشته جان دگر آورد، امروز هم از اول روزم پسر مستی است  
این بوی که بود دست که با سحر آورد، گفتند که ای درویش شیخ یوسف در خاک  
بوسیده شده و با خاک ویرا پراکنید و تو سنوز از استیساق رایحه وی بازمی بر داز  
مر جند ایشان منع می کردند او سپیدان می بویید و از آن استشمام بوی یوسف  
و میگفت مرالامت بخرافت بکنید بد پستی که بچیزی که خدا میعاد اونا کرده اند است  
شما از ایند تا آن روز که پیوسته از مصر بیاید و خبر یوسف را بسمع وی رسانید  
**نظیر** این آنست که گویند مؤمن را نیز در وقت و بشارت از عالم غیب خواهند

اول بادیت که بر اغصانی شجره طوبی می وزد و از آن نسیم روح پرور و روح کبیره  
بشارت قبول و نوید وصول بنده مؤمن میرساند گویند از اینجاست که پیوسته پسر این  
پشتا ند تا به بر بوی یعقوب علیه السلام هشت روزه راه بود و از مذهب این نسیم  
تا بان چهارمشت نمره ساله راه باشد چهارم چشم بخشاید پیش از آنکه چشم بر چشم  
آن باد عنایت مشت نمره ساله راه را طی کند و در ایچه جنت را بوی رساند چون این  
بنده بوی بهشت بشنود بر خود نیازد ملک الموت علیه السلام گوید که ای بنده چه  
می بویی گوید **و** میدهد بوی نمانم تا که امین بوست این بوی  
عشق است این که می آید ز سوی دوست این جان جو بویش نشنود بر خود بد و پسر این  
روح با کت این نمی کنی درون بوست این، این به نورات این جان چون ذره مگردان  
آفتاب این نور کی دارد در حال اوست این، بشارت دیگر مر بنده را در آن وقت فرست  
است گویند که از مقام قرب نزد آن بنده آید و آن جهان باشد که چون نسیم می  
شام جان آن بنده بر دایج معطر کرد و اند این فرشته بر اثر آن نسیم آید  
اورا بشارت و ابشر و اباحته التی کنتم تو عدون مبشر سازد بعد از آن ملک الموت  
صیغه از حریر جنت بروی نام دوست نوشته بر بنده نماید تا جان می بروح در وقت  
تام بد از استم خرامد چنانکه یعقوب علیه السلام رایحه پسر این یوسف علیه السلام  
بشامش رسید و خبر وصال شنید و بعد از آن پسر این بر روی دیده مالید آن  
سبب روشناسی شد که لک بنده نیز در اندم آخر اول رایحه حنت بشامش رسید  
دوم خبر و بشارت سمعش آید پیوم حریر جنت در نظرش آید و آن سبب آشناسی  
وی گشته بجان قدس خزانه **لطیفه** دیگر همه درین کلمه بشنوی دروش  
عارفان گفتند که سنت بادشاه علی الاطلاق آنست که چون بلا بر عاشقان خود فرستند  
پیکار فرستند و چون بلا باز بر دست درج باز بر دگوه کوه در آید و گاه گاه پروند

آری روز اول گفتند یوسف را که خورد و بلا برد وی بچهار فرو داد و در وقت  
رسیدن فرج اول نهمه از راهیچه پس این بشام او میرسانند و بعد از آن پنجمی نش  
تسلیم میدهند و بعد از آن سپهر این می فرستند و دیده اش را بان پناهی کرده اند  
و بعد از آن او را هشتاد و فرسنگ راه در پیش می نهند و بجایش می برند بعد  
از آن اول خیل و چشم بسیاری بوی می شنایند و بعد از آن انتظار بسیار بزرگوار  
مطلوبش میرسانند تا عاشقان داشتند که آنکه مخلوقی را دوست میدارند این همه  
ابتلا می پسندد آن همه انتظار میکشد تا محبوب خود میرسد کسی که دعوی محبت  
حضرت جلال احدیه کند جل جلاله که از آن نباشد که بلا مار آمده باشد و سالها  
چشم انتظار بر راه بند تا شاید که جمال محبوب رؤی از مطلع اقبال طلوع کند و عاشق  
دل چسته را بیزم وصال راه دهد **س** جو جنگ می کشم این گوشمال از خم فراق  
مرادم آنکه بشنم وصال نبوازی، نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت  
اگر در آتش عشقم جو موم بکدازی، سباه در دو بلا صفت کشد از جیب و راست  
تقلب عالم عشق چون بر آرزوی، همین دست که آینه است در دست  
کمی جو کوی بهر جانی که می تازی، دل نظایر عیان جوخت بر بپسند  
تو خواه آینه بازی و خواه کو بازی، هر آینه که تو عکس جمال خود پسینی  
اگر در آینه دل تجلی اندازی **لطیف** دیگر ممدین باب شنوای  
آن نغمه که بشام یعقوب را علیه السلام مروح کرد همان نغمه آبی است که در شباز دزی  
جذین بار کرد عالم میکرد و در پینه های مومنان و موحدان بر می آید تا هر جا که سینه  
صافی پند و سپر خالی آنجا نزول کند **شعر** انانی سوا ما قبل ان اعرف  
الهاکاک، فصادق قلبی خالیاً بمسکنا، آنکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود  
ان لربکم فی ایام دهرکم نغمات لا تفرصونها انما اشارت باین نغمه است که من می گویم

شنوای شنیدنی منگوم هم شنوای نغمه عشق گزان سوی جبهان می آید  
بشام دلم از عالم جان می آید، تان شوای ل بزم ده که چون بیکت  
و بحر جویت که سوی تو روان می آید، خیرای عقل و حس از جبار سوی رخ جو بس  
که کنار من از آن راه نمان می آید، همچو خورشید ناروی که جان ذره صفت  
از زمین تا فلک رقص کمان می آید، حیف کین بی بصران تا با چنبر بند  
ز آنکه در دیده صاحب نظران می آید، این عجب سرست که در زنده میران  
بیج بونی نیافت و یعقوب علیه السلام از مسافت نشتا در پیک آن بوی رپا  
زیرا که آن بوی عشق بود جبر بر عاشق می دید و آن نیندر در هر وقتی نهد نامرود  
در عشق نخته مکر و دوزیر بلای عشق گوشت نشود این بوی بشام جاش بر سپ  
زین پی که یعقوب علیه السلام در بدایت کار که یوسف را از بروی بردندم در آن الی  
اورا در جاه افکنند مذ از وی خبر نیافت و نه هیچ بوی بوی رسید آخر الامر کمان  
از بوی یوسف علیه السلام از معرفت میرسد که انی لاجدریج یوسف **لطیف**  
دیگر گوش کن فی قوله تعالی انی لاجدریج یوسف در وقتی که یعقوب علیه السلام  
باین کلمات حکم سفیر نمود و جمعی از اتباع و اشیاع که آنجا حاضر بودند آن بوی وصال  
بشام کرام یعقوب علیه السلام رسید هیچ کدام از حاضران از خبر نبود زیرا که بوی  
یوسف آتش از در عشق و محبت بود و دل یعقوب علیه السلام سوخته همان آتش  
و آتش جز در سوخته نگیرد آری چون قیامت قائم شود و مومنان با کافران آمیخته  
باشند بوی بهشت از با نصد ساله راه بشام مومنان رسد و کافران از آن خبری  
نی و بوی دوزخ نیز از با نصد ساله راه بشام کافران رسد و مومنان از آن کای  
دین بر بل صراط کافران بسوزند و مومنان سلامت گذرانند جذین کسی بعلم و عمل آید  
باشند و از لذت وصال محروم و جذین را از علم و عمل هیچ نصیب نه و در بزم



وصال محرم عالمی چشم کشاده و از لواحق انوار سیج ندیده درویشی چشم  
 برسم نهاده و در هر ذره از ذرات کاینات مشاهده انوار ذات و صفات نموده  
 مستی و پندوی و باین رنزمه زبان حال برکشوده لمولومی رحمت الله علیه  
 ای پر تو وجود تو ذرات کاینات ، هر ذره را وجود تو آیات بیشتات  
 بر صفحه وجود بچ نقش تو بنود ، ذات تو می نمود از این صفات  
 عنقاد دل بکن کده وصل رنم بود ، هر چند پیر که بگرد سر او قات  
 استاد خرده بین بی زبان شود ، چون دم زند ز معرفت سر کنه ذات  
 خضر دلم که از ظلمات فنا گذشت ، ز انزوت دم نهاد بر حشر حیات  
**شعرا** و چه الجیب عین حیوانی ، ارجو الحیوة فینہ نجات من المات  
**لطیفه** دیگر حدیث کلمه انی لاجدریج یوسف ای درویشی هر که یاد کار دوست  
 عزیز دارد همان یاد کار آتش کار بیشتر او کرد در ادران پسر این یوسف را عزیز  
 نداشتند و چون پالودند لاجب سرم در روز وصال پسر این در دست ایشان  
 بود و ایشان از ان سیج خبر نبود اما یعقوب علیه السلام پسر این یوسف را  
 عزیز داشت و در روی خود مالید لاجب سرم میان او و پسر این استاد و پسر که راه  
 بود فریاد بر آورد که انی لاجدریج یوسف که لک کافر خدمت پسر این خلقت  
 نگاه داشت و آن بلوشت کفر پالود لاجب سرم بدولت دیدار نرسید کلا انهم عن تبم  
 یومیند لمجوبون اما بنده مومن پسر این خلقت خود را عزیز داشت و بلوشت کفر  
 نیالود و لم یلبثوا ایمانهم فظلم لاجرم بدولت وصال فایز گشت و جوہ یومیند نظرة  
 الی ربها ناظره و نیز بدان ای درویش مقدمه وصال اول رایجه ایت که بشام  
 عاشق هجو رسوزاند آن رایجه را بدرقه راه و وصول میگرداند که ان لکرم فی ایام کم  
 نجات و اگر نیک نظر میکنی فی نفس الامر با نفس رایجه از روی قدس همراه

تا بواسطه آن رایجه روح غیب و غریبستان آب و خاک بشیریه قرار می گیرد  
 که اگر نه رایجه ترین نفسی بودی یکدم روح درین زاویه قالب تو از کفر فتنی  
 و شرح این طولی دارد و نوشته از ان بسین می گردانم بسمع متبول  
 اصفا نامی ای درویش چون جان پاک از بام افلاک باین مغاک خاک افشا  
 غریب بود باین شکر بیان الفت نمی یافت قالب خاک که محکف این مغاک است  
 با جان اصلا موافقت نمینمود و جسم که روح از عالم امر بود که قال الروح  
 من امر زنی و بدن از عالم که حلقه من تراب برورد کار عالم تعالی و تقدس پس  
 و تعظم برشته الاله الخلق والامر دورا بر رسم بست تا روح با قالب و قالب  
 با روح پیوست اما هنوز بواسطه اختلاف حقایق اینک ممکن نبود و روح عیب  
 درین رباط مهیب آرام نمی گرفت و بر خود می طید می گفت  
 دلایه بسته این خاکدان پر کذرانی ، ازین خیطه برون پر که مرغ عالم جانی  
 تو باز جلوه ناری محتیم برده رازی ، قرارگاه چه سازی درین شیشم افانی  
 بحال خود نظری کن برون رو و سفری کن ، ز جس علم صورت بدست زار معانی  
 تا حکیم ازلی جل جلاله بر وابطلم نری مرغ روح را درین قفص قالب آرام داد  
 و لطیفه هم از ان عالم ارواح برای آرامش جان غیب و پستاد و آن است  
 که زمان ازل در حال تقو و قضا و قدر ابتدا بکوشش هوش قلم رسید قلم که  
 راز و ار قدم است آن شینده ازل بکوشش لوح باز کوید صبر و است که غیر  
 بارگاه قدم است بکوشش اسرئیل علیه السلام رساند اسرئیل علیه السلام نجات  
 قدس آن معنی را از لوح برداشتند بحیرت امین بسیار و وطنه ازل و زمزمه  
 قدم این ترانه را از غیب بنواز و جبرئیل علیه السلام از او جان درشتگان  
 افکند آسمانها از ان پر شود و ملکوت بکوشش ایضای حضرت جلال حدیه جل و کر

در بکلی

از درجه بروج با عروج و بخره نجوم با نجوم از حجب عیب ظاهر شود نخت که از در بند  
آسمان و شکاف ملکوت قدم بیرون نهند بکره ناری که جهان آتشین است  
و اصل کرد و نگاه لطیفه ربانی از ولایت آتشین بعالم یاد رسد و از عالم کرم  
بجهان نرم آید آن گرمی که از آتش کرم است بود با این باد در هم آمیزد آن باد گرم  
وزم شود و نوال کشن جان کرد و تمام رنگ جان کیر دو آن لطیفه را که از جهان  
سجانی بهدی جان پانی مقصد این عالم زندانی داشت بدین باد سپارند  
و چندین نیز از درشته را بدین باد کارند تا آن باد را از روزن مشام نهد و در روز  
بآسانی بگلو پانی در آرد و آن لطیفه که بوی حق سبحانه و تعالی همراه دارد  
پیاوسته بوده بود که لایقو الراج فانها من نفس الرحمة در درون بند جهان  
قنمت کند پس در بر شهباز وزی این پست و چهار نهر انفس که نواله کشان  
جان و پیغام گزاران روح اند این بوی دوست در برده است چون و بونت بر جان  
او میرساند و آن امانت ربانی در بر این غریب زندانی می نهند تا جاکه یعقوب  
علیه السلام گفت انی لاجدیرج یوسف این جان فراق دیده محنت کشیده و زیبا  
نیاز میکوید **م** که صبر باز سر کوی دوست می آید که از زمین زمان بوی  
دوست می آید **ه** هر آنچه آید از نیک بد بد و منکر همین بر است که از سوی  
دوست می آید **ل** اجر م تا این نفس که پیغام گزار حق است سبحانه نرم  
سلام و پیغام دوست بجان غریب نهاد و این ولایت غربت میرساند جان بوی  
دوست بر خاست و چون نفس منقطع شود جان غم رحیل کند چرا که آن قوت که  
سبب بقای او بود تا از نزد محبوب حقیقی می آید جان بوی او درین زندانی فراری  
داشت چون آن قوت نماز و از منس باز آید تا دلا بد مقصد وطن خود خواهد کرد  
و این زمزمه ترنم خواهد نمود **مشق**

نفس آواز عشق میرسد از حجب و راست ما بشک میرودیم غم ترا ما شاکرت  
ما بشک بوده ایم با ملک بوده ایم باز ما بخار و ایم جسمه آن شهر است  
خود فلک بر تریم و ز ملک افزون تریم زمین دو جزا کند ریم مستزل کبر است  
عالم خاک از کجا کوه سرباک از کجا بر چه فرود آمدیم باز رسیدن چه جا  
آمد موج التکشتی قالب سکت روح جواز تن برت نوبت و وصل لقا  
شکل بقا شد بدید پسیل بدریارید صبح سعادت و صید صبح چه نوزخدا  
**نکته** حکمت در فرشتگان پیرین بجانب یعقوب آن بود و الله اعلم که سنت  
سینه حضرت جلال احدی جل و علا جان نافذ گشته که هر گراغم و اندوه از مری رسیده با  
فرح و راحت نیز از آن ممر بوی ملحق کردند مثل آدم را علیه السلام غم  
از ابلیس پیش آمد که او را بذلت افکند عاقبت نشادی هم از ممر وی با دم رسانند  
که آن زلتش نسبت بوی کردند که فوسوس لهما شیطان را لیسیم را علیه السلام  
غم از آتش بود تا پو پسته میکفت آوه من النار شادش هم از آتش رسید  
که با ناکونی بر داد پسلا ما علی ابراسیم یوسف را غم از خواب بود که با بر در آن  
کرد که انی را بیت احد عشر کوجا فرج از خواب رسید که انی اری سبع قنوت سمان  
موسی را علیه السلام غم از ممر دریا بود که مادرش دریا افکند که ان اقدفیه فی التابو  
عاقبت فتح و انبساطش هم از دریا رسید که فاع قما آل فرعون مرغم غم از عمر موسی  
که با یستی من قبل نه اکنت نیسانیا عاقبت نشادی و کشتیش وی سم  
از عیسی بود علیه السلام تا گفت انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا ما حضرت  
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را نیز غم از ممر رضی الله عنه بود که سی و نین  
مسلمان بودند و از ترس عمر نماز در پس ای میکند از دندانش هم از عمر بدید  
که با ایها الشبی حبک الله و من اتبعک من المؤمنین تا بعد از اسلام عمر در اسلام

از عرش انکار شد رضی الله تعالی عنه که کذک یعقوب علیه السلام را غم از مژمه پسر این  
 رسیده بود که وجا و اعلی فیصده بدم کذب کذک نشاد می شناسم از مژمه پسر این  
 رسانند نذاذ هبوا البقیصی هذا کذک بنده نمون این غم از مرک و قیامت  
 امید خاست که راحت و آسایش هم از مرک و قیامت خواهد بود **نقلست**  
 که اعرابی چهار شد با کوفت این چهاری مکت گفت چون مکت پیش آید بجای باید رفت  
 کفشد ز وحی سبحانه و تعالی گفت پس هر اگر اهیت باشد که بسند کسی می رود که  
 هیچ چیز ندیدم مگر از حضرت او جل جلاله **و** گر کند دست اجل قصه وجودم خشت  
 اصل بنیسا و محبت هیچ بنذیر و غسل من جو از اهل و لم فانی نخواهم شد ز مرک  
 چون نوید وصل می آید ز رسم از اجل طالبان هر کس بقدر خود مادی باشند  
 عاشقان دیدار یار و زاهدان مژم غسل ضعیف را دیدند که می گریست و میگفت  
 والله لقد شبت من الحیوة لو وجدت الموت بیاع لاشتریته سو قالی الله و  
 لتغایبه سو کند بخداوند سبحانه که ازین حیات فانی گیرشتم ایم و ازین قید آب  
 و خاک تبریت که مانع وصال حقیقت است به سنگ آمده ایم جهان مگر آنم که اگر مرک را  
 فروشنند بخریداری می بیاوردت نمایم از غایت اشتیاق تقاضای سبحان و تعالی  
 ویرا کفشد عجب اعتمادی داری بر چسپن عاقبت خویش مگر اعمال بسندیده پیش  
 و پستاده گفت فی و لیکن دوست دارا و ایم و یقین میدارم که دو پستان  
 خود را عذاب نخواهد کرد **و** چون خلقتم ز سر پیدی اول آخر کرداریم  
 معطل مگر مرک رسد بر ابراهیم کان راه منت می شناسم آن مرک  
 نباع و بو پستانت کوراه پسر ای دو پستانت تا چند گم ز مرک  
 فریاد مگر مرک از دست مرک من باد **لطیفه** و دیگر نیش زنی قوله بانی  
 فالقوه علی وجه ابی یات بصیر ای درویش نبرد اول درویش مقرر است

که آن پسر این همان پسر این بود که با ابراهیم خلیل الله علیه السلام در وقت  
 افکندن می در آتش بوشانیده بودند و آن پسر این از بهشت بود چنانکه مرقوم است  
 بدان ای درویش که ابراهیم را علیه السلام آتش حرقت بود و یعقوب علیه السلام  
 آتش فرقت آن پسر این سبب خلاصی بر ابراهیم آمد از آتش حرقت و موجب خلاص  
 یعقوب علیه السلام آمد از آتش فرقت ترا نیز تو هم دو آتش است یکی آتش حرقت  
 فاند ز کرم ما را تاملی و دیگر آتش فرقت که کلا انهم عن ربهم یومئذ لخبیرون حق تعالی  
 بحال کرم ترا نیز پسر اینی داد که آنرا ایمان و معرفت گویند که لباس التقوی  
 ذلک خیر اثار است بآنت باید که این پسر این را بتین خود در بوست تا خلیل  
 از آتش حرقت بری و خود را بهوش معاصی آلوده کن تا یعقوب و از آتش فرقت  
 نجات یابی یعنی یوسف علیه السلام به برادران گفته بود که این پسر این مرا  
 بروی بدر اندازید تا پسناسی او باز کرد و چون بود این پسر این آورده بر روی  
 بدر انداخت پناش بدجا گفته بار یک است که گفت بر روی اندازند **لطیفه**  
 دیگر بشنوی قوله تعالی فالقوه علی وجه ابی یات بصیر او نگفت که چشم می  
 اندازند با وجود آنکه مراد نور بصر بود که معاودت نماید و آن اینست که یوسف علیه  
 السلام از چشم بدر در شکایت بود که بعد از وی بدر برادران کشت او بود  
 و از روی می سیج شکایت نداشت زیرا که بعد از وی روی بروی سیج  
 نرزد نمی نهد داده بود نظیر این آنت که حق سبحانه و تعالی در کلام مجید میفرماید  
 و جوه یومئذ ناظره الی ربها ناظره یعنی رو بیاوران روز ترو تان به پروردگار خود  
 جل جلاله نظر کنند روی را گفت و چشم را یاد کرد و با کلمه ناظره چشم است نه روی  
 کانه سبحانه و تعالی بقول می بسنده از چشم تو شکایت دارم که بغیر ناظر کرده است  
 اما از روی تو سیج شکایت ندارم که غیر حضرت ما را بجز و کردت **لطیفه**

مدیرین کلمه که فرموده فالقوه علی و حسب ابی یات بصیر ایدانی درویش شهوت  
و طمع و حسد و حیانت و شبهه مدت چندین سال است که ترا از مطلوب خود بازمانده  
و از لغای محبوب خود برگشته در پست الاخران دنیا بناله و زاری او عوار کیم  
تضرع غا و خفته در آمده و دیده بصیرت عبرت ترا که پرایه فاعبیر و ایادلی الالبصار  
عیب عمادید آمده و قامت با استقامت فاستقیمو اولان خصوصاً از شدت بار  
انتظار دو تا گشته تو یعقوب و از لذت مشاهده انوار جمال و جلال محبوب  
حقیقی باز مانده ترا این سزای باید که مقتضای لایسا سوا من روح الله چشم امید  
بر راه نوید داری که در مبدوم را بجز وصول از مهرب قبول بی و زود و روح  
کتر آن لربکم فی ایام و هر گاه نجات بشام منزه و بیان زوایای خمول و تنبیر آن  
اشعه شمع وصول میرسد و هیودای عنایت پرین حجت و کان بالمؤمنین  
رحما آورده بر روی یعقوب جان مکروب می اندازد تا دیده بصیرت که مدینه  
از مشاهده محاسن ملکوتی و لطایف سرالاهوتی محبوب بود و پیکار مینا کرد  
و یابوسف حقیقت دست موانت در کردن مرافقت در آرزو لک فضل الله یوسف  
من یشا انجا یعقوب علیه السلام از بوی پسر این پنکاشه چشم گشاده جان  
دید فارتد بصیر انجا جانیت چشم بر یکچه رافت گشاید جائز آیند و فی انفسکم فلا تبصرون  
**مؤلف** بوی زلفش می دهد ای عقل شیدا شوروان ، با ذی باری  
می وزد چون کل بصیر شوروان ، زان لوب از جل الورید یعقوب جان بوی شیدا  
پراهن یوسف رسیدی دیده پسن شوروان ، آمد جانش جلوه کردند فاش  
اندر بجز در ، چون یافتی نور بصیر سوی ما شاش شوروان ، ز دانتش عفتش علم  
زان جانب لوح و قلم ، زین فرخش بر ترنه قدم عرشش بالاشوروان  
در کوشن جان آمدن از ان بارگاه کبریا ، تو فطره آلی میا سوسوی دریا شوروان

سوی کار مشوه که گرفتار اتفاق افتد سفر ، از عقل و دانش در گذر سرت و شیدا  
شوروان ، از خویش و سپکا نه بجه دستت به یاری مده ، با او خودی از خود  
وز خویش تنها شوروان ، از خویش سخن تنها روی از لاسوی الارواح  
که بایست کابنکار روی بی دست و بی پاشوروان ، چون تو ز خود تنها شوی  
هر چه خواهی آن شوی ، خواهی که با جانان شوی از غیر کجاست شوروان ، در در  
دریا چون خمی شستی جو سرگردان بسی ، خواهی معین کردی کسی ز نهار با ما شو  
ردان ، قال الله تعالی **قَالَ يَا اَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا كَفَتْ فِرْزَانِ**  
یعقوب علیه السلام ای پدر ما امر ز شن نخواه از خدای سبحانه و تعالی  
کنمان **مَا رَاْنَا كُنَّا خَاطِئِينَ** بدرستی درستی که ما بوده ایم  
بدر داران سم در حق تو و رسم در حق فرزند تو **قَالَ سَوْفَ اسْتَغْفِرُ**  
**لَكُمْ رَبِّي** یعقوب گفت زود باشد که امر ز شن خواهم برای شما  
از پروردگار خود جل جلاله **اِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ** بدرستی درستی  
که پروردگار من آمر زنده کنمان بندگانت و مهربان دربان ایشان بعد از آنکه  
کیفیت حال اولاد یعقوب علیه السلام ظاهر گشت و جز بیهوشان معلوم گشت  
در مقام عذر خواهی در آمده نزد پدر آمدند و استند عای دعای و پستغفا  
نمودند تا بدر ز رگوار برای ایشان از حق تعالی مغفرت و عفو کنمان خواهد  
حضرت یعقوب علیه السلام فی الحال ز برای ایشان استغفار کرد و بلکه بوی  
انگند و وعده داد که بعد ازین برای ایشان امر ز شن خواهد علمار در سبب  
این تسویف احوال است این عبا پس گفت رضی الله عنه مراد یعقوب از بس انگندن  
انتظار وقت شریف بود که دعای در آن وقت مستجاب کرد و آن وقت  
سحر بود بر او ای دیگر سم از این عبا پس رضی الله عنه که شب حجه بود و قول دیگر

آنست تسویف از برای آن نمود تا تحقیق معلوم کند که توبه ایشان حقیقی است  
 و مقرون با خلاص است یا بی قول دیگر که موقوف بر حجتی بود جلوه علا  
 که تا اذن نفرمایند شفاعت نکنم و از واقعه نوح علیه السلام اندیشه که از برای  
 فرزند خود و عاناد اوست کرده بود و بلامت و بخواست مبتلا گشت و قول دیگر  
 آنست که استغفار روی موقوف بود با آنکه یوسف علیه السلام از حسرتیم  
 ایشان در گذر دو آنچه در حق می بقیت بریم رسانیده بود مذکور کند تا استغفار  
 وی میفید باشد قول دیگر آنکه بالغور از برای ایشان استغفار کرد تا بوقت  
 قبول دعا خواهد کرد و وعده استغفار در از منته آینده فرموده تا بر و آیتی آمده است  
 که بیست سال متصل و زیاده نیندر در هر شب جمعه از برای ایشان امرزش  
 می خواست و در کیفیت استغفار آنحضرت چنین روایت آمده است  
 که در وقت سحر نماز بر سجده است چون از نماز فارغ می شد هر دو دست بر آورده  
 می گفت اللهم اغفر لی جوئی علی یوسف و فله صبری عنی فاعفوا لاولادی  
 و ما فعلوا فی حق یوسف چون اسیر علی السلام با این طریق از برای خود و اولاد  
 خود استغفار نمود حق تعالی بوی وحی فرستاد و فرمود قد غفرت لک  
 یا اسیر ایل و لهم اجمعین یعنی ای یعقوب تحقیق آمرزیدم ترا و اولاد ترا با آنکه  
 در حق یوسف جفا کردند و روایتی دیگر آنست که برادران بجمع نزد یعقوب یوسف  
 علیه السلام آمدند در آن حال که خوف بر ایشان استیلا یافته بود و مریش را  
 کفشت دعا جوئی نمودند که ما میدانیم که در حق شما تقصیر کردیم و شما بگرم و مردت  
 تقصیرات ما را در گذر آیند بد و گناه ما را عفو فرمودید و لیکن عفو شما نفع رساند  
 تا ما دم که حضرت جلال احدی جل فر کرده از ما عفو نفرماید حضرت یعقوب و یوسف  
 علیه السلام زیاده و غیر ایشان ترجمه نموده برخاستند یعقوب روی بقبله آورد

و یوسف علیه السلام بر تقاضای می بایستاد و برادران در تقاضای یوسف علیه  
 السلام بخشوع تمام صرف بر کشیدند بس یعقوب علیه السلام استغفار کرد و  
 و بخشوع تمام از حضرت حق پس جانده آمرزش خواست و ایشان بدعا و نیازمندی  
 تمام دست بر آورده آمین می گفتند کونین مدت پر سال هجرت منوال دعا  
 و زاری میسر کردند و آنرا اصلا اجابت نیندیدند تا وقت ایشان طاق شد  
 و گمان بردند که هلاک خواهند شد در چیریل فرود آمد و از حضرت مالک الملک  
 پیعقوب علیه السلام پیغام آورد که ان الله تعالی اجاب دعوتک فی اولادک  
 و عقد موثیقهم بعدک علی النسب و یعنی حق تعالی دعای تو در حق نسرزدان  
 قبول فرمود و با ایشان پیمان بست که بعد از تو برسد نبوت مستند باشند  
 و بزیر کار اختلافت در نبوت ایشان **اما النکات و الاشارات و اللطائف**  
 فی هذه الآیه لطیفه اولیه فی قوله تعالی یا ابا ناس استغفرن ذنوبنا  
 آنست که فرزندان خطاب میدر یعقوب علیه السلام کردند و گفته ای بد  
 آمرزش طلب برای کنان ما هر چند مدت استاد سال و یا جهل پال او را  
 آزرده بودند و در محنت و بلیه انداخته باز آن نسبت بد فرزندی منقطع گشت  
 و عاقبت بغیر از وی بلحا و ملاذی نداشتند تا روی همه با آوردند و نسبت  
 بذیل استغفار روی نمودند **تکلیف** ای عاصی پکین مدت  
 معناد پال طریق پونانی پیش برده و راه جفا پسرده و با کرم علی الاطلاق  
 جل جلاله لیبی پیش برده اکنون راه اشتی نگاه دار که عاقبت رجوع نموی  
 خواستی نمود چرا که بغیر از وی مرجع و ما و اندازی و نینر نوید نشوی که یعقوب  
 علیه السلام چون فرزندان از معامله ایشان بشیمان دید همه جفایای ایشان  
 در گذر آیند و تا مدت پر سال از برای ایشان استغفار می فرمود تا عاقبت ایشان

قیس

محمود گشت و بدولت و سعادت بنوت فایز گشتند تو نیز می باید که هر چند  
 سالها و ماهها و روزها با موزنا بسندیده مصر بوده باعمال شریح اقدام نموده  
 باشی باید که توبه بصوح اصلاح نمایی و سنوان ابواب ضراحت و ایت کجاست  
 بروجه آمال خود بگشایی تا بدولت لغا و رضای خداوندی جل و علا فایزانی  
**لطیفه** دیگر شب نو آن روز که برادران یوسف علیه السلام در جابه می انداختند  
 درشت کمان بر در دل یوسف علیه السلام و خاطر مجروح مگرو ب یعقوب علیه  
 السلام مگر بیتند و گفتند خداوند این طایفه که بدرو برادر را باین طریق  
 می آزارند چرا عقوبت مکنی خطاب آمدای ملائک خاموش باشید چیزی که  
 من می دانم شما نمیدانید و این پس منحنی بود تا آن روز که اولاد یعقوب علیه السلام  
 کفشد یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا خطاب آمدای فرشتگان من مهلت دادن من  
 آن روز این از برای استغفار بود شما آن روز میدید و من امروز میدیدیم  
**نکته** ای درویش وقتی که توبه فردا عذاب امر و باز میدار در جرایمان و  
 عذاب فردا باز ندارد و حال آنکه ایمان بی استغفار و توبه منجی است و استغفار  
 و توبه بی ایمان منجی نیست **لطیفه** برادران یوسف علیه السلام کجا بختا در  
 داشتند که ایشانرا شفیع می باید که بروی او کناه ایشانرا در گذرانند بر راکفشد  
 استغفر لنا ذنوبنا کذلک حضرت جلال احدیه جل جلاله بعلم ازلی دانست که جنکاران  
 امت محمد صلی الله علیه و سلم بختا و زلت مبتلا خواهند شد خدا بخودی خود امر نمود  
 مرعیب خود را فاعف عنهم و ایت تغفر یعنی در گذار خطا از ایشان و آمرزش خواه  
 ایشانرا و همه دانند که اگر کناه داری کناه نزد شفیع آر که مرا پیش باد شاه شفیع  
 کن که تا از سر کناه من بگذرد امید نجات ایشان نباشد که بادشاه خود شفیع را گوید که  
 فلان کناه کار را شفاعت کن تا پامرزم جنانکه شفاعت یعقوب علیه السلام جرم

فرزندان و برادر گذرانند اگر در روز قیامت شفاعت محمد رسول الله صلی الله علیه  
 و آله و سلم کنان امت دی در گذرانند و بر سپند غر و قبول بشناسند عجیب  
 باشد قوله تعالی قال سوف استغفر لکم رزقی یعنی یعقوب علیه السلام با فرزندان  
 گفت چون وقت استغفار در رسید از برای شما آمرزش خواهم و بروایت  
 ابن عباس رضی الله عنهما مراد از آن وقت سحر بود در خبر است که چون با پس اول  
 از شب بگذرد یعنی سه یک اول شب منادی از آسمان ندا کند که این المستغفرون و چون  
 با من و هم بگذرد منادی از بهشت ندا کند که این المستغفرون و چون سحرگاه شود و حججها  
 بردارند و در آسمان بکشایند و منادی از عرش ندا کند که این المذنبون  
 المتظلمون منادی آسمان شب خیز از طلب کند و منادی بهشت عابدانرا خواند  
 و منادی عرش در ماندگان را جوید چون یعقوب علیه السلام در مانده فراق و حیران  
 بود و فرزندان نیز در مانده کناه و عصیان بودند لاجرم استغفار ایشانرا  
 حواله بوقت منادی منادی عرش کرد که آن وقت سحر است **چکایت**  
 مردی بود در زمان پیش که دایم الاوقات خموش بودی و بایس جاس سخن گفتنی  
 چون وقت سحرگاه شدی بانگ و فریاد در رفتی از وی کیفیت سوال کردند گفت  
 همه وقت من اورامی خوانم و لیکن بوقت سحرگاه او مرا می خواند از آن سبب زاری  
 می کنم جواب او تبصرع و اتهمال بوی می گویم **بیت** سحر م با تف میخانه  
 بدو تلخو اسی گفت باز ای که دیرینه این در کاسی قال الله تعالی **قلنا**  
**دخلوا علی یوسف بس آن سنگام که بدرو خاله و برادران بر یوسف**  
**علیه السلام در آمدند آویز الیه ابویبه** بخود آورد بدرو خاله را یعنی  
**تیارا و قال دخلوا مصر انشاء الله آمین** و گفت در آید  
 در مصر در حالی که امین باشید از آنها اگر خواهد خدای سبحان و رفع ابویبه

عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَبَرَّآوْهُ بِدُرُوفِ فَالِهِ رَابِعًا خَيْرٌ لِمَا  
 مِمَّا رَأَى سَجْدَةً كَسَنَدَهُ وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ سَيَكُونُ  
 مِنْ قَبْلُ وَيُؤْتِيكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ تَأْوِيلُ خُوبِ مَسْتَكَمَةٍ دِيْدَهُ بُوْدِيْمِش  
 اَزِيْن قَدْ جَعَلْنَا رُبِّي حَقًّا بَحْتِيْقِ كِهْ خُدَايِ مِنْ جَلِّ جَلَالِهِ اَزَارَايِ  
 كِرْدَايِدِ وَقَدْ اَخْسَرْتَنِي اِذَا اَخْرَجْتَنِي مِنَ الْبَطْنِ بِرِسْتِي وَرَايِ  
 كِهْ كُوْكَرِ خُدَايِ تَعَالَى بَا مَنِ كِهْ مَرَا اَز زَنْدَانِ سِپَرُوْنِ اُوْرُوْدِ وَجَاءَتْ كُمُ  
 مِنَ الْبَدْوِ وَنَهَارًا اَز بَادِيَةِ مِيْنِ اُوْرُوْدِ مِنْ بَعْدِ اَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ  
 بَيْنِي وَبَيْنَ اَخْوَاتِي بِسِزَا كِهْ خَلَاْفِ اَكْفَنْدِ شَيْطَانِ كِهْ دَشْمَنِ قَدِيْمِ اِسْتِ  
 مِيَا نِ مَنِ وِ مِيَا نِ بَرَا وِرَانِ مَنِ اِنْ رُبِّي لَطِيْفٌ لَمَّا يَشَاءُ يَدْرُسْتِي  
 وَرَايِ سْتِي كِهْ خُدَا وِنْدِ مَنِ عَالَمِ اِسْتِ وِنِي كُوْرُ كِهْ كَا هِرْ جَا اُوْرُوْدِ وِهْرُ كِرْ اُوْرُوْدِ  
 اِنَّهُ هُوَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ بِرِسْتِي وَرَايِ سْتِي كِهْ خُدَا وِنْدِ سِجَا وِنْدِ  
 دَا نَا سْتِ وَا سْتُوْا رِ كَار دَا نْدِ كِهْ اَهْلِ لَطْفِ كِيْتِ وَا هِلْ عِنْفِ كِهْ دَرِ قَوْلِ فُلْتَا  
 وَخَلُوْا عَلَيَّ يُوْسُفُ اُوِي اِلَيْهِ اَبُوِي نَفْلَسْتِ كِهْ جُوْنِ يَعْقُوْبِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 بَا وِلَادَتِ شَرِيْفِ حَضُوْرِ اَز زَانِي فَرْمُوْدِ مَجْمُوْعِ اِيْشَانِ هُنْفَا وُوْدُوْفَرِ بُوْدِ كِهْ دَرِ  
 مِصْرِ بَدُوْلَتِ وِعَطْلَتِ دَر اَمْدَنْدُوْ اَنْ رُوْزِ كِهْ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ اَز خُوْفِ فِرْعَوْنَ بَلِي  
 بَا جَاءَتْ خُوْشِيْشِ اَز مِصْرِ سِپَرُوْنِ كِيْ اَمْدَنْدُ شِصْدِ نَزَارِ وِبَالِصْدِ وِمُقَادِ وَا لَمْدُوْ  
 مَقَالِ اَز بَنِي إِسْرَائِيْلِ مِمَّا اُوْبُوْدِ نَدَا زُوْرَايِ كُو دُو كَانِ وِسِرَانِ وُوْرِيَا تِ اِيْشَانِ  
 كِهْ دُو وِيْتِ نَزَارِ نَفَرِ بُوْدِ نَدَقِ تَعَالَى دَر نَسْلِ اِسْرَائِيْلِ اِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِيْنِ سَمِيْعِ بَرَكِيْتِ  
 وَضَعِ فَرْمُوْدِ هِرْ خَبْرِ اِسْتِ كِهْ رُوْزِي حَضْرَتِ رَسُوْلِ اَللّٰهِ صَلَّى اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ  
 اَز جِبْرِيْلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سُوْا لِ كِهْ دَكِ اَز عَجِيْبِ عَالَمِ جِهْ دِيْدَهُ كِهْ فُتِ دُو قَا فِلَهْ عَجِيْبِ اَبُوْدِ  
 كِرْدَمِ كِي كِهْ مِصْرِ دَر اَمْدُوْدِ كِي كِهْ اَز مِصْرِ سِپَرُوْنِ رَفْتِ اَنْ قَا فِلَهْ كِهْ دَر اَمْدُوْدِ رُوْزِ

وَا كِهْ سِپَرُوْنِ رَفْتِ بَشْبِ سِپَرُوْنِ رَفْتِ سَالَا رُفَا فِلَهْ رُوْزِ يَعْقُوْبِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بُوْدِ وِسَالَا  
 قَا فِلَهْ شَبِ مَوْسَى بُوْدِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَارُوَانِ رُوْزِ مَقَادِ وُوْدُوْتِنِ بُوْدِ نَدُوْدِ كَارُوَانِ  
 شَبِ شِصْدِ نَزَارِ وِبَالِصْدِ وِمُقَادِ وَا لَمْدُوْدِ اَمَّا كِهْ بَرُوْزِ اَمْدُوْدِ نَزِيْرِ كِهْ كَارُوَانِ طَلْبِ  
 بُوْدِ نَدُوْدِ يُوْسُفُ رَا عَلَيْهِ السَّلَامُ حِي سِپَسْتَنْدُوْدِ اَمَّا شَبِ مِيْرُ شَبِ نَزِيْرِ كِهْ كَارُوَانِ  
 حَرْبِ بُوْدِ نَدُوْدِ اَز فِرْعَوْنَ كِي كِهْ بَحْتِيْقِ نَدُوْدِ جُوْنِيْدَهْ بَرُوْزِ اَمْدُوْدِ كِرْدُوْدِ نَزِيْرِ شَبِ رُوْدِ  
 جُوْنِ بَدُوْدِ وَا دُوْرِ بَرَا وِرَانِ نَزُوْدِ يُوْسُفُ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَر اَمْدُوْدِ وِبَدُوْدِ وَا دُوْرِ اَبَا عَزَا زِ  
 وَا كِرَامِ تَمَامِ نَزُوْدِ وِبَرِ سِپَسْتَنْدُوْدِ نَزِيْرِ كِي جَايِ دَا وَا وِي اَلَيْهِ اَبُوِي اِيْنِ مَعْنِي اَرُوْدِ  
 وِبَعْضِي كُوْنِيْدِ مَعْنِي اُوِي اَلَيْهِ هَمْمَا وَا عَمَقْمَا اِسْتِ يَعْشِي بَدُوْدِ وَا دُوْرِ خُوْشِيْشِ اَز كِنَا رِ  
 كِرْفَتِ وُوْدِ اَبُوِي عِلْمَا رَا اَقْوَالِ اِسْتِ كِي اَنْتِ كِهْ مَرَا وَا زِ مَادِرْ خَالِهْ اُوْسْتِ كِهْ مَسْمُوْمَةٌ  
 بِيَا بُوْدِ وِ خَالِهْ رَا مَادِرْ خُوْشِيْشِ نَزِيْرِ كِهْ دَر نِكَاحِ بَدَرِشِشِ دَر اَمْدُوْدِ بُوْدِ وِبَعْدِ اَز اَكْمَرِ جِيْلِ  
 مَادِرِ يُوْسُفُ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَر جِيْنِ تُوْلِدِ بِنِيَا مِيْنِ فُوْتِ شُدِهْ بُوْدِ وِبَا جَا كِهْ مِيْسِ اَزِيْنِ  
 سَمْتِ كُدَارِشِشِ يَا مِسْتِ وِنِيْزِ دَر عَرَفِ عَرَبِ خَالِهْ رَا مَادِرْ كُوْنِيْدِ وِعَمِ رَا بَدِرْ كِهْ قَوْلِ  
 تَعَالَى بَعْدِ اَلْحَمْدِ وَا لِهْ اَبَا نِيْكَ اِبْرَاهِيْمُ وَا سَمِيْعِيْلُ اَسْحَى قَوْلِ دُوْمِ مَرُوْدِي اَز اَمَامِ سِنِ  
 بَصْرِي رَحْمَتِ اَللّٰهِ عَلَيْهِ كِهْ فُتِ اَنْتِ اَللّٰهُ تَعَالَى رَا جِيْلِ اِمِ يُوْسُفُ مِنْ قَبْرِ بَا حَقِي سَجْدَتِ اَللّٰهِ  
 تَحْقِيْقًا رُوْيَا هُ ثَمَّ اَمَاتِ اِيْنِ رُوَايَتِ دَر تَفْسِيْرِ سِيْرِ وِكُفِّ لَاسِرِ اُوْرُوْدِ اِسْتِ  
 وُوْدِ رِ سِيْمَا رِي اَز تَفْسِيْرِ وِقْصِصِ نَدُوْدِ كُوْرَا سْتِ قَوْلِ سِيْمِ اَنْتِ كِهْ دَر تَفْسِيْرِ سِيْرِ  
 سِي كُوِيْدِ كِهْ مَادِرُوِي زَنْدَهْ بُوْدِ تَابَا نِ وُقُوتِ كِهْ مِصْرِ اَمْدُوْدِ وِبِلَا قَاتِ يُوْسُفُ عَلَيْهِ  
 السَّلَامُ شَرَفِ كَشْتُوْدِ اِيْنِ قَوْلِ بَرُوَايَاتِ مَوْرَخَانِ وَا رِبَابِ قِصْصِ نَبَايَتِ بَعْدِ  
 وَا لَلّٰهِ تَعَالَى اَعْلَمُ قَوْلِ تَعَالَى وَقَالَ اِذْ خَلُوْا مِصْرَ سَمِيْعِيْلُ كِهْ رَحْمَتِ اَللّٰهِ عَلَيْهِ كِهْ اِيْنِ سَجْدَتِ  
 مِيْسِ اَز دَر اَمْدُوْدِ اِيْشَانِ كِهْ فُتِ دَر مِصْرِ كِرْ كِي سُوْا لِ كِهْ دَوْلِ اِيْتِ دِلَالَهْ مِي كُنْدِ  
 كِهْ اِيْشَانِ بَرِ يُوْسُفُ دَر اَمْدُوْدِ اِنْ دَر مِصْرِ بُوْدِ اِسْتِ وِتَرْتِيْبِ كَلَامِ نَاظِرِ اَبَا نَسْتِ كِهْ اَمْرِ

بدخول بعد از آن بوده باشد توفیق میان هر دو قول است که می نماید که چنانکه  
 قاعده ملوک است در صحرای خمیه از برای نزول ایشان کرده باشد و یعقوب علیه  
 السلام با اولاد در آنجا بر یوسف در آمده باشد و آنجا انضمام و تقاضای خود گرفته  
 باشد و بعد از آن بمصر در آمده باشند و نیز از این عباس پس رضی الله عنه روایت  
 کرده اند که مراد از اذخول اینجا میوه است یعنی در مصرا قاعده نماید و اطلاق اسپم  
 دخول بر قاعده بجهت اقران آقا است بدخول بعد از آن فرمود انشاء الله تعالی  
 و بدانکه انشاء الله متعلق است با مین و مراد آن بود که مهر منزل و مادی که کار بود و چون  
 از کافران مستقیم می باشند پس می داری بفضل خداوندی جل و علا اظهار فرمود  
 و این را با شینت و رفاهیت و عده داده و بعضی گویند که سبکسالی جای  
 در مصر نمی توانست در آمدن و ایشان بی جواز نامه در مصر در آمدند این و مراد از این  
 انشیت اینست بدین و مال و اهل و عیال گویند که پیش ازین ملوک مصر و فرعونان  
 دیار با موال و اهل و عیال غنای مگر دزد و مسافران از آن خوف خسته  
 تمام می بوده و بعضی گویند مراد اینست از قحط و شدت و فاقه و بعضی گویند مراد  
 از تعبیر و سر زدن نمودن اولاد یعقوب علیه السلام بجزیه سابقه بساط و فرزندار  
 ازین با پس خاطر بد خویش باین کلمه شرفیه انشاء الله آمین تکلم نمودند و بدو  
 شرف اول اسماعیل علیه السلام بدر گرفت سجده ای است ان شاء الله من القاصین از بر که  
 این کلمه این فدا یافت که و شد نیاه بدم عظیم دوم یوسف علیه السلام بر را  
 علیه السلام گفت و خلوا مصر انشاء الله آمین از برکت آن لغای مولی یافت سجانه  
 و تقاضای و الحقیقی بالصلحین نقلست که چون موسی علیه السلام بانی اسپر ایل  
 بخار در یار سیدند در یاسوزش آن غا زکر و خطاب آمد که ای دریا اینها اولاد و اجناد  
 آنها اند که یوسف علیه السلام در حق ایشان گفته است و خلوا مصر انشاء الله آمین

و بر بر که این کلمه از کل عقوبات و آفات در امان اند از بر که این کلمه از غرق کردن  
 باز ایستاد و بسبب نجات اسرا شد قوله تعالی و رفع ابویه علی العرش مراد  
 از عرش سر ریست که یوسف علیه السلام بر آن می نشست چنانکه قاعده ملوک است  
 و خرواله سجد اعلام را در تفسیر این کلمه اقول است اما اول آنست که یعقوب  
 علیه السلام بدر بود مراد یوسف را علیه السلام و حق ابوه عظیم است چنانکه حق لغای  
 فرمود و قضی رنگ ان لا تقعد و آلا ایاه و بالوالدین چنانا و نیز فرمود ان اشکر  
 دلوالدیک و نیز سپرد بزرگ بود و بر جوان و اجبت تعظیم بر و نیز سپرد بود  
 بلکه از کار بر نیس با بود علیه السلام اگر چه یوسف نیز یوسف بر بود و لیکن مراد  
 یعقوب علیه السلام زیاده بود و نیز سجد و حمد یعقوب علیه السلام در طا  
 و خدمت حضرت جل جلاله زیاده از یوسف علیه السلام بود و این صفات  
 که مذکور شد موجب تفوق یعقوب بود بر یوسف علیه السلام پس چگونه تجویز کرد  
 یوسف علیه السلام تا بدر بزرگوار او را سجد کرد و جواب چنین گفته اند روایت  
 از ابن عباس عطا رضی الله عنهما کرده اند که آن سجد در حق را پس سجانه و تعالی  
 بود بجهت شکر گذاری و جدان یوسف علیه السلام و باین تقدیر آن سجده شکر بوده  
 و الله سبحانه و تعالی سجود و لیکن آن شکر گذاری از جهت ملاقات یوسف علیه السلام  
 بوده است و دلیل بر صحت این تاویل آنست که اگر سجده مر یوسف را بودی اول ذکر  
 سجد و فرمودی بعد از آن ذکر صعود بر سپر بر که آن تبواضع نزدیکتر است و نیز میاید  
 که ضمیر راجع باخوة باشد پس تا ابون در سجد و با ایشان مشارک نبوده باشند  
 و تقدیر چنین شود که ابون را تعظیم و احترام نموده بر سپر خویش بر آورد  
 و اخوة با سایر و اخیلین سجد و قیام نمودند و اگر کسی این سوال کند که یوسف علیه السلام  
 فرمود یا است هذا و ایل رویای من قبل خواب می آن بود که یازده کواکب با آفتاب

اشکال است

در اول



و ماه سجود کرد و آفتاب معبر یعقوب و ماه بگیله وی بن این تقدیر باید که ابوی  
در سجود با اخوة مشارک باشند جواب آنت که تفسیر خواب لازم نیست که مطابق  
باشد مر خواب را من کل الوجوه نسبت باخوة معبر تحقیق سجود باشد و نسبت  
با بون ماول تعظیم و احترام یا آنکه اکثر را که حکم کل داده اند قاعده است شایعه  
و باقی ابوجه در تفسیر مذکور است و الله تعالی اعلم **دوم اشکال** آنت که سجود غیر  
حق را جایز نیست چگونه اولاد یعقوب مر یوسف را سجده کردند خواب بعضی نفران  
بر آن رشت اند که مراد از سجده آن جایست بود که برادران در تعظیم پشت خم دادند  
خواجه روشن عاجم است نه چهره بر زمین نهادن که حقیقت سجود است از امام  
حسن بصری رحمه الله علیه روایت است که فرمود سجود حقیقی بجا آوردند و سپهر بر زمین  
نهادند اما از روی تعظیم نه از روی عبادت که سجود عبادت مخصوص است بخدمت  
تعالی و در تفسیر امام زاهد رحمه الله علیه آورده است که سجده در شریعت ایشان بکل  
قیام و تعظیم بودنی عصره و در آن وقت مباح بود در شریعت مابعد تعظیم مسنون  
گشت و تحقیق این بحث در صدر این کتاب عالی خطاب در آیت و اذقنا للملائكة  
اسجدوا لادم مشروح و مذکور گشته و الله تعالی اعلم **نقل گشت** که چون  
یوسف علیه السلام سجود ابون و اخوة مشاهده فرمود از آنجمله بغایت شرمند  
گشته بر سید و از سبب آن بلرزید که خود را استحقاق آن ندید بعد آنکه تاویل خواب  
خود دانست لاجرم گفت یا آبت هذا تاویل رویای من قبل قد جعلها زنی حفت  
ای صدیقی علیه السلام کویا میفرماید ای بدر عزیز مرا چه قدرت و قوت و کنت که چون  
تو بگیری با عظمت و جلالت در علم و دین و نبوت مر فرزند ضعیف خویش را  
سجود کند و لیکن امری بود مقدر در خوابی معبر و مکلفی بود از نزد حق تعالی مقرر و خواب  
آسیب تحقیق معبر خبا که خواب بر ابراهیم علیه السلام موجب فرزند آمد خواب

علیه السلام نیز مستلزم سجود پدر و مادر آمد و لهذا السبب علی بن ابی طالب علیه السلام  
ان یوسف لما رای سجود ابوی و اخوة ساله ذلک واقعه جلده و امام قدس پسر  
در تفسیر کبیر آورده است که پیشاید امر سجود یعقوب علیه السلام از جمله تشدیدات  
حق سبحانه و تعالی باشد گانه بقول ای یعقوب این عمه در فراق یوسف اضطراب  
می نمودی و اوقات خود را صرف پناه دوی می ساختی اینک بمقصود خود رسیدی  
الکون سجود می ببادرت نمای و کان لامر تکبیر التجدد من تمام التجدید **تمهید**  
بدانکه علماء اختلافت که از وقت دیدن خواب تا هنگام سجود پدر و مادر چند سال  
کردی بر آنند که ششاد سال بود و بعضی قایل به ششاد گشته اند و بعضی چهل سال گفتند  
و منی بر این قاعده است حکام یافته که ان تاویل الروایا صحت بعد از بعین پسته  
و در تفسیر کبیر از امام حسن زیاده کرده اند که حضرت صدیق علیه السلام را هفده  
ساله بود که در جانش انداختند و بعد از آن ششاد و دیگر بعد رقت و حسن زندان  
و حکومت مصر گذرانید و بعد از آنکه با پدر و مادر و اقارب و عشایر خویش ملاقات  
نموده مدت پست سال گیر عمر یافت پس تکمیل عمر مبارک وی بصدد پست سال تمام  
گشته باشد علیه السلام قوله تعالی وقد افسن فی اذخر جنی من الجن ذکر نعمت و کرم غیر مایه  
از نعمتهای خداوندی جل و علا که در این وی جرافرموده اند و آن خلاص نجات وی بود  
از زندان و تکلیفات زینجا و ذکر اخراج خویش از جاه فرمود اگر خد که آن نیز از انهای  
حضرت خداوندی بود جل و علا از برای خند و جبهه وجه اول ذکر جاه شعر بود تغییر  
برادران و چون برده لا شرب علیکم الیوم بر روی مال تمام اینان بوسیده  
بود از تغییر و توجیح برادران شان اینم کردند و بخوابت که بدکر آن خفا خاطر ایشان  
باز شوش کرد اند و جبهه دوم آنکه خلاصی از جاه مقدمه بندگی و افکنندگی بود  
و خلاص از زندان بدرقه سلطنت و حکمرانی و اظهار نعمت در خلاصی از سجن ظاهر بود

لاجرم بان تکلم نمودن **کته** بدان ای درویش که نزد یک ارباب کرم این قاعده  
مقرر شده که کریم را هر که بخاند عفو کند و او را شکر سازد و اند **هر خیر است**  
که فردا بشتیان حق تعالی را بهمه نامها بخواند مگر چهار نام که عفو و رحیم و تو اب  
و حلیم زیرا که این چهار نام از کناه یاد میدهد اگر خدایا این نامها بخواند ندی جریم  
و خطایا پادشاه آن آدمی و بهشت برایشان مگر رشتی و از افعال خویش شرمسار  
شد ندی و سرگرتی پسج نه و تعالی بخیشاید باز شرمسار گرداند و چه **سیوم** آنکه  
نجات وی از زندان نعمتی بود برتر از نعمت نجات از جاه زیرا که ابتلا بجاه از کید  
برادران بود و آن سهل می نمود و پسبب حبس برندان مکانات بندگی بود و نجات  
از آن عظیم ترین نعمتها بود و چه **چهارم** آنکه چاه او را محنت نبود بلکه عین نعمت  
و دولت بود زیرا که بومی حضرت جل جلاله در جاه به نگرشست پس چون جاه **سبب**  
وحی آئی آمد جل و علا از وی نالیدن حبت نداشت و چه **پنجم** آنکه در زندان **مصائب**  
با کفاسکاران و تباها روزگاری می بایست نمود و در جاه صحبت با ملائکه معصوم می با  
نمود لاجرم از جاه نالید و از زندان نبالید و ذکر تشویش محبت زندان کرد و چه  
**ششم** آنکه جاه بی اختیار او بود و زندان با اختیار او بود چرا که تشویش نداشت  
خود از خدای سبحانه و تعالی خواسته بود که رب سبحان حبیبی تمام دعوی الهیه  
لاجرم از تشویش جاه نالشن کرد و از محنت زندان نبالید که اختیار بنده در اختیار  
حق تعالی نانی نماید چنانکه شمه ازین معنی در محل خود نمین گشت قوله تعالی و جا بکم  
من البید و مراد از بد و بادیه است شتیق از بد پیدا بد معنی ظهور بادیه را  
بد و گفته اند که زمین است بیط و سوار و سر که در وی باشد از در ظاهر و هویدا  
پیدا کرد نعمت دیگر می کند از انعام و احسان خدای تعالی نسبت بوی یعنی  
احسان نسبت بن آن بود که شمار از پاسبان بنسزدن آورد و چه یعقوب علیه السلام

و اولاد وی اهل مواسی و باویشین بودند من بعد از شیطان پنی و پنی  
انوقی ای فند و قیل استخف بنا و افند بیننا و اغزی بعض بعض و پست عمل میان  
آست که چون اندک فساد می میان مردم بدید آید آنجا نزع استمال کنند آن **لطف**  
لمایت آ ای عالم بد قاتق لاسور و حقا بقها انه سو العیلم مخلقه الحکیم فی جمع افعال  
**نقلست** که چون یعقوب علیه السلام یوسف علیه السلام ملاقات فرمود و خواجه  
د اب ارباب محبت است سرگشت فراق شکر و شکوی آیام استیاق با کید در میان  
یعقوب فرمود علیه السلام ای فرزند درین مدت مدید که از کید کفر فراق بودیم چگونه  
بکتوبی و یا پیغامی مرایا کردی و ما دای تو معلوم نبود و تو وطن مالوت  
من معلوم احوال سلامتتی خود را چرا اعلام نمودی یوسف علیه السلام دست  
بر بزرگوار کردی که نشته بخزانه بگذرا بنده خزاین ذهیب و فضه و حلی و اسلحه  
یکپیک بران حضرت عرض کرد و چون بخانه که مهیا از برای کاغذ بود بگذشت گفت  
ای فرزند ترا این همه کاغذ در خزینه مخزون و من بجهنم اند و همکین و مخزون چگونه  
بود که بر تم قلمی مرایا کردی و خاطر مخزون ما را نسا د کرد ایندی با آنکه میان ما و تو  
مرحله پیش نبود و قوافل متعاقب یکدیگر آمد و شد می نمودند یوسف علیه السلام چند  
صندوق پر مهر را فرمود تا مابکشت اند مجموع آن از قطعه های کاغذ مملو بود که یوسف  
علیه السلام به بدر بزرگوار خود بر عنوان آن هر یک نوشته من یوسف الی یعقوب  
علیه السلام پس گفت ای بدر مر بار که استیاق من بحضرت تو غالب می آید فصد  
بیکردم که مکتوبی بجایب تو ارسال نمایم قلم بر کاغذ نهاده این کلمه ثبت میکردم هر چه  
علیه السلام آمد هر امری منسوب بود که بچهل کفن **سوز** معهود و منقشی گشته  
و بهنگام انکشاف کرب از ضمیر منیر یعقوب علیه السلام رسیده ای بدر بزرگوار  
چون قدرت ارسال آن نداشتم باز آن صحیفه را در خزاین مخزون می گزاشتم

و نعم و انده شراق می برد ختم یعقوب گفت علیه السلام ای فرزند اوستی  
که سبب منع چه بود گفت شما را نسبت بچهره علی السلام محبت و بطور زیاده است  
از وی سوال فرمایند وقتی از وقتها یعقوب از چهره علی السلام سبب منع پرسید گفت  
مرا حق تعالی فرمود و سبب آن بود که تو از زویوسف را برادرانش می پرسدی گفتی خان  
ان یا کله الذیب مرا فرمان شد که یعقوب بگو که از کرک ترسیدی و از حفظ و حمایت من  
نه اندیشیدی ما فرمودیم که مدت نشناختی پس ای از تو جدا باشد و تو در محنت جدایی  
و می بست ملامت باشی **نقلست** که روزی یعقوب علیه السلام در عالم استخوان بود  
بعد از آنکه با خود آمد یوسف بخدمت وی حاضر بود و روی یوسف کرده بر سید که  
ای فرزند من چون ختم حقیقت بدانم که سبب این محنت و فراق چه بود و از ما هر دو گناه کار  
که ام یک بود یوسف علیه السلام گفت ای بر بزرگوار گناه کار در میان من بودم که  
مخالفت فرمان شما کردم که فرموده بودید خواب خود را با برادران مگو من آن خواب را  
بایشان گفتم شماست آن نافرمانی بود که باین محنت و بلا مبتلا شدم و شما نیز سبب آن  
باین همه اندوه و غم گرفتار گشتید یعقوب علیه السلام ازین سخن در گریه آمد و گفت  
ای فرزند سیدانم که گناه کار من بودم که از کرک ترسیدم و بر فرزندان اعتماد کردم و ترا  
بایسان سپردم ملک تعالی و تقدیر این همه غم و اندوه بسبب آن بر من گذاشت  
و ترا نیز بطفیل من باین همه بلا مبتلا کرد این سخن در حال چهره آید و گفت باقی  
چون شما مرد و انصاف دادید و گناه بر خودم خود گرفتید ما هر دو را از گناه مبرا کردیم  
و گناه را بر گردن شیطان رجیم که دشمن است دیدیم شماست نهادیم که من بعد  
ان ترغیب شیطان پستی و پین اخوتی **ای درویش** بدر و مادر یوسف محنت  
فراق کشیده بودند و شدت جدایی دیده غمت وصال نیز ایشان جشیدند  
و بدولت موصلت رسیدند مدت شش سال ایشان می گریستند و برادران

ازین درد و بلا سغم بودند و بچوشتی و خرمی و سنجی میخندیدند **نظر** این آیه است  
که فردا دیدار ملک تعالی را مومنان بیستند و بدولت تقایشان رسند و در آن  
زیرا که دید از مومنان امر و زردینار پنج فراق و محنت اشتیاق بسیار کشیده اند و در آن  
در مقام روح و راحت و منزلت قرب حضرت غزت جل و علا و فراغت بوده اند از آنجا  
بدولت وصال و لذت مشاهده جمال حضرت ذوالجلال مومنان نایز آیند و در آن مکان  
ازین دولت محروم مانند بعد از آن یوسف گفت ای پدر مقصود ازین غم و محنت و اندوه  
چه بود که بخاطر شریف راه دادی و در مفارقت من خندان بگریستی که سواد دیده را بیچاره  
مبدل کرد این سدی با آنکه بعلم یقین میدانیستی که روز قیامت همه فراقها بوصول  
انتقال خواهد پذیرفت و ملاقات یکدیگر در آن اوقات خواهد گردید یعقوب علیه  
السلام فرمود علی چنین است ولیکن از آن می اندیشیدم که نباید که عیال و ابا بعد از  
خلعت دین عاری می و بپاس تقوی را نغوذ با الله بلوث معاصی پهلای و ازین است  
آن در آنجهان از ملاقات یکدیگر محروم ما نیم **نقلست** که شبی یعقوب علیه  
السلام با یوسف خلوت نشسته بود و گفت ای یوسف من خواهم که از اوقات گذشته  
و جنایاتی خوان شسته برای من بیان کنی گفت ای بر بزرگوار حکایت برادران من  
مبهر پس که برادران من چه جور و چها کردند آن بر پس که حضرت خداوندی جل و علا  
با من چه لطف و کرم پیش برد **قطعه** و را ابو فای دو پستان شاد کنی  
بزرگه جنای دشمنان یاد کنی ، آزاد از اجسلی خویش سبده کنی  
بهر که نزار سبده آزاد کنی ، قوله تعالی فلما دخلوا علی یوسف اذ هی البیوتیه  
**اشهارت** ای درویش در وقت رفتن مبصر برادران با بدر همه برابر بودند با ابو  
تقرب و نواخت کار مختلف گشت بدرون خاله را بوشش کرامت و سر پر سلطنت  
نشان و بصحبت و قرب ایشان مخصوص گردانید چنانکه رب العزه جل جلاله فرمود

در نوع ابو بکر علی العرش و برادر ازاد در محل خدمت فرود آورد که و خرد و اله سجت  
انشارت بآنت که فردای قیامت مؤمنان را علی العموم بهشت در آرد عاصی آمرزید  
و مطیع بسندیده پس آنکه اهل معصیت بودند بفرقت فایز گشته ایشان را بهشتیان  
باز گذارند و اهل معرفت را بدولت قرین و سعادت رافت مخصوص کرده اند  
و بجزت عت فرود آرد که عند ملک مقدر بر طریقت قدس پس از اینها گفت  
اهل خدمت دیگران اند و اهل محبت دیگر اهل خدمت امیران بهشت اند و اهل  
محبت امیران بهشت امیران در ناز و نعیم اند امیران بی ناز و نعمت مقیم اند قوله تعالی  
و قد احسن اذ احسن حبیبی من الجن ای در ویش محسن ندادست که با تبلا احسان کند  
محسن ادست که بعد از جنها احسان ورزد و یوسف علیہ السلام اول از جنهای نفس خود  
که در زندان التجا پائی کرده بود که گفت اذ کرنی عند ربک بس خلاصی خود از زندان  
بفضل و کرم حق تعالی دید و آنرا احسان شمرده گفت احسن بی اذ احسن حبیبی من الجن  
در خند بلای جاه دیده بود و آنرا باز گفت آن بلا در حق خود نعمت میدید که در جاه وحی  
ملک تعالی مونس یافته پیغام ملک شنید جبرئیل علیہ السلام یعنی یک حضرت زکریا  
و ادعینا الیه سببتم بامر سم بد گفت الله تعالی در زندان با من مگوی کرد و بعد  
از آنکه پس از طاعت بودم با من کرامت کرد و بفضل خود بر من رحمت کرده مرا از  
زندان خلاص داد و بعد از مفارقت دراز بمواصلت خویشان مرا فراد کرد رسید  
داین همه لطف و بنده نوازی او بود و از غایت کرم و کار سازی او آن ربی لطیف الماتی  
**اما ذکر وفات یعقوب علیہ السلام** و تاریخ عمر مبارک او  
مستحضران احادیث و اخبار و پست بصران تواریخ و آثار در کتب خویش محروم و در تالیفات  
خود متفرجین ساخته اند که بعد از آنکه اسرایل اند مع اولاد او اخفا و غسراغ  
بال در فاهیت حال مدت مدید در مصر بمواصلت و مصاحبت گذارند تا بروا

یصح مدت پست و چهار سال بر فاهیت تمام بخت بسیار رسانند و چون مدت  
گذرد انقضای پذیرفت ناگاه از سر بیان احکام قضا و موکل اهل قضا حلقه تقاضا  
بر در دو تخته یعقوب علیہ السلام فرودگرفت و زنجیر ابواب خلوة پسری او را  
در حرکت آورد و چون اسرایل آمد علیہ السلام دست که از سبب دست آورد  
عزرایل بای قرار را بحال فرار متصور نشیت فرزند از آنجا اندوشد و ربط و صیت  
بجا آورد و از ایشان پرسید سفار سوال فرمود و چنانکه حق تعالی در کلام مجید  
پان فرمود اذ قال لیسیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک آل ابا نیک  
ابراهیم و اسمعیل و اسحق آنها واحد و یمن که پس لمون بعد از ان پان فرمود یا نبی  
ان الله اصطفی لکم الدین فلا تتون الا و انتم مسلمون انگاه یوسف را علیہ السلام  
ولی و وصی عند خویشش گردانید و فرمود چون من ازین منزل فانی بوطن اصلی  
مراجعت نمایم باید که مرا در مونس آل با قدس با بر ابراهیم و اسحق علیہ السلام هم شاق  
کردانی و بر تبرک بمنشینی صالحان و صدیقان رسائی هنوز از است سال  
این مقال فارغ نشده بود که حامی بلند برواز روح مطهرش در صحبت متفر بان  
بارگاه ملک تعالی بجوار رحمت حضرت ذوالجلال جل جلاله خرامید و عالم پایدار  
از فضایل ذات و مکارم صفات خویش عاری و عطل گشت ان الله و انالیه  
راجعون انگاه یوسف علیہ السلام بجهیز وی نموده تا بوقتی از پانج از برای او  
ترتیب نموده از مصرش بیت المقدس انتقال فرمود و اولاد یعقوب علیہ السلام  
بجمیع عساکر ملک و عظام مصر همراه تا بوقت بخت زینک مشایعت نمودند و  
در موبک یوسف علیہ السلام باز گشتند و یوسف صدیق علیہ السلام صندوق  
با فرام و لد خود سبر و تا بنوا بگاه انبیا ایلیات رسانند و بوقر مشهید ابراهیم  
و اسحق علیهما السلام مدفون سازند و باقی اولاد او اخفا و همراه بیت المقدس اندند

و اتفاقاً عیص که برادر یعقوب علیه السلام بود در پست المقدس  
 زمان یا منت بود و هر دو همچنان در یک سکم متحاران بودند و در قبر نیز  
 موافقت نموده در یک قبر مدفون گشتند و عمر ایشان مرد و صد و چهل و هفت  
 سال بود و حضرت اسرئیل الله مدت پنجاه سال بر اقسام دعوت و ابلاغ  
 رساله پیام نمود صلی الله علیه و آله و علی سایر الانبیا و المرسلین  
 و علی سایر اجابم و اخوانم من الشهداء و الصدیقین پس حضرت صدیق  
 علیه السلام نیاز جناب نی نیاز عرض نمود چنانکه حق تعالی خبر میدهد قال الله  
 تعالی رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَعَلَيْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ  
 ای خداوند من بدرستی و راستی که مرا از ملک این جهانی بهره دادی و من موافق  
 در پست و پیمان کردن خوابی که کسی پسند فاطر السموات و الارض  
 ای بیدارنده آسمانها و زمین بیدارنده این آسمانهای رفیع و زمین وسیع  
 أَنْتَ وَلِيُّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَسَّى سَيِّدٌ وَسُوْلِي وَسُوْلِي أَمْرِي  
 در دنیا و آخرت تو رفیق من **مُسْلِمًا** بپیران مرا **مُسْلِمًا** و **الْحَقِّقِي**  
**بِالصَّاحِبِينَ** و بپسند مرا بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند  
 کبیر آورده است که چون زوفات یعقوب علیه السلام مدت پست و سه سال  
 و نهمتهای طاهره و باطنیه در بان یوسف علیه السلام اکتمال پذیرفت بعد ازین  
 یوسف نیز از حق تعالی وفات خود بر دین اسلام خواست تا نعمتهای آن جهان  
 بروی تمام کرد و مورخان در تواریخ چنین ایراد نموده اند که چون ربان ابن  
 الولید که بادشاه مصر بود در ایام حیات صدیق علیه السلام توفیق خداوندی  
 جل و علا بر ملت اسلام توحید تحت سلطنت را وداع فرمود و مدت پادشاهی او  
 هشتاد و هفت کافری فاجبری از بنی اعماش که قابوس بن مصعب نام داشت

بر سپر فرماندهی بجای او بنشست و تجدید رسوم فراموشی و عیص که در عهد مدت  
 ربان از صفحات زمان ارتقام آن محو شده بود و فرمان داد و از سرشس گرفت هر چند  
 یوسف علیه السلام بنا بر روحی سماوی و از ازان افعال رذیه و اعمال ذمیمه نمی نمود  
 و بار کتاب معاملات بسندید و امر میکرد قابوس پس از فرمان سپر باز در تصدیق  
 بنوت صدیق علیه السلام نمی نمود و با وجود کفر و شرک تعظیم جانب صدیق را علیه السلام  
 در ذمه خود واجب می شمرد و تقدیم او را بسبب قواعد سلطنت میدانت یوسف  
 علیه السلام از اسلام قابوس ناپوشش و از باب او استنماع از اسلام ملائمتش  
 و از حیات خویش بیستوه آمده زندگانی خود نخو است و مامت را بر حیات اختیار  
 فرموده شبی از شبهای که در شاد روان زرافشان بسیار افراش تقدیر از سر عروس  
 عالم در کشید و خوان پالار قدرت خوان شدادی و جعلنا النهار معاش  
 برداشته سلوخ بر بیان ز غفرانی شفق را طبق آبنویسی و آیه لهم اللیل پس  
 منه النهار بر دستار خوان و جعلنا اللیل لباپس در کشید حاصل دران شب که  
 خلق از کتابوی اشغال و گفت کوی حجب و وصال بر احوال تمام و خواب برداشت  
 بودند یوسف علیه السلام دست بناجات بر آورده گفت ای کریم کار پسر از دای  
 رحیم بنده نواز چون مرا از محنت جاه و دولت جاه رسانیدی و از خفیف قریب با وج  
 عزت بر آوردی و بنور معرفت تعبیر و تاویل خاطر مرا روشن و منور ساخته  
 و در محزن خمیر من اسپر از کج بنوت و رسالت و دینت نهادی اکنون مرغ روح را  
 که از قفص قالب بجان آمده است از شکنجای آب و خاک رمانی بخش و بکشش پسترا  
 پاک یعنی باغ جهان و روضه رضوان برسان و در مقام ابراهیم خلیل باسحق و اسمعیل  
 و عیص و اسرئیل الله علیه السلام تقیم کردان **علماء** در تفسیر ملک اختلافت  
 بعضی گویند مراد پادشاهی و حکم روائی است و من من تبعیض یعنی در بعضی از مملکت

دنیا انعام فرمودی و با بعضی بادشاهی مصر کرم نمودی و قیل سو ملک الدوله  
 که صدیق علیه السلام بحسن و جمال در عالم منفرد بود و قیل سو ملک النبی فوالکریم ابن  
 الکریم ابن الکریم و قیل مراد قلوبت که محبوب همه دلهاست که حاضران بنظر او صید  
 می گشتند و غایبان بخیر بقید وی درمی آمدند و قیل سو ملک الاحرام و آن جهان  
 بود که چون بجایش افکنند همه سوام و ساکنان آن مقام از آنجا منزل باز بردارند  
 و بجزرت داشت وی در آن جاه قیام ننمودند مصدع اوقات نمی شدند و قیل  
 سو ملک القیمه و آن جهان بود که چون بمصر درآمدند در معرض من زیدش در آوردند  
 از نفود و جواهر و اموال خلیفه که در زرشش بنماییل مقری اضغاف مضاعف وزن  
 جسدش برایش استیفا نمودند و قیل سو ملک النفس که حق تعالی مراد او را توشیح  
 رفیق کرد این دنیا اجابت دعوه امراه العزیز و اعتصام بحبل متین عصمت الهی  
 جل و علا فرمود و قیل سو ملک الهمة تا زنده از ابعیسان اختیار کرد و محنت  
 حسین را بر شهوت نفس برگزید و قیل سو ملک البنوة که در سزده سالگی باین  
 کبری و سعادت عظمی فایز آمده و قیل سو ملک الاخرة یعنی بدین و دیانت و مرتبت  
 و انسانیه بر برادران فایز آمد و برایشان اینست لایافت چنانچه همه در پیش وی بذلت سوال  
 و قدم نیار ایستادند و وی بایشان در مقام کرم بجز دو نوال استقبال نموده  
 همه را بنواخت و قیل سو ملک الجود که در زمان نبی سیجاس از وی سخی تر بود و در آیام  
 قحط چندان کرم وجود نمود که از حد و عدس پرورن بود و قیل سو ملک الشفقه و آن جهان  
 که با وجود ثروت و غنا در آیام قحط و غلا پو پسته گرسنه بودی تا بناید که از جلال گران  
 و فقیران غافل ند و قیل سو ملک العدل که میان غریب و مقیم و مجاور و مسافر در پال محط  
 و سخی تسویه رعایت فرمودی و قارب و غنایر را برابر با عد و اجابت ترجیح نمودی  
 و قیل سو ملک الوصال که بعد از مفارقت دراز مواصلت داد که پس از مدت سال

با قارب خویش انعام پذیرفت چنانکه یک کس از خویشانی می گم گشته بود و قیل  
 سو ملک السوال که از حق تعالی وفات بر دین اسلام مسالت نمود که سبب از وی  
 وی باین سوال اقدام نموده بود و یوسف علیه السلام بعد از آن ذکر نعمت ملک  
 که منعم حقیقی بوی انعام فرمود بود و بتقدیم رسانید پان نعمت و یکم مغیر ماید  
 که علمت من تاویل الاحادیث تفسیر کتب منزله است بر اینها علیهم السلام و بعضی  
 گویند مراد تعبیر خواب است چنانکه سابقا بیان گشت و امام فخر المله و الدین زری  
 نصر الله تعالی مرقد می فرماید که مراتب موجودات سه است یا مؤثریت که  
 اصلا متاثر کرد و آن حضرت الله تعالی است و یا متاثری است که مرکز مؤثر شود  
 و آن عبارت از عالم اجسام است که همه آنها قابل تشکیل و تصویر اند و بصنفاً مختلفه  
 و اعراض متضاده متصف و لیکن بیسج و چه در بیسج خیر تاثیر تواند نمود و  
 دیگر است که من و جی مؤثر است و من وجه متاثر و آن عبارت از عالم ارواح است  
 که خاصیت جوهر ارواح است که وی تسبول اثر می کند از جناب قدس الهی  
 جل و علا و از نور جلال متاثر میگردد و باز در عالم اجسام تصرف کرد و تاثیر میکند  
 و باین تقدیر تعلق روح در عالم اجسام تصرف و تدبیر است و تعلقش بعالیهاست  
 بعلم و معرفت پس آنکه گفت رب قد آتیننی من الملك اشارت تعلق روح بعالم  
 اجسام و آنکه فرمود علمت من تاویل الاحادیث کنایت از تعلق حضرت جلال  
 احدیه جل و علا و چون این سه در نوع تعلق را نهایتی نیست در کمال و نقصان و قوت  
 و ضعف و جلا و خفا پس روح هر کس بقدر استعدادی مقداری متناسی ازین  
 افاده و استفا و که عبارت از تاثیر و تاثر است حاصل آید تا بعضی از ملک و چه  
 بعضی از علم و معرفت فایز آمدند مجموع آنها لاجرم در سه در نوع بکله من ایراد فرمود  
 گفت رب قد آتیننی من الملك و علمت من تاویل الاحادیث فاطر السموات و الارض

بعضی گفته اند که مراد از تاویل احادیث

ای خالق السموات والارض من غیر شیئی ابن عباس رضی اللہ عنہم میگوید که معنی  
فاطر بر خاطر من پوشیده بود و عزلی نزد من آمده در جای دعوی ملکیه میگردند  
آن کی گفت انا فطرهما ای ابتدات خفوا و انستم که معنی فاطر نوپداکننده است  
انت ویلی فی الدنیا والمعنی انت الذی تویل اصلاح معانی فی الدنیا والآخرة امام  
عارف محقق عبدالکریم سوازی فی تفسیری قدس روحه چنین تفسیر فرمود که انت  
الذی تویلان فی الدنیا بعرفانک و فی عقبی بعفوانک یعنی توی آن خداوندی  
که اصلاح امور دنیوی و دینی بر عیان نمودی و ابیحاح مهمات اخروی و عفو بر نمودی  
در دنیا و عقبی متولی امور من تویی و در حال حیات و ممات کانی مهمات من تو  
بنده و در باب تحقیق بر آنند که الولی هو الذی احب اولیاءه بلا علة ولا یردوسم  
بار کتاب زلزله یعنی ولی کسی است که دو پستان خود را دوست دارد و بی علی و از  
درگاه خودشان زبانه بر زبانی و قیل الولی مولی الذی تویل سیاسة النفوس  
فاذ بها و حرارة القلوب فمذهبها یعنی ولی کسی است که نفوس و دو پستان را  
بسیاسته مودب گرداند و قلوب عارفان را بجا گرفت مذهب سازد و سخنان که  
خود را ولی مؤمنان خواند که اللذی الذین آمنوا مؤمنان را بنسب ولی خود خواند  
که الا ان اولیاء اللذی لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ولایت از جانب بنده انت که از  
غیر حق پس بجانه و تعالی اعراض کند و بجانب حضرت او جل جلاله اقبال نماید و تحقق  
ولایت حق پس بجانه نیست بر بنده انت که بنده را در دنیا بطاعت ولایت کند  
و در آخرت بر رحمت خود که کند و در دنیا بدینا شمول نکند و در عقبی از مملکت جنتش  
معزول نگرداند و پستی در دنیا انت که دل بنده را میل معرفت و محبت دهد و در  
در آخرت انت که دیده اش در میل تحقیق نورشاهده کرامت فرماید و پستی دنیا  
انت که سالک را در بوتة ریاضت و مجاهدت بگذارد و دو پستی آخرت انت که عا

در بر توانوار مشاهده بنواز دانتی و لانت ویلی فی الدنیا والآخرة توفیقی پس  
والحقیقی بالصالحین یعنی عمره دو پستی در دنیا است که بنده را مسلمان میگرداند  
و قاعده دو پستی در آخرت است که بنده را در بهشت باد و پستان خود  
ملحی گرداند بدانکه آداب ارباب معرفت و دیدن اصحاب مساله است که  
چون حاجتی از حق تعالی درخواست نماید اولابنه سنای حضرت خداوندی جل و علا  
ببادرت نموده بعد از ان حاجت خویش معروض دارند لاجرم حضرت صدیق  
علیه السلام ذکر سنای حق تعالی را تقدیم فرمود که رب قد استیتنی من الملک  
و علمتني من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض و بعد از ان عرض نیاز خود  
فرمود که توفیقی مسلمانا و طلب وفات نمودن از ان حضرت منی بران بود که  
صدیق علیه السلام شتاق لقاء ابا و اجداد گشته بود و حقوق با ایشان موقوف  
بموت بود و بشرط اسلام لاجرم چنین استغاف فرمود که توفیقی پس لاجرم  
بالصالحین بعضی از مفسران بر آنند که وی طلب موت نمود ولیکن گفت اذ توفیقی  
فتوفی علی الا سلام مقصود وی آن بود که چون اجل مخمور و من اجل نامحدود بگیرد  
و قفل فنا برد پس برای بقا برزند و خاشاک فوات در قدح آنجیمات افکنند  
و فال فنا در مصحف قضا بر آمد و پیک اجل بفرمان حق تعالی عزوجل زود در آید و  
در ان وقت ممات مر ابرایمان و وفات بر اسلام کرامت فرماید و مرارت  
سکرات موت را بشهد شهادت از کام جان بیرون می و کد و رات زود است  
نفسانی را بصیقل یقین از جام ایمان بزده ای و در کرانمایه توجید را از قعر لاج و ساوس  
شیطانی و هوا پس نفسانی بسفن حج و بر همین توفیق ربانی بسلاست  
بساحل آخرت رسائی و سپریایه معرفت را که راس المال روز قیامت ازین مثال  
برمول بقوت لاجول بگذرانی بهشت را رحمت را منشور لاجل فو اولان خشنود

خوانان بر سپر بالین مافرستی مقربان جناب قدس راطر قواطق کویان تجسیر  
 و مکلفین باروان پسازی و از غشاده شهم الرحمة لباس کفن با ترتیب فرما  
 عبیر راحت بروی ریخته کلاب محمت بروی افشانی انگاه جسد بی حسد مار چون  
 عود پان بر تخت لید بخوبانی و در وقت سوال خطبه قل مو الله بروی خوانی  
 اعمال صالحه را در صورت خوبترین چون خورعین در خلد برین در پیشین بالین باستان  
 روح بر فتوح ماراد اعلی علیین یوفار و تکلمین در خلوتخانه احسان و تحسین نشانی  
 و در وقت نشور و بخت از قبور در کاشن برای جنان در وقت رضوان قرین  
 صالحان و نسیق مقربان کردانی و در سنگام ظمور انوار و بروز اسپر  
 از شراب طهور سرور سپکران و بشاهد دیدار فرحان داری اینست تفسیر فرموده  
 توفیق پستما و الحفی بالتصالحین **انما بیان لرحمة حضرت سید علیہ السلام**  
 از دار الملک بلک بی انتقال و زوال مورخان جنین آورده اند که یوسف  
 صدیق علیه السلام بعد از آنکه تیر دعا از کان صدق و صفای جناب قدس کبریا  
 فرستاد و اجابت دعاست یقین کنت برادر از اطلب داشتند نیز خود بنشان  
 و خطبه دوای برایشان خواند و نصیحتها و مواعظتها برایشان گفت و بپودار که انوار  
 فراست و آثار بجانب درنا صیبه او پشتتر مشاهده فرمود تا با بارت و ریات بنی  
 اسرائیل و اتباع و اشباع خاندان خلیل غضب فرمود و همه را با بقیاد امر و نهی  
 و اطاعت فرمان او اشارت نمود و اولاد یعقوب علیه السلام وصیت و بی  
 قبول کرده پس پدیدند که بعد از تو احوال منتجان و دو دو مان رسالت در خاوشند  
 و ضعف و قوت چون خواهد بود و یکی خواهد انجامید جواب داد که بر شما با و که بر جا  
 ملت ابراهیم علیه السلام استقیم باشید و متابعت ابا و اجداد خود و لازم شمارید  
 که بار خدای سبحان و تعالی در ذریه شما بکرت فرموده ممام شمارا بر وفق مرام تمام

خواهد رسانید اما بدیند و آگاه باشید که بعد از فوت من مدت قلیل و زمانی  
 اندک جبارت مکار ظالم قهاری از ستیج اسباط عامله و قبط بر ممالک مصر  
 متولی شود و از غایت غولیت بشریه که آگشته دعوی ربوبیت کند و مدت  
 چهار صد سال حضرت قادر ذوالجلال جل جلاله او را در فرماندهی مملت دهد  
 و مجموع بنی اسرائیل را در رقیه عبودیت و ذل بندگی در کشد و علامت ظهور آن  
 ظالم بگردار آنت که این خسروس سفید رنگ که در خانه مات اخرس و خاموش  
 شود و سیاح او در آن اوقات مطلقا بکوشش اهل فساد و صلاح نرسد و چون ایام  
 سلطنت و شوکت آن ملعون غدار بانقضاستقارب کرد و از سبط برادر م لاوی  
 بن یعقوب علیه السلام پیغمبری بن بروری موسی نام علیه السلام معجوت کرد  
 و بوجود با کرمت وجودش همین خسروس باز بر عادت خود در خروش آید  
 و آن بنی مرسل جمع بنی اسرائیل را که ظلم و عار آن بگردار ضعیف و عاجز  
 کشته باشند بدین اسلام و روشن مستقیم تقویت دهد و بکلمات و آیه و آیات  
 لایحه آن مشهور مستطبت عاجز سازد و معجزه خویش آن خاکسار با و پمار از طریق  
 آب باتش و وزخ بسار و باید که شما فرزندان و اولاد و اخفاء خود را بطننا بعد بن  
 وصیت نمایند که آن پیغمبر بزرگ منزلت چون بدید آمد و ذریه شما در تخت شمار  
 آورده از مصر بیرون بر دهنند و ق جسد از مدفن مقرر بدر آورده  
 بر قدابا کرام من رسانیده مدفون گردیند **این گفت بانگ پدید**  
 و آل هتک ولایت دگر کرد و زمین همه کرجه در سر آرند و وصیت که  
 جمله پیش دارند **اما وفات آنحضرت** مختلف فیهاست از تورت رسالت  
 کرده اند که مدت صد و ده سال زندگانی یافته و تمام بن بنینه میگوید در کتاب مبتدا  
 که بعد و هفتاد سال مبلغ عمر شریف او رسیده بود و محمد بن اسحق گوید که صد و نود و سه سال



تمام عمر یافته بود و امام ثعلبی در عایس صد و پست سال گفته است و اعتماد ائمه  
تواریخ بر قول اوست و الله تعالی اعلم بالحقیقه **هـ** و گرنه از بهائین  
و گرنه از سزای **هـ** عاقبت ملک الموت آیدت بر در **هـ** درین معنی شیخ فریدالدین  
عطار قدس **هـ** می فرماید در اسرار نامه خویش **هـ** و گرت ملک جهان  
زیر یکین است **هـ** در آخر جای توزیر زمین است **هـ** اگر ملکت زماهی تابا شایسته  
سراجامت برین دروان راه است **هـ** ز سر چیزی که داری نام فنا کام **هـ** جدای باید  
شد در پر انجام **هـ** چنین غم سهری که ز جان تو شاد است **هـ** جو مگر آید چنان تو  
که با دست **هـ** اگر سبک کند ریش کسی **هـ** ز وقت خود نه پس نی پیش میری  
فرو اندیش تا چندین زن و مرد **هـ** کجا رفتند باد لهای بر در **هـ** همه **هـ**  
عالم جای و ناجای **هـ** سر خفت می نیم سر بای **هـ** مرابری ل از کردن فرورد  
ز بس کس کو بر آورد و فرورد **هـ** که این گنبد کردان بر آورد **هـ** که فی در آخرش  
از جان بر آورد **هـ** بتر زمین در زمانه فتنه نیست **هـ** کزین خنجر کسی را ز خنجر نیست  
اگر خواهی کزین زندان برآیی **هـ** هم از اول قدم از جان برآیی **هـ** جهاز بر کسی غمخور آیی  
که کس را جان جز بچار کی نیست **هـ** منقولست که چون طایر رفیع الشان مشغ  
روح مبارکش از نقص قالب بگشاید **هـ** پس ای رضوان چنان شود و آن شهباز  
روحانی این شیبین های عالم جسمانی را و دواعی فرمود میان مصریان منافشه  
پیدا شد به غطا و اثرات و اواسط الناس هر محله را تمنای آن بود که فیض ذات باک  
ملکی صفات او بجا که آن محله مخصوص باشد و بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه  
بالا گرفته غوغای عام میان خواص و عوام و کرام و لیامم بید آید لاجرم از باب عقول  
صواب آنچنان دیدند که جسد مطهرش در روئیل مدفون سازند تا همچنانکه مقیمان  
خطه خاک را مشاهده **هـ** نبی و مرقد اصفی کعبه حاجاتت سکان طبقه آب را نیز **هـ**

مقدس آنحضرت قبله مهمات جمیع مرادات باشد و چون آب نیل بر مرقد مقدسش  
جریان یابد فیض آن بمجمیع سکان و قطان بری و بحری و ولایت مصر تعمیم پذیرد  
و مدت مدید از وقت وفات آنحضرت علیه السلام تا بحین بعثت موسی کلیم  
علیه التیجه و التیهدیم آن کنج نفوذ و فضل و کمال و جواهر زوایا هر چسب جمال  
در روئیل محزون می بود تا موسی کلیم علیه السلام بفرمان آبی جل و علاما مورشد  
که بنی اسرائیل از مصر بیرون بر دو از قید رقیه فرعون و فرعون نیان  
بازر ماند چون شب داج ظلمت در سر کشید و دو کان داران افلاک نفوذ در اتم ناک  
بر نطق فلک انیسر بگشایند ظلمتی در هوا بید آید و راه کم کرده از طریق مستقیم محراب  
نمودند بعد از آنکه از صعوبت حال کار باضطر اب سپید نمیه خیر فرودمانند ملکای  
بنی اسرائیل همه اتفاق کردند که سبب این بریشانی آنست که یوسف علیه السلام از عهد  
و پیمان موثوق گرفت بود که بنو اسرائیل از مصر بیرون روند تا جسد مبارکش  
از دیار فرعون بیرون ببردند چون موسی کلیم ازین معنی واقف شد خواست که بویست  
صدیق علیه السلام عمل نماید هر چند استفسار نمودند که مدفن آنحضرت در کدلم  
عمل از نیل تواند بود **هـ** سبب آن اطلاع نداشت تا عاقبت الامر پرنالی عجزی بوی  
نایست ساهی بود که از غایت فرقتی پرده او من البیوتی عکبوتی تافته برورد و دور  
ایام و لیالی عمر دراز یافت کفشد که آن عجز ازین امر قوفی نداشتند باشد  
موسی علیه السلام پیش آوردت و مقبره یوسف علیه السلام را از او استفسار  
نموده پره زال گفت آری در وقت دفن آنحضرت حاضر بودم مدفن سرغیش  
نصب العین دارم موسی علیه السلام گفت مرا بر مرقد سیمون و جسد مدفون آنحضرت  
حاضر بودم علیه السلام دلالت کن که وقت بغایت مضیق است و فرصت کم  
و دشمن متعاقب باشد که گرا **هـ** من دار و پره زال گفت ای موسی بویست

و مقبول درگاه و می ما جبار خیز در دل است اگر تو تحصیل آن معاضدت نما می من ترا  
 بر قد یوسف علیه السلام دلیل باشم موسی علیه السلام گفت آن کدام است پیر  
 زال گفت چشم من ناپسند است و بای ناروان و بد نم ضعیف و ناتوان اگر از  
 خدای سبحانه و تعالی در خواهی چشم مرا پنهانی دهد و بای مرار وانی دهد و بد نم را توانی  
 بخشد یعنی جوانی من باز دهد و مان و نند رست گرداند و شرط چهارم آنکه مراد در شب  
 رفیق خود گردانی تا من در شب ظلمانی ره نمونی بر قد شریف یوسف کنعانی بودم  
 که چون این چهار شرط در میان آورد موسی علیه السلام ویرا بزرگ شمرد و زمانی سر  
 بعزت فرو برد و جبریل علیه السلام وحی آورد که یا موسی پسر زنی زال را از ما  
 نماند کردان سر چه میطلبید از درگاه ما در خواه از تو طلبیدن و از ما بوصول رسان  
 یکیم علیه السلام و التسلیم ازین معنی خوشحال گشت مراد آنست که چون زن را از حق تعالی  
 درخواست فی الحال با جابت مقرون گشت آن عجز ز بعد از آنکه حق تعالی انجامز وعده خود  
 فرمود موسی را علیه السلام بر قد صدیق علیه السلام دلالت نمود چون انجامی را کنند  
 تا بوقتی از شک مر مر پروان آوردند و پنجم آنروز ظلمت مرفع شد و ماه طلوع گشت و طریقی  
 واضح شد و صندوق صدیق را علیه السلام همراه برداشته بزرگ خلیل و مشهد  
 اسرائیل علیهما السلام رسانیدند و در جوار ابا و اجداد عظام وی مدفون گردانیدند  
 صلوات الله و سلامه علیهم و علی آله و علی جمیع الانبیاء و المرسلین علیهم السلام  
 المقترین و علی عباده الصالحین من اهل السموات و الارضین بر جنتک یا رحم الرحیمین

والحمد لله رب العالمین ۵ تم تم تم

تتت نذ و کتاب تفسیر یوسف علیه السلام تاریخ هفتم شهر شعبان ۱۰۳۸

حیث عن الانا  
والبیت

اولی نظر  
۲۲۱  
۱۹  
۱۱